



تاریخ کمون پارسی

نہسہ گارہ

ترجمہ: بیژن ہیرمن پور
ویرایش: عباس فرد

تاریخ

گمون پارپس ۱۸۷۱

لیساگاره

(۱۸۳۸-۱۹۰۱)

ترجمه‌ی بیژن هیرمن پور

ویرایش عباس فرد

تاریخ کمون پاریس
اولیویر لیساکاره
چاپ اول، ۱۸۷۶، انتشارات نیوپارک
ترجمه از متن انگلیسی النور مارکس
ترجمه: بیژن هیومن پور
ویرایش: عباس فرد
طرح پشت جلد: گیتا مهتاب
نشر امید
مارس ۲۰۰۹ - اسفند ۸۷

حق چاپ و بازتکثیر برای ناشر محفوظ است

۲۴.....	پیش درآمد.....
۵۴.....	فصل اول.....
۶۰.....	فصل دوم.....
۶۵.....	فصل سوم.....
۷۱.....	فصل چهارم.....
۷۹.....	فصل پنجم.....
۸۳.....	فصل ششم.....
۸۸.....	فصل هفتم.....
۹۳.....	فصل هشتم.....
۹۷.....	فصل نهم.....
۱۰۳.....	فصل دهم.....
۱۰۹.....	فصل یازدهم.....
۱۱۴.....	فصل دوازدهم.....
۱۱۹.....	فصل سیزدهم.....
۱۲۵.....	فصل چهاردهم.....
۱۳۰.....	فصل پانزدهم.....
۱۳۵.....	فصل شانزدهم.....
۱۴۰.....	فصل هفدهم.....
۱۴۶.....	فصل هیجدهم.....
۱۵۶.....	فصل نوزدهم.....
۱۶۲.....	فصل بیستم.....
۱۷۲.....	فصل بیست و دوم.....
۱۷۶.....	فصل بیست و سوم.....
۱۸۲.....	فصل بیست و چهارم.....
۱۸۷.....	فصل بیست و پنجم.....
۱۹۳.....	فصل بیست و ششم.....
۱۹۸.....	فصل بیست و هفتم.....
۲۰۵.....	فصل بیست و هشتم.....
۲۱۳.....	فصل بیست و نهم.....
۲۲۱.....	فصل سی ام.....
۲۲۸.....	فصل سی و یکم.....
۲۳۸.....	فصل سی و دوم.....
۲۴۴.....	فصل سی و سوم.....
۲۵۱.....	فصل سی و چهارم.....
۲۶۰.....	فصل سی و پنجم.....
۲۷۲.....	فصل سی و ششم.....

یادداشت ناشر ترجمه‌ی انگلیسی

ترجمه‌ی النور مارکس از تاریخ لیساکاره براساس دست‌نویسی انجام شده است که نویسنده آن را بازبینی کرده و مارکس هم نسبت به آن نظر موافق داشت. لیساکاره خود آن را متن نهائی اثرش می‌دانست. در نتیجه، کار ویرایش متن بسیار ناپیچ و محدود به موارد معدود اشتباه در فهم متن فرانسه و برخی عبارت‌های دور از ذهن ناشی از برگردان تحت‌اللفظی از فرانسه بوده است. سایر واژه‌های فرانسوی که در متن آمده، در واژه‌نامه‌ی پیوست معنی شده‌اند.

پیوست‌ها و یادداشت‌های لیساکاره که حاوی اسناد ارزشمندی در مورد وقایع مطرح شده در کتاب هستند، عیناً ضمیمه شده است. واژه‌نامه‌ای کلی همراه با نام‌نامه‌ی مفصلی به کتاب افزوده شده تا به خواننده امکان آشنایی با صدها شفصیتی را بدهد که در کتاب از آنان نام برده می‌شود.

نقش خود لیساکاره در کمون متواضعانه بود. او چیران کمون را در مقام روزنامه‌نگار و رزمنده‌ی سنگرهای فیابانی، دنبال کرده است و همان‌طور که خودش برای مان نقل می‌کند عضو، افسر یا کارمند آن نبوده است.

انتشارات نیویارک

مقدمه‌ی النور مارکس

ترجمه‌ی حاضر از کتاب **تاریخ کمون پاریس**، تألیف **لیساگاره**، سال‌ها پیش به درخواست صریح خود نویسنده صورت گرفت. او علاوه بر اصلاحات فراوان در متن اولیه، نزدیک به صد صفحه هم اختصاصاً برای ترجمه‌ی انگلیسی آن نوشت. این ترجمه، در واقع، از متنی صورت گرفته که نویسنده برای چاپ دوم اثر خود آماده کرده بود؛ ولی دولت فرانسه اجازه‌ی چاپ آن را نداد. این توضیح درباره‌ی تفاوت‌های این ترجمه با چاپ اول کتاب **لیساگاره** لازم است. این تاریخ که در سال ۱۸۷۶ نوشته شده، لزوماً حاوی مطالبی است که امروز دیگر موضوعیت ندارند؛ برای نمونه، اشاره به زندانیان **کالدونی** جدید، تبعیدها و عفو عمومی. ولی من به دو دلیل این ترجمه را به همان صورتی که در اصل بوده، نگاه می‌دارم. اگر می‌خواستیم آن را «به‌روز» بنویسیم، اولاً صرفاً کاری شکسته بسته از آب درمی‌آمد؛ و ثانیاً من از هرگونه دست‌کاری این اثر پرهیز دارم. چراکه این کار تماماً توسط پدرم تصحیح و بازبینی شده است. خواستم همان‌طور بماند که او آن را می‌شناخت.

تاریخ کمون لیساگاره تنها تاریخ اصیل و قابل اعتمادی است که تاکنون درباره‌ی این به‌یادماندنی‌ترین جنبش عصر جدید نوشته شده است. درست است که **لیساگاره** سرباز کمون بوده، ولی این شجاعت و صداقت را داشته است که حقیقت را به‌زبان بیاورد. او سعی نکرده اشتباهات حزب خود را پنهان کند یا ضعف‌های مهلک انقلاب را زیر لعابی براق بپوشاند. و اگر اشتباهی کرده باشد از لحاظ احتیاط‌کاری و این‌نگرانی اوست که مبدا مطلبی را عنوان کند که با دلایل قاطع قابل اثبات نباشد. اظهارات و رسائی‌ها در تحقیقات پارلمانی، مطبوعات و کتاب‌های آن‌ها - حتی‌الامکان - بر اظهارات دوستان و هواداران ترجیح داده شده است. هر جا شواهد کمونارها مطرح شده، همواره با دقتی وسواس‌آمیز مورد موشکافی قرار گرفته است. به‌خاطر همین بی‌طرفی و احتراز از طرح نکات تردیدآمیز است که باید مطالعه‌ی این کتاب را به‌خوانندگان انگلیسی توصیه کرد.

در انگلستان، به‌ویژه، بیش‌تر مردم از وقایعی که مردم پاریس را واداشت تا دست به‌انقلابی بزنند که قرار بود آن‌ها را از ننگ و فزاحت امپراتوری چهارم نجات دهد، کاملاً بی‌خبرند. برای بیش‌تر مردم انگلیس هنوز هم **کمون** تداعی‌کننده‌ی «غارث، هراس و شهوت» است؛ و وقتی از «قساوت‌های» آن سخن می‌گویند، تصویرهای مبهمی در ذهن دارند که از گروگان‌هایی حکایت می‌کند که به‌دست انقلابیون وحشی سلاخی شدند و از خانه‌هایی خبر می‌دهد که توسط آتش‌افروزان خشمگین دست‌خوش حریق گشتند. آیا هنگام آن فرانسیده است که مردم انگلیس - سرانجام - از حقیقت آگاه شوند؟ آیا هنگام آن فرانسیده است که به‌مردم انگلیس یادآور شد که ورسائی‌ها در ازای کشته شدن ۶۵ گروگان (که نه توسط کمون، بلکه به‌دست افراد معدودی انجام گرفت که از کشتار اسیران از طرف ورسائی‌ها دچار جنون شده بودند)، ۳۰/۰۰۰ مرد و زن و کودک را با دست‌آویز قراردادن قانون و نظم و اغلب پس از این‌که هرگونه عملیات نظامی به‌پایان رسیده بود، به‌قتل رساندند؟

هرگاه انگلیسی‌ای پیدا شود که پس از خواندن کتاب **تاریخ کمون لیساگاره** هنوز درباره‌ی کم و کیف «قساوت‌های» کمون دچار تردید باشد، باید به‌گزارش‌های ماه‌های مه و ژوئن **تایمز**، **دیلی نیوز** و **استاندارد** از پاریس مراجعه کند.* در این گزارش‌هاست که می‌توان دید که پس از پیروزی باشکوه ورسای، چه «نظمی در پاریس حاکم بود».

تنها این کافی نیست که مردم درمورد «قساوت‌های» کمون نظر روشنی داشته باشند. اکنون هنگام آن است که آن‌ها معنای واقعی این انقلاب را دریابند؛ انقلابی که می‌توان در چند کلام خلاصه‌اش کرد: کمون به‌معنای حکومت مردم توسط مردم و اولین تلاش پرولتاریا برای حکومت بر خودش بود. کارگران پاریس وقتی در اولین بیانیه خود اعلام

کردند که «می‌دانند وظیفه‌ی مبرم و حق مسلم آن‌هاست که از طریق تسخیر قدرت حکومتی زمام سرنوشت خود را در دست بگیرند»، این معنی را بیان می‌کردند.

استقرار کمون نه به معنای جایگزین کردن یک شکل سلطه‌ی طبقاتی با شکلی دیگر، بلکه به معنای برانداختن هرگونه سلطه‌ی طبقاتی بود. کمون به معنای نشان دادن تعاون حقیقی (یعنی: کمونیستی) به جای تولید سرمایه‌داری بود. و شرکت کارگران همه‌ی کشورها در این انقلاب، به معنای بین‌المللی کردن و نه صرفاً ملی کردن زمین و مالکیت خصوصی است.

همان کسانی که اکنون علیه استفاده از زور بانگ برداشته‌اند، برای منکوب کردن مردم پاریس، از زور آن‌هم چه زوری!- استفاده کردند. کسانی که سوسیالیست‌ها را صرفاً به عنوان **آتش افروز و بمب‌گذار** محکوم می‌کنند، خود برای به‌انقیاد کشیدن مردم، از آتش و شمشیر استفاده کردند.

و نتیجه‌ی این کشتارها و قتل هزاران مرد و زن و کودک چه بوده است؟ آیا سوسیالیسم مرده است؟ آیا سوسیالیسم در خون مردم پاریس غرق شد؟ نه، قدرت سوسیالیسم امروز از هر زمان دیگری بیشتر است. جمهوری بورژوازی فرانسه می‌تواند برای لکه‌دار کردن سوسیالیسم، با حاکم مستبد روسیه دست‌به‌یکدیگی کند. بیسمارک می‌تواند قوانین سرکوب‌کننده بگذراند و آمریکای دمکرات می‌تواند از او پیروی نماید. ولی سوسیالیسم هم‌چنان پیش می‌رود! و از آن‌جاکه سوسیالیسم اکنون به یک قدرت تبدیل شده و حتی در انگلستان هم همه‌جا شیوع یافته است؛ بنابراین، هنگام آن فرارسیده که عدالت در حق کمون پاریس اجرا شود. اکنون وقت آن فرارسیده است که حتی مخالفان سوسیالیسم (اگرچه نه با همدردی، دست‌کم با حوصله) روایت راستین و صادقانه‌ای از این آشکارا بزرگ‌ترین انقلاب سوسیالیستی قرن را مطالعه کنند.

الفور مارکس - ژوئن ۱۸۸۶

(* کافی است که خواننده را به گزارش **تایمز** از کشتار در *مولن‌ساکه* و *کلامار* (مدتها پیش از ورود ورسائی‌ها به پاریس) و گزارش‌های روزنامه‌های انگلیس از کشتارهای دسته‌جمعی پس از ورود آن‌ها به پاریس- رجوع دهم. در این‌جا (برای نمونه) چند بریده از آن گزارش‌ها را می‌آورم که از دم برداشته‌ام:

«در انتهای بلوار *مالتررب*، قتل‌گاه‌هایی برپا شده است. این منظره‌ی *پانگامی* است که مردان و زنان را از هر سن و در هر وضعیت اجتماعی- می‌بینیم که دم به دم، به صدف، در این مسیر مرگ‌زا در حرکت‌اند. همین چند دقیقه پیش، یک دسته‌ی ۳۰۰ نفری از بلوار *گزشت*.

در *ساتوری*، حدود هزار شورش‌ی اسیر دست به‌طغیان زدند و دست‌بندهای خود را باز کردند. سربازان به‌روی جمعیت آتش گشودند و ۳۰۰ شورش‌ی گلوله‌باران شدند. در یکی از کاروان‌های اسیران، ژاندارمی که یک زن اسیر را به‌طرف جلو هل می‌داد، برای این‌کار تا آن‌ها از نوک فنتزش استفاده می‌کرد که فون از تن زن جاری شده بود. آقای *کالیفه* ستون را متوقف کرد، ۸۲ اسیر را انتقاب کرد و دستور تیرباران‌شان را صادر نمود؛ و بعد، حدود ۱۰۰۰ کمونیست بازداشت شده (در اول ژوئن) تیرباران شدند. این‌ها جان انسان آن‌قدر ارزان شده است که آدم را راحت‌تر از سگ می‌کشند. اعدام‌های افتخاری هنوز (مدتها پس از توقف نبرد) به‌مقیاس وسیع ادامه دارد».

تایمز، مه - ژوئن ۱۸۷۱

«گفته می‌شود که چند صد نفر که به‌مادرین پناه برده بودند، در این کلیسا، با سرنیزه کشته شده‌اند... یازده واگن مملو از اجساد شورشیان در یک گور دسته‌جمعی در *ایسی* دفن شدند... به‌هیچ مرد، زن یا بچه‌ای رحم نکردند... هر بار، دسته‌های ۵۰ یا ۱۰۰ نفری تیرباران می‌شوند».

دیلی نیوز، مه - ژوئن ۱۸۷۱

«اعدام‌های دسته‌جمعی بی‌هیچ تبعیضی ادامه دارد. اسیران را دسته‌دسته به‌مکان‌هایی می‌برند که در آن‌جا پوفه‌های آتش مستقر

شده‌اند؛ و از پیش، گودال‌های عمیقی هفر شده است. در یکی از این گودال‌ها که در یک پارک عهده ناپلئون قرار دارد، از دیشب تاکنون ۵۰۰ نفر تیرباران شده‌اند. اسیران به سرعت با یک رگبار فلاص می‌شوند و پسرشان را در گودال‌ها تلنبار می‌کنند؛ به طوری که آن‌ها که با گلوله کشته نشده‌اند، به احتمال قوی مرگ بر اثر فکلی فیللی زود- به دردشان فایده می‌دهد. دو دادگاه نظامی به طور اختصاصی مرتباً هرروز- حکم تیرباران ۵۰۰ نفر را صادر می‌کنند. هم‌اکنون دو هزار پسر از اطراف پانتئون جمع‌آوری شده است».

استاندارد، ژوئن ۱۸۷۱

پیش‌گفتار نویسنده

تاریخ طبقه‌ی سوم از ۱۷۸۹ تاکنون، می‌بایست پیش‌درآمد این کتاب باشد. ولی زمان شتاب دارد. قربانیان دارند به‌درون گورهای خود فرومی‌روند. بیم آن است که دروغ‌های مزورانه‌ی رادیکال‌ها بر تهمت‌های نخ‌نمای سلطنت‌طلبان پیشی بگیرد. درحال حاضر، من به‌حداقل مقدمه‌ی لازم بسنده می‌کنم.

انقلاب ۱۸ مارس را چه‌کسی انجام داد؟ کمیته‌ی مرکزی چه نقشی داشت؟ چگونه فرانسه ۱۰۰/۰۰۰ فرانسوی را از دست داد؟ چه‌کسانی مسؤل‌اند؟ فوجی از شاهدان به‌این پرسش‌ها پاسخ خواهند داد...

بی‌تردید این که سخن می‌گویند یک تبعیدی است؛ ولی تبعیدی‌ای که نه عضو کمون بوده، نه افسر یا کارمند آن. و طی پنج سال، همه‌ی شهادت‌ها را غربال کرده است، حتی یک مطلب را بدون گردآوری دلایل کافی بر صحت آن نقل نکرده است، و حریف فاتح را می‌بیند که مترصد کم‌ترین بی‌دقتی است تا بقیه مطالب را یکسره انکار کند. این کسی است که می‌داند بهترین لایحه‌ی دفاعی برای مغلوبان همانا روایت ساده و صادقانه‌ی سرگذشت آن‌هاست.

وانگهی، این تاریخ به‌فرزندان آن‌ها، به‌تمام کارگران سراسر زمین تعلق دارد. فرزند حق دارد از دلیل شکست پدر، حزب سوسیالیست و افتخارات پرچم آن در تمام کشورهای جهان باخبر باشد. کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های احساساتی سرگرم می‌سازد، به‌اندازه‌ی آن جغرافی‌دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند.

لندن - نوامبر ۱۸۷۶

یادداشت‌های مترجم فارسی

چاپ دوم «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱» را لیساکاره در سال ۱۸۹۶ به زبان فرانسه منتشر کرد و یک فصل دیگر هم به ۳۶ فصل آن اضافه نمود. این فصل سی‌وهفتم بیش‌تر درباره‌ی تحولاتی است که به مسئله عفوعومی تبعیدیان و زندانی‌های کمون و هم‌چنین موضع‌گیری‌های درونی هیئت حاکمه‌ی فرانسه می‌پردازد. اما ترجمه‌ی حاضر از روی چاپ انگلیسی ۱۸۷۶ صورت گرفته است.

توضیح مختصری درباره‌ی شرائطی که به کمون پاریس منجر شد، شاید به‌برخی از خوانندگان ترجمه‌ی فارسی این کتاب کمک کند تا مطالب آن را راحت‌تر تعقیب کنند. به‌خصوص که این کتاب تقریباً بلافاصله پس از شکست کمون، توسط یک کمونار که خود در کوران وقایع قرار داشته و تا حد زیادی خطاب به کسانی که آن‌ها هم از دور یا نزدیک جریان اوضاع را تعقیب می‌کرده‌اند، نوشته شده است. به‌عبارت دیگر، نویسنده‌ی این تاریخ اطلاع از امور و وقایع بسیاری را مسلم فرض کرده است که امروز پس از گذشت حدود ۱۴۰ سال - برای خواننده‌ی ایرانی این کتاب فرض چندان درستی نیست. لذا تصمیم گرفتم که علاوه‌بر پاره‌ای از توضیحات در متن، هم‌چنین پیوست شرح حال بعضی از اشخاص را هم به‌پایان کتاب اضافه کنم. لازم به‌توضیح است که دائره‌المعارف اینترنتی ویکی‌پدیا مأخذ عمده‌ی تألیف این پیوست بوده است. ضمناً دو روزشمار قبل از شروع کتاب (روزشمار «کمون» و روزشمار «تاریخ مختصر تحولات سیاسی فرانسه») آمده است که خواننده می‌تواند برای بعضی ارجاعات تاریخی در متن کتاب به آن‌ها مراجعه کند. گذشته از این، دو روزشمار نیز (روزشمار «تاریخ جنبش کارگری فرانسه» و روزشمار «تشکیل انترناسیونال تا برقراری جمهوری») در پایان کتاب آمده که مانع اتلاف وقت خواننده در برخی ارجاعات تاریخی خواهد بود.

کمون پاریس ۱۸۷۱ دقیقاً به‌دوره‌ای اطلاق می‌شود که با قیام هیجدهم مارس ۱۸۷۱ در پاریس آغاز و پس از نزدیک به دو ماه در «هفته‌ی خونین» (۲۱ تا ۲۸ مه) خاتمه می‌یابد. بلافاصله پس از قیام پاریس، در چندین شهر دیگر فرانسه هم به‌دنبال قیام مردم کمون اعلان شد؛ ولی این قیام‌ها خیلی زود سرکوب گردیدند. از نظر مارکس این نخستین قیام مستقل پرولتاریا در تاریخ است.

کمون پاریس ۱۸۷۱ ریشه در کمون انقلابی ۱۷۹۲ (انقلاب کبیر) و هم‌چنین قیام ژوئن ۱۸۴۸ کارگران پاریس دارد که به‌دست حکومت پس از «انقلاب فوریه» به خون کشیده شد. در واقع، از قیام ژوئن است که پرچم سرخ، قیام‌کنندگان و رزمندگان باریکادها را به هم پیوند می‌دهد. گرچه در انقلاب کبیر، پرچم سرخ سمبل حکومت نظامی بود و انقلابیون

تنها برای تمسخر شاه و سربازان آن را به دست می گرفتند؛ اما از ژوئن ۱۸۴۸ پرچم سرخ به سبیل خون بر زمین ریخته‌ی کارگران و پرچم سه رنگ مترادف با سرکوب است.

مردم فرانسه از سال ۱۸۰۰ به بعد، تحت حکومت‌های امپراتوری یا سلطنتی به سر برده بودند: (امپراتوری اول ۱۸۱۵-۱۸۰۰، اعاده‌ی حکومت سلطنتی بوریون‌ها ۱۸۳۰-۱۸۱۵، حکومت سلطنتی لوئی‌فیلیپ / اورلئان ۱۸۴۸-۱۸۳۰ و امپراتوری دوم ناپلئون سوم ۱۸۷۰-۱۸۵۱).

رژیم جمهوری ۳ سال بیش‌تر طول نکشید.

در ژوئیه ۱۸۷۰، ناپلئون سوم جنگی را علیه پروس به راه انداخت که خیلی زود به شکست او منجر گردید. در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ جمهوری سوم اعلام شد، ولی جنگ ادامه یافت و «حکومت دفاع ملی» تشکیل گردید. پاریس محاصره شد و در زمستان ۱۸۷۱-۱۸۷۰ با قحطی سختی مواجه گردید. ژول فاور، وزیر خارجه‌ی «حکومت دفاع ملی» یک قرارداد آتش‌بس با بیسمارک امضا کرد. مطابق این قرارداد علاوه بر ختم مخاصمات، یک مجلس ملی هم برای تصمیم‌گیری در مورد جنگ یا صلح پیش‌بینی شده بود. انتخابات ۸ فوریه که با عجله برگزار شد، اکثریتی سلطنت‌طلب را به مجلس ملی فرستاد.

اما بخش اعظم انتخاب‌شدگان پاریس: جمهوری‌خواه، تندرو و از لیست «هواداران ادامه‌ی جنگ» بودند. در واقع مردم پاریس فکر می‌کردند که به‌خوبی از خود دفاع کرده و خود را شکست‌خورده نمی‌دیدند. از این‌رو، حکومت جمهوری ابتدا در بورده تشکیل می‌شود و بعد به‌ورسای منتقل می‌گردد تا مانند «حکومت دفاع ملی» در ۳۱ اکتبر در معرض خطر افتادن به دست مردم نباشد.

بدین ترتیب، پاریسی‌ها که محاصره‌ی سختی را از سرگذرانده‌اند و با حرارت ناشی از «جنون محاصره» می‌خواهند به هر قیمت پاریس را از هجوم پروس‌ها حفظ کنند، دوران سیاسی و اجتماعی نوینی را آغاز می‌نمایند. آن‌ها نمی‌پذیرند که سربازان توپ‌های پاریس را بگیرند و بیم آن دارند که این توپ‌ها پس از ورود پروس‌ها به پاریس به دست آن‌ها بیفتد. بدین سان، مبارزه‌ای شدید بین سلطنت‌طلبان، بورژواهای بزرگ و محافظه‌کاران شهرستان‌ها که همگی طالب صلحی سریع با پروس هستند و به‌ورسای پناه برده‌اند، و اهالی پاریس (و اساساً محلات شرق پاریس که تحت شرایط معیشتی سخت به سر می‌بردند و بیش‌ترین لطمه را از محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها دیده بودند) درگیر می‌شود.

اختلاط اجتماعی در محلات پاریس که از دوران قرون وسطی مرسوم بود، در اثر تغییرات شهرسازی در دوران ناپلئون سوم به هم خورده بود. محلات غرب (ناحیه‌های هفتم، هشتم، پانزدهم و هفدهم) ثروتمندترین پاریسی‌ها را با نوکر و کلفت‌های‌شان در خود جا داده بود. در محلات مرکز هنوز افراد مرفه زندگی می‌کنند. ولی طبقات مردمی در شرق (ناحیه‌های یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، دهم، هیجدهم، نوزدهم و بیستم) جمع شده‌اند. تعداد کارگران خیلی زیاد است: ۴۴۲/۰۰۰ نفر از جمعیت ۱/۸ میلیون نفری، مطابق آمار ۱۸۶۶. تعداد پیشه‌وران هم فراوان است: ۷۰/۰۰۰ نفر (که اکثر آن‌ها دست‌تنها و یا با یک کارگر کار می‌کنند) و کاسب‌های خرده‌پائی که وضعیت اجتماعی‌شان به کارگران خیلی نزدیک است.

به‌هرروی، این طبقات مردمی به‌سازمان‌دهی خود آغاز کرده بودند. حق اعتصاب که در ۱۸۶۴ برقرار شده بود، در سال‌های آخر امپراتوری به کرات مورد استفاده قرار گرفت. به‌مناسبت انتخابات فوریه ۱۸۶۴ کارگران بیانیه شصت نفر را منتشر کردند که خواهان آزادی کار، دسترسی به اعتبار مالی و هم‌بستگی بودند. از سپتامبر ۱۸۶۴ انجمن بین‌المللی کارگران به‌وجود آمده بود که در فرانسه هم نماینده داشت. از ۱۸۶۸ حکومت امپراتوری شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال را که اعضایش در تظاهرات جمهوری‌خواهانه شرکت کرده بودند، منحل کرده بود.

قانون در مورد آزادی مطبوعات ۱۸۶۸ امکان علنی شدن خواست‌های اقتصادی ضد سرمایه‌دارانه را فراهم کرده بود: «ملی شدن» بانک‌ها، بیمه‌ها، معادن، راه‌آهن‌ها (برنامه‌ی مالون و بارگن برای انتخابات ۱۸۶۹).... بلانکیست‌ها که هوادار قیام بودند، هرچه بیش‌تر ابراز وجود می‌کردند. طبقات مردمی پاریس بیم دارند که بار دیگر از مزایای انقلاب سپتامبر خود، سرنگونی امپراتوری دوم محروم شوند. پیش از این، پس از روزهای انقلابی ژوئیه ۱۸۳۰ و فوریه ۱۸۴۸، طبقات مرفه در انتخابات فوریه ۱۸۴۸، با استقرار سلطنت ژوئیه و امپراتوری دوم، قدرت سیاسی را به‌نفع خود مصادره کرده بودند.

در ۱۸۷۱، پاریسی‌ها نسبت به مجلسی که جدیداً انتخاب شده بود و اکثریت کرسی‌ها در اختیار سلطنت‌طلب‌ها قرار داشت، بی‌اعتماد بودند. مجلس در ترس از پاریس مردمی که همواره آماده‌ی شعله‌ور شدن بود، در ۱۰ مارس تصمیم می‌گیرد که در ورسای (تحت کنترل آلمان و سمبل سلطنت مطلقه) تشکیل جلسه دهد. مجلس سیاستی اجتماعی را در پیش می‌گیرد که بخشی از مردم پاریس را که پیش از آن از محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان بسیار رنج دیده بودند، دچار مشکل می‌سازد. مجلس در ۱۰ مارس مهلت پرداخت سفته‌ها، کرایه‌خانه‌ها و وام‌ها را لغو می‌کند و به‌این‌ترتیب سه قسط به‌طور هم‌زمان قابل مطالبه می‌شود. تعداد کثیری کارگر، پیشه‌ور و کاسب وسائل معاش خود را در خطر می‌بینند. (تعداد کسانی را که به‌این‌ترتیب در معرض ورشکستگی یا تعقیب قضائی قرار می‌گرفتند، ۱۵/۰۰۰ نفر برآورد می‌کنند). به‌علاوه، مجلس مستمری ۱/۵ فرانکی گاردهای ملی پاریس را قطع می‌کند و به‌این‌ترتیب بخشی از طبقات فقیر پاریس را از منبع درآمد خود محروم می‌سازد. این سیاست برای پاریسی‌های مسن‌تر یادآور سیاستی است که در تابستان ۱۸۴۸ حزب نظم (که همین‌تی‌یر یکی از رهبران آن بود) در پیش گرفت.

وقتی حکومت تصمیم به‌خلع سلاح پاریسی‌ها می‌گیرد، آن‌ها مستقیماً خود را در معرض تهدید احساس می‌کنند. بحث بر سر این است که از پاریسی‌ها ۲۲۷ عراده توپی را که در مونمارتر و بلویل انبار شده است، بگیرند. پاریسی‌ها این توپ‌ها را مال خود می‌دانند، چون که قیمت آن‌ها را در زمان جنگ با پروس و از طریق جمع‌آوری پول پرداخته‌اند. آن‌ها در مقابل حمله‌ی احتمالی سربازان حکومتی (نظیر ژوئن ۱۸۴۸) خود را بلادفاع احساس می‌کنند. پاریسی‌ها نزدیک به ۵۰۰/۰۰۰ تفنگ هم در اختیار دارند.

تی‌یر ساختن استحکامات دور پاریس را هنگامی که وزیر لوئی‌فیلیپ بود، توصیه کرد. آن زمان او این حصار را برای دفاع شهر در مقابل دشمن خارجی در نظر گرفته بود؛ ولی همان زمان هم از امکان استفاده‌ی آن در سرکوب قیام‌های مردمی غافل نبود. کافی بود که شورشیان را در درون این حصار محبوس کنند و آن‌ها را درهم بشکنند. در فوریه ۱۸۴۸ در جریان وقایع، تی‌یر به‌لوئی‌فیلیپ توصیه کرده بود که با همین تاکتیک قیام را در هم بشکنند.

در ۱۷ مارس ۱۸۷۱ تی‌یر و حکومت‌اش با ارزیابی غلط از روحیه پاریسی‌ها سربازانی را شبانه و به‌فرماندهی ژنرال وینوا/ برای بردن توپ‌های بوت‌مونمارتر اعزام می‌کنند. همان روز تی‌یر از سر احتیاط دستور دست‌گیری بلانکی، جمهوری‌خواه انقلابی و ملقب به «زندانی» (چون او بیش از نیمی از زندگی خود را در زندان‌های شاهی و امپراتوری سرکرده بود) را صادر می‌کند که در جنوب فرانسه در خانه‌ی دوست پزشکی خود در حال استراحت بود. تی‌یر دستور می‌دهد که او را تحت‌الحفظ و با فرمان شلیک، در صورت قصد فرار، به‌برتانی منتقل کنند.

صبح روز هیجدهم مارس مردم به‌مقابله با سربازانی که برای بردن توپ‌ها آمده‌اند برمی‌خیزند و این سربازان فوراً به‌آن‌ها می‌پیوندند.

بیژن هیرمن پور

توضیحات ویراستار فارسی

اگر بورژوازی در کلیت و حاکمیت جهانی‌اش همه‌ی ثروت انباشته‌ی تاریخ بشر را به‌مثابه‌ی مالکیت خصوصی- به‌میراث دارد و این میراث را دست‌مایه تثبیت خویش می‌کند، در مقابل طبقه‌ی کارگر نیز در گستره‌ی جهانی و مبارزه‌جویانه‌اش میراث‌دار همه‌ی انقلاباتی است که در نفی‌کنندگی‌شان تاریخ انسان بودن نوع انسان را گام به‌گام رقم زده‌اند. از همین‌روست که «حق» نزد بورژوازی (با همه‌ی تحولات‌اش) نهایتاً اثباتی و نزد پرولتاریا (با وجود سکون ظاهری‌اش) نهایتاً سلبی است. بنابراین، تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱ به‌طبقه‌ی کارگر در ایران نیز تعلق دارد که یکی از چهره‌های میلیتانت طبقه‌ی روشندگان نیروی کار در عرصه‌ی جهانی است. گرچه ۱۴۰ سال از قیام مردم پاریس می‌گذرد، اما آنچه در کمون پاریس اتفاق افتاد، در جوهره‌ی وجودی‌اش و در گام‌هائی فراتر، در ایران نیز واقع شدنی است. بنابراین، می‌توان به‌همه‌ی فعالین کمونیست جنبش کارگری در ایران توصیه کرد که این میراث را تصاحب کنند و آن را به‌آگاهی خویش فرابرویانند. طبقه کارگر ایران نمی‌تواند بدون درس‌گیری از اشتباهات کمون انقلاب پیروزمند خود را سازمان دهد.

تفاوت روایت لیساکاره از کمون پاریس ۱۸۷۱ با دیگر روایت‌ها در این است که او با این باور که «همه‌چیز باید گفته شود»؛ همه چیز را می‌گوید تا «حقیقت زاینده جانشین تملق‌گوئی بی‌بو و خاصیت... گردد». در تصویری که لیساکاره از کمون پاریس می‌پردازد، هیچ آدم‌نخبه و کاملی وجود ندارد و همه‌ی حماسه‌ی تاریخی و ماندگار کمون از ترکیب بدون برنامه و پیش‌بینی نشده‌ی انسان‌های مبارزی به‌وجود می‌آید که ضمن جنبه‌های قهرمانانه، به‌هیچ‌وجه عاری از ضعف‌های رایج در میان طبقات کارگران و زحمت‌کش نیستند. به‌هرروی، «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱»، به‌باور من، مصداق بارز این سخن نویسنده‌ی کتاب است که: «کسی که برای مردم افسانه‌های انقلابی نقل می‌کند، کسی که آن‌ها را با داستان‌های احساساتی سرگرم می‌سازد، به‌اندازه‌ی آن جغرافی‌دانی مجرم است که برای دریانوردان نقشه‌های دروغین ترسیم می‌کند».

لیساکاره انقلابی‌تر از آن است که کتابی برای تمجید از خود و هم‌زمانش بنویسد. روایت لیساکاره از کمون پاریس برای دفاع از حقیقت است و برای دفاع از حقیقت نیازی به افسانه بافی و قهرمان‌سازی نیست. چنین است که او در عین حال خود نقاد قاطعی است بر آنچه خود او و همه کموناردها کرده‌اند. بیان لیساکاره درباره‌ی نشریه مارسیز بهترین گواه این نقادی حقیقت‌طلبانه است. او در مورد این نشریه که خود یکی بنیانگزاران آن است چنین می‌گوید:

«وضعیت آشفته‌ی حزب اقدام در نشریه آن‌ها -مارسییز- به‌عربانی نمایان بود: آش درهم‌جوشی از نظریه‌پردازان و نویسندگان نومید که نفرت از امپراتوری متحدشان کرده بود، بدون هیچ نظر مشخص و بالاتر از آن بدون هرگونه انضباط.»

همین نگرش حقیقت‌جویانه است که کتاب لیساگاره را به یکی از معتبرترین اسناد تاریخ جنبش کارگری تبدیل کرده است. همین نیز اهمیت ستایش لیساگاره از فرزندان شریف طبقه کارگر پاریس را دوچندان می‌کند. در ستایش لیساگاره هیچ فریبی نیست. این شور جانب‌دارانه و کارگری لیساگاره است که او را به ستایش از این مبارزان پرشور می‌رساند. ستایشی که در عین حال روایتی است از چگونگی رشد رهبران جنبش سوسیالیستی در درون طبقه‌کارگر و از میان کارگران. در ستایش پرشکوه او از وارلن اوج انقلابیگری آگاهانه طبقه کارگر، این انقلابی‌ترین طبقه تاریخ معاصر، را می‌توان دید:

«وارلن، افسوس! نشد که فرار کند. روز یک‌شنبه ۲۸ مه در خیابان لافایت شناخته شد و به‌پای بوت‌مونمارتر نزد فرماندهی کل برده یا دقیق‌تر کشانده شد. ورسائی‌ها او را فرستادند تا در خیابان روزیه تیرباران شود. به‌مدت یک ساعت، یک ساعت کشنده، وارلن را درحالی‌که دست‌هایش از پشت بسته بود، زیر بارانی از ضربات و دشنام، در خیابان‌های مونمارتر می‌کشاندند. سر جوان و متفکرش که هرگز اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی برادری به‌آن راه نیافت، بر اثر ضربه‌ی شمشیرها شکاف برداشت و خیلی زود صرفاً به‌توده‌ای از خون و گوشت لهیده تبدیل شد و چشم‌ها از حدقه بیرون زد. با رسیدن به‌خیابان روزیه او دیگر راه نمی‌رفت. او را می‌بردند. او را نشانده تا تیرباران کنند. ملعون‌ها جسد او را با ضربات قنداق تفنگ مُثله کردند.

تپه‌ی شهدا هرگز شهیدی پرافتخارتر از وارلن نداشت. کاش او هم در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر جای گیرد. سراسر زندگی وارلن یک نمونه بود. او کاملاً به‌تنهایی و صرفاً با قدرت اراده‌ی خود، و با صرف ساعات نادری که شب‌ها پس از کارگاه و برای مطالعه -برایش می‌ماند، خودش را آموزش داد. آموختن نه با این قصد که به‌بورژوازی راه یابد، آن‌چنان که خیلی‌ها کردند؛ ولی به‌قصد آموزش و رهائی مردم. او قلب و روح انجمن کارگران در پایان دوران امپراتوری بود. این انقلابی‌خستگی‌ناپذیر و فروتن که در عین کم‌حرفی همواره به‌موقع حرفش را می‌زد و آن‌هم برای آن‌که یک بحث نامفهوم را با یک کلمه روشن سازد، در وجود خود آن‌غریزه‌ی انقلابی‌ای را که اغلب در کارگران آموزش‌دیده نهفته است، حفظ کرده بود. او که در ۱۸ مارس یکی از اولین افراد بود، در تمام طول کمون کار کرد و تا آخر در باریکادها به‌سر برد. مرگ او مایه‌ی افتخار کارگران است. اگر در مطلع این تاریخ جایی برای نام دیگری جز پاریس وجود داشت، این کتاب باید به‌وارلن و دُلسکلوز تقدیم می‌شد.»

کیست که به احترام این مبارزان پرشور از جا بر نخیزد؟

با ترجمه این کتاب، بیژن هیرمن پور خلائی نه چندان کوچک در ادبیات کارگری ایران را پر کرده است. هر آنچه تا به امروز در جنبش کارگری ایران درباره کمون پاریس گفته شده است، به نقل از آن رهبران جنبش کمونیستی بوده است که علیرغم بینش و درایتشان، هیچکدام خود از نزدیک شاهد کمون نبوده‌اند و همه آنها روایت خود را بر روایت‌هایی از قبیل روایت لیساگاره متکی کرده‌اند. این را تروتسکی در مقدمه کتاب خود نیز تأکید کرده است. اما جنبش کمونیستی ایران که با عینک سوسیالیسم پرو روسی به جنبش کارگری جهانی نگاه می‌کرد، کمون پاریس ا. ژ. لوبوفسکایا را می‌شناخت، بدون آن‌که کمون پاریس لیساگاره را بشناسد. اکنون و با کار سنگین و ارزشمند مترجم، این خلاء برطرف می‌شود.

ترجمه‌ی انگلیسی «تاریخ کمون پاریس ۱۸۷۱» ۲۶۸ نکته در پانویس و ۳۸ نکته‌ی دیگر تحت عنوان «پیوست» دارد که به‌یکدیگر مربوط‌اند. بدین ترتیب که نویسندگان از متن به پانویس ارجاع می‌دهند و از آنجا به پیوست. این ارتباط در انتشار اینترنتی ترجمه‌ی حاضر به‌طور پیوسته و با کلیک روی شماره‌ای که نشان‌گر پانویس است، برقرار می‌شود. در متن نیز توضیحات کوتاهی (هم از مترجم انگلیسی و هم از مترجم فارسی) وجود دارد که بین دو گروه قرار دارد. همه‌ی آن گروه‌هایی که با حرف «م» مشخص شده‌اند از مترجم فارسی است. ضمناً به‌منظور فهم ساده‌تر ارتباط وقایع، شرح مختصر زندگی بعضی از شخصیت‌های کتاب، تحت عنوان «پیوست مترجم فارسی»، به‌آخر آن افزوده شده است که با علامت [*] مشخص شده‌اند.

انتشار اینترنتی کتاب به مناسبت سالگرد کمون پاریس و در حالی انجام می‌گیرد که هنوز کار بازبینی تمام کتاب به پایان نرسیده است. مترجم و ویراستار از هر گونه انتقاد و نظری که به برطرف کردن ضعف‌های کار یاری برسانند سپاسگزار خواهند بود. امید که نشر چاپی کتاب به همت همه علاقمندان با اشتباهات و ضعف‌های کمتری همراه باشد.

عباس فرد

روز شمار مختصر تحولات سیاسی فرانسه

از فتح باستیل در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۹ تا شکست کمون در ۱۸۷۱

جمهوری اول: ۱۸۰۴-۱۷۹۲

کنوانسیون: ۱۷۹۵-۱۷۹۲

دیرکتوار: ۱۷۹۹-۱۷۹۵

حکومت کنوسول‌ها: ۱۸۰۴-۱۷۹۹

امپراتوی: ۱۸۱۵-۱۸۰۴

ناپلئون اول: ۱۸۱۴-۱۸۰۴

لوئی هیبرهه (اعاده‌ی سلطنت، بار اول): ۱۸۱۵-۱۸۱۴

ناپلئون اول (حکومت صدروزه): ۱۸۱۵

اعاده‌ی سلطنت: ۱۸۳۰-۱۸۱۵

لوئی هیبرهه: ۱۸۲۴-۱۸۱۵

شارل دهم: ۱۸۳۰-۱۸۲۴

سلطنت ژوئیه: ۱۸۴۸-۱۸۳۰

لوئی فیلیپ اول: ۱۸۴۸-۱۸۳۰

جمهوری دوم: ۱۸۵۲-۱۸۴۸

لوئی ناپلئون بناپارت: ۱۸۵۲-۱۸۴۸

امپراتوری دوم: ۱۸۷۰-۱۸۵۲

ناپلئون سوم: ۱۸۷۰-۱۸۵۲

جمهوری سوم: ۱۸۷۱-۱۸۴۸

آدلف تییر: ۱۸۷۳-۱۸۷۱

روز شمار کمون

سال ۱۸۷۰

۱۰ ژانویه: تظاهرات صدهزار نفری علیه ناپلئون سوم به مناسبت قتل ویکتور نوار (روزنامه‌نگار) به دست پییر بناپارت (پسرعموی امپراتور).

۸ مه: در یک فراندوم ملی، امپراتوری با ۸۴ درصد آراء مثبت، رأی اعتماد کسب می‌کند. در آستانه‌ی فراندوم، اعضای فدراسیون پاریس به اتهام توطئه علیه ناپلئون سوم دست‌گیر می‌شوند. این بهانه بعداً برای دست‌گیری کلیه اعضای انترناسیونال در سراسر فرانسه مورد استفاده قرار گرفت.

۱۹ ژوئیه: درگیری دیپلماتیک به خاطر نیت پروس در مورد تاج و تخت اسپانیا. لوئی بناپارت به پروس اعلان جنگ می‌کند.

۲۳ ژوئیه: مارکس آن چه را که بعداً «اولین پیام انترناسیونال» نامیده شد، تمام می‌کند.

۲۶ ژوئیه: «اولین پیام» به تصویب می‌رسد و توسط شورای عمومی «انجمن کارگران» در سطح بین‌المللی منتشر می‌شود.

۴ تا ۶ اوت: شاهزاده فردریک، فرماندهی یکی از سه ارتش پروس که به فرانسه حمله کرده‌اند، مارشال فرانسه (ماکماهون) را در وُرت و وایسنبرگ شکست می‌دهد؛ او را از آلزاس (شمال شرق فرانسه) بیرون می‌کند؛ استراسبورگ را به محاصره درمی‌آورد؛ و به طرف نانسی حرکت می‌کند. دو ارتش دیگر نیز نیروهای مارشال بازن را در میس منزوی می‌کنند.

۱۶ تا ۱۸ اوت: تلاش بازن برای بیرون بردن سربازان خود از میان خطوط پروس که با کشته‌های بسیار در مار لاتور و لراولوتت خشی می‌شود. پروسی‌ها تا شالون پیش می‌روند.

۱ سپتامبر: نبرد *سدان*. ناپلئون که همراه *ماکماهون* در *مدس* به نجات *بازن* شتافته بود با راهبندان *پروسی* ها روبرو می شود، وارد نبرد می گردد، و در *سدان* شکست می خورد.

۲ سپتامبر: *ناپلئون* و *ماکماهون* با بیش از ۸۳/۰۰۰ سرباز در *مدس* تسلیم می شوند.

۴ سپتامبر: با رسیدن خبر تسلیم در *سدان*، کارگران *پاریس* به *پاله بوربون* حمله می کنند و مجلس قانون گذاری را وادار به اعلام سقوط *امپراتوری* می کنند. عصر همان روز در *تالار شهرداری* مرکزی *پاریس* جمهوری اعلام می شود. «حکومت موقت دفاع ملی» برای ادامه ی و اخراج *پروسی* ها از *فرانسه*، مستقر می شود.

۵ سپتامبر: در *لندن* و *پاره ای* از شهرهای بزرگ تظاهراتی برپا گردید که تظاهرکنندگان خواستار شناسائی جمهوری *فرانسه* از طرف *انگلستان* بودند. شورای عمومی *انترناسیونال اول* در *سازمان دهی* این تظاهرات فعالانه شرکت داشت.

۶ سپتامبر: «حکومت دفاع ملی» طی بیانیه ای تقصیر جنگ را به گردن رژیم *امپراتوری* می اندازد و اعلام می کند که خواهان صلح است؛ اما «مادام که *پروس آلزاس لورن* را در اشغال دارد، یک وجب از خاک و یک سنگ از استحکامات نظامی خود را واگذار نمی کند و جنگ متوقف نخواهد شد».

۱۹ سپتامبر: دو ارتش *پروس* محاصره ی *طولانی پاریس* را آغاز می کنند. *بیسمارک* تصور می کند که کارگران «مایلیم و منحنط» *پاریس* فوراً تسلیم خواهند شد. حکومت موقت هیئت نمایندگی ای به تور می فرستد که *گامبتا* با فرار از *پاریس* با *بالون* خیلی زود به آن می پیوندد تا مقاومت را در *شهرستان* ها سازمان دهی کند.

۲۷ اکتبر: ارتش *فرانسه* به سرکردگی *بازن* (با ارتشی بین ۱۴۰/۰۰۰ تا ۱۸۰/۰۰۰ سرباز) در *مدس* تسلیم می شود.

۳۰ اکتبر: *گارد ملی فرانسه* در *بورژ* شکست می خورد.

۳۱ اکتبر: با دریافت این خبر که «حکومت دفاع ملی» تصمیم به آغاز مذاکره با *پروس* گرفته است، کارگران *پاریس* و بخش های انقلابی *گارد ملی* تحت رهبری *بلانکی* شورش می کنند، *تالار شهرداری* مرکزی را اشغال کرده و در آن جا حکومت انقلابی «*کمیته ای امنیت عمومی*» را برپا می دارند. این کمیته در ۳۱ اکتبر مانع از اعدام اعضای حکومت موقت می شود که *پاره ای* از *شورشیان* خواهان آن بودند.

۱ نوامبر: تحت فشار کارگران حکومت ملی قول استعفا و برنامه ریزی انتخابات *کمون* را می دهد - قول هائی که تصمیم به عملی کردن آن ها را نداشت. پس از آن که کارگران با این *کلک «قانونی»* آرام می شوند، حکومت با خشونت *شهرداری* مرکزی را می گیرد و دوباره سلطه اش را بر شهر تحت محاصره برقرار می کند. *بلانکی* به اتهام خیانت بازداشت می شود.

سال ۱۸۷۱

۲۲ ژانویه: پرولتاریای پاریس و نفرات گارد ملی در تظاهراتی که به ابتکار بلانکیست‌ها برگزار شد، شرکت کردند. آن‌ها خواستار سرنگونی حکومت و برقراری کمون شدند. به دستور «حکومت دفاع ملی» گارد متحرک بریتانی که از شهرداری حفاظت می‌کرد به سوی تظاهرکنندگان آتش گشود. پس از کشتار کارگران بی‌سلاح، حکومت تدارک تسلیم پاریس را آغاز می‌کند.

۲۸ ژانویه: پس از چهارماه مبارزه‌ی کارگران، پاریس تسلیم پروسی‌ها می‌شود. درحالی که تمام نیروهای منظم خلع سلاح می‌شوند، گارد ملی اجازه داشت سلاح‌های خود را نگهدارد و مردم پاریس هم مسلح می‌مانند و فقط امکان تصرف بخش کوچکی از شهر را به پروسی‌ها دادند.

۸ فوریه: برگزاری انتخابات در فرانسه که اکثر ساکنان کشور از آن بی‌خبرند.

۱۲ فوریه: مجلس ملی جدید در بوردو افتتاح می‌شود. دوسوم نمایندگان محافظه‌کار و خواهان پایان جنگ هستند.

۱۶ فوریه: مجلس آدلف تی‌پیر را به‌عنوان رئیس قوه‌ی مجریه انتخاب می‌کند.

۲۶ فوریه: در ورسای، معاهده‌ی مقدماتی صلح بین تی‌پیر و ژول فاور از یک‌سو و بیسمارک از سوی دیگر امضا می‌شود. فرانسه آلزاس و لورن شرقی را به آلمان واگذار می‌کند و مبلغ پنج میلیارد گرامت می‌پردازد. خروج آلمان از مناطق اشغالی به تدریج و به نسبت تأدیه‌ی مبلغ گرامت صورت می‌گیرد. معاهده‌ی نهائی در تاریخ ۱۰ مه ۱۸۷۱ در فرانکفورت امضا شد.

۱ تا ۳ مارس: پس از ماه‌ها درگیری و تحمل سختی ناشی از ورود ارتش آلمان به شهر و تسلیم بی‌وقفه‌ی حکومت، کارگران پاریس واکنشی خشم‌آلود نشان می‌دهند. گارد ملی طغیان می‌کند و یک کمیته‌ی مرکزی تشکیل می‌دهد.

۱۰ مارس: مجلس ملی یک قانون در مورد به‌تأخیر انداختن پرداخت وام‌های معوقه تصویب می‌کند. مطابق این قانون پرداخت وام‌هایی که تعهد آن‌ها بین ۱۳ اوت و ۱۲ نوامبر ۱۸۷۰ صورت گرفته را می‌توان به‌تأخیر انداخت. این قانون به‌ورشکستگی بسیاری از خورده‌بورژواها منجر می‌شود.

۱۱ مارس: مجلس ملی جابه‌جا می‌شود. با وجود ناآرامی‌ها در پاریس، حکومت در ۲۰ مارس در ورسای مستقر می‌شود.

۱۸ مارس: آدلف تی‌پیر در تلاش برای خلع سلاح پاریس، سربازان ارتش منظم را به پاریس اعزام می‌کند، ولی آن‌ها به کارگران پاریس می‌پیوندند و از اجرای فرمان آتش خودداری می‌کنند. ژنرال‌ها کلود مارتن لیکنت و ژاک لئونار

کلمان‌توما توسط سربازان تحت فرمان خود به قتل می‌رسند. بسیاری از سربازان با مسالمت از پاریس خارج می‌شوند و عده‌ای هم در همان‌جا می‌مانند. تی‌پیر خشمگین از چنین رویدادی جنگ داخلی را آغاز می‌کند.

۲۶ مارس: شورای شهرداری - کمون پاریس - توسط شهروندان پاریس انتخاب می‌شود. کمون شامل کارگرانی می‌شود که در بین آن‌ها پیروان انترناسیونال، پرودون و بلانکی وجود دارند.

۲۸ مارس: کمیته‌ی مرکزی گارد ملی که تا آن زمان وظائف حکومت را انجام می‌داد، پس از صدور فرمان انحلال دائمی «پلیس اخلاق» استعفا می‌دهد.

۳۰ مارس: کمون نظام وظیفه و ارتش دائمی را ملغی می‌کند. گارد ملی تنها نیروی مسلحی است که همه‌ی افراد قادر به حمل سلاح در آن ثبت نام می‌کنند. کمون کلیه‌ی اجاره‌خانه‌های معوقه را از اکتبر ۱۸۷۰ تا آوریل ۱۸۷۱ می‌بخشد. در همان روز اعتبارنامه‌ی خارجیانی که برای عضویت کمون انتخاب شده‌اند، تایید می‌شود؛ زیرا پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی است.

۱ آوریل: کمون اعلام می‌کند که بالاترین حقوق دریافتی یک عضو کمون از ۶۰۰۰ فرانک تجاوز نمی‌کند.

۲ آوریل: جهت سرکوب کمون پاریس، تی‌پیر به بیسمارک متوسل می‌شود تا اسرای جنگی فرانسه را که اکثراً در ارتش‌های خدمت می‌کردند که در *سدان* و *مدس* تسلیم شده بودند، به ارتش ورسای تحویل دهد. بیسمارک در ازای پرداخت ۵ میلیارد غرامت با این درخواست موافقت می‌کند. ارتش فرانسه محاصره‌ی پاریس را آغاز می‌کند. پاریس تحت بمباران مداوم قرار می‌گیرد و آن هم توسط همان کسانی که بمباران پاریس توسط پروسی‌ها را به‌عنوان توهین به مقدسات محکوم کرده بودند. کمون جدائی کلیسا از دولت، الغای هرگونه کمک مالی دولت به مقاصد مذهبی و تبدیل تمام اموال کلیسا به اموال دولت را مقرر کرد. مذهب امری صرفاً شخصی اعلام می‌شود.

۵ آوریل: در تلاش برای جلوگیری از تیرباران کمونارها توسط ورسای، یک لایحه قانونی درمورد گروگان‌ها تصویب شد. براساس این تصویب‌نامه همه‌ی کسانی که به داشتن ارتباط با حکومت در ورسای متهم می‌شدند، گروگان اعلام می‌شدند. این تصمیم هرگز اجرا نشد.

۶ آوریل: گیوتین توسط گردان ۱۳۷ گارد ملی بیرون آورده و در میان شادی عظیم مردم سوزانده شد.

۷ آوریل: درهفتم آوریل ارتش ورسای گذار سن در نویی را در جبهه‌ی غرب پاریس تسخیر کرد. در عکس‌العمل به سیاست تیرباران کمونارهای دست‌گیر شده، کمون سیاست چشم درمقابل چشم و دندان درمقابل دندان را اعلام و تهدید به مقابله به‌مثل می‌نماید. این کار بلافاصله بلوف از آب درمی‌آید و کارگران پاریس هیچ‌کس را اعدام نمی‌کنند.

۸ آوریل: در یک لایحه قانونی هرگونه نشانه، تصویر، دگم و دعای مذهبی از مدارس بیرون رانده می‌شود. در یک کلام مقرر می‌شود که «هرآن‌چه به‌حوزه‌ی وجدان فردی تعلق دارد» از مدارس خارج گردد. این تصویب‌نامه به تدریج اجرا می‌شود.

۱۱ آوریل: در حمله‌ای در جنوب پاریس، ارتش فرانسه با خسارات زیادی توسط ژنرال/ود به عقب رانده می‌شود.

۱۲ آوریل: کمون تصمیم می‌گیرد که ستون پیروزی در میدان *واندوم* را که پس از فتوحات ناپلئون در ۱۸۰۹ از توپ‌های غنیمتی ساخته شده بود، به‌عنوان نشانه‌ی شوینیسیم و تحریک نفرت ملی، تخریب کند. این تصویب‌نامه در ۱۶ مه به‌اجرا درآمد.

۱۶ آوریل: کمون تعویق سررسید کلیه بدهی‌ها و لغو بهره‌ی آن‌ها را تا سه سال دیگر اعلان می‌کند. کمون دستور می‌دهد که صورتی از کارخانه‌هایی که توسط صاحبان آن‌ها بسته شده‌اند تهیه شود و طرح‌هایی تنظیم گردد که مطابق آن‌ها این کارخانه‌ها توسط کارگران سابق خود که در تعاونی‌ها متشکل می‌شوند، اداره گردند؛ و نیز این تعاونی‌ها در یک سندیکای واحد بزرگ متشکل شوند.

۲۰ آوریل: کمون کار شب نانوایان را غدغن می‌کند و همچنین کارت ثبت‌نام کارگران را که از آغاز امپراتوری دوم منحصراً توسط منصوبین پلیس - این استعمارگران درجه اول - اداره می‌شد را ملغی می‌نماید. صدور کارت ثبت‌نام کارگران به شهرداری‌های بیست ناحیه‌ی پاریس واگذار می‌شود.

۲۳ آوریل: تی‌پیر مذاکرات مربوط به درخواست کمون مبنی بر مبادله‌ی اسقف اعظم ژرژ داربوا (*Georges Darbois*) و کلیه کشیش‌هایی که در پاریس گروگان بودند با تنها شخص بلانکی که دوبار به‌عضویت کمون انتخاب شده بود و در کلروو زندانی بود، را قطع می‌کند. با چشم‌انداز نزدیک شدن انتخابات ۳۰ آوریل، یکی از صحنه‌های بزرگ آشتی‌جویی خود را به‌نمایش گذاشت. تی‌پیر از تریبون مجلس فریاد برآورد: «هیچ توطئه‌ای علیه جمهوری وجود ندارد مگر توطئه‌ی پاریس که ما را به‌ریختن خون فرانسوی‌ها وادار می‌کند. من این را بارها و بارها تکرار می‌کنم...». از ۷۰۰/۰۰۰ عضو شورای شهر اتحاد لژیتمیست‌ها، اورلئانیست‌ها و بناپارتیست‌ها (یعنی: حزب نظم) ۳۰/۰۰۰ عضو هم به‌دست نیاورد.

۳۰ آوریل: کمون دستور تعطیل *گروخانه‌ها* را به‌این دلیل که وسیله‌ی استثمار کار هستند و با حق کارگران بر ابزار کار خود و حیثیت شخصی‌شان تناقض دارد، صادر می‌کند.

۵ مه: کمون دستور تخریب محراب ندامت که در استغفار از اعدام‌لویی ۱۶ ساخته شده بود، را صادر می‌کند.

۹ مه: دژ *ایسی* که در اثر آتش توپ‌خانه و بمباران کاملاً با خاک یک‌سان شده است، به‌تصرف ارتش فرانسه درمی‌آید.

۱۰ مه: معاهده‌ی صلح منعقد در فوریه حالا به‌عنوان معاهده‌ی *فرانکفورت* به‌امضا می‌رسد. (این معاهده در ۱۷ مه از تصویب مجلس ملی می‌گذرد.)

۱۶ مه: ستون *واندوم* واژگون می‌شود. این ستون بین سال‌های ۱۸۰۶ و ۱۸۱۰، به‌افتخار پروزی‌های فرانسه‌ی ناپلئونی در پاریس از برونز حاصل از توپ‌های غنیمت گرفته شده از دشمن در پاریس برپا شد و در رأس آن مجسمه‌ی *ناپلئون* قرار داشت.

۲۱ تا ۲۸ مه: سربازان ورسای در ۲۱ مه وارد پاریس می‌شوند. پروسی‌ها که دژهای شمال و شرق پاریس را در دست داشتند به‌سربازان ورسای اجازه می‌دهند که از طریق املاک شمال پاریس که مطابق قرارداد آتش‌بس برای آن‌ها منطقه‌ی ممنوعه بود، به‌سمت پاریس پیشروی کنند. کارگران پاریس در این جناح نیروی اندکی داشتند. در نتیجه، در نیمه‌ی غربی پاریس -شهر تجمل- مقاومت ضعیفی صورت گرفت و هرچه سربازان به‌نیمه‌ی شرقی پاریس -شهر کارگران- نزدیک‌تر می‌شدند مقاومت قوی‌تر و سرسختانه‌تر می‌شد. ارتش فرانسه هشت روز را به‌کشتار کارگران و تیراندازی به‌غیرنظامیان گذراند. این عملیات توسط مارشال *ماکماهون* رهبری می‌شد که بعداً به‌ریاست جمهوری فرانسه رسید. چند ده هزار کارگر و کمونار بی‌محاکمه تیرباران شدند (حدود ۳۰/۰۰۰ نفر)؛ ۳۸/۰۰۰ نفر زندانی گردیدند و ۷۰/۰۰۰ به‌تبعید فرستاده شدند.

پیش در آمد

چگونه پروسی‌ها پاریس و «دهاتی‌ها» فرانسه را به چنگ آوردند؟

«سارت. این کلمه تمامی سیاست روز را فاصله می‌کند.»
(سن جوست، گزارش به کنوانسیون)

نهم اوت ۱۸۷۰

امپراتوری در عرض شش روز سه نبرد را باخته است. دوئه، فروسار و مک‌ماهون مجال دادند که منزوی، غافل‌گیر و متلاشی شوند. آلزاس از دست رفته و موزل بی‌حفاظ مانده است. دولت سراسیمه مجلس را فراخوانده است. اولیویه از بیم تظاهرات مردم، پیشاپیش آن را «کار پروسی‌ها» می‌خواند. ولی از ساعت ۱۱ صبح انبوه جمعیت برآشفته- میدان کنکور و کناره‌ی رود سین را اشغال می‌کند و ارگان قانون‌گذاری را در محاصره می‌گیرد.

پاریس منتظر رهنمود نمایندگان «چپ» است. از زمان اعلام شکست، این نمایندگان به‌یگانه مرجع معتبر معنوی تبدیل شده‌اند. بورژوازی و کارگران همه- دور آن‌ها جمع شده‌اند. کارگاه‌ها ارتش کارگران خود را به‌خیابان گسیل داشته و در رأس گروه‌های مختلف آدم‌های کارکشته به‌چشم می‌خورند.

امپراتوری توتلو می‌خورد و حالا فقط مانده که بیفتد. سربازانی که در مقابل ارگان قانون‌گذاری صف کشیده‌اند، به‌شدت دست‌خوش احساسات‌اند و علی‌رغم حضور ژنرال هیه‌ی مدال زده و اخمو، آماده‌ی چرخش‌اند. مردم فریاد می‌زنند: «پیش به‌سوی مرز!» افسران در پاسخ آن‌ها فریاد می‌زنند: «جای ما این‌جا نیست».

جمهوری‌خواهان معروف و اعضای کلوپ‌ها که به‌سالن اجتماعات یاپردو راه یافته‌اند، نمایندگان امپراتوری را باصراحت مورد عتاب قرار می‌دهند و باصدای بلند از اعلام جمهوری حرف می‌زنند. این مملوکان سفید پوست [پانویس مترجم انگلیسی: کلمه‌ای مصری که به‌ارتشی از بردگان نظامی اطلاق می‌شد. در این‌جا، منظور جناح راست است] خود

را دزدانه پشت این یا آن گروه پنهان می‌کنند. تی‌یر وارد می‌شود و می‌گوید: «باشد، خوب، جمهوری‌تان را برپا کنید!» وقتی رئیس ارگان قانون‌گذاری، *اشنایدر*، به سمت صندلی خود حرکت می‌کند، با فریاد «استعفا!» استقبال می‌شود. نمایندگان «چپ» را هیأت‌های اعزام شده از بیرون احاطه کرده‌اند. «معطل چه هستید؟ ما آماده‌ایم.» «کافی است که بیائید زیر طاقی دم در». این عالی‌جنابان شریف، مات و متحیر به نظر می‌رسیدند. «آیا تعدادتان کافی است؟ بهتر نیست این کار را به فردا صبح موکول کنیم؟» در واقع، فقط ۱۰۰/۰۰۰ نفر آماده‌اند. کسی از راه می‌رسد و به *گامبتا* [*] می‌گوید: «ما در میدان *بوربون*، چند هزار نفریم». دیگری، نگارنده‌ی این تاریخ، می‌گوید: «موقعیت را امروز که هنوز قابل نجات است، دریابید؛ وگرنه فردا در شرایطی نومیدانه به‌شما تحمیل خواهد شد». ولی انگار این مغزها فلج شده‌اند و هیچ کلامی از این دهان‌های بازمانده خارج نمی‌شود.

جلسه افتتاح می‌شود. *ژول فاور* [*] به این مجلس فرومایه، این آتش‌بیار مصیبت‌های ما و آب حیات امپراتوری، پیش‌نهاد می‌کند که حکومت را در دست بگیرد. *مملوکان* باخشم از جا می‌پرند و *ژول سیمون* با موهای پریشان، به‌سالن *پاپردو*، نزد ما برمی‌گردد. داد می‌زند: این‌ها ما را تهدید به تیرباران می‌کردند؛ و من رفتم وسط تالار و گفتم: «باشد، ما را تیرباران کنید!»

ما مردم فریاد زدیم: «به این وضع خاتمه دهید!»

او گفت: «بله، باید تمامش کنیم.» و برگشت به مجلس.

و نگاه‌های تهدیدآمیزشان به‌همین‌جا خاتمه یافت. *مملوکان* که «چپ» خود را می‌شناسند، اعتماد به‌نفس خود را بازمی‌یابند، *ولویویه* را می‌اندازند جلو و کابینه‌ی کودتا تشکیل می‌دهند. *اشنایدر*، برای خلاصی از دست جمعیت، باعجله جلسه را تعطیل می‌کند. مردم که با نرمش سربازان اندکی عقب رانده شده‌اند، درحالی‌که هر لحظه انتظار دارند خبر اعلان جمهوری را بشنوند، دوباره روی پل‌ها جمع می‌شوند و دنبال کسانی راه می‌افتند که از مجلس خارج شده‌اند. *ژول سیمون*، دور از دسترس سرنیزه‌ها، ضمن نطق قهرمانانه‌ای، مردم را دعوت کرد تا روز بعد در میدان *کنکور* اجتماع کنند. روز بعد، پلیس همه‌ی راه‌های منتهی به این میدان را بست.

به این ترتیب، «چپ» دو ارتش باقی‌مانده‌ی ما هم را به *ناپلئون سوم* واگذاشت. در نهم اوت، برای فروریختن این امپراتوری پوسیده یک تکان کافی بود [۱]. مردم از سر غریزه، دست‌یاری می‌کردند تا ملت صاحب‌اختیار خود باشد. «چپ» دست آن‌ها را پس زد، از نجات کشور با یک شورش پرهیز کرد، هم خود را مصروف پیش‌نهادی مضحک نمود و کار نجات فرانسه را به *مملوکان* سپرد. ترک‌ها در ۱۸۷۶، هوش و انعطاف بیش‌تری از خود نشان دادند [*].

در طی سه هفته‌ی بعد، این داستان *بیزانسیون* بود که بارها و بارها تکرار می‌شد [*]. ملت در بند، پیش چشم طبقات حاکم منفعل، در مغاک فرومی‌رفت. تمامی اروپا فریاد می‌زد: «مراقب باشید!» تنها اینان بودند که گوش نشنا نداشتند. توده‌هایی که فریب مطبوعات لافزن و فاسد را خورده بودند، ممکن بود از خطر غافل باشند و با امیدهای واهی، خود را تسکین دهند؛ ولی نماینده‌ها دلایل قاطع در دست دارند و باید داشته باشند. آن‌ها این دلایل را پنهان می‌کنند. «چپ» نیروی خود را در اعتراض و درخواست تحلیل برد.

در ۱۲ اوت، *گامبتا* فریاد می‌زند: «ما باید برای جمهوری بجنگیم!» و دوباره سر جایش می‌نشیند. در ۱۳ اوت، *ژول فاور* خواستار تشکیل کمیته‌ی دفاع ملی می‌گردد. این تقاضا رد می‌شود؛ و او دم نمی‌زند. روز ۲۰ اوت، دولت اعلام می‌کند که *بازن* سه سپاه ارتش را به *معادن ژومون* گسیل داشته است. برعکس، روز بعد، همه‌ی روزنامه‌های اروپا گزارش دادند که *بازن* پس از سه شکست توسط ۲۰۰/۰۰۰ آلمانی به *میدس* عقب رانده شده است. هیچ نماینده‌ای از جا بلند نمی‌شود تا جلوی این دروغ‌گوها بایستد. از همان ۲۶ اوت، آن‌ها از حرکت *جنون‌آمیز مک‌ماهون* به سمت *میدس* مطلع بودند که آخرین ارتش فرانسه را (که عبارت بود از جمع بی‌نظمی از ۸۰/۰۰۰ سرباز وظیفه‌ی شکست‌خورده) در

مقابل ۲۰۰/۰۰۰ سرباز پیروزمند آلمانی قرار می‌داد. تی‌پیر[*] که از آغاز این نابه‌سامانی‌ها دوباره مورد عنایت قرار گرفته بود، در کمیته‌ها و محافل ثابت می‌کرد که این حرکت راهی است به سوی ویرانی‌هایی دیگر. «چپ تندرو» می‌گوید و نشان می‌دهد که همه چیز از دست رفته است و از این مسؤلان، که کشتی دولت را دست‌خوش طوفان می‌بینند، هیچ‌یک آستینی بالا نمی‌زند تا سکان آن را در دست بگیرد.

از ۱۸۱۳ تاکنون، طبقه‌ی حاکم در فرانسه چنین انحطاطی را به‌خود ندیده است. نابکاری و صف‌ناپذیر حکومت «صد روزه» در مقابل این بزدلی رنگ می‌بازد [زیرنویس مترجم انگلیسی: صد روز بین بازگشت ناپلئون اول از تبعید در جزیر لیب و شکست‌اش در واترلو]. زیرا در این‌جا، تارتوف به‌ترمالسیون پیوند خورده است [زیرنویس مترجم انگلیسی: تارتوف، نماد ریاکاری، شخصیت نمایشنامه‌ای اثر مولیر؛ ترمالسیون، شخصیت نمایشنامه‌ای از ترمیوس، شبیه نرون]. سیزده ماه بعد، من در ورسای می‌شنوم که در میان تشویق‌های پرشور، امپراتوری مورد خطاب قرار می‌گرفت که: «واروس! لژیون‌های ما را پس بده» [زیرنویس مترجم انگلیسی: واروس، ژنرال روم. او پس از نابود شدن لژیون‌هایش، خودکشی کرد]! کیست که سخن می‌گوید و کیست که این‌گونه تشویق می‌کند؟ همان بورژوازی بزرگ که طی هیجده سال، زبان در کام کشیده و سجده‌کنان لژیون‌هایش را تقدیم واروس کرده بود. بورژوازی از بیم سوسیالیسم، امپراتوری دوم را پذیرفت، همان‌طور که پدران‌شان برای خاتمه دادن به انقلاب، تسلیم امپراتوری و ناپلئون اول شدند. مقام الوهیتی که بورژوازی به ناپلئون اول اعطا نمود، در مقابل دو خدمتی که او به‌این بورژوازی کرد، پاداش چندان زیادی نبود. او به بورژواها یک نظام متمرکز آهنین داد؛ و هم‌چنین ۱۵/۰۰۰ تیره‌روزی را که هنوز آتش انقلاب در دل داشتند و ممکن بود در اولین فرصت مدعی سهم خود از املاک عمومی شوند، به‌گور فرستاد. ولی درعین‌حال، همین بورژوازی را برای سواری دادن به‌همه‌ی ارباب‌ها زین کرد. آن زمان که این بورژوازی خود حکومت پارلمانی‌ای را به‌دست آورد که میرابو می‌خواست با یک پرش به‌آن برساندش، قادر به حکومت کردن نبود. شورش ۱۸۳۰ که مردم آن را به انقلاب تبدیل کردند، شکم را به‌سروری رساند. بورژوازی بزرگ در ۱۸۳۰ - همانند ۱۷۹۰ - فقط یک فکر در سر داشت و آن این بود که تا می‌تواند برای خود امتیاز انبار کند، قلعه‌ها را برای حفاظت از املاک‌اش مسلح نماید و وضعیت پرولتاریا را ابدی سازد. سعادت کشور، مادام که خود او از آن فربه می‌شود، هیچ اهمیتی برایش ندارد. برای هدایت و به‌مخاطره انداختن فرانسه، یک شاه پارلمانی همان‌قدر مجوز آزادی عمل دارد که بناپارت. هنگامی که دگربار، در ۱۸۴۸، بر اثر خیزش جدید مردم، بورژوازی ناگزیر می‌شود که زمام امور را به‌دست بگیرد، پس از سه سال، با وجود تمام کشتارها و تبعیدها، قدرت از دست‌های لرزان او می‌گریزد و به‌دست اولین تازه‌وارد می‌لغزد.

این بورژوازی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۹ به‌همان ورطه‌ای در غلطید که پس از هیجدهم برومر. منافع‌اش که تأمین شد، به ناپلئون سوم اجازه داد تا فرانسه را غارت کند، آن را به‌واسال رُم مبدل سازد، حیثیت‌اش را در مکزیک به‌باد دهد، مالیه‌اش را نابود کند و فسق و فجور را رواج دهد. بورژوازی که بر اثر نفوذ و ثروت خود به‌انجام هرکاری قادر است، حتی یک نفر یا یک دلار را هم در ازای اعتراض به‌خطر نمی‌اندازد. در ۱۸۶۹ فشار از بیرون بورژوازی را تا آستانه قدرت بالا می‌برد؛ اندکی اراده او را به‌قدرت می‌رساند؛ ولی میل او به‌قدرت همانند میل اخته‌هاست. با اولین علامت این ارباب ناتوان، شلاقی را که در دوم دسامبر او را کوبیده بود، بوسه زد و راه را برای رفراندومی گشود که امپراتوری را دوباره غسل تعمید می‌داد.

بیسمارک جنگ را تدارک دید، ناپلئون سوم آن را خواست و بورژوازی بزرگ نظاره‌اش کرد؛ حال آن که می‌توانست با یک حرکت جدی متوقف‌اش کند. تی‌پیر به‌ابرو درهم کشیدن اکتفا کرد. او در این جنگ خانه‌خرابی مسلم ما را می‌دید. او می‌دانست که ما از هر لحاظ جداً دست‌پایین را داریم. او می‌توانست «چپ»، حزب طبقه‌ی سوم و روزنامه‌نگاران را متحد کند؛ عاقلانه نبودن حمله را برای‌شان محسوس سازد و با حمایت نیروی افکار عمومی، به‌تویلیری، و در صورت

لزوم به‌پاریس، بگوید که: «جنگ غیرممکن است و ما با آن به‌عنوان خیانت مقابله خواهیم کرد». او که فقط نگران پاک نشان دادن دست‌های خود بود، صرفاً خواستار گزارش شد؛ به‌جای آن که حرف درست را به‌زبان بیاورد: «شما هیچ شانس در جنگ ندارید» [۲]. و این بورژواهای بزرگ که حاضر نبودند کم‌ترین جزئی از اموال خود را بدون تضمین بسیار جدی به‌خطر بیندازند، جان ۱۰۰/۰۰۰ نفر و میلیاردها پول فرانسه را با حرف‌های لبوف و تناقض‌گوئی‌های گرامون به‌هدر دادند [۳].

و در این میان، بخش پائینی طبقه متوسط مشغول چه‌کاری است؟ این طبقه‌ی منعطف که در همه‌چیز -صنعت، تجارت و دستگاه اداری- نفوذ کرده، بر اثر احاطه بر مردم نیرومند است و در زمان آن نخستین روزهای هجرت ما چنان راسخ و آماده بود، آیا مانند سال ۱۷۹۲ برای تحقق اراده‌ی عمومی بپا می‌خیزد [زیرنویس مترجم انگلیسی: کلمه‌ی هجرت عیناً در متن انگلیسی آمده و مترجم انگلیسی توضیح داده که این کلمه‌ی مسلمانان را در این‌جا به‌معنای آغاز دوران جدید به‌کار برده است]؟! افسوس! این طبقه در اثر فساد شدید دوران امپراتوری تباه شده، سال‌ها بی‌هدف زندگی کرده و از پرولتاریا کناره گرفته است؛ همین پرولتاریائی که دیروز از آن نشأت گرفته و اربابان سرمایه فردا -دوباره- به‌سوی او باز می‌گردانند. از آن برادری با مردم و جدیت برای اصلاحات که در سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ از خود نشان می‌داد، دیگر خبری نیست. همراه با ابتکار جسورانه و گزینه انقلابی خود، آگاهی به‌نیروی خویش را هم از دست می‌دهد. به‌جای این که خودش را نمایندگی کند، کاری که به‌خوبی از او ساخته است، در میان لیبرال‌ها به‌دنبال نمایندگانی برای خود می‌گردد. آن دوستدار مردم که تاریخ لیبرالیسم فرانسه را می‌نویسد، ما را از بسیاری دغدغه‌ها بی‌نیاز خواهد کرد. لیبرالیسم راستین در کشوری که طبقات حاکمه‌ی آن با سر باز زدن از هرگونه گذشتی، هر انسان شریفی را وادار می‌کنند که انقلابی شود، با عقل جور در نمی‌آید. ولی این لیبرالیسم هرگز چیزی جز ژروئیتیزم آزادی نبوده است؛ حقه‌ای از جانب بورژوازی برای منزوی کردن کارگران. از بایی تا ژول فاور، میانه‌روها همواره استبداد بورژوازی را لاپوشانی کرده‌اند، انقلاب‌های ما را به‌خاک سپرده‌اند و کشتارهای وسیع پرولترها را رهبری کرده‌اند. سازمان‌ها و انجمن‌های روشن‌بین سابق پاریس از این‌ها لیبرال‌ها بیش‌تر از مرتجعان قسم‌خوده نفرت داشتند. استبداد امپراتوری دوبار از این لیبرال‌ها عاده‌حیثیت کرد و بخش پائینی طبقه متوسط خیلی زود با فراموش کردن نقش خود، کسانی را به‌عنوان مدافع پذیرفت که ادعا می‌کردند مانند خود آن‌ها سرکوب شده‌اند. کسانی که باعث سقظ جنبش ۱۸۴۸ شدند و راه را برای دوم دسامبر باز کردند؛ و در تاریکی پس از آن خود را مدعیان معصوم آزادی مورد تجاوز قرار گرفته جا زدند [زیرنویس مترجم انگلیسی: در دوم دسامبر ۱۸۵۱ بناپارت پس از پایان دوران سه ساله ریاست جمهوری خود، با یک کودتا، جمهوری را منحل و امپراتوری را اعلام کرد و خود را به‌عنوان ناپلئون سوم، امپراتور خواند]. این‌ها به‌مجرد دمیدن اولین سپیده به‌همان صورتی که همیشه بوده‌اند، ظاهر شدند: دشمنان طبقه‌کارگر. در دوران امپراتوری، «چپ» هرگز این تواضع را نشان نداد که خود را با منافع کارگران درگیر کند. این لیبرال‌ها هرگز -حرف و اعتراضی به‌نفع کارگران (حتی از آن قبیل که گاهی اوقات مجلس از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ شاهد آن بود) در چنته‌ی خود نیافتند. حقوق‌دان‌های جوانی که این‌ها به‌دنبال خود یدک می‌کشیدند، خیلی زود نقشه‌ی آن‌ها را آشکار کردند: گرد آمدن پیرامون امپراتوری - برخی مانند اولیویه و داریمون علناً و بعضی مثل پی‌کار با احتیاط. برای خجالتی‌ها یا مقام‌پرست‌ها هم «چپ باز» را بنیاد گذاشتند که عملاً نیمکتی برای نامزدهای منتظر دریافت پست‌های دولتی بود؛ و در واقع هم، در ۱۸۷۰ عده‌ای از لیبرال‌ها خواستار کار دولتی شدند. برای «سرسخت‌ها» هم «چپ بسته» بود که در آن غول‌هائی آشتی‌ناپذیر مانند گامبتا، کرمیو، آراگو و ملتان نگاهبانی از اصول خالص را عهده‌دار شده بودند. سرکرده‌ها در مرکز صدرنشین بودند. به‌این ترتیب، این دو گروه غیب‌گو همه‌ی بخش‌های اپوزیسیون را در چنگ خود داشتند - «شرمگین‌ها» و «گستاخ‌ها». پس از فراندوم، این‌ها به‌مرجع مقدس و رهبران بی‌چون و چرای بخش پائینی طبقه متوسطی تبدیل شدند که بیش از پیش

از حکومت کردن برخوردار بود؛ و به‌هشدار علیه خطر جنبش سوسیالیستی‌ای که دست امپراتور را پشت آن نشان می‌دادند، مشغول شدند. این طبقه [بخش‌های پائینی طبقه متوسط] به‌لیبرال‌ها اختیار تام داد، چشم‌اش را بست و خود را رها کرد تا به تدریج به سوی امپراتوری پارلمانی مملو از پست‌های وزارت برای متولیان‌اش کشیده شود. این صاعقه به آن‌ها جان دوباره داد، ولی خیلی موقت. هنگام دعوت نمایندگان به حفظ آرامش، بخش پائینی طبقه متوسطه، این مادر دهم اوت مطیعانه سر خم کرد و اجازه داد تا بیگانه سر خود را دقیقاً در سینه‌ی فرانسه فرو برد.

فرانسه‌ی بیچاره! چه کسی تو را نجات خواهد داد؟ فرودست‌ها، تهیدستان، کسانی که شش سال به‌خاطر تو با امپراتوری مقابله کردند.

درحالی‌که طبقات بالا ملت را در ازای چند ساعت استراحت خود می‌فروشنند و لیبرال‌ها درصددند که در سایه امپراتوری به‌نان و نوائی برسند، تعداد انگشت‌شماری از افراد بی‌سلاح و بی‌حفاظ علیه مستبد هنوز کاملاً قدرتمند، به‌پا می‌خیزند. از سوئی، جوانانی که جزو بورژوازی هستند، به‌مردم پیوسته‌اند؛ همان فرزندان خلف ۱۷۸۹ که مصمم به‌ادامه‌ی انقلاب‌اند؛ از سوی دیگر، کارگران برای مطالعه و مطالبه‌ی حقوق کار متحد می‌شوند. امپراتوری به‌عبث می‌کوشد در صف آن‌ها شکاف بیندازد و کارگران را جذب کند. این‌ها دام را می‌بینند، آموزگاران سوسیالیسم قیصری را هو می‌کنند و از ۱۸۶۳ به‌بعد، بدون هیچ نشریه و تریبونی، به‌رغم ناخرسندی شدید تملق‌گویان لیبرال که معتقدند ۱۷۸۹ همه‌ی طبقات را برابر کرده است، خود را به‌عنوان یک طبقه تثبیت می‌کنند. این‌ها در ۱۸۶۳ به‌خیابان‌ها می‌ریزند و بر سر مزار *دانیل مانین* [توضیح مترجم انگلیسی: رهبر ناسیونالیست ایتالیائی (۱۸۵۷-۱۸۰۴)] که در تبعید در فرانسه درگذشت [تظاهرات برپا می‌کنند و به‌رغم چماق سیبری علیه *مونتانا* [توضیح مترجم انگلیسی: دهکده‌ای که در ۱۸۶۳ در آن سربازان *گاریبالدی* از فرانسه شکست خوردند] اعتراض می‌کنند. در این دوران حزب سوسیالیست انقلابی به‌ظهور می‌رسد؛ و «چپ» دندان قروچه می‌رود. هنگامی که عده‌ای کارگر بی‌خبر از تاریخ خود از *ژول فاور* می‌پرسند که آیا لیبرال‌ها در روز قیام برای جمهوری از آن‌ها حمایت خواهند کرد، این رهبر حزب «چپ» با وقاحت پاسخ می‌دهد: «آقایان! کارگران! امپراتوری را شما ساخته‌اید و خراب کردن‌اش هم برعهده‌ی شماست». و پی‌کار می‌گوید: «سوسیالیسم وجود ندارد»، یا «در هر صورت ما با آن وارد بحث نمی‌شویم».

به‌این ترتیب به‌خوبی مسلم شد که کارگران در آینده مبارزه را بدون کمک دیگران ادامه خواهند داد. از زمان شروع مجدد تجمعات عمومی، آن‌ها طالارها را پر می‌کنند و علی‌رغم تعقیب و زندان امپراتوری را به‌ستوه می‌آورند، زیر پایش را خالی می‌کنند و از هر حادثه‌ای برای ضربه وارد کردن به‌آن استفاده می‌نمایند. در ۲۶ اکتبر ۱۸۶۹ تهدید به‌راه‌پیمائی به‌سوی ارگان قانون‌گذاری می‌کنند؛ در نوامبر، *تولیری* را به‌خاطر انتخاب *روشفور* [*] دشنام می‌دهند؛ در دسامبر ارگان قانون‌گذاری را با سرود *مارسیر تکان* می‌دهند؛ در ژانویه ۱۸۷۰ با قدرت ۲۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت به‌تشییع *ویکتور نوار* می‌روند و اگر خوب هدایت شده بودند، تاج و تخت را جارو می‌کردند.

«چپ»، ترسیده از انبو جمعیت که می‌رفت تا آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد، به‌رهبران آن‌ها انگ اوپاش و عامل پلیس زد. ولی آن‌ها هم‌چنان در صف مقدم می‌مانند و با نقاب برداشتن از چهره‌ی «چپ» و فراخواندن آن‌ها به‌بحث، درعین‌حال آتش خود را متوجه امپراتوری می‌نمایند و به‌پیش‌آهنگ علیه رفراندوم تبدیل می‌شوند. با پخش شایعه‌ی جنگ، آن‌ها اولین کسانی هستند که موضع می‌گیرند. تفاله‌های کهنه‌ی شوینیسیم که توسط بناپارتيست‌ها تحریک می‌شوند، آب را گل‌آلود می‌کنند؛ لیبرال‌ها منفعل می‌مانند یا کف می‌زنند؛ اما کارگران راه را می‌بندند. در ۱۵ ژوئیه درست در همان ساعت‌هائی که *ولیبویه* پشت تریبون با فراغ‌بال از جنگ سخن می‌گوید، سوسیالیست‌های انقلابی با فریاد «زنده‌باد صلح» و سر دادن ترانه صلح‌جویانه‌ی «خلق‌ها برادران ما هستند، خودکامگان دشمنان‌مان»، بولوارهای

پاریس را پر می‌کنند. از شاتودو تا بولوار سن‌دنی مردم برای آن‌ها کف می‌زنند، ولی در بولوارهای بون‌نول و مون‌مارتر آن‌ها را هو می‌کنند و با دسته‌هایی که فریاد جنگ سرداده‌اند، درگیر می‌شوند.

روز بعد دوباره در باستیل گرد هم می‌آیند و در خیابان‌ها راه‌پیمائی می‌کنند، رانویه[*] نقاش روی سفال که در پل‌ویل معروف است، با پرچمی در دست پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کند. در فوبور مونمارتر «دژبان‌های شهری» با شمشیرهای آخته به آن‌ها یورش می‌برند.

آن‌ها ناتوان از تأثیرگذاری بر بورژوازی، همان‌طور که در ۱۸۶۹ کرده بودند، به کارگران آلمان رو می‌آورند: «برادران، ما با جنگ مخالفت می‌کنیم، ما آرزومند صلح، کار و آزادی هستیم. برادران، به‌مزدورانی که در صدند شما را در خصوص خواست‌های واقعی فرانسه بفریند، گوش ندهید». این پیام بزرگ‌منشانه پاداش خود را دریافت کرد. در ۱۸۶۹ دانشجویان برلن پیام صلح‌جویانه دانشجویان فرانسوی را با دشنام پاسخ داده بودند. در ۱۸۷۰ کارگران برلن این‌گونه با کارگران فرانسه سخن گفتند: «ما نیز آرزومند صلح، کار و آزادی هستیم. ما می‌دانیم که در هر دو سوی راین برادرانی هستند که ما حاضریم همراه با آن‌ها در راه جمهوری جهانی جان بدهیم». چه پیش‌گوئی پرمعنائی! باشد که این کلمات بر صفحه‌ی اول کتاب زرینی که تازه توسط کارگران گشوده شده است، نقش‌بندد.

به این ترتیب، در اواخر امپراتوری هیچ جوشش و فعالیتی، جز در میان کارگران و جوانانی که از طبقه متوسط به آن‌ها پیوسته بودند، وجود نداشت. تنها این‌ها نوعی شجاعت سیاسی نشان دادند و در شرایط فلج عمومی اواسط ماه ژوئیه ۱۸۷۰ فقط آن‌ها در خود این نیرو را یافتند که لااقل برای رستگاری فرانسه تلاش کنند.

ولی آن‌ها فاقد اوتوریته بودند و به دلیل فقدان تجربه‌ی سیاسی نتوانستند بخش پائینی طبقه متوسط را که برای آن‌ها هم مبارزه می‌کردند، با خود همراه کنند. آن‌ها در هشتاد سال گذشته چگونه می‌توانستند این تجربه را کسب کنند، درحالی‌که اختناق طبقه حاکم نه تنها با مبارزه‌ی آن‌ها مقابله کرده بود، بلکه حتی از حق روشن ساختن خویش نیز محروم‌شان نموده بود؟ این طبقات حاکم به‌سائقه‌ی نوعی ماکیاولیسم ذاتی، آن‌ها را ناچار کرده بودند که کورمال در تاریکی راه‌جوئی کنند تا بهتر بتوان به‌غیب‌گویان و فرقه‌بازان سپردشان. در دوران امپراتوری هنگامی که تجمعات عمومی و مطبوعات دوباره پدیدار شد، آموزش کارگران تازه می‌بایست سامان می‌گرفت. خیلی‌ها که در دام مغزهای علیل افتاده بودند، با این اعتقاد که رهائی‌شان وابسته به این است که دستی زیر بال‌شان را بگیرد، دنبال هرکسی که از سرنگونی امپراتوری دم می‌زد، راه افتادند. دیگران، با این اعتقاد که حتی ثابت قدم‌ترین بورژواها هم با سوسیالیسم خصومت دارند و فقط برای پیش‌برد نقشه‌های خود مجیز مردم را می‌گویند، می‌خواستند که کارگران در گروه‌هایی فارغ از هرگونه وابستگی متشکل شوند. این جریان‌های مختلف باهم تلاقی می‌کردند. وضعیت آشفته‌ی حزب اقدام در نشریه آن‌ها مارسییز- به‌عربانی نمایان بود: آش درهم‌جوشی از نظریه‌پردازان و نویسندگان نومید که نفرت از امپراتوری متحدشان کرده بود، بدون هیچ نظر مشخص و بالاتر از آن بدون هرگونه انضباط. زمان زیادی لازم بود تا هیجان‌های اولیه فرونشیند و از مزخرفات رومانتیکی که بیست سال سرکوب و کمبود مطالعه رایج کرده بود، خلاصی حاصل شود. باین حال، نفوذ سوسیالیست‌ها به تدریج غلبه کرد و به‌مرور زمان، بی‌تردید آن‌ها می‌بایست نظرات خود را نظم می‌دادند، برنامه‌ی خود را تنظیم می‌کردند، پرگوئی صرف را دور می‌ریختند و وارد عمل جدی می‌شدند. پیش از این، در ۱۸۶۹ جوامع کارگری که برای هم‌یاری مالی، مقاومت و مطالعه بنیاد شده بودند، در یک فدراسیون متحد شدند که مرکز آن در میدان کوردری تامپل قرار داشت. انترناسیونال با طرح منسجم‌ترین نظر پیرامون جنبش انقلابی قرن ما، تحت هدایت وارلن[*] (صحافی با هوش و کم‌نظیر)، دووال، تانیز، فرانکل[*] و چند فرد فداکار دیگر در فرانسه رشد و قدرت‌یابی را آغاز کرده بود. این انجمن که جلسات آن نیز در کوردری تشکیل می‌شد، انجمن‌های کارگاری کم‌تحرک و کناره‌گیر را تشویق به فعالیت می‌کرد. تجمعات عمومی ۱۸۷۰ دیگر شباهتی به تجمعات پیشین نداشت؛ مردم خواهان بحث‌های مفید

بودند. افرادی نظیر میلی‌پیر[*]، لُفرانسه، ورمورل[*]، لونگه و غیره به‌طور جدی با سخن‌سرانی‌های محض مقابله می‌کردند. با این وجود، سال‌های بسیاری لازم بود تا حزب کار نضج بگیرد؛ حزبی که بورژواهای جوان، ماجراجو و جویای نام‌گام‌هایش را به‌کندی می‌کشاندند؛ توطئه‌گران و خیال‌بافان رومانیتیک بر آن سنگینی می‌کردند؛ و هنوز از مکانیسم اداری و سیاسی رژیم بورژوائی که به‌آن حمله می‌کرد، بی‌اطلاع بود.

درست قبل از جنگ سعی بر این بود که نوعی انضباط برقرار گردد. عده‌ای درصدد تأثیرگزاری بر نمایندگان «چپ» برآمدند؛ و در خانه‌ی کرمیو با آن‌ها تشکیل جلسه دادند و آن‌ها را سراسیمه یافتند؛ بیش‌تر از یک کودتا هراس داشتند تا از پیروزی‌های پروس. کرمیو که برای دست‌به‌عمل‌زدن تحت فشار بود با ساده‌لوحی گفت: «منتظر یک فاجعه‌ی جدید، مثلاً سقوط استراسبورگ، می‌مانیم».

در واقع هم لازم بود منتظر ماند، چراکه بدون این سایه‌ها کاری نمی‌شد کرد. بخش پایینی طبقه متوسط پاریس به «چپ تندرو» باور داشت، همان‌طور که قبلاً به‌ارتش‌های ما باور داشت. کسانی که می‌خواستند آن‌ها را دور بزنند، شکست خوردند. روز چهاردهم، دوستان بلانکی کوشیدند محلات مردمی حاشیه پاریس را به‌قیام بکشاند، به‌مراکز استقرار مأموران آتش‌نشانی محله‌ی دل‌ویلت حمله کردند و دژبان‌های شهری را فراری دادند. آن‌گاه یکه‌تازان میدان، در بولوار بلویل راه افتادند و فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری! مرگ بر پروسی‌ها!» هیچ‌کس به‌آن‌ها نپیوست. جمعیت از دور نظاره می‌کرد: متعجب، بی‌حرکت و مشکوک به‌این‌که این یکه‌تازان عوامل پلیس‌اند و می‌خواهند توجه آن‌ها را از دشمن واقعی - یعنی امپراتوری - منحرف کنند. «چپ»، برای خاطر جمع کردن بورژوازی، وانمود می‌کرد آن‌ها را عوامل پروس می‌داند، و گامبتا خواستار محاکمه فوری زندانیان لاویلت شد. جناب وزیر، پالی‌کائو، مجبور شد که به‌او گوشزد کند که حتی دادگاه‌ها هم ناچارند پاره‌ای تشریفات را رعایت کنند. دادگاه نظامی ده نفر را به‌مرگ محکوم کرد، هرچند هیچ‌یک از متهمان با آن اغتشاش ارتباطی نداشتند. عده‌ای افراد دلسوز که می‌خواستند مانع اعدام آن‌ها شوند، نزد میشله [مورخ معروف تاریخ فرانسه - م] رفتند و او نامه‌ای تکان‌دهنده برای‌شان نوشت. امپراتوری فرصت اجرای آن احکام را نیافت.

از روز بیست و پنجم ماکماهون مشغول هدایت ارتش خود به‌تله‌ای بود که مولتکه [فرمانده‌ی ارتش آلمان. م] برایش گذاشته بود. در بیست و نهم غافل‌گیر و شکست خورده در بومون لارگون، خود را در دام دید؛ ولی هم‌چنان پیش رفت. پالی‌کائو در بیست و هفتم به‌او نوشته بود: «اگر شما ژنرال بازن را تنها را بگذارید، ما در پاریس انقلاب خواهیم داشت». و برای جلوگیری از این انقلاب، او فرانسه را در معرض خطر قرار داد. روز سی‌ام سپاهیان‌اش را در چاه سدان انداخت؛ اول سپتامبر، ارتش در محاصره‌ی ۲۰۰/۰۰۰ تن از نفرات دشمن و ۷۰۰ توپ مستقر در ارتفاعات بود. روز بعد ناپلئون سوم شمشیر خود را به‌شاه پروس تحویل داد؛ خبر آن تلگراف شد و همان شب تمام اروپا از آن مطلع بود. ولی نمایندگان ساکت بودند؛ و هم‌چنان تا سوم سپتامبر ساکت ماندند. تنها در نیمه‌شب چهارم سپتامبر، پس از آن‌که پاریس یک روز پُرهیجان و تب‌آلود را پشت‌سر گذاشت، تصمیم به‌حرف‌زدن گرفتند. ژول فاور خواهان انحلال امپراتوری و کمیسیون مسؤل دفاع شد، ولی مراقب بود که به‌مجلس دست نزنند. طی روز، کسانی با نیروئی خستگی‌ناپذیر کوشیده بودند بولوارها را به‌قیام بکشاند و عصره‌نگام جمعیت به‌نرده‌های اطراف ارگان قانون‌گزاری فشار می‌آورد و فریاد می‌زد: «زنده‌باد جمهوری!» گامبتا با آن‌ها ملاقات کرد و گفت: «شما اشتباه می‌کنید؛ ما باید متحد بمانیم؛ انقلاب نکنید». ژول فاور که هنگام خروج از مجلس در محاصره‌ی مردم قرار گرفته بود، تلاش کرد آن‌ها را آرام کند.

اگر زمام پاریس در همان ساعت - در دست «چپ» بود، فرانسه به‌نحو شرم‌آورتری از ناپلئون سوم، تسلیم می‌شد. ولی در چهارم سپتامبر مردم گرد هم می‌آیند، درحالی‌که افراد گارد ملی با تفنگ‌های‌شان در میان آن‌ها هستند. ژاندارم‌های حیرت‌زده به‌آن‌ها راه می‌دهند. کم‌کم ارگان قانون‌گزاری مورد هجوم قرار می‌گیرد. ساعت ده، به‌رغم تلاش‌های نومیدانه‌ی «چپ»، جمعیت سراسرا را پُر می‌کند. وقت‌اش است. مجلس در آستانه‌ی تشکیل دولت، سعی

در تسخیر حکومت دارد. «چپ» با تمام نیرو از این ترکیب حمایت می‌کند؛ درحالی‌که هربار که نام جمهوری می‌آید، خشمگین می‌شود. وقتی که برای اولین بار این فریاد از سرسراها بلند می‌شود، گامبتا به‌تلاش خارق‌العاده‌ای دست می‌زند تا مردم را دعوت کند که منتظر نتیجه‌ی مذاکرات مجلس باشند - نتیجه‌ای که از پیش معلوم بود. این همان طرح‌تی‌پیر است: کمیسیون حکومتی منصوب مجلس؛ تقاضا و قبول صلح به‌هرقیمت؛ پس از این ننگ، سلطنت پارلمانی. خوشبختانه جمعیت تازه‌ای از مهاجمان درها را به‌زور باز می‌کنند و وارد می‌شوند، درحالی‌که اشغال‌کنندگان سرسراها به‌درون تالار راه می‌یابند. مردم نمایندگان را اخراج می‌کنند. گامبتا که به‌زور پشت تریبون آورده شده، مجبور می‌شود الغاء امپراتوری را اعلام کند. مردم که بیش از این انتظار دارند، خواستار جمهوری می‌شوند و نمایندگان را با خود به‌ساختمان شهرداری می‌برند تا جمهوری را اعلام کنند.

این ساختمان از پیش در دست مردم بود. در سالن ترون، عده‌ای از کسانی که در یک ماه گذشته درصدد ارتقاء افکار عمومی بودند، حضور داشتند. گرچه آن‌ها که اول از همه در صحنه بودند، با اندکی انضباط می‌توانستند بر تشکیل حکومت تأثیر بگذارند، اما «چپ» آن‌ها را غافل‌گیر کرد. ژول فاور که در اثر تشویق جمعیت به‌هیجان آمده بود، بر صندلی‌ای که می‌لیر به‌او تعارف کرد، نشست؛ و طی یک نطق احساساتی گفت: «در حال حاضر، فقط یک موضوع مطرح است و آن هم اخراج پروسی‌هاست» [۴]. ژول فاور، ژول سیمون، ژول فری، گامبتا، کرمیو، امانوئل آراگو، گله‌بیزوان، پلتان، گامیه‌پاژه و پی‌کار متحداً خود را حکومت اعلام و اسامی خود را برای جمعیت قرائت کردند؛ و آن‌ها با افزودن نام افرادی نظیر *دلسکلوز* [۵]، *لدرورولن* و *بلانکی* پاسخ دادند. ولی این جمع اعلام کرد که هیچ همکاری به‌غیر از نمایندگان پاریس قبول نمی‌کند. جمعیت دست زد. این جنون آبی سرف‌های تازه آزاد شده، «چپ» را به‌زامداری رساند. آن‌ها این زرنگی را داشتند که *روشفور* را بپذیرند.

بعد رفتند سراغ ژنرال *تروشو* که توسط *نایلیون* به‌فرمانداری پاریس منصوب شده بود. این ژنرال، به‌خاطر آن که از امپراتوری اندکی دلخوری داشت و اندکی هم از آن کناره گرفته بود، برای لیبرال‌ها به‌بُت تبدیل شده بود [۵]. همه‌ی افتخارات نظامی‌اش منحصر به‌چاپ چند جزوه می‌شد. در جریان بحران اخیر، «چپ» از او خیلی چیزها دیده بود و پس از رسیدن به‌قدرت، از او خواست تا امر دفاع را رهبری کند. او خواستار -اولاً- جایی برای خدا در رژیم جدید؛ و ثانیاً، ریاست شورا برای خودش شد. و به‌همه‌ی آن‌ها رسید. آینده نشان خواهد داد که کدام حلقه‌ی پنهانی «چپ»‌ها را با چنین سرعتی با این *بروتون* [از اهالی بُرتانی. م] وفادار، که سوگند خورده بود «در راه دفاع از این سلسله روی پله‌های *تویلری* بمیرد» متحد کرد [۶].

به‌این‌ترتیب، دوازده نفر فرانسه را در اختیار گرفتند. آن‌ها برای خود هیچ عنوانی جز نمایندگی پاریس در مجلس مطرح نکردند؛ و مشروعیت خود در این مقام جدید را صرفاً بر اثر همین تأیید مردم اعلام کردند.

عصر هنگام، *انترناسیول* و سندیکاهای کارگران نمایندگان به‌شهرداری فرستادند. آن‌ها در همان روز پیام جدیدی خطاب به‌کارگران آلمان فرستاده بودند. کارگران پاریس، پس از ادای این وظیفه‌ی برادرانه، هم خود را مصروف دفاع کردند. اگر حکومت این دفاع را سازمان می‌داد، آن‌ها نیز در کنارش می‌ایستادند. به‌این‌ترتیب، مسئله‌دارترین موضع اتخاذ شد. در هفتم سپتامبر، *بلانکی* همراه با دوست‌داران‌اش در اولین شماره نشریه خود -«میهن در خطر»- به‌حکومت پیش‌نهاد فعالانه‌ترین همکاری، همکاری مطلق، را دادند.

تمامی پاریس خود را در اختیار این آدم‌های مستقر در شهرداری مرکزی گذاشت و با فراموش کردن تقصیرهای سابق‌شان، به‌آن‌ها اختیاراتی در حد عظمت خطر واگذار کرد. در دست گرفتن و انحصار حکومت در چنین لحظه‌ای چنان کار ته‌ورآمیزی به‌نظر می‌رسید که فقط از یک نابغه ساخته بود. پاریس، پس از هشتاد سال محرومیت از آزادی‌های شهری، *اتین آراگوی* گریبان را در مقام شهردار پذیرفت. در بیست ناحیه پاریس، او هرکس را خواست به‌شهرداری

منصوب کرد و آن‌ها هم به‌نوبه‌ی خود معاونان‌شان را به‌دلخواه برگزیدند. در این میان *آراگو* اعلان انتخابات پیش‌رس کرد و از تجدید حیات روزهای بزرگ ۱۷۹۲ حرف زد. در این لحظه *ژول فاور* باغ‌رور و به‌شیوه‌ی *دانتون* خطیب معروف انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه. [م] خطاب به‌پروس و اروپا بانگ برداشت: «ما نه یک وجب از سرزمین‌مان را واگذار می‌کنیم و نه یک سنگ از استحکامات‌مان را»؛ و پاریس با شغف، برای این دیکتاتوری‌ای که با کلماتی چنین قهرمانانه اعلان موجودیت می‌کرد، دست زد. روز چهاردهم سپتامبر، وقتی *تروئسو* از گارد ملی سان می‌دید، ۲۵۰/۰۰۰ نفر در بولوارها، *میدان کنکور* و *شانزله‌لیزه* مستقر بودند که با هیجان ابراز احساسات می‌کردند و سوگند پدران‌شان را در صبح *والمی* [منطقه‌ای در بلژیک که ارتش انقلابی فرانسه در سال ۱۷۹۳ ارتش متحدین اروپای مرتجع را شکست داد. م] تجدید می‌نمودند.

آری، پاریس بدون قید و شرط -یعنی: با اعتمادی جبران‌ناپذیر- به‌همان «چپ»ی تسلیم شد که خود برای آن که انقلاب‌اش را انجام دهد، ناچار شده بود درمقابل آن خشونت به‌خرج دهد. تجلی اراده‌ی پاریس تنها یک ساعت طول کشید. پاریس با سرنگونی امپراتوری دوباره کناره گرفت. بیهوده وطن‌پرستان دوراندیش سعی کردند به‌او هشدار دهند؛ بیهوده *بلانکی* نوشت: «پاریس بیش‌تر از آن که ما شکست‌ناپذیر بودیم، رسوخ‌ناپذیر نیست. پاریس که توسط مطبوعات مجامله‌کار اغوا شده بود، عظمت خطر را ندیده می‌گیرد. پاریس بی‌جا اعتماد می‌کند»؛ با آن که گذر هرروز با خود علائم شوم تازه‌ای می‌آورد، پاریس خود را به‌دست اربابان جدید سپرد و با سماجت چشم‌هایش را بست. سایه محاصره نزدیک می‌شد و حکومت دفاع به‌جای تخلیه دهان‌های اضافی، ۲۰۰/۰۰۰ نفر ساکنان حومه را در شهر چپاند. کار در بیرون شهر پیش‌رفت نداشت. به‌جای بیرون کشیدن تمام مردم پاریس -این اخلاف مساوات‌طلبان *میدان مارس*- از درون حصارهای شهر و به‌کارگرفتن آن‌ها در سپاه‌های ۱۰۰/۰۰۰ نفری‌ای که با ضربه‌های طبل و پرچم‌های برافراشته به‌حفر سنگرها و خندق‌ها می‌پرداختند، *تروئسو* این امر را به‌پیمانکاران عادی سپرد. ارتفاعات *شاتیون* که کلید استحکامات ما در جنوب بود، تازه تحت حفاظت قرار گرفته بود که دشمن در روز نوزده سپتامبر در آن‌جا ظاهر شد و فوج ترسیده‌ی *زولوها* [سربازان خارجی در ارتش فرانسه. م] و سربازانی را که تمایلی به‌جنگ نداشتند، از این استحکامات جارو کرد. روز بعد پاریس که روزنامه‌ها اعلام کرده بودند نمی‌توان محاصره‌اش کرد، محاصره شد و رابطه‌ی آن با بقیه فرانسه قطع گردید. این غفلت فاحش خیلی زود انقلابیون را به‌خود آورد. آن‌ها قول حمایت -نه ایمان کورانه- خود را داده بودند. آن‌ها که برای دفاع و حفظ جمهوری خواهان تمرکز نیروهای حزب اقدام بودند، از چهارم سپتامبر *گرددوم* آئی‌های عمومی را در هرناحیه سازمان دادند تا جهت کنترل شهردارها یک کمیته‌ی ناظر تشکیل دهند و چهار عضو انتخابی را جهت اعزام به‌کمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس منصوب کنند. این شیوه‌ی بی‌نظم و ترتیب انتخاب به‌تشکیل کمیته‌ای مرکب از کارگران، کارمندان و نویسندگانی منجر شد که در جنبش‌های انقلابی سال‌های اخیر شناخته شده بودند. این کمیته‌ی مرکزی در *تالار خیابان کوردوری* مستقر شد که از طرف *انترناسیونال و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری* موقتاً دراختیارشان گذاشته شده بود.

این کمیته‌ها تقریباً کار خود را به‌حالت تعلیق درآورده بودند، زیرا خدمت در گارد ملی تمام نیرو و وقت آن‌ها را می‌گرفت. عده‌ای از اعضای آن دوباره در کمیته‌ی نظارت و کمیته‌ی مرکزی عضو شدند؛ و همین امر باعث شد که این کمیته‌ی اخیر اشتباهاً به‌انترناسیونال نسبت داده شود. این کمیته، در چهارم سپتامبر، با انتشار بیانیه‌ای خواستار این موارد شد: انتخابی بودن شهرداری‌ها؛ قرار گرفتن پلیس در دست کمیته؛ انتخابی بودن و کنترل همه‌ی قضات؛ آزادی مطلق مطبوعات، تجمعات عمومی و انجمن‌ها؛ مصادره‌ی کلیه اجناس مورد نیاز اولیه و توزیع آن‌ها با کوپن؛ مسلح کردن کلیه شهروندان؛ و اعزام فرستادگانی برای برانگیختن شهرستان‌ها. ولی پاریس در آن هنگام به‌بیماری اعتماد مبتلا بود. روزنامه‌های بورژوا به‌کمیته اتهام پרוسی بودن می‌زدند. ولی نام بعضی از امضاکنندگان بیانیه برای *گرددوم* آئی‌ها و

هم‌چنین برای مطبوعات آشنا بود: رانویه[*]، می‌لیبر، لونگه، والس[*]، لفرانسسه، مالون[*] و غیره. پوستره‌های آن‌ها را پاره می‌کردند.

در بیستم سپتامبر، پس از معامله‌ی ژول فاور با بیسمارک، کمیته اجتماع بزرگی در *الکازار* برگزار کرد و نمایندگان به‌شهرداری مرکزی فرستاد تا جنگ «تا آخر» و انتخابات پیش‌از وقت کمون پاریس را تقاضا کند. ژول فری قول شرف داد که حکومت به‌هیچ قیمتی کنار نخواهد آمد و انتخابات شهرداری را برای آخر ماه اعلان کرد. دو روز بعد، یک تصویب‌نامه آن را تا زمانی نامعلوم به‌تأخیر انداخت.

به‌این ترتیب، حکومت که در عرض هفده روز هیچ تدارکی ندیده و خود را حتی بدون هیچ مبارزه‌ای در بن‌بست قرار داده بود؛ ضمن رد تقاضای پاریس، بیش‌از پیش ادعا می‌کرد که حق رهبری دفاع تنها از آن اوست. آیا حکومت رمز پیروزی را در دست داشت؟ همین تازگی‌ها تروثو گفته بود: «مقاومت یک دیوانگی قهرمانانه است»؛ پی‌کار گفته بود: «ما به‌خاطر شرفمان دفاع می‌کنیم، ولی هر امیدی موهوم است»؛ کرمیوی خوش بیان گفته بود: «پروسی‌ها وارد پاریس می‌شوند، همان‌طور که کارد داخل کره می‌شود» [۷]؛ رئیس ستاد تروثو گفته بود: «ما نمی‌توانیم از خودمان دفاع کنیم، ما تصمیم گرفته‌ایم از خود دفاع نکنیم» [۸]. این افراد که دفاع را غیرممکن اعلام کرده و بدون آن که صادقانه به‌مردم هشدار بدهند و بگویند «یا فوراً تسلیم شوید یا نبرد را خود هدایت کنید»، ادعای رهبری بلامنازع نیز داشتند.

پس هدف آن‌ها چیست؟ مذاکره برای معامله. آن‌ها از اولین شکست به‌بعد هیچ هدف دیگری نداشتند. اُفت‌هایی که پدران ما را به‌تکاپو و تلاش بیش‌تر برمی‌انگیخت، این «چپ» را صرفاً به‌رفتاری جیونانه‌تر از نمایندگان امپراتوری سوق می‌داد. در هفتم اوت، ژول فاور، ژول سیمون و پلتان به‌اشنایدر گفته بودند: «ما نمی‌توانیم معطل بمانیم. باید هرچه زودتر به‌توافق برسیم» [۹]. در روزهای بعد، «چپ» فقط یک سیاست داشت - تشویق مجلس به‌در دست گرفتن قدرت برای آغاز مذاکره، به‌این امید که بعداً خودش سرکار بیاید. این دفاع‌طلبان هنوز جاگیر نشده بودند که تی‌یر را برای گدائی صلح روانه‌ی سراسر اروپا کردند و ژول فاور را به‌دنبال بیسمارک رواندند تا شرائط او را بدانند [۱۰] - اقدامی که برای پروسی‌ها آشکار کرد با چه آدم‌های مذبذبی سروکار دارند.

وقتی تمامی پاریس سر آن‌ها فریاد زد: «از ما دفاع کنید، دشمن را عقب برانید»؛ کف زدند و پذیرفتند؛ اما در دل گفتند: «شما باید تسلیم شوید». در تاریخ خیانتی از این گویاتر وجود ندارد. این جنایت را اعتماد احمقانه‌ی اکثریت عظیم مردم تخفیف نمی‌دهد، همان‌طور که حماقت فریب‌خورده، فریب‌دهنده را تبرئه نمی‌کند. آیا آدم‌های چهارم سپتامبر به‌وکالتی که پذیرفتند خیانت کردند، آری یا نه؟ حکم آینده «آری» خواهد بود.

درست است که این یک وکالت ضمنی بود، ولی آن قدر واضح و رسمی صورت گرفت که تمامی پاریس با شنیدن خبر مراسم در فریر به‌جنب و جوش درآمد. اگر دفاع‌طلبان یک گام پیش‌تر رفته بودند، جارو می‌شدند. آن‌ها مجبور بودند به‌وقت کُشی بپردازند و به‌آن‌چه خود «جنون محاصره» می‌نامیدند، راه دهند و ادای دفاع را درآورند. در واقع، آن‌ها یک ساعت هم نظرشان را رها نکردند و خود را تنها کسانی در پاریس می‌دانستند که عقل‌شان را از دست نداده بودند.

«از آن‌جا که پاریسی‌ها این‌طور می‌خواهند، نبرد صورت خواهد گرفت، ولی فقط به‌منظور نرم‌کردن بیسمارک»؛ تروثو، به‌هنگام بازگشت‌اش از بازدید نظامی - احتمالاً تحت تأثیر صحنه‌ی امیدوارانه و ابراز احساسات ۲۵۰/۰۰۰ نیروی مسلح - اعلام داشت: «شاید بتوان سنگرها را نگاهداشت». این حداکثر احساسات تروثو بود: «نگاهداشتن سنگرها»، نه گشودن دروازه‌ها. اما او هرگز به‌خواب هم ندید که می‌توان این ۲۵۰/۰۰۰ نیروی مسلح را تجدید سازمان نمود؛ با ۲/۴۰۳/۰۰۰ نیروی پراکنده‌ی قابل بسیج در سراسر کشور، سربازان و ملوانانی که در پاریس جمع شده‌اند، پیوندشان داد؛ و با این نیروی متحد شلاق نیرومندی فراهم آورد و دشمن را تا رین عقب راند. همکاران تروثو هم اندیشه‌ی چندانی

نسبت به این شلاق نیرومند نداشتند و فقط در مورد میزان خطری که در مقابل محاجمان پروسی متحمل می‌شدند، با او بحث می‌کردند.

او کلاً طرفدار روش‌های ملایم بود. پای‌بندی مذهبی‌اش او را از خونریزی بی‌فایده منع می‌کرد. از آن‌جا که مطابق تمام کتاب‌های نظامی شهر بزرگ محکوم به سقوط است، او می‌خواست کاری کند که این سقوط حتی‌الامکان با خونریزی کم‌تری صورت بگیرد. به‌علاوه، همه در انتظار بازگشت تی‌یر بودند که در هر لحظه امکان داشت معاهده‌ی مورد انتظار را بیاورد. تروشو، درعین آن‌که به‌دشمن فرصت داد که در آرامش دور پاریس مستقر شود، در انظار عموم به‌چند جنگ‌وگریز نیز دست زد. فقط یک درگیری جدی در سی‌ام سپتامبر در شوی‌یی رخ داد که به‌دلیل کمبود نیروهای کمکی و نفرت، پس از یک موفقیت، با رها کردن یک واحد توپ‌خانه عقب‌نشینی کردیم. افکار عمومی که هنوز فریفته‌ی کسانی بود که فریاد زده بودند: «پیش به‌سوی برلن!» به‌موفقیت باور داشت. فقط انقلابیون فریب نخوردند. سقوط تول و استراسبورگ برای آن‌ها یک هشدار جدی بود. فلوران سرکرده‌ی گردان ۶۳ که فرمانده واقعی بلوین بود، دیگر نتوانست خودداری کند. فلوران با سر و قلب یک کودک و خوئی آتشین، فقط به‌سائقه‌ی انگیزه‌ی درونی خود، گردان‌هایش را به‌شهرداری مرکزی برد و در آن‌جا خواستار بسیج همگانی، پاتک، انتخابات شهرداری و برقراری جیره‌بندی در شهر شد. تروشو، که برای خوش آیند او، عنوان سرگرد سنگر به‌او داده بود، سخنرانی زیرکانه‌ای کرد؛ حواریون دوازده‌گانه (اشاره به‌همان دوازده نفری است که پاریس را در دست گرفته بودند) با او بحث کردند و با نشان دادن در خروجی به‌او کار را خاتمه دادند. به‌محض این‌که فرستادگان از هرسو آمدند تا تقاضا کنند که پاریس باید در مورد دفاع از خودش نظر بدهد، و شورا، یعنی کمون خود را برگزیند؛ در هفتم اکتبر اعلام شد که حرمت مقام حکومت تن دادن به‌چنین خواست‌هایی را ممنوع می‌کند. این جسارت موجب جنبش ۸ اکتبر شد. کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه در یک پلاکارده، با لحنی شدید اعتراض کرد. زیر پنجره‌های شهرداری مرکزی، عده‌ای در حدود هفتصد یا هشتصد نفر فریاد زدند: «زنده‌باد کمون!» ولی توده‌ی مردم هنوز ایمان خود را از دست نداده بود. تعداد زیادی از رؤسای گردان‌ها به‌یاری آمدند؛ و حکومت از آن‌ها سان دید. ژول فاور سیل سخنوری خود را جاری کرد و با این «برهان قاطع!» که همه باید در سنگرها باشند، انتخابات را غیرممکن اعلام نمود.

اکثریت با ولع طعمه‌ی این دام را بلعید. در شانزدهم اکتبر، پس از آن‌که تروشو به‌دوست خود *تی‌ین آراگو* نوشت «من نقشه‌ای را که برای خود ریخته‌ام تا پایان دنبال می‌کنم»؛ لم‌داده‌ها با اعلام پیروزی، نغمه‌ای را که در ماه اوت برای *بازن* ساخته بودند، دوباره ساز کردند: «راحت‌اش بگذارید. او نقشه‌ی خودش را دارد». در مورد آژیتاتورها که از نظر تروشو با پروسی‌ها فرقی ندارند، او به‌عنوان یک ژژوئیت خوب، درنگ نکرد که آن‌ها را «معدود افرادی با نظرات مذموم» بخواند که «به‌نقشه‌های دشمن خدمت می‌کنند». به‌این‌ترتیب، در تمام طول ماه اکتبر، پاریس با لالائی عملیات جنگی‌ای به‌خواب رفت که با موفقیت شروع می‌شد و همواره با عقب‌نشینی خاتمه می‌یافت. در سیزدهم اکتبر، ما *بانو* را پس گرفتیم و حمله‌ای جسورانه می‌توانست *شاتیون* را هم دوباره به‌تصرف در آورد؛ ولی تروشو هیچ نیروی ذخیره‌ای نداشت. در بیست و یکم اکتبر، حرکت به‌سمت *مالیمزون* ضعف محاصره را آشکار کرد و حتی *ورسای* را هم به‌هراس انداخت. ژنرال *دوکرو* به‌جای تسریع پیش‌روی، فقط ۶/۰۰۰ نفر را درگیر نبرد کرد و دشمن با گرفتن دو توپ او را عقب راند. حکومت این عقب‌نشینی‌ها را عملیات شناسائی موفقیت‌آمیز جازد و به‌بازار گرمی پیرامون پیام‌هایی پرداخت که *گامبتا* در هیجده اکتبر برای شهرستان‌ها فرستاده بود تا وجود ارتش‌های خیالی را اعلام کند و پاریس را با گزارش دفاع درخشان از *شاتودن* تحمیق نماید.

شهردارها این اعتماد دلپذیر را دامن زدند. اگر این جمع ۶۴ نفری که با معاونان‌شان در شهرداری مرکزی نشسته بودند، کم‌ترین شجاعتی داشتند، به‌روشنی می‌دیدند که وضع دفاع از چه قرار است. ولی این جمع از آن لیبرال‌ها و

جمهوری خواهانی ترکیب شده بود که «چپ» آخرین تجلی اش به شمار می آمد. آن ها گاه و بی گاه فقط بر در حکومت دق الباب می کردند تا خجولانه از او پرس و جوئی کنند و اطمینان خاطر مبهمی دریافت نمایند که خودشان به آن باور نداشتند [۱۲]؛ اما همه ی تلاش خود را می کردند تا آن را به پاریس بیاوراند.

ولی در کوردری، در کلوپها، در نشریه بلانکی، در بیداری (ارگان دلسکوز) و در نشریه ی نبرد (که از طرف فیلیکس پیا [*] منتشر می شد) نقشه ی آدم های شهرداری افشا می گردید. معنای این حمله های جزئی که هرگز تداوم نمی یابد، چیست؟ چرا گارد ملی چنین کم سلاح، بی سازمان و برکنار از هرگونه عملیات جنگی است؟ چرا عملیات توپ ریزی راه نمی افتد؟ شش هفته گفتگوی بی حاصل و انفعال کم ترین تردیدی در مورد بی کفایتی یا قصد حکومت باقی نمی گذارد. یک فکر همه ی اذهان را به خود مشغول کرده است: این ها باید جا را برای کسانی خالی کنند که به دفاع باور دارند؛ پاریس باید دوباره زمام امور خود را به دست بگیرد؛ و باید کمون ۱۷۹۲ احیا شود تا پاریس و تمام فرانسه را نجات دهد. لزوم این اقدامات هرروز عمیق تر در اذهان مردان رزمجو فرومی رود. در بیست و هفتم اکتبر، نشریه نبرد که با جمله پردازی های بلند پروازانه برای کمون تبلیغ می کرد و آهنگ کلمات اش بیش از دیالکتیک عصبی بلانکی به دل ها می نشست، خبری منتشر کرد که به سان بمبی مهیب صدا کرد: «بازن در آستانه ی تسلیم مدس و عقد قرارداد صلح به نام ناپلئون سوم است؛ و دست یار او هم اینک در ورسای است». شهرداری بلافاصله در واکنش به این خبر، آن را «همان قدر توهین آمیز که کذب» خواند؛ و اعلام داشت که «بازن - این سرباز پرافتخار - هم چنان با پاتک های درخشان خود ارتش محاصره کننده را به ستوه می آورد». حکومت «شلاق افکار عمومی» را حواله ی این روزنامه نگار کرد. با این فراخوان، انگل های پاریس به جنب و جوش افتادند، روزنامه را سوزاندند و اگر روزنامه نگار نگریخته بود، تکه تکه اش می کردند. روز بعد روزنامه ی نبرد اعلام کرد که خبر را از روشفور دریافت کرده و او نیز از طریق فلورن مطلع شده است. به دنبال آن، مسائل دیگری پیش آمد. در ۲۰ اکتبر یک عملیات غافل گیرانه ما را بر بورژوازی دهکده ای در شمال شرق پاریس) مسلط کرد، در بیست و نهم اکتبر، ستاد کل، این عملیات را به عنوان یک پیروزی اعلام کرد. این ستاد تمام روز سربازان ما را بدون غذا و بدون نیروی تقویتی زیر آتش پروس ها رها کرد تا آن ها در ۳۰ اکتبر با ۱۵/۰۰۰ نیرو بازگردند و این دهکده را از ۱/۶۰۰ مدافع اش پاک کنند. در ۳۱ اکتبر، پاریس وقتی از خواب بیدار شد خبر سه فاجعه را شنید: از دست رفتن بورژوازی، تسلیم مدس همراه با تمامی ارتش «بازن پر افتخار» و ورود تی ریر به منظور مذاکره برای یک آتش بس.

مردان ۴ سپتامبر گمان می کردند که نجات یافته اند و به هدف خود رسیده اند. آن ها با این اعتقاد که پاریس نومید از پیروزی صلح را خواهد پذیرفت، این دو «خبر خوب و بد» [۱۳] - خبر آتش بس و خبر تسلیم - را کنار هم به دیوارها چسبانده بودند. پاریس گوئی بر اثر یک شوک الکتریکی از جا جست و هم زمان ماریسی، تولوز و سنت اتین بپاخواستند. چنان خشم خودانگیزته ای به وجود آمد که توده ها از ساعت یازده زیر باران شدید با فریاد «آتش بس، نه!» به شهرداری مرکزی آمدند. علی رغم مقاومت گاردهای متحرک مدافع ساختمان، آن ها به ورودی آن رخنه کردند. آراگو و معاون اش به آن جا شتافتند و قسم خوردند که حکومت برای نجات ما همه ی تلاش خود را به عمل می آورد. اولین گروه جمعیت برگشت؛ ولی جمعیت دیگری بلافاصله پشت در حاضر شد. تروشو با این فکر که با یک سخنرانی آتشین خود را از محاصره نجات می دهد، ساعت ۱۲ پای پله ها ظاهر شد. فریادهای «مرگ بر تروشو» به او پاسخ داد. ژول سیمون به کمک او آمد و با اطمینان از قدرت سخنوری خود حتی به میدان جلوی شهرداری رفت و با طول و تفصیل از مزایای ترک مخاصمه صحبت کرد. مردم فریاد زدند: «ترک مخاصمه، نه». او فقط پس از آن که از مردم خواست شش نماینده انتخاب کنند تا همراه او به شهرداری بروند، موفق شد تا راهش را از میان جمعیت باز کند و برگردد. تروشو، ژول فاور، ژول فری و پی کار این نماینده ها را پذیرفتند. تروشو به سبک عهد سیسرون از بی فایده گی جنگ دهکده ی بورژوازی [سیسرون در جنگ رُم با گل (فرانسه ی امروزی) گفته بود: «رُم هیچ گاه بر مردمان آن طرف آلپ غلبه نخواهد کرد»؛ و

سرانجام رُم در همین منطقه‌ی بورژوازی در آن زمان دورتیا - از گل شکست خورد. م [داد سخن داد و مدعی شد که فقط همین الآن از تسلیم مدمس با خبر شده است. کسی فریاد زد: «تو دروغ گوئی». یک هیئت نمایندگی از کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه و کمیته‌های نظارت اندکی پیش وارد شهرداری شده بود. دیگران که قصد داشتند تروشو را سؤال‌پیچ کنند، او را دعوت کردند که به سخنرانی‌اش ادامه دهد. او دوباره شروع کرد، که یک گلوله در میدان شلیک شد و به این گفتار یک‌طرفه خاتمه داد و سخنران را هراسان به فرار واداشت. پس از آن که دوباره آرامش برقرار شد، ژول فاور جای ژنرال را گرفت و رشته‌ی سخنان او را دنبال کرد.

درحالی که این صحنه‌ها در سالن ترون جریان داشت، شهردارها که تمام این مدت دست در دست تروشو داشتند، در تالار شهرداری مشغول مذاکره بودند. آن‌ها برای آرام ساختن شورش انتخابات شهرداری‌ها، تشکیل گردان‌های گارد ملی و الحاق آن‌ها به ارتش را پیش‌نهاد کردند. *آتین/آرگو* را جلو انداختند تا این معجون را به حکومت ارائه کند. ساعت ۲ جمعیت عظیمی به میدان شهرداری سرازیر شد که فریاد می‌زدند «مرگ بر تروشو! زنده باد کمون!» و پرچم‌هایی حمل می‌کردند که روی آن‌ها نوشته شده بود: «ترک مخاصمه، نه». آن‌ها چندین بار با میلیس درگیر شدند. نمایندگانی که به داخل شهرداری رفته بودند، پاسخی نیاوردند. در ساعت ۳ جمعیت که شکیبائی‌اش را از دست داده بود، به جلو یورش برد، صف میلیس را برید، *فلیکس پیا* را کنار زد و وارد شهرداری شد و به عنوان تماشاچی به سالن شهردارها رفت. *فلیکس پیا* داد و فریاد راه انداخت، به این در و آن در زد، و اعتراض کرد که این خلاف همه‌ی قواعد است. شهردارها تا آن‌جا که می‌توانستند از او حمایت کردند و اعلام نمودند که خواستار انتخابات شهرداری‌ها شده‌اند و تصویب‌نامه‌ای در این زمینه در شرف امضاست. جمعیت که هم‌چنان به پیش می‌رود، داخل سالن ترون می‌شود و خطابه‌ی ژول فاور را که حالا به همکاران‌اش در اطاق حکومت پیوسته است، نیمه‌کاره می‌گذارد.

درحالی که مردم پشت در می‌غریدند، دفاع‌طلبان پیش‌نهاد شهرداران را تصویب کردند - ولی در اصول، بدون تعیین تاریخی برای انتخابات [۱۴]: یک حقه‌ی ژزوییته دیگر. حوالی ساعت ۴ توده‌ی جمعیت به تالار داخل شد. *روشفور* قول انتخابات شهرداری‌ها را داد که افاغه نکرد. جمعیت خواستار کمون شد! یکی از نمایندگان کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه روی میز رفت و الغاء حکومت را اعلام کرد. کمیسیونی مأمور شد که در عرض ۴۸ ساعت ترتیب انتخابات را بدهد. اسامی *دوربان* (تنها وزیری که قلباً به دفاع باور داشت)، *لوئی بلان*، *لدرورولن*، *ویکتور هوگو*، *راسپای*، *دلیسکلوز*، *فلیکس پیا*، *بلانکی* و *می‌لیر* با کف زدن مورد استقبال قرار گرفت.

اگر این کمیسیون زمام امور را در دست می‌گرفت، شهرداری را تصفیه می‌کرد و با انتشار اعلامیه‌ای انتخاب‌کنندگان را در کوتاه‌ترین مهلت دعوت می‌کرد، کار امروز به‌نحو مفیدی خاتمه یافته بود. ولی *دوربان* عضویت در کمیسیون را نپذیرفت. *لوئی بلان*، *ویکتور هوگو*، *لدرورولن*، *راسپای*، *فلیکس پیا*، و *موتوا* یا کنار کشیدند و یا عقب‌گرد کردند.

به دنبال آن بحث‌های بی‌انتها در گرفت و بی‌نظمی خارق‌العاده‌ای حاکم شد. مردان چهارم سپتامبر احساس می‌کردند که نجات یافته‌اند و از مشاهده‌ی این که این فاتحان می‌گذارند که پیروزی از کفشان برود، لبخند می‌زدند. از این لحظه به بعد همه‌چیز با بن‌بستی ناگشودنی مواجه شد. هرتالاری حکومت و سخنران خودش را داشت. اغتشاش آن‌چنان بود که در ساعت هشت، جلوی چشم *فلورن نفرات* مرتجع گارد ملی توانستند تروشو و ژول فری را تحت حمایت خود بگیرند؛ و تعداد دیگری از آن‌ها *بلانکی* را با خود می‌بردند که چند تک تیرانداز سعی کردند او را نجات دهند. در دفتر شهردار، *آتین/آرگو* و معاونین‌اش انتخابات را برای روز بعد، تحت ریاست *دوربان* و *شوشه*، اعلام کردند؛ و حوالی ساعت ده اعلامیه آن‌ها در پاریس پخش شد.

تمام آن روز پاریس نظاره‌گر مانده بود. ژول فری می‌گوید: «بامداد روز سی و یکم اکتبر همه‌ی جمعیت پاریس، از فرادست‌ترین تا فرودست‌ترین، مطلقاً با ما دشمن بودند. همه فکر می‌کردند که ما سزاوار برکناری هستیم» [۱۵]. نه تنها

گردان‌های تروئسو از جا نجنبیدند، بلکه یکی از بهترین آن‌ها، که تحت رهبری ژنرال تامیزیه (فرمانده کل گارد ملی) به کمک حکومت آمده بود، هنگام ورود به میدان شهرداری تفنگ‌های‌شان را واژگونه بالا گرفتند. عصر هنگام، پس از انتشار خبر زندانی شدن اعضای حکومت و مهم‌تر از آن مشخص شدن هویت جانشینان آن‌ها، همه چیز تغییر کرد. این اقدام بیش از حد شدید به نظر می‌رسید. آدم‌هایی که احتمالاً *لدرو-رولن* و *ویکتور هوگو* را می‌پذیرفتند، نمی‌توانستند با *فلورن* و *بلانکی* موافق باشند [۱۶]. تمام روز طبل فراخوان به برداشتن سلاح نتیجه‌ای نداد؛ اما عصر هنگام تأثیر آن ظاهر شد. صبح روز بعد گردان‌های یاغی گارد ملی به میدان *واندوم* آمدند، البته اکثر آن‌ها گمان می‌کردند که قرار انتخابات گذاشته شده است. فقط جلسه‌ای از افسران در بورس موافقت کرد که منتظر انتخابات منظمی بمانند که *پلاکارد دوریان* و *شلوئسر* قول داده بود. *تروئسو* و فراری‌های شهرداری بار دیگر گله‌ی وفاداران خود را بازیافتند. از سوی دیگر، شهرداری داشت خالی می‌شد.

اکثر گردان‌های هوادار کمون، که گمان می‌کردند نظرشان پیروز شده، به قرارگاه‌های خود برگشتند. در ساختمان شهرداری به زحمت هزار نفر افراد غیرمسلح (تنها تیراندازان غیرقابل کنترل *فلورن*) باقی مانده بودند؛ و خود او -سرگردان- در میان این جمع به این و آن سو می‌رفت. *بلانکی* امضا و بازهم امضا می‌کرد. *دلیسکلوز* سعی می‌کرد ته‌مانده‌ای از این جنبش بزرگ را نجات دهد. او *دوریان* را دید و این اطمینان رسمی را داد که انتخابات کمون روز بعد و انتخابات حکومت موقت روز بعد از آن برگزار خواهد شد. وی این اطمینان‌ها را در یادداشتی نوشت که در آن کمیته‌ی قیام اعلام می‌کرد که منتظر برگزاری انتخابات خواهد ماند و آن را به امضای *می‌لیر*، *فلورن* و *بلانکی* نیز رساند. *می‌لیر* و *دوریان* رفتند تا این سند را به اعضای کمیته‌ی دفاع ابلاغ کنند. *می‌لیر* به آن‌ها پیش‌نهاد کرد که همگی با هم شهرداری را ترک کنند و با این شرط صریح که هیچ تعقیبی صورت نگیرد، *دوریان* و *شلوئسه* را مأمور انجام انتخابات کنند. اعضای کمیته‌ی دفاع پذیرفتند [۱۷]؛ و *می‌لیر* تازه داشت به آن‌ها می‌گفت: «آقایان، شما آزادید» که افراد گارد ملی تقاضای تعهد کتبی کردند. زندانیان از این که قول‌شان مورد تردید قرار می‌گرفت، عصبانی شدند و *می‌لیر* و *فلوران* هم نمی‌توانستند به گاردهای ملی حالی کنند که امضا چیز محتملی است. در جریان این هرج و مرج کشنده تعداد گردان‌های نظم افزایش یافت و *ژول فری* به سمت دری که به میدان *لویو* باز می‌شد، هجوم برد. *دلیسکلوز* و *دوریان* او را از قراردادی که خود گمان می‌کردند بسته شده است، مطلع کردند و از او خواستند که منتظر بماند. تا ساعت سه صبح هنوز هرج و مرج حاکم مطلق است. در میدان شهرداری صدای طبل‌های *تروئسو* بلند بود. یک گردان از گاردهای متحرک *بروتون* که از طریق *دالان‌های زیرزمینی* پادگان *ناپلئونی* به درون شهرداری رخنه کرده بود، بسیاری از تک‌تیراندازان را غافل گیر و خلع سلاح کرد. *ژول فری* به سمت تالار حکومت هجوم برد. این توده‌ی انضباط‌ناپذیر هیچ مقاومتی نکرد. *ژول فلور* و همکارانش آزاد شدند. در مقابل تهدید *برتون‌ها*، ژنرال *تامیسیر* به آن‌ها موافقت‌نامه‌ای را (که عصر همان روز حاصل شده بود) گوشزد کرد و برای نشان دادن چشم‌پوشی و تساهل دوجانبه، درحالی که میان *بلانکی* و *فلوران* قرار گرفته بود، از شهرداری خارج شد. *تروئسو* همراه با نمایش پر زرق و برق گردان‌هایش در خیابان‌ها رژه می‌رفت.

به این ترتیب، این روز که می‌توانست دفاع را سروسامان بدهد، در ابهام به پایان رسید. پادروائی و بی‌انضباطی وطن‌پرستان، حالت پاکی و مبرائی سپتامبر را به حکومت بازگرداند. حکومت با استفاده از این وضعیت، همان شب *پلاکاردهای دوریان* و *شلوئسه* را پاره کرد. و ضمن آن که با انتخابات شهرداری‌ها در تاریخ پنجم موافقت نمود؛ درمقابل، قرارِ رفراندومی را گذاشت که مضمون اصلی‌اش این بود: «کسانی که خواهان بقای این حکومت هستند رأی آری می‌دهند». کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه به عبث بیانیه‌ای صادر کرد. و نشریات *بیداری*، میهن در خطر و نبرد صدها دلیل بیهوده برای اثبات ضرورت جواب نه اقامه کردند. شش ماه پس از رفراندومی که جنگ را راه انداخت، اکثریت عظیم پاریس در رفراندومی شرکت کردند که تسلیم را شکل داد. تا پاریس این را به‌خاطر بسپارد و خود را سرزنش کند.

پاریس، از بیم دو یا سه نفر، اعتبار تازه‌ای برای این حکومت گشود که بی‌کفایتی را بر گستاخی افزود؛ و به آن گفت: «من تو را ۳۳۲/۰۰۰ بار دوست دارم». ارتش و گاردهای متحرک در این فراندوم ۲۳۷/۰۰۰ رأی آری دادند. فقط ۵۴/۰۰۰ غیرنظامی و ۹/۰۰۰ سرباز بودند که با شهامت بگویند: نه.

چه شد که آن ۶۰/۰۰۰ نفر چنین روشن‌بین، چابک و پر انرژی نتوانستند افکار عمومی را هدایت کنند؟ صرفاً به این دلیل که آن‌ها فاقد کادر، روش و سازمان‌دهنده بودند. صیرف احساس محاصره هرگز قادر به منضبط کردن مبارزه‌جویی انقلابی نبوده است؛ در بلیسوی وحشتناکی نظیر چند هفته قبل، قطب‌های ۱۸۴۸ هم سعی نکردند این کار را انجام دهند. ژاکوبین‌هایی نظیر *دُلسکلوز* و *بلانکی* به‌جای راهبری مردم در محفل درسته‌ای از دوستان به‌سر می‌بردند. *فلیکس‌بیا* که بین نظرات درست و بحران‌های مصروعانه‌ی ادبی درنوسان بود، فقط وقتی اهل عمل شد [۱۸] که می‌بایست جان خودش را نجات دهد. سایرین: *لرورولن*، *لوتی بلان* و *شولشه* - این امیدهای جمهوری‌خواهان در دوران امپراتوری - سطحی، خشک مغز و بر اثر غرور و خودپسندی تا مغز استخوان پوسیده، بدون شجاعت یا وطن پرستی، و با احساس تحقیر سوسیالیست‌ها از تبعید برگشتند. قرتی‌های ژاکوبینیسم *فلوکه*، *کلمانسو*، *برینون* که خود را رادیکال می‌نامیدند و سایر سیاستمداران دموکرات، با دقت از کارگران فاصله می‌گرفتند. *مونتانیارهای* قدیمی برای خود گروهی تشکیل دادند و هرگز به کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه که برای تبدیل شدن به قدرت فقط به روش و تجربه سیاسی نیاز داشت، نیامدند. در نتیجه این فقط قانونی برای همدردی بود، نه رهبری - بخش *گرویه* ۱۸۷۱-۱۸۷۰ در عین جسارت و بلاغت، مانند سلف خود همه‌چیز را فقط حل و فصل می‌کرد. ولی در آن‌جا لااقل زندگی وجود داشت؛ چراغی - گرچه نه همیشه پر نور - اما همیشه روشن. بخش پائینی طبقه‌ی متوسط حالا چه سهمی دارد؟ *ژاکوبین‌های* آن یا حتی *کوردولیه‌های* آن کجا هستند؟ من در کوردوری زحمت‌کشان بخش پائینی طبقه‌ی متوسط، این مردان اهل قلم و خطابه را می‌بینم، ولی بدنه‌ی این ارتش کجاست؟

سکوت کامل برقرار است. پاریس، صرف نظر از محلات مردمی، به‌مریض‌خانه‌ی بزرگی شبیه بود که در آن هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد از حال خودش حرف بزند. این انفعال اخلاقی پدیده‌ی روان‌شناسانه‌ی حقیقی محاصره است؛ اما امر فوق‌العاده در این میان، هم‌زیستی آن با اشتیاقی قابل‌تحسین برای مقاومت بود. مردانی که از استقبال مرگ همراه با زن و فرزندشان صحبت می‌کنند، می‌گویند که «ترجیح می‌دهیم خانه‌مان را بسوزانیم تا آن‌که به دشمن تسلیم کنیم» [۱۹]؛ و از هر گفتگویی درباره‌ی تفویض قدرت به‌آدم‌های شهرداری مرکزی برافروخته می‌شوند. اگر این مردان از سبک‌سرها، متعصب‌ها و یا همدستان مصالحه‌جوی دشمن واهمه دارند، چرا رهبری جنبش را به دست خودشان نمی‌گیرند؟ ولی آن‌ها به این اکتفا کردند که فریاد بزنند: «باحضور دشمن، قیام نه! متعصب‌ها نه!»؛ گوئی تسلیم به دشمن بهتر از قیام است؛ گوئی دهم اوت ۱۷۹۲ و سی و یکم مه ۱۷۹۳ در حضور دشمن قیام رخ نداد؛ گوئی بین انفعال و هذیان حد وسطی وجود ندارد. و شما، آی شهروندان سلحشور حوزه‌های سابق (۹۳-۱۷۹۲) که به‌کنوانسیون و کمون خط دادید، به‌آن‌ها راه تأمین امنیت را دیکته کردید، کلوپ‌ها و انجمن‌های اخوت راه انداختید و در پاریس یکصد کانون روشنائی برافروختید؛ آیا اجداد خود را در وجود این ساده‌لوحان ضعیف‌النفس، حسود نسبت به مردم و به‌سجده درآمده در مقابل «چپ» (همانند مرید در مقابل مراد) باز می‌شناسید؟

این مردم در پنجم و هفتم نوامبر، در جریان همه‌پرسی انتخاب خود را تجدید کردند و از میان بیست شهردار که می‌بایست انتخاب می‌شدند، دوازده نفر را که منصوب به *آراگون* بودند، انتخاب کردند. از میان آن‌ها چهار نفر (*دوبای*، *ووترن*، *تیرار* و *دماره*) به‌ارتجاع ناب تعلق داشتند. قسمت اعظم معاونین از قماش لیبرال‌ها بودند. اهالی نواحی مردمی هم‌چنان ثابت‌قدم - *دُلسکلوز* را در ناحیه نوزدهم و *رانویه*، *می‌لیر*، *لفرانسه* و *فلورن* را در ناحیه بیستم انتخاب کردند. چهار نفر اخیر نتوانستند به‌مقام خود دست یابند. حکومت با نقض موافقت‌نامه‌ی *دوریان* و *تامیسیر* قرار بازداشت آن‌ها و

بیست انقلابی دیگر را صادر کرد [۲۰]. از میان هفتاد و پنج عضو مؤثر، اعم از شهردار و معاون شهردار، ده نفر هم انقلابی نبودند.

این سایه‌های اعضای انجمن شهر خود را خدمه‌ی دفاع تلقی کردند، از هر سؤال نسنجیده‌ای خودداری نمودند، بهترین رفتار ممکن را درپیش گرفتند و به تغذیه و پرستاری بیماران و زخمی‌های تروئسو پرداختند. آن‌ها مجال دادند که فری گستاخ و بی‌لیاقت به‌مقام شهردار مرکزی و *کلمان-توما* (جلاد ژوئن ۱۸۴۸) به‌فرماندهی کل گارد ملی منصوب شوند. آن‌ها در عرض هفتاد روز، با آن‌که احساس می‌کردند که نبض پاریس ساعت به‌ساعت ضعیف‌تر می‌زند، صداقت و شجاعت آن را نداشتند که به‌حکومت بگویند: «ما را به‌کجا می‌برید؟»

در آغاز نوامبر هنوز هیچ‌چیز از دست نرفته بود. ارتش، گاردهای متحرک و تفنگ‌داران دریائی مطابق آمار فرماندوم به ۲۶۴/۰۰۰۰ سرباز و ۷/۰۰۰ افسر بالغ می‌شدند: ۱۲۵/۰۰۰ گاردهای ملی آماده‌ی جنگ به‌راحتی در پاریس قابل جمع‌آوری بود و بازهم ۱۲۹/۰۰۰ برای دفاع از داخل شهر باقی می‌ماند [۲۱]. سلاح لازم را می‌شد در عرض چند هفته فراهم آورد. در مورد توپ، به‌ویژه غرور سنتی پاریسی‌ها باعث می‌شد که هرکس حاضر باشد که برای دادن ۵ توپ به‌گردان خود از نان‌اش بگذرد. تروئسو می‌پرسید از کجا می‌توان ۹/۰۰۰ توپ‌چی پیدا کرد؟ همان‌طور کمون به‌حد کفایت ثابت کرده است، در وجود هر تعمیرکار پاریسی جوهره‌ی یک توپ‌چی وجود دارد. هرچیز دیگری هم به‌همین وفور موجود بود. پاریس مملو از مهندس، ناظر تولید و سرکارگر بود که می‌شد از آن‌ها افسر ساخت. در این‌جا تمام مواد لازم برای یک ارتش پیروزمند عاطل مانده بود.

افسران نقرسی و پایبند انضباط کورکورانه‌ی ارتش منظم در این‌جا چیزی جز بربریت نمی‌دیدند. این پاریسی‌که نظرش حتی در مورد ژنرال‌های انقلاب فرانسه [*مارسیا، هُش و کلبیر*] این بود که آن‌ها نه چندان جوان، نه چندان وفادار و نه چندان پاک بودند؛ حالا ژنرال‌هایی در اختیار داشت که چیزی جز رسوبات امپراتوری و اورلئانیسم نبودند: *وینوای* دسامبر، *دوکرو، لوژان، لفلو* و *فسیلی* مانند *سابو-لاتور*. این ژنرال‌ها در محافل خصوصی خود امر دفاع را به‌استهزا می‌گرفتند [۲۲]. ولی وقتی آن‌ها دیدند که این شوخی اندکی زیاد طول کشید، ۳۱ اکتبر به‌خشم‌شان آورد. آن‌ها کینه‌ای تسکین‌ناپذیر و غیرقابل کنترل از نفرت گارد ملی به‌دل گرفتند و تا آخرین ساعت از به‌کار گرفتن آن‌ها خودداری کردند. به‌جای ادغام همه‌ی نیروهای پاریس تا جایی‌که به‌همه یک کادر، یک یونیفورم، یک پرچم و هم‌چنین نام غرورآمیز گارد ملی را بدهند، تروئسو تقسیم سه‌گانه‌ی ارتش، نیروهای متحرک و غیرنظامی‌ها را حفظ کرد. این نتیجه‌ی طبیعی نظر او درخصوص دفاع بود. ارتش تحت القانات پرسنل فرماندهی که به‌آن گفته بود که پاریس زحمات زیادی را به‌ارتش تحمیل کرده، در نفرت این فرماندهی از پاریس سهیم شده بود. افراد نیروهای متحرک شهرستان‌ها، تحت تأثیر افسران خود - این گل‌های سرسید مالکین دهات - نیز دل‌چرکین شدند. همگی با دیدن این‌که گارد ملی را تحقیر می‌کنند، به‌تحقیر آن پرداختند و آن‌ها را «تا آخر خطی‌ها، سی‌غازی‌ها!» می‌نامیدند. (از زمان محاصره، هر پاریسی ۳۰ سو - پول آن زمان فرانسه - کمک هزینه دریافت می‌کرد) [ما «غاز» را به‌عنوان معادل «سو» مناسب دیدیم - م]. هرآن بین آن‌ها بیم مصادمه می‌رفت [۲۳].

۳۱ اکتبر در وضعیت واقعی امور هیچ تغییری نداد. حکومت مذاکرات را قطع کرد، زیرا علی‌رغم پیروزی نمی‌توانست بدون غرق شدن آن را دنبال کند؛ دستور تشکیل گروهان‌های حمله را در گارد ملی صادر کرد و کار ریختن توپ‌ها را تسریع نمود، ولی از آن‌جاکه دیگر سر سوزنی به‌دفاع باور نداشت، باز مسیر صلح را بازگذاشت. شورش‌ها موضوع اصلی دل‌مشغولی‌های حکومتیان بود [۲۴]. آن‌ها نه تنها می‌خواستند پاریس را از «جنون محاصره»، بلکه بیش از آن از دست انقلابیون نجات دهند. بورژوازی بزرگ آن‌ها را به‌این سمت سوق می‌داد. پیش از ۴ سپتامبر این‌ها اعلام کرده بودند: «اگر طبقه‌کارگر مسلح باشد یا به‌گونه‌ای امکان تسلط داشته باشد، آن‌ها نخواهند جنگید» [۲۵]؛ و عصر روز ۴ سپتامبر

ژول فاور و ژول سیمون به ارگان قانون‌گزاری رفته بودند تا به آن‌ها اطمینان بدهند و برای‌شان روشن کنند که مستأجران جدید لطمه‌ای به‌خانه وارد نخواهند کرد. ولی جریان غیرقابل مقاومت و قاچ سلاح را در اختیار پرولتاریا گذاشت و حالا مهم‌ترین هدف بورژوازی این بود که آن سلاح را در دست پرولتاریا بلااثر کند. مدت دو ماه آن‌ها مترصد فرصت بودند و فرماندهان به آن‌ها گفت که این فرصت فرارسیده است. تروئشو پاریس را در دست داشت و بورژوازی از طریق روحانیت تروئشو را؛ و چه بهتر که او گمان کند فقط به‌ندای وجدان خودش گوش می‌دهد. وجدانی غریب، با پیچیدگی‌هایی بیش‌تر از یک نمایش‌نامه. از ۴ سپتامبر ژنرال این وظیفه را در مقابل خود قرار داده بود که پاریس را بفریبد و به‌او بگوید «من تو را تسلیم می‌کنم، ولی این کار برای خیر خود توست». پس از ۳۱ اکتبر، او رسالت دومی هم برای خود تصور می‌کرد و در وجود خود ملائکه‌ی اعظم، میشل قدیس جامعه‌ی در تهدید را می‌دید. این امر دومین دوره‌ی دفاع را مشخص می‌کند و رد آن را شاید بتوان در دفتری واقع در خیابان دسپت پیدا کرد، زیرا رؤسای روحانیت روشن‌تر از هرکس دیگری خطر عادت کردن کارگران به‌جنگ را تشخیص می‌دهند. دسیسه‌های‌شان مملو از شگردهای مزورانه بود. مرتجعین خشونت‌طلب می‌توانستند با کشاندن پاریس به‌انقلابی پیش‌رس، همه‌چیز را خراب کنند. آن‌ها در کار زیرزمینی خود روش‌های مکارانه‌ی ظریفی به‌کار می‌بستند: همه‌ی حرکات تروئشو را زیر نظر داشتند، بیزاری او از گارد ملی را دامن می‌زدند و همه‌جا در آمبولانس‌ها و حتی در شهرداری‌ها بین کارکنان رخنه می‌کردند. مانند ماهی‌گیری که با یک نهنگ بسیار بزرگ درگیرند؛ او را گیج می‌کنند، گاهی آزادش می‌گذارند تا به‌راه خود برود، و بعد با نیزه به‌او حمله می‌برند. در ۲۸ نوامبر تروئشو اولین پرده را به‌نمایش گذاشت، یک حمله با ارکستر کامل. ژنرال دوکرو که فرماندهی را به‌عهده داشت، خود را نوعی لئونیداس جلوه داد: «من در مقابل شما، در مقابل تمام ملت سوگند یاد می‌کنم. من مرده یا فاتح به‌پاریس باز خواهم گشت؛ شما مرا خواهید دید که می‌افتم، ولی نخواهید دید که عقب می‌نشینم». این صحنه پاریس را به‌هیجان آورد و هنگامی که داوطلبان پاریسی از تپه‌هایی بالا می‌رفتند که زیر پوشش دفاع توپخانه بود، خود را در آستانه‌ی ژماپ تصور می‌کردند؛ این بار قرار بود گارد ملی هم در عملیات شرکت داشته باشد.

ما می‌بایستی از طریق رودخانه‌ی مارن گذرگاهی برای خود باز کنیم تا به‌ارتش افسانه‌ای شهرستان‌ها بپیوندیم و در نوژان از رودخانه عبور نماییم. مهندس دوکرو بد اندازه‌گیری کرده بود؛ پل‌ها درست سر جای‌شان قرار نداشتند. لازم بود تا روز بعد منتظر ماند. دشمن به‌جای آن که غافل گیر شود، توانست به‌خود آرایش دفاع بدهد. روز ۳۰ نوامبر یک حمله‌ی سریع شامپینی را در اختیار ما قرار داد. روز بعد دوکرو غیرفعال ماند، درحالی که دشمن با تخلیه ورسای، همه‌ی نیروی خود را در اطراف شامپینی جمع کرد و روز دوم بخشی از دهکده را پس گرفت. ما تمام روز شدیداً جنگیدیم. نمایندگان سابق «چپ»، در میدان نبرد با یک نامه به «رئیس جمهور بسیار محبوب» خود نمایندگی می‌شدند. آن شب ما در مواضع خود ماندیم، ولی تقریباً یخزده؛ چون که «رئیس جمهور محبوب» دستور داده بود که پتوها در پاریس بمانند و ما بی‌چادر و آمبولانس -دلیلی برای این که همه‌ی کارها با مسخرگی صورت گرفته بود- حرکت کرده بودیم. روز بعد دوکرو اعلام کرد که باید عقب‌نشینی کنیم؛ این لافزن بی‌آبرو «در مقابل پاریس و مقابل تمام ملت» ندای عقب‌نشینی را سرداد. از مجموع ۱۰۰/۰۰۰ نفری که حرکت کرده و ۵۰/۰۰۰ نفری که درگیر شده بودند، ۸/۰۰۰ کشته و زخمی داشتیم.

مدت بیست روز تروئشو این تاج افتخار را بر سر خود نگاه داشت. کلمان-توما از این دوران فراغت استفاده کرد تا تیراندازان بلویل را، که البته کشته و زخمی‌های زیادی در صفوف خود داشتند، متفرق و بی‌اعتبار کند. او در گزارش فرماندهی کل در ونسن از گردان ۲۰۰ هم هتک حیثیت کرد. فلورن دست‌گیر شد. در بیستم دسامبر، این تصفیه‌گران سریع‌العمل صفوف خود را، رضایت دادند که توجه اندکی هم به‌پروسی‌ها داشته باشیم. نفرات نیروی متحرک سن، بدون توپخانه به‌سوی حصارهای استن گسیل و به‌بورژوا حمله کردند. دشمن از آن‌ها با توپخانه‌ی کوبنده استقبال کرد.

امتیازی که در جناح راست ویل-وار به دست آمد، پی‌گیری نشد. سربازان در کمال پریشانی، و درحالی که عده‌ای از آن‌ها فریاد می‌زدند: «زنده باد صلح» عقب نشستند. هر حرکت جدیدی نقشه‌ی تروثو را که تضعیف روحیه سربازان بود، برملا می‌کرد. ولی هیچ تأثیری بر روحیه نفرات درگیر گارد ملی نداشت. در فلات/اورون، آن‌ها دو روز در مقابل آتش ۶۰ عراده‌ی توپ مقاومت کردند. پس از آن که تعداد زیادی کشته داده شد، تازه تروثو کشف کرد که این موضع اهمیتی ندارد و تخلیه گردید.

این ناکامی‌های مکرر به تدریج زودباوری پاریسی‌ها را کنار زد. ساعت به ساعت فشار گرسنگی افزایش می‌یافت و گوشت اسب به یک خوراک مطبوع تبدیل شده بود. سگ، گربه و موش با اشتها بلعیده می‌شد. زن‌ها ساعت‌ها در سرما و گل منتظر جیره‌ی غذائی می‌ماندند. به جای نان، چیز سیاه‌رنگی می‌گرفتند که معده را آزار می‌داد. بچه‌ها روی پستان‌های خالی مادران‌شان می‌مردند. قیمت چوب با قیمت طلای هم‌وزن خودش برابر شده بود. فقرا می‌بایست خود را فقط با گزارش‌های گامبتا گرم کنند که مرتب از پیروزی‌های خیالی خبر می‌داد[۲۶]. در اواخر ماه دسامبر، محرومیت‌های مردم دیگر داشت چشمان‌شان را باز می‌کرد. آیا می‌بایست با سلاح‌های دست‌نخورده تسلیم شوند؟

شهردارها از جا تکان نخوردند. ژول فاور با آن‌ها دیدارهای هفتگی کوتاهی داشت که در مورد شیوه‌ی آشپزی به‌هنگام محاصره شایعه‌پراکنی می‌کردند[۲۷]. فقط یک نفر وظیفه خود را انجام داد و او دلسکلوز بود. او به‌خاطر مقالات‌اش در روزنامه بیداری اعتبار عظیمی کسب کرده بود؛ مقالاتی هم برکنار از جانب‌داری و هم کوبنده. در ۳۰ دسامبر، او جلوی ژول فاور درآمد، به‌همکاران‌اش گفت: «شما مسؤولید» و خواستار پیوستن انجمن شهر به‌امر دفاع شد. همکاران‌اش، به‌ویژه دوبای و واشر و مخالفت کردند. در ۴ ژانویه دوباره به‌این امر برگشت و پیش‌نهادی رادیکال مطرح کرد: برکناری تروثو و کلمان-توما، بسیج گارد ملی، تشکیل شورای دفاع و تجدید اعضای کمیته‌ی جنگ. توجهی بیش‌تر از قبل به‌حرف‌های او نشد.

کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه در ۶ ژانویه با انتشار یک پوستر سرخ از او حمایت کرد: «آیا حکومت که تصدی دفاع را پذیرفته و وظیفه‌اش را انجام داده است؟ نه. کسانی که بر ما حکومت می‌کنند با تعلل، بی‌تصمیمی و رخوت خود، ما را به‌لب پرتگاه کشانده‌اند. آن‌ها نه مدیریت بلدند و جنگیدن. ما از سرما و حتی گرسنگی می‌میریم. درگیری‌های مرگبار بدون نتیجه و شکست‌های مکرر. حکومت میزان ظرفیت خود را نشان داده است. این حکومت درحال کشتن ماست. تداوم این رژیم به‌معنای تسلیم است». در این‌جا سیاست، استراتژی‌ها و طرز اداره‌ی امپراتوری که توسط مردان چهارم سپتامبر تداوم یافته بود، مورد قضاوت قرار گرفته است: «از سر راه مردم کنار بروید. از سر راه کمون کنار بروید»[۲۸]. این حرف صریح و درست بود. این کمیته هر قدر هم که ممکن است عاجز از عمل بوده باشد، نظرات‌اش درست و دقیق بود و تا آخر محاصره راهنمای خردمند و خستگی‌ناپذیر پاریس باقی ماند.

توده‌ی مردم که به‌دنبال نام‌های مشهور بودند، به‌این پوسترها توجهی نکردند. تعدادی از امضاکنندگان آن دست‌گیر شدند. ولی، تروثو خود را آماج حمله دید و همان شب بر دیوارهای پاریس اعلامیه چسباند که «حاکم پاریس هرگز تسلیم نخواهد شد»؛ و پاریس بازهم چهارماه پس از ۴ سپتامبر کف زد. حتی از این امر تعجب می‌کردند که چرا باوجود اعلامیه تروثو هنوز دلسکلوز و معاونین‌اش به‌فکر استعفا بودند[۲۹].

با وجود این، اگر کسی نمی‌خواست چشمان خود را لجوجانه ببندد، غیرممکن بود نبیند که حکومت ما را به‌سمت چه پرتگاهی سوق می‌دهد. پروسی‌ها خانه‌های ما را از استحکامات ایسی و وانو بمباران می‌کردند و تروثو در ۳۰ دسامبر، پس از اعلام این که هیچ‌گونه عملیات دیگری ممکن نیست، نظر کلیه ژنرال‌های خود را مطرح کرد و به‌این‌جا رسید که خودش باید جای‌گزین شود. در دوم، سوم و چهارم ژانویه دفاع‌طلبان در مورد انتخاب مجلسی بحث می‌کردند که می‌بایست فاجعه را دنبال کند[۳۰]. اگر از بیم خشم وطن‌پرستان نبود، پاریس قبل از ۱۵ ژانویه تسلیم شده بود.

دیگر، اهالی محلات مردمی اعضای حکومت را با اسمی غیراز «باند یهوداها» نام نمی‌بردند. بت‌های بزرگ دموکرات که پس از ۳۱ اکتبر کناره گرفته بودند، به‌کمون برگشتند و به‌این ترتیب مفلوکی خود و عقل سلیم مردم را ثابت کردند. «اتحاد جمهوری خواهان» که در آن *لدورلن* در مقابل نیم دوجین آدم جوشی وحدت جمهوری خواهان- صحبت می‌کرد و چند امامزاده‌ی بورژوائی دیگر تا آن‌جا پیش رفتند که با حرارت زیاد خواستار مجلسی برای پاریس شدند تا دفاع را سازمان دهد. حکومت احساس کرد که وقتی برای تلف کردن ندارد. اگر بورژوازی به‌مردم می‌پیوست، تسلیم بدون یک قیام سهمگین غیرممکن می‌شد. جمعیتی که زیر گلوله‌های توپ هورا می‌کشید، اجازه نمی‌داد که مثل یک گله گوسفند تسلیم‌اش کنند. ابتدا لازم بود که ریاضت‌اش داد؛ و به‌قول *ژول فری* «خلجان‌اش» را درمان نمود و تباش را پائین آورد. آن‌ها در سر سفره‌ی حکومت گفتند که: «گارد ملی فقط پس از آن که ۱۰/۰۰۰ از نفرات‌اش به‌زمین بیفتند، قانع خواهد شد». به‌تشویق *ژول فاور* و *پی‌کار* از یک سو، و از سوی دیگر ساده‌لوحانی نظیر *امانوئل آراگو* و *گارنیه-پاژ*؛ *تروشوی* مکار به‌انجام آخرین مانور رضایت داد.

این کار، هم‌زمان با تسلیم، به‌صورت مضحکه‌ای [۳۱] صورت گرفت [۳۲]. در ۱۹ ژانویه، شورای دفاع اعلام کرد که یک شکست جدید علامت فاجعه خواهد بود. *تروشو* مایل بود مشارکت شهردارها را در مسئله‌ی تسلیم و تأمین آذوقه بپذیرد. *ژول سیمون* و *گارنیه-پاژ* مایل به‌تسلیم پاریس بودند و فقط در مورد فرانسه شراطی داشتند. *گارنیه-پاژ* پیش‌نهاد کرد که از طریق انتخاباتی ویژه، نمایندگان برای تصدی امر تسلیم انتخاب شوند. این بود دعای شب‌زنده‌داری قبل از سلاح برداشتن آن‌ها.

در ۱۸ ژانویه صدای شیپور و طبل پاریسی‌ها را به‌برداشتن سلاح فراخواند و پروسی‌ها را در حالت آماده‌باش قرار داد. برای این تلاش نهائی *تروشو* فقط توانسته بود ۸۴/۰۰۰ نفر گرد آورد که ۱۹ گردان آن به‌گارد ملی تعلق داشت. او آن‌ها را ناچار کرد که شب سرد و بارانی را در گل و لای مزارع *مون-والریان* بگذرانند.

حمله متوجه استحکامات دفاعی‌ای بود که *ورسای* را از سمت *لابرژری* پوشش می‌داد. در ساعت ده، با تحریک سربازان قدیمی [۳۳]، نفرات گارد ملی و نیروهای متحرک که قسمت اعظم جناح چپ و مرکز را تشکیل می‌دادند [۳۴]، به‌سنگرهای *مونترتو* - قسمت *بوزانوال* - بخشی از *سن‌کلو* یورش برده و تا *گارش* پیش‌رفته بودند؛ و در یک کلام، همه‌ی مواضع مورد نظر را اشغال کردند. *ژنرال دوکرو* که فرماندهی جناح چپ را به‌عهده داشت، دو ساعت دیرتر از وقت مقرر رسید و گرچه ارتش او عمدتاً از سربازان صف بودند، اما پیش‌روی نکرد.

ما چندین تپه‌ی کلیدی را تسخیر کرده بودیم که *ژنرال‌های* مسلح قادر به‌انجام آن نبودند. پروسی‌ها مجال یافتند تا این تپه‌ها را به‌آسانی جارو کنند و در ساعت چهار ستون‌های حمله را به‌پیش برانندند. نفرات ما ابتدا راه دادند، ولی بعد خودشان را جمع کردند و مانع پیش‌روی دشمن شدند. حوالی ساعت شش وقتی آتش دشمن تخفیف یافت، *تروشو* فرمان عقب‌نشینی داد. با آن‌که هنوز ۴۰/۰۰۰ نفرات ذخیره بین *مون-والریان* و *بوزانوال* وجود داشت و از ۱۵۰ عراده‌ی توپ فقط ۳۰ عراده مورد استفاده قرار گرفته بود. ولی *ژنرال‌ها*، که در تمامی روز به‌ندرت زحمت تماس گرفتن با نفرات گارد ملی را به‌خود داده بودند، اعلام کردند که نمی‌توانند یک شب دیگر بمانند و *تروشو* دستور تخلیه *مونترتو* و همه‌ی مواضع تسخیر شده را صادر کرد. گردان‌ها خشم‌آلوده و با چشم‌های گریان برگشتند. همگی فهمیدند که تمام این کارها جز یک مسخرگی دردناک نبوده است [۳۵].

پاریس که پیروزمند به‌خواب رفته بود با ناقوس خطر *تروشو* بیدار شد. *ژنرال* خواستار یک آتش‌بس دو روزه برای انتقال زخمی‌ها و دفن کشته‌ها شد. او گفت: «ما به‌زمان، گاری و کلی وسائل نیاز داریم». کشته‌ها و زخمی‌ها از ۳/۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

این بار، بالاخره پاریس پرتگاه را دید. به علاوه، دفاع‌طلبان با استهزاء هرگونه پرده‌پوشی، ناگهان نقاب‌ها را کنار زدند. ژول فاور و تروشو شهردارها را احضار کردند. تروشو همه‌چیز را از دست رفته و هرگونه مبارزه‌ی دیگری را غیرممکن اعلام کرد [۳۶]. این خبر شوم فوراً در سراسر شهر پخش شد.

وطن‌پرستان پاریس، طی چهارماه محاصره، همه‌چیز را پیش‌بینی کرده و پذیرفته بودند: طاعون، تهاجم، غارت، همه‌چیز جز تسلیم. در وضعیت بیستم ژانویه، پاریس -علی‌رغم زودباوری و ضعف‌اش- خودرا همان پاریس بیستم سپتامبر یافت. بدین‌گونه، وقتی کلام آخر ادا شد، انگار که شهر با جنابیتی مهیب و غیرطبیعی مواجه شده باشد، ابتدا بهت‌زده شد. زخم‌های چهارماهه دوباره سر باز کردند و فریاد انتقام را سردادند. سرما، گرسنگی، بمباران، شب‌های طولانی در سنگرها، مرگ هزاران کودک، کمین مرگ در بیرون خانه به‌هنگام حمله‌ها؛ سرانجام همه‌ی این‌ها به این ننگ منجر گردید: تشکیل اسکورت برای *بازن* و تبدیل آن به مدس دوم. انسان خیال می‌کرد که صدای ریشخند پروسی‌ها را می‌شنود. بهت عده‌ای به‌خشم تبدیل شد. همان کسانی که آرزومند تسلیم بودند، موضع گرفتند. گله‌ی بی‌رمق شهردارها سر دو پا بلند شد. عصر ۲۱ ژانویه تروشو دوباره آن‌ها را پذیرفت. همان روز صبح همه‌ی ژنرال‌ها به‌اتفاق نظر داده بودند که پاتک دیگری ممکن نیست. تروشو به‌نحو بسیار فیلسوفانه‌ای ضرورت مطلق تماس با دشمن را برای شهردارها ثابت کرد؛ ولی اعلام نمود که نمی‌خواهد خود را درگیر آن کند، و این‌طور القا کرد که آن‌ها به‌جای او تسلیم شوند. آن‌ها رو ترش کردند، اعتراض نمودند؛ و هنوز خیال می‌کردند که مسؤل این کار نیستند.

پس از رفتن آن‌ها دفاع‌طلبان شور کردند. ژول فاور تقاضای استعفا کرد؛ ولی او -این حواری ریاکار- با این خیال که تاریخ را با این باور که تا آخر در مقابل تسلیم مقاومت کرده، بفریید؛ اصرار کرد که هم‌چنان کنار آن‌ها بماند [۳۷]. بحث داغ شده بود که در ساعت سه صبح از رهائی فلورن و سایر زندانیان سیاسی در *ماژو* باخبر شدند. یک دسته از افراد گارد ملی به‌سرکردگی یکی از معاونین شهرداری هیجدهم یک ساعت پیش جلوی زندان حاضر شده بود. رئیس زندان متحیر به آن‌ها اجازه داد تا راه خودرا دنبال کنند. دفاع‌طلبان، از ترس تکرار ۳۱ اکتبر، به‌تصمیم خود برای جاگزین کردن تروشو با *وینو* شتاب بخشیدند.

او خواست عذر بیاورد. ژول فاور و *لفلو* مردم مسلح و قیام قریب‌الوقع را به‌او گوشزد کردند. در همین لحظه، صبح ۲۲ ژانویه، رئیس پلیس با بیان این‌که قدرتی در اختیارش نیست، استعفای خود را اعلام کرد. آدم‌های ۴ سپتامبر به‌چنان سطح نازلی سقوط کرده بودند که جلوی ۲ دسامبری‌ها زانو بزنند. *وینو* بزرگواری کرد و تن داد. اولین کار *وینو* این بود که در مقابل پاریس مسلح شود؛ صفوف این شهر را در مقابل پروسی‌ها برچیند؛ نیروها را از سورن، ژانتی‌یی و *له‌لیلا* فراخواند؛ و سواره نظام و ژاندارمری را بیرون ببرد. یک گردان از نیروهای متحرک به‌فرماندهی *وایر*، کلنل گارد ملی، در شهرداری مرکزی موضع گرفت. *کلمان-توما* بیانیه خشم‌آلودی صادر کرد: «دار و دسته‌ها به‌دشمن می‌پیوندند». او «تمامی گارد ملی را به‌قیام برای منکوب کردن آن‌ها» دعوت کرد. ولی از این گارد نخواستند بود که علیه پروسی‌ها قیام کنند.

علائمی از عصبانیت مشاهده می‌شد، ولی نه یک درگیری جدی. بسیاری از انقلابیون به‌خوبی آگاه بودند که همه‌چیز به‌پایان رسیده است؛ آن‌ها مایل نبودند از جنبشی حمایت کنند که درصورت پیروزی، موجب نجات کارگزاران دفاع می‌گردید و فاتحین را مجبور می‌کرد به‌جای آن‌ها تسلیم شوند. دیگران که وطن‌پرستی‌شان به‌نور عقل روشن نبود و هنوز از باده‌ی *بوزانوال* سرمست بودند، به‌یک هجوم همگانی اعتقاد داشتند. آن‌ها می‌گفتند ما باید دست کم شرف خود را حفظ کنیم. شب قبل، تعدادی از گردهم‌آئی‌ها رأی داده بودند که با هرتلاشی برای تسلیم، مسلحانه مقابله کنند و قرار تجمع جلوی شهرداری مرکزی را گذاشته بودند.

در ساعت دوازده در *باتینیول* طبل‌ها فراخوان برداشتن سلاح می‌دهند. در ساعت یک چندین گروه مسلح در میدان

شهرداری مرکزی پدیدار می‌شوند. جمعیت روبه‌افزایش بود. یک هیئت نمایندگی به ریاست یکی از اعضای «اتحاد» توسط شودی -معاون شهردار- پذیرفته شد، چون که حکومت از ۳۱ اکتبر به بعد در لوور مستقر شده بود. سخنران اظهار داشت که خطاهای پاریس برقراری کمون را ضروری می‌کند. شودی پاسخ داد که کمون بی‌معنی است و او همواره با آن مخالف بوده و خواهد بود. یک هیئت نمایندگی پرحرارت‌تر از راه رسید. شودی آن‌ها را با دشنام استقبال کرد. درعین حال، هیجان به‌جمعیتی که میدان را پر کرده بود، سرایت می‌کرد. گردان ۱۰۱ با فریاد «مرگ بر خائنین!» از ساحل چپ وارد شد و هم‌زمان گردان ۲۷۰ باتینیول با عبور از بولوارها و از طریق خیابان تامپل وارد میدان شد و جلوی ساختمان شهرداری با درها و پنجره‌های بسته‌اش - صف کشید. دیگران به آن‌ها پیوستند. چند گلوله شلیک شد، ابری از دود پنجره‌های شهرداری را پوشاند و جمعیت وحشتزده و فریادکشان پراکنده شد. در پناه تیرهای چراغ و چند تل‌شین تعدادی از نفرات گارد ملی توانستند در مقابل آتش نیروهای متحرک پایداری کنند. دیگران از خانه‌های خیابان ویکتوریا آتش گشودند. نیم ساعت بعد از آغاز تیراندازی ژاندارم‌ها سر پیچ خیابان پدیدار شدند. شورشیان که تقریباً به‌محاصره درآمده بودند، عقب‌نشینی کردند. حدود ده نفر دست‌گیر شدند و به‌داخل ساختمان شهرداری انتقال یافتند که وینو/ می‌خواست آن‌ها را فوراً و در همان‌جا اعدام کند. ژول فری کوتاه آمد و آن‌ها را به‌دادگاه‌های نظامی رسمی تحویل داد. کسانی که در تظاهرات شرکت کرده بودند، به‌همراه تماشاچیان بی‌آزار ۳۰ کشته و زخمی دادند که مردی بسیار فعال -فرمانده سایپا- از جمله‌ی آن‌ها بود. شهرداری فقط یک کشته و دو زخمی داشت.

همان شب حکومت همه‌ی کلوپ‌ها را بست و چندین قراربازداشت صادر کرد. هشتاد و سه نفر، اکثراً بی‌گناه [۳۸]، بازداشت شدند. هم‌چنین از این فرصت استفاده شد تا دلیسکلوز، علی‌رغم شصت و پنج سال سن و برونشیت حادی که سلامت‌اش را مختل کرده بود، برای پیوستن به زندانیان ۳۱ اکتبر که در دخمه‌ای مرطوب روی هم انباشته شده بودند، به‌ونس فرستاده شود. روزنامه‌های بیداری و نبرد تعطیل شدند. یک بیانیه خشم‌آلود شورشیان را «عمال اجانب» خواند. در واقع، این تنها وسیله‌ای بود که در این بحران شرم‌آور برای آدم‌های ۴ سپتامبر باقی مانده بود. آن‌ها فقط در این کار تراکوبن بودند. چه کسی به‌دشمن خدمت کرد؛ حکومت همیشه آماده‌ی معامله یا کسانی که مقاومت تا پای جان خود را پیش‌نهاد می‌کردند؟ تاریخ در این مورد توضیح خواهد داد که چگونه یک ارتش عظیم با کادرها و سربازان ورزیده گذاشت تا تسلیم‌اش کنند، بدون آن‌که یک ژنرال، یک سرهنگ یا یک گردان بپاخیزد و آن را از دست بازن نجات دهد [۳۹]؛ حال آن‌که انقلابیون پاریس، بدون رهبر و بدون سازمان، در مقابل ۲۴۰/۰۰۰ سرباز و نیروی متحرک که به‌صلح دل‌بسته بودند، توانستند تسلیم را ماه‌ها به‌عقب بیندازند و با خون خود انتقام آن را بگیرند.

ناخرسندی ساختگی خائنین فقط موجب احساس نفرت می‌شد. صرف نام آن‌ها، یعنی «حکومت دفاع»، بر علیه آن‌ها با صدای بلند شهادت می‌داد. در همان روز اغتشاش، آن‌ها آخرین کمدی خود را بازی کردند. ژول سیمون که شهرداران و حدود ۱۰ نفر از افسران ارشد را به‌تشکیل یک جلسه دعوت کرده بود [۴۰]، فرماندهی را به‌نظامیانی عرضه کرد که بتوانند طرحی پیش‌نهاد کنند. آدم‌های چهارم سپتامبر، این پاریسی را که سرشار از حیات تحویل گرفته بودند، اکنون که فرسوده و مجروح‌اش کرده بودند، پیش‌نهاد می‌دادند که به‌دست دیگران سپرده شود. هیچ‌یک از افراد حاضر از این طنز شرم‌آور به‌خشم نیامد. آن‌ها تنها به‌رد این میراث بی‌سرانجام اکتفا کردند. این درست همان چیزی بود که ژول سیمون انتظارش را داشت. کسی زیر لب قر زد: «ما باید تسلیم شویم». این ژنرال لگنت بود. شهردارها دلیل احضار خود را فهمیده بودند و چند نفری اشک به‌چشم آوردند.

از این زمان به‌بعد، پاریس به‌بیماری همانند بود که در انتظار قطع عضو است. از استحکامات هنوز غرش توفان بلند بود، کشته‌ها و زخمی‌ها هنوز از راه می‌رسیدند؛ ولی معلوم شد که فاور در ورسای است. در ۲۷ ژانویه، نیمه‌شب توپ‌ها خاموش شدند. بیسمارک و ژول فاور به‌یک تفاهم شرافتمندانه نائل آمده بودند [۴۱]. پاریس تسلیم شده بود.

روز بعد حکومت دفاع اساس مذاکرات را منتشر کرد: یک آتش‌بس چهارده روزه، دعوت فوری یک مجلس، به‌اشغال دادن استحکامات شرق، خلع سلاح همه‌ی سربازان و نیروهای متحرک به‌جز یک تیپ. شهر، گرفته و خاموش برجا ماند. این روزگار رنج‌بار پاریس را در بُهت فرو برده بود. فقط چند تظاهرات صورت گرفت. یک گردان از گارد ملی با فریاد «مرگ بر خائنین!» به‌جلوی شهرداری مرکزی آمد. شب هنگام، چهارصد افسر یک پیمان مقاومت امضا کردند و بروئیل[*]، افسر سابق را که به‌خاطر عقاید جمهوری‌خواهی‌اش از ارتش امپراتوری اخراج شده بود، به‌ریاست خود انتخاب کردند و تصمیم گرفتند تحت فرماندهی سسی که روزنامه‌ها برایش محبوبیت کسی مانند بورپر را قائل بودند، به‌طرف استحکامات حرکت کنند. نیمه‌شب فراخوان به‌برداشتن سلاح و ناقوس خطر در نواحی دهم، سیزدهم و بیستم آماده‌باش داد. ولی شب سرد و یخ‌بندان و گارد ملی خسته‌تر از آن بود که از روی نومی‌دی به‌عملی دست بزند. فقط دو یا سه گردان سر قرار حاضر شدند. بروئیل دو روز بعد بازداشت شد.

در روز ۲۹ ژانویه پرچم آلمان برفراز استحکامات ما به‌اهتزاز درآمد. همه‌چیز شب پیش به‌امضا رسیده بود. ۴۰۰/۰۰۰ نفر مسلح به‌تفنگ و توپ به ۲۰۰/۰۰۰ نفر تسلیم شدند. استحکامات و حصار شهر خلع سلاح شد. پاریس می‌بایست در عرض دو هفته ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فرانک بپردازد. حکومت لاف می‌زد که سلاح‌های گارد ملی را استثنا کرده است، ولی همه‌کس می‌دانست که لازمه‌ی گرفتن آن‌ها حمله به‌پاریس بود. سرانجام، حکومت دفاع ملی که تنها به‌تسلیم پاریس قانع نبود، تمامی فرانسه را تسلیم کرد. آتش‌بس شامل ارتش‌های تمام شهرستان‌ها به‌جز بورباکی می‌شد، تنها ارتشی که ممکن بود مورد استفاده‌ی حکومت قرار بگیرد.

روز بعد اخباری از شهرستان‌ها رسید. معلوم شد که بورباکی تحت فشار پروسی‌ها، پس از یک نمایش مضحک خودکشی، تمام ارتش خود را به‌سوئیس منتقل کرده است. ترکیب و ضعف هیئت نمایندگی مسؤل دفاع در شهرستان‌ها تازه داشت برملا می‌شد که روزنامه‌شعار (به‌صاحب امتیازی روشفور، که پس از ۳۱ اکتبر از حکومت کناره گرفته بود) اعلامیه‌ای را به‌قلم گامیتا منتشر کرد که حاوی محکوم کردن صلحی شرم‌آور و ردیف کاملی از احکام «رادیکال» بود: غیرقابل انتخاب بودن کلیه کارمندان ارشد و نمایندگان رسمی امپراتوری؛ انحلال شوراهای عمومی و برکناری پاره‌ای از قضات [۴۲] که بخشی از کمیسیون مختلط دوم دسامبر را تشکیل داده بودند. این امر نادیده گرفته شده بود که خود هیئت نمایندگی [که ریاست آن به‌عهده‌ی گامیتا بود. م.] در سراسر جنگ، برخلاف آخرین احکام خود عمل کرده بود. احکامی که چون از یک قدرت ساقط شده صادر می‌شد، چیزی جز ترفندهای انتخاباتی صرف نبود و نام گامیتا تقریباً در تمام لیست‌های انتخاباتی جای داشت.

پاره‌ای از روزنامه‌های بورژوائی از ژول فاور و پی‌کار حمایت کردند که این زرنگی را داشتند تا خود را افراطی‌های حکومت بباوراند؛ هیچ‌کدام از این روزنامه‌ها جرأت نمی‌کردند تا آن‌جا پیش بروند که از سیمون، تروشو و فری هم حمایت کنند. تنوع لیست‌های حزب جمهوری‌خواهان ناتوانی آن‌ها را در جریان محاصره توضیح می‌داد. مردان ۱۸۴۸ از پذیرفتن بلانکی سر باز زدند، ولی چند عضو انترناسیونال را قبول کردند تا از نام آن‌ها سوءاستفاده نمایند؛ لیست آن‌ها که مخلوطی بود از نتوزاکوینیسیم و سوسیالیسم عنوان «مشت چهار کمیته» را بر خود گذاشت. لیست‌هایی که کلوپ‌ها و گروه‌های کارگری تنظیم کردند از صراحت بیش‌تری برخوردار بود. یکی از آن‌ها نام لیکنخت، نماینده سوسیال دموکرات مجلس آلمان را داشت. روشن‌ترین آن‌ها لیست کوردری بود.

انترناسیونال و اطلاق فدرال انجمن‌های کارگری که در دوران محاصره خاموش و بی‌سازمان بودند، دوباره برنامه‌ی خود را پیش کشیدند و گفتند: «ما هم باید کارگرانی در میان کسانی که در قدرت هستند، داشته باشیم». آن‌ها با کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه به‌توافق رسیدند و این سه گروه با هم یک بیانیه واحد دادند. آن‌ها گفتند: «این لیستی است که به‌نام دنیائی نوین از طرف حزب محرومین ارائه می‌شود. فرانسه در آغاز تجدید بنای خویش است. کارگران حق

دارند در این نظم نوین جای خود را پیدا و اشغال کنند. نامزدهای سوسیالیست‌های انقلابی نشان‌دهنده‌ی نفی بی‌چون و چرای حق بحث در موجودیت جمهوری، تأکید بر ضرورت دستیابی به قدرت سیاسی برای کارگران و سرنگونی حکومت اولیگارشی و فئودالیسم صنعتی است». غیراز چند نام آشنا برای عموم (بلانکی، گامبون[*]، گاریبالدی، فلیکس پیا، رانویه، تریدون، لونگه، لفرانسه، والس)، این نامزدهای سوسیالیست فقط در مراکز کارگری مانند تعمیرکارها، کفاش‌ها، خیاط‌ها، آهنگرها، نجارها، آشپزها، مبل‌سازها و سنگتراش‌ها شناخته شده بودند [۴۳]. اعلامیه‌های‌شان البته از نظر تعداد ناچیز بود. این محرومین نمی‌توانستند با امکانات بوژوازی رقابت کنند. دوران آن‌ها می‌بایست چند هفته بعد فرا می‌رسید که دوسوم آن‌ها به عضویت کمون انتخاب شدند. در این زمان از میان آن‌ها فقط پنج نفر انتخاب شدند که مورد قبول مطبوعات بورژوا بودند: گاریبالدی، گامبون، فلیکس پیا، تولن و مالون.

لیست ۸ فوریه به‌واقع مسخره‌بازی بود و همه‌ی طیف‌های جمهوری‌خواه و اعجوبه‌های سیاسی را شامل می‌شد. لوئی بلان که در ایام محاصره نقش آدم «خوبه» را بازی کرده بود و از طرف همه‌ی کمیته‌ها به‌جز کوردوری حمایت شده بود، با ۲۱۶/۰۰۰ رأی در رأس قرار گرفت و ویکتور هوگو، گامبتا و گاریبالدی پس از او قرار گرفتند. دُلسکلوز ۱۵۴/۰۰۰ رأی آورد. پس از آن‌ها جمع درهمی از فسیل‌های ژاکوبن، رادیکال‌ها، افسرها، شهردارها، روزنامه‌نگارها و مخترعین می‌آمد. فقط یک عضو حکومت ژول فاور-به‌درون آن‌ها خزید، با آن‌که زندگی خصوصی‌اش توسط میلی‌یر که خودش هم انتخاب شده بود، افشا گشت [۴۴]. در اثر یک بی‌عدالتی دردناک، بلانکی-این قراول هوشیار و تنها روزنامه‌نگاری که در تمام طول محاصره همواره خردمندی نشان داده بود- فقط ۵۲/۰۰۰ رأی آورد؛ تقریباً به‌اندازه کسانی که با رفراندوم مخالفت کرده بودند، حال آن‌که فلیکس پیا به‌خاطر جیغ و دادهایش در روزنامه‌ی نبرد ۱۴۵/۰۰۰ رأی به‌دست آورد [۴۵]. این رأی مغشوش و پراکنده دست‌کم بر گرایش جمهوری‌خواهی گواهی می‌داد. پاریس-لگدکوب امپراتوری و لیبرال‌ها-به‌جمهوری متوسل شد که به‌او آینده را نوید می‌داد. ولی حتی پیش از آن‌که رأی‌گیری در پاریس اعلام شود، فریاد وحشیانه‌ی ارتجاع از صندوق‌های شهرستان‌ها به‌گوش می‌رسید. پیش از آن‌که حتی یکی از نمایندگان پاریس از شهر خارج شده باشد [از آن‌جا که پاریس در محاصره بود، این مجلس در بوردو تشکیل جلسه می‌داد. م]، پاریسی‌ها قشونی از دهاتی‌ها، پورسونیک‌ها [پورسونیک عنوان کتابی از مولیر است که نمونه‌ی تپیک یک ارتشی دون‌پایه و دهاتی را در آن به‌نمایش می‌گذارد. م] و روحانیون عبوس (این اشباح ۱۸۱۵ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸) و مرتجعین ریز و درشت را در راه بوردو می‌دید که غرغرکنان و برافروخته می‌آمدند تا به‌برکت آراء عمومی زمام فرانسه را در دست بگیرند. این مضحکه‌ی شوم چه مفهومی داشت؟ چگونه این گیاهان زیرزمینی در سر پرورانده بودند که از لانه بیرون بخزند و تا رأس کشور فرابرویند؟

این‌گونه بود که پاریس و شهرستان‌ها می‌بایست منکوب می‌شدند؛ که شایلوک پروسی می‌بایست میلیاردهای ما را بمکد و یک پوند گوشت خود را بپزد؛ که حالت فلاکت و انحطاط می‌بایست به‌مدت چهار سال بر چهل و دو شهرستان سنگینی کند؛ که ۱۰۰/۰۰۰ فرانسوی می‌بایست با زندگی وداع کنند یا از مرز و بوم خود تبعید شوند؛ که جمعیت اخوت سیاه می‌بایست دسته‌های خود را در سراسر فرانسه به‌راه بیان‌دازد و زمینه‌ی این توطئه‌ی بزرگ محافظه‌کارانه را بچیند، که انقلابیون پاریس و شهرستان‌ها از همان ساعت اول تا آخرین انفجار، دمی از افشای آن نزد حکام خائن و کُندذهن خود باز نایستادند.

در شهرستان‌ها میدان و تاکتیک‌های نبرد یکسان نبود. توطئه به‌جای آن‌که در درون حکومت انجام شود، آن را دور می‌زد. در سراسر ماه سپتامبر، مرتجعین در مگا‌های خود پنهان بودند. حکومت دفاع ملی فقط یک عنصر دفاع را فراموش کرده بود - شهرستان‌ها را، شصت و شش شهرستان را. باوجود این، آن‌ها در جوشش بودند و از خود حیات نشان می‌دادند و به‌تنهایی جلوی ارتجاع را می‌گرفتند. لیون حتی زودتر از پاریس وظیفه‌ی خود را درک کرده بود. صبح

روز چهارم سپتامبر اعلان جمهوری کرد، پرچم سرخ برافراشت و یک کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب نمود. ماریسی و تولوز کمیسیون‌های منطقه‌ای تشکیل دادند. دفاع‌طلبان از این غیرت وطن‌پرستانه هیچ نفهمیدند، فرانسه را متفرق تصور کردند و تصمیم گرفتند زمام آن را دوباره به‌دست دو یادگار به‌طور زنده‌ای رنگ‌آمیزی شده (یعنی: کرمیو و گله‌بُزوان) و حاکم پیشین کین، فوریشون - آدمیرال بناپارتیست - بسپارند.

آن‌ها هیجدهم سپتامبر به‌تور رسیدند. وطن‌پرستان به‌ملاقات آن‌ها شتافتند. آن‌ها از پیش هیئت‌هایی را برای آماده‌سازی نظامی شهرستان‌ها در مقابل دشمن و جبران فقدان یک نیروی مرکزی، در غرب و جنوب، تشکیل داده بودند. این وطن‌پرستان دور نمایندگان پاریس جمع شدند، از آن‌ها خواستار اوامر، اقدامات جدی و ارسال مأمورین حکومت به‌محل شدند و قول همکاری مطلق دادند. این رجاله‌های حکومتی پاسخ دادند: «ما رو در رو هستیم، بگذارید رک حرف بزنیم. بله، ما دیگر هیچ ارتشی نداریم. هرگونه مقاومتی غیرممکن است». ما فقط برای به‌دست آوردن شرایط بهتر پایداری می‌کنیم. ما خود شاهد صحنه هستیم [۴۶]. فقط یک فریاد خشم آلود بلند شد: «عجب! این است پاسخ شما، هنگامی که هزاران فرانسوی می‌آیند تا جان و مال خود را تقدیم شما کنند»؟

۲۸ سپتامبر، لیونی‌ها قیام کردند. حداکثر چهار شهرستان آن‌ها را از دشمنی جدا می‌کرد که هرآن ممکن بود بیاید و روی شهر آن‌ها خراج ببندد؛ آن‌ها از چهارم سپتامبر به‌عبث تقاضای سلاح کرده بودند. انجمن شهر که در ۱۶ سپتامبر به‌جای کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب شده بود، وقت خود را به‌سروکله زدن با فرماندار، سالمل-لاکور، یک نئوژاکوبن متکبر می‌گذراند. در ۲۷ سپتامبر، شورای شهر به‌جای هرگونه اقدام جدی در امر دفاع، پنج پنی از دستمزد کارگرانی که در استحکامات کار می‌کردند، کسر نمود و کلوزره [*] را به‌عنوان ژنرال بی‌لشکری که می‌بایست یک ارتش به‌وجود بیاورد، برگزید [۴۷].

کمیته‌های جمهوری‌خواهان محلات له‌بروتو، لاگیوتیر، لاکرو-روس [۴۸] و همراه با کمیته‌ی مرکزی گارد ملی تصمیم گرفتند روی شهرداری مرکزی فشار بیاورند و در ۲۸ سپتامبر یک برنامه‌ی دفاعی فعال در مقابل آن قرار دادند. کارگران استحکامات به‌رهبری سنی با یک تظاهرات از این اقدام پشتیبانی کردند. آن‌ها میدان ترو را پر کردند و تاحدی تحت تأثیر سخنرانی‌ها و تاحدی هم در اثر شور و هیجان به‌شهرداری هجوم بردند. سنی پیش‌نهاد انتخاب یک کمیته‌ی انقلابی را مطرح کرد و با دیدن کلوزره او را به‌فرماندهی گارد ملی منصوب نمود. کلوزره که بیش‌تر نگران آینده‌ی خود بود، فقط در بالکن ظاهر شد تا نقشه‌اش را مطرح کند و سفارش آرامش بدهد. لیکن چون کمیسیون تشکیل شده بود، او دیگر جرأت مقاومت نکرد، ولی در جستجوی سربازان اش عزم خروج نمود. دم در، شهردار هنون و فرماندار او را توقیف کردند. آن‌ها از طریق میدان کم‌دی به‌شهرداری وارد شده بودند. سنی روی بالکن پرید و خبر را اعلام کرد و جمعیت خود را به‌داخل شهرداری رساند، ژنرال احتمالی را رهناید و به‌نوبه‌ی خود فرماندار و شهردار را دست‌گیر کرد.

گردان‌های بورژوا به‌زودی وارد میدان ترو شدند. اندکی بعد گردان‌های لکرو-روس و گیوتیر سر رسیدند. شلیک اولین گلوله می‌توانست مصیبت بزرگی به‌بار آورد. آن‌ها باهم بحث کردند. کمیسیون سربه‌نیست شد و ژنرال‌ها غیب‌شان زد.

این یک هشدار بود. علائم دیگری در چندین شهر بروز کرد. فرماندارها حتی ریاست هیئت‌ها را برعهده داشتند و با یکدیگر ملاقات می‌کردند. در آغاز اکتبر آدمیرال منطقه‌ی کاین فقط توانسته بود ۳۰/۰۰۰ نفر جمع‌آوری کند و از تور هم، کاری جز تصمیم انجام انتخابات در ۱۶ اکتبر برنیامد.

روز ۹ اکتبر، وقتی گامبتا از بالون خود پیاده شد، همه‌ی وطن‌پرستان به‌حرکت درآمدند. محافظه‌کارها که داشتند از سوراخ‌های‌شان بیرون می‌خزیدند، سریعاً دوباره عقب نشستند. حرارت و قوت اولین بیانی‌ه‌اش مردم را به‌جنب و جوش درآورد. گامبتا فرانسه را مطلقاً در چنگ داشت؛ او از قدرت کامل برخوردار بود.

او منابع عظیم فرانسه و مردان بی‌شمار آن را در اختیار داشت؛ بورژوازی، برست، اوربان، روشفور و تولون را برای زرادخانه؛ کارگاه‌هایی نظیر لیل، نانت، بردو، تولوز، مارس، لیون را؛ دریاهای آزاد را؛ قدرتی غیرقابل‌مقایسه با قدرت فرانسه در ۱۷۹۳ که مجبور بود هم‌زمان با شورش خارجی و داخلی بجنگد. کانون‌ها در حال اشتعال بودند. شوراهای شهرداری‌ها ابراز وجود می‌کردند، حال آن‌که بخش‌های روستائی هنوز علامتی از مقاومت نشان نمی‌دادند و ذخیره‌ی ملی دست‌نخورده بود. فلز گداخته فقط احتیاج به‌قالب‌ریزی داشت. آغاز کار این نماینده یک خطای جدی بود. او برای به‌تأخیر انداختن انتخابات که نوید جمهوری‌خواهی و جنگ‌جوئی می‌داد، تصویب‌نامه‌ی پاریس را اجرا کرد. بیسمارک شخصاً به‌ژول فاور گفته بود که خواهان یک مجلس نیست، زیرا آن مجلس برای جنگ خواهد بود. بخش‌نامه‌های مؤثر، اقداماتی علیه دسیسه‌گران، دستورهای رسمی به‌فرمانداران می‌توانست این جوشش وطن‌پرستانه را روشن‌تر کند و آن را پیروزمندانه دامن بزند. مجلسی که از طرف تمام گرایش‌های جمهوری‌خواه تقویت می‌شد، با رهبری محکم، مستقر در یک شهر پرجمعیت می‌توانست نیروی ملت را صد برابر افزایش دهد، استعدادهای غیرمترقبه را کشف کند و امکان این را داشت که از کشور همه‌چیز، از خون گرفته تا طلا، استخراج نماید. این مجلس می‌توانست اعلان جمهوری کند و اگر در اثر بدبختی‌ها، ناگزیر به‌مذکره می‌شد، آن را از غرق شدن نجات می‌داد و جلوی ارتجاع را می‌گرفت. ولی دستورات گامبتا صریح بود. او گفت: «انتخابات در پاریس روزهایی مانند روزهای ژوئن را بازمی‌گرداند». پاسخ ما این بود: «ما باید بی‌پاریس، کارمان را پیش ببریم». همه‌ی این‌ها یاره بود. وانگهی، عده‌ای از فرماندارها، عاجز از نفوذ بر اطرافیان خود، انتخابات محترمانه را توصیه می‌کردند. گامبتا که توان دست و پنجه نرم کردن با مشکلات واقعی آن موقعیت را نداشت، به‌این خیال افتاد که می‌تواند آن‌ها را با لفاظی‌های دیکتاتورمآبانه‌ی خود تغییر دهد.

آیا او یک انقلاب سیاسی بزرگ انجام داد؟ نه. تمام برنامه‌ی او عبارت بود از «حفظ نظم و آزادی و پیش‌برد جنگ» [۴۹]. کرمیو بناپارتیست‌ها را «جمهوری‌خواهان به‌بیراهه رفته» خوانده بود. گامبتا به‌وطن‌پرستی مرتجعان باور داشت یا تظاهر می‌کرد که باور دارد. چند سرباز مزدور پاپ که آمادگی خود را اعلام کردند، سرسپردگی چاکرانه‌ی ژنرال‌های بناپارتیست و چاپلوسی چند اسقف [۵۰] برای فریفتن او کافی بود.

او تاکتیک اسلاف خود مبنی بر آشتی همگانی را ادامه داد و حتی به‌کارمندان دولت مصونیت بخشید. در دایره‌ی دارائی و تعلیمات عمومی او و همکارانش به‌طورکلی اخراج هر مأموری را غدغن کردند. دبیرخانه‌ی جنگ برای یک مدت طولانی تحت ریاست عالی یک بناپارتیست باقی ماند که همواره یک جنگ پنهان را علیه دفاع پیش می‌برد. گامبتا در بعضی از فرمانداری‌ها همان کارمندانی را سرکار نگاهداشت که فهرست نام محروم‌الحقوق‌های دوم دسامبر ۱۸۵۱ را تنظیم کرده بودند. به‌استثنای چند حاکم محکمه‌های صلح و معدودی قاضی هیچ تغییری در پرسنل سیاسی صورت نگرفت و دستگاه اداری دست‌نخورده باقی ماند. آیا او فاقد اوتوریت بود؟ همکاران او در شورا حتی جرأت دم برآوردن هم نداشتند. فقط فرماندارها او را می‌شناختند. ژنرال‌ها در حضور او رفتار بی‌چه دبستانی‌ها را داشتند. آیا پرسنل کم داشت؟ در انجمن‌ها عناصر قابل اعتمادی وجود داشت. خرده‌بورژوازی و پرولتاریا می‌توانستند کادر ارائه کنند.

گامبتا در این جانب‌جز مانع، هرج‌ومرج و فدرالیسم نمی‌دید و با خشونت نمایندگان آن‌ها را کنار می‌زد. هر استان گروهی از جمهوری‌خواهان شناخته شده و آزموده داشت که علاوه بر اداره‌ی دفاع، می‌شد نقش تسریع‌کننده را نیز، تحت ریاست اعضای کمیسیون‌ها، به‌آن‌ها سپرد. گامبتا تقریباً در همه‌جا از مراجعه به‌آن‌ها سر باز زد و معدودی را هم که به‌کار گماشت، می‌دانست که چطور دست و پای‌شان را محکم ببندد. او همه‌ی قدرت را در دست فرماندارها قرار داد که اکثر آن‌ها از ویرانه‌های ۱۸۴۸ و یا همکارانش در کنفرانس موله بودند [۵۱]: کم‌دل، پرحرف، خجول و بسیاری از آن‌ها نگران خوشنامی خود و یا مترصد این‌که در محل مأموریت‌شان آشیانه‌ای برای خود بسازند.

دفاع در شهرستان‌ها براین دو پایه قرار گرفت: دبیرخانه‌ی جنگ و فرماندارها. حکومت براساس این طرح ابلهانه‌ی آشتی اداره می‌شد.

آیا این نماینده‌ی مسئول جدید دست کم یک نظریه‌ی نظامی محکم با خود آورده است؟ «هیچ کس در حکومت، نه ژنرال تروشو نه ژنرال لفلو، هیچ کس پیش‌نهاد هیچ جنگی، از هر نوع که باشد، نکرده بود» [۵۲]. آیا او دست کم آن سرعت انتقالی را داشت که معمولاً کمبود تجربه را جبران می‌کند؟ او پس از بیست روز، موقعیت نظامی در شهرستان‌ها را بهتر از زمانی که در پاریس بود، نمی‌فهمید. تسلیم مدس او را به‌صدور بیانیه‌های خشم‌آلود واداشت؛ ولی او از هیچ‌یک همکارانش در شهرداری مرکزی پاریس بیش‌تر براین امر وقوف نداشت، که درست همین زمان، وقت دست زدن به عملیات قطعی است.

به‌استثنای سه تیپ (۳۰/۰۰۰ نفر) و بخش اعظم سواره نظام، آلمان‌ها برای اشغال پاریس ناگزیر بودند همه‌ی نفرات خود را بکار بگیرند و در آن صورت هیچ ذخیره‌ای برای‌شان باقی نمی‌ماند. نیروهای ما در لور، این سه تیپ را در اورلئان و شاتودون متوقف کرده بودند. سواره نظام که در مناطق وسیعی در غرب و شمال و شرق پراکنده بود، نمی‌توانست در مقابل پیاده نظام ایستادگی کند. در پایان اکتبر، ارتشی که در مقابل پاریس قرار داشت، با آن که مواضع خود را از سمت این شهر شدیداً مستحکم کرده بود، اما از جانب شهرستان‌ها هیچ حفاظی نداشت. در چنین حالتی، پیدا شدن سروکله‌ی ۵۰/۰۰۰ نفر، هرچند از سربازان جوان، ممکن بود پروسی‌ها را به برداشتن محاصره مجبور کند.

موتکه کسی نبود که خطر را نادیده بگیرد. او تصمیم گرفته بود تا در صورت نیاز محاصره را بردارد؛ پارک ادوات توپخانه را که در آن وقت در ویلکوبله در حال تشکیل بود، قربانی کند؛ ارتش خود را برای عملیات در فضای باز بیرون شهر متمرکز نماید؛ و محاصره را فقط پس از پیروزی، یعنی پس از رسیدن ارتش مدس از نو برقرار سازد. یک شاهد عینی، سرهنگ سوئیسی دیرلاش می‌گوید: «همه‌چیز برای شبیخون ما آماده بود. ما فقط می‌بایست نیروهای مان را جمع و جور می‌کردیم». روزنامه‌های رسمی برلن از پیش افکار عمومی را برای این واقعه آماده کرده بودند.

اگر محاصره‌ی پاریس -حتی موقتاً- برداشته می‌شد، این امکان وجود داشت که تحت فشار اروپا به یک صلح شرافتمندانه دست یافت. این امر تقریباً مسلم بود. پس از آن که پاریس و فرانسه اعتماد به نفس حیات بخش خود را باز می‌یافتند و دوباره به این شهر بزرگ آذوقه می‌رسید و در نتیجه مقاومت طولانی می‌شد، زمان لازم برای تجدید سازمان ارتش شهرستان‌ها نیز می‌توانست فراهم گردد.

در پایان اکتبر، تشکیل ارتش لور پیش‌رفت‌های خوبی کرده بود، سپاه پانزدهم در سالبری و سپاه شانزدهم در بلو نفرات‌شان به ۸۰/۰۰۰ بالغ شده بود. اگر این ارتش از میان باواریائی‌ها در اورلئان و پروسی‌ها در شاتودون عبور کرده بود؛ اگر با توجه به برتری عددی این کار آسانی بود -دشمن را یکی پس از دیگری درهم شکسته بودیم، راه پاریس باز می‌شد و نجات آن تقریباً مسلم بود.

هیئت نمایندگی در تور چندان دوراندیشی بخرج نداد و نیروی خود را منحصر به نجات اورلئان کرد تا در آن جا یک اردوگاه سنگربندی شده برپا کند. در ۲۶ اکتبر، ژنرال دورل دی‌الادین که از طرف گامبتا به‌سفرماندهی این دو سپاه منصوب شده بود، دستور یافت تا شهر را از دست باواریائی‌ها نجات دهد. او سناتور بود؛ مرتجعی خشک مغز و سریع‌العمل، در بهترین حالت افسری که به‌درد رهبری سربازان مزدور خارجی می‌خورد و در باطن از دفاع کراهت داشت. قرار شد که حمله از بلو صورت بگیرد. به‌جای آن که سپاه پانزدهم را پیاده ببرند که از طریق رومورانتین چهل و هشت ساعت طول می‌کشید، هیئت نمایندگی آن را با راه‌آهن ویزون به‌تور فرستاد؛ سفری که پنج روز طول کشید و نمی‌توانست از دشمن پنهان بماند. با وجود این در ۲۸ اکتبر دورل با دست کم ۴۰/۰۰۰ نفر روبروی بلو اردو زد و قرار بود که روز بعد عازم اورلئان شود.

ساعت نه شب ۲۸ اکتبر فرماندهی آلمانی او را از «تسلیم مدس» مطلع کرد. دورل روی این بهانه پرید و به‌تور تلگراف کرد که باید حرکت خود را لغو کند.

یک ژنرال اندک لایق و اندکی با حسن نیت - برعکس - در چنین موقعیتی همه‌چیز را شتاب می‌داد. چون که ارتش مقابل مدس حالا آزاد شده بود و به‌سمت مرکز فرانسه سرازیر می‌شد، برای پیش‌دستی کردن براو یک روز را هم نمی‌بایست از دست می‌داد. هر ساعت غنیمت بود. این‌جا نقطه‌ی عطف حساس جنگ بود.

هیئت نمایندگی در تور هم به‌اندازه‌ی دورل احمق بود. به‌جای برکنار کردن او به‌آه و زاری اکتفا کرد و به‌او دستور داد تا نیروهایش را متمرکز کند. این تمرکز قوا در سوم نوامبر پایان یافت [۵۳]. دورل در آن وقت ۷۰/۰۰۰ سرباز در اختیار داشت که از میر تا مارشِنوار مستقر بودند. او احتمالاً قبل از آن که وقایع غافل‌گیرش کنند، هوائی تازه کرده بود. در همان روز یک بریگاد کامل سواره نظام به‌ناچار مانت را رها کرده بود و در مقابل دسته‌هایی از نیروهای نامنظم عقب‌نشینی کرد. نیروهای فرانسه در حال حرکت از کورویل به‌سمت شارتر دیده شدند. دورل تکان نخورد و هیئت نمایندگی هم به‌اندازه‌ی او زمین‌گیر ماند. در ۴ نوامبر، فرسینه، نماینده‌ی مسئول جنگ [۵۴] در نامه‌ای نوشت: «جناب وزیر، چند روز است که نه ارتش و نه شخص من نمی‌دانیم که حکومت صلح می‌خواهد یا جنگ. در این لحظه، درست هنگامی که ما آماده‌ایم تا نقشه‌هایی را که با زحمت تهیه شده‌اند، به‌انجام برسانیم؛ شایعه آتش‌بس ذهن ژنرال‌های ما و خود مرا مشوش می‌کند. من سعی می‌کنم به‌آن‌ها روحیه بدهم و آن‌ها را به‌کار تشویق کنم، ولی مطمئن نیستم که فردا از طرف حکومت سرزنش نشوم». همان روز گامبتا جواب داد: «من در مورد آثار ناخوش‌آیند تردیده‌های حکومت با شما موافقم. از امروز ما باید در مورد حرکت به‌پیش خود تصمیم بگیریم». در ۷ نوامبر، دورل هنوز بی‌حرکت مانده بود. بالاخره، در ۸ نوامبر حرکت کرد، حدود ۱۵ کیلومتر راه رفت و عصر همان روز دوباره از توقف برای استراحت صحبت کرد [۵۵]. نیروهایش در جمع بالغ بر ۱۰۰/۰۰۰ نفر می‌شد. روز ۹ نوامبر تصمیم گرفت که در کولمبییه حمله کند. باواریایی‌ها فوراً اورلئان را تخلیه کردند. دورل بدون آن‌که آن‌ها را تعقیب کند، اعلام کرد که قصد دارد مواضع خود را در مقابل شهر تحکیم نماید. هیئت نمایندگی هم او را آزاد گذاشت تا هر کار می‌خواهد بکند و هیچ فرمانی برای تعقیب دشمن به‌او نداد [۵۶]. سه روز بعد، گامبتا به‌مقر سرفرماندهی آمد و اقدامات دورل را تأیید کرد. در این فاصله، باواریایی‌ها به‌توری برگشته بودند و دو تیپ که با عجله از مدس توسط راه‌آهن اعزام شده بود، به‌مقابل پاریس رسیده بود. مولتکه توانست بدون هیچ مانعی تیپ ۱۷ پروس را به‌توری بفرستد و این تیپ در تاریخ ۱۲ نوامبر به‌آن‌جا رسید. سه سپاه دیگر ارتش مدس با حرکتی اضطراری به‌سین نزدیک شد. نادانی هیئت نمایندگی، قصور تروشو و سوء نیت و ندانم‌کاری‌های دورل تنها فرصت برای شکستن محاصره‌ی پاریس را به‌هدر داد.

در ۱۹ نوامبر، ارتش مدس مسئولیت راه‌بندان شمال و جنوب را برعهده داشت. از این پس هیئت نمایندگی فقط یک نقش داشت که بازی کند و آن این بود که ارتش‌هایی قابل قبول و قابل مانور برای فرانسه تدارک ببیند، و برای این کار فرصت لازم را هم در اختیار داشته باشد؛ همان کاری که در عهد باستان رومی‌ها کردند و امروز آمریکائی‌ها می‌کنند. این هیئت ترجیح می‌داد ظواهر بیهوده را مهم جلوه دهد، افکار عمومی را با سروصدای سلاح‌ها سرگرم سازد و تصور کند که این کارها پروس‌ها را هم گیج می‌کند. نفراتی را به‌مقابله با آن‌ها می‌فرستاد که همین چند روز پیش جمع‌آوری شده بودند: بدون آموزش، بدون انضباط، بدون ابزار جنگ و قطعاً محکوم به‌شکست. فرماندهانی که مسئولیت سازماندهی گاردهای متحرک و داوطلبان پیوستن به‌آن‌ها را برعهده داشتند، در نزاعی مداوم با ژنرال‌ها به‌سر می‌بردند و در جزئیات تجهیزات سردرگم شده بودند. ژنرال‌ها که نمی‌دانستند با این نیروهای بسیار مجهز کاری از پیش ببرند، برحسب اضطرار حرکت می‌کردند [۵۷]. گامبتا هنگام ورود در بیانیه‌ی خود گفته بود: «ما فرماندهان جوان خواهیم ساخت» و فرماندهی‌های مهم به‌آدم‌های امپراتوری سپرده شد که فرسوده، جاهل و کاملاً بی‌اطلاع از جنگ‌های

وطن پرستانه بودند. برای این سربازان جوان که می‌شد با پیام‌های پرشور تکان‌شان داد، دورل از کلام خداوند و مزیت خدمت سخن می‌راند[۵۸]. همدست بازن، بورباکی[۵۹]، هنگام بازگشت از انگلستان فرماندهی ارتش شرق را تحویل گرفت. ضعف این نماینده‌ی جدید مخالفت همه‌ی ناراضیان را تشدید کرد. گامبتا از افسران پرسید که آیا آن‌ها خدمت تحت فرماندهی گاریبالدی را می‌پذیرند[۶۰]. او نه تنها به آن‌ها امکان داد پاسخ رد بدهند، بلکه کشیشی را هم که روی منبر خطابه برای سر این فرمانده قیمت تعیین کرده بود، آزاد کرد. او با تواضع به افسران سلطنت طلب توضیح داد که مسئله نه بر سر دفاع از جمهوری، بلکه بر سر دفاع از سرزمین است. او به سربازان مزدور پاپ اجازه داد که پرچم قلب مقدس را برافرازند. او به آدمیرال فوریشون اجازه داد تا نسبت به دراختیار گرفتن بحریه با هیئت نمایندگی مخالفت کند[۶۱]. او با عصبانیت هرطرحی برای قرضه‌ی اجباری را رد کرد و از امضای آن‌هایی که در چند استان تصویب شده بود، خودداری نمود. او شرکت‌های راه‌آهن را که حمل و نقل را در کنترل خود داشتند، در دست مرتجعینی واگذاشت که همواره آماده‌ی اشکال تراشی بودند. از پایان نوامبر، این فرمان‌های جنجالی و متناقض، این انبوه تصمیمات غیرعملی، و این اختیاراتی که واگذار و پس گرفته می‌شدند، به روشنی ثابت کردند که فقط یک مقاومت کاذب مورد نظر است.

روستا اطاعت کرد و همه چیز را با نایبانی و منفعلانه پذیرفت. سربازان سهمیه‌ای بدون مشکل گردآوری شدند. علی‌رغم غیبت ژاندارمری در همراهی با ارتش، در مناطق روستائی مقاومتی در مقابل سربازگیری وجود نداشت. انجمن‌ها با اولین توییح جازده بودند. فقط در ۳۱ اکتبر حرکتی صورت گرفت. انقلابیون ماریسی که از ضعف شهرداری خود عصبانی بودند، اعلان کمون کردند. کلوزره که از ژنو از گامبتای «پروسی» تقاضا کرده بود که او را به فرماندهی یکی از سپاه‌های ارتش منصوب کند، در ماریسی ظاهر شد و خود را به ژنرالی رساند؛ ولی بعداً عقب‌گرد کرد و به سوئیس برگشت. وجاهت او مانع از آن شد که مثل یک سرباز ساده خدمت کند. در تولوز اهالی فرماندهی ارتش را بیرون کردند. در سن /تیبین، کمون یک ساعت دوام یافت. ولی همه جا یک کلمه کافی بود تا اوتوریته را دوباره در دست هیئت نمایندگی بگذارد. دل‌نگرانی همه از ایجاد کم‌ترین ناراحتی تا این حد بود. این انفعال فقط به کار مرتجعین آمد. ژرژوئیت‌ها که دسیسه‌های‌شان را از سر می‌گرفتند، توسط گامبتا دوباره به ماریسی - شهری که بر اثر خشم مردم از آن اخراج شده بودند - بازگشتند. گامبتا تعلیق نشریاتی را که نامه‌های شامبور [گنت دُشامبور (۱۸۸۴-۱۸۲۰) نوه‌ی شارل دهم و مدعی سلطنت فرانسه - م] و دُمیل را منتشر می‌کردند، لغو نمود. او قضات عضو کمیسیون مختلط را تحت حمایت خود گرفت و قاضی عامل سرکوب استان وار را آزاد کرد و فرماندار تولوز را به خاطر آن که یکی دیگر از این قضات را از مقام‌اش در منطقه‌ی اوت گارون معلق کرده بود، برکنار نمود. بناپارتیست‌ها دوباره کارها را در دست گرفتند[۶۲]. وقتی فرماندار بوردو که یک لیبرال فوق میانه‌رو بود، اجازه خواست تا بعضی از سرکردگان بناپارتیست را دست‌گیر کند، گامبتا با خشونت پاسخ داد: «این سبک کار امپراتوری است نه جمهوری». کریمو هم گفت: «جمهوری حکومت قانون است».

آن‌گاه /انده‌ی محافظه‌کار سر بلند کرد. سلطنت طلب‌ها، روحانیون و سرمایه‌دارها در انتظار نوبت خود بودند. آن‌ها در قلعه‌های خود پناه گرفته بودند و همه‌ی دژهای‌شان: حوزه‌های علمیه، دادگاه‌ها و شوراها‌ی عمومی که هیئت نمایندگی آن‌همه وقت از انحلال دسته‌جمعی آن‌ها خودداری کرده بود، دست نخورده باقی مانده بودند. آن‌ها آن قدر زرنگ بودند که این جا و آن جا خود را در میدان نبرد نشان بدهند تا ظاهر وطن پرستی را حفظ کنند. آن‌ها در عرض چند هفته گامبتا را خوب برانداز کرده بودند و لیبرال را پشت تریبون کشف نمودند.

مبارزه‌ی آن‌ها از همان آغاز توسط تنها تاکتیسین‌های جدی فرانسه یعنی ژرژوئیت‌ها، این سروران روحانیت، طرح‌ریزی و هدایت می‌شد. ورود تی‌پیر رهبر ظاهری را فراهم کرد.

مردان ۴ سپتامبر او را سفیر خود کرده بودند. فرانسه که از تالیران به بعد تقریباً فاقد دیپلمات بوده است، هرگز کسی را نداشته که فریب دادن‌اش از این مردک آسان‌تر باشد. او با ساده‌لوحی به لندن، سن پترزبورگ و ایتالیا که همواره دشمن

قسم خورده‌شان بوده، رفت تا از آن‌ها برای فرانسه‌ی درهم‌شکسته اتحادی را گدائی کند که در هنگام تندرستی از او دریغ شده بود. او در همه‌جا با بی‌اعتنائی روبرو شد. او فقط موفق به انجام یک ملاقات با بیسمارک شد و مذاکرات آتش‌بسی را صورت داد که در ۳۱ اکتبر رد شد. وقتی در اولین روزهای نوامبر وارد تور شد، می‌دانست که صلح محال است؛ و از این پس، الزاماً نوبت جنگ با چنگ‌و‌دندان است. به‌جای این که شجاعانه آن را به‌بهترین نحو به‌پیش ببرد و وجود خود را در اختیار هیئت نمایندگی بگذارد، او فقط یک هدف داشت: سنگ‌اندازی بر سر راه دفاع. برای دفاع، دشمنی وحشتناک‌تر از او نمی‌توانست وجود داشته باشد. موفقیت این مرد فاقد نظر، فاقد اصول حکومتی، فاقد درک از پیش‌رفت و فاقد شجاعت در هیچ‌جا جز نزد بورژوازی فرانسه میسر نبود. ولی هروقت لیبرالی برای زدن مردم لازم است، او همواره در دسترس بوده و در دسیسه‌چینی‌های پارلمانی هنرپیشه‌ی شگفت‌انگیزی است. هیچ‌کس مثل او طرز حمله، طرز منزوی کردن یک حکومت، طرز با هم جمع کردن تعصب، نفرت و منافع و هم‌چنین طرز پنهان کردن دسیسه‌های خود را پشت وطن پرستی و عقل سلیم بلد نبوده است. میدان‌داری او ۷۱-۱۸۷۰ مسلماً شاه‌کارش به حساب خواهد آمد. او تصمیم خود را در مورد دادن سهم شیر به‌پروسی‌ها گرفته بود و دیگر توجهی به آن‌ها نداشت تا وقتی که از موزل عبور کردند.

برای او دشمن همانا هوادار دفاع بود. وقتی گاردهای متحرک بیچاره‌ی ما بدون کادرهای ورزیده و بدون آموزش نظامی گرفتار هوای سرد مهلکی (همانند سال ۱۸۱۲) شدند، تی‌یر از مصائب ما به‌شوق آمد. خانه‌اش به پایگاهی برای سرشناسان محافظه‌کار تبدیل شده بود. در بوردو به‌ویژه به‌نظر می‌رسید که مقرر حقیقی حکومت در این خانه است. مطبوعات ارتجاعی پاریس، قبل از محاصره، سرویس شهرستانی داشتند و از همان آغاز از حرارت هیئت نمایندگی می‌کاستند.

پس از ورود تی‌یر آن‌ها دست به‌جنگی منظم زدند. آن‌ها مدام پایپیچ می‌شدند، اتهام می‌زدند و کم‌ترین کوتاهی‌ها را مورد موشکافی قرار می‌دادند؛ نه برای درس گرفتن، بلکه برای تهمت زدن و سرانجام رسیدن به این نتیجه‌گیری قابل پیش‌بینی که: جنگیدن دیوانگی است و سرپیچی مشروع. از اواسط نوامبر این اسم شب که با وفاداری از طرف همه‌ی نشریات این حزب دنبال می‌شد، در مناطق روستائی منتشر شد.

برای نخستین بار ملاکین روستاها برای خود راهی به‌گوش دهقانان باز کردند. این جنگ در شرف آن بود که همه‌ی افرادی را که در ارتش یا گارد متحرک نبودند، جذب کند و اردوگاه‌هایی نیز برای پذیرفتن آن‌ها در دست احداث بود. ۲۶۰/۰۰۰ نفر در زندان‌های آلمان به‌سر می‌بردند؛ و بیش از ۳۵۰/۰۰۰ نفر در پاریس، لوار و ارتش شرق حضور داشتند. ۳۰/۰۰۰ مرده و هزارها نفر بیمارستان‌ها را پر کرده بودند. از ماه اوت فرانسه دست‌کم ۷۰۰/۰۰۰ سرباز تحویل داده بود. کجا می‌خواهند بس کنند؟ این فریاد در هر کلبه‌ی روستائی طنین انداخته بود: «این جمهوری است که جنگ می‌خواهد! پاریس در دست مساوات‌طلبان است». دهقان فرانسوی از سرزمین پدری خود چه می‌داند؟ چند نفر از آن‌ها می‌توانند بگویند که آن‌را در کجا قرار دارد؟

بورژوازی نیز هنگام مخالفت با تعلیمات اجباری، بیش از همه، همین دهقانان را در نظر می‌گیرد. در طول هشتاد سال گذشته تمام تلاش بورژوازی متوجه‌ی تبدیل نوادگان داوطلبان ۱۷۹۲ به‌برندگان اجیر بوده است. روحیه‌ی طغیان، در این اواخر، گاردهای متحرک را که تقریباً در همه‌جا تحت فرماندهی متنفذین مرتجع قرار دارند، فراگرفته است. یک‌جا یک افسر گارد امپراطوری و جای دیگر یک سلطنت‌طلب خشک مغز گردان‌ها را رهبری می‌کنند. این‌ها در ارتش لوار زیر لب غر می‌زنند که: «ما برای آقای گامبتا نخواهیم جنگید» [۶۳]. افسران نیروهای متحرک اغلب لاف می‌زدند که هرگز جان نفرات خود را به‌خطر نینداخته‌اند.

در آغاز سال ۱۸۷۱ شهرستان‌ها از سطح تا ذیل متزلزل شده بودند. برخی از شوراهای عمومی که منحل شده بودند، علناً تشکیل جلسه می‌دادند و اعلام می‌کردند که خود را منتخب می‌دانند. هیئت نمایندگی رشد و ترقی این دشمن را دنبال می‌کرد؛ در خلوت به‌تیر لعنت می‌فرستاد، ولی کاملاً مراقب بود که او را بازداشت نکند. به‌انقلابیونی که آمده بودند تا با این هیئت از تطویل کارها صحبت کنند، در خروجی را با گستاخی نشان داده می‌شد. گامبتا، فرسوده و بی‌اعتقاد به‌دفاع، فقط در این اندیشه بود که آدم‌های صاحب نفوذ را سازش دهد و خود را برای آینده قابل قبول سازد. علامت آغاز انتخابات، صحنه‌ای که با دقت چیده شده بود، همه‌ی بازی را آشکار کرد و محافظه‌کاران را مجتمع، متفرعن و با لیست‌های آماده نشان داد. حالا ما دیگر از ماه اکتبر که آن‌ها در خیلی از استان‌ها حتی جرأت نکردند نامزدهای خود را هم مطرح کنند، خیلی فاصله داریم. تقلیل در محرومیت از حق انتخاب شدن مستخدمین ارشد بناپارتيست فقط روی سایه‌ها اثر گذاشت. این ائتلاف که رجال بریده‌ی امپراتوری را تحقیر می‌کرد، با دقت مجموعه‌ای از نجبای دُم‌کلفت، مزرعه‌داران مرفه، مدیران صنعت و کسانی که احیاناً کار را بدون حساسیت انجام می‌دهند، جور کرده بود. روحانیت با مهارت در لیست خود لژیونیمیس‌ها و اورلئانیست‌ها را متحد کرده بود و شاید پایه‌ای برای ادغام می‌گذاشت. رأی‌گیری نظیر یک فرماندوم انجام شد. درحالی‌که جمهوری خواهان سعی کردند از یک صلح شرافتمندانه حرف بزنند، دهقانان فقط می‌خواستند از صلح به‌هرقیمت بشنوند. شهرها درست نمی‌دانستند چه موضعی بگیرند؛ و در نهایت لیبرال‌ها را انتخاب کردند. از هفتصدوپنجاه عضو مجلس چهارصدوپنجاه نفر سلطنت‌طلب متولد شده بودند. رئیس ظاهری مبارزات و شاه لیبرال‌ها، تی‌یر از ۲۳ استان انتخاب شد. این سازش کار دوآتشه می‌توانست با تروشو رقابت کند. یکی پاریس را منقلب کرده بود، دیگری فرانسه را.

فصل اول

پروسی‌ها به پاریس وارد می‌شوند

«نه رئیس قوه‌ی مجریه و نه مجلس ملی، که هم‌ریگر را پشتیبانی و تقویت می‌کردند، هیچ‌کاری برای تفریک به قیام پاریس نکردند». (از سخنرانی دوفور در مخالفت با عفوعوم‌ی، جلسه‌ی ۱۸ مه ۱۸۷۶)

هجوم پروسی‌ها «مجلس نایافتنی» سال ۱۸۱۶ (پارلمان فوق راستی که در دوران اعاده‌ی حکومت بوربون‌ها در ۱۸۱۶ تشکیل شد) را به پاریس باز گرداند. پس از رؤیای این که فرانسه به پاخاسته و به سوی روشنائی بال می‌گشاید، چقدر دردناک است که احساس کنی نیم قرن به عقب رانده شده‌ای: تحت یوغ روحانیون ژرژوئیت، کلیساها و خرده‌مالکان زمخت روستانشین! در این میان کسانی بودند که روحیه خود را باختند. بسیاری از این که شخصاً جلا‌ی وطن کنند، سخن به میان آوردند. خوش‌خیال‌ها گفتند: این مجلس یک روز بیش‌تر طول نمی‌کشد، چون فقط اختیار تصمیم‌گیری در امر جنگ و صلح را دارد. ولی کسانی که پیش‌رفت توطئه و نقش عمده‌ی روحانیت را دنبال کرده بودند، از پیش می‌دانستند که این آدم‌ها، قبل از این که به فرانسه مجال گریز از چنگال‌های‌شان را بدهند، آن را درهم می‌شکنند.

کسانی که تازه از پاریس قحطی زده، اما سرفراز گریخته بودند، در مجلس بوردو، کوبلنر مهاجرت اول را یافتند؛ ولی این بار برخوردار از قدرت فرونشاندن کینه‌هایی که چهل سال متراکم شده بود. روحانیون و محافظه‌کاران برای اولین بار اجازه یافته بودند که بدون مداخله‌ی امپراطور یا شاه، به دلخواه خود پاریس خدانشناس و انقلابی را که بارها یوغ آن‌ها را خرد کرده و نقشه‌های‌شان را برهم زده بود، لگدکوب کنند. در همان جلسه‌ی اول خشم‌شان شعله‌ور شد. در ته تالار پیرمردی که درعین بی‌اعتنائی همگان به تنهائی روی نیمکتش نشسته بود، از جا برخاست و تقاضای سخن گفتن در مقابل مجلس را کرد. زیر بالاپوشش یک پیراهن سرخ توی چشم می‌زد. این گاریبالدی بود. با خوانده شدن نامش

خواست پاسخ دهد و در چند کلمه بگوید: از وکالتی که پاریس او را بدان مفتخر کرده، استعفاء می‌کند. صدایش در هیاهو گم شد. سرپا ماند و دستش را بالا گرفت، ولی دشنام‌ها دوچندان شد. بی‌درنگ پاسخی کوبنده از جایگاه تماشاچیان طنین افکند: اکثریت دهاتی! ننگ فرانسه! این صدای زنگ‌دار و جوان گاستون کرمیو از ماریسی بود. نماینده‌ها تهدیدکنان از جا بلند شدند. فریاد آفرین صدها تماشاچی در پاسخ او، صدای نمایندگان را محو کرد. پس از جلسه، جمعیت گاریبالدی را تشویق و نمایندگان را هو کرد. گارد ملی، علی‌رغم خشم تی‌یر که به‌افسر فرمانده تشر می‌زد، ادای احترام نظامی کرد. روز بعد مردم دوباره آمدند، جلوی تئاتر صف کشیدند و نمایندگان مرتجع را ناگزیر کردند تا شاهد تشویق جمهوری‌خواهان باشند. ولی آن نمایندگان بر قدرت خود واقف بودند و از همان اول جلسه حمله‌ی خود را شروع کردند. یکی از دهاتی‌ها، با اشاره به نمایندگان پاریس فریاد زد، این‌ها دست‌شان به‌خون ناشی از جنگ داخلی آلوده است! و وقتی یکی از این نماینده‌های جمهوری‌خواه فریاد زد، زنده باد جمهوری! اکثریت او را هو کردند و گفتند که شما فقط پاره‌ی کوچکی از کشور هستید. روز بعد مجلس به‌محاصره‌ی سربازانی درآمد که مانع ورود جمهوری‌خواهان می‌شدند.

در عین حال نشریات محافظه‌کار برای تمسخر و انکار پاریس هم‌صدا شده بودند و حتی مشقاتی را هم که پاریسی‌ها تحمل کرده بودند، مورد انکار قرار گرفت. آن‌ها می‌گفتند گارد ملی از جلوی پروسی‌ها فرار کرد و تنها عملیاتی که انجام داد، در ۳۱ اکتبر و ۲۲ ژانویه بوده است. این افتراها در شهرستان‌ها که از مدت‌ها پیش برای پذیرفتن آن‌ها آماده شده بودند، نتیجه داد. بی‌خبری آن‌ها از محاصره چنان بود که از کسانی نظیر تروشو، دوکرو، فری، پلتان، گارنیه-پاژ، امانوئل آراگو نام می‌بردند، و بعضی‌ها را حتی چندین بار، که پاریس از دادن یک رأی به آن‌ها هم خوداری کرده بود.

این وظیفه‌ی نمایندگان پاریس بود که این ابهام را رفع کنند، محاصره را تشریح نمایند، افراد مسئول شکست پاریس را رسوا کنند، اهمیت رأی پاریس را توضیح دهند و پرچم جمهوری را در برابر ائتلاف روحانیتی-سلطنتی برافرازند. آن‌ها ساکت ماندند و خود را به جلسات بچگانه‌ی حزبی قانع کردند که *دلسکلوز* از آن‌ها همانند جلسات شهرداران پاریس دل‌شکسته روگرداند. پاسخ / *پمپیده‌های ۱۸۴۸* ما این بود که جملات کلیشه‌ای انسان‌دوستانه به‌کار ببرند و از چکاچک سلاح‌های دشمن سخن بگویند؛ دشمنی که دم‌به‌دم بر برنامه‌ی خود تائید می‌کرد: سرهم‌بندی کردن یک صلح، دفن جمهوری و برای رسیدن به‌این مقصود، خالی کردن زیر پای پاریس. انتخاب تی‌یر به‌ریاست قوه‌ی مجریه با کف زدن عمومی همراه بود؛ و او *ژول فاور*، *ژول سیمون*، *بی‌کار* و *لفلو* را به‌عنوان وزرای خود برگزید که احیاناً می‌بایست با جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها جمع می‌شدند.

با این انتخاب‌ها، با این تهدیدها، با توهین به گاریبالدی و به‌نمایندگان پاریس؛ و هم‌چنین با انتخاب تی‌یر - این تجسم سلطنت پارلمانی - در مقام بالاترین مقام قضائی جمهوری، ضربه پشت ضربه به پاریس وارد شد - پاریسی که تب کرده و به‌زحمت چیزی برای تغذیه داشت، ولی هنوز بیش‌تر گرسنه‌ی آزادی بود تا نان. پس، این بود پاداش پنج ماه رنج و تحمل. این شهرستان‌ها، که پاریس در تمام طول محاصره بیهوده دست یاری به‌سوی‌شان دراز کرده بود، حالا جرأت می‌کردند انگ ترسوئی به آن بزنند تا بتوانند او را از بیسمارک به شامبور پس بفرستند. در چنین وضعیتی پاریس مصمم بود از خود حتی در مقابل فرانسه دفاع کند. این خطر فوری تازه و تجربه‌ی دشوار محاصره، نیروی این شهر بزرگ را برانگیخت و به آن روح جمعی بخشید.

پیش از این، در اواخر ژانویه، بعضی از جمهوری‌خواهان - حتی بعضی از دسیسه‌گران بورژوا - سعی کرده بودند با توسل به انتخابات، گارد ملی را گرد خود جمع کنند. یک جلسه‌ی وسیع به سرپرستی کورتی، تاجری از ناحیه سه، در سیرک برگزار شده بود. در آن‌جا لیستی تنظیم شده بود و تصمیم گرفته بودند که در صورت وجود دور دوم انتخابات، برای بازبینی آن، مجدداً با هم مشورت کنند. هم‌چنین کمیته‌ای تعیین شد تا مرتباً همه‌ی گروهان‌ها را در جریان بگذارد. جلسه‌ی دوم در ۱۵ فوریه، در *ووکسال* - واقع در خیابان *دوان* - تشکیل شد. ولی آن وقت، کی به فکر انتخابات بود؟ فقط

یک فکر غلبه داشت: وحدت همه‌ی نیروهای پاریس علیه دهاتی‌ها پیروز. گارد ملی نماینده‌ی همه‌ی مردانگی پاریس بود. از مدت‌ها پیش فکر روشن، ساده و اساساً فرانسوی به هم وصل کردن همه‌ی گردان‌ها و در قالب یک کنفدراسیون در ذهن همه بود. این نظر با کف زدن استقبال گردید و قرار شد گردان‌های متحد گرد یک کمیته‌ی مرکزی جمع شوند. در همین جلسه یک کمیسیون مأمور تنظیم اساسنامه شد. هر ناحیه هیجده ناحیه از بیست ناحیه پاریس. یک کمیسیون انتخاب کرد. این افراد چه کسانی بودند؟ مبلغ‌ها، انقلابیون کوردوری، سوسیالیست‌ها؟ نه؛ هیچ نام شناخته شده‌ای بین آن‌ها نبود. همه‌ی آن‌هایی که انتخاب شدند، افرادی از طبقه متوسط بودند: دکاندار و کارمند جزء، بیگانه با باندهای و تا آن زمان اکثراً حتی بیگانه با سیاست [۶۴]. کورتی، رئیس، فقط از زمان جلسه‌ی سیرک معروف شده بود. از همان روز اول ایده‌ی فدراسیون همان‌طور که بود، یعنی همه‌گیر و نه فرقه‌گرا و در نتیجه نیرومند ظاهر شد. روز بعد، کلمان-توما به حکومت اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند مسئول گارد ملی باشد و استعفا داد. به جای او موقتاً وینو/ برگزیده شد. روز ۲۴ فوریه در ووکسال، در حضور دو هزار نماینده و افراد گارد، کمیسیون اساسنامه‌ی را که تنظیم کرده بود، قرائت کرد و از نمایندگان خواست که بلافاصله اعضای کمیته‌ی مرکزی را انتخاب کنند. مجلس طوفانی، متشنج و بی‌میل به مذاکرات آرام بود. از هشت روز گذشته، هرروز تهدیدهای توهین‌آمیز تازه‌ای را از بوردو با خود آورده بود. گفته می‌شد که می‌خواهند گردان‌ها را خلع سلاح کنند، کمک هزینه‌ی ۳۰ سوئی - این تنها ممر معاش کارگران - را قطع نمایند، کرایه‌های عقب‌مانده را بگیرند و قیمت‌ها را افزایش دهند. به علاوه، آتش‌بس که برای یک هفته تمدید شده بود، ۲۶ فوریه تمام می‌شد و روزنامه‌ها اعلام کردند که پروسی‌ها روز ۲۷ فوریه وارد پاریس می‌شوند. این بختک یک هفته روی سینه‌ی همه‌ی وطن‌پرستان سنگینی کرده بود. گردهم‌آئی هم فوراً به بررسی این مسائل حاد پرداخت. وارلن پیش‌نهاد کرد: گارد ملی فقط رهبران منتخب خود را به رسمیت بشناسد. یک نفر دیگر: گارد ملی از طریق کمیته‌ی مرکزی به هراتلاشی برای خلع سلاح اعتراض می‌کند و اعلام می‌دارد که در صورت نیاز به مقاومت مسلحانه دست می‌زند. هردو پیش‌نهاد به اتفاق آراء تصویب شد. اما حالا، آیا پاریس می‌بایست به ورود پروسی‌ها تن دهد و بگذارد در بولوارهایش رژه برونند؟ بحث این را هم نمی‌شد کرد. تمام حاضران در جمع، که برافروخته از جا پریده بودند، یک صدا فریاد جنگ برداشتند. چند هشدار مبنی بر احتیاط با تحقیر روبرو می‌شود. بله، آن‌ها سلاح‌های خود را در مقابل پروسی‌ها، اگر وارد پاریس شوند، قرار خواهند داد. این پیش‌نهاد می‌بایست توسط نمایندگان به گروهان‌های‌شان تسلیم شود. با تعیین سوم مارس برای گردهم‌آئی بعدی، جلسه خاتمه یافت و حضار درحالی که تعداد زیادی از سربازان و گاردهای متحرک را به همراه داشتند؛ به سمت باستیل راه افتادند.

پاریس، بیمناک از این که آزادی خود را از دست بدهد، از بامداد گرد ستون انقلابش جمع شده بود؛ همان‌طور که پیش از آن، زمانی که برای از دست دادن فرانسه برخورد می‌لرزید، دور مجسمه‌ی *استراسبورگ* گرد آمده بود. راهپیمائی گردان‌ها درحالی صورت گرفت که طبل‌ها و پرچم‌ها پیشاپیش آن‌ها در حرکت بودند و نرده‌ها و ستون‌های مسیر با تاج‌های گل نامیرا [*] آذین شده بود. گاه به‌گاه نماینده‌ای از میان جمعیت روی چهار پایه‌ای می‌رفت و مردم را از این تریبون برنجی مورد خطاب قرار می‌داد، که با فریاد زنده باد جمهوری پاسخش را می‌دادند. ناگهان یک پرچم سرخ از میان جمعیت به داخل بنای یادبود برده شد و اندکی بعد روی نرده‌ها ظاهر گردید. فریادی مهیب به آن درود گفت و به دنبال آن سکوتی طولانی برقرار شد. مردی خود را به بام رساند و با چابکی پرچم را در دست مجسمه‌ی آزادی، بر فراز ستون قرار داد. بدین‌گونه، در میان ابراز احساسات شورانگیز مردم، برای اولین بار - پس از ۱۸۴۸ - پرچم برابری بر این نقطه سایه افکند، جایی که خون هزار شهید آن را از پرچمش سرخ‌تر کرده است.

این زیارت مقدس روز بعد هم، نه تنها توسط گارد ملی، بلکه هم‌چنین از طرف سربازان و نیروهای متحرک ادامه یافت. ارتش به‌خواست پاریس تن داد. نیروهای متحرک پشت سر مسؤولین تدارکات خود که پرچم‌های سیاه حمل

می‌کردند، از راه می‌رسیدند؛ شیپورچی‌ها که در کناره‌های ستون مستقر شده بودند، به‌آن‌ها درود می‌فرستادند و ابراز احساسات مردم ورودشان را پژواک می‌داد. زنان سیاه‌پوش پرچم‌های سه رنگی را تکان می‌دادند که روی آن‌ها نوشته شده بود: از طرف زنان جمهوری خواه به‌شهادت. وقتی که ستون پوشانده شد، فوراً تاج‌های گل دورادور مجسمه را پر کرد و رنگ‌های زرد و سیاه به‌همراه نوارهای سه رنگ، به‌علامت سوگواری برای گذشته و امید به‌آینده، سرتا پای آن را پوشاند.

تظاهرات، در ۲۶ فوریه بسیار وسیع و خشم‌آلود شد. یک عامل پلیس در حال یادداشت‌برداری از نام گردان‌ها غافل‌گیر و به‌درون سن انداخته شد. بیست و پنج گردان راهپیمائی کردند؛ گرفته و دست‌خوش نگرانی شدید. مهلت آتش‌بس رو به‌انقضا بود و روزنامه‌ی رسمی حرفی از تمدید آن نمی‌زد. روزنامه‌ها ورود ارتش پروس از طریق *شانزله‌لیزه* را در روز بعد اعلام کردند. حکومت مشغول فرستادن نیرو به‌ساحل چپ رودخانه سن و تخلیه کاخ صنعت بود. فقط توپ‌هایی را که در میدان *واگرام* و *پاسی* جمع شده بود، فراموش کرد. پیش‌از این هم، بی‌احتیاطی تسلیم‌طلبان باعث شده بود که ۱۲/۰۰۰ قبضه تفنگ بیش‌تر از آن‌چه قرار شده بود، به‌دست پروس‌ها بیفتد [۶۵]. چه کسی می‌تواند بگوید که پروس‌ها به‌این سلاح‌های پیش‌رفته که با گوشت و خون پارسی‌ها عجین بودند و شماره‌ی گردان‌ها روی‌شان حک شده بود، دست نخواهند یافت [۶۶]؟ پاریس خود به‌خود بپاخاست. گردان‌های بورژوازی پاریس در توافق با شهرداری [۶۷] سرمشق دادند و توپ‌های *رانلاگ* را به‌پارک *مونسو* بردند [۶۸]. سایر گردان‌ها به‌سراغ توپ‌های خود به‌پارک *واگرام* آمدند و آن‌ها را از خیابان‌های سنت *اونوره* و *ریولی* به‌میدان *ووژ* تحت حمایت *باستیل* کشیدند.

در طی روز سربازانی که توسط *وینوا* به‌*باستیل* فرستاده شده بودند، به‌مردم پیوستند. طرف‌های عصر صدای طبل، بوق و شیپور هزاران فرد مسلح را به‌خیابان‌ها کشاند که سرانجام در *باستیل*، *شاتودو* و خیابان *ریولی* گردهم آمدند. زندان سن *پلاژی* مورد هجوم قرار گرفت و *برونیل* آزاد شد. در ساعت دو صبح ۴۰/۰۰۰ نفر در سکوت و با نظم کامل از خیابان *شانزله‌لیزه* و *گراند‌رمه* بالا رفتند تا با پروس‌ها مقابله کنند. تا سپیده‌ی صبح منتظر ماندند. در راه بازگشت، گردان‌های *مون مارتر* همه‌ی توپ‌هایی را که سر راه خود یافتند، به‌شهرداری ناحیه *هیجدهم* و *بولوار اومانو* بردند.

در مقابل این جوشش تب‌آلود ولی متین-*وینوا* فقط می‌توانست انگ زدن را در دستور روز قرار دهد. و این حکومت که به‌پاریس توهین می‌کرد، درعین‌حال از او می‌خواست تا خود را قربانی فرانسه کند! بیانیه‌ای که صبح ۲۷ فوریه منتشر شد، تمدید آتش‌بس و اشغال *شانزله‌لیزه* توسط ۳۰/۰۰۰ آلمانی از اول ماه مارس را اعلام کرد.

در ساعت دو کمیسیونی که مأمور تنظیم اساسنامه برای کمیته‌ی مرکزی شده بود، در شهرداری ناحیه سه تشکیل جلسه داد. از شب پیش، بعضی از اعضای این کمیسیون که خود را در این موقعیت واجد اختیار می‌دانستند، سعی کرده بودند یک کمیته‌ی فرعی دائمی در این شهرداری تشکیل دهند. ولی چون تعدادشان کافی نبود، این کار را به‌روز بعد موکول کردند و با رؤسای گردان‌ها مشورت کردند. این جلسه که تحت ریاست *کاپیتان برژره* [*] تشکیل شد، طوفانی بود. نمایندگان گردان *مونمارتر* که برای خود یک کمیته در خیابان *روزیه* تشکیل داده بودند، فقط می‌خواستند در مورد جنگیدن صحبت شود و الزامات مأموریت خود را نشان می‌دادند و قطعنامه‌ی *ووکسال* را یادآوری می‌کردند. تقریباً به‌اتفاق تصمیم گرفته شد که در مقابل آلمانی‌ها سلاح بردارند. شهردار، *بونواله*، که از داشتن چنین میهمانانی ناراحت بود، شهرداری را به‌محاصره در آورد و نیمی با اقطاع و نیمی با زور آن‌ها را از سر خود باز کرد.

در طی آن روز اهالی محله‌های مردمی مسلح شدند، مهمات ضبط کردند؛ وسائل سنگین را دوباره بار گاری‌ها کردند؛ نفرات نیروی متحرک، که فراموش کرده بودند که اسرای جنگی هستند، می‌رفتند تا دوباره اسلحه‌های خود را پس بگیرند. شامگاه جمعی به‌پادگان ملوانان در *لاپینیر* حمله کردند و آن‌ها را به‌*باستیل* آوردند تا به‌مردم بپیوندند.

اگر شجاعت چند نفری نبود که با جرأت در مقابل این جریان خطرناک ایستادند، فاجعه اجتناب‌ناپذیر می‌شد. همه‌ی انجمن‌هائی که در میدان کوردوری تشکیل جلسه داده بودند - کمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه پاریس، انترناسیونال و فدراسیون - به این کمیته‌ی مرکزی که از آدم‌های گم‌نامی تشکیل شده بود که هرگز در مبارزات انقلابی شرکت نکرده بودند، با تردید نگاه می‌کردند. پس از خروج از شهرداری ناحیه سه تعدادی از نمایندگان گردان‌ها که به شعبه‌های انترناسیونال تعلق داشتند، به کوردوری آمدند تا خبر جلسه و قطعنامه‌ی نومیدانه‌ی ناشی از آن را بدهند. تلاش زیادی برای آرام کردن آن‌ها صورت گرفت و سخن‌گوئی به *هوکسال* که جلسه‌ی وسیعی در آن منعقد بود، اعزام شدند. آن‌ها موفق شدند صدای‌شان را به گوش‌ها برسانند. شهروندان بسیار دیگری نیز تلاش فراوان کردند که مردم را سر عقل بیاورند. صبح روز بعد، ۲۸ فوریه سه گروه کوردوری بیانیه‌ای منتشر کردند و کارگران را به هوشیاری دعوت نمودند. آن‌ها گفتند: هر حمله‌ای به کار قرار دادن مردم در معرض ضربات دشمنان انقلاب می‌آید تا همه‌ی خواست‌های اجتماعی را در دریائی از خون غرق کند. کمیته‌ی مرکزی که از هرسو تحت فشار بود، مجبور به تسلیم شد، همان‌طور که در اعلامیه‌ای با امضای بیست و نه نفر اعلام داشت: «هرتهاجم نابهنگام به سرنگونی فوری جمهوری منجر خواهد شد. گرداگرد محلاتی که قرار است به اشغال دشمن درآید، باریکاد برپا می‌شود، طوری که دشمن در اردوئی جدا از شهر ما به جولان درآید». این نخستین ابراز وجود کمیته‌ی مرکزی بود. این بیست و نه نفر گم‌نام [۶۹] که قادر به آرام کردن گارد ملی بودند، حتی مورد تشویق بورژوازی که ظاهراً از قدرت آن‌ها در شگفت نبود، قرار گرفتند.

پروسی‌ها روز اول مارس وارد پاریس شدند. این پاریس که مردم تصرف‌اش کرده بودند، دیگر پاریس اشراف و بورژوازی بزرگ ۱۸۱۵ نبود. پرچم‌های سیاه از خانه‌ها آویزان بود؛ ولی خیابان‌های خلوت، دکان‌های بسته، فواره‌های بی‌آب، مجسمه‌های چادریچ شده‌ی میدان کنکور، چراغ‌گازی‌های خاموش در شب؛ به‌طور برجسته‌ای شهر را عذاب‌آلوده و درحال اختضار نشان می‌داد. فاحشه‌هائی که جسارت رفتن به محلات دشمن را کرده بودند، در ملاء عام شلاق می‌خوردند. قهوه‌خانه‌ای در *سانزله‌یزه* که در خود را به روی فاتحین باز کرده بود، غارت شد. فقط در *فوبور سن ژرمن* یک مالک بزرگ بود که خانه‌اش را به پروسی‌ها عرضه می‌کرد.

پاریس هنوز در حالتی از چنندش و احساس خواری به سر می‌برد که از جانب بورژوازی از توهین بر سرش باریدن گرفت. مجلس نه تنها کلام یا عملی نیافت که در این بحران دردناک یاور او باشد، بلکه مطبوعات و در رأس آن‌ها روزنامه‌ی رسمی، شهر را سرزنش می‌کردند که می‌بایست در مقابل پروسی‌ها به فکر دفاع از خودش می‌بود. طرحی در دبیرخانه در دست امضاء بود که محل مجلس را در خارج از پاریس تعیین می‌کرد. لایحه‌ی افزایش بهره‌ی وام‌های مدت‌دار و کرایه خانه‌های عقب‌افتاده چشم‌انداز ورشکستگی‌های بی‌شماری را می‌گشود. صلح پذیرفته شد و مثل یک کار معمولی، با عجله مورد تصویب قرار گرفت. *آنزاس*، بخش عمده‌ی *لورن* با ۱/۶۰۰/۰۰۰ فرانسوی از سرزمین پدری جدا می‌شدند، پنج میلیارد می‌بایست پرداخت می‌شد، استحکامات شرق پاریس تا پرداخت اولین قسط ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ گرامت و شهرستان‌های شرق تا پرداخت کامل آن در اشغال پروسی‌ها می‌ماند؛ این بود هزینه‌ی تروشو، *فاور* و اتلاف برای ما، یعنی: بهائی که درازای آن بیسمارک به ما جواز مجلس دست نیافتنی را می‌داد. و برای تسلائی پاریس از این همه فضیحت، آقای تی‌یر فرمانده‌ی نالایق و خشن ارتش یکم *لوار* - *دورل* دیپلادین - را به‌عنوان ژنرال گارد ملی منصوب کرد. دو سناتور، *وینوا* و *دورل*، دو بناپارتنیست در رأس پاریس جمهوری‌خواه قرار گرفتند - این دیگر خیلی زور داشت. پاریس تماماً این احساس را داشت که کودتائی در پیش است [۷۰].

در آن شب گروه‌های زیادی در بولوارها جمع شده بودند. افراد گارد ملی با امتناع از پذیرفتن *دورل* به‌عنوان فرمانده‌ی خود، خواستار انتصاب *گاریبالدی* شدند. در ۳ مارس ۲۰۰ گردان نمایندگان خود را به *هوکسال* فرستادند. کار با قرائت اساسنامه شروع شد. مقدمه‌ی اساسنامه اعلام می‌کرد که «جمهوری را تنها شکل حکومت توسط قانون و عدالت

و بالاتر از رأی عمومی که زائیده‌ی آن است» می‌داند. ماده‌ی ۶ اعلام می‌کرد که «نمایندگان باید از هر تلاشی که هدف آن سرنگونی جمهوری است، جلوگیری کنند». کمیته‌ی مرکزی متشکل از سه عضو برای هر ناحیه که از طرف گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها و نیز از فرماندهی هنگ‌ها تشکیل می‌شد [۷۱]؛ و در انتظار انتخابات منظم، فی‌المجلس یک کمیته‌ی اجرائی موقت تعیین کرد. *وارلن*، *ایندی*، *ژاک دوران* و چند سوسیالیست دیگر از کوردوری جزو آن بودند؛ زیرا توافقی بین کمیته‌ی مرکزی، یا دقیق‌تر: بین کمپسیونی که اساسنامه را تنظیم کرد و سه گروه عضو کوردوری صورت گرفته بود. *وارلن* موفق شد انتخاب مجدد کلیه افسران گارد ملی را بلافاصله به تصویب برساند. پیش‌نهاد دیگری مطرح شد دائر براین که اگر مجلس تلاش کند پایتخت را از پاریس منتقل نماید، شهرستان پاریس خود یک جمهوری مستقل تشکیل دهد. پیش‌نهادی نسجیده که به خطا مطرح شد و ظاهراً پاریس را از سایر شهرستان‌ها منزوی می‌کرد. تک‌روی ضدانقلابی و ضدپاریسی که شدیداً علیه پاریس مورد بهره برداری قرار گرفت. اگر شهرستان‌ها نباشند، پس چه کسی پاریس را غذا بدهد؟ اگر پاریس نباشد چه کسی دهقانان را نجات می‌دهد؟ ولی پاریس به مدت شش ماه در انزوا به سر برده بود؛ به تنهائی تا آخرین لحظه خواهان ادامه‌ی جنگ به هر قیمتی شده بود و به تنهائی با رأی خود جمهوری را تأیید کرده بود. رها کردن پاریس، رأی شهرستان‌ها و اکثریت دهاتی، این همه انسان‌هائی را که حاضر بودند برای جمهوری بمیرند به این خیال می‌انداخت که گویا جمهوری می‌توانست در چهار دیواری پاریس محبوس بماند.

فصل دوم

ائتلاف به روی پاریس آتش می‌گشاید

«گفته می‌شد که جمهوری از طرف مجلس مورد تهرید قرار دارد. آقایان، وقتی قیام در گرفت از لحاظ سیاسی فقط دو کار از مجلس فواسته شد: انتقاب رأس قوه‌ی مهربه و قبول هیئت وزیران جمهوری». (سخنرانی لارسی از جناح چپ مرکز علیه عفو عمومی، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).

به‌فراندم دهاتی‌ها، گارد ملی پاریس با فدراسیون خود؛ به‌تهدید سلطنت‌طلبان و طرح انتقال پایتخت از پاریس با تظاهرات باستیل؛ و به‌انتصاب دورل، با قطعنامه‌ی ۳ مارس پاسخ داده بود. آن‌چه را که مصائب محاصره نتوانست صورت دهد، مجلس انجام داد: اتحاد طبقه‌ی متوسط با پرولتاریا. اکثریت عظیم پاریسی‌ها رشد ارتش جمهوری را بدون نگرانی نظاره می‌کردند. در ۳ مارس، وقتی وزیر داخله بی‌کار- «کمیته‌ی مرکزی بی‌نام» را محکوم کرد و «همه‌ی شهروندان را به‌خفه کردن این تظاهرات مشکوک» فرا خواند، هیچ‌کس ازجا تکان نخورد. وانگهی، این اتهام مسخره بود. کمیته چهره‌ی خود را به‌روشنی نشان می‌داد، صورت جلساتش را برای روزنامه‌ها می‌فرستاد و تظاهرات را صرفاً برای نجات پاریس از فاجعه برگزار کرده بود. این کمیته روز بعد جواب داد: «کمیته بی‌نام نیست، بلکه اتحاد نمایندگان انسان‌های آزادی است که خواهان هم‌بستگی کلیه‌ی اعضای گارد ملی می‌باشند. اسناد آن همواره امضا دارد. این کمیته با انزجار همه‌ی افتراهای رد می‌کند که او را متهم به‌غارت و جنگ داخلی می‌نمایند». امضای اعضای کمیته زیر این جوابیه بود [۷۲]. رهبران ائتلاف به‌روشنی می‌دیدند که وقایع در چه مسیری افتاده است. ارتش جمهوری هرروز ذخیره‌ی سلاح خود، به‌ویژه توپ را افزایش می‌داد. اکنون مراکز توپ‌خانه در ده محل مختلف وجود داشت: به‌ویژه در بارییر دیتالی، فُبور سنت‌آنتوان و بوت مونمارتر. پوسترهای سرخ، پاریس را از تشکیل کمیته‌ی مرکزی فدراسیون گاردهای ملی مطلع کرد؛ و از تمام شهروندان دعوت نمود تا در هرناحیه کمیته‌های گردان‌ها و شوراهای لژیون‌ها را تشکیل دهند و نمایندگانی برای شرکت در کمیته‌ی مرکزی تعیین نمایند. درمجموع سرسختی این جنبش، ظاهراً بر سازمان قدرتمند کمیته‌ی مرکزی دلالت داشت. اگر ضربه‌ای فوراً وارد نمی‌شد، چند روز دیگر پاسخ مردم درحد کمال می‌بود. آن‌چه را که رهبران ائتلاف بد فهمیده بودند، دریادلی دشمن‌شان بود. پیروزی ۲۲ ژانویه آن‌ها را کور کرد. آن‌ها به‌داستان‌های

روزنامه‌های خود، به‌ترسویی نفرت‌گارد ملی و به‌لطف‌آمدن‌های دوکرو که در دفتر مجلس سوگند می‌خورد که از عوام‌فریبان نفرت ابدی دارد، و درعین‌حال می‌گفت که گویا در نهایت برای آن‌ها پیروزی کسب خواهد کرد، باور داشتند [۷۳]. قُلدراهی ارتجاع خیال کردند که می‌توانند پاریس را یک لقمه‌ی چپ کنند. عملیات با مهارت، روش و انضباط ویژه‌ی روحانیت صورت گرفت. لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها که بر سر نام شاه اختلاف نظر داشتند، مصالحه‌ی پیش‌نهادی تی‌یر مبنی بر سهم مساوی در قدرت را پذیرفتند که «پیمان بوردو» نام گرفت. وانگهی، در مقابل پاریس هیچ تفرقه‌ای روا نبود.

از آغاز مارس، روزنامه‌های شهرستان‌ها هم‌زمان گزارش‌های مفصلی در مورد آتش‌افروزی و غارت در پاریس منتشر کردند. در ۴ مارس در دبیرخانه‌ی مجلس فقط صحبت از این شایعه بود که در پاریس قیامی صورت گرفته، ارتباط تلگرافی قطع شده و ژنرال وینو/ به‌ساحل چپ سن عقب‌نشینی کرده است. حکومت که این شایعات را می‌پراکند [۷۴]، چهار نماینده که شهردار هم بودند، به پاریس اعزام کرد. آن‌ها روز بعد، ۴ مارس، وارد شدند و پاریس را کاملاً آرام و حتی شاد یافتند [۷۵]. شهرداران و معاونین آن‌ها در جلسه‌ای با شرکت وزیر داخله برآرامش شهر گواهی دادند. ولی پی‌کار که بی‌تردید در توطئه دست داشت، گفت: «این آرامش ظاهری است. ما باید دست به‌عمل بزنیم». و وُترن فوق محافظه‌کار اضافه کرد: «ما باید گاو را از شاخ‌هایش بگیریم و کمیته‌ی مرکزی را بازداشت کنیم». راست هرگز از دام‌گذاشتن برای این گاو دست نکشید. تمسخر، تحقیر و توهین برسر پاریس و نمایندگان می‌بارید.

از بین آن‌ها برخی: رشفُور، تریُدن، مالُون و ران هنگام خروج از جلسه‌ای که به‌مثله شدن کشور رأی داد، با فریاد «سفر خوشی داشته باشید!» مشایعت شدند. ویکتور هوگو که از گاریبالدی دفاع کرده بود، هو شد. به‌حرف دُلسکلوز که تقاضای برکناری اعضای حکومت دفاع ملی را کرده بود، بهتر از این گوش داده نشد. ژول سیمون اعلام کرد که قانون ضدانجمن [به‌روزشمار جنبش‌کارگری فرانسه مراجعه کنید] را ابقا می‌کند. در ۱۰ مارس شکاف آشکار بود. قطعنامه‌ای دائر براین که پاریس دیگر نباید پایتخت باشد و مجلس باید در ورسای تشکیل جلسه دهد، به‌تصویب رسید.

این به‌معنای فراخواندن کمون بود، زیرا پاریس نمی‌توانست درعین‌حال هم بدون حکومت و هم بدون شهردار بماند. حال که میدان نبرد پیدا شد؛ مسئله، تهیه‌ی ارتش برای آن است. حکومت ادامه‌ی پرداخت حقوق گاردهای ملی را به‌تقاضای آن‌ها موکول کرده بود. مجلس مقرر کرد که بدهی‌هایی که تاریخ سررسید آن‌ها تا ۱۳ نوامبر ۱۸۷۰ بوده است، باید در ۱۳ مارس ۱۸۷۱، یعنی در عرض سه روز پرداخت شود. دوفُور، وزیر مربوطه، با سرسختی هرگونه ارفاقی را در این مورد رد کرد. علی‌رغم تقاضاهای عاجل میلی‌یر، مجلس از تصویب قانونی برای حمایت از مستأجرینی که کرایه‌ی خانه‌ی آن‌ها شش ماه عقب افتاده بود، خودداری کرد. به‌این ترتیب، دویست یا سیصد هزار کارگر، دکاندار، نمونه‌ساز و تولیدکنندگان خرده‌پائی که در خانه‌ی خود کار می‌کردند، و اندک ذخیره‌ی پول خود را خرج کرده و به‌دلیل خوابیدن کسب‌وکار دیگر امکانی برای تهیه پول نداشتند، سرنوشت آن‌ها برای نجات از گرسنگی و ورشکستگی در گرو الطاف بزرگوارانه‌ی صاحب‌خانه‌ها بود. از ۱۳ تا ۱۷ مارس صدو پنجاه هزار طلب بلاوصول ماند. سرانجام، راست، تی‌یر را مجبور کرد که از تریبون اعلام کند که «مجلس می‌تواند مذاکرات خود را بدون ترس از سنگ‌پرانی شورشیان در ورسای دنبال کند»؛ و به‌این ترتیب او را ناچار کردند تا فوراً دست بکار شود، زیرا نمایندگان می‌بایست دوباره در ۲۰ مارس در ورسای جلسه می‌گرفتند.

دورل عملیات خود علیه گارد ملی را شروع و اعلام کرد که این گارد را تحت انضباط سخت قرار می‌دهد و از عناصر بد تصفیه می‌کند. او در دستور کار روز خود اعلام کرد: «نخستین وظیفه‌ی من عبارت از تأمین احترام لازم به‌قانون و مالکیت است»؛ همان تحریکی که بورژوازی - تا ابد - هرزمان که در اثر جریان وقایع انقلابی به‌رأس قدرت صعود می‌کند، به‌آن دست می‌زند.

سایر سناتورها هم به او پیوستند. در ۷ مارس، *وینو* بیست و یک هزار گارد متحرک سن را با پرداخت شش شیلینگ به هر نفر، به خیابان‌ها ریخت. در ۱۱ مارس، همان روزی که پاریس از بریدن سر خود و این تصمیمات خانه خراب کن باخبر شد، *وینو* شش روزنامه‌ی جمهوری خواه را تعطیل کرد که چهارتای آن‌ها: *فریاد خلق*، *شعار*، *پردوشین* و *انتقام جو*، دویست هزار تیراژ داشتند. در همان روز، دادگاه نظامی‌ای که متهمین ۳۱ اکتبر را محاکمه می‌کرد، چندین نفر (از جمله *بلانکی* و *فلورن*) را به مرگ محکوم نمود. در نتیجه، همه (از بورژوا گرفته تا جمهوری خواه و انقلابی) زیر ضرب رفتند. این مجلس *بور دو*، دشمن خونی پاریس، که از لحاظ احساسی و ذهنی و زبانی با وی غریبه بود، حکومت اجانب به نظر می‌رسید. در محلات تجاری هم چنان که در حومه‌های کارگری فریاد عموم مردم علیه این مجلس طنین افکن بود [۷۶].

از این زمان به بعد، آخرین دو دلی‌ها برطرف شد. شهردار *مونمارتر* - *کلمانسو* - از چند روز پیش مشغول دسیسه‌چینی برای تسلیم توپ‌ها بود و حتی افسرانی را پیدا کرده بود که راضی به تسلیم بودند. ولی گردان‌ها اعتراض کردند و وقتی در ۱۲ مارس *دورل* افرادش را فرستاد، نفرت گارد ملی از تحویل توپ‌ها امتناع کردند. *پی‌کار*، برای نشان دادن شدت عمل، دنبال کورتنی فرستاد و به او گفت: «اعضای کمیته مرکزی جان خود را به خطر می‌اندازند»، و یک شبه‌قولی گرفت. کمیته کورتنی را اخراج کرد. از ۶ مارس به بعد، کمیته جلسات خود را در *تالار کوردوری* تشکیل داده بود.

هرچند خود را جدا و کاملاً مستقل از سه گروه دیگر نگه می‌داشت، ولی محبوبیت این محل برایش مفید بود. این نشانه‌ی سیاستی درست بود و دسیسه‌های فرمانده *دویسئون* را هم خنثی می‌کرد. این افسر که در خارج خدمت کرده و برای امور مشکوکی بکار گرفته شده بود، سعی می‌کرد در بالا یک کمیته‌ی مرکزی از رهبران گردان‌ها تشکیل دهد. کمیته مرکزی سه نماینده به این گروه فرستاد که با مخالفت شدید روبرو شدند. *باربرت*، سرکرده‌ی گردان، به‌ویژه نابردباری نشان می‌داد. ولی یک سرکرده‌ی دیگر، *فالتو*، با گفتن این که «من جایی می‌روم که مردم هستند»، جلسه را به هیجان آورد. ادغام دو کمیته در ۱۰ مارس روز جلسه‌ی عمومی نمایندگان صورت گرفت. کمیته گزارش هفتگی خود را ارائه کرد که در آن وقایع روزهای گذشته: انتصاب *دورل* و تهدیدهای *پی‌کار* را شرح داد و به درستی خاطر نشان کرد که «آنچه ما هستیم همانی است که وقایع از ما ساخته است: حملات مکرر مطبوعات دشمن دموکراسی این را به ما آموخته و تهدیدهای حکومت آن را تأکید کرده است که ما سد خلل ناپذیری هستیم که در مقابل هرتلاشی برای سرنگونی جمهوری به پا شده است». هم‌چنین از نمایندگان دعوت شد که انتخابات کمیته‌ی مرکزی را پیش ببرند. پیامی هم برای ارتش تنظیم شد: «سربازان، فرزندان خلق! بیایید تا برای خدمت به جمهوری متحد شویم. شاهان و امپراطوران به قدر کافی به ما لطمه زده‌اند». روز بعد سربازانی که تازه از ارتش *لوار* وارد شده بودند، مقابل این پوستره‌های سرخ که نام و نشانی تمام اعضای کمیته‌ی مرکزی زیر آن بود، جمع شدند.

انقلاب، محروم از روزنامه‌های خود، اکنون با زبان پوسترهائی سخن می‌گفت که در متنوع‌ترین رنگ‌ها و عقیده‌ها به هم می‌چسبیده بودند. *فلورن* و *بلانکی* که غیباً محکوم شده بودند، اعتراض خود را در گذرگاه‌ها چسباندند. در تمام نواحی مردمی کمیته‌های فرعی تشکیل شد. رهبر کمیته‌ی فرعی ناحیه سیزدهم *آهنگر جوانی* بود به نام *دووال*، با برخوردی خشک و مصمم. کمیته‌ی فرعی خیابان *رُزیه* دور توپ‌های خود خندق کند و برای آن‌ها نگهبان شبانه‌روزی گماشت [۷۷]. همه‌ی این کمیته‌ها *اوامر دورل* را ندیده می‌گرفتند و آن‌ها فرماندهان حقیقی گارد ملی بودند. بی‌شک پاریس به پا خاسته و آماده‌ی جبران کوتاهی خود در دوره‌ی محاصره بود. این پاریس خمیده و منکوب زیر بار نیاز - صلح و کسب‌وکار را به وقت دیگر موکول کرد و فقط به جمهوری می‌اندیشید. کمیته‌ی مرکزی موقت، بدون آن که بیمی از *وینو* به خود راه دهد، که تقاضای بازداشت همه اعضای آن را کرده بود، در ۱۵ مارس در مجمع عمومی *ووکسال* حاضر شد. دویست و پانزده گردان نماینده فرستاده بودند که همگی با ابراز احساسات، *گاریبالدی* را به عنوان فرماندهی کل گارد ملی برگزیدند. یکی از سخنران‌ها، *لولییه*، جمع را سردرگم کرد. وی افسر سابق بحریه بود، کاملاً مخبط و با اندک

دانش نظامی، که وقتی سرش از باده داغ نبود، لحظاتی از هوشیاری داشت که می‌توانست هر کس را بفریبد. او به‌عنوان کلنل فرماندهی توپخانه منصوب شد. پس از آن، نام اعضای انتخاب شده‌ی کمیته‌ی مرکزی آمد که در مجموع حدود سی نفر می‌شدند؛ زیرا چند ناحیه هنوز رأی نداده بودند. این همان کمیته‌ی مرکزی منظمی بود که می‌بایست در شهرداری مرکزی مستقر شود. تعداد زیادی از کسانی که انتخاب شدند، جزء کمیسیون قبلی بودند. دیگران همگی آدم‌هایی کاملاً گم‌نامی بودند که به‌پرولتاریا و طبقه‌ی متوسط خرد تعلق داشتند و فقط برای گردان‌های خود شناخته شده بودند.

گم‌نام بودن آن‌ها چه اهمیتی داشت؟ کمیته‌ی مرکزی، حکومتی در رأس یک حزب نبود و به‌هیچ‌ناکجا‌آبادی هم اعتقاد نداشت. یک احساس خیلی ساده، ترس از سلطنت، به‌تنهایی توانسته بود این همه گردان را گردهم جمع کند. گارد ملی به‌یک شرکت بیمه علیه کودتا تبدیل شده بود. زیرا، باوجود این‌که تی‌یر و عمالش لفظ «جمهوری» را تکرار می‌کردند، اما حزب خود آن‌ها و هم‌چنین مجلس فریاد می‌زد: «زنده باد شاه!» کمیته‌ی مرکزی یک قراول بود و بس. طوفان نزدیک می‌شد و همه‌چیز نامعلوم بود. انترناسیونال نمایندگان سوسیالیست را احضار کرد تا از آن‌ها بپرسد که چه باید کرد؟ ولی حمله، نه طراحی و نه حتی توصیه شده بود. کمیته‌ی مرکزی رسماً اعلام کرد که شلیک اولین گلوله از طرف مردم نخواهد بود و آن‌ها فقط درصورت تجاوز، از خود دفاع خواهند کرد.

متجاوز، تی‌یر، روز ۱۵ از راه رسید. از مدت‌ها قبل او پیش‌بینی کرده بود که یک درگیری سهمگین با پاریس لازم است. ولی او درنظر داشت که کاملاً به‌موقع دست به‌عمل بزند و هنگامی پاریس را دوباره بگیرد که ارتشی با چهل هزار سرباز خوب دست‌چین شده و با دقت از پاریسی‌ها برکنار مانده، در اختیار داشته باشد. این نقشه توسط یک افسر ارشد افشا شد. تی‌یر در آن لحظه صرفاً تکه پاره‌های یک ارتش را در دست داشت. ۲۳۰/۰۰۰ نفری که در اثر تسلیم خلع سلاح شده و با عجله‌ی تمام به‌موطن خود فرستاده شده بودند، اکثراً از گاردهای متحرک یا سربازانی بودند که دوران خدمت‌شان تمام شده بود؛ به‌هرروی، آن‌ها فقط شمار ارتش پاریس را افزایش می‌دادند. در همین فرصت هم عده‌ای از گاردهای متحرک، ملوان‌ها و سربازان یک انجمن جمهوری‌خواه را به‌همراه نفرات گارد ملی پایه گذاشته بودند. آن‌چه برای وینو می‌ماند عبارت بود از نفرات تیبی که پروسی‌ها به‌آن اجازه‌ی عبور داده بودند؛ به‌علاوه‌ی سه هزار گروهبان شهری و یا ژاندارم، که در مجموع پانزده هزار نفر می‌شدند و در شرائطی نسبتاً نامناسبی قرار داشتند. لفلو چندهزار نفر برایش فرستاد که از ارتش‌های لور و شمال انتخاب شده بودند، ولی آن‌ها به‌کندی می‌آمدند، تقریباً فاقد کادر بودند و از خدمت به‌ستوه آمده و دل زده شده بودند. از همان اولین سان وینو، آن‌ها در آستانه‌ی شورش بودند. این سربازان را در پاریس سرگردان گذاشتند و وقتی این‌گونه به‌حال خود رها شدند با پاریسی‌ها که در این وضعیت به‌آن‌ها یاری می‌کردند، آمیختند؛ وقتی که آن‌ها در زاغه‌های خود از سرما یخ می‌زدند، زن‌ها برای‌شان آش گرم و روانداز می‌بردند. در واقع، در ۱۹ مارس، حکومت فقط ۲۵/۰۰۰ سرباز بدون انضباط و انسجام دراختیار داشت که دوسوم آن‌ها به محله‌های مردمی پاریس گرایش پیدا کرده بودند. چگونه ۱۰۰/۰۰۰ نفر را می‌شد با این توده‌ی بی‌شکل خلع سلاح کرد؟ زیرا برای بردن و انتقال توپ‌ها، خلع سلاح گارد ملی ناگزیر بود. حالا دیگر پاریسی‌ها در کار جنگ مبتدی نبودند. آن‌ها می‌گفتند: «با گرفتن توپ‌های ما تفنگ‌های‌مان را نیز بی‌فایده می‌کنند». ولی ائتلاف گوش شنیدن هیچ چیز را نداشت. هنوز از راه نرسیده بود که تی‌یر را تحت فشار گذاشت تا دست به‌کار شود و این دُمل را فوراً باز کند. دست‌اندرکاران بانک‌ها و امور مالی بی‌تردید همان کسانی که برای دادن رونق تازه‌ای به‌کسب‌وکار خود جنگ را پیش انداختند [۷۸] - به‌او گفته بودند «تمی‌توانی عملیات مالی را سروسامان بدهی، مگر آن‌که به‌کار این ارادل خاتمه بدهی» [۷۹]. همه‌ی این‌ها اعلام کردند که گرفتن توپ‌ها بسادگی یک بازی بچگانه است.

از این توپ‌ها، درواقع چندان هم مراقبت نمی‌شد؛ ولی گارد ملی می‌دانست که جای آن‌ها محکم است. کافی بود چند تخته سنگ از سنگ‌فرش‌ها برداشته شود تا عبور آن‌ها از کوچه‌های باریک و شیب‌دار موندارتر غیرممکن گردد. با اولین هشدار، همه‌ی پاریس به‌کمک می‌شتافت. این همان صحنه‌ای بود که در ۱۶ مارس، هنگامی که ژاندارم‌ها در میدان ژور حاضر شدند تا توپ‌هائی را که به‌ووترن قول داده شده بود، ببرند، دیده شد. گاردهای ملی از هرسو سر رسیدند و توپ‌ها را اوراق کردند و کاسب‌های خیابان تورنیل هم شروع کردند به‌برچیدن سنگ‌های کف خیابان.

حمله دیوانگی بود؛ و به‌همین دلیل پاریس مصمم شد در موضع دفاع باقی بماند. اما تی‌یر هیچ چیز، نه بی‌میلی طبقات متوسط و نه آزرده‌گی عمیق محلات مردمی را نمی‌دید. نزدیک شدن ۲۰ مارس، این مردک، این کسی که تمام عمر آلت فعل دیگران (حتی آدمی مثل ماکماهون) بود، را به‌تقلا انداخت؛ ژول فاور و پی‌کار او را تشویق می‌کردند و او که از پس شکست 31 اکتبر انقلابیون به‌این باور رسیده بود که آن‌ها از انجام هرگونه عمل جدی عاجزاند، با اشتیاق بازی در نقش نوعی بناپارت، قبل از همه خود را به‌میان معرکه انداخت. در ۱۷ مارس، شورائی تشکیل داد و بدون محاسبه‌ی نیروی خود و توان دشمن، بدون اطلاع قبلی شهردارها (پی‌کار رسماً به‌آن‌ها قول داده بود که بدون مشورت با آن‌ها درصدد توسل به‌زور برنیاید) و بدون گوش دادن به‌سرکردگان گردان‌های بورژوا[۸۰]، این حکومت که ضعیف‌تر از آن بود که بتواند حتی ۲۵ عضو کمیته‌ی مرکزی را بازداشت کند، دستور انتقال ۲۵۰ توپ را داد[۸۱] که تمامی پاریس از آن‌ها نگاهداری می‌کرد.

فصل سوم

هیجدهم مارس

«ها در آن وقت کاری را کردیم که می‌بایست می‌کردیم؛ چیزی قیام پاریس را برنیانگیزفت». (سخنرانی دفور علیه عفوعومومی، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).

اجرای نقشه به‌همان اندازه‌ی طرح آن احمقانه بود. روز 18 مارس، ساعت سه صبح، چند ستون در جهات مختلف و به‌مقصد بوت شومن، بلویل، فوبورگ دوتمپیل، باستیل، شهرداری مرکزی، میدان سن میشل، لوگزانبورگ و ناحیه سیزدهم و آنولید پراکنده شدند. ژنرال سوسبیلی با دو بریگاد، حدود ۶/۰۰۰ نفر به‌مومارتر وارد شد. همه‌جا ساکت و خلوت بود. بریگاد پتوریل بدون شلیک یک گلوله مؤلن دلاگالت را تصرف کرد. بریگاد لگنت برج سلفرینو را گرفت و فقط با یک قراول به‌نام تورپین روبرو شد که با سرنیزه به‌مقابله برخاست و به‌دست ژاندارم‌ها تکه تکه شد. پس از آن به‌پست نگهبانی خیابان رُزیه هجوم بردند، آن را اشغال کردند و نفرات گارد ملی را به‌دخمه‌های برج سلفرینو انداختند. در ساعت شش این حمله‌ی غافل‌گیرانه کامل شده بود. کلمانسو به‌بوت شتافت تا به‌ژنرال لگنت تبریک بگوید. در سایر جاها توپ‌ها به‌همین نحو غافل‌گیر شدند. حکومت در تمام طول خط جبهه پیروز شده بود و دورل بیانیه‌ای برای روزنامه‌ها فرستاد که از قلم یک فاتح تراوش کرده بود.

فقط یک چیز کم بود، دسته‌هایی که این غنائم را ببرند. وینو/ تقریباً آن‌ها را فراموش کرده بود. در ساعت هشت شروع کردند به‌بستن اسب جلوی بعضی از توپ‌ها. درهمان حال، مردم محل بیدار می‌شدند و درهای اولین دکان‌ها باز می‌شد. مردم در اطراف شیرفروشی‌ها و جلوی شراب‌فروشی‌ها شروع به‌پیچ‌پیچ کردند؛ و به‌سربازها و مسلسل‌هایی که به‌سمت خیابان‌ها نشانه رفته بودند و هم‌چنین به‌پوسترهای هنوز خیس تی‌یر و وزرایش روی دیوارها، اشاره می‌کردند. آن‌ها از کسب‌وکار فلج، نظم مختل و پاریس وحشت‌زده صحبت می‌کردند.

آقایان تویه-کرتیه، دلارسی، دُفور و سایر جمهوری خواهان می گفتند: «اهالی پاریس، حکومت به خاطر مصالح شما تصمیم گرفت وارد عمل شود. شهروندان خوب از بد جدا شوند. آن‌ها به قوای دولتی کمک کنند. با این کار آن‌ها در حقیقت به خود جمهوری خدمت می کنند». جمله‌ی آخر از ادبیات دسامبر اقتباس شده است: «مجرمین باید تسلیم عدالت شوند. نظم کامل، فوری و خدشه‌ناپذیر باید دوباره برقرار شود». وقتی آن‌ها از نظم سخن می گفتند، معنایش این بود که خون باید ریخته شود.

به‌روال آن ایام بزرگ، ابتدا این زن‌ها بودند که عکس‌العمل نشان دادند. زنان 18 مارس، که در دوره‌ی محاصره آبدیده شده بودند و از آن فلاکت سهم مضاعفی نصیب‌شان شده بود، منتظر مردها نشدند. دور مسلسل‌ها حلقه زدند و روبه‌نظامی‌های متصدی توپ‌ها گفتند: «شرم آور است! شما آن‌جا چه می کنید؟» سربازها پاسخ ندادند. گاه یک درجه‌دار با آن‌ها صحبت می کرد: «خانم‌های خوب من، از سر راه کنار بروید». در همین حال چند گارد ملی در سر راه خود به‌پست نگهبانی خیابان دوئویل دو طبل پیدا کردند که خُرد نشده بود و با آن‌ها مردم را خبر کردند. در ساعت هشت تعداد افسران و گاردهائی که از بولوار ارنانو بالا می رفتند، سیصد نفر شده بودند. آن‌ها با یک جوخه از سربازان تیپ ۸۸ روبرو شدند و با فریاد زنده باد جمهوری، آن‌ها را یارگیری کردند. پست نگهبانی خیابان دُژان هم به آن‌ها پیوست و سربازان و گاردی‌ها درحالی که تفنگ‌های‌شان را واژگونه بالا گرفته بودند، باهم به طرف خیابان مولر رفتند که به‌بوت مؤنمارتر منتهی می شد؛ و در این سمت تیپ ۸۸ از آن دفاع می کرد. این‌ها که رفقای خود را قاطی گاردهای ملی دیدند، به آن‌ها علامت دادند که جلو بیایند و اجازه‌ی عبور دادند. ژنرال لُگنت که متوجه‌ی این علامت دادن شده بود، دستور داد که گروهان‌های شهری [نیروی انتظامی داخل پاریس. م] را به جای سربازان بگذارند و آن‌ها را در برج سولفرینو حبس کرد؛ و اضافه کرد که: «شما به‌جزای خود خواهید رسید». این گروهان‌ها چند تیر شلیک کردند که گاردها به آن پاسخ دادند. ناگهان تعداد زیادی گارد ملی، تفنگ‌های واژگونه در دست همراه با زنان و بچه‌ها از جناح دیگر، خیابان روزیه، پدیدار شدند. لُگنت که به محاصره درآمده بود، سه‌بار فرمان آتش داد. نفراش هیچ حرکتی نکردند و دست به سلاح نبردند. جمعیت پیش آمد و به آن‌ها پیوست و لُگنت و افسران‌ش دست‌گیر شدند.

سربازانی که همین چند لحظه پیش در برج محبوس شده بودند، قصد داشتند او را تیرباران کنند؛ اما چند گارد ملی با زحمت زیاد توانستند او را دربرند، زیرا جمعیت هم او را به‌جای وینوا گرفته بود؛ و همراه با افسران‌ش به‌شاتورویژ (مقر فرماندهی گردان‌های گارد ملی) منتقل شدند. در آن‌جا از او فرمان تخلیه‌ی بوت را خواستند. او آن را بی‌درنگ امضا کرد [۸۲]. این فرمان فوراً به افسران و سربازان خیابان روزیه ابلاغ شد. ژاندارم‌ها ساسپوهای خود را تسلیم کردند و حتی فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری!» شلیک سه گلوله‌ی توپ بازپس گرفتن بوت را اعلام کرد.

ژنرال پاتورل که قصد بردن توپ‌ها را داشت، در مولن ده‌لاگالت غافل‌گیر شد و در خیابان لُپیک با باریکادهای زنده درگیر گردید. مردم اسب‌ها را گرفتند، راه‌ها را بستند، توپ‌چی‌ها را متفرق کردند و توپ‌ها را به‌پست‌های خود برگرداندند. در میدان پیگال، ژنرال سوسبیل دستور حمله به جمعیتی را صادر کرد که در خیابان هودون جمع شده بودند، ولی شکاری‌ها [تسورها: یک نیروی نظامی اسب سوار. م] وحشت‌زده اسب‌های خود را به عقب راندند و مایه خنده شدند. یک افسر شمشیر به دست به جلو راند، یک گارد را زخمی کرد و به ضرب گلوله فرو افتاد. فرمانده فرار کرد. ژاندارم‌ها که از پشت پناه‌گاه‌ها شروع به تیراندازی کردند، سریعاً متلاشی شدند و توده‌ی سربازان به مردم پیوستند.

در بلویل، بوت سُمن و لوگزامبورگ سربازها در همه‌جا به مردمی پیوستند که با اولین هشدار گرد آمده بودند. تا ساعت یازده، مردم دیگر متجاوزین را در تمام نقاط شکست داده بودند و تقریباً همه‌ی توپ‌ها را حفظ کردند؛ تنها ده عرادده برده شد و هزاران ساسپو به‌چنگ آمد. حالا دیگر همه‌ی گردان‌های مردم درحال آماده‌باش بودند و مردان محله‌های مردمی به‌برچیدن سنگ‌فرش خیابان‌ها مشغول شدند.

از ساعت شش صبح، *دورل* گفته بود که در محله‌های مرکزی فراخوان بدهند، ولی بی‌فایده. گردان‌هایی که قبلاً به وفاداری به تروثو معروف بودند، فقط بیست نفر به میعادگاه فرستادند. تمامی پاریس با خواندن پوسترها گفتند: «این کودتا است». در ساعت ۱۲، *دورل* و *پی‌کار* زنگ خطر را به صدا درآوردند: «حکومت شما را به دفاع از خانه، خانواده و اموال خودتان فرامی‌خواند. بعضی افراد منحرف، تحت امر پاره‌ای رهبران مخفی، توپ‌های پس‌گرفته شده از پروسی‌ها را به سوی پاریس می‌چرخانند». از آن‌جا که این حرف یادآور خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بود و اتهام نامطبوع هم‌سوئی با پروسی‌ها نتوانست کسی را قانع کند، تمامی وزراء به کمک آمدند: «این شایعه‌ی بی‌اساس در افواه افتاده است که گویا حکومت در تدارک یک کودتا است. حکومت خواسته است و هنوز می‌خواهد که به کار کمیته‌ای شورشی که اعضای آن فقط نماینده‌ی نظریات کمونیستی هستند، خاتمه دهد». این هشدارها که به کرات تکرار شد، فقط در کل پانصد نفر را جمع کرد [۸۳].

تی‌یر پس از اولین چرخش اوضاع به‌عضای حکومت که در وزارت خارجه جمع شده بودند، دستور داد که همراه با همه‌ی سربازان به میدان *مارس* عقب بنشینند. وقتی او فرار گاردهای ملی میانه‌رو پاریس را دید، اعلام کرد که تخلیه‌ی پاریس ضروری است. چند وزیر مخالفت کردند و خواستند که چند نقطه مثل شهرداری مرکزی که پادگان آن در اشغال بریگاد *دِرُژا* بود و مدرسه‌ی نظام حفظ شوند؛ و در *تُرکادرو* موضع بگیرند. اما این مردک کاملاً بی‌خیال، فقط می‌خواست حرف اقدامات افراطی را بشنود. *لفلو* که نزدیک بود در *باستیل* زندانی شود، قویاً از او حمایت کرد. تصمیم گرفته شد که تمام شهر، حتی استحکامات در جنوب، که دو هفته پیش پروسی‌ها پس داده بودند، تخلیه شود. حوالی ساعت سه، گردان‌های مردمی *گروکایو* با *طبل* و *شیپور* از جلوی شهرداری مرکزی عبور کردند. شورای شهر گمان کرد که به محاصره در آمده است [۸۴]. تی‌یر از یکی از پلکان‌های پشت ساختمان فرار کرد و عازم *ورسای* شد، چنان سراسیمه که سر پل *سور* کتبا دستور تخلیه‌ی *مُن‌والریان* را داد.

تا هنگام فرار تی‌یر، نیروهای انقلابی هنوز نه به‌حمله‌ای دست زده و نه هیچ موضع دولتی‌ای را اشغال کرده بودند [۸۵]. تهاجم آن روز صبح کمیته‌ی مرکزی را هم مانند تمامی مردم پاریس غافل‌گیر کرده بود. آن‌ها شب قبل طبق معمول به‌هنگام جدا شدن از هم، قرار ملاقات بعدی را در ۱۸ *مارس*، ساعت یازده شب پشت *باستیل*، در مدرسه‌ای در خیابان *باسفرو* گذاشته بودند. چون که میدان *کوردوری* که فعالانه توسط پلیس مراقبت می‌شد، دیگر جای امنی نبود. انتخابات جدید در ۱۵ *مارس* بر تعداد آن‌ها افزوده بود و یک کمیته‌ی دفاع انتخاب کرده بودند. با دریافت خبر حمله، عده‌ای به خیابان *باسفرو* شتافتند و برخی به‌برانگیختن گردان‌های محلات خود همت گماشتند. *وارلن* در *باتینیول*، *پرژره* (که اخیراً به‌سرکردگی *لژیون* منصوب شده بود) در *مونمارتر*، *دووال* در *پانتیون*، *پیندی* در ناحیه *سوم* و *فالتو* در خیابان *سور*. *رانویه* و *برونل* بدون آن‌که به کمیته تعلق داشته باشند، به‌برانگیختن *بلویل* و ناحیه دهم مشغول بودند. در ساعت ده، ۱۲ نفر از اعضا گرد هم آمدند که درگیر انبوه خبرهایی بودند که از *هرسو* می‌رسید و گاهی زندانیانی هم نزد آن‌ها می‌آوردند. اطلاعات موثق فقط حوالی ساعت دو رسید. آن‌گاه طرحی ریختند که مطابق آن همه‌ی گردان‌های فدرالیست در شهرداری مرکزی به هم می‌پیوستند و از آن‌جا برای انتقال فرمان‌ها به *هرسو* پراکنده می‌شدند [۸۶]. در واقع، گردان‌ها عملاً در حال آماده‌باش بودند، ولی حرکت نمی‌کردند. پایگاه‌های انقلابی از بیم حمله‌ی جدید و بی‌خبر از پیروزی تمام‌کمال خود، شدیداً سنگربندی کرده و در جای خود باقی ماندند. حتی *مونمارتر* هم فقط *پُربود* از گاردی‌هایی که دنبال خبر می‌گشتند و سربازان بی‌سازمانی که برای‌شان غذا جمع می‌کردند، چون از صبح چیزی برای خوردن نداشتند. حوالی ساعت سه‌ونیم، کمیته‌ی بیداری ناحیه هیجدهم، مستقر در خیابان *کیلینیاکور*، مطلع شد که جان ژنرال *لُگنت* جداً در خطر است. جمعیتی، اساساً متشکل از سربازان، *شاتوروژ* را محاصره کرده و ژنرال را طلب می‌نمود. اعضای کمیته‌ی

بیداری (فیره[*])، ژاکلار و برزره) فوراً دستوری به فرماندهی شاتوروژ فرستادند که زندانی را، که قرار بود محاکمه شود، نگاهدارد. وقتی فرمان رسید، لگنت تازه از آن جا رفته بود.

خودش از همان اول تقاضا کرده بود که به کمیته‌ی مرکزی برده شود. رؤسای این پست که فریادهای جمعیت بسیار سراسیمه‌شان کرده بود، درصدد آن بودند که خود را از این مسئولیت برهانند؛ و چون فکر می‌کردند این کمیته در خیابان روزیه مستقر است، تصمیم گرفتند ژنرال و افسران را به آن جا ببرند. آن‌ها حدود ساعت چهار به آن جا رسیدند، درحالی که از میان جمعیتی بسیار خشمگین راه باز می‌کردند؛ ولی کسی روی آن‌ها دست بلند نکرد. ژنرال در سالن کوچکی در طبقه‌ی هم کف شدیداً تحت نظر بود. در این جا صحنه‌های شاتوروژ تکرار شد. سربازان برافروخته خواهان اعدام او بودند. افسران گارد ملی تلاش نمودند تا کمیته‌ای می‌کردند که آن‌ها را آرام کنند و فریاد می‌زدند «صبر کنید تا کمیته بیاید». آن‌ها موفق شدند نگهبان بگذارند و برای مدتی هیجان جمعیت را فرو بنشانند.

هنوز کسی از اعضای کمیته نیامده بود که در ساعت چهارونیم فریاد مهیبی خیابان را پُر کرد و مرد سفید ریشی که جمعیتی خشن دنبالش کرده بودند، محکم به دیوار خانه خورد. این کلیمان‌توما، آدم ژوئن ۱۸۴۸ و دشنام‌گوی گردان‌های انقلابی بود. او در سسه دِمارتیر، هنگام بازرسی باریکادها شناسائی و دست‌گیر شده بود. تعدادی از افسران گارد ملی، یک کاپیتان هوادار گاریبالدی، پریپین‌لاکروا، و عده‌ای از تک‌تیراندازها سعی کرده بودند توده‌ی خون‌خواه را متوقف کنند و هزار بار فریاد زدند: «صبر کنید کمیته بیاید! دادگاه نظامی تشکیل دهید!» اما توده‌ی خون‌خواه آن‌ها را با خشونت کنار زدند و دوباره کلیمان‌توما را گرفتند و به حیاط کوچک خانه پرت کردند. بیست تفنگ به طرف او قراول رفت و او را نقش زمین کرد. درحین این اعدام، سربازان پنجره‌ی اتاقی که ژنرال لگنت در آن زندانی بود را شکستند، خود را روی او انداختند و او را به طرف حیاط کشانند. این مرد که صبح همان روز سه بار فرمان آتش به طرف مردم را داده بود، گریست، تقاضای ترحم کرد و از خانواده‌اش حرف زد. او را کنار دیوار کشانند و زیر رگبار گلوله از پا درآمد. پس از پایان این تلافی‌جویی‌ها، خشم توده آرام گرفت. آن‌ها اجازه دادند که افسران همراه لگنت به شاتوروژ برگردانده شوند و با فرارسیدن شب آزاد شدند.

با این اعدام‌ها، مردم که تا این زمان حالت دفاعی داشتند، به جنب و جوش درآمدند. بروئل پادگان پرنس اوژن را که در دست تیپ ۱۲۰ صف بود، محاصره کرد. کلنل به همراه حدود صد افسر که حالت متکبران‌های به‌خود گرفته بودند، به دستور بروئل حبس شدند. دو هزار شاسپو به دست مردم افتاد. بروئل از طریق خیابان تامپل حرکت خود را به طرف شهرداری مرکزی ادامه داد. چاپ‌خانه‌ی ملی در ساعت پنج اشغال شد. در ساعت شش جمعیت با چکش به درهای پادگان ناپلئون حمله کرد. از روزنه‌ها شلیک شد و سه نفر از پا درآمدند. ولی سربازها از پنجره‌های خیابان ریولی علامت دادند و فریاد زدند «این ژاندارم‌ها بودند که شلیک کردند، زنده باد جمهوری!» اندکی بعد آن‌ها درها را گشودند و اجازه‌ی بردن سلاح‌ها را دادند [۸۷].

در ساعت هفت‌ونیم شهرداری مرکزی تقریباً محاصره شده بود. ژاندارم‌هایی که آن‌جا را اشغال کرده بودند، از طریق گذرگاه زیرزمینی پادگان لوبو گریختند. در ساعت هشت‌ونیم، ژول فری و وابر که توسط افراد خود رها شده و بدون هیچ دستوری از طرف حکومت جا مانده بودند نیز- دزدانه دررفتند. اندکی بعد، ستون‌های بروئل به میدان رسیدند و شهرداری مرکزی را به تصرف درآوردند و درست در همان زمان، رانویه هم از طریق کناره‌ی سن به آن جا رسید. تعداد گردان‌ها بی‌وقفه افزایش می‌یافت. بروئل دستور داد خیابان ریولی و کناره‌ی سن را باریک‌بندی کنند، در همه‌ی ورودی‌ها نفر گذاشت، پست‌ها را تقسیم کرد و گروه‌های گشتی زیادی به اطراف فرستاد. یکی از این گشتی‌ها شهرداری لوور را که شهردارها در آن جلسه داشتند، محاصره کرد؛ نزدیک بود موفق به دست‌گیری فری شود که او با بیرون پریدن از یک پنجره خود را نجات داد. شهردارها به شهرداری میدان بورس برگشتند.

آن‌ها، در آن‌جا تمام روز را همراه با بسیاری از معاونین به‌مذاکره گذرانده بودند و در انتظار اطلاعات و نظرات جدید، اکثراً از حمله‌ی بی‌معنای حکومت عصبانی بودند. حوالی ساعت چهار، آن‌ها نمایندگان نزد حکومت فرستادند. تی‌یر پیش از این دررفته بود. پی‌کار مؤدبانه در خروجی را به‌آن‌ها نشان داد. دورل دست‌هایش را از این کار تماماً شست و گفت که حقوق‌دانان آن را انجام داده‌اند. ولی شب‌هنگام لازم آمد که تصمیمی گرفته شود. گردان‌های فدرال، شهرداری مرکزی را در محاصره داشتند و میدان *واندوم* را اشغال کرده بودند. *وارلن*، *برژره* و *آرنولد* گردان‌های *مونمارتر* و *باتنیول* را آن‌جا برده بودند. *واشرو*، *وُترن* و چند مرتجع صحبت از مقاومت به‌هرقیمت می‌کردند، گوئی ارتشی داشتند که از آن‌ها پشتیبانی نماید. دیگران که معقول‌تر بودند، دنبال راه چاره‌ای می‌گشتند. آن‌ها فکر کردند که راه آرام کردن اوضاع می‌تواند این باشد که *ادام*، که امتحان خود را در مقابله با شورشیان ژوئن ۱۸۴۸ داده بود، به‌عنوان رئیس پلیس و *لانگلو* (پروندیسست سبک‌سر، عضو سابق انترناسیونال که صبح هوادار جنبش ۳۱ اکتبر بود و شب مخالف آن و به‌خاطر خراشی که هنگام قیافه آمدن در *بوزنوال* برداشت، به‌نمایندگی برگزیده شد) به‌عنوان فرمانده گارد ملی منصوب شوند. نمایندگان رفتند تا این راه‌حل درخشان را به *ژول فاور* پیش‌نهاد کنند. او قاطعانه رد کرد و گفت «ما نمی‌توانیم با آدم‌کش‌ها کنار بیائیم». این کمدی را فقط برای آن بازی کرد که تخلیه‌ی پاریس که او از شهردارها پنهان می‌کرد، توجیه گردد. در حین مذاکرات خبر رسید که *ژول فیری* شهرداری مرکزی را ترک کرده است. این *ژول* دیگر خود را به‌ظاهر متعجب نشان داد و با شهرداران قرار گذاشت که گردان‌های هوادار نظم را فرا بخوانند تا جانشین ارتش مضمحل شده شوند.

شهردارها بازگشتند کاملاً مقهور این ریشخند و تحقیر شده از این که همگی در مورد نیت حکومت در ابهام بودند. اگر از اندک شجاعت سیاسی برخوردار بودند، به‌جای آن که دوباره در شهرداری خود شروع به‌مذاکره کنند، یگراست به‌شهرداری مرکزی می‌رفتند. سرانجام، در ساعت ده صبح، پی‌کار به‌آن‌ها اطلاع داد که می‌توانند *لافایت* [ژنرال فرانسوی که در انقلاب ۱۷۸۹ با انقلاب همکاری کرد، ولی در پایان در کنار شاه علیه انقلاب توطئه کرد] خود را بیرون بیاورند. آن‌ها فوراً *لانگلو* را به‌شهرداری مرکزی فرستادند.

بعضی از اعضای کمیته‌ی مرکزی از ساعت ده صبح آن‌جا بودند، عموماً نگران و مردد. هیچ‌یک از آن‌ها خواب این را هم ندیده بودند که قدرت با این سنگینی بر شانه‌هایشان بیفتد. بسیاری از آن‌ها نمی‌خواستند در شهرداری مرکزی مستقر شوند. آن‌ها با هم شور کردند. سرانجام تصمیم گرفته شد که فقط دو یا سه روزی را که برای انتخابات نیاز بود، در آن‌جا بمانند. ضمناً لازم بود که مراقب هرگونه تلاشی برای مقاومت باشند. *لوئیلییه* حاضر بود و در اطراف کمیته وزوز می‌کرد، در یکی از فواصل هوشیاری خود قول داد مراقب هرخطری باشد و به‌رأی *ووکسال* متوسل شد. در تمام روز او هیچ نقشی بازی نکرده بود [۸۸]. کمیته مرتکب این اشتباه شد که او را به‌فرماندهی کل گارد ملی گماشت، حال آن‌که *برونل* که از صبح این وظیفه را انجام می‌داد، از پیش در شهرداری مرکزی مستقر شده بود.

در ساعت سه، *لانگلو*، رقیب *لوئیلییه* اعلام آمادگی کرد. او به‌خود اعتماد کامل داشت و از پیش بیانیه‌اش را به‌روزنامه‌ی رسمی فرستاده بود. نگهبان‌ها از او پرسیدند: «شما کی هستید؟» *لانگلو* جواب داد: «فرمانده گارد ملی». چند تن از نمایندگان پاریس، *لُکروا*، *کورنه* و غیره همراه او بودند. کمیته رضایت داد که آن‌ها را بپذیرد. کمیته از آن‌ها پرسید: «کی شما را انتخاب کرده است؟» «آقای تی‌یر». آن‌ها به‌اعتماد به‌نفس این مرد دیوانه خندیدند. ضمن آن‌که او از حقوق مجلس دفاع می‌کرد، آن‌ها از او امتحان گرفتند: «آیا شما کمیته‌ی مرکزی را به‌رسمیت می‌شناسید؟» «نه». او پس از قرائت بیانیه خود بیرون رفت و پا به‌فرار گذاشت.

شب آرام بود، به‌نحوی معنی‌دار برای آزادی. از دروازه‌ی جنوب، *وینوا* هنگ‌های خود، توپ‌خانه‌ی خود و بارونه‌ی خود را به‌طرف ورسای حرکت می‌داد. سربازان بی‌سازمان با دلخوری به‌این سو و آن سو می‌رفتند و به‌ژاندارم‌ها فحش

می‌دادند [۸۹]. ستاد، مطابق سنت خود، عقلش را از دست داده بود و سه هنگ، شش آتش‌بار توپخانه و همه‌ی قایق‌های توپ‌دار را که کافی بود آن‌ها را به‌جریان آب رودخانه بسپارد، در پاریس جا گذاشت. کم‌ترین حرکتی از طرف فدرال‌ها می‌توانست این کوچ را متوقف کند. فرماندهی جدید گارد ملی نه تنها به‌فکر بستن دروازه‌ها نبود (او از این جهت در مقابل شورای جنگ [ارگانی که پس از شکست کمون از طرف حکومت ورسای کمونارها را محاکمه می‌کرد. م] به‌خود می‌بالید)، بلکه همه‌ی مفرها را به‌روی ارتش باز گذاشته بود.

فصل چهارم

کمیته‌ی مرکزی برای انتخابات فراخوان می‌دهد

«قلب‌های شکسته‌ی ما به قلب‌های شما متوسل می‌شوند».
(شهرداران و معاونین پاریس و نمایندگان سن به‌گارد ملی و همه‌ی شهروندان).

پاریس فقط در صبح ۱۹ مارس از پیروزی خود آگاه شد. عجب تغییر صحنه‌ای، حتی در قیاس با آن همه تعویض صحنه که در طی این هفت‌ماه در این درام رخ نمود! پرچم سرخ برفراز شهرداری مرکزی در اهتزاز بود. ارتش، حکومت و دستگاه اداری همراه با مه صبحگاهی دود شده و به‌هوا رفته بودند. از اعماق باستیل و خیابان گم‌نام بافروا، کمیته‌ی مرکزی به‌تارک پاریس و در معرض دید تمام جهان صعود کرده بود. به‌این ترتیب در ۴ سپتامبر امپراطوری از صحنه ناپدید شد؛ و بار به‌این ترتیب نمایندگان «چپ» یک قدرت بی‌صاحب را به‌چنگ آورده بودند.

ولی افتخار بزرگ کمیته‌ی مرکزی در این بود که فقط یک اندیشه در سر داشت و آن هم بازگرداندن قدرت خود به‌پاریس بود. اگر فرقه‌گرا و تصویب‌نامه پرداز بود، سرانجام این جنبش هم مثل جنبش ۳۱ اکتبر می‌شد. خوش‌بختانه، این کمیته از تازه وارد هائی ترکیب شده بود که گذشته‌ای خاص و هم‌چنین ادعای سیاسی خاصی نداشتند. افراد طبقه‌ی متوسط خرد و نیز کارگر، دکاندار، تعمیرکار، منشی شرکت تجاری، مجسمه‌ساز، معمار و کم‌تر در قید سیستم‌ها و بیش‌از هر چیز نگران نجات جمهوری. آن‌ها در این ارتفاع سرگیجه‌آور فقط یک فکر داشتند که موجب بقای‌شان می‌شد: شهرداری پاریس را به‌خود پاریس بسپارند.

در دوره‌ی امپراطوری این یکی از برنامه‌های خاص «چپ» بود که عمدتاً به‌جهت آن خرده‌بورژوازی پاریس (که طی هشتاد سال تمام با دیدن منصوبین حکومتی بر تخت شهرداری مرکزی پاریس حسابی تحقیر شده بود) به‌آن جلب می‌شد. حتی مسالمت‌جوترین آن‌ها هم از افزایش بی‌وقفه‌ی بودجه، افزایش وام‌ها و اختلاس‌های مالی آسمان (شهردار پاریس در دوران امپراتوری) متحیر و ناراحت بودند. و آن‌ها چه تشویق‌آمیز برای پی‌کار کف زدند که برای این بزرگ‌ترین و روشن‌فکرترین شهر فرانسه همان حقوقی را خواسته بود که کوچک‌ترین قصبه‌ها از آن برخوردار بودند و از

پاشای سن (یعنی، همان شهردار پاریس) خواسته بود که حساب پس بدهد! در اواخر امپراطوری، فکر یک شورای شهرداری منتخب نضج گرفته بود، این فکر تا حدی در ایام محاصره جامعه‌ی عمل پوشید و حالا تنها تحقق کامل آن می‌توانست پاریس را از جهت تمرکززدائی‌اش آسوده خاطر سازد.

از سوی دیگر، توده‌های مردم، بی‌تفاوت به آرمان بورژوائی شورای شهرداری، به کمون مایل بودند. آن‌ها در طی محاصره و به‌عنوان یک سلاح علیه دشمن خواستار آن شده بودند؛ و هنوز هم به‌عنوان اهرمی برای ریشه‌کن کردن استبداد و فلاکت خواستار آن می‌باشند. آن‌ها برای شورائی حتی منتخب، اما بدون آزادی و وابسته به دولت چه ارزشی قائل بودند؛ شورائی که در اداره‌ی مدارس، بیمارستان‌ها، دادگستری و پلیس اختیاری نداشت و در مجموع از دست‌وپنجه نرم کردن با بردگی اجتماعی همشهریان خود ناتوان بود. آن‌چه مردم برایش تلاش می‌کردند یک شکل سیاسی بود، که به آن‌ها امکان کارکردن برای بهبود وضعیت خود را بدهد. آن‌ها همه‌ی قوانین اساسی و همه‌ی حکومت‌های انتخابی را دیده بودند که برخلاف اراده‌ی به‌اصطلاح موکلین انتخاب‌کننده‌ی خود اداره می‌شوند و قدرت دولتی روزبه‌روز بیش‌تر به استبداد می‌گراید و کارگر را -حتی- از حق دفاع از کار خود محروم می‌کند؛ اما همین قدرتی که حتی تنفس هوا را تحت امر خود در می‌آورد، همواره از مداخله در راهزنی‌های سرمایه‌داری سر باز می‌زند. آن‌ها پس از آن‌همه شکست، کاملاً متقاعد شده بودند که رژیم حکومتی و قانون‌گذاری موجود بر اثر طبیعت خود قادر به‌رهائی کارگر نیست. این رهائی را آن‌ها از کمون خودمختار انتظار داشتند که حکومتی مناسب در محدوده‌ی بقای وحدت ملی بود. قانون اساسی کمون می‌بایست وکالت با وظائف منجز و روشن را جانشین نمایندگانی سازد که بر انتخاب‌کننده‌ی خود سروری می‌کنند. قدرت دولتی سابق که خود را به‌کشور پیوند زده بود و از شیرهی جان آن تغذیه می‌کرد و حاکمیت را براساس منافع متفاوت و متخاصم غصب می‌نمود و مالیه و عدلیه و ارتش و پلیس را مطابق با منافع معدودی افراد سازمان می‌داد، می‌بایست با هیئتی از نمایندگان کلیه کمون‌های خودمختار جای‌گزین می‌شد.

به این ترتیب، مسأله‌ی شهرداری با توسل به حساسیت‌های مشروع بعضی و آرمان‌های دلیرانه‌ی بعضی دیگر، همه‌ی طبقات را گرد کمیته‌ی مرکزی فراهم آورد.

در ساعت هفت‌ونیم، آن‌ها اولین جلسه‌ی خود را در همان اتاقی که تروئو در آن به‌تخت نشسته بود، تشکیل دادند. رئیس مردی جوان (حدوداً ۳۲ ساله) و پبلهور خردی بود به نام /دوارد مورو. او گفت: «من با تشکیل جلسه در شهرداری مرکزی موافق نبودم»؛ ولی حالا که آن‌جا هستند، باید وضعیت خودشان را فوراً مشخص کنند، به پاریس بگویند که چه می‌خواهند، در کوتاه‌ترین زمان ممکن انتخابات را انجام دهند، خدمات عمومی را تأمین نمایند و شهر را در مقابل حمله‌ی غافل‌گیرانه حفظ کنند.

دو تن از همکارانش فوراً گفتند: «ما باید اول به‌طرف ورسای حرکت کنیم، مجلس را متفرق نمائیم و به‌فرانسه فراخوان دهیم تا نظر بدهد».

دیگری، نویسنده‌ی پیش‌نهاد ووکسال، گفت: «نه. ما فقط مأموریت تأمین حقوق پاریس را داریم. اگر شهرستان‌ها با ما هم نظر هستند، از ما سرمشق بگیرند».

عده‌ای خواستار آن بودند که قبل از رجوع به‌انتخاب‌کنندگان، انقلاب را به‌فرجام برسانند. دیگران با این پیش‌نهاد مبهم مخالفت کردند. کمیته تصمیم گرفت فوراً انتخابات را برگزار کند و مورو را مسؤل تهیه فراخوان برای انتخابات کرد. درحین امضا، یکی از اعضای کمیته وارد شد و گفت: «شهروندان، هم‌اکنون مطلع شده‌ایم که بیش‌تر اعضای حکومت هنوز در پاریس هستند، در نواحی اول و دوم تلاشی برای مقاومت درحال سازماندهی است. سربازان راهی ورسای هستند. ما باید فوراً وارد عمل شویم، روی وزیرها دست بگذاریم، گردان‌های متخاصم را متفرق کنیم و مانع خروج دشمن از شهر شویم».

در واقع، ژول فاور و پی‌کار تازه داشتند از پاریس خارج می‌شدند. تخلیه وزارت‌خانه‌ها علناً در جریان بود. ستون‌های سرباز هنوز در حال خروج از دروازه‌های کرانه‌ی چپ بودند. ولی کمیته به‌امضا کردن ادامه داد و این احتیاط سنتی بستن دروازه‌ها را نادیده گرفت و در انتخابات غرق شد. این کمیته ندید هرچند افراد خیلی معدودی دیدند. که این یک مبارزه‌ی تا پای جان با مجلس ورسای است.

کمیته برای توزیع کارهائی که باید انجام می‌شد، نمایندگانی برای تصرف وزارت‌خانه‌ها و هدایت دوایر مختلف تعیین کرد. بعضی از این نمایندگان از بین افرادی خارج از کمیته و از میان کسانی که به‌کردانی یا انقلابی بودن شهرت داشتند، انتخاب شدند. یک نفر از افزایش حقوق صحبت کرد و همکارانش با عصبانیت پاسخ دادند: «ما این‌جا نیستیم تا از حکومت دفاع تقلید کنیم. ما تا حالا با حقوقمان زندگی کرده‌ایم، هنوز هم کافی است. ترتیباتی در مورد حضور دائمی بعضی از اعضا در شهرداری مرکزی داده شد و جلسه در ساعت یک بعدازظهر تعطیل شد.

در بیرون غوغای شادمانه‌ی مردم به‌خیابان‌ها زندگی بخشیده بود. آفتاب بهاری به‌پاریسی‌ها لبخند می‌زد. پس از هشت ماه، این اولین روز آسودگی خاطر و امیدواری آن‌ها بود. در جلوی باریکاده‌های شهرداری، در بوت مارتر و همه‌ی بولوارها جمعیت تماشاچیان موج می‌زد. پس کی از جنگ داخلی صحبت می‌کرد؟ فقط روزنامه‌ی رسمی. این روزنامه وقایع را به‌شیوه‌ی خاص خود روایت می‌کرد: «حکومت همه‌ی راه‌های آشتی را آزموده است» و در پیامی به‌گارد ملی می‌گفت: «کمیته‌ای که کمیته‌ی مرکزی نام گرفته است، ژنرال کلمان-توما و لُکنت را با خون‌سردی به‌قتل رساند. اعضای این کمیته چه کسانی هستند؟ کمونیست‌ها، بناپارتيست‌ها یا پروسی‌ها. آیا شما مسئولیت این قتل‌ها را به‌عهده‌ی خود می‌گیرید؟ این نوحه‌سرائی برای فراریان فقط چند گروهان با گرایش مرکز را تحت تأثیر قرار داد. اما این مورد نشانه‌ای جدی است: بورژواهای جوان و شاگردان پلی‌تکنیک، به‌شهرداری ناحیه دوم آمدند که همه شهردارها در آن جمع شده بودند؛ این دانشجویان دانشگاه که تا امروز پیشاهنگ کلیه انقلاب‌های ما بوده‌اند، مخالفت خود را با کمیته اعلام کردند.

چراکه این انقلاب توسط پرولترها صورت گرفته بود. آن‌ها چه کسانی بودند؟ چه می‌خواستند؟ ساعت دو همه می‌شتافتند تا پوستره‌های دیواری کمیته را که تازه از چاپ‌خانه‌ی ملی بیرون آمده بود، ببینند: «شهروندان، مردم پاریس درعین نیرومندی آرام و بردبار، بدون هراس هم‌چنان که بدون تحریک. در کمین احمق‌های بی‌شرمی که می‌خواهند به‌جمهوری ما آسیب برسانند، نشسته‌اند. بگذارید تا پاریس و فرانسه به‌اتفاق هم شالوده‌ی یک جمهوری حقیقی، این تنها حکومتی که برای همیشه به‌عصر انقلابات خاتمه خواهد داد، را بریزند. از مردم پاریس برای انجام انتخابات خودشان دعوت می‌شود». و خطاب به‌گارد ملی: «شما ما را برای دفاع از پاریس و حقوق خودتان مأمور کرده‌اید. مأموریت ما اکنون منقضی است. آماده شوید و فوراً انتخابات کمون خود را انجام دهید. در این فاصله، ما به‌نام مردم، شهرداری مرکزی را نگاه می‌داریم». بیست نام [۹۰] در ذیل آمده بود که جز سه یا چهار نفر از آن‌ها (اسی، لولیه و وارلن) فقط از طریق پوستره‌های چند روز اخیر شناخته شده بودند. پاریس از صبح دهم اوت ۱۷۹۲ [مراجعه کنید به‌روزشمار انقلاب کبیر فرانسه. م] تاکنون ظهور چنین آدم‌های گم‌نامی را در شهرداری خود ندیده بود.

بااین وجود، پوستره‌های‌شان مورد احترام بود و گردان‌های‌شان آزادانه تردد می‌کردند. آن‌ها مؤسسات را تصرف کردند، در ساعت یک وزارت‌خانه‌های مالیه و داخله؛ در ساعت دو دفاتر بحریه، جنگ، تلگراف و روزنامه‌ی رسمی؛ و دووال در شهربانی کل مستقر شد. آن‌ها کار خودشان را کرده بودند. راستی، علیه این قدرت نوزاد که نخستین کلامش کناره‌گیری خودش از قدرت است، چه می‌توان گفت؟

همه‌چیز در اطراف آن‌ها حالت جنگی داشت. بیائید از میان باریکاده‌های نیمه‌باز خیابان ریولی رد شویم. ۲۰/۰۰۰ نفر در میدان شهرداری اردو زده و نان‌شان را به‌قنداق تفنگ‌شان بسته‌اند. پنجاه توپ و مسلسلی که در طول نمای ساختمان

قرار گرفته، حالت مجسمه‌هائی را دارد که در اطراف تالار شهر قرار گرفته‌اند. حیاط و راه‌پله‌ها پُر بود از گاردهائی که مشغول غذاخوردن بودند و تالار وسیع ترون مملو بود از افسران، گاردها و غیرنظامی‌ها. در سالن سمت چپ که به پرسنل مربوط می‌شد، سروصدا فروکش می‌کرد. اطاق کنار ساحل رودخانه در زاویه ساختمان، مخصوص کمیته بود. در آن‌جا حدود پنجاه نفر روی یک میز دراز خم شده و مشغول نوشتن بودند. انضباط و سکوت در آن‌جا حاکم بود. با آنارشیست‌های ۳۱ اکتبر خیلی فاصله داشتیم. گاه به‌گاه، در ورودی که دو نگهبان از آن مراقبت می‌کردند، به‌رویی یکی از اعضای کمیته که حامل فرمان یا مشغول تحقیقی بود، باز می‌شد.

جلسه از سرگرفته شده بود. یکی از اعضا از کمیته خواست که به‌اعدام کلمان-توما و لُکنت که هیچ دخالتی در آن نداشتند، اعتراض کند. دیگری جواب داد: «مردم را انکار نکن، چون بیم این هست که آن‌ها در نهایت تو را انکار کنند». نفر سوم گفت «روزنامه‌ی رسمی اعلام می‌کند که اعدام جلوی چشم ما صورت گرفته است. ما باید این تهمت‌ها را متوقف کنیم. مردم و بورژوازی در این انقلاب دست به‌دست هم داده‌اند. این اتحاد باید حفظ شود. شما از همه‌کس می‌خواهید که در انتخابات شرکت کنند». در حرفش دویندند: «خوب، پس مردم را رها کنید تا بورژوازی را به‌دست آورید؛ مردم کنار خواهند کشید و آن‌وقت شما خواهید دید که آیا این بورژواها هستند که انقلاب‌ها را می‌سازند» [۹۱].

کمیته تصمیم گرفت که یک یادداشت در روزنامه رسمی درج و حقیقت امر تشریح شود. /دوارد مورو پیش‌نویس بیانیه را پیش‌نهاد و قرائت کرد که به‌تصویب رسید.

کمیته مشغول بحث در مورد نحوه و تاریخ برگزاری انتخابات بود که مطلع شد در شهرداری ناحیه سه‌گرمه‌آئی بزرگی از سران گردان‌ها، شهردارها و نمایندگان سن در مجلس تشکیل شده است. صبح همان روز، تی‌یر اداره‌ی موقت پاریس را به‌اتحادیه‌ای از شهرداران واگذار کرده بود و حالا آن‌ها داشتند اقتدار خود را برگرد ملی آزمایش می‌کردند. به‌کمیته اطمینان داده شد که آن‌ها قصد دارند انتخاب‌کنندگان را به‌شرکت در انتخابات دعوت کنند.

تعدادی از اعضا گفتند: «اگر این‌طور است ما باید با آن‌ها به‌توافقی برسیم تا وضعیت تحت قاعده درآید». دیگران با یادآوری محاصره صراحتاً خواستار بازداشت آن‌ها شدند. یکی از اعضا گفت: «اگر ما می‌خواهیم فرانسه را با خود داشته باشیم، نباید آن را بترسانیم. تصور کنید که بازداشت نمایندگان و شهردارها چه انعکاسی خواهد داشت؛ و از سوی دیگر تأثیر همکاری آن‌ها چه خواهد بود». دیگری گفت: «گرد آوردن تعداد چشم‌گیری از رأی‌دهنده خیلی اهمیت دارد. اگر نمایندگان و شهردارها به‌ما بپیوندند، همه‌ی پاریس پای صندوق‌های رأی خواهند آمد». یک همکار عصبی مزاج فریاد زد: «بهتر است بگوئید که شما شایسته‌ی مقامتان نیستید و تنها دغدغه‌ی شما این است که از زیربار مسئولیت شانه خالی کنید». سرانجام، تصمیم گرفتند که /رنولد را به‌عنوان نماینده به‌شهرداری بفرستند.

از او استقبال خیلی بدی شد. رادیکال‌ترین معاونین و نمایندگان، سوسیالیست‌هائی مثل میلی‌یر و مالون از ترس ابتکار خطرناک مردم، صراحتاً علیه شهرداری مرکزی موضع گرفتند. بسیاری هم گفتند: «این آدم‌های ناشناس چه کسانی هستند؟ حتی در کوردوری، انترناسیونالیست‌ها و اعضای سابق کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه هم برخوردی احتیاط‌آمیز داشتند. معهدا، این جلسه تصمیم گرفت مأمورینی به‌شهرداری مرکزی بفرستد. زیرا چه آن‌ها می‌خواستند و چه نمی‌خواستند، قدرت در آن‌جا بود.

در همین فاصله، کمیته روز چهارشنبه را برای انتخابات تعیین کرد؛ و درعین حال حالت اضطراری را رفع، دادگاه‌های نظامی را لغو و کلیه جنایات و جرائم سیاسی را شامل عفو عمومی نمود. سومین جلسه برای پذیرفتن هیئت اعزامی اتحادیه شهرداران در ساعت هشت تشکیل شد. این هیئت بودند از: کلمانسو، میلی‌یر، تُلن، کورنه، مَلْن، و لُکروا (از نمایندگان)؛ بُنواله و موتو (از شهرداران)؛ و مور، ژاکلار و لئومیه (از معاونین).

کلمانسو، نیمی همدست و نیمی آلت فعل کودتای تی‌یر در مقام خود به‌عنوان نماینده مجلس و درعین‌حال شهردار- سخن‌گوی آن‌ها بود. او درازگو بود و کتابی حرف می‌زد: «قیام برمنای یک انگیزه‌ی نامشروع صورت گرفته است؛ توپ‌ها به‌دولت تعلق دارند. کمیته‌ی مرکزی وکالت ندارد و پاریس در دست آدم‌های وارد نیست. عده‌ی کثیری از نفرات گردان‌ها دور نمایندگان مجلس و شهردارها جمع شده‌اند. طولی نخواهد کشید که کمیته مسخره بشود و تصمیماتش مورد بی‌اعتنائی قرار گیرد. وانگهی، پاریس حق ندارد علیه فرانسه طغیان کند و باید مطلقاً اوتوریت‌های مجلس را قبول نماید. کمیته فقط یک راه برای برون‌رفت از این مشکل دارد و آن‌هم تسلیم به‌اتحاد نمایندگان مجلس و شهرداران است، که مصمم‌اند از مجلس امکان تأمین نیازهای مورد مطالبه‌ی پاریس را کسب کنند.» نطق او مرتباً قطع می‌شد. عجب! آن‌ها جرأت کردند از قیام حرف بزنند! کی جنگ داخلی را شروع کرد و اول حمله کرد؟ افراد گارد ملی چه کرده‌اند، جز پاسخ دادن به‌یک حمله‌ی شبانه و پس‌گرفتن توپ‌هائی که خودشان پولش را پرداخته بودند؟ گارد ملی چه کاری جز رفتن به‌دنبال مردم و اشغال ساختمان خالی شهراری مرکزی کرده است؟

یک عضو کمیته گفت: «کمیته‌ی مرکزی مأموریت معتبر و الزام‌آور دریافت کرده است. این مأموریت اکیداً او را ملزم می‌کند که نگذارد حکومت یا مجلس به‌آزادی‌ها یا جمهوری مردم تعدی نمایند. مجلس هرگز از زیر سؤال بردن موجودیت جمهوری دست برداشته است. یک ژنرال آبروباخته را در رأس ما قرار داده، پاریس را از پایتختی انداخته و سعی در ویران کردن تجارت آن داشته است. به‌رنج‌های ما پوزخند زده، و پایبندی، شجاعت و ایثاری را که پاریس تحت محاصره از خود نشان داد، انکار کرده و محبوب‌ترین نمایندگان آن‌ها - گاریبالدی و ویکتور هوگو - را هو کرده است. توطئه علیه جمهوری آشکار است. این توطئه با بستن دهان مطبوعات شروع شد و امیدوار بودند که با خلع سلاح گردان‌های ما آن را به‌انجام برسانند. بله، مورد ما مورد دفاع مشروع است. اگر ما در مقابل این توهین تازه سر فرود می‌آوردیم، ختم جمهوری خوانده شده بود. شما هم‌اکنون از مجلس فرانسه حرف زدید، مدت اعتبار مأموریت این مجلس منقضی است. اما در مورد فرانسه، ما مدعی آن نیستیم که قوانین آن را دیکته کنیم - ما خود تحت قوانین آن بیش از حد رنج برده‌ایم - ولی به‌رفراندوم دهاتی‌های هم تن نمی‌دهیم. ملاحظه می‌کنید، مسئله دیگر این نیست که بدانیم مأموریت کدام‌یک از ما معتبرتر است. ما به‌شما می‌گوئیم که انقلاب انجام شده است؛ ولی ما غاصبان قدرت نیستیم و می‌خواهیم پاریس را دعوت کنیم که نمایندگانش را برگزیند. آیا شما به‌ما کمک می‌کنید و همراه ما به‌انتخابات رجوع می‌نمائید؟ ما با اشتیاق همکاری شما را می‌پذیریم.» همین‌که او از کمون‌های خودمختار و فدراسیون آن‌ها صحبت کرد، میلی‌یر گفت: «مراقب باشید، اگر پرچم این‌ها را بلند کنید، همه‌ی فرانسه بر سر پاریس می‌ریزند و من روزهای مرگ‌باری مثل ژوئن ۱۸۴۸ را پیش‌بینی می‌کنم. زنگ انقلاب اجتماعی هنوز به‌صدا درنیامده است. پیش‌رفت با گام‌های آرام‌تر به‌دست آمده است. از آن قله‌ی مرتفعی که خود را در آن قرار داده‌اید، پائین بیائید. قیام شما که امروز پیروزمند است، ممکن است که فردا شکست بخورد. هرچه در توان دارید، برای آن مایه بگذارید؛ ولی در این‌که به‌کم قانع باشید، تردید به‌خود راه ندهید. من به‌شما نصیحت می‌کنم که میدان را برای اتحادیه شهردارها و نمایندگان مجلس باز بگذارید. این اعتماد از جانب شما کاملاً به‌جا خواهد بود.»

یک نفر از کمیته: «چون صحبت از انقلاب اجتماعی شد، من اعلام می‌کنم که مأموریت ما تا آن‌جا نمی‌رود.» (چند نفر دیگر از کمیته: «بله! بله! بله!»، «نه! نه!»). «شما از فدراسیون و از پاریس به‌عنوان یک شهر آزاد صحبت کردید. وظیفه‌ی ما از این‌ها ساده‌تر است. وظیفه‌ی ما برگزاری انتخابات است. بعداً مردم در مورد فعالیت‌های‌شان تصمیم خواهند گرفت. اما در مورد تسلیم شدن به‌نمایندگان مجلس و شهردارها، این غیرممکن است. آن‌ها فاقد محبوبیت مردمی هستند؛ و در مجلس نیز وزنی ندارند. انتخابات با یا بدون همکاری آن‌ها برگزار خواهد شد. آیا آن‌ها به‌ما کمک

خواهند کرد؟ ما با آغوش باز از آن‌ها استقبال می‌کنیم. وگرنه ما بدون آن‌ها انتخابات را برگزار خواهیم کرد؛ و اگر درصدد برآیند، سد راه ما شوند، می‌دانیم که چگونه آن‌ها را خنثی کنیم».

نمایندگان اعزامی برحرف خود پافشاری کردند. بحث داغ شد. کلمانسو گفت: «بالاخره، خواست‌های شما چیست؟ آیا شما مأموریت خود را به تقاضا از مجلس برای شورای شهرداری محدود می‌کنید؟»

عده‌ی زیادی از کمیته: «نه! نه!» و *وارلن* گفت: «ما نه تنها شورای شهر را می‌خواهیم، بلکه هم‌چنین خواستار آزادی‌های واقعی شهری، حذف شهرداری، حق گارد ملی برای تعیین رؤسا و تجدید سازمان خود، اعلان جمهوری به‌عنوان حکومت قانونی، نادیده‌گرفتن صاف و ساده‌ی اجاره‌های عقب‌مانده، قانونی منصفانه درخصوص بدهی‌های معوقه، و ممنوعیت ارتش در قلمرو پاریس، هستیم».

مالون: «من هم همین خواست‌های شما را دارم، ولی اوضاع خطرناک است. واضح است که مادام که کمیته، شهرداری مرکزی را در اشغال دارد، مجلس به‌هیچ حرفی گوش نخواهد داد. برعکس اگر پاریس دوباره به‌نمایندگان قانونی خود اعتماد کند، به‌نظر من از آن‌ها کاری بیش از شما ساخته خواهد بود».

بحث تا ساعت ده‌ونیم طول کشید، درحالی که کمیته هم‌چنان از حق خود برای برگزاری انتخابات، و اعضای هیئت اعزامی از ادعای خود برای جانشینی کمیته دفاع می‌کردند. سرانجام توافق کردند که کمیته، چهار نفر از اعضای خود را به‌ناحیه ۲ بفرستد. *وارلن*، *مرو*، *آرنولد* و *ژورد* [*] انتخاب شدند.

در آن‌جا با تمام عملیات لیبالیسم روبرو شدند: نماینده‌ها، شهردارها و معاونین؛ *لوئی بلان*، *شلشه*، *کارنو*، *پیرا*، *تیرار*، *فلکه*، *دماره*، *وترن*، و *دوبای*؛ در مجموع حدود شصت نفر. آرمان مردم در آن‌جا معدودی هوادار صمیمی، اما بر اثر آینده‌ای نامعلوم، بسیار مایوس داشت. *تیرار*، شهردار ناحیه دو، ریاست جلسه را برعهده داشت. او لیبرالی عصبی و متکبر بود، از همان قماش‌هایی که به‌فلج شدن پاریس در دست *تروثو* یاری رسانده بودند. او در شهادت خود درمقابل کمیته‌ی تحقیق دهاتی‌ها این جلسه را که در آن بورژوازی رادیکال-لیبرال تمام فرومایگی خود را به‌عربانی نشان داد، مثله و دست‌کاری کرده بود. ما [نویسنده] در این‌جا، برای روشن شدن یک بی‌عدالتی در حق مردم، حقیقت ساده‌ی آن را ارائه می‌کنیم.

فرستادگان کمیته مرکزی: «بهترین حالت از نظر کمیته‌ی مرکزی این است که با شهرداری‌ها به‌توافق برسد، در صورتی که آن‌ها حاضر به‌برگذاری انتخابات باشند».

شولشه، *تیرار*، *پیرا*، *لوئی بلان* و خلاصه همه‌ی رادیکال‌ها و لیبرال‌ها به‌طور دسته‌جمعی: «شهرداری‌ها با کمیته‌ی مرکزی وارد مذاکره نمی‌شوند. فقط یک مرجع واجد صلاحیت وجود دارد: اتحادیه شهرداران که از طرف حکومت نمایندگی دارد».

فرستادگان کمیته‌ی مرکزی: «بیائید وارد این بحث نشویم. کمیته‌ی مرکزی موجودیت دارد. ما از طرف گارد ملی انتخاب شده‌ایم و شهرداری مرکزی را در دست داریم. آیا شما حاضرید انتخابات را برگزار کنید؟»

وارلن این سؤال را مطرح کرد: «ولی برنامه‌ی شما چیست؟» او از همه طرف مورد حمله قرار گرفت. چهار فرستاده می‌بایست با بیست مهاجم مقابله می‌کردند. استدلال عمده‌ی لیبرال‌ها این بود که پاریس نمی‌تواند خود را به‌انتخابات دعوت کند، بلکه باید منتظر اجازه‌ی مجلس باشد. این حرف یادآور ایام محاصره بود، که آن‌ها در مقابل حکومت دفاع کرنش می‌کردند.

برعکس، فرستادگان کمیته‌ی مرکزی تأکید کردند: «مردم حق دعوت خود به‌انتخابات را دارند. این حقی انکارناپذیر است که بارها (در مواقع مخاطرات بزرگ و در طول تاریخ ما) مورد استفاده قرار گرفته، و ما درحال حاضر درچنین بحرانی حرکت می‌کنیم؛ چراکه مجلس *ورسای* راه سلطنت را صاف می‌کند».

به دنبال آن، اتهام‌زنی شروع شد، فرستادگان کمیته گفتند: «حالا شما با زور مواجه هستید. مراقب باشید که با مقاومت خود جنگ داخلی به راه نیندازید». لیبرال‌ها جواب دادند: «این شماست که طالب جنگ داخلی هستید». نیمه شب مور و آرنولد با نومی‌دی کامل از جلسه خارج شدند. همکاران‌شان هم در حال خروج بودند که بعضی از معاونین اصرار کردند که بمانند. شهردارها و معاونین گفتند: «ما همه‌ی تلاش خود را می‌کنیم که انتخابات را در کوتاه‌ترین فرصت داشته باشیم». فرستادگان کمیته پاسخ دادند: «بسیار خوب، ولی ما موضع خود را حفظ می‌کنیم. ما تضمین می‌خواهیم». نمایندگان مجلس و شهردارها با لجاجت مدعی شدند که پاریس باید بدون قید و شرط تسلیم شود. ژرورد داشت می‌رفت که باز برخی از معاونین او را نگاه داشتند. برای لحظه‌ای به نظر می‌رسید که دارند به تفاهمی می‌رسند. قرار شد که کمیته کلیه وظائف اداری را به شهردارها واگذارد و بگذارد که آن‌ها یک قسمت از شهرداری مرکزی را اشغال کنند؛ ولی خودش هم‌چنان در آن‌جا مستقر باشد تا رهبری انحصاری گارد ملی را در دست داشته باشد و بر امنیت شهر نظارت کند. فقط لازم بود که این توافق با صدور یک بیانیه مشترک تأکید شود، ولی وقتی تیترا این بیانیه مورد بحث قرار گرفت، مخالفت‌ها از قبل هم شدیدتر شد. فرستادگان کمیته پیشنهاد کردند: «نمایندگان، شهرداران و معاونین در توافق با کمیته مرکزی»؛ ولی این آقایان، برعکس، می‌خواستند چهره‌ی خود را پشت نقاب پنهان کنند. یک ساعت تمام، لوئی بلان، تیرار و شولسه فرستادگان کمیته را زیر رگبار انواع اهانت‌ها قرار دادند. لوئی بلان بر سر آن‌ها فریاد زد: «شما در مقابل مجلسی ناشی از آزادترین انتخابات یاغی شده‌اید [۹۲]. ما، نمایندگانی که به‌طور قانونی انتخاب شده‌ایم، نمی‌توانیم با یاغیان علناً وارد مصالحه شویم. ما الزاماً خواهان جلوگیری از جنگ داخلی هستیم؛ ولی نه آن‌که در چشم فرانسه به‌صورت یاران شما جلوه کنیم». ژرورد به این کوتوله جواب داد که این مصالحه برای آن‌که توسط مردم پذیرفته شود، باید علناً مورد توافق قرار گیرد؛ و نومی‌دی از آن‌که چیزی از این جلسه حاصل شود، از آن خارج شد.

و در میان این تبعیدی‌های سابق، مطبوعات‌چی‌ها و مورخین انقلابات فرانسه (یعنی: این نخبگان بورژوازی)، حتی یک صدای خشمگین، به اعتراض برخاست که «بیائید به این جدل‌های آزار دهنده، به این پارس کردن به یک انقلاب خاتمه دهیم. وای بر ما، اگر این نیروئی را که از طریق انسان‌های گم‌نام تجلی می‌یابد، به رسمیت نشناسیم! ژاکوبن‌های ۱۷۹۴ آن را انکار کردند و فنا شدند، مونتانیارد‌های ۱۸۴۸ آن را رها کردند و فنا شدند، «چپ» در تحت امپراطوری و حکومت دفاع ملی آن را تحقیر کرد و یکپارچگی ما به‌عنوان یک ملت فنا شد. بیائید چشم‌ها و قلب‌های خود را باز کنیم، بیائید از این کوره راه بی‌سرانجام بیرون بزنیم. ما درهائی را که روزهای ژوئن ۱۸۴۸ و امپراطوری بین ما و کارگران قرار داده‌اند، عمیق‌تر نمی‌کنیم. نه؛ با در نظر داشتن مصائب فرانسه، ما اجازه نخواهیم داد که نیروهای زنده‌ی او که هنوز دست نخورده مانده‌اند، تلف شوند. هرچه موقعیت ما غیرعادی‌تر و دهشتناک‌تر باشد، بیش‌تر موظف به پیدا کردن راه‌حل، حتی جلوی چشم پروسی‌ها، هستیم. شما، کمیته‌ی مرکزی، که سخن‌گوی پاریس هستید؛ ما که فرانسه‌ی جمهوری‌خواه گوش به‌سخنان‌مان دارد، عرصه‌ای را برای عمل مشترک مشخص خواهیم کرد. شما نیرو و آرمان‌های والا می‌آورید و ما شناخت واقعیات و الزامات سرسخت آن‌ها را. ما این منشور را که از هرگونه نظرات تخیلی برکنار است و حقوق ملت و حقوق سرمایه را به یک میزان رعایت می‌کند، به مجلس ارائه می‌کنیم. اگر مجلس آن را رد کرد، ما اولین کسانی خواهیم بود که انتخابات را برگزار می‌کنیم و خواهان رأی دادن شما می‌شویم. وقتی فرانسه ببیند که پاریس نیروی خود را با مآل‌اندیشی تعدیل شده در شهرداری خود مستقر ساخته است، آن‌گاه اتحاد تازه واردان نیرومند با صاحبان حیثیت‌های قدیمی این‌تنها سد ممکن در مقابل سلطنت و روحانیت - به‌وجود خواهد آمد. بدین ترتیب فرانسه نیز مانند روزهای فدراسیون پیا می‌خیزد و به‌ندای او ورسای نیز ناچار به‌تسلیم خواهد شد».

ولی از کسانی که آن‌قدر شجاعت نداشته‌اند تا پاریس را از چنگ ترورشو درآورند، چه انتظاری می‌شد داشت؟ وارلن دست تنها مجبور بود در مقابل حملات هر دو طرف بایستد. خسته و فرسوده این مجادله پنج ساعت طول کشیده بود.

سرانجام راه داد، ولی در زیر باران اعتراض. او در راه مراجعت به شهرداری مرکزی تمام نیرو و فراست آرام و معمول خود را بازیافت و به کمیته گفت که حالا متوجه دام شده است؛ و توصیه کرد که کمیته پیش نهاد شهردارها و نمایندگان را رد کند.

فصل پنجم

تجدید سازمان خدمات عمومی

«من فکر می‌کردم که شورشیان پاریس از هدایت کشتی فور عاجزند».
(زول فاور، تحقیق در مورد هیجدهم مارس).

بدین ترتیب، هیچ توافقی حاصل نشده بود و فقط یکی از چهار فرستاده، صرفاً بر اثر خستگی، تا حدی انعطاف نشان داده بود؛ لذا وقتی صبح ۲۰ مارس شهردار بُنواله و دو معاون اعزامی از طرف شهردارها، برای تحویل گرفتن شهرداری مرکزی آمدند، اعضای کمیته‌ی مرکزی یک‌صدا فریاد زدند: «ما موافقت نکرده‌ایم». ولی بُنواله وانمود کرد که به توافقی معتبر پای‌بند است و در ادامه گفت: «نماینده‌ها امروز می‌روند تا تقاضای اختیارات شهرداری‌ها را مطرح کنند. مذاکرات آن‌ها، در صورتی که اداره‌ی پاریس به شهردارها واگذار نشود، نمی‌تواند به نتیجه برسد. شما باید به تعهدات فرستادگان خود عمل کنید، وگرنه تلاش‌هایی که برای نجات شما صورت می‌گیرد خنثی می‌شود».

یکی از اعضای کمیته گفت: «فرستادگان ما وکالت نداشتند که از جانب ما چنین تعهدی بکنند. ما خواستار نجات خود نیستیم».

دیگری: «ضعف نمایندگان و شهرداران یکی از علل انقلاب است. اگر کمیته مواضع خود را رها کند و خلع سلاح شود، مجلس هیچ گذشتی نخواهد کرد».

دیگری: «من همین الان از کوردوری می‌رسم. کمیته‌ی ناحیه ۲ تشکیل جلسه داده و از کمیته‌ی مرکزی می‌خواهد که تا انتخابات درجای خود باقی بماند». دیگران هم می‌خواستند صحبت کنند که بُنواله اعلام کرد که او برای تحویل گرفتن شهرداری مرکزی آمده است، نه برای بحث کردن؛ و خارج شد. تفرعن او بدبینانه‌ترین سوء ظن‌ها را تأیید کرد. کسانی که شب قبل هوادار توافق بودند، حالا می‌گفتند: «این‌ها می‌خواهند به ما خیانت کنند». کمیته در پشت‌سر

شهردارها ارتجاع متحجر را می‌دید. در هر صورت، مطالبه‌ی شهرداری مرکزی از آن‌ها در حکم مطالبه‌ی جان‌شان بود، چراکه گاردهای ملی آن‌ها را خائن تلقی می‌کردند و فی‌المجلس تنبیه می‌نمودند. به‌طور کلی، استفاده از کلمه‌ی سازش غیرممکن شده بود. روزنامه‌ی رسمی، که برای نخستین بار در دست مردم بود، و نیز پوستره‌های خبری حرف آخر را زده بودند.

کمیته‌ی مرکزی مقرر کرد که: «انتخابات شورای شهرداری چهارشنبه آینده، ۲۲ مارس، برگزار خواهد شد». و در بیانیه‌ای گفت: «کمیته‌ی مرکزی، این ذریه جمهوری‌ای که در شعار آن کلمه‌ی بزرگ برادری جای دارد، بدخواهان خود را عفو می‌کند، ولی در صدد اقناع مردم شریفی برخوردار آمد که بر اثر جهل به تهمت‌های بدخواهان باور کرده‌اند. این کمیته سبزی نبوده، زیرا کلیه اعضا بیانیه‌های آن را با ذکر نام خود امضا کرده‌اند. این کمیته ناشناخته نبوده، زیرا بیان آزادانه‌ی آراء ۲۱۵ گردان است. این کمیته مایه بی‌نظمی نبوده، زیرا با وجود همه‌ی تحریک‌ها، گارد ملی مرتکب هیچ اجحافی نشده است. حکومت به پاریس افترا می‌بست و شهرستان‌ها را علیه پاریس تحریک می‌کرد، می‌خواست یک ژنرال را به‌ما تحمیل کند، تلاش کرد ما را خلع سلاح کند و به پاریس می‌گفت: «تو از خود قهرمانی نشان داده‌ای، ما از تو می‌ترسیم و لذا تاج پایتختی را از سر تو برمی‌داریم». در پاسخ به این حملات، کمیته مرکزی چه کرد؟ فدراسیون را بنیان نهاد و اعتدال و گذشت را موعظه کرد. یکی از بزرگ‌ترین علل عصبانیت از ما گم‌نامی ماست. افسوس! بسیاری از نام‌ها معروف بودند، خیلی هم معروف بودند، ولی همین معروفیت آن‌ها برای ما فاجعه‌بار بوده است. معروفیت ارزان به دست می‌آید. اغلب جمالاتی توخالی و اندکی بزدلی کافی است. وقایع اخیر این را ثابت کرده است. اکنون که به هدفمان رسیده‌ایم، ما به مردم (که آن قدر به‌ما احترام می‌گذارند تا به این توصیه، که اغلب با ناشکیبائی آن‌ها مواجه شده است، گوش فرادهند) می‌گوئیم: «این است مأموریتی که شما به‌ما واگذار کرده‌اید». جایی که منفعت شخصی ما آغاز می‌شود وظیفه‌مان خاتمه می‌یابد. آن چه را اراده‌ی شما است، انجام دهید. شما خود را آزاد کرده‌اید. ما که چند روز پیش گم‌نام بودیم، گم‌نام هم به‌صوف شما باز می‌گردیم؛ و به حاکمان خود نشان می‌دهیم که می‌شود با گردنی برافراشته و با اطمینان از استقبال فشار دست‌های باوفا و مهربان شما در اعماق، از پله‌های ساختمان شهرداری مرکزی شما فرود آمد» [۹۳]. در کنار بیانیه‌ای با کلامی چنین درخشان و بدیع، نمایندگان و شهردارها چند سطر خشک و بی‌رنگ انتشار دادند که در آن قول داده بودند که در همان روز از مجلس تقاضای برگزاری انتخابات رؤسای گردان‌های گارد ملی و برقراری شورای شهرداری را خواهند کرد.

آن‌ها در ورسای با جمعیتی شدیداً هیجان‌زده روبرو شدند. کارمندان وحشت‌زده‌ای که از پاریس آمده بودند، بین آن‌ها تخم وحشت می‌پراکندند و خبر پنج یا شش قیام از شهرستان‌ها هم رسیده بود. ائتلاف مایوس شده بود. پاریس پیروزمند و حکومت فراری، این آن چیزی نبود که قولش را داده بودند. این توطئه‌گران که با مین‌هائی که خود کاشته بودند، متلاشی شدند، بانگ توطئه برداشتند و از پناه بردن به بورژوازی صحبت می‌کردند. پی‌کار یقیناً به تمام شهرستان‌ها تلگراف کرده بود که «ارتشی ۴۰/۰۰۰ نفره در ورسای متمرکز است»؛ ولی تنها ارتش قابل رؤیت دسته‌های وامانده‌ی سربازانی بودند که در خیابان‌ها ول می‌گشتند. همه‌ی آن کاری که از وینوا ساخته بود، در این خلاصه می‌شد که چند پُست نگهبانی در جاده‌های ساتیون و سور مستقر کند و راه‌های منتهی به مجلس را با چند مسلسل حفاظت نماید.

رئیس مجلس، گرووی، که تمام دوران جنگ را از ترس به شهرستان خزیده و رسماً مخالف دفاع بود، جلسه را با محکوم کردن این قیام جنایت‌کارانه افتتاح کرد: «هیچ عذری نمی‌تواند آن را تخفیف دهد». آن‌گاه نمایندگان سن رژه به سمت تریبون را آغاز کردند. آن‌ها به‌جای یک بیانیه دسته‌جمعی، یک رشته طرح‌های پراکنده، بدون پیوند باهم، بدون یک دید کلی و بدون مقدمه‌ای که آن‌ها را توضیح دهد، در مقابل مجلس گذاشتند. اول یک قرار در کوتاه‌ترین مهلت.

انتخابات پاریس را اعلام می‌کرد و بعد قرار دیگری، انتخاب رؤسای گارد ملی را به خود این گارد واگذار می‌نمود. تنها میلی‌پیر به فکر بدهی‌های تجاری معوقه افتاد و پیش‌نهاد کرد که سررسید آن‌ها را به مدت شش ماه تمدید کند. تا این‌جا فقط کلمات آتشین و دشنام‌های زیرلیبی حواله‌ی پاریس می‌شد و از کیفرخواست رسمی خبری نبود. در جلسه‌ی عصر یک نماینده این کیفرخواست را تقاضا کرد. تروئسو به یک پاتک دست زد. در صحنه‌ی سهمگینی که فقط شکسپیر آدمی می‌توانست توصیفش کند، این آدم بی‌جرزه که با خون سردی کامل این شهر بزرگ را توی دست و پیلهم گذاشت، خیانت خود را به‌گردن انقلابیون انداخت و آن‌ها را متهم کرد که تقریباً ده‌دوازده باری پروس را به‌داخل پاریس آورده‌اند. و مجلس، ممنون از خدمات او و از نفرتش، با اعطای تاجی که شایسته‌ی او بود، برایش دست زد. دیگری آمد تا این خشم را دامن بزند. شب پیش گاردهای ملی دو ژنرال با اونیفورم را در قطاری که از *اورلتان* می‌آمد، بازداشت کرده بودند. یکی از آن‌ها *شانزی* بود که برای جمعیتی که او را با *دورل* عوضی گرفت، ناشناخته بود. آن‌ها را نمی‌شد بدون به‌خطر افتادن جان‌شان آزاد کرد؛ ولی یک نماینده، *تورکه*، که همراه آن‌ها بود، فوراً آزاد شد. او خودش را سریعاً به مجلس رساند، برای نماینده‌ها یک داستان پریان تعریف کرد و وانمود کرد که هنگام صحبت کردن از هم‌سفرانش خیلی منقلب می‌شود. این ریاکار گفت: «من امیدوارم که آن‌ها را نکشند». این داستان با آه و فغان خشم‌آلود مجلس نشینان نیز همراهی می‌شد [۹۴].

از همان جلسه‌ی اول می‌شد دید که درگیری پاریس و ورسای از چه قرار خواهد بود. توطئه‌گران سلطنت‌طلب، با رهاکردن موقتی رؤیای خود، بدواً به‌انجام عاجل‌ترین کار، یعنی نجات خود از انقلاب، شتافتند. آن‌ها دورتی‌پیر را گرفتند و برای درهم شکستن پاریس قول حمایت مطلق خود را به‌او دادند. در نتیجه کابینه‌ای که یک مجلس واقعاً ملی آن را به‌محاکمه می‌کشید، به‌واسطه‌ی جرائم خود کاملاً قدرت‌مند شد. تی‌پیر و وزرایش هنوز کاملاً از وحشت‌گریز جمعی خود درنیامده بودند که جرأت یافتند قیافه‌ی متکبران لافزن را به‌خود بگیرند. و به‌راستی، آیا شهرستان‌ها، مثل ژوئن ۱۸۴۸، به‌کمک آن‌ها نمی‌شتافتند؟ و پرولترها بدون آموزش سیاسی، بدون دستگاه اداری و بدون پول چگونه می‌توانستند «این کشتی را هدایت کنند»؟

در ۱۸۳۱، پرولترها، مسلط بر لیون، در تلاش برای خود-حکومتی شکست خورده بودند؛ و حالا مشکلات پرولتراهی پاریس در مقایسه با آن چقدر بیش‌تر بود! تا این زمان، هر قدرت جدیدی ماشین اداری را آماده به‌کار و مهیای پذیرش فاتحین یافته بود. در ۲۰ مارس کمیته‌ی مرکزی آن را تکه‌تکه یافت. با علامت ورسای، اکثریت کارمندان پست‌های خود را ترک کرده بودند. مالیات‌ها، نظافت خیابان‌ها، روشنایی، بازارها، امور خیریه، تلگراف، کلیه امور مربوط به‌خورد و خوراک و هم‌چنین تخلیه‌ی فضولات یک شهر یک میلیون‌وششصد هزار نفری - خلاصه همه‌چیز - می‌بایست فی‌البداهه و بدون تدارک قبلی سامان می‌گرفت. بعضی از شهردارها مهر، دفاتر ثبت و صندوق شهرداری خود را هم برده بودند. بهداری ارتش ۶/۰۰۰ بیمار را بدون یک گاز پول در بیمارستان‌ها و در آمبولانس‌ها جا گذاشته بود [۹۵]. تی‌پیر حتی سعی کرد که سازمان اداره‌ی گورستان‌ها را هم مختل کند.

بیچاره این مردک! که هرگز از پاریس ما، از قدرت زوال‌ناپذیر او و قدرت انطباق شگفت‌انگیزش چیزی نفهمیده بود. کمیته‌ی مرکزی از همه‌سو مورد حمایت قرار گرفت. کمیته‌ی نواحی برای شهرداری‌ها پرسنل فراهم کرد. بعضی از افراد متعلق به‌بخش پائینی طبقه‌ی متوسط تجربه‌ی خود را در اختیار گذاشتند و مهم‌ترین خدمات توسط مردمی با دانش و توان معمولی روبه‌راه شد، که خیلی زود برتری خود را نسبت به‌خدمات متداول نشان داد. کارکنانی که در پست‌های خود باقی مانده بودند تا پول‌ها را تحویل ورسای بدهند، لو رفتند و ناگزیر به‌فرار شدند.

کمیته‌ی مرکزی بریک مشکل پرمخاطره‌تر هم غلبه کرد. سیصد هزار نفر بی‌کار و بی‌هرگونه محل درآمد در انتظار دریافت مستمری سی سوئی‌ای بودند که در هفت ماه گذشته با آن امرار معاش کرده بودند. در ۱۹ مارس، *وارلن* و *ژورد*،

نمایندگان اعزامی به اداره‌ی مالیه، این وزارت‌خانه را در اختیار گرفتند. برطبق صورت‌حساب‌هایی که به آن‌ها تحویل داده شد، در گاو صندوق‌ها چهار میلیون و ششصد هزار فرانک پول موجود بود؛ ولی کلیدها در ورسای بود و به لحاظ سازشی که آن هنگام در جریان بود، این نمایندگان جرأت نکردند قفل‌ها را بشکنند. روز بعد آن‌ها نزد روتشیلد رفتند تا از او بخواهند که بانک اعتباری برای آن‌ها باز کند و او یادداشتی فرستاد که پول تأمین خواهد شد. همان روز کمیته‌ی مرکزی مسئله را با فشار بیش‌تری مطرح کرد و سه نماینده به بانک فرستاد تا پول را مطالبه کنند. به آن‌ها پاسخ دادند که یک میلیون در اختیار *وارلن* و *ژرورد* که در ساعت شش عصر توسط آقای *رولان* رئیس بانک پذیرفته شدند، قرار گرفت. او گفت: «من منتظر دیدار شما بودم. در صبح روز بعد از یک تغییر حکومت، همیشه بانک باید برای تازه واردان دنبال پول باشد. قضاوت در مورد این حوادث کار من نیست، بانک مرکزی فرانسه کاری به کار سیاست ندارد. شما یک حکومت دوفاکتو هستید و بانک برای امروز یک میلیون به شما می‌دهد. فقط این لطف را بکنید که در رسید خود تذکر دهید که این مبلغ به حساب شهر پاریس تقاضا شده است» [۹۶]. نمایندگان اعزامی یک میلیون اسکناس بانک را با خود بردند. همه‌ی کارکنان وزارت مالیه از صبح همان روز ناپدید شده بودند، ولی به کمک چند دوست این مبلغ سریعاً بین مأمورین پرداخت توزیع شد. در ساعت ده این نمایندگان می‌توانستند به کمیته‌ی مرکزی بگویند که حواله‌ها در همه‌ی نواحی در حال توزیع است.

بانک با احتیاط رفتار می‌کرد. کمیته‌ی مرکزی محکم پاریس را در دست داشت. شهردارها و نمایندگان مجلس نتوانسته بودند بیش از سیصد یا چهارصد نفر جمع کنند، هرچند که در یادار *سیسه* را مأمور سازمان‌دهی مقاومت کرده بودند. کمیته آن چنان از قدرت خود مطمئن بود که دستور داد باریکادها را برچینند. همه به سمت کمیته می‌آمدند. نفرات پادگان *ونسین* شخصاً خود و دژ را تسلیم کردند. پیروزی کمیته زیادی کامل بود؛ زیرا این خطر را داشت که او را مجبور کند که برای تصرف دژهای رها شده در جنوب، نیروهای خود را پراکنده سازد. *لولیبه* که این مأموریت به او واگذار شده بود، در روزهای ۱۹ و ۲۰ مارس، ترتیب اشغال دژهای *ایوری*، *بیستیر*، *مُروژ*، *وانو* و *ایسی* را داد. آخرین دژی که گارد ملی را به آن جا فرستاد، *مُن‌والریان* بود که کلید پاریس و، در آن مقطع، هم‌چنین کلید ورسای به حساب می‌آمد.

این دژ نفوذناپذیر به مدت سی‌وشش ساعت خالی مانده بود. در شام‌گاه ۱۸ مارس، پس از دستور تخلیه، این دژ برای دفاع خود بیست‌تائی تفنگ و تعدادی از افراد نیروی شکاری *وانسن* را داشت که به دلیل شورش در آن جا محبوس بودند. آن‌ها همان شب قفل‌های دژ را شکستند و به پاریس برگشتند.

وقتی خبر تخلیه *مون‌والریان* به ورسای رسید، ژنرال‌ها و نمایندگان از تی‌یر خواستند که ترتیب اشغال مجدد آن را بدهد. او این تقاضا را جداً رد کرد و اعلام نمود که این قلعه ارزش استراتژیک ندارد. در تمام روز ۱۹ مارس تلاش آن‌ها هنوز به جایی نرسیده بود. سرانجام، *وینو*، که به نوبه‌ی خود تحت فشار این‌ها قرار داشت، موفق شد در ساعت یک صبح ۲۰ مارس فرمانی از تی‌یر اخذ کند. یک ستون فوراً اعزام شد و در هنگام ظهر هزار سرباز دژ را اشغال کردند. قبل از ساعت هشت شب از نفرات گردان *تیرن* خبری نبود. بعد هم فرماندهی دژ به راحتی افسران آن‌ها را از سر باز کرد. *لولیبه* در گزارشی که برای کمیته‌ی مرکزی تهیه کرد، گفت که او همه‌ی دژها را اشغال کرده است؛ حتی نام گردانی را که، به قول او، در آن هنگام *مُن‌والریان* را در اشغال داشت، ذکر کرد.

فصل ششم

شهردارها و مجلس علیه پاریس همدست می‌شوند

«فکر این که شاهد یک کشتار باشم مرا غرق نگرانی می‌کرد». (ژول فاور، تحقیق در مورد ۴ سپتامبر).

موقعیت در روز ۲۱ مارس کاملاً روشن بود. کمیته مرکزی در پاریس بود و همراه آن همه‌ی کارگران و همه‌ی افراد با گذشت و روشن‌بین طبقه‌ی متوسط پائین. کمیته می‌گفت: «ما فقط یک هدف داریم و آن هم انتخابات است. به هر کس که در این کار با ما همکاری کند، خوش آمد می‌گوئیم؛ ولی تا انتخابات را عملی نکنیم از شهرداری مرکزی خارج نمی‌شویم».

در ورسای مجلس بود و همه‌ی سلطنت‌طلبان، همه‌ی بورژوازی بزرگ و همه‌ی برده‌دارها. آن‌ها هوار برداشته بودند: «پاریس صرفاً یک یاغی و کمیته‌ی مرکزی دسته‌ای از راهزنان است».

بین ورسای و پاریس همه‌ی شهردارها، بسیاری از معاونین و چند نماینده‌ی رادیکال قرار گرفته بودند. این‌ها بورژواهای لیبرال را شامل می‌شدند؛ همان رمه‌ی مقدسی که همه‌ی انقلاب‌ها را بپا می‌کنند و به همه‌ی امپراطوری‌ها نیز امکان می‌دهند تا بپا شوند. این‌ها که مورد تحقیر مجلس و تمسخر مردم قرار داشتند برسر کمیته‌ی مرکزی فریاد می‌زدند: «غاصب‌ها!» و به مجلس هم عتاب می‌کردند که: «شما همه‌چیز را خراب می‌کنید».

روز ۲۱ مارس یک روز به یادماندنی است، زیرا در این روز همه‌ی این صداها خود را به گوش‌ها رساندند. کمیته مرکزی: «پاریس به هیچ‌وجه قصد جدا شدن از فرانسه را ندارد؛ از این هم بالاتر. او به خاطر فرانسه با امپراطوری و حکومت دفاع ملی با همه‌ی خیانت‌ها و نواقص‌شان - تا کرده است، مسلماً نه برای آن که امروز او را رها کند، بلکه برای آن که مثل یک خواهر بزرگ‌تر به او بگوید: خودت را حفظ کن، همان‌طور که من کرده‌ام، با ظلم مقابله کن، همان‌طور که من کرده‌ام».

و روزنامه‌ی رسمی که در اولین مقاله از سلسله مقالاتی که در آن‌ها مَرُو، نُنْگِه و رُزَار انقلاب نوین را تفسیر می‌کردند، می‌نوشت:

«برای آن‌ها وقت آن فرارسیده که از طریق در دست گرفتن زمام امور عمومی، موقعیت را نجات دهند. آن‌ها هنوز حکومت را کاملاً در دست نگرفته بودند که باعجله مردم پاریس را به پای صندوق‌های رأی فراخواندند. در تاریخ هیچ نمونه‌ای از یک حکومت موقت وجود ندارد که تا این حد شایق به‌خلع خود از مأموریتی باشد که به‌او سپرده‌اند. با وجود رفتاری چنین بی‌غرضانه، می‌توان سؤال کرد که چگونه مطبوعاتی آن‌قدر بی‌انصاف پیدا می‌شوند که برسر این شهروندان بارانی از تهمت، تحقیر و توهین به‌بارند. آیا کارگران، کسانی که همه‌چیز را تولید می‌کنند و از هیچ‌چیز برخوردار نیستند، باید برای همیشه در معرض تعدی باشند؟ آیا بورژوازی که رهائی خود را به‌انجام رسانده است، نمی‌فهمد که اکنون زمان رهائی پرولتاریا فرارسیده است؟ پس چرا هم‌چنان پافشاری می‌کند و سهم مشروع پرولتاریا را از وی دریغ می‌دارد؟»

این نخستین مَهر سوسیالیستی‌ای بود که برج‌نیش می‌خورد. انقلاب‌های پاریس هرگز صرفاً سیاسی نمانده‌اند. نزدیک شدن بیگانگان و هم‌چنین روحیه ایثار کارگران - در ۴ سپتامبر - بیان همه‌ی خواست‌های اجتماعی را به‌سکوت کشانده بود.

با انعقاد صلح و قدرت گرفتن کارگران، طبیعتاً صدای آن‌ها باید به‌گوش‌ها می‌رسید. این شکوه‌ی کمیته‌ی مرکزی چقدر به‌جا بود! چه کيفرخواستی که پرولتاریای پاریس می‌توانست علیه اربابان خود صادر کند! و آیا در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، مردم نمی‌توانستند، با افزودن این ۲۰ سال به‌سخنان سلف بزرگ خود در ۱۸۴۸، بگویند: «ما هشتاد سال بردباری را در خدمت کشورمان قرار داده بودیم؟»

کمیته‌ی مرکزی در همان روز، حراج اشیاءِ گروگذاشته شده در گروخانه‌ها را معلق کرد، سررسید بدهی‌های عقب‌مانده را یک ماه تمدید کرد و صاحب‌خانه‌ها را تا اخطار بعدی از اخراج مستأجرین خود غدغن نمود. بدین ترتیب کمیته‌ی مرکزی در سه سطر عدالت را برقرار کرد، ورسای را زد و پاریس را برد.

از سوی دیگر، نمایندگان و شهردارها به‌مردم گفتند: «انتخابات نه. همه‌چیز در بهترین حالت است. ما خواستار بقای گارد ملی بودیم، به‌این خواست خواهیم رسید. ما خواستار اعاده‌ی آزادی شهرداری پاریس بودیم، به‌این خواست خواهیم رسید. درخواست‌های شما در مجلس مطرح شده است. مجلس به‌اتفاق آرا آن‌ها را برآورده کرده است و این خود تضمینی است برای انتخابات شهرداری. در انتظار این تنها انتخابات قانونی، ما اعلام می‌کنیم که از شرکت در انتخاباتی که قرار است فردا انجام شود، خودداری می‌کنیم و به‌غیرقانونی بودن آن اعتراض می‌نمائیم.»

یک پیام با سه دروغ! مجلس یک کلمه از گارد ملی حرف نزده بود، قولی در مورد آزادی شهرداری نداده بود و بسیاری از امضاها نیز موهوم بود.

به‌دنبال آن‌ها، مطبوعات بورژوائی دست به‌کار شدند. از روز ۱۹ مارس مطبوعات فیگارست که توسط پلیس، محراب و حیاط‌خلوت‌ها حمایت می‌شدند و نیز نشریات لیبرال که تروشو از طریق آن‌ها تسلیم را تدارک دیده بود، از لجن‌پراکنی به‌گردان‌های فدرال دست نمی‌کشیدند. آن‌ها از صندوق‌های دولت و اموال خصوصی که غارت شده بودند، از سیل طلای پروسی‌ها که به‌سمت محلات مردمی جاری بود، و مدارکی علیه اعضای کمیته‌ی مرکزی، که توسط آن‌ها نابود شده بود، صحبت می‌کردند. روزنامه‌های جمهوری‌خواه هم در جنبش، پول کشف کردند؛ ولی پول بناپارتیستی. و بهترین آن‌ها با ساده‌لوحی گمان می‌کردند که جمهوری متعلق به‌اربابان آن‌هاست، و علیه به‌قدرت رسیدن پرولتاریا داد سخن می‌دادند: «این آدم‌ها آبروی ما را می‌برند». آن‌ها که توسط شهردارها و نمایندگان تشجیع شده بودند، همگی با یکدیگر توافق کردند که طغیان کنند؛ و دسته‌جمعی در روز ۲۱ مارس، در یک اعلامیه از انتخاب‌کنندگان خواستند که دعوت غیرقانونی شهرداری مرکزی را کان‌لم‌یکن بدانند.

غیرقانونی بودن! این مسئله توسط چه کسانی مطرح می‌شد؟ توسط لژیونیم‌یست‌ها که خود دوبار به‌زور سرنیزه‌ی اجانب به‌ما تحمیل شدند، توسط اورلانیست‌ها که از طریق باریکادها به‌قدرت رسیدند، توسط راهزنان دسامبر، حتی توسط تبعیدی‌هایی که به‌برکت قیام به‌وطن برگشته بودند. عجب! درجائی که بورژواها خود همه‌ی قانون‌ها را وضع

می‌نمایند و همواره غیرقانونی عمل می‌کنند؛ کارگران که همه‌ی قوانین علیه آن‌ها وضع شده‌است، چه رفتاری باید داشته باشند؟

حمله‌های شهردارها، نمایندگان مجلس و مطبوعات، پهلوان پنبه‌های ارتجاع را تشجیع کرد. دو روز تمام این جمع اراذل فراری که در ایام محاصره کافه‌های بروکسل و تراس‌های لندن را انباشته بودند، در بولوارهای شیک به‌جست‌وخیز برخاستند و خواهان نظم و کار شدند. روز ۲۱ مارس، در حدود ساعت ده، در میدان بورس، حدود صد نفر از این کارگران عجیب گرد بازار بورس دور زدند و سپس با پرچم‌های برافراشته و فریاد «زنده‌باد مجلس» در خیابان‌ها راه افتادند؛ به میدان *واندوم* وارد شدند و در مقابل ستاد کل فریاد زدند: «مرگ بر کمیته!» فرماندهی این میدان، برژره به آن‌ها گفت که نمایندگان‌شان را بفرستند. آن‌ها فریاد زدند: «نه، نه! نماینده نه، شما آن‌ها را می‌کشید!» فدرال‌ها که شکیبائی‌شان را از دست داده بودند، اقدام به پاک‌سازی میدان کردند. این شیک‌پوشان شورشی با هم برای روز بعد مقابل آپراخانه‌ی جدید وعده کردند.

در همین ساعت مجلس سرگرم کار خود بود. پیش‌نویس یک پیام به مردم و ارتش، بافته‌ای از دروغ و دشنام به پاریس، تازه قرائت و میلی‌یر که تذکر داده بود که در آن عباراتی ناشایسته وجود دارد، هو شده بود. تقاضای «چپ» دائر براین که این پیام - حداقل - با عبارت «زنده‌باد جمهوری!» ختم شود، با مخالفت عصبی اکثریت بزرگی رد شد. در پاسخ مصرانه‌ی *لوئی بلان* و گروه او که از مجلس خواسته بودند تا فوراً طرح آن‌ها برای قانون شهرداری‌ها مورد بررسی قرار گیرد و یک رأی‌گیری را در مقابل انتخاباتی که کمیته برای روز بعد اعلام کرده، قرار دهد، تی‌یر گفت: «به ما وقت بدهید تا مسئله را مطالعه کنیم». *کلمانسو* با تعجب فریاد زد: «وقت! ما چیزی نداریم که از دست بدهیم». تی‌یر به این موجودات بی‌خاصیت درسی داد که شدیداً نیازمند آن بودند. او گفت: «امتیاز دادن چه فایده‌ای دارد؟ شما در پاریس چه وزنی دارید؟ در شهرداری مرکزی چه کسی به حرف شما گوش می‌دهد؟ آیا فکر می‌کنید که تصویب یک قانون حزب آدم‌کش‌ها و حزب راهزنان را خلع سلاح خواهد کرد؟» آن‌گاه *ژول فاور* را مأمور کرد تا جهت مصرف خاص شهرستان‌ها در این موضوع درازگوئی کند. در عرض یک ساعت و نیم این دنباله‌روی کینه‌توز گاده [رئیس مجلس. م]، با تئیدن تار عبارات ادیبانه‌ی خود به‌گرد پاریس، آن را به‌زهر خود آلود. بدون تردید او دوباره خود را در ۳۱ اکتبر می‌دید، زمانی که مردم او را در اختیار خود داشتند و بخشیدند، خاطره‌ی دردناکی برای روح متلاطم وی. او با قرائت اعلامیه‌ی مطبوعات شروع کرد و گفت که این اعلامیه «شجاعانه زیر تیغ چاقوی آدم‌کش‌ها نوشته شده است». از پاریس به‌عنوان شهری صحبت کرد که در اختیار مشت‌ی اشرار قرار دارد «که من حالا می‌فهمم چه هدف خونین و غارت‌گرانه‌ای را در ورای حق مجلس نهاده‌اند». آن‌گاه با خوش‌رقصی برای سلطنت‌طلب‌ها و کاتولیک‌ها بانگ برداشت: «آن‌چه آن‌ها می‌خواهند، آن‌چه آن‌ها انجام داده‌اند، تلاشی است در جهت آن دکتترین شومی که در فلسفه می‌توان آن را اندیویدوالیسم و ماتریالیسم نامید و در سیاست به‌معنای قرار دادن جمهوری بالاتر از آرای عمومی است». با شنیدن این اباطیل ابلهانه غریو تشویق از مجلس برخاست. او ادامه داد: «این دکترهای جدید دعوی جدا کردن پاریس از فرانسه را دارند. ولی بگذارید شورشیان این را بدانند که اگر ما پاریس را ترک کردیم، به‌این قصد بوده است که برگردیم تا مصممانه با آن‌ها نبرد کنیم». (آفرین! آفرین!) آن‌گاه به‌دامن زدن به‌وحشت آن دهاتی‌هائی پرداخت که هرآن منتظر بودند تا گردان‌های فدرال بر سرشان بریزند: «اگر یکی از شما به‌دست این افراد بیفتد که قدرت غاصبانه را صرفاً برای خشونت، آدم‌کشی و دزدی در دست دارند، سرنوشت شما نظیر سرنوشت قربانیان خشم حیوانی آن‌ها خواهد بود». و سرانجام، پس از آن که با مهارتی سبوعانه ناشی‌گری‌های مقاله‌ای در روزنامه‌ی رسمی را پیرامون اعدام ژنرال‌ها رفع و رجوع کرد، گفت: «دیگر جای مماشات نیست. من سه روز تمام در مقابل اصرارهای طرف فاتح برای خلع سلاح گارد ملی ایستادگی کردم. من به‌خاطر این کار از خدا و از انسان‌ها پوزش می‌طلبم». هر دشنام تازه و هر زخمی که به‌تن پاریس وارد می‌آمد، از گلوی

مجلس هوراهاى جنون آسا بیرون می کشید. در یادار سسه پا به زمین می کوفت و با صداهاى شیهه مانندی که از خود در می آورد، بعضی از جملات سخنران را تأیید می کرد. ژول فاور که از این تشویق های وحشیانه به وجد آمده بود، زخم زبان های خود را مضاعف کرد. از زمان ژیروندها، از زمان لعن / ایسنار [نماینده ی ژیروند در کنوانسیون. م]، پاریس در معرض چنین طعن و لعنی قرار نگرفته بود. حتی لانگلو دیگر نتوانست تحمل کند و فریاد زد: «آی، این طور حرف زدن حتا کانه است، بی رحمانه است!» و وقتی ژول فاور سرسخت و بی اعتنا و فقط اندکی کف بر لب در ختم سخنان خود گفت: «فرانسه خود را به سطح ملعونانی که پاریس را منکوب می کنند، تنزل نخواهد داد»، تمام مجلس با غریوی دیوانه وار به تحسین از جا برخاست. دهاتی ها جیغ زدند که: «از شهرستان ها کمک بخواهیم». و سسه افزود: «بله، از شهرستان ها کمک بخواهیم و به سمت پاریس حرکت کنیم». به عبث، یکی از نمایندگان سن از مجلس درخواست کرد که نگذارد دست خالی به پاریس برگردند. این بورژوازی بزرگ که همین تازگی ها شرف، مال و حتی سرزمین فرانسه را به پروسی ها تسلیم کرده بود، تنها با اندیشه ی هرگونه گذشتی در حق پاریس، از خشم به خود می لرزید.

پس از این صحنه ی وحشتناک، نمایندگان رادیکال پاریس کاری بهتر از این برای انجام پیدا نکردند که پیام اشک آوری صادر کنند و از پاریس بخواهند بر دبار باشد. کمیته ی مرکزی مجبور شد انتخابات را تا ۲۳ مارس عقب بیندازد، زیرا تعدادی از شهرداری ها در دست دشمن بود؛ ولی در ۲۲ مارس به روزنامه ها اخطار داد که تحریک به شورش شدیداً سرکوب خواهد شد.

گلوبازان ارتجاع که با نطق ژول فاور جان تازه ای گرفته بودند، این اخطار را لافی تو خالی انگاشتند. آن ها در ظهر ۲۲ مارس در میدان اُپرای جدید جمع شدند. در ساعت یک، حدود هزار نفر آدم خوش پوش، دلال بورس، روزنامه نگار و بستگان معروف امپراطوری در خیابان لاپه با فریاد «زنده باد نظم!» به راه افتادند. نقشه ی آن ها این بود که تحت پوشش یک تظاهرات آرام میدان واندوم را به اشغال در آورند و فدرال ها را از آن بیرون کنند؛ آن گاه، با در اختیار داشتن شهرداری ناحیه یک، و نیمی از ناحیه دو، پاریس را به دو نیم می کردند و شهرداری مرکزی را مورد تهدید قرار می دادند. در یادار سسه دنبال آن ها بود.

در مقابل خیابان نوو سنت / گوستن، این تظاهر کنندگان آرام دو گارد ملی را که از پست خود جدا افتاده بودند، خلع سلاح کردند و مورد آزار قرار دادند. با دیدن این وضع، فدرال های میدان واندوم تفنگ های خود را برداشتند، به خط شدند و به سمت بالای خیابان نوو دِیْتی شان شتافتند. در این میدان فقط دویست نفر مستقر بودند. دو تویی که به سمت خیابان صلح نصب شده بود، گلوله نداشت. طولی نکشید که مرتجعین با فریاد «مرگ بر کمیته! مرگ بر آدم کش ها!» با خط اول مواجه شدند، در حالی که پرچم و دستمال های خود را تکان می دادند و بعضی از آن ها دست دراز می کردند که تفنگ ها را بگیرند. برژره و مالژورنال، از اعضای کمیته در خط اول، به شورشیان اخطار دادند که متفرق شوند. فریادهای خشم آلود «ترسوها، راهزن ها» صدای آن ها را محو کرد و چوب دست ها را به حالت تهدید بالا بردند. برژره به طبال ها علامت داد. ده باری این اخطار تکرار شد. برای چند دقیقه فقط صدای طبل و فریادهای وحشیانه شنیده می شد. ردیف های عقب تظاهر کنندگان ردیف های جلوی را به پیش هل می دادند و سعی می کردند در صف فدرال ها شکاف ایجاد کنند. سرانجام، شورشیان نومید از این که صرفاً با دلیرنمائی موفق شوند، تپانچه های خود را آتش کردند [۹۷]؛ دو نفر از گارد ملی کشته و هفت نفر مجروح شدند [۹۸]؛ مالژورنال از ناحیه ی ران مورد اصابت قرار گرفت.

می توان گفت که تفنگ های گاردهای ملی خود به خود شلیک شد. یک رگبار و فریادی سهمگین و به دنبال آن سکوتی هولناک تر. در عرض چند ثانیه خیابان پر جمعیت لاپه خالی شد. در این معبر خلوت، در کنار تپانچه ها، شمشیرها و کلاههایی که در هرسو پراکنده بود، حدوداً ده جسد به چشم می خورد. کافی بود که فدرال ها سینه ی دشمن را هدف می گرفتند تا دویست نفر کشته می شدند؛ زیرا در این توده ی درهم فشرده هیچ تیری به خطا نمی رفت. شورشیان یکی از

خودشان، ویکنْت دُمَلینا، را کشتند. او در ردیف‌های اول رو به میدان و با گلوله‌ای در پشت به زمین افتاده بود. روی جسدش خنجر پیچیده شد که از زنجیر کوتاهی آویزان بود. یک گلوله‌ی کشنده از پشت سر به بناپارتیست دُپِن، سردبیر پاری ژورنال، یکی از پست‌ترین فحاشان به‌جنش، اصابت کرد.

فراری‌ها در پاریس می‌گشتند و فریاد می‌زدند: «قتل!» مغازه‌های بولوار بسته بود و میدان بورس مملو از از گروه‌های برآشفته از خشم. در ساعت چهار نفراتی از گروهان‌های مرتجع - مصمم، با نظم و تفنگ‌ها به‌دوش پدیدار شدند و محله‌ی بورس را به‌اشغال درآوردند.

در ساعت سه خبر این واقعه به‌ورسای رسید. مجلس تازه قانون شورای شهرداری لوئی بلان را رد کرده بود و پی‌کار مشغول خواندن متن قانون دیگری بود که هرگونه ارفاقی به‌پاریس را مردود می‌دانست، که خبر رسید. مجلس پیش از وقت جلسه را تعطیل کرد. وزرا به‌تازده به‌نظر می‌رسیدند.

هدف همه‌ی لاف‌زنی‌های شب قبل آن‌ها این بود که پاریس را بترسانند، هواداران نظم را دل بدهند و یک ضربه‌ی کاری وارد کنند. حادثه رخ داده بود، اما کمیته‌ی مرکزی پیروز از کار درآمد. برای نخستین بار، تی‌یر به‌این فکر افتاد که این کمیته که قادر است یک شورش را سرکوب کند، در نهایت می‌تواند یک حکومت باشد.

اخبار شب اطمینان‌بخش‌تر بود. ظاهراً این تیراندازی هواداران نظم را برانگیخته بود. آن‌ها در راه میدان بورس بودند. تعداد بسیار زیادی از افسرانی که تازه از آلمان برگشته بودند، به‌کمک آمدند. گردان‌های مرتجع، محکم در شهرداری نهم مستقر شدند و شهرداری ششم را هم دوباره اشغال نمودند؛ فدرال‌ها را از ایستگاه سن‌لازار بیرون راندند، ورودی‌های محلات اشغالی را تحت مراقبت قرار دادند و عابری‌ها را به‌زور بازداشت می‌کردند. شهری در درون شهر تشکیل شده بود. شهردارها مشغول تشکیل یک کمیته‌ی دائمی در شهرداری ناحیه دوم بودند. مقاومت آن‌ها حالا ارتش هم داشت.

فصل هفتم

کمیته‌ی مرکزی شهردارها را وادار به تسلیم می‌کند

کمیته‌ی مرکزی از پس این موقعیت برمی‌آمد. بیانیه‌های آن، مقالات سوسیالیستی‌اش در روزنامه‌ی رسمی و از طرف دیگر گستاخی شهردارها و نمایندگان مجلس سرانجام - همه‌ی گروه‌های انقلابی را گرد این کمیته جمع کرده بود. کمیته هم‌چنین افرادی را که بیش‌تر برای توده‌ها شناخته شده بودند، به‌اعضای خود اضافه کرد [۹۹]. به‌دستور کمیته میدان و اندوم باریک‌دبندی شد؛ گردان‌های شهرداری مرکزی تقویت شدند؛ گشت‌های نیرومندی در مقابل پست‌های مرتجعین در بولوارهای ویوین و درون برقرار شد؛ و به‌همت این کمیته شب به‌آرامی گذشت.

از آن‌جا که انتخابات برای روز بعد غیرممکن شده بود، کمیته اعلام کرد که فقط در ۲۶ مارس می‌توان آن را برگزار کرد، و به‌پاریس گفت: «ارتجاع به‌تحریک شهردارها و نمایندگان شما در مجلس به‌ما اعلان جنگ داده است. ما باید این مبارزه را بپذیریم و این مقاومت را درهم بشکنیم». کمیته اعلام کرد که همه‌ی روزنامه‌نگارانی که به‌مردم توهین کنند، احضار خواهند شد. از بلویل یک گردان فرستاد تا شهرداری ناحیه شش را دوباره اشغال کند و شهردارها و معاونین نواحی سوم، دهم، یازدهم، دوازدهم و هیجدهم را علی‌رغم اعتراض‌هایشان، با نمایندگان اعزامی خود جای‌گزین نماید. کلمانسو نوشت که او به‌زور تسلیم می‌شود، ولی خودش به‌زور توسل نمی‌جوید. این حرف به‌ویژه از این لحاظ بزرگوارانه است که زور او منحصر به‌خود او و معاون‌اش بود. فدرال‌ها در باتینویل روی ریل‌ها مستقر شدند، قطارها را متوقف کردند و به‌این ترتیب از اشغال ایستگاه سن‌لازار جلوگیری کردند. کمیته پس از این اقدامات، در آخر کار قویاً علیه بورس وارد عمل شد.

ارتجاع برای تسلیم کمیته روی قحطی حساب می‌کرد. یک میلیون فرانک دوشنبه رفته بود و قول یک میلیون دیگر داده شده بود. پنج‌شنبه صبح وارلن و ژورد که برای آوردن یک قسط این پول رفته بودند، فقط تهدید دریافت کردند. آن‌ها به‌رئیس بانک نوشتند: «گرسنگی دادن مردم، این است هدف حزبی که خودش را شرافتمند می‌نامد. قحطی کسی را خلع سلاح نمی‌کند، فقط ضایعات را دامن می‌زند. ما دعوتی را که برای زورآزمایی از ما شده است، می‌پذیریم». و کمیته بدون آن که اعتنائی به‌غداره‌بندان بورس کند، دو گردان به‌بانک فرستاد که ناچار به‌اطاعت شدند.

درعین حال کمیته برای اطمینان دادن به‌پاریس هیچ‌چیز را نادیده نمی‌گرفت. تعداد زیادی افراد بی‌کاره در سطح شهر ول می‌گشتند. کمیته مراقبت آن‌ها را به‌گشتی‌های گارد ملی واگذار کرد و در پوسترهائی که روی درهای شهرداری

چسباند، نوشت: «هر فردی که در حال دزدی دست‌گیر شود، تیرباران خواهد شد». پلیس پی‌کار از خاتمه دادن به کار قماربازانی که از زمان محاصره هرشب خیابان‌ها را پر می‌کردند، عاجز مانده بود؛ برای این کار یک اعلامیه کمیته کفایت کرد. مترسک بزرگ مرتجعین پروسی‌ها بودند و ژول فاور قول مداخله‌ی قریب‌الوقوع آن‌ها را داده بود. کمیته نامه‌هایی را که در این مورد با فرمانده‌ی کمپینی [شهری در شمال پاریس که ستاد ارتش پروس در آن قرار داشت. م] مبادله کرده بود، منتشر نمود: «سربازان آلمان، مادام که پاریس موضعی خصمانه نگرفته، دست به‌عملی نمی‌زنند». کمیته با متانت بسیار پاسخ داده بود: «انقلابی که در پاریس صورت گرفته اساساً جنبه‌ی شهری دارد». ما در مقامی نیستیم که پیرامون مبادی صلح که توسط مجلس تصویب شده، بحث کنیم». لذا، پاریس از آن جانب نگرانی نداشت.

اخلال تنها از شهردارها ناشی می‌شد. با اجازه‌ی تی‌یر، آن‌ها سیسه (همان دیوانه‌ی جلسه‌ی روز ۲۱ مارس) را به‌ریاست گارد ملی انتخاب کردند و لانگلو و شوئه را هم به‌دستیاری او گماشتند و هرکاری که از دست‌شان برمی‌آمد، کردند تا گاردهای ملی را به‌میدان بورس که در آن‌جا مواجبات گاردهای شهرداری‌های اشغالی را می‌پرداختند، جلب کنند. خیلی‌ها فقط برای گرفتن مواجبات می‌آمدند، نه برای جنگیدن. حتی بین خود رؤسا تفرقه به‌وجود آمد. البته کله‌خرترین‌شان از جارو کردن همه‌چیز از سر راه خود صحبت می‌کردند. این‌ها عبارت بودند از: وُترن، دویابی، دُیرماندی، دِگوو-دِنونک و هیلِگون (کارگر سابق و آدم بیکاره‌ای که در زمهری نوکران بورژوازی پذیرفته شده و مثل همه‌ی نوکرصفنان گنده‌گوز بود). ولی بسیاری دیگر انعطاف نشان می‌دادند و به‌آشتی فکر می‌کردند، به‌خصوص از وقتی که بعضی از نمایندگان مجلس و معاونین شهرداری‌ها (میلی‌یر، مالون، دیور و ژاکلار) از اتحاد شهرداران بیرون آمدند و به‌این ترتیب خصلت ارتجاعی آن را بیش از پیش تأکید کردند. بالاخره، پاره‌ای از شهرداران تهی‌مغز که هنوز براین گمان بودند که نمایندگان مجلس فقط نیازمند روشن شدن‌اند، صحنه‌های ملودرام ابداع می‌کردند.

آن‌ها در ۲۳ مارس وارد ورسای شدند، همان زمانی که نمایندگان شجاعت‌شان را باز یافته بودند و از شهرستان‌ها کمک می‌خواستند تا به‌طرف پاریس حرکت کنند. این‌ها با تشریفات‌ترین حالت و شال رسمی به‌کمر، در مقابل تریبون رئیس مجلس حاضر شدند. «چپ» هم‌زمان با کف زدن، فریاد کشید: «زنده باد جمهوری!» لارنورت این تعارف را جواب داد. ولی «راست» و «مرکز» فریاد زدند: «زنده‌باد فرانسه! نظم! نظم!» و با مشت‌های گره کرده نمایندگان «چپ» را تهدید کردند که با ساده‌لوحی به «راست» می‌گفتند «شما به‌پاریس اهانت می‌کنید». «راست»‌ها جواب دادند «شما به‌فرانسه اهانت می‌کنید»، و از مجلس خارج شدند. همان روز آرنو دُلا ریئر نماینده‌ای که شهردار هم بود، نامه‌ای را که هیئت از پاریس آورده بود، از تریبون مجلس خواند و با این عبارات آن را لوله کرد: «ما در آستانه‌ی یک جنگ داخلی مهیب قرار داریم. فقط یک راه برای اجتناب از آن وجود دارد و آن این است که ۲۸ مارس برای انتخابات فرمانده‌ی کل گارد ملی و ۳ آوریل برای انتخابات شورای شهرداری تعیین شود». این پیش‌نهادها به‌کمیته‌ی مجلس ارجاع شد. شهردارها با عصبانیت به‌خانه برگشتند. خبری از شب قبل پاریس را ناآرام کرده بود. تی‌یر به‌شهرستان‌ها اعلام کرده بود که وزرای بناپارتیست -روهیر، شیورو و بوآیل- که توسط مردم بولونی بازداشت شده بودند، تحت حفاظت قرار گرفته‌اند و نیز مارشال کانتربر، یکی از همدستان بازن، به‌حکومت پیش‌نهاد خدمت داده است. اهانتی که به‌شهرداران وارد شده بود کل طبقه‌ی متوسط را آزرده خاطر کرد و موجب تغییری ناگهانی در لحن روزنامه‌های جمهوری‌خواه شد. حملات به‌کمیته‌ی مرکزی فروکش کرد؛ و حتی میانه‌روها هم دیگر انتظار سرزدن بدترین کارها را از ورسای داشتند.

کمیته‌ی مرکزی از این تغییر نظر بهره جست. کمیته که تازه از اعلان کمون در لیون مطلع شده بود، در بیانیه ۲۴ مارس خود با روشنی کامل سخن گفت: «برخی از گردان‌ها که توسط رهبران مرتجع خود گمراه شده‌اند، این را وظیفه‌ی خود می‌انگارند که سد راه جنبش‌های ما شوند. عده‌ای از شهرداران و نمایندگان مجلس با فراموش کردن موضوع وکالت خود، این مقاومت را تشویق کرده‌اند. ما برای انجام رسالت خود بر شجاعت شما تکیه می‌کنیم. ادعا

می‌شود که مجلس قول برگزاری انتخابات شوراها و هم‌چنین رؤسای ما را در زمانی نامعین می‌دهد و در نتیجه مقاومت ما نباید تداوم یابد. ما بیش از آن فریب خورده‌ایم که یک بار دیگر هم به این دام بیفتیم. بازم دست چپ آن‌چه را دست راست می‌دهد، پس خواهد گرفت. به آن‌چه حکومت پیش از این کرده، نگاه کنید. در مجلس، از زبان ژول فاور، ما را به یک جنگ داخلی هولناک تهدید کرده‌اند، شهرستان‌ها را به‌ویران کردن پاریس فراخوانده‌اند و نفرت‌انگیزترین افتراها را نثار ما کرده‌اند».

کمیته که حالا دیگر حرفش را زده بود، وارد عمل شد و سه فرمانده انتخاب کرد: برونه، دووال و اود[*]. کمیته هم‌چنین می‌بایست لولیهی دائم‌الخمر را حبس می‌کرد، چون که شب قبل با یاری پرسنل خائن، اجازه داده بود تا یک هنگ کامل ارتش مستقر در لوگزامبورگ با سلاح و بنه از پاریس خارج شود. به‌علاوه، حالا معلوم شده بود که از دست رفتن من‌والریان تقصیر او بوده است.

فرماندهان اظهار نظری کردند که نباید سوء تعبیر شود: «این زمان دیگر زمان پارلمانتاریسم نیست. ما باید عمل کنیم. پاریس می‌خواهد آزاد باشد. این شهر بزرگ اجازه نخواهد داد که نظم عمومی بی‌هیچ کیفری مختل شود». این اخطار صریحی بود به‌اردوی میدان بورس که تدریجاً و به‌طور آشکار از تعدادشان کاسته می‌شد. با هر جلسه‌ی مجلس دهاتی‌ها موارد ترک آن افزایش می‌یافت. زن‌ها می‌آمدند تا شوهران‌شان را ببرند. افسران بناپارتیست با تندرؤی‌های خود میان‌هروها را می‌آزردند. برنامه‌ی شهردارها مبنی بر تسلیم شدن به‌ورسای طبقه‌ی متوسط را دل‌سرد می‌کرد. ستاد کل این ارتش بی‌در و دروازه از سرِ بلاهت در گراندهتل مستقر شده بود. در آن‌جا جمع سه دیوانه سسه، لانگلو و شوشه - جلسه می‌کردند که از اعتماد به‌نفس افراطی به‌حالت روحیه‌باختگی مفرط درغلطیده بودند. مخبض‌ترین آن‌ها، سسه، حتی به‌گردن گرفت که در پلاکاردی اعلان کند که مجلس، شناسائی کامل اختیارات شهرداری، انتخابی بودن همه‌ی افسران گارد ملی (حتی فرمانده کل آن)، اصلاح قانون بدهی‌های تجاری معوقه و قانونی درمورد مال‌الاجاره به‌نفع مستأجرین را تصویب کرده است. این چشم‌بندی بزرگ صرفاً موجب سردرگمی ورسای شد.

کمیته پا پیش گذاشت [۱۰۰] و به‌برونه دستور داد تا شهرداری‌های نواحی اول و دوم را تسخیر کند. برونه با ششصد نفر از بلویل و دو توپ، همراه با دو نماینده از طرف کمیته لیسبون و پروتو[*] - ساعت سه در شهرداری لوور حاضر شد. گردان‌های بورژوا حالت مقاومت به‌خود گرفتند. ولی برونه، وقتی برای یک لحظه راه برایش باز شد، دستور داد توپ‌ها را پیش ببرند. او به‌معاونین شهرداری سلین و ادم - اعلام کرد که کمیته به‌محض امکان، انتخابات را برگزار خواهد کرد. معاونین، ترسیده، با شهرداری ناحیه دو جهت کسب اجازه‌ی مذاکره تماس گرفتند. دُبای پاسخ داد که آن‌ها باید قول انتخابات در ۳ آوریل را بدهند. برونه روی تعیین ۳۰ مارس پافشاری کرد. معاونین رضایت دادند. گاردهای ملی هردو اردو این توافق را با فریادهای شوق‌انگیز استقبال کردند و با درآمیختن صفوف خود به‌طرف شهرداری ناحیه دو حرکت کردند. در خیابان من‌مارتر به‌معدودی از گردان‌های ارتش بورس که سعی می‌کردند راه را بر آن‌ها ببندند، گفتند: «صلح برقرار شده است» و آن‌ها راه را باز کردند. در شهرداری ناحیه دو که شوشه ریاست جلسه‌ی شهرداران را به‌عهده داشت، دویابی و ووترن مقاومت می‌کردند و با پافشاری بر تاریخ ۳ آوریل از تأیید موافقت‌نامه امتناع می‌کردند؛ ولی اکثریت بزرگی از همکاران آن‌ها تاریخ ۳۰ مارس را پذیرفتند و ۳ آوریل برای انتخاب فرماندهی کل گارد ملی ماند، غریو شادی این خیر خوش را پذیرا شد و گاردهای مردمی در میان درودهای گاردهای بورژوا، درحالی‌که توپ‌های‌شان را که نوجوانان با شاخه‌های سبز در دست بر آن‌ها سوار شده بودند، به‌دنبال می‌کشیدند، از خیابان ویوی پین و بولوارها عبور کردند.

کمیته‌ی مرکزی نمی‌توانست این معامله را بپذیرد. این کمیته دو بار انتخابات را به‌تعویق انداخته بود. یک تعویق دیگر می‌توانست مهلتی پنج‌روزه به‌شهردارها بدهد تا توطئه بچینند و دست ورسای را بازی کنند. وانگهی، گردان‌های

فدرال که از ۱۸ مارس آماده‌باش داشتند، واقعاً خسته بودند. *رانویه* و *آرنولد* همان شب به شهرداری ناحیه دو رفتند تا بگویند شهرداری مرکزی هم‌چنان به تاریخ ۲۶ مارس برای انتخابات پای‌بند است. شهردارها و معاونین که بسیاری از آن‌ها همان‌طور که در این فاصله اعتراف کرده بودند [۱۰۱]- هدفی جز به‌دست آوردن فرصت نداشتند، از این نقض عهد برآشفتنند. فرستادگان کمیته درمقابل گفتند برونه مأموریتی جز اشغال شهرداری‌ها نداشته است. چند ساعت هرگونه تلاشی صورت گرفت تا با فرستادگان کمیته باب مذاکره باز شود، ولی آن‌ها بر موضع خود باقی ماندند و ساعت ۲ صبح بدون آن‌که نتیجه‌ای حاصل شده باشد، مراجعت کردند. پس از رفتن فرستادگان کمیته سرسخت‌ترها امکان مقاومت را مورد بحث قرار دادند. *دوبای* مهارنشده‌ی فراخوانی به‌برداشتن سلاح نوشت، آن را به‌چاپ‌خانه فرستاد و تمام شب را همراه با *هلیگن* وفادار خویش مصروف فرستادن فرمان به‌روئسای گردان‌ها و تهیه مسلسل برای شهرداری مرکزی کرد. درحین این‌که شهردارها و معاونین چنین سرگرم تدارک مقاومت بودند، دهاتی‌ها احساس کردند که به‌آن‌ها خیانت شده است. آن‌ها روز به‌روز عصبی‌تر می‌شدند و محروم از وسائل آسایش خود، ناچار به‌بیتوته در سراسرای کاخ ورسای بودند و در معرض هرگونه خطر و هرگونه وحشت قرار داشتند. این‌ها از مداخلات مداوم شهردارها خسته و از بیانیه *سسه* به‌ت‌زده بودند؛ و تصور می‌کردند که *تی‌یر* دارد از توده‌ی عوام دلبری می‌کند و این خرده‌بورژوا (عنوانی که *تی‌یر* ریاکارانه به‌خودش می‌داد) می‌خواهد سر سلطنت‌طلب‌ها کلاه بگذارد و با استفاده از پاریس به‌عنوان اهرم خود، آن‌ها را سرنگون کند. این دهاتی‌ها از برکناری او و انتخاب یکی از *اورلئان*‌ها، *ژوئویل* یا *دُمال* به‌فرماندهی کل قوا صحبت کردند.

توطئه‌ی آن‌ها می‌بایست در جلسه‌ی شب که قرار بود در آن پیش‌نهاد شهردارها خوانده شود، آفتابی گردد. *تی‌یر* بر آن‌ها پیش‌دستی کرد و خواست که این بحث به‌بعد موکول شود و افزود که هرکلام نسنجیده‌ای ممکن است به‌قیمت سیلاب‌ها خون تمام شود. *گریوی* در عرض ده دقیقه سروته جلسه را هم آورد؛ ولی شایعه‌ی توطئه به‌بیرون درز کرد.

شنبه روز آخر بحران بود. یا کمیته‌ی مرکزی یا شهردارها، یکی می‌بایست از میدان به‌در رود. در صبح همین روز کمیته‌ی مرکزی در پلاکاردی نوشت: «انتقال مسلسل‌ها به‌شهرداری ناحیه ۲ ما را وادار می‌کند که بر تصمیم‌مان باقی بمانیم. انتخابات در ۲۶ مارس انجام خواهد شد». پاریس که گمان کرده بود مصالحه صورت گرفته است و بعد از پنج روز تازه یک شب آرام را گذرانده بود، از این‌که می‌دید شهردارها دوباره جنجال را از سر گرفته‌اند، خیلی عصبانی شد. فکر انتخابات راه خود را به‌همه‌ی صفوف و بسیاری از روزنامه‌ها باز کرده بود. حتی بعضی از کسانی که اعتراض ۲۱ مارس را امضاء کرده بودند، از آن اعلان هواداری کردند. هیچ‌کس نمی‌توانست این دعوا برسر تاریخ انتخابات را بفهمد. یک جریان مقاومت‌ناپذیر هم‌بستگی برادرانه تمام شهر را فراگرفته بود. صف *دویست‌سیصد نفری* سربازان نظم که به‌دوبای وفادار مانده بودند، ساعت به‌ساعت تقلیل می‌رفت و *آدمیرال سسه* را تنها رها می‌کرد تا در متروکه *گراند‌هتل* بیانیه‌اش را صادر کند. وقتی در ساعت ۱۰ *رانویه* آمد تا از شهردارها تصمیم نهائی‌شان را جویا شود، آن‌ها دیگر ارتشی نداشتند؛ و پس از آن‌که تعدادی از نمایندگان مجلس در مراجعت از *ورسای* خبر ارتقاء *دوک دُمال* به‌درجه‌ی سرتیپی را شنیدند، بحث آن‌ها داغ شد. بالاخره چندین شهردار و معاون دیدند که جمهوری در مخاطره است و از آن‌جا که به‌ناتوانی خود اذعان داشتند، تسلیم شدند. پیش‌نویس یک پوستر تنظیم شد که قرار بود توسط شهردارها، نمایندگان مجلس، و از طرف کمیته توسط *رانویه* و *آرنولد* امضا شود. کمیته می‌خواست دست‌جمعی امضاء شود و اندکی متن را تغییر داد و نوشت: «کمیته‌ی مرکزی که نمایندگان پاریس، شهرداران و معاونین به‌آن‌ها پیوسته‌اند، دعوت می‌کند...». در این‌جا بعضی از شهردارها که دنبال بهانه می‌گشتند از جا برخاستند و فریاد زدند: «این قرار ما نبود؛ ما نوشتیم؛ نمایندگان، شهرداران، معاونین و کمیته مرکزی...»، و با وجود خطر روشن کردن آتش‌های زیر خاکستر، اعتراض خود را منتشر کردند. ولی کمیته حق داشت بگوید که آن‌ها به‌این کمیته «پیوسته‌اند»، زیرا در هیچ نکته‌ای کوتاه نیامده بود. لیکن وزنه‌ی پاریس در دسرافزین‌ها را خنثی کرد. در یادار *سسه* ناچار شد چهار نفری را که برایش مانده بودند، پراکنده

کند. تیرار در پوستری به‌رأی‌دهندگان توصیه کرد در انتخابات شرکت کنند. چون تی‌یر صبح همان روز ندا را به‌او داده بود که: «به‌مقاومتی بی‌فایده ادامه ندهید. من دارم ارتش را تجدید سازمان می‌کنم. من امیدوارم که در عرض دو یا سه هفته نیروی کافی برای نجات پاریس داشته باشیم» [۱۰۲].

فقط پنج نماینده، پیام‌هواداری از انتخابات را امضا کردند: لُکروا، فُلکه، کلمانسو، تُلن و گریپو. مابقی گروه لوتی‌بلان برای چند روز از پاریس کناره گرفتند. این ضعیف‌النفس‌ها، که تمام عمر در مناقب انقلاب ترانه خوانده بودند، وقتی انقلاب در مقابل‌شان به‌پا شد با رنگ پریده پا به‌فرار گذاشتند، نظیر آن ماهی‌گیر عرب پس از ظهور جن.

بین این میرزابنویس‌های تریبون تاریخ و روزنامه‌نگاری، که گنگ و بی‌جان بودند؛ و فرزندان توده‌های گم‌نام، ولی سرشار از اراده، ایمان و صراحت لهجه تفاوت‌گیری به‌چشم می‌خورد. پیام وداع این‌ها در خور ظهورشان در صحنه بود: «فراموش نکنید که افرادی که بهتر از همه به‌شما خدمت می‌کنند، آن‌هایی هستند که از میان خودتان انتخاب می‌کنید، مثل خودتان زندگی می‌کنند و از همان مصائبی رنج می‌کشند که شما. مراقب جاه‌طلب‌ها، همانند مدعیان نوظهور باشید. هم‌چنین مراقب کسانی باشید که فقط حرف می‌زنند. از صاحبان مال و منال برحذر باشید، زیرا استثنای نادری است که صاحب تمول مایل باشد که کارگر را به‌عنوان برادر خود نگاه کند. کسانی را ارجح بدانید که از شما طلب رأی نمی‌کنند. فروتنی و تواضع شایستگی حقیقی است، و این برکارگران است که بدانند چه‌کسی شایستگی دارد، نه برکسانی که خود را نامزد می‌کنند».

در واقع، این مردان گم‌نامی که کشتی انقلاب ۱۸ مارس را به‌ساحل نجات آورده بودند، می‌توانستند «با گردن‌های برافراشته از پله‌های شهرداری مرکزی پائین بیایند». آن‌ها که فقط برای سازمان‌دهی گارد ملی برگزیده شده بودند و به‌رأس یک انقلاب بی‌سابقه و بدون رهبر پرتاب شدند، توانستند در مقابل ناشکیبائی مقاومت کنند، شورش را مهار نمایند، خدمات عمومی را دوباره برقرار سازند، پاریس را غذا برسانند، دسیسه‌ها را درهم بشکنند، از همه‌ی اشتباهات ورسای و شهردارها بهره‌برداری کنند، و درعین آن‌که از هرسو مورد حمله و هرلحظه در خطر جنگ داخلی قرار داشتند، طرز مذاکره و نیز طرز عمل در زمان درست و مکان درست را بفهمند. آن‌ها تجسم‌گرایش جنبش شده بودند، برنامه‌ی خود را به‌خواست کمون محدود کردند و تمام اهالی را به‌سمت صندوق رأی هدایت نمودند. آن‌ها زبانی دقیق، رسا و برادرانه ابداع کرده بودند که برای تمام قدرت‌های بورژوائی ناشناخته بود.

و باین‌حال، آن‌ها آدم‌هائی گم‌نام، همگی با تحصیلاتی ناقص و بعضی متعصب بودند. ولی مردم همراه آن‌ها فکر کردند. پاریس مشعل بود و شهرداری مرکزی شعله. در شهرداری مرکزی که بورژواهای صاحب‌نام کاری جز افزودن بلاهت به‌شکست انجام ندادند، این تازه از راه رسیده‌ها به‌پیروزی دست یافتند، زیرا به‌پاریس گوش دادند.

باشد که خدمات‌شان این دو خطای بزرگ را برآن‌ها ببخشاید: دادن امکان فرار به‌ارتش و کارمندان دولت؛ و پس‌گرفتن مَن‌والرِیان توسط ورسای. گفته می‌شود که آن‌ها در ۱۹ یا ۲۰ مارس می‌بایست به‌طرف ورسای حرکت می‌کردند. ولی در آن‌صورت، این‌ها با اولین احساس خطر احتمالاً با دستگاه اداری، و «چپ»، یعنی همه‌ی آن چیزی که برای حکومت کردن و فریب شهروستان‌ها لازم بود، به‌فوت‌تنبلو فرار می‌کردند. اشغال ورسای فقط دشمن را جابه‌جا می‌کرد و این هم زیاد طول نمی‌کشید؛ چون که گردان‌های مردمی از لحاظ امکانات و فرماندهی در وضعیتی بدتر از آن قرار داشتند که بتوانند درعین‌حال هم ورسای، این شهر بی‌حفاظ، و هم پاریس را حفظ کنند.

درهرصورت، کمیته‌ی مرکزی برای خلف خود همه‌ی وسائل لازم جهت خلع سلاح دشمن را برجا گذاشت.

اعلام کمون

«بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی و گارد ملی پاریس فوهران حمایت شهرستان‌ها برای اعاده‌ی نظم هستند». (بخش‌نامه‌ی تی‌پیر به فرماندارها، ۲۷ مارس).

این هفته با پیروزی پاریس پایان یافت. پاریس-کمون دوباره نقش خود را به‌عنوان پایتخت فرانسه از سر گرفت و دوباره به‌پیش‌گام ملی تبدیل شد. برای دهمین بار از ۱۷۸۹- کارگران فرانسه را در مسیر درست قرار دادند. سرنیزه‌ی پروسی‌ها کشور ما را برهنه کرده بود، همان‌طور که هشتاد سال سلطه‌ی بورژوازی آن را -این غول نیرومند را- به‌امان رانده‌اش واگذاشته بود.

پاریس هزاران بند و رنجیری که فرانسه را به‌زمین بسته و بسان گالیور طعمه‌ی مورچه‌ها کرده بود، درهم شکست. دوباره خون را در اعضای فلج آن به‌جریان انداخت و گفت: «حیات کل ملت در تک‌تک کوچک‌ترین اعضای آن موجودیت دارد»، وحدت کندوگونه و نه پادگانی. سلول ارگانیک جمهوری فرانسه شهرداری است، کمون است.

پاریس، این لازار [نام مرده‌ای در عهد جدید که مسیح او را زنده کرد. م] امپراطوری و محاصره، دوباره زنده شد و پس از پاره کردن چشم‌بند خویش و دورانداختن کفنش زندگی جدیدی را آغاز می‌کرد؛ درحالی که کمون‌های احیاء شده‌ی فرانسه به‌دنبالش روان بودند. این زندگی جدید به‌تمامی پاریس چهره‌ای جوان بخشید. کسانی که یک ماه پیش ناامید شده بودند، حالا سرشار از اشتیاق‌اند. غریبه‌ها با همدیگر حرف می‌زنند و دست می‌دهند. زیرا به‌واقع ما باهم غریبه نبودیم، بلکه با سرنوشت واحد و آرزوهای واحد به‌هم بسته بودیم.

یک‌شنبه ۲۶ مارس روزی شاد و آفتابی بود. پاریس دوباره نفس کشید، خوش‌حال مثل کسی که تازه از مرگ یا خطری بزرگ جسته باشد. در ورسای، خیابان‌ها گرفته به‌نظر می‌رسید، ژاندارم‌ها ایستگاه راه‌آهن را اشغال کرده بودند، با خشونت پاسپورت می‌خواستند، همه‌ی روزنامه‌های پاریس را ضبط می‌کردند و با کم‌ترین ابراز هم‌دردی با این شهر تو را بازداشت می‌نمودند. هرکس می‌توانست آزادانه وارد پاریس شود. خیابان‌ها مملو از آدم بود و کافه‌ها پر سروصدا؛ نوجوان

روزنامه فروش پاری ژورنال و کمون را باهم فریاد می‌زد، حملات علیه شهرداری مرکزی و اعتراض چند ناراضی روی دیوارها در کنار پوستره‌های کمیته‌ی مرکزی قرار داشت. مردم خشم نداشتند، چون که ترسی نداشتند. برگه‌ی رأی‌گیری جانشین شسپو شده بود.

قانون پی‌کار فقط شصت عضو انجمن شهر به‌پاریس می‌داد، سه عضو برای هرناحیه و صرف نظر از جمعیت آن. به‌این روال، ۱۵۰/۰۰۰ سکنه‌ی ناحیه یازدهم همان تعداد نماینده را داشتند که ۴۵/۰۰۰ ساکنین ناحیه ششم. کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفته بود که برای هر ۲۰/۰۰۰ نفر و هم‌چنین هرکسری از ۱۰/۰۰۰ نفر به‌بالا یک عضو شورا و در مجموع، شورای شهر ۹۰ عضو داشته باشد. انتخابات مطابق لیست فوریه و به‌روش معمول صورت می‌گرفت. فقط کمیته‌ی مرکزی این امید را ابراز کرده بود که در آینده رأی‌گیری علنی تنها شیوه‌ی شایسته‌ی اصول دموکراتیک تلقی شود. همه‌ی محلات مردمی پذیرفتند و رأی علنی دادند. انتخاب‌کنندگان محله‌ی سنت‌انتوان صف‌های طولانی تشکیل دادند و با پرچم سرخ درپیش و ورقه‌های رأی چسبیده به‌کلاه‌ها جلوی ستون باستیل صف کشیدند و با همین آرایش به‌طرف حوزه‌های خود حرکت کردند.

پیوستن و دعوت شهردارها هر دغدغه‌ای را مرتفع کرده بود و محلات بورژوا را هم به‌حوزه‌های رأی‌گیری کشاند. این انتخابات قانونی شد، چون که مقامات تام‌الاختیار حکومت به‌آن رضایت داده بودند. با وجود این که از زمان باز شدن دروازه‌ها پس از محاصره - بخش بزرگی از جمعیت بیکاره‌ی مرفه برای بازیابی سلامتی خویش به‌شهرستان‌ها رفته بودند، دو‌یست‌وهشتادوهفت هزار نفر رأی دادند که در مقایسه با انتخابات فوریه تعداد خیلی بیش‌تری بود.

انتخابات به‌گونه‌ی شایسته‌ی مردمی آزاد برگزار شد. با وجود این که تی‌یر جرأت کرد تا به‌شهرستان‌ها تلگراف کند: «انتخابات امروز بدون آزادی و بدون اوتوریت‌هی معنوی صورت خواهد گرفت»؛ در حول و حوش حوزه‌ها هیچ پلیس و هیچ تحریکی نبود. آزادی چنان مطلق بود که در تمام پاریس حتی یک اعتراض هم صورت نگرفت.

حتی روزنامه‌های میانه‌رو مقالات روزنامه‌ی رسمی را که در آن‌ها لنگه، عضو کمیته، نقش مجلس کمونی آینده را مورد بررسی قرار می‌داد، چنین تفسیر کردند: «قبل از هرچیز این مجلس باید مأموریت خود را تعریف کند و حدود صلاحیت‌های خود را مشخص سازد. اولین کار آن باید بحث درباره‌ی تنظیم منشور خودش باشد. پس از انجام این کار، باید به‌وسائل نیل به‌اساسنامه‌ای برای خودمختاری شهرداری‌ها پردازد که توسط قدرت مرکزی شناخته و تضمین شده باشد». سادگی، احتیاط و اعتدالی که در اعمال مأموران رسمی به‌چشم می‌خورد، به‌تدریج متحجرت‌ترین افراد را هم تحت تأثیر قرار می‌داد. فقط نفرت ورسائی‌ها بود که تخفیف نمی‌یافت. همان روز تی‌یر از پشت تریبون فریاد زد: «نه، فرانسه نمی‌گذارد لعنتی‌هائی که او را در خون غرقه خواهند کرد، پیروز شوند».

روز بعد ۲۰۰/۰۰۰ نفر از این «لعنتی‌ها» به‌شهرداری مرکزی آمدند تا نمایندگان برگزیده‌ی خود را در آن‌جا مستقر کنند؛ گردان‌ها طبل‌زنان، پرچم‌ها برفراز کلاه‌های فریژی [کلاه انقلابیون ۱۷۸۹. م] و نوارهای سرخ دور تفنگ‌ها. درحالی که صفوف‌شان را سربازان صف، نفرات توپ‌خانه و ملوانان وفادار به‌پاریس گسترش داده بودند، از همه‌ی خیابان‌ها به‌میدان لاگرو آمدند؛ همانند هزاران جوئیار یک رود بزرگ. در میان محوطه‌ی جلوی شهرداری و در کنار در مرکزی، یک پلاتفرم بزرگ برپا شده بود. در رأس آن نیم‌تنه‌ی جمهوری، با شال سرخی دور آن، قرار داشت. نوارهای سرخ عظیم روی جلوخان و برج ناقوس به‌زبان آتشی می‌مانست که خبر خوش را به‌فرانسه می‌داد. حدود صد گردان میدان را انباشته بودند و از سرنیزه‌های‌شان که در نور خورشید برق می‌زد، جلوی شهرداری یک کومه‌ی بزرگ درست کرده بودند. سایر گردان‌ها که نتوانسته بودند به‌میدان وارد شوند، در خیابان‌های اطراف تا حد بولوار سباستوپل و کنار رودخانه صف کشیده بودند. پرچم‌ها در جلوی پلاتفرم گرد آورده شده بودند، بعضی از آن‌ها سه رنگ بودند؛ ولی همه، به‌نشانه‌ی ظهور مردم، منگوله‌های سرخ داشتند. درحالی که میدان پر می‌شد، موسیقی طنین‌انداز بود و دسته‌های موزیک

مارسی‌یز و «سرود عزیمت» را می‌نواختند؛ شیپورها فرمان حمله می‌دادند و توپ‌های کمون سابق در کناره‌ی رودخانه می‌غریبند.

ناگهان صداها آرام گرفت. اعضای کمیته‌ی مرکزی و کمون، شال‌های قرمز بردوش، روی پلاتفرم ظاهر شدند. رانویه گفت: «شهروندان، قلب من بیش از آن از شادی سرشار است که بتوانم نطق کنم. فقط به‌من اجازه دهید که از مردم پاریس به‌خاطر سرمشق بزرگی که به‌جهان دادند، تشکر کنم». یکی از اعضای کمیته نام کسانی را که انتخاب شده بودند، اعلام کرد. طبل‌ها برای ادای احترام به‌صدا درآمد و دسته‌ی موزیک با همراهی دویست‌هزار صدا سرود *مارسی‌یز* خواندند. در یک فاصله‌ی سکوت، رانویه فریاد زد: «به‌نام مردم، کمون اعلام می‌شود».

طینی هزاران برابر بزرگ‌تر پاسخ داد: «زنده‌باد کمون!» کلاه‌ها بر نوک سرنیزه‌ها بالا رفتند و پرچم‌ها به‌اهتزاز درآمدند. از پنجره‌ها و روی بام‌ها هزاران دست دستمال تکان می‌دادند. صدای شلیک پیاپی توپ‌ها، سازها و طبل‌ها در ارتعاشی شگفت‌انگیز به‌هم می‌آمیختند. همه‌ی قلب‌ها از شادی می‌تپید و همه‌ی چشم‌ها از اشک پر بود. از زمان *فدراسیون بزرگ* تاکنون هرگز پاریس به‌این‌گونه به‌تحرك در نیامده بود.

برونیل با چابکی حرکت جمعیت را تنظیم می‌کرد، به‌طوری که از یک‌سو میدان را تخلیه می‌کرد تا از سوی دیگر گردان‌هایی که در بیرون بودند و همگی اشتیاق داشتند به‌کمون ادای احترام کنند، به‌آن وارد شوند. در جلوی مجسمه‌ی جمهوری پرچم‌ها پائین می‌آمد، افسرها با شمشیرهای خود سلام می‌دادند و نفرات تفنگ‌های خود را بلند می‌کردند. تا ساعت هفت هنوز آخرین دسته عبور نکرده بود.

عمال‌تی‌یر با سرخوردگی نزد او بازگشتند تا بگویند: «این، در واقع، همه‌ی پاریس بود که در تظاهرات شرکت داشت». و کمیته‌ی مرکزی کاملاً حق داشت که درعین هیجان ندا سر دهد که «پاریس امروز صفحه‌ی تازه‌ای در کتاب تاریخ گشود و نام قدرتمند خود را در آن ثبت کرد. بگذارید جاسوسان ورسای که در اطراف ما می‌خزند، بروند و به‌اربابان‌شان بگویند که جنبش مشترک تمام جمعیت چه معنائی دارد. بگذارید این جاسوسان تصویر صحنه‌ی با شکوه مردمی را که حاکمیت‌شان را باز می‌یابند، با خود نزد آن‌ها برگردانند».

برق این تندر، کور را هم توان نظاره می‌داد. یکصدوهشتاد هزار رأی‌دهنده. دویست هزار نفر با یک اسم‌شَب واحد. این، آن‌طور که ده روز تمام گفته بودند، یک کمیته‌ی سری، مشتی شورشی فرقه‌باز و راهزن نبود. این‌جا نیروی عظیمی در خدمت یک ایده‌ی معین، استقلال کمونی و حیات روشنفکری فرانسه قرار داشت. دراین زمانه‌ی کم‌خونی جهانی، این نیروئی بی‌نهایت ارزش‌مند بود. دستی غیبی به‌ارزش‌مندی قطب‌نما که جلوی کشتی‌شکستگی را گرفت و بازماندگان را نجات داد. این یکی از آن نقطه‌عطف‌های بزرگ تاریخ بود که در آن خلقی می‌تواند از نو شکل بگیرد.

لیبرال‌ها! اگر از سر حُسن‌نیت بود که شما در دوره‌ی امپراطوری خواستار عدم تمرکز شدید؛ جمهوری‌خواهان! اگر شما ژوئن ۱۸۴۸ و دسامبر ۱۸۵۱ را درک کرده‌اید؛ رادیکال‌ها! اگر شما واقعاً طالب خود-حکومتی مردم هستید؛ به‌این ندای نوین گوش فرا دهید، این فرصت معجزه‌آسا را دریابید.

اما پروس‌ها! چه اهمیتی دارد؟ چرا جلوی چشم دشمن سلاح نسازیم؟ بورژواها! آیا در دیدرس اجنبی نبود که جَد شما، *اتین مارسل*، سعی کرد تا فرانسه را دوباره بسازد؟ و کنوانسیون شما، آیا درست در میان طوفان‌ها با قاطعیت عمل نکرد؟

پاسخ آن‌ها چه بود؟ مرگ بر پاریس!

آفتاب سرخ ستیز و ناهم‌سازی داخلی لعاب ظاهری و همه‌ی ماسک‌ها را ذوب می‌کند. آن‌جا، آن‌ها دست در دست هم دارند، نظیر ۱۷۹۱، ۱۷۹۴ و ۱۸۴۸؛ سلطنت‌طلب‌ها، روحانیون، لیبرال‌ها، رادیکال‌ها همگی. به‌روی مردم دست بلند کرده‌اند: یک ارتش در اونیفرم‌های متفاوت. عدم تمرکز آن‌ها فدرالیسم دهاتی و سرمایه‌داری است و خودحکومتی‌شان

بهره‌برداری شخصی‌شان از بودجه، درست همان‌طور که کل علم سیاست دولت‌مردان‌شان صرفاً عبارت است از کشتار و وضعیت فوق‌العاده.

کدام بورژوازی در دنیا پس از چنین مصائب عظیمی می‌تواند با دقت و احتیاط مسیر این مخزن نیروی زنده را تعقیب نکرده باشد.

آن‌ها با دیدن این پارسی که قادر به ایجاد دنیائی نوین و قلبی مالامال از بهترین خون‌های فرانسه است، فقط یک فکر در سر دارند: به‌خون کشیدن پاریس.

فصل نهم

کمون در لیون، سنت اتیین و گرزو

«تمام اجزاء فرانسه باهم متفر شده‌اند و به مجلس و حکومت پیوسته‌اند». (از بخش نامه‌ی تی‌یر به شهرستان‌ها، شام‌گاه ۲۳ مارس).

وضع در شهرستان‌ها چگونه بود؟

تا چند روز بدون دسترسی به روزنامه‌های پاریس، با خبرهای دروغ تی‌یر سر می‌کردند [۱۰۳]، بعد نگاهی به امضاها و زیر بیانیه‌های کمیته‌ی مرکزی انداختند و چون نام هیچ‌یک از دُرْدانه‌های «چپ» یا دموکرات را بین آن‌ها ندیدند، گفتند: «این آدم‌های بی‌نام و نشان دیگر چه کسانی هستند؟ بورژواهای جمهوری خواه که از وقایعی که در دوران محاصره‌ی پاریس رخ داد، اطلاعات نادرستی دریافت کرده بودند و نیز در دامی که مطبوعات محافظه‌کار زیرکانه برای‌شان گسترده بودند، افتادند؛ و از آن‌جا که نمی‌توانستند جنبش‌های مردم را بفهمند، مانند پدران‌شان که در زمان خود گفته بودند «دست پیت [نخست وزیر معروف انگلیس. م] و گُبورگ [شهری در باواریای آلمان که شاهزادگان آن نسبتی سببی با خانواده‌ی سلطنتی انگلیس داشتند. م] در کار است»، گفتند: «این آدم‌های بی‌نام و نشان نمی‌توانند جز بناپار티ست‌ها چیز دیگری باشند». تنها مردم شعور غریزی خود را نشان دادند.

اولین پژواک کمون پاریس در لیون شنیده شد. این طنین الزامی بود. از زمان پیدایش مجلس، کارگران خود را تحت نظر احساس می‌کردند. اعضای انجمن شهر که آدم‌های ضعیفی بودند و پاره‌ای از آن‌ها تقریباً دلبسته‌ی ارتجاع، پرچم سرخ را به این بهانه که «پرچم مقاومت تا پای جان نباید پس از تحقیر فرانسه هم‌چنان برقرار باشد»، پائین آوردند. این نیرنگ ناشیانه نتوانست مردمی را که در گی‌یوتی‌یر در اطراف پرچم خود پُست نگهبانی گذاشته بودند، فریب دهد. فرماندار جدید ولاتن، افسر سابق - که خشونتش دست‌کمی از ردالتش نداشت، چیزی بود از قماش کلیمان-توما، به حد کفایت مردم را از پیش در خصوص نوع جمهوری‌ای که برای‌شان تدارک دیده شده بود، باخبر کرد.

در ۱۹ مارس، با اولین خبرها، جمهوری خواهان گوش به زنگ بودند و همدردی خود را با پاریس پنهان نمی کردند. روز بعد ولانتن بیانیه تحریک آمیزی منتشر کرد، روزنامه های پاریس را ضبط نمود و کلاً جلوی انتقال اخبار را گرفت. روز ۲۱ مارس، بعضی از اعضای شورای شهر عصبانی شدند و یکی گفت: «بگذارید حداقل شجاعت کمون لیون بودن را داشته باشیم». در روز ۲۲ مارس، هشتصد نماینده ی گارد ملی هنگام ظهر در کاخ سن پییر تشکیل جلسه دادند. طرحی دائر برانتخاب بین پاریس و ورسای به بحث گذاشته شده بود. شهروندی که تازه از پاریس رسیده بود، جنبش آن جا را تشریح کرد و بسیاری خواستار آن شدند که جلسه فوراً طرفداری خود از پاریس را اعلام کند. سرانجام جلسه، نمایندگانی را به شهرداری مرکزی فرستاد تا خواستار بسط آزادی های شهری، انتصاب شهردار به ریاست گارد ملی و تفویض اختیارات فرماندار به او شود.

شورای شهر تازه جلسه کرده بود. شهردار، هیون، یک کله خشک از بقایای ۱۸۴۸، با هرگونه مقاومتی در مقابل ورسای مخالفت کرد. شهردار گی یوتی پیر - کریستن، یک جمهوری خواه معروف - تقاضا کرد که حداقل اعتراض کنند. سایرین از شورا می خواستند که صلاحیت های خود را گسترش دهد. هنون تهدید کرد که اگر همین طور ادامه دهند، استعفاء خواهد داد و پیش نهاد کرد که نزد فرماندار بروند که در آن هنگام مشغول احضار گردان های مرتجع بود. نمایندگان پاله سن پییر از راه رسیدند و هنون با سردی آن ها را پذیرفت. نمایندگان پی در پی می آمدند و همواره با همان بی اعتنائی ها روبرو می شدند. در همین حین گردان های برتو و گی یوتی پیر آماده می شدند. در ساعت هشت توده ای متراکم میدان تیرو را در مقابل شهرداری مرکزی پر کرده بود که فریاد می زد: «زنده باد کمون! مرگ بر ورسای!» گردان های ارتجاعی به فراخوان فرماندار پاسخ ندادند.

در ساعت نه بخشی از شورا دوباره تشکیل جلسه داد، درحالی که سایرین همراه با هنون هنوز با فرستادگان گارد ملی کلنجر می رفتند. پس از پاسخی از جانب شهردار که هیچ امیدی به رسیدن به یک تفاهم برای آن ها باقی نگذاشت، این نمایندگان تالار شورا را اشغال کردند و جمعیت که از این کار با خبر شد، به داخل شهرداری مرکزی هجوم برد. نمایندگان دور میز شورا نشستند و کریستن را به عنوان شهردار لیون منصوب کردند. او امتناع کرد و وقتی از او خواستند که دلائل خود را مطرح کند، اعلام کرد که رهبری جنبش به کسانی تعلق دارد که آن را آغاز کرده اند. پس از جر و بحث فراوان گاردهای ملی برای کمیسیون کمون، که در رأس آن پنج عضو انجمن شهر - کریستن، دوران، بواتییه، پره و وله - قرار داشتند، ابراز احساسات کردند. نمایندگان دنبال ولانتن فرستادند و از او جویا شدند که طرفدار ورسای هست یا نه. او پاسخ داد که بیانیه اش هیچ تردیدی در این زمینه باقی نمی گذارد و به همین جهت تحت بازداشت قرار گرفت. آن گاه در مورد اعلان کمون، انحلال شورای شهر، برکناری فرماندار و فرماندهی گارد ملی تصمیم گرفتند که می بایست با ریچیوتی گارییالدی که هم به خاطر آوازه اش و هم به جهت خدماتش در ارتش وژ مورد توجه بود، جایگزین شود. این تصمیم ها به اطلاع مردم رسید و با هلهله ی شادی آن ها روبرو گردید. پرچم سرخ دوباره از بالکن به اهتزاز درآمد.

صبح زود روز بعد، ۲۳ مارس، پنج عضو شورا که شب پیش انتخاب شده بودند، از قول خود عدول نمودند و با این کار شورشیان را ناگزیر کردند که خود با دست خالی به لیون و شهرهای مجاور بروند. آن ها اعلام کردند: «کمون باید برای لیون خواستار حق وضع و اداره ی مالیات خود، داشتن پلیس، و در اختیار داشتن گارد ملی ای که همه ی پایگاه ها و استحکامات را در اختیار بگیرد، بشود». این برنامه ی نسبتاً ناچیز توسط کمیته های گارد ملی و اتحاد جمهوری خواهان اندکی بیش تر بسط یافت: «با وجود کمون مالیات ها سبک می شود، پول دولت دیگر حیف و میل نمی شود و نهادهای اجتماعی مورد درخواست کارگران تأسیس می گردد. بسیاری از فلاکت ها و رنج ها تسکین می یابند تا آن که سرانجام این بلای زشت جامعه مسکنت - از میان برود». این ها مطالبی نارسا و ناروشن بود که در مورد تهدید جمهوری و توطئه ی روحانیون، تنها اهرم هایی که می توانستند بخش پائینی طبقه متوسط را برانگیزند، ساکت بود.

در نتیجه، کمیسیون خود را منزوی دید. کمیسیون که دژ شاپین را تسخیر کرده بود، گلوله‌ها را جمع‌آوری و توپ‌ها و مسلسل‌ها را در اطراف شهرداری مرکزی مستقر نمود. ولی گردان‌های مردمی جز دو سه تائی بدون استقرار پست‌های نگهبانی محل را ترک کرده بودند، در حالی که مخالفین مشغول سازمان‌دهی بودند. ژنرال کروزا در ایستگاه راه‌آهن همه‌ی سربازان، ملوانان و گاردهای متحرکی را که در لیون پراکنده بودند، جمع کرد. هنون، بورا را به فرماندهی گارد ملی منصوب نمود. افسرهای گردان‌های نظم به برقراری کمون اعتراض کردند و خود را در اختیار شورای شهر که در دفتر شهردار و در نزدیکی کمیسیون تشکیل جلسه می‌داد، قرار دادند.

کمیسیون با فراموش کردن این که شب پیش -خودش- شورای شهر را منحل کرده بود، آن را دعوت کرد تا جلساتی را در همان تالار معمولی شورا تشکیل دهد. اعضای شورا ساعت چهار از راه رسیدند. کمیسیون محل را به آن‌ها واگذاشت، در حالی که گاردهای ملی بخشی را که به مراجعین اختصاص داشت، اشغال کرده بودند. اگر در این طبقه‌ی متوسط رمقی وجود داشت و اگر از دلوپسی‌های محافظه‌کاران واهمه‌ای نداشت، اعضای جمهوری خواه شورا رهبری جنبش مردمی را در دست می‌گرفتند. ولی عده‌ای از این‌ها هنوز همان اشراف سوداگری بودند که در دوران جنگ دفاع ملی تنها پروای مال و جان خود را داشتند. و بقیه همان رادیکال‌های متکبری بودند که همواره برای انقیاد طبقه کارگر -و نه رهائی آن- جهد می‌کردند. در همان حال که آن‌ها مشغول مذاکره بودند، بدون این که به تصمیمی برسند، حضار که حوصله‌شان سر رفته بود، چند بار اعتراض کردند که به حضرت‌شان برخورد و ناگهان جلسه را خاتمه دادند تا بروند با هنون متن پیامی را تنظیم کنند.

شب‌هنگام دو نماینده از کمیته‌ی مرکزی پاریس به کلوپ خیابان دوگسکن وارد شدند. آن‌ها را به شهرداری مرکزی بردند و از بالکن بزرگ برای توده‌ای نطق کردند که با فریاد «زنده‌باد پاریس! زنده‌باد کمون!» جواب می‌داد. نام ریچیوتی باز در میان ابراز احساسات مردم شنیده شد.

ولی این فقط تظاهرات بود. خود این نمایندگان بیش از آن بی‌تجربه بودند که بتوانند این جنبش را زنده نگهدارند و رهبری کنند. در ۲۴ مارس فقط چند گروه از افراد بی‌کاره در میدان ترو باقی مانده بودند. طبل فراخوان بیهوده به صدا درآمد. چهار روزنامه‌ی مهم لیون، رادیکال، لیبرال و روحانی «قویاً هرگونه همدلی با قیام‌های پاریس، لیون و سایر شهرها را رد می‌کردند» و ژنرال کروزا این شایعه را پخش می‌کرد که قوای پروس (مستقر در دیژون) تهدید کرده‌اند که اگر نظم برقرار نشود، در عرض بیست و چهار ساعت لیون را اشغال خواهند کرد. کمیسیون، که به مرور خلوت‌تر می‌شد، دوباره به شورا که حالا دیگر جلساتی را در بورس تشکیل می‌داد، روی آورده بود و پیش‌نهاد می‌کرد که آن‌ها بخش اداری را تحویل بگیرند. شورا از همکاری سر باز زد. شهردار گفت: «نه، ما هرگز کمون را نمی‌پذیریم». و همین که خبر حرکت گاردهای متحرک از بلفور اعلان شد، شورا تصمیم گرفت تا از آن‌ها استقبال رسمی به عمل آورد. این کار در واقع اعلان جنگ بود.

گفتگوها تمام عصر در جریان بود و تا پاسی از شب طول کشید. شهرداری مرکزی کم‌کم خلوت شد و اعضای کمیسیون ناپدید گردیدند. در ساعت چهار صبح، دو عضو کمیسیون که باقی مانده بودند، اختیارات خود را لغو کردند [۱۰۴]، نگهبانانی را که مراقب فرماندار بودند، برکنار کردند و شهرداری را ترک نمودند. روز بعد لیون دید که کمونش از دست رفته است.

در همان شب که جنبش انقلابی در لیون خاموش می‌شد، در سنت‌تین زبانه کشید. از ۳۱ اکتبر که سوسیالیست‌ها تقریباً به‌طور رسمی موفق به اعلام کمون شده بودند، علی‌رغم مخالفت‌ها و حتی تهدیدهای شورای شهر، هرگز از درخواست آن دست برنداشته بودند.

در شهر دو کانون جمهوری خواهی وجود داشت: «کمیته‌ی گارد ملی» که توسط کلوپ انقلابی خیابان لاپیرژ تقویت

می‌شد؛ و «اتحاد جمهوری خواهان» که در رأس جمهوری خواهان پیش‌رو قرار داشت. شورای شهر، با یک یا دو استثنا، از آن رادیکال‌هایی تشکیل می‌شد که می‌دانستند چگونه با مردم مخالفت کنند، بدون آن که توسط ارتجاع متلاشی شوند. «کمیته» و «اتحاد» متفقاً خواستار تجدید انتخاب این شورا شدند.

کارگران با اشتیاق از ۱۸ مارس استقبال کردند. روزنامه‌ی *لیکریر* [روشن‌گر]، ارگان رادیکال‌ها بدون هیچ نتیجه‌گیری نوشت: «اگر مجلس مسلط شود، کار جمهوری ساخته است. از سوی دیگر، اگر نمایندگان پاریس از کمیته‌ی مرکزی جدا شوند، باید برای این کار دلیل خوبی داشته باشند». مردم راست راه خود را رفتند. روز ۲۳ مارس، کلوپ لایویژر نمایندگانی به شهرداری فرستاد تا خواستار کمون شوند. شهردار قول داد که موضوع را با همکارانش در میان بگذارد. «اتحاد» هم آمده بود تا تقاضای الحاق چند تن از نماینده‌های اعزامی به شورا را مطرح نماید.

روز بعد، ۲۴ مارس، نماینده‌ها برگشتند. شورا استعفا کرد و اعلام نمود تا تعیین جانشین‌اش توسط انتخاب‌کنندگان که باید در کوتاه‌ترین مهلت دعوت شوند، تصدی کارها را برعهده می‌گیرد. این یک شکست بود. چون همان روز فرماندار موقت *مورل* مردم را تشویق کرد که اعلان کمون نکنند، بلکه اوتوریته‌ی مجلس را محترم بشمارند. در ساعت هفت شب، یک گروهان از گارد ملی با فریاد «زنده‌باد کمون!» وظیفه‌ی نگهبانی را برعهده گرفت. «کمیته»، «اتحادیه» را دعوت کرد تا در تصرف شهرداری مرکزی به‌وی ملحق شود. این رادیکال‌ها امتناع کردند و گفتند قول شورا کافی است، جنبش پاریس و *لیون* ماهیتی ناروشن دارند و لازم است که نظم و آرامش اکیداً رعایت شود.

هم‌زمان با این مذاکرات، مردم در کلوپ لایویژر جمع شده بودند و با متهم کردن نمایندگان قبلی به ضعف، تصمیم گرفتند که نمایندگان دیگری بفرستند و خود همراه آن‌ها بروند تا نتوانند کوتاه بیایند. در ساعت ده، دو ستون هریک شامل چهارصد نفر جلوی نرده‌های شهرداری مرکزی اجتماع کردند. این نرده‌ها به‌دستور فرماندار جدید، *دُسیپه*، بسته شده بود. وی مدیر یک کارخانه‌ی آهن بود که تازه از راه رسیده و مشتاق بود که آشوب‌گران را مهار کند. ولی مردم نرده‌ها را آن‌قدر پائین کشیدند که راه دخول نمایندگان‌شان باز شد. در آن‌جا شهردار و *مورل* را دیدند و خواهان کمون و موقتاً انقراض یک کمیسیون مردمی شدند. شهردار امتناع کرد. فرماندار قبلی هم اصرار داشت ثابت کند که کمون اختراع پروسی‌هاست. او نومید از متقاعد کردن نمایندگان، رفت تا *دُسیپه* را خبر کند؛ چون که ساختمان فرمانداری چسبیده به شهرداری بود، بعداً هر دو موفق شدند از طریق حیاط به *ژنرال لاووی*، فرمانده‌ی لشکر ملحق شوند.

نمایندگان که نتوانسته بودند چیزی به‌دست آورند، نیمه‌شب اعلام کردند که هیچ‌کس حق خروج از شهرداری را ندارد و از پشت نرده‌ها به‌تظاهرکنندگان گفتند مراقب باشند. عده‌ای به‌جستجوی سلاح رفتند و عده‌ای هم وارد تالار پروژم شدند و در آن‌جا یک گردهم‌آئی ترتیب دادند. شب در آشفتگی سپری شد. نمایندگان که تازه از عقیم ماندن جنبش *لیون* اطلاع یافته بودند، دو دل شدند. مردم تهدید کردند و خواستار به‌صدا درآوردن طبل‌ها و فراخوان عمومی شدند. شهردار امتناع کرد. سرانجام در ساعت هفت، شهردار چاره‌ای اندیشید و قول داد که برقراری کمون به‌فراندم گذاشته شود. نماینده‌ای این اعلامیه را برای مردم خواند و آن‌ها فوراً از شهرداری بیرون رفتند.

در همین موقع *دُسیپه* به‌صرافت ایده‌ی درخشان زدن طبل و فراخوان افتاد که مردم بی‌نتیجه از نیمه‌شب خواستار آن بودند. او تعدادی از نفرات گارد ملی جانبدار نظم را جمع کرد و به شهرداری که کاملاً تخلیه شده بود، وارد نمود و طی بیانیه‌ای اعلان پیروزی کرد. وقتی شورای شهر *دُسیپه* را از توافق صبح مطلع کرد، او از تعیین تاریخ انتخابات خودداری نمود. به‌علاوه، او گفت که *ژنرال* قول یاری لشکر را به‌وی داده است.

در ساعت یازده صبح، همین فراخوان فرماندار به‌مسلح شدن، بار دیگر گردان‌های مردمی را گردهم آورد. گروه‌هایی در جلوی شهرداری مرکزی تشکیل شد که فریاد می‌زدند: «زنده‌باد کمون!» *دُسیپه* به‌دنبال نفراتش فرستاد که عبارت بودند از دو یست‌وشصت سرباز پیاده و دو اسکادران سواره نظام سبک که با تانی آمدند. جمعیت دور آن‌ها را گرفت. شورا

اعتراض کرد و فرماندار ناچار شد جنگجویان خود را مرخص کند، به طوری که برای مواجهه با جمعیت فقط یک صف از آتش‌نشان‌ها و در داخل شهرداری دو گروهان ماند که تنها یکی از آن‌ها هوادار حزب نظم [حزبی است که از ادغام دو جناح سلطنت طلب لژیونیمست و اورلئانیست تشکیل شد. م] بود.

نزدیکی‌های ظهر یک هیئت نمایندگی از شورا خواست که به قولش عمل کند. اعضای حاضر شورا که تعدادشان خیلی کم بود، به پذیرش دو نماینده از هرگروهان به عنوان دستیار بی‌میل نبودند، ولی دلیسپه رسماً اعلام کرد که با هرسازشی مخالف است. در ساعت چهار یک هیئت نمایندگی کثیرالعهده از طرف کمیته سررسید. فرماندار از سنگربندی و تقویت درها برای دفاع صحبت کرد، ولی آتش‌نشان‌ها قنذاق تفنگ‌های خود را بالا بردند و راه باز کردند و دلیسپه مجبور شد تعدادی از نمایندگان را بپذیرد.

جمعیت در بیرون خسته از این مذاکرات بی‌فایده، به تدریج از کنترل خارج می‌شد. در ساعت چهارونیم، هنگامی که کارگران کارخانه‌ی اسلحه‌سازی از راه رسیدند، یک گلوله از خانه‌ای در اطراف میدان شلیک شد و کارگری به نام لیونه را کشت. صد گلوله پاسخ داد؛ طبل‌ها به صدا درآمد و شیپورها فرمان حمله را نواختند؛ گردان‌ها به داخل شهرداری هجوم بردند، درحالی که دیگران مشغول تفتیش خانه‌ای بودند که تصور می‌شد حمله از آن‌جا انجام شده است. فرماندار با صدای تیراندازی مذاکره را قطع کرد و مثل شب پیش سعی کرد که فرار کند، اما راه را عوضی گرفت و شناخته شد و همراه با معاون دادستان دست‌گیر گردید؛ و با او به تالار انتقال یافت و از بالکن نشان داده شد. مردم که عقیده داشتند او فرمان تیراندازی را داده است، او را هو کردند. آقای دوانتاوُن، یکی از گاردهای مرتجع هنگام فرار از شهرداری به عنوان قاتل لیونه دست‌گیر شد و او را روی همان برانکاردی که اندکی پیش جسد را به بیمارستان منتقل کرده بود، قرار دادند و دور گرداندند.

فرماندار و معاون دادستان در تالار بزرگ در میان افرادی برآشفته رها شدند. بسیاری دلیسپه را متهم کردند که در دوران امپراتوری محرک تیراندازی به معدن چیان‌آبن بوده است. او اعتراض کرد و گفت که در آن زمان مدیر معادن آرشامبو بوده، نه آبن. جمعیت کم‌کم خسته شد و متفرق گردید. در ساعت هشت فقط حدود چهل گارد در تالار باقی ماند. دو زندانی اسیر غذا خوردند و رئیس کمون نیز که در اطاق کناری مستقر شده بود، وقتی همه‌چیز را آرام دید بیرون رفت. در ساعت نه جمعیت برگشت، درحالی که فریاد می‌زد: «کمون! کمون! امضا کنید!» دلیسپه گفت به شرطی امضا می‌کند که بتواند اضافه نماید که این کار را تحت اجبار کرده است. زندانیان در اختیار دو نفر بودند: ویکتوار و فیون. این فرد اخیر یک تبعیدی سابق و کاملاً گیج بود که گاه به جمعیت می‌پرید و گاه به زندانی‌ها. در ساعت ده فیون که از فشار جمعیت عصبی شده بود، مثل آن که در خواب باشد، از جا پرید و از تپانچه‌ی خود دو گلوله شلیک کرد که یکی دوستش ویکتوار را کشت و دیگری یک طبال را زخمی کرد. تفنگ‌ها خودبه‌خود به سمت فیون نشانه رفت و او و دلیسپه از پا درآمدند. معاون در پناه جسد فیون از تیرها در امان ماند. روز بعد او و دوانتاوُن آزاد شدند.

در خلال شب یک کمیسیون تشکیل شد که اعضای خود را از بین افسران گارد ملی و سخنرانان عادی کلوب لائویرژ انتخاب نمود. این کمیسیون دستور اشغال ایستگاه راه‌آهن را داد، تلگراف‌خانه را در اختیار گرفت، گلوله‌های انبار مهمات را ضبط کرد و انتخاب‌کنندگان را برای ۲۹ مارس دعوت نمود. کمیسیون در بیانیه خود گفت: «کمون نه به معنای آتش‌افروزی است، نه سرقت و نه غارت، آن‌طور که خیلی‌ها خوش دارند جلوه دهند، بلکه عبارت است از کسب حقوق و استقلالی که توسط قوانین امپراتوری و سلطنت به‌زور از ما غصب کرده‌اند. کمون بنیان حقیقی جمهوری است.» این کل مقدمه‌ی بیانیه بود. در این کندوی صنعت که در احاطه‌ی هزاران معدنچی لاریکاماری و فیومینی قرار داشت، آن‌ها یک کلام برای گفتن پیرامون مسائل اجتماعی پیدا نکردند. کمیسیون فقط بلد بود چگونه طبل فراخوان را به صدا درآورد که مانند مورد لیون پاسخی دریافت نمی‌کرد.

روز بعد، یک‌شنبه، شهر آرام و کنجکاو- بیانیه کمون را خواند که پهلو به پهلو پیام‌های ژنرال و دادستان چسبانده شده بود. این درحالی بود که فرد اخیر به دلیل این که رادیکال خوبی شده بود، از توطئه‌ی بناپارتی صحبت می‌کرد؛ و ژنرال از شورای شهر می‌خواست که استعفایش را پس بگیرد. او نزد اعضای شورا که در سربازخانه پناه گرفته بودند، رفت و به آن‌ها گفت: «سربازان من نمی‌خواهند بجنگند، ولی من حدوداً هزارتا تَسپو دارم. اگر شما می‌خواهید از آن‌ها استفاده کنید، بفرمائید!» در مقابل اعضای شورا عدم تناسب خود با عملیات نظامی را مطرح کردند. ولی درعین حال با این نظر که «آدم فقط با افراد صادق می‌تواند وارد مذاکره شود»، مانند لیون از تماس با شهرداری مرکزی امتناع نمودند. در روز ۲۷ مارس «اتحاد» و اِکلِرور کلاً کنار کشیدند و کمیسیون به تدریج آب رفت. هنگام عصر، معدود وفادارانی که هنوز پایداری می‌کردند، دو مرد جوان را پذیرفتند که نمایندگانی از کمیته‌ی مرکزی لیون آن‌ها را فرستاده بودند. آن‌ها تشویق به مقاومت کردند، ولی شهرداری داشت خالی می‌شد؛ و صبح ۲۸ مارس فقط صد نفری باقی مانده بودند. در ساعت شش، ژنرال لاووی همراه با تک‌تیراندازان وُژ و تعدادی سرباز اهل مونیرین از راه رسیدند. گاردهای ملی در پاسخ اخطار به زمین گذاشتن سلاح‌ها از طرف او، جهت احتراز از خون‌ریزی، به تخلیه شهرداری رضایت دادند. بازداشت‌های متعددی صورت گرفت. محافظه‌کاران کمون را به باد ناسزاهای معمول خود گرفتند و تعریف کردند که در میان قاتلان فرمانداری آدم‌خوارهایی هم دیده شده بودند [۱۰۵]. اِکلِرور از اثبات این که جنبش به طور خالص بناپارتیست بوده است، باز نمی‌ایستاد. کارگران خود را مغلوب احساس می‌کردند و در خاک‌سپاری رسمی دُلسپه دشنام‌هایی - گرچه نه با صدای بلند، ولی درخفا- شنیده می‌شد.

در کُرزو هم پرولتری‌ها شکست خوردند. با آن که سوسیالیست‌ها از چهارم سپتامبر شهر را اداره می‌کردند و شهردار شهر، دورنه، کارگر سابق کارخانه بود. در روز ۲۵ مارس با رسیدن اخبار لیون، از اعلان کمون صحبت شد. در روز ۲۶ مارس، گارد ملی هنگام سان فریاد زد: «زنده باد کمون!» و جمعیت همراه آن‌ها به میدان شهرداری رفت که در دست ژرار، فرماندهی نیروهای زرهی بود. او فرمان آتش داد. سربازان پیاده‌نظام امتناع کردند. این بار به سربازان سواره فرمان حمله داد. ولی گاردها با سرنیزه به شهرداری هجوم بردند. دومه خلع حکومت ورسای و برقراری کمون را اعلام کرد. پرچم‌های سرخ به اهتزاز در آمد.

ولی در آن جا نیز مانند سایر جاها مردم بی‌حرکت ماندند. فرماندهی کُرزه روز بعد باقوای تقویتی برگشت، جمعیتی را که کنجکاو و منفعل در میدان ایستاده بود، متفرق کرد و شهرداری را تصرف نمود.

در عرض چهار روز همه‌ی کانون‌های انقلابی شرق: لیون، سن‌اتین و کروزه از دست کمون خارج شد.

فصل دهم

کمون در ماریسی، تولوز و ناربون

انتخابات 8 فوریه، ظهور مرتجعین، انتصاب تی‌یر، صلح شرم‌آور و قلابی، چشم‌انداز برقراری سلطنت، تهدیدها و شکست‌ها شهر گیور ماریسی را مانند پاریس شدیداً به‌خشم آورده بود. در این شهر، خبر 18 مارس روی بشکه‌ی باروت فرود آمد. باوجود این، هنوز همه در انتظار جزئیات بیش‌تر بودند که روز ۲۲ مارس با خود خبر معروف روهر-کانربر را آورد.

کلوپ‌ها، این کانون‌های حقیقی زندگی پرشور ماریسی‌ای‌ها، فوراً مملو از جمعیت شد. رادیکال‌های محتاط و منضبط به‌کلوپ گارد ملی رفت‌وآمد داشتند. عناصر مردمی در *اِل‌درادو* گردهم می‌آمدند. آن‌ها در آن‌جا برای گاستون کرمیو، سخنران فصیح و ظریف دست می‌زدند که گاه و بی‌گاه مانند مورد بوردو-واژه‌های دوپهلو را خوش داشت. گامیتا انتخاب خود از ماریسی را، در دوران امپراتوری، مدیون او بود. کرمیو فوراً به‌کلوپ‌گاردهای ملی رفت، ورسای را محکوم کرد و به‌گاردها گفت که نباید اجازه دهند جمهوری از بین برود و باید دست به‌عمل بزنند. گرچه کلوپ به‌شدت از آن خبر عصبانی بود، اما او را از شتاب‌زدگی برحذر داشت. به‌گفته‌ی آن‌ها بیانیه‌های کمیته‌ی مرکزی هیچ سیاستی را که به‌روشنی مشخص شده باشد، اعلان نمی‌کند. این بیانیه‌ها با امضای افراد گم‌نام حتی می‌تواند کار بناپارتیست‌ها باشد. این استدلال ژاکوبینی در ماریسی که پیام تی‌یر در آن‌جا مشخصاً علامت شروع ناآرامی‌ها را داده بود، مسخره می‌نمود. چه کسی با بناپارتیسم معاشقه می‌کرد - این مردان گم‌نام که در مقابل ورسای به‌پا خواسته بودند یا تی‌یر که با پوشش دادن به‌روهر و وزیرایش لاف پیش‌نهاد کانربرت را می‌زد.

پس از سخنرانی بوئه-معاون دادستان-گاستون کرمیو از سر احساسات در حرکت آغازین خود تجدید نظر کرد و همراه با فرستادگان کلوپ به‌*اِل‌درادو* رفت. در آن‌جا او روزنامه‌ی رسمی پاریس را (که از فرماندار گرفته بود) خواند، تفسیر کرد، هیجانان را تسکین داد و سرانجام گفت: «حکومت ورسای چوبدست خود را به‌روی آن‌چه قیام پاریس می‌خواند، بلند کرد؛ ولی این چوب در دست خودش شکست و از این تلاش کمون پدید آمد. بیائید سوگند یاد کنیم که ما برای دفاع از حکومت پاریس، تنها حکومتی که به‌رسمیت می‌شناسیم، متحد هستیم». مردم مهبیای مقاومت، ولی مصمم به‌خویشتن‌داری، متفرق شدند.

با وجود این‌که فرماندار با ابلهانه‌ترین وسائل سعی در تحریک جمعیت برافروخته داشت، بازهم جمعیت خودداری

نشان داد. دریادار گُنییه، افسر برجسته‌ی بحریه - ولی در سیاست هیچ و کاملاً بیگانه با محیطی که همین تازگی به آن وارد شده بود، ابزار منفعل ارتجاع شد. همان ارتجاعی که از ۴ سپتامبر بارها با گاردهای ملی شهروندی‌ها - که کمون را اعلان و ژزوئیت‌ها را اخراج کرده بودند، درگیر شده بود. عالی‌جناب پدر تیسیر با وجود غیبت، هنوز رهبر این ارتجاع بود. دریادار مالیمت شهر را به حساب جُبِن آن گذاشت. مانند تی‌یر در ۱۷ مارس، او خود را آن قدر قوی می‌دانست که ضربه‌ی کوبنده‌ای وارد کند.

شب‌هنگام دریادار با شهردار (بوریس، پیرمرد شکسته‌ای از ۱۸۴۸ که دنبال تمام ائتلاف‌های روحانی-لیبرال رفته بود)، دادستان (گییر، مذذب و خجول) و ژنرال اسپوان دُلاویلیوزره (یکی از آن کاریکاتورهای خون‌ریزی که جنگ‌های آمریکای جنوبی به وفور می‌پروراند) به مشورت نشست. این دریادار لژیتمیستی کودن، خشگه‌مقدسی بی‌تشخیص، تجسمی از سیلابوس [اشاره به جزوه‌ای است که پاپ در مذمت لیبرالیسم منتشر کرده بود]، مرد بزم و عضو کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۱ [این کمیسیون‌ها در ژانویه ۱۸۵۲ پس از کودتای لوئی ناپلئون در دسامبر سال قبل تشکیل شد و از فرماندار، دادستان و افسران برگزیده ترکیب می‌شد که در مناطقی که تحت حکومت نظامی قرار داشت، مخالفین را محاکمه می‌کردند. متهمین مجاز نبودند شاهد یا وکیل داشته باشند. از این طریق بیست هزار نفر محکوم شدند که نیمی از آن‌ها به شمال آفریقا و کابین تبعید شدند.] بود که در دوران جنگ توسط مردمی که هم از بی‌کفایتی و هم از سابقه‌ی او خشمگین بودند، از شهر لیل اخراج شد. او شعار کشیش‌ها و مرتجعین را به‌شورا آورد و پیش‌نهاد کرد که نفرات گارد ملی برای انجام یک تظاهرات مجهز به سلاح، به‌هواداری از ورسای دعوت شوند. گرچه بی‌شک او بیش از این می‌خواست، اما قشون فقط عبارت بود از تکه‌پاره‌هایی از ارتش شرق و معدودی توپ‌چی پراکنده. گُنییه که کاملاً سردرگم شده بود با تظاهرات موافقت کرد و به‌شهردار و کلنل مسئول گاردهای ملی دستور داد تا تدارکات لازم را ببینند.

در ساعت هفت صبح روز ۲۳ مارس طبل فراخوان به‌سلاح نواخته شد. نظر نبوغ‌آسای فرماندار در شهر منتشر شده بود و گردان‌های مردمی برای تحقق آن آماده می‌شدند. آن‌ها از ساعت ده وارد کور دوشاپیتر شدند و توپ‌خانه در کور سن‌میسل قرار گرفت. تک‌تیراندازان، نفرات گارد ملی و سربازان همه‌ی ارتش در ساعت دوازده به‌هم آمیختند و در کور بلنرس گرد آمدند. درحالی‌که از گردان‌های هوادار نظم خبری نبود، گردان‌های بل‌دُمه و آندور [۱۰۶] با تمام نفرات حاضر شدند.

شورای شهر که دچار وحشت شده بود، تظاهرات را تقبیح کرد و یک پیام جمهوری‌خواهانه انتشار داد. کلوپ گارد ملی به‌شورا پیوست و خواهان بازگشت مجلس به‌پاریس و اخراج همه‌ی همدستان امپراتوری از مقامات دولتی شد. بوئشه، معاون دادستان، استعفا کرد.

در تمام این مدت گردان‌ها در میدان به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس!» سخنرانان مردمی آن‌ها را تهییج می‌کردند و کلوپ نگران از انفجار قریب‌الوقوع گاستون کرمیو، بوئشه و فرسینه را به‌فرمانداری فرستاد تا از فرماندار بخواهند که صفوف را بشکنند و اخبار واصله از پاریس را منتشر کند. نمایندگان اعزامی مشغول بحث با گُنییه بودند که از بیرون هیاهوی زیادی شنیده شد. فرمانداری محاصره شده بود. ساعت چهار، گردان‌ها خسته از شش ساعت سرپا ایستادن، پشت سر طبل‌های‌شان، به‌راه افتاده بودند. دوازده یا سیزده هزار نفر که از طریق کاننیر و خیابان فریول راه‌پیمائی کرده بودند، در مقابل فرمانداری اجتماع کردند. نمایندگان کلوپ سعی کردند با آن‌ها وارد مذاکره شوند که گلوله‌ای شلیک شد و جمعیت به‌داخل فرمانداری هجوم برد؛ و بدین ترتیب فرماندار، دو منشی او و ژنرال اولویوه را دست‌گیر کردند. گاستون کرمیو در بالکن ظاهر شد، از حقوق پاریس صحبت کرد و به‌حفظ نظم سفارش نمود. جمعیت تشویق کرد، ولی هم‌چنان ورود به‌فرمانداری را ادامه داد و خواستار سلاح شد. کرمیو دستور تشکیل دو

ستون را داد و آن‌ها را به‌قورخانه‌ی مانپانتی فرستاد که سلاح‌های‌شان مسترد شد. در میان این آشفتگی یک کمیسیون با شش عضو تشکیل شد: کرمیو، جوب، /تیین (باربر دوره‌گرد)، /ماویل (کفاش)، /گایار (تعمیرکار)، و /الرنی (که وسط جمعیت به‌رایزنی می‌پرداخت). کرمیو پیش‌نهاد کرد که زندانیانی را که تازه دست‌گیر شده بودند، آزاد کنند؛ ولی از هرطرف صدا بلند شد که «آن‌ها را به‌عنوان گروگان نگهدارید». دریادار را در اطاق مجاور تحت نظر قرار دادند و همان‌طور که وسواس غریب جنبش‌های مردمی این‌گونه است - از او خواستند که استعفا دهد. *کُنیه* کاملاً پریشان‌حال، هرچه را از او خواستند، امضا کرد (*) [۱۰۷] (*) در متن فرانسه این جمله به‌این صورت است: «*کُنیه*، کاملاً پریشان‌حال، مانند مرد دلیری که بخواهد جلوی خون‌ریزی گرفته شود، امضا می‌کند». به‌دنبال این جمله، این جمله هم در متن فرانسوی هست که در ترجمه‌ی انگلیسی نیامده است: «چند ماه بعد، او که از طرف ارتجاع مورد فحاشی قرار گرفته بود و می‌ترسید که این استعفا به‌حساب بزدلی گذاشته شود، با گلوله مغز خود را پریشان کرد».

کمیسیون بیانی‌های مبنی بر این‌که همه‌ی قدرت‌ها در دستش متمرکز است، انتشار داد؛ و چون لزوم تقویت خود را احساس می‌کرد، از شورای شهر و کلوپ گارد ملی دعوت نمود که هرکدام سه نماینده بفرستند. شورا /داوید بُسک، /دِیروی و /سیئر را برگزید؛ و کلوپ بوئسه، /کارتو، و /فولتر را. روز بعد آن‌ها یک بیانی‌هی ملایم دادند: «*مارسی* خواسته است تا از جنگ داخلی که بخش‌نامه‌های ورسای برانگیخته است، جلوگیری کند. *مارسی* از یک حکومت جمهوری که مطابق مقررات تشکیل شود و در پایتخت مستقر باشد، حمایت خواهد کرد. کمیسیون این شهرستان که با توافق همه‌ی گروه‌های جمهوری خواه تشکیل شده است، بر جمهوری نظارت خواهد کرد، و تا زمانی که یک اوتوریته‌ی جدید ناشی از استقرار حکومتی مطابق قاعده در پاریس وی را رسماً از این وظیفه معاف نکند، به‌این نظارت ادامه خواهد داد».

اسامی شورای شهر و کلوپ، طبقه‌ی متوسط را آسوده‌خاطر کرده بود. مرتجعین هم‌چنان سر خود را می‌دزدیدند و ارتش شبانه شهر را تخلیه کرده بود. /اسپیوان ترسو، با جا گذاشتن فرماندار در تله‌ای که خود برایش گذاشته بود، پس از اشغال فرمانداری در خانه‌ی معشوقه‌ی یکی از فرماندهان گارد ملی به‌نام /اسپیر مخفی شد که بعداً به‌خاطر همین خدمتش به‌نظم اخلاقی به‌او نشان /لژیون دونور دادند. او نیمه‌شب دزدانه بیرون آمد و به‌سربازهای ملحق شد که بدون ممانعت از طرف مردمی که سرمست از پیروزی خود احساس امنیت می‌کردند، به‌دهکده‌ی /آبانی در هفده کیلومتری *مارسی* رسیده بودند.

به‌این ترتیب، *مارسی* تماماً در دست مردم قرار گرفت. این پیروزی حتی برای کله‌هایی که زود باد در آن‌ها می‌افتد، بازهم زیادی کامل بود. در این «شهر خورشید» از سایه‌روشن‌های ملایم خبری نیست؛ آسمان، مزرعه، منش آدم‌ها همه رنگ‌هایی تند و خام دارند. گاردهای شهری درحالی که می‌دانستند کمیسیون این کار را خوش ندارد، در ۲۴ مارس پرچم سرخ بلند کردند. /سیئر، /دِیروی و /فولتر بی‌توجه به‌وظائف خود از فرمانداری کناره گرفتند؛ /کارتو برای خبرگرفتن به‌پاریس رفته بود. به‌این ترتیب تمام بار بر دوش بُسک و بوئسه افتاد که همراه با *گاستون کرمیو* سعی کردند تا جنبش را تحت قاعده درآورند. آن‌ها با گفتن این‌که حالا وقت پرچم سرخ نیست و نگاهداشتن گروگان‌ها بی‌فایده است، خیلی زود در معرض سوءظن و مورد تهدید قرار گرفتند. شامگاه ۲۴ مارس، بوئسه که کاملاً دل‌سرد شده بود، استعفا داد؛ ولی با شکایت کرمیو به‌کلوپ گارد ملی راضی شد که به‌کار خود برگردد.

شایعه‌ی این کشمکش‌ها در شهر به‌گوش می‌رسید. در روز ۲۵ مارس کمیسیون مجبور شد تا اعلام کند که «کامل‌ترین توافق نظر، کمیسیون را با شورای شهر متحد کرده است». ولی این شورا در همان روز خود را تنها قدرت موجود اعلان کرد و گارد ملی را به‌بیرون آمدن از انفعال فراخواند. این شورا که بین ارتجاع و مردم در نوسان بود، بازی حقیری را آغاز کرد که ناگزیر به‌رسوائی منجر می‌شد.

درحالی که لیبرال‌ها از *تیراد* و نمایندگان «چپ» تندرو که *دوفور* در پیام‌هایش به‌آن‌ها رجوع می‌داد، تقلید می‌نمودند؛

اسپیوان مو به مو از ژنرال تی‌یر کپی برداری می‌کرد. او همه‌ی ادارات ماریسی را چپاول کرده بود. خزانه‌داری لشگر به‌بائی منتقل شده بود. اگر گاستون کرمیو و بوئه شورا را وادار نکرده بودند که یک رئیس ستاد موقت برای سررشته‌داری منصوب کند؛ هزاروپانصد تن نفرات گاریبالدی در ارتش وُژ و هم‌چنین کسانی که قصد داشتند به پایگاه آن‌ها در آفریقا بپیوندند، بدون نان و بدون پول و توشه‌ی راه و حتی بدون سرپناه می‌ماندند. کسانی که خون خود را در راه فرانسه ریخته بودند، به برکت وجود کمیسیون غذا و سرپناه دریافت کردند. گاستون کرمیو در نطقی به آن‌ها گفت: «وقتی زمانش فرا برسد، شما این دست برداری را که ما به‌سوی تان دراز کرده‌ایم، به‌یاد خواهید آورد». او یک احساساتی‌مهربان بود که انقلاب را بیش‌تر به‌صورت ترانه‌های روستائی می‌دید.

در روز ۲۶ مارس انزوای کمیسیون آشکارتر شد. هیچ‌کس علیه آن سلاح برنداشت، ولی هیچ‌کس هم به‌آن نپیوست. تقریباً همه‌ی شهردارها از نصب اعلامیه‌های آن در تابلوی اعلانات خود امتناع کردند و تظاهرات به‌هواداری از پرچم سرخ در آرل ناکام ماند. احساساتی‌های آتشین درون فرمانداری هیچ‌کاری برای توضیح اهمیت پرچمی که برافراشته بودند، صورت ندادند؛ و این پرچم در مقابل چشمان مردم ماریسی که با کنجکاوی نظاره می‌کردند و نیز در میان این آرامش کسالت‌بار، بی‌حرکت و بی‌صدا از برج ناقوس فرمانداری مثل یک معما-آویزان بود.

پایتخت جنوب غربی هم شاهد فرومردن قیام خود بود. غرش تندر ۱۸ مارس تولوز را هم به‌لرزه درآورده بود. در فوبورگ سن‌سیبیریان جمعیتی از کارگران آگاه و دلیر زندگی می‌کردند که استخوان‌بندی گارد ملی را تشکیل می‌داند و از روز ۱۹ مارس با فریاد «زنده‌باد پاریس!» بپاخاسته بودند. چند انقلابی از فرماندار، دوپرتال، خواستند که نظرش را له یا علیه پاریس اعلام کند. یک ماه بود که سازمان «نجات» تحت رهبری او مبارزه‌ای را علیه «مجلس دهاتی‌ها» پیش می‌برد و حتی شخصاً در گردهم‌آئی‌های عمومی بر عقاید جمهوری‌خواهانه‌ی خود تأکید کرده بود. ولی او آدمی نبود که ابتکار به‌خرج دهد و از قطع رابطه با ورسای خودداری می‌کرد. لیکن کلوپ‌ها او را تحت فشار قرار دادند، افسران گارد ملی را وادار کردند تا سوگند یاد کنند که از جمهوری دفاع می‌نمایند و خواستار مهمات شدند. تی‌یر که می‌دید دوپرتال در نهایت به‌خواست آن‌ها تن خواهد داد، کراتری، رئیس پلیس سابق ۴ سپتامبری را به‌فرمانداری منصوب کرد. وی و در شب ۲۱ به ۲۲ مارس به‌خانه‌ی ناسوتی، فرمانده تیپ، وارد شد و وقتی متوجه شد که در پادگان فقط ششصد سرباز بی‌سازمان موجود است و گارد ملی کلاً از دوپرتال طرفداری می‌کند، به‌آژن عقب نشست.

در روز ۲۳ مارس گارد ملی در کار تدارک تظاهراتی برای تسخیر قورخانه بود که دوپرتال و شهردار خود را به‌کاپیتال -شهرداری مرکزی تولوز- رساندند. شهردار اعلام کرد که مراسم مورد نظر نباید برگزار شود و دوپرتال گفت ترجیح می‌دهد استعفا کند تا آن‌که از جنبش اعلان هواداری نماید. ولی ژنرال‌ها که از خیزش این محله‌ی مردمی ترسیده بودند، به‌قورخانه پناه بردند. شهردار و شورای شهر که فهمیدند دیگر نمی‌توانند به‌نقش افلاطونی خود ادامه دهند، به‌نوبه‌ی خود گریختند؛ لذا دوپرتال که تنها در این فرمانداری مانده بود، مثل یک انقلابی بزرگ و در نتیجه مجموعاً شایسته‌ی احترام گارد ملی جلوه کرد. او نهایت تلاش را کرد تا به‌ژنرال‌ها اطمینان بدهد؛ به‌قورخانه رفت و در آن‌جا عزم راسخ خود به‌برقراری نظم به‌نام حکومت ورسای را به‌عنوان تنها حکومتی که او مشروع می‌دانست، به‌آن‌ها فهماند؛ و در این کار چنان موفق بود که آن‌ها به‌تی‌یر توصیه کردند تا او را در مقامش ابقا کند. کراتری طی بیانیه‌ای از او کمک خواست تا فرمانداری را تحویل بگیرد و دوپرتال با او برای روز بعد، ۲۴ مارس، در جمع افسران گارد متحرک و گارد ملی قرار گذاشت. کراتری منظور او را فهمید و در آژن باقی ماند.

هدف این تجمع جمع‌آوری داوطلب‌های مورد درخواست مجلس بود. از شصت افسر گارد متحرک، چهار افسر برای خدمت به‌ورسای اعلان آمادگی کردند. افسران گارد ملی نه تنها به‌فرمانداری نیامدند، بلکه برعکس، در همان زمان

تظاهراتی را علیه *کراتری* تدارک دیدند. در ساعت یک، دو هزار نفر در میدان *کاپیتول* جمع شدند و با پرچم‌های برافراشته به طرف فرمانداری به راه افتادند و *دوپرتال* افسران آن‌ها را در فرمانداری پذیرفت. یکی از آن‌ها اعلام کرد که نه فقط از مجلس حمایت نمی‌کنند، بلکه آماده‌اند تا علیه آن بجنگند و اگر *تی‌یر* با پاریس صلح نکند، آن‌ها اعلان کمون خواهند کرد. با ادای این اسم فریاد از چهار گوشه‌ی تالار بلند شد: «زنده‌باد کمون! زنده‌باد پاریس!» افسران که دلگرم شده بودند، قرار بازداشت *کراتری* را صادر کردند، کمون را اعلام نمودند و از *دوپرتال* خواستند که خود در رأس آن‌ها قرار بگیرد. او سعی کرد شانه خالی کند و پیش‌نهاد نمود که به‌عنوان دستیار غیررسمی رؤسای کمون عمل کند. افسران که از این کوتاهی سخت ناراحت شدند، او را تشویق کردند تا به‌میدان فرمانداری بیاید و در آن‌جا گاردهای ملی برای او ابراز احساسات نمودند و به طرف *کاپیتول* به راه افتادند.

رهبران از همان لحظه‌ی ورود به تالار بزرگ، بسیار مضطرب به نظر می‌رسیدند. آن‌ها مقام ریاست را به نوبت به شهردار و سایر اعضای انجمن شهر پیش‌نهاد نمودند، که همگی بی‌سرودا شانه خالی کردند؛ و *دوپرتال* در مقابل این پیش‌نهاد و به‌منظور شانه خالی کردن از آن بیانیه‌ای تهیه کرد که از بالکن بزرگ قرائت شد. این بیانیه می‌گفت: «کمون *تولوز* هواداری خود را از جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر اعلام می‌کند و از نمایندگان پاریس می‌خواهد بین حکومت و این شهر بزرگ پا درمیانی کند و آقای *تی‌یر* را دعوت می‌کند که مجلس را منحل نماید». توده‌ی مردم برای این کمون آبی که به‌نمایندگان «چپ» و مظلومیت *تی‌یر* از جانب اکثریت مجلس «دهاتی‌ها» باور داشت، ابراز احساسات کردند. عصر همان روز عده‌ای از افسران یک کمیسیون اجرائی تعیین کردند که با دو یا سه استثنا از کسانی تشکیل می‌شد که صرفاً اهل حرف بودند و هیچ‌یک از شخصیت‌های اصلی جنبش در آن حضور نداشتند. این کمیسیون هم خود را مصروف نصب بیانیه کرد و از کوچک‌ترین اقدامات احتیاطی، حتی اشغال ایستگاه راه‌آهن، غافل ماند. باوجود این، ژنرال‌ها جرأت نکردند از قورخانه‌ی خود تکان بخورند و روز ۲۶ مارس قاضی اول محاکم و دادستان کل هم به آن‌ها ملحق شدند و طی پیامی از اهالی خواستند دورشان جمع شوند. گارد ملی -در پاسخ- قصد داشت به قورخانه یورش برد و مردم *فوبورگ* هم از پیش و به‌طور دسته‌جمعی روانه‌ی *کاپیتول* شده بودند. ولی کمیسیون ترجیح داد مذاکره کند و پیغامی به قورخانه فرستاد که کمیسیون حاضر به انحلال است، البته به شرطی که حکومت به جای *کراتری* یک فرماندار جمهوری‌خواه انتخاب کند و *دوپرتال* را که کاری نکرده است (و این حرف درستی بود)، به حال خود رها کند. مذاکرات تمام شب طول کشید. گاردهای ملی خسته که فریب رؤسای خود را خورده بودند با خیال این‌که همه‌چیز رو به راه شده است، به‌خانه‌های‌شان برگشتند.

کراتری که به‌خوبی در جریان این کوتاهی‌ها قرار داشت، روز بعد با سه اسکادران سواره‌نظام به ایستگاه راه‌آهن وارد شد؛ به قورخانه رفت، مذاکرات را قطع کرد و فرمان حرکت داد. در ساعت یک، ارتش ورسای مرکب از ۲۰۰ سواره نظام و ۶۰۰ سرباز ناهم‌گون، عملیات خود را شروع کرد. یک دسته *پل سن‌سپیریان* را اشغال کرد تا شهر را از *فوبورگ* جدا سازد، دیگری به طرف فرمانداری رفت و دسته‌ی سوم همراه با *نانسوتی*، *کراتری* و قاضی‌ها به جانب *کاپیتول* حرکت کردند.

حدود سیصد نفر حیاط‌ها، پنجره‌ها و ایوان را پر کردند. ورسائی‌ها نفرات و شش توپ خود را در یک خط به فاصله‌ی حدوداً شصت متری ساختمان مستقر کردند و به این ترتیب با بی‌مبالاتی پیاده‌نظام و توپخانه‌ی خود را در تیررس تفنگ‌های شورشیان قرار دادند. قاضی اول و دادستان کل پیش‌قدم مذاکره شدند، ولی چیزی عایدشان نشد. *کراتری* قانون مجازات طغیان را درحالی قرائت کرد که صدایش در فریادها گم می‌شد. یک رگبار گلوله‌ی مشقی می‌توانست هم سربازها و هم توپ‌چی‌ها را به‌هراس بیندازد، به‌خصوص که آن‌ها را می‌شد از دو جناح تحت فشار قرار داد. ولی رهبران از *کاپیتول* گریخته بودند. هنوز امکان داشت که شجاعت چند نفر موجب درگیری شود، که انجمن جمهوری‌خواهان

مداخله کرد، گاردها را به عقب‌نشینی متقاعد نمود و *کراتری* را نجات داد. تسخیر فرمانداری از این هم آسان‌تر بود و *کراتری* همان شب در آن مستقر گردید. اعضای کمیسیون اجرائی روز بعد بیانیه‌ای سرهم کردند و از جمله در آن خواهان معافیت خود از مجازات شدند. *کراتری* یکی از آن‌ها را به شهرداری منصوب کرد.

به این‌گونه، کارگران سخاوتمند *تولوز* که با فریاد «زنده‌باد پاریس» بپاخاسته بودند، از طرف کسانی که آن‌ها را به قیام کشانده بودند، درمیان مخمصه رها شدند. برای پاریس این شکستی مصیبت‌بار بود، زیرا اگر *تولوز* پیروز می‌شد، سراسر جنوب از سرمشق آن پیروی می‌کرد.

مرد اندیشه و عمل که همه‌ی این جنبش‌ها کم داشتند، در قیام *ناربون* پدیدار شد. این شهر قدیمی با شور و حال *گالیک* و پشت‌کار رومی مرکز حقیقی دموکراسی در حوزه‌ی شهرستان *اود* می‌باشد. در دوران جنگ، هیچ‌جا در مقابل کوتاهی‌های *گامبتا* اعتراضی شدیدتر از این‌جا صورت نگرفت. به همین دلیل تفنگ‌های گاردهای ملی *ناربون* را هنوز به آن‌ها پس نداده بودند، درحالی‌که گاردهای ملی در *کارکاس* از مدت‌ها پیش مسلح شده بودند. با رسیدن خبر ۱۸ مارس، *ناربون* تردید نکرد و جانب پاریس را گرفت. برای اعلان کمون، یک تبعیدی امپراتوری، مردی با اعتقاداتی قوی و شخصیتی محکم، *دیژرن*، فوراً دست به کار شد. *دیژرن* که در عین سرسختی فروتن هم بود، رهبری جنبش را به رفیق دوران تبعید خود *مارکو*، رهبر شناخته شده‌ی دموکراسی در *اود* و یکی از پرحرارت‌ترین طرفداران *گامبتا* در زمان جنگ، پیش‌نهاد کرد. *مارکو*، این وکیل مکار، از بیم به‌خطر انداختن خود و هراسان از انرژی *دیژرن* در دپارتمان مرکزی شهر، او را به رفتن به *ناربون* تشویق کرد. *دیژرن* در ۲۳ مارس به آن‌جا وارد شد و در آغاز فکر کرد که اعضای انجمن شهر را به‌اعضای اصلی کمون تبدیل کند. ولی با امتناع شهردار *رنال* - از احضار شورا، مردم که کاملاً شکیبایی خود را از دست داده بودند، در عصر ۲۴ مارس به شهرداری مرکزی حمله بردند و با مسلح کردن خود با تفنگ‌هایی که توسط شهرداری نگاهداری می‌شد، *دیژرن* و دوستانش را در آن‌جا مستقر کردند. او در بالکن ظاهر شد، کمون *ناربون* را در اتحاد با کمون پاریس اعلام کرد و بلافاصله به‌اتخاذ اقدامات دفاعی پرداخت. روز بعد *رنال* سعی کرد که پادگان را با خود همراه کند و چند گروهان هم جلوی شهرداری مرکزی پدیدار شدند. ولی مردم به‌ویژه زنان، به‌سان خواهران پاریسی خود، سربازها را خلع سلاح کردند. یک ستوان و یک سرگرد به‌گروگان گرفته شدند. مابقی نفرات رفتند و در سربازخانه‌های *سن‌برنارد* درها را به‌روی خود بستند. چون *رنال* هم‌چنان در صدد دامن‌زدن به‌مخالفت بود، در روز ۲۶ مارس مردم او را دست‌گیر کردند؛ و *دیژرن* سه گروگان را در جلوی دسته‌ای از فدرال‌ها قرار داد، فرمانداری را تسخیر کرد و پست‌های نگهبانی در ایستگاه راه‌آهن و تلگراف‌خانه مستقر نمود. برای به‌دست آوردن سلاح به‌زور وارد قورخانه شد و سربازان آن‌جا علی‌رغم فرمانده‌های‌شان که به آن‌ها فرمان شلیک می‌داند، اسلحه‌های خود را تسلیم کردند. همان روز نمایندگانی از کمون‌های مجاور وارد شدند و *دیژرن* دست به کار تعمیم جنبش شد. او به‌روشنی فهمیده بود که قیام‌های شهرستان‌ها اگر به‌خوبی با هم پیوند نداشته باشند، خیلی زود فروکش می‌کنند. او می‌خواست دست‌یاری به‌سوی *لیون* و *مارسی* بپاخاسته دراز کند. تا همین‌جا *بزییه* و *سِت* به‌او قول کمک داده بودند. او عازم حرکت به‌*بزییه* بود که در روز ۲۸ مارس دو گروهان از *تورکو* وارد شدند و اندکی بعد به‌دنبال آن‌ها سربازانی از *مُنْپلییه*، *تولوز* و *پریپیان* رسیدند. از این لحظه به‌بعد *دیژرن* مجبور شد هم خود را مصروف دفاع کند. دستور داد ارتفاع باریکادها را بیش‌تر کنند، پست‌های نگهبانی را تقویت کرد و به‌فدرال‌ها سفارش نمود که همواره مترصد حمله باشند و فقط افسران را آماج بگیرند.

بعداً به این موضوع برمی‌گردیم. فعلاً پاریس ما را می‌طلبد. سایر جنبش‌های شهرستان‌ها صرفاً پس‌لرزه‌های لحظه‌ای بودند. در روز ۲۸ مارس وقتی هنوز پاریس از پیروزی سرخوش بود، همه‌ی جنبش‌های شهرستان‌ها به‌جز *مارسی* و *ناربون* جارو شده بودند.

فصل یازدهم

شورای کمون مردم است

وقتی که اعضای جدیدالانتخاب کمون جدید در تالار شورای شهرداری تشکیل جلسه دادند، میدان شهرداری مرکزی هنوز در جنب و جوش بود.

از صندوق‌های رأی شانزده شهردار و معاون لیبرال از هر رنگ [۱۰۸]، چند رادیکال [۱۰۹] و حدود شصت انقلابی از هر نوع بیرون آمد [۱۱۰].

چه پیش آمد که این دسته‌ی اخیر انتخاب شدند؟ همه چیز باید گفته شود و سرانجام حقیقت زاینده جانشین تملق گوئی بی‌بو و خاصیت مکتب قدیمی رومانیک گردد که خود را «انقلابی» جا زده بود. چیزی هست که می‌تواند از خود شکست و خیم‌تر باشد: سوء تعبیر یا فراموش کردن علل آن.

سنگینی مسئولیت، البته بیش‌تر بر دوش انتخاب‌شدگان است؛ ولی نباید همه را بار یک طرف کرد، انتخاب‌کنندگان هم در آن سهیم بودند. کمیته‌ی مرکزی در یک‌شنبه‌ی ۱۹ مارس به مردم گفته بود: «برای انتخابات کمون خود آماده شوید». بنابراین، آن‌ها یک هفته‌ی کامل وقت داشتند تا موضوع وکالتی را که می‌خواستند بدهند و وکلای که می‌بایست آن را عملی کنند، مشخص نمایند. بی‌شک، مخالفت شهردارها و اشغال پست‌های نظامی بسیاری از انقلابیون را از نواحی محل سکونت خود دور نگهداشته بود؛ ولی هنوز به‌اندازه‌ی کافی شهروندانی در محل حضور داشتند که کار گزینش را پیش‌ببرند.

تصریح موضوع وکالت وکلا در هیچ زمانی از این ضروری‌تر نبوده است؛ زیرا مسئله‌ی ارائه‌ی یک قانون اساسی کمونی به پاریس مطرح بود که می‌بایست برای تمام فرانسه نیز قابل قبول باشد. پاریس هرگز این چنین نیازمند مردانی روشن و اهل عمل نبوده است که درعین حال هم بتوانند مذاکره کنند و هم نبرد.

باوجود این، هرگز مباحثات مقدماتی هیچ انتخاباتی از این کم‌تر نبوده است. فقط چند نفری مردم را به احتیاط دعوت می‌کردند؛ مردمی که عادتاً در مسائل انتخاباتی بیش از حد دغدغه دارند و این بار حتی تازه انقلاب کرده بودند تا گریبان

خود را از دست نمایندگان شان نجات دهند.

کمیته‌ی نواحی بیست‌گانه بیانیه‌ای حاوی چندین نکته‌ی بسیار به‌جا منتشر کرد که می‌توانست به‌عنوان طرح کلی مورد استفاده قرار گیرد. دو نماینده در اداره‌ی امور داخله، از طریق مقاله‌ای در روزنامه رسمی، سعی کردند توجه پاریس را به‌اهمیت رأی‌پس جلب کنند. حتی یک مجمع هم برنامه‌ای کلی برای پاریس تنظیم نکرد. تنها دو یا سه ناحیه نوعی شرح وظایف و کلا تنظیم کردند.

به‌جای رأی دادن به‌یک برنامه، به‌اسم‌ها رأی دادند. کسانی که خواستار کمون شده بودند و در گرویدوری یا هنگام محاصره خودی نشان داده بودند، بدون آن‌که هیچ توضیح دیگری از آن‌ها خواسته شود، انتخاب شدند؛ و حتی بعضی مانند فلوران - علی‌رغم اشتباهات ۳۱ اکتبر - دوبار انتخاب شدند. تنها هفت یا هشت نفر از اعضای گم‌نام کمیته‌ی مرکزی، و آن هم نه از بهترین‌های شان، انتخاب شدند. البته این درست است که کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفته بود که در انتخابات کاندید معرفی نکند. گردهم‌آئی‌های عمومی در بسیاری از نواحی به‌حرفان پرخاش‌گر و روماتیک‌هایی که در دوران محاصره سر برآوردند و هیچ شناختی از زندگی عملی نداشتند، میدان می‌داد. در هیچ‌جا کاندیداها مورد هیچ‌گونه آزمایشی قرار نمی‌گرفتند. در گرماگرم مبارزه آن‌ها هیچ به‌فکر روز بعد نبودند. گاه این‌طور به‌نظر می‌رسید که هدف مورد نظر فقط نمایش دادن است، نه بنیان‌گذاری نظامی نوین.

فقط بیست‌و‌چهار کارگر انتخاب شدند که یک‌سوم‌شان بیش‌تر به‌گردهم‌آئی‌های عمومی تعلق داشتند تا به‌انترناسیونال یا جوامع کارگری. سایر نمایندگان مردم از میان طبقه‌ی متوسط و به‌اصطلاح صاحبان مشاغل آزاد (حساب‌دارها و ناشران) انتخاب شدند - تعداد دوازده نفر از این دسته پزشکی و وکیل دعاوی بودند. این‌ها، سوای تعدادی افراد واقعاً حاذق - چه مجرب و چه تازه‌کار - با وجود شخصیت قوی خود، به‌همان اندازه‌ی کارگران از مکانیسم سیاسی و اداری بورژوازی بی‌اطلاع بودند. سلامت کمیته‌ی مرکزی در این بود که از مردان بزرگی که هرکدام فرمول خاص خود را داشته باشند، پیراسته بود. برعکس، شورای کمون پر بود از محافل دوستانه، گروه‌ها، نیمه‌مشاهیر و در نتیجه زورآمائی‌ها و رقابت‌های بی‌انتها.

بدین ترتیب، شتاب‌زدگی و بی‌توجهی رأی‌دهندگان انقلابی افرادی را به‌شهرداری مرکزی فرستاد که اکثریت آن‌ها، گرچه اغلب از خودگذشته، ولی بدون مذاقه انتخاب شده بودند؛ و بدون وظایف مشخصی که آن‌ها را در مبارزه‌ای که به‌آن وارد شده بودند، مقید و هدایت کند؛ در جریان کار به‌نیات و تمایلات خود واگذاشته شدند. مرور زمان و تجربه بی‌شک - این غفلت را تصحیح می‌کرد، ولی زمان تنگ بود. مردم هرگز حتی برای یک ساعت هم دچار تردید نشدند، و وای بر آن‌ها اگر در این حال آماده و سر تا پا مسلح نباشند. انتخابات ۲۶ مارس غیرقابل جبران بود.

در جلسه‌ی اول فقط شصت نفر از کسانی که انتخاب شده بودند، حضور داشتند. در افتتاح جلسه کمیته‌ی مرکزی آمد تا به‌شورا تبریک بگوید. رئیس سنی، بسله، سرمایه‌داری با روحیه اخوت، نطق افتتاحیه را ایراد کرد.

او با سرخوشی زیاد این انقلاب جوان را چنین تعریف کرد: «رهائی کمون پاریس رهائی همه‌ی کمون‌های جمهوری است. مخالفان شما گفته‌اند که شما به‌جمهوری ضربه زده‌اید. این مثل بنای عظیمی است که پایه‌هایش در عمق خاک فرو می‌رود. جمهوری ۱۷۹۳ سربازی بود که می‌خواست همه‌ی قوای ملت را متمرکز کند. جمهوری ۱۸۷۱ کارگری است که پیش از هر چیز آزادی می‌خواهد تا صلح را بنا کند. کمون به‌کلیه امور محلی؛ شهرستان، به‌تمام امور منطقه‌ای؛ و حکومت به‌هرآن‌چه ملی است، می‌پردازد. اگر از این محدوده قدم بیرون نگذاریم، آن‌گاه مملکت و حکومت از تشویق و کف زدن برای این انقلاب خوشنود و سرافراز خواهد بود». این توهم ساده‌لوحانه‌ی پیرمردی بود که به‌ر صورت تجربه‌ی یک زندگی سیاسی طولانی را پشت سر داشت. این برنامه، با این حد از میانه‌روی در شکل، باز

همان‌طور که در همین جلسه نشان داده شد، چیزی کم‌تر از ناقوس مرگ بورژوازی بزرگ نبود. ولی در عین حال نواهای ناسازی هم به‌گوش می‌رسید.

خشن‌ها و گیج‌ها به‌پیش‌نهادهای بی‌پایه‌ای دست زدند و از کمون خواستند خود را واجد اختیار تام اعلان کند. تیرار که از ناحیه خودش انتخاب شده بود، از این فرصت برای کناره‌گیری استفاده کرد و گفت که وکالت او فقط جنبه‌ی صرفاً شهری دارد و نمی‌تواند خصلت سیاسی کمون را قبول کند. استعفای خود را تسلیم کرد و با کنایه‌ای استهزاآمیز از شورا وداع نمود: «من آرزوهای صمیمانه‌ام را تقدیم شما می‌کنم، کاش در وظیفه‌ی خود موفق باشید»، و غیره.

گستاخی این مرد بی‌صداقت که هشت روز تمام مشغول برافروختن جنگ داخلی بود و حالا وکالت‌نامه‌ای را که برای او صادر شده بود، به‌طرف انتخاب‌کنندگان خود پرتاب می‌کرد، باعث خشم عمومی شد. ناشکیباترها بازداشت و دیگران اعلان ابطال وکالت او را تقاضا کردند. با وجود این که او در تربیون ورسای گفت: «وقتی شما وارد شهرداری مرکزی می‌شوید، مطمئن نیستید که از آن بیرون می‌آئید»، خودش جان سالم به‌در برد.

بی‌شک این حادثه باعث شد که شورا به‌سری بودن مذاکرات خود رأی دهد؛ گرچه بهانه‌ی ظاهری این بود که کمون یک پارلمان نیست. این تصمیم، با نقض بهترین سنت‌های کمون ۱۷۹۳-۱۷۹۲، تأثیر بدی برجای گذاشت. چون که به‌شورا ظاهر یک توطئه را می‌داد و دو هفته بعد، وقتی که در نتیجه‌ی طبیعی جلسات سری، روزنامه‌ها پر شد از گزارش‌های خیالی، لغو آن لازم به‌نظر رسید. ولی علنی بودن هرگز چیزی جز درج گزارشی کوتاه در روزنامه رسمی نبود. شورا هرگز عموم مردم را که حضورشان می‌توانست از خیلی اشتباهات جلوگیری کند، نپذیرفت.

روز بعد، شورا خود را به‌کمیسیون‌های تخصصی برای امور مختلف تقسیم کرد. یک کمیسیون نظامی و کمیسیون‌های دیگری برای دارائی، دادگستری، تندرستی عمومی، ارزاق، کار و مبادله، امور خارجه، خدمات عمومی و آموزش و پرورش تعیین شد. کمیسیون اجرائی مرکب بود از *لفرانسه*، *دووال*، *فلیکس پیا*، *برژره*، *تربیدون*، *اود* و *ویان* که از بین آن‌ها *دووال*، *برژره*، و *اود* به‌کمیسیون نظامی هم تعلق داشتند.

تازه تصویب شده بود که تمام مصوبات باید امضای کمون را داشته باشد -رأی که خیلی زود فراموش شد- که خبر ورود نمایندگان کمیته‌ی مرکزی اعلان گردید. آن‌ها پس از نیم ساعت انتظار داخل شدند. سخن‌گوی آن‌ها گفت: «شهروندان، کمیته‌ی مرکزی آمده است تا اختیارات انقلابی خود را به‌شما تقدیم کند. ما وظائفی را که اساس‌نامه برایمان تعیین کرده از سر می‌گیریم».

وقت آن بود که شورا اوتوریتته‌ی خود را تأکید کند. شورا، تنها نماینده‌ی اهالی و یگانه مسئول امور، حالا می‌بایست همه‌ی قدرت‌ها را جذب کرده باشد و هم‌زیستی با کمیته‌ای را تحمل نکند که مسلماً همواره موضع برتری را که زمانی داشته است، به‌خاطر دارد و ممکن است که تلاش کند تا دوباره آن را به‌دست آورد. شورا در جلسه‌ی قبل خود با تصویب این که کمیته افتخار پاریس و جمهوری است، حق این کمیته را ادا کرده بود و حالا می‌بایست از آن بخواهد که به‌قول خود عمل کند و وظیفه‌ی خود را خاتمه یافته اعلام نماید. اما به‌جای تصمیمی مقتدرانه در این جهت به‌اتهام‌زنی متوسل شد.

یکی از اعضای شورا قرار انحلال کمیته‌ی مرکزی پس از انتخابات را یادآوری کرد. اگر هدف‌شان قدرت نبود، لزومی برای بقای سازمان‌شان وجود نداشت. *وارلن* و *بسله* از موجودیت کمیته دفاع کردند که با مخالفت *ژورد* و *برنو* روبرو شد. نمایندگان کمیته که احیاناً با یک جمله‌ی قاطع تسلیم می‌شدند، درمقابل این ضعف به‌مقاومت برخاستند. آن‌ها گفتند: «این همان فدراسیونی است که جمهوری را نجات داد. حرف آخر هنوز زده نشده بود. انحلال این سازمان شکستن قدرت شماسست. کمیته‌ی مرکزی مدعی شراکت در حکومت نیست. این کمیته حلقه‌ی اتحاد بین شما و گارد ملی، این دست راست انقلاب، باقی می‌ماند. ما دوباره همان چیزی می‌شویم که بودیم: مشاور خانواده‌ی بزرگ گارد

ملی».

این قیاس مع الفارق حسابی مؤثر افتاد. مذاکرات به درازا کشید و نمایندگان کمیته بدون آن که نتیجه‌ای به دست آمده باشد، خارج شدند.

در این هنگام، فلیکس پیا بدون مقدمه و مثل عروسک کوکی از جا پرید و پیش‌نهاد لغو سربازگیری اجباری را مطرح کرد.

روز ۳ مارس او دزدانه از مجلس بیرون آمده بود، همان‌طور که در ۳۱ اکتبر از شهرداری مرکزی جیم شده بود؛ و چند روز بعد از زندان در رفت. در ۱۸ مارس او از جاجنبید، درحالی که دلیسکلوز از همان روز اول به انقلاب پیوسته بود. فلیکس پیا منتظر پیروزی ماند و در آستانه‌ی انتخابات آمد تا در مقابل کمیته‌ای طبل بزند که «به‌مغروترین آدم‌ها درس تواضع می‌دهد و نوابغ را دچار احساس حقارت می‌کند». او که با حدود ۱۲/۰۰۰ رأی از ناحیه دهم انتخاب شده بود، حالا می‌رفت تا کرسی‌اش را در شهرداری مرکزی اشغال کند.

بالاخره ساعتی که انتظارش بیست سال طول کشیده بود، فرارسید؛ و او در شرف رفتن روی صحنه بود. در میان انبوه نمایش‌نامه نویس‌ها، معجزه‌گرها، رومانتیک‌ها، خیال‌باف‌ها و بقایای ژاکوبین‌ها که از ۱۸۳۰ به این طرف به‌پروپای انقلاب اجتماعی پیچیده‌اند، کار او عبارت بوده است از: فراخواندن به‌شاه‌کُشی و شورش‌گری انقلابی و مراسله، تمثیل، تشویق، استدعا، یادآوری، قطعات ادبی پیرامون وقایع روز و دست‌کاری ساخته‌های مونتانیارها و ترمیم آن‌ها با اندکی لعاب انسان‌دوستانه. در دوره‌ی امپراطوری بیانیه‌های تند و تیز او مایه خوشنودی پلیس و روزنامه‌های بناپارتیست بود؛ چراکه همانند لقمه‌های پوسیده به‌طرف مردم پرتاب می‌شد، بدون آن که آن‌ها بتوانند نکته‌ای عملی یا ذره‌ای معنی از آن بیرون بکشند. این حالت مستی و برانگیختگی، خالی از تصنع نبود. مرد پریشان و دیوانه‌ی روی سن در پشت صحنه حسابی زیرک و دست‌به‌عصا می‌شد. در بطن فقط آدمی شکاک و موذی بود و تنها در خودستایی صمیمیت داشت. او با جیب‌هایی پر از لایحه به‌کمون آمد.

وقتی طرح خود را خواند، رومانتیک‌ها با حرارت آن را تحسین کردند و فوراً به‌تصویب رسید. درحالی که آن روز صبح کمون هیچ اشاره‌ای به‌این قبیل چیزها نکرده بود و صرفاً در بیانیه‌ای که جهت معرفی خود به‌پاریس منتشر نمود، از جمله گفت: «امروز تصمیم‌گیری در مورد کرایه‌خانه، فردا در مورد بدهی‌های عقب‌مانده، از سرگیری خدمات عمومی و شفاف‌سازی آن‌ها، و تجدید سازمان گارد ملی؛ اولین اقدامات ما این‌ها هستند». و حالا ناگهان به‌امور کشوری می‌پرداخت. صبح کمون و شب مجلس مؤسسان.

اگر می‌خواستند انقلاب را از کمونی به‌ملی تبدیل کنند، این را باید می‌گفتند؛ جسورانه برنامه‌ی کلی خود را مطرح می‌کردند و ضرورت این اقدام خود را برای فرانسه ثابت می‌کردند. ولی این مصوبه‌ی تصادفی و بالبداهه، بدون اعلامیه قبلی و پی‌گیری بعدی چه معنی داشت؟ این الزامات حتی بررسی هم نشد. به‌بهانه‌ی احتراز از پارلمان‌تاریسم از امور مورد بحث با شتاب گذشتند.

بعد، شورا بخشودگی کرایه‌های عقب‌مانده بین اکتبر ۱۸۷۰ و ژوئیه‌ی ۱۸۷۱ را تصویب کرد. ورسای فقط مهلت داده بود، که با اصل انصاف مغایرت داشت. شورا کرایه‌ها را به‌این دلیل درست بخشید که مالکین هم باید سهم خود را از فداکاری عموم مردم بپردازند. ولی بسیاری از صاحبان صنایع را که در دوران محاصره سوده‌های تکان‌دهنده‌ای به‌جیب زده بودند، معاف کرد. این مغایر عدالت بود.

بالاخره، آن‌ها از اعلان وجود خود به‌شهرستان‌ها که پیش از آن هم از سوی کمیته‌ی مرکزی نادیده گرفته شده بودند، غفلت کردند. البته کمیسیون مأمور تنظیم پیامی خطاب به‌شهرستان‌ها شده بود، ولی کار آن مورد پسند قرار نگرفت و کمیسیون دیگری تعیین شد؛ به‌طوری که چه با این کمیسیون چه با آن دیگری برنامه‌ی کمون برای

شهرستان‌ها ۲۲ روز معلق ماند و شورا اجازه داده بود تا قیام‌های شهرستان‌ها فرونشینند، بدون آن که توصیه و نظری به آن‌ها داده باشد.

این تخطی‌ها و بی‌نظمی‌ها پاریس را به این فکر می‌انداخت که قدرت جدید نه نظر خیلی روشنی دارد و نه آگاهی‌ای از موقعیت. بخش لیبرال کمون از این بهانه برای بیرون رفتن استفاده کرد. اگر توافق ۲۰ مارس شهردارها و معاونین منتخب صمیمانه بود و اگر نگران سرنوشت پاریس بودند، شجاعانه پای وظیفه‌ی نمایندگی خود می‌ایستادند. این‌ها هم نظیر همکاران شهرستانی خود کناره‌گیری کردند؛ ولی بیش‌تر از آن‌ها مقصر بودند، چراکه به‌انتخاب خود اعتراض نکرده بودند. بسیاری از این‌ها هرگز در شهرداری مرکزی دیده نشده بودند. عده‌ای دست‌های خود را به هم می‌ساییدند و می‌نالیدند که «ما به کجا می‌رویم؟» عده‌ای دیگر خود را به مردن می‌زدند که «می‌بینید، من دارم نفس‌های آخرم را می‌کشم». از همه ناپسندتر کسانی بودند که از همان آغاز حقیرانه درصدد طفره رفتن بودند. هیچ‌کدام دلیرانه قطع رابطه نکردند.

استعفای آن‌ها [۱۱۱] و انتخاب‌های مضاعف در روز ۳۰ مارس، که کمون به‌اعتبارنامه‌ها رسیدگی می‌کرد، ۲۲ جای خالی باقی گذاشت. کمون با وفاداری به‌بهترین سنت‌های جمهوری فرانسه *فرانکل* مجارستانی -یکی از هوشمندترین اعضای انترناسیونال- را که از ناحیه سیزدهم انتخاب شده بود، به‌عضویت پذیرفت. شش نامزد یک‌هشتم آراء مقرر در قانون انتخابات ۱۸۴۸ را کسب نکرده بودند. شورا این مورد را نادیده گرفت، زیرا این نامزدها به‌ناحیه‌هایی تعلق داشتند که محلات مرتجع‌نشین را شامل می‌شد و روزبه‌روز خالی‌تر می‌شدند.

هواداران نظم که دوبار چوب این اوضاع را خورده بودند، هم‌چنان مهاجرت به‌ورسای را ادامه می‌دادند و انبار جدیدی از کینه‌ها و لافزنی‌ها در آن‌جا ذخیره می‌کردند. شهر حالتی جنگی به‌خود گرفته بود. همه‌چیز خبر از آن می‌داد که درگیری قریب‌الوقوع است. تی‌یر پیشاپیش پاریس را از فرانسه جدا کرده بود. در ۳۱ مارس، در آستانه‌ی سررسید اداری آوریل، مدیر پست‌خانه‌ی کل، *رامپان*، با نقض قول شرفی که به‌تیسز، نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی داده بود، پس از بهم‌ریختن خدمات پستی ناپدید شد و تی‌یر قطارهای باری را حذف کرد و کلیه مراسلات به‌مقصد پاریس را پس‌فرستاد. وی در اول آوریل رسماً اعلان جنگ داد. او به‌فرماندارها تلگراف کرد: «مجلس در ورسای جلسه دارد، جائی که سازمان‌دهی یکی از بهترین ارتش‌هایی که تاکنون فرانسه داشته است، درحال اتمام است. پس شهروندان نیک می‌توانند دلگرم و به‌پایان درگیری امیدوار باشند که البته تأسف بار، ولی کوتاه خواهد بود». این لافزنی مزورانه‌ی همان بورژوازی‌ای است که از سازمان‌دهی ارتش درمقابل پروسی‌ها سرباز زده بود. این «یکی از بهترین ارتش‌ها»، همان ویرانه‌های باقی‌مانده‌ی ۱۸ مارس بود که با پنج یا شش هنگ حدود سی‌وپنج هزار نفر، سه‌هزار اسب و پنج‌هزار ژاندارم و گروهان شهری، تنها نیروئی که نوعی انسجام داشت، تقویت شده بود.

پاریس حتی موجودیت این ارتش را هم باور نداشت. روزنامه‌های مردمی خواستار شیخون بودند و از سفر به‌ورسای به‌صورت یک گردش صحبت می‌کردند. از همه دوآتشه‌تر روزنامه‌ی *وانثور* بود که در آن فلیکس پیا با خشم کلاه و زنگوله خود را تکان می‌داد. او کمون را تشویق می‌کرد که «به‌ورسای فشار آورد. بیچاره ورسای! دیگر پنجم و ششم اکتبر ۱۷۸۹ را به‌خاطر نمی‌آورد که زن‌های کمون به‌تنهایی برای بازداشت شاه‌اش کافی بودند». صبح یک‌شنبه ۲ آوریل همین عضو کمیسیون اجرائی به‌پاریس خبر داد: «دیروز در ورسای سربازان که از آن‌ها خواسته شده بود که با آری یا نه به‌این سؤال جواب بدهند که آیا مایلند به‌طرف پاریس حرکت کنند، پاسخ نه دادند!»

فصل دوازدهم

ورسائی‌ها قراول‌ها را عقب می‌رانند و اسرا را کشتار می‌کنند

ورسائی‌ها درست در همان روز، ۲ آوریل، ساعت یک، بدون هشدار و بدون اخطار قبلی آتش می‌کنند و گلوله‌های توپ را به‌داخل پاریس شلیک می‌کنند.

چندین روز بود که سواره‌نظام آن‌ها با پست‌های مقدم ما در شاتیون و پوتو تبادل آتش می‌کردند. ما کوربوا را که برجاهی ورسای اشراف دارد، اشغال کردیم. این کار دهاتی‌های مجلس را خیلی نگران کرد. در روز دوم، ساعت ده صبح، سه بریگاد از بهترین سربازان ورسای، در جمع ۱۰/۰۰۰ نفر به‌تقاطع برتر رسیدند. ششصد یا هفتصد سواره‌نظام از بریگاد گالیفه این عملیات را پشتیبانی می‌کردند. درحالی‌که ما فقط سه گردان فدرال، درکل پانصد یا ششصد نفر، در کوربوا در پناه یک باریکاد نیمه‌تمام، در کنار جاده‌ی سن‌ژرمن داشتیم. ولی این گردان‌ها خیلی خوب دیدبانی می‌کردند. پیش‌آهنگ‌های آن‌ها سرجراح ارتش ورسای را که با یک سرهنگ ژاندرمری اشتباه گرفته بودند، کشتند.

هنگام ظهر، ورسائی‌ها که پادگان کوربوا و باریکاد را زیر آتش توپ‌خانه گرفته بودند، دست به‌حمله زدند. با اولین گلوله‌های افراد ما، آن‌ها با جاگذاشتن توپ‌ها و افسران خود در جاده، پا به‌فرار گذاشتند. وینو/خودش مجبور شد بیاید و به‌فراری‌ها بپیوندد. در همین زمان، گردان ۱۳۰ صف کوربوا را از سمت راست دور زد و پیاده‌نظام ملوانان به‌چپ پیچید و از طریق پوتو حرکت کرد. فدرال‌ها که از لحاظ تعداد خیلی کمتر بودند و می‌ترسیدند که ارتباطشان با پاریس قطع شود، کوربوا را تخلیه کردند و درحالی‌که گلوله‌های توپ آن‌ها را دنبال می‌کرد، با جاگذاشتن دوازده کشته و تعدادی اسیر به‌خیابان نویی عقب نشستند. ژاندارم‌ها پنج نفر و از جمله یک بچه‌ی پانزده ساله را گرفتند، آن‌ها را بی‌رحمانه کتک زدند و پای من‌والریان تیرباران کردند. با ختم این عملیات، ارتش به‌مواضع خود برگشت.

با صدای توپ همه‌ی پاریس به‌جنب‌وجوش درآمد. هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که حمله شده باشد. از روز ۲۸ مارس به‌بعد همه کاملاً در چنین جوی از اعتماد به‌سر می‌بردند. لابد سروصدای یک جشن تولد است و یا نهایتاً سوء تفاهمی رخ داده است. وقتی خبر با آمبولانس‌ها از راه رسید، وقتی این کلام ادا شد که «محاصره دارد دوباره شروع می‌شود»، انفجار وحشت همه‌ی محله‌ها را تکان داد. پاریس به‌کندوئی از زنبوران هراسان شبیه بود. باریکادها دوباره برپا شد، در

همه‌جا صدای طبل‌های فراخوان به‌سلاح شنیده می‌شد و توپ‌ها را به‌سنگ‌های پورت‌مایو و تیرن کشیدند. در ساعت سه، ۸۰/۰۰۰ نفر آماده بودند و فریاد می‌زدند: «پیش به‌سوی ورسای!» زن‌ها گردان‌ها را تهییج می‌کردند و از حرکت در پیشاپیش آن‌ها حرف می‌زدند.

کمیسیون اجرائی تشکیل جلسه داد و بیانیه‌ای را به‌دیوارها چسباند: «توطئه‌گران سلطنت‌طلب حمله کرده‌اند. علی‌رغم ملایمت رفتار ما آن‌ها حمله کرده‌اند. وظیفه‌ی ما این است که در مقابل این تجاوزات جنایت‌کارانه از این شهر بزرگ دفاع کنیم. در کمیسیون فرماندهان، دوول، برژره و اُد از حمله هواداری کردند. آن‌ها می‌گفتند: «شور و هیجان مردم غیرقابل مقاومت و بی‌نظیر است. ورسای در مقابل ۱۰۰/۰۰۰ نفر چه می‌تواند بکند؟ ما باید حمله کنیم. همکاران‌شان مخالفت کردند، به‌ویژه فلیکس پیا که با پرخاش‌گری‌ها و لاف‌زنی‌های آن روز صبح خود مواجه بود. شخصیت مسخره‌ی این آدم، او را در مقام حافظ حیات قرار داد. او می‌گفت: «آدم همین جور بی‌برنامه، بی‌توپ، با کادرها و بدون رهبر حرکت نمی‌کند»؛ و خواستار برگشتن نفرات شد. دووول که از روز ۲۹ مارس در فکر یک پاتک بود، با پرخاش به‌او گفت: «پس چرا سه روز است که فریاد می‌زنی «پیش به‌سوی ورسای»؟ پرحرارت‌ترین مخالف حمله لُفرانسه بود. سرانجام، چهار عضو غیرنظامی شورا - یعنی اکثریت - تصمیم گرفت که فرماندهان نظامی صورت مفصلی از نفرات، توپ‌ها، مهمات و وسائل حمل‌ونقل تهیه کنند. همان شب کمیسیون کلوزره را به‌عنوان نماینده‌ی مسئول در امور مربوط به‌جنگ مشترکاً با اُد انتخاب کرد. اُد که عضو حزب موسوم به‌اقدام بود، این مقام را به‌برکت حمایت دوستان قدیمی خود به‌دست آورد.

علی‌رغم اکثریت کمیسیون ژنرال‌ها آماده‌ی حرکت شدند. در هر صورت آن‌ها دستور رسمی‌ای مغایر با این کار هم دریافت نکرده بودند. فلیکس پیا حتی حرفش را این‌طور تمام کرد که: «درنهایت، اگر شما فکر می‌کنید که آماده‌اید...»، آن‌ها می‌دیدند که فلوران همواره برای نشان دادن یک ضرب‌شصت آماده است و سایر همکارانش هم به‌اندازه‌ی او ماجراجو هستند و با توجه به‌اوتوریته‌ی خود مطمئن بودند که گارد ملی از آن‌ها تبعیت خواهد کرد. آن‌ها به‌ورسای لژیون‌ها پیغام دادند که به‌آرایش ستون‌ها بپردازند. گردان‌های کرانه‌ی راست می‌بایست در میدان واندوم و میدان واگرام جمع شوند و گردان‌های کرانه‌ی چپ در میدان ایتالی و میدان مارس.

این جابه‌جائی‌ها درغیاب افسران کادر که آن‌ها را هدایت کنند، خیلی بد انجام شد. عده‌ی بسیاری از نفرات آن‌قدر سرگردان به‌این‌سو و آن‌سو رفتند که خسته شدند. باوجود این، نیمه‌شب حدود ۲۰/۰۰۰ نفر در کرانه‌ی راست سن وجود داشت و ۱۷/۰۰۰ در کرانه‌ی چپ.

شورا از ساعت هشت تا نیمه‌شب جلسه داشت. فلیکس پیا سمج و همواره وقت‌شناس خواستار حذف بودجه‌ی عبادت عمومی شد. اکثریت فوراً رضایت خاطر او را فراهم کرد. او درست همین‌طور می‌توانست لغو ارتش‌های ورسای را هم از تصویب بگذرانند. از حمله، از آمادگی نظامی که گوش پاریس را گر کرده بود، هیچ‌کس در شورا کلمه‌ای به‌زبان نیاورد - هیچ‌کس با فرماندهان نظامی درمورد میدان نبرد بحث نکرد.

نقشه‌ی این فرماندهان که به‌کلوزره ابلاغ گردید، این بود که نمایش قدرتی در مسیر رُی انجام شود و هم‌زمان دو ستون از طریق مُن و فلات شاتیون به‌ورسای حمله برند. قرار شد که برژره با معاونت فلوران در جناح راست عمل کند و فرماندهی ستون‌های مرکز و چپ به‌عهده‌ی اُد و دووول باشد. طرحی ساده و باوجود کادرهای مجرب و آدم‌های محکم در رأس ستون‌ها به‌سهولت قابل اجرا. ولی بیش‌تر گردان‌ها از ۱۸ مارس فاقد رهبر و گارد ملی از کادر عاری بود و فرماندهانی که مسئولیت ۴۰/۰۰۰ نفر را به‌عهده داشتند، هرگز حتی یک گردان را هم به‌میدان نبرد نبرده بودند. آن‌ها حتی ابتدائی‌ترین اقدامات احتیاطی را مورد غفلت قرار دادند؛ طرز جمع‌آوری توپ‌ها، گاری‌های مهمات و آمبولانس‌ها را نمی‌دانستند؛ تنظیم دستور کار روزانه را فراموش می‌کردند؛ و نفرات را در هوای سرد مه‌آلودی که تا مغز استخوان نفوذ

می‌کرد، ساعت‌ها بی‌غذا می‌گذاشتند. هر فدralی رهبری را که بیش‌تر از همه دوست داشت، انتخاب می‌کرد. بسیاری حتی یک خشاب گلوله هم نداشتند و گمان می‌کردند که پاتک یک تظاهرات ساده است. کمیسیون اجرائی اندکی پیش از این، از میدان *واندوم محل ستاد کل گارد ملی* - اعلامیه‌ای انتشار داده بود: «سربازان صف همگی دارند به‌جانب ما می‌آیند»، و اعلام می‌کرد که «جز افسران ارشد هیچ‌کس نمی‌خواهد بجنگد».

در ساعت سه صبح ستون برژره با حدود ده هزار نفر و فقط هشت عراده توپ به‌پل نویی رسید. لازم بود به‌نفرات که از شب پیش تا آن هنگام چیزی نخورده بودند، فرصت داده شود تا تجدید نیرو کنند. هنگام سپیده‌دم به‌جانب رُی حرکت کردند. گردان‌ها دسته‌دسته به‌صف، بدون پیش‌قراول، از وسط جاده حرکت می‌کردند و با سرخوشی در حال بالا رفتن از فلات برژره بودند که ناگهان یک گلوله‌ی توپ در میان آن‌ها منفجر شد و یکی دیگر به‌دنبال آن آمد. *مون‌والریان* آتش گشوده بود.

درمیان هزارها فریاد «خیانت!» وحشت زیادی گردان‌ها را فرا گرفت؛ [چراکه] کل گارد ملی گمان می‌کرد که *مون‌والریان* را ما تسخیر کرده‌ایم. بسیاری از اعضای کمون و کمیته‌ی مرکزی، در میدان *واندوم*، خلاف این را می‌دانستند؛ ولی بسیار احمقانه آن را پنهان می‌کردند و در این امید به‌سر می‌بردند که *مون‌والریان* آتش نخواهد کرد. این درست است که *مون‌والریان* فقط دو یا سه توپ داشت که خیلی هم بد نشانه‌گیری شده بودند و نفرات گارد با یک حرکت سریع می‌توانستند از تیررس آن‌ها خارج شوند. ولی وقتی در حالتی از اعتماد کورکورانه غافل‌گیر شدند، تصور کردند که به‌آن‌ها خیانت شده است و به‌هرسو فرار کردند. برژره دست به‌هرکاری زد تا آن‌ها را نگهدارد. یک گلوله برادر رئیس ستاد او را که افسر ارتش منظم بود و به‌کمون پیوسته بود، به‌دو نیم کرد. بخش اعظم فدرال‌ها در مزارع پراکنده شدند و به‌پاریس برگشتند. فقط ستون نودویکم و معدودی دیگر، در مجموع ۱/۲۰۰ نفر همراه برژره ماندند و با تقسیم شدن به‌گروه‌های کوچک به‌رُی رسیدند. اندکی بعد *فلوران* از جاده‌ی *آنییر* رسید، حداکثر هزار نفری با خود آورده بود [۱۱۲]. بقیه در پاریس و یا در راه عقب کشیده بودند. باوجود این *فلوران* پیش‌روی کرد و به‌ملمزن رسید، سوارهای *گالیفه* را متواری کرد و پیشاهنگان پاریس تا *بوژیوال* پیش‌رفتند.

ورسائی‌ها که از این حمله غافل‌گیر شده بودند، خیلی دیر، حدود ساعت ده، به‌خود آمدند. ده هزار نفر به‌مقابل با *بوژیوال* گسیل شد و توپ‌های مستقر روی تپه‌ی *ژونشیر*، رُی را گلوله‌باران کردند. دو بریگاد سواره در سمت راست و بریگاد *گالیفه* در چپ از جناح‌ها دفاع می‌کردند. پیشاهنگ پاریس که فقط مشتمل بر تعداد انگشت‌شماری می‌شد، دست به‌مقاومت سرسختانه‌ای زد تا به‌برژره امکان دهد عقب‌نشینی خود را که از ساعت یک شروع کرده بود، به‌انجام برساند. او به‌نویی عقب نشست و در آن‌جا سرپل را مستحکم کرد. تعدادی از افراد دلیری که با سرسختی در رُی پایداری کرده بودند، با دشواری زیاد خود را به‌پل *آنییر* رساندند که در آن‌جا مورد تعقیب سواره‌نظام قرار گرفتند و چند اسیر دادند.

فلوران در رُی غافل‌گیر شد و خانه‌ای که همراه با چند افسر در اشغال داشت، به‌محاصره‌ی ژاندارم‌ها درآمد. درحالی‌که او آماده می‌شد تا از خود دفاع کند، افسر دسته، کاپیتان *دماره* با شمشیر چنان ضربه‌ی خشم‌آلودی به‌سر او وارد کرد که مغزش بیرون ریخت. جسد را در یک گاری انداختند و به‌ورسای بردند و در آن‌جا بانوان شیک‌پوش جمع شدند تا از صحنه لذت ببرند. چنین بود پایان این مرد دریادل و محبوب انقلاب.

در منتهاعلیه سمت چپ *دووال* شب را با شش یا هفت هزار نفر در فلات *شاتینون* گذرانده بود. حوالی ساعت هفت او یک ستون از نفرات نخبه تشکیل داد، تا *آنییر* پیش رفت، پست مقدم *ژنرال دوبارل* را متفرق کرد و افسری را برای شناسائی *ویلیکوبله فرستاد* که برجاده مشرف بود. این افسر خبر داد که راه باز است و فدرال‌ها بدون ترس پیش‌روی کردند. وقتی در نزدیکی قصبه آتش شروع شد، افراد به‌صورت تک‌تیراندازان به‌جنگ و گریز دست زدند و *دووال* بی‌حفاظ در میان جاده به‌آن‌ها سرمشق می‌داد. آن‌ها تا چند ساعت پایداری کردند. چند گلوله‌ی توپ برای پراکنده کردن

دشمن کافی بود، ولی *دووال* توپ‌خانه نداشت. حتی گلوله برای تفنگ‌ها هم کم آمده بود و مجبور شد بفرستد از *شاتيون* بیاورند.

عمده‌ی قوای فدرال‌ها که استحکامات را در اشغال داشتند، گرفتار در کلاف سردرگم بی‌نظمی، خود را از هرسو در محاصره می‌انگاشتند. قاصدان *دووال*، پس از ورود، تقاضا نمودند و تهدید کردند؛ ولی نه نیروی تقویتی دریافت کردند و نه مهمات. یک افسر حتی فرمان عقب‌نشینی داد. *دووال* نگویند بخت، کاملاً رها شده، در معرض هجوم بریگاد *دروژا* و تمامی تیپ *پله*، در مجموع هشت هزار نفر، قرار داشت. او با سربازان‌اش به فلات *شاتيون* عقب نشست.

تلاش‌های ما در مرکز خوش اقبال‌تر نبود. ده هزار نفر در ساعت سه صبح با *رانویه* و *آوریال* میدان *مارس* را ترک کرده بودند. ژنرال *آد* و تمام ستاد جنگی او به سربازان دستور حرکت داده بودند. در ساعت شش دسته‌ی شصت و یکم به *مولینو* رسید که توسط ژاندارم‌ها دفاع می‌شد. این‌ها خیلی زود مجبور شدند به *مُن* عقب‌نشینی کنند که قویاً در اشغال یک بریگاد ورسائی قرار داشت و در ویلاها سنگر گرفته و به مسلسل مسلح بود. درحالی‌که پاریس صدها توپ داشت، فدرال‌ها فقط هشت توپ داشتند و هریک از آن‌ها فقط برای هشت دور تیراندازی خوراک داشت. آن‌ها خسته از تیراندازی به دیوارها در ساعت شش به *مولینو* عقب نشستند. *رانویه* به جستجوی توپ رفت و آن‌ها را در *دژ ایسی* سوار کرد و به این ترتیب مانع از آن شد که ورسائی‌ها دست به هجوم بزنند.

ما در همه‌ی نقاط شکست خورده بودیم، ولی روزنامه‌های هوادار کمون فریاد «پیروزی» سر می‌دادند. کمیسیون اجرائی که تکیه‌ی بی‌جا به پرسنلی که حتی نام فرماندهان خود را نمی‌دانستند، از به هم پیوستن *فلوران* و *دووال* در *کوریو* خبر داد. *فلیکس پیا* که دوباره جنگ طلب شده بود در *وانژر* شش بار فریاد زد: «به سوی ورسائی» [۱۱۳]! با وجود فرارهای صبح اشتیاق مردم فروکش نکرد. یک دسته‌ی سیصد نفره از زنان در پشت پرچم‌های سرخ در *سانزله‌لیزه* حرکت کردند و خواستار قیام علیه دشمن شدند. روزنامه‌های عصر از ورود *فلوران* به ورسائی خبر دادند. در سنگرهای بیرون پاریس حقیقت غم‌انگیز کشف شد. گاردها در صفوف طولانی از همه‌ی دروازه‌ها به پاریس برمی‌گشتند و در ساعت شش تنها ارتش بیرون از پاریس^۱ گاردهای مستقر در فلات *شاتيون* بود. چند گلوله‌ی توپی که در وسط آن‌ها فرود آمد بی‌نظمی را تکمیل کرد.

بعضی از نفرات، *دووال* را که تلاشی نومیدانه می‌کرد تا آن‌ها را گردهم آورد، تهدید کردند. وی هم‌چنان و همواره مصمم، فقط در حلقه‌ی انگشت‌شماری از نفرات ماند. او که معمولاً آدمی کم‌حرف بود، تمام شب بی‌وقفه می‌گفت: «من عقب‌نشینی نمی‌کنم».

روز بعد ساعت هشت، این فلات و دهات مجاور آن توسط بریگاد *دروژا* و تیپ *ژنرال پله* محاصره شد. ژنرال *پله* به آن‌ها گفت: «تسلیم شوید، جانان در امان خواهد بود». پاریسی‌ها تسلیم شدند. ورسائی‌ها فوراً سربازانی را که در صفوف فدرال‌ها می‌جنگیدند گرفتند و تیرباران کردند. اسرا را در میان دو ردیف نیروهای شکاری درحالی‌که افسران‌شان با سرهای برهنه و حمایل‌های پاره در رأس کاروان قرار داشتند، به ورسائی فرستادند. در *پتی-بیستر* با فرماندهی کل ستاد، *وینو*، برخورد کردند. او دستور داد که افسران تیرباران شوند، ولی رئیس اسکورت قول *ژنرال پله* را به او یادآوری کرد. *وینو* پرسید «این‌جا فرمانده‌ای هست؟» *دووال* از صف بیرون آمد و گفت «خود من!» دیگری جلو آمد و گفت «من رئیس ستاد *دووال* هستم». آن‌گاه رئیس داوطلبان *منروژ* خود را کنار آن‌ها قرار داد. *وینو* گفت «شما بی‌سروپاهای نفرت‌انگیزی هستید». بعد رو به افسران‌ش کرد و گفت «تیرباران‌شان کنید». *دووال* و رفقای‌اش از پاسخ دادن به او ابا کردند، گودالی را تمیز نمودند و کنار دیواری ایستادند که روی آن نوشته شده بود «*دووال* باغبان». سینه‌های خود را برهنه کردند و با فریاد: «زنده‌باد کمون!» در راه آن جان دادند. یک اسب سوار پوتین‌های *دووال* را کند و به‌عنوان غنیمت با خود برد [۱۱۴]، و سردبیر *فیگارو* یقه‌ی خون‌آلود او را به‌چنگ آورد.

به این ترتیب، ارتش نظم جنگ داخلی را با کشتار اسرا آغاز کرد. این جنگ در ۲ آوریل شروع شده بود؛ روز بعد، ۳ آوریل، ژنرال گالیفه در شاتو دستور تیرباران سه فدرال را که هنگام صرف غذا در قهوه‌خانه‌ای دست‌گیر شده بودند، داد؛ و بعد بیانیه ددمنشانه‌ای منتشر کرد: «جنگ توسط راهزنان پاریس اعلام شده است. آن‌ها سربازان مرا به قتل رسانده‌اند. این جنگ بی‌رحمانه‌ای است که من علیه این آدم‌کش‌ها اعلام می‌کنم. من باید سرمشقی می‌دادم».

ژنرالی که رزمندگان پاریس را راهزن و این آدم‌کشی‌ها را «سرمشق» می‌نامید، بی‌سروپای و لخرجی بود که زندگی پرتجملی داشت و از زمانی که خانه خراب شد، بازی‌گران زن خرجش را می‌دادند. او که به راهزنی در مکزیک شهرت داشت، در عرض چند سال بر اثر دلربائی‌های همسرش که در بزم‌های عیش و نوش دربار امپراطور چهره‌ای برجسته بود، به فرماندهی بریگاد رسید. در این جنگ داخلی هیچ‌چیز آموزنده‌تر از این پرچم‌داران «مردم شریف» نیست.

فوج پرشماری از این «مردم شریف» به خیابان پاریس در ورسای شتافتند تا اسرای شاتویون را تماشا کنند. تمامی مهاجرین پاریس - کارمندان، قرتی‌ها، بانوان محافل اعیانی و زنان خیابانی - آمده بودند تا مانند گرازهای خشمگین با مشت و عصا و چتر آفتابی فدرال‌ها را بزنند، کت و کلاه‌شان را بکشند و فریاد بردارند: «مرگ بر آدمکش‌ها! به سوی گیوتین!» در میان این «آدمکش‌ها» جغرافی‌دان لیزه رکلو وجود داشت که با دووال دست‌گیر شده بود. برای آن که فرصت داشته باشند که خوب خشم خود را فرو نشانند، اسکورت، قبل از بردن اسرا به مقر ژاندارم‌ها، چندین بار توقف کرد. آن‌ها را در اسکله‌های ساتوری انداختند و از آن‌جا در واگن‌های ویژه‌ی حمل دام به برست منتقل کردند.

پی‌کار می‌خواست همه‌ی مردم شریف شهرستان‌ها را در این طعمه‌ی دام سهیم کند. این فالستاف [شخصیتی ریاکار و خودنما در نمایشنامه‌ی هانری چهارم، شکسپیر. م] آبله‌رو در تلگراف خود نوشت: «هرگز چهره‌هائی فرومایه‌تر از این عوام‌فریبان فرومایه این‌چنین با نگاه آزرده‌ی مردم شریف تلاقی نکرده است».

همان شب پیش، پس از اعدام‌های شاتو و مون‌والریان، تی‌یر به فرماندارانش نوشته بود: «وضعیت روحی عالی است»؛ تکرار نفرت‌انگیز جمله‌ی آن روس «در ورشو نظم برقرار است» و «شسپوها معجزه کرده‌اند». همه می‌دانند که این نه بورژوازی فرانسه، بلکه دختری از مردم بود که این کلام زیبا را به زبان آورد: «من هرگز ریختن خون فرانسوی‌ها را ندیده‌ام، بدون آن که مو به تنم راست شود».

فصل سیزدهم

کمون در مارسی و ناربون شکست می خورد

همان خورشیدی که شاهد سنگین شدن کفه‌ی ترازو به ضرر پاریس بود، شکست مردم مارسی را هم نظاره کرد. کمیسیون فلج هنوز در حال چرت زدن بود که *استیوان* در روز ۲۶ مارس زنگ بیداری را به صدا درآورد، شهرستان را در وضعیت اضطراری قرار داد و بیانیه‌ای به سبک تی‌یر منتشر کرد. شورای شهر برخود لرزید و روز ۲۷ مارس نمایندگان را از فرمانداری خارج کرد. *گاستون کرمیو* و *بوئه* فوراً به شهرداری اعزام شدند تا اعلام کنند که کمیسیون حاضر است در مقابل شورا کناره‌گیری کند. شورا مهلت خواست تا بررسی کند.

شب سپری می‌شد و کمیسیون دنبال مفری می‌گشت تا از این موضعی که دیگر قابل دفاع نبود، بیرون بیاید. *بوئه* پیش‌نهاد کرد که از طریق تلگراف به ورسای بگویند که کمیسیون حاضر است استعفای خود را به یک فرماندار جمهوری خواه تسلیم کند. پایان رقت‌بار یک جنبش بزرگ! آن‌ها می‌دانستند که فرماندارهای جمهوری خواه تی‌یر از چه قماش‌اند. کمیسیون، فرسوده و روحیه‌باخته، کار تهیه متن تلگراف را به *بوئه* واگذار کرده بود که *لاندرک*، *امورو* و *مه* سر رسیدند و گفتند که پاریس آن‌ها را فرستاده است. آن‌ها به نام پاریس، این شهر بزرگ صحبت کردند. *بوئه* خواست اختیارات آن‌ها را بررسی کند و اعتبار آن‌ها را مورد تردید قرار داد - که به واقع از قابل تردید هم چیزی بیش تر بود - امری که موجب عصبانیت اعضای کمیسیون شد. نام *جادوئی پاریس* پیروز همان شور و اشتیاق ساعات اول را بیدار کرد و *بوئه* به عنوان اعتراض محل را ترک کرد. نیمه‌شب شورای شهر تصمیم گرفت که بر نظر خود باقی بماند و *کلوپ گارد ملی* را از این تصمیم خود مطلع کرد و *کلوپ* هم فوراً از *الگوی آن پیروی* کرد. ساعت یک‌ونیم صبح، نمایندگان *کلوپ* به کمیسیون اطلاع دادند که *مأموریت‌شان* خاتمه یافته است. *بورژوازی لیبرال* بزدل دزدانه بیرون رفت، *رادیکال‌ها* عقب کشیدند و مردم تنها ماندند تا با ارتجاع رو در رو شوند.

این دومین مرحله‌ی جنبش بود. پرحرارت‌ترین این سه فرستاده‌ی پاریس، *لاندرک*، به اتوریته‌ای مافوق کمیسیون تبدیل شد. جمهوری خواهان *خونسرد* که حرف‌های او را شنیدند و از *سرویرهای* او با پلیس امپراتوری خبر داشتند، در وجود این قلدر شدیداً جاهل و خشن یک بناپارتیست را پنهان می‌دیدند. او به واقع حقه‌بازی بود که به کار معرکه‌گیری و لودگی‌های خیالی می‌آمد و در مقابل هیچ چیز عقب نمی‌نشست، چون از همه چیز بی‌خبر بود. با وجود این شارلاتان در رهبری وضعیت به وخامت گرائید. *کرمیو* که نمی‌توانست چاره‌ی دیگری پیدا کند، هنوز بر همان راه حل شب پیش باقی

بود. در روز ۲۸ مارس به شورای شهر نوشت که کمیسیون برای کناره‌گیری آماده است و مسئولیت وقایع را به‌عهده‌ی شورا می‌گذارد. او از همکارانش هم خواست که گروه‌گان‌ها را آزاد کنند. این کار او را بیش از پیش در مظان میانه‌روی قرار داد. او که شدیداً تحت نظر و مورد تهدید قرار داشت از این جدل‌ها دلزده شد و همان شب فرمانداری را ترک کرد. کناره‌گیری او کمیسیون را از هرگونه اوتوریت‌های عاری کرد. کمیسیون موفق شد او را بازگرداند: به‌پای‌بندی او به‌هدف متوسل شد و او را به‌فرمانداری برگرداند تا در آن‌جا نقش شگفت‌سرکرده‌ای در عین‌حال اسیر و مسئول را بازی کند.

شورای شهر به‌نام‌های کرمیو پاسخ نداد و در ۲۹ مارس کمیسیون پیش‌نهاد خود را تکرار کرد. شورا باز هم ساکت ماند. در شام‌گاه همان روز، چهارصد نماینده از گارد ملی در موزه تجمع کردند و تصمیم گرفتند گردان‌ها را در فدراسیونی متحد کنند و کمیسینی را انتخاب کردند که مسئولیت مذاکره بین شهرداری و فرمانداری را برعهده داشت. ولی این‌ها فقط عناصر انقلابی گردان‌ها را نمایندگی می‌کردند و شهرداری هرچه بیشتر در ورطه‌ی نومیدی فرومی‌رفت.

از این زمان نوعی جنگ بیانیه‌ها بین این دو قدرت درگرفت. روز ۳۰ مارس، شورا به‌نظرات گردهم‌آئی موزه با اعلامیه‌ای از جانب سرکردگان گردان‌های ارتجاعی پاسخ داد. کمیسیون طی بیانیه‌ای خواستار خودمختاری کمون و الغای فرمانداری‌ها شد. بلافاصله پس از آن، شورا دبیرکل فرمانداری را نماینده‌ی قانونی حکومت اعلام کرد و از او دعوت نمود تا به‌مقام خود برگردد. دبیرکل خود را به‌کرگوشی زد و به‌عرشه‌ی کشتی لاکوران پناه برد. بسیاری از اعضای شورا نیز خود را به‌این کشتی جنگی رساندند - بزدلی بی‌برو و برگرد؛ زیرا سرشناس‌ترین مرتجعین، بدون آن‌که کم‌ترین خطری متوجه‌شان باشد، به‌این سو و آن سو گریختند. فعالیت کمیسیون صرفاً جنبه‌ی نمایشی داشت و فقط دو یا سه کارمند، دادستان‌گیر، معاون او، و کوتاه‌زمانی مدیر گمرک و پسر شهردار را بازداشت کرد. ژنرال /ولیبویه، به‌مجرد آن‌که معلوم شد از عضویت در کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۱ خودداری کرده است، آزاد شد. کمیسیون حتی آن قدر لایبالی بود که یک پست نگهبانی نزدیک فرمانداری را که در دست شکاری‌هایی بود که /استیوان جاگذاشته بود، همان‌طور باقی گذاشت. در نتیجه، فرار شورا فقط شرم‌آورتر جلوه کرد. شهر هم‌چنان آرام، شاد و سردماغ بود. یک روز قایق گشتی لُرئار آمد تا توپ‌هایش را در کانبییر به‌نمایش بگذارد، مردمی که در ساحل ازدحام کرده بودند، آن قدر هو کردند که مجبور شد لنگرهایش را جمع کند و به‌بندرگاه جدید برود و به‌ناو جنگی بیبوند.

استنباط کمیسیون این بود که هیچ‌کس جرأت حمله به‌آن را ندارد و در نتیجه هیچ اقدام دفاعی صورت نداد. این کمیسیون به‌راحتی می‌توانست بلندی‌های نوتردام ده‌لاگارد را که بر شهر مُشرف بود، مسلح کند و تعداد زیادی از نفرات گاریبالدی را به‌خدمت بگیرد؛ به‌خصوص که عده‌ای از افسران آخرین عملیات جنگی پیش‌نهاد کرده بودند که همه‌چیز را سازمان‌دهی نمایند. کمیسیون از آن‌ها تشکر کرد و گفت سربازها نمی‌آیند و اگر هم بیایند به‌مردم می‌پیوندند. آن‌ها به‌برافراشتن پرچم سیاه، صدور بیانیه‌ای خطاب به‌سربازان و جمع‌آوری اسلحه و توپ در فرمانداری، بدون گلوله‌هایی با کالیبر مناسب، اکتفا کردند. لاندیک هم برای خودنمائی /استیوان را خائن بزرگ اعلام کرد و یک گروه‌بان سابق شکاری به‌نام پلسییه را به‌جای او منصوب نمود. قراری که در این مورد صادر شد، در عین‌حال می‌گفت: «تا زمان آغاز کار او، سربازان هم‌چنان تحت فرماندهی ژنرال /استیوان می‌مانند». تاریخ این مضحکه‌ی بی‌معنی به‌اول آوریل برمی‌گردد. پلیسیه هنگام محاکمه‌ی خود در مقابل دادگاه نظامی حق مطلب را ادا کرد. وقتی از لاندیک سؤال شد: «شما ژنرال کدام ارتش بودید؟» این جواب را داد: «من ژنرال آن موقعیت بودم». درواقع، او هرگز هیچ قشونی را فرماندهی نکرد. صبح روز ۲۴ مارس کارگران به‌سر کارهای خود برگشته بودند، زیرا به‌گارد‌های ملی، جز نگهبانان فرمانداری، حقوق پرداخت نمی‌شد. برای مراقبت از پست‌ها نفر با دشواری گیر می‌آمد و نیمه‌شب فرمانداری فقط حدود صد مدافع داشت.

وارد کردن یک ضربه آسان بود و بعضی از بورژواهای ثروتمند می‌خواستند آن را امتحان کنند. نفرات آماده بودند و

نقشه‌ی کار مورد توافق قرار گرفته بود. قرار بود نیمه‌شب کمیسیون دست‌گیر و فرمانداری تسخیر شود. در همین حین *استیوان* به‌طرف شهر حرکت می‌کرد، به‌طوری‌که سپیده‌دم آن‌جا باشد. یک افسر به‌*آبانی* گسیل شد. ژنرال فرمانده به‌بهانه‌ی احتیاط امتناع کرد، ولی دستیارش انگیزه‌ی حقیقی این امتناع را فاش نمود. آن‌ها به‌قاصد گفتند: «ما مثل دزدها از ماری گریخته‌ایم و حالا می‌خواهیم مثل فاتحان دوباره به‌آن برگردیم».

چنین کاری با ارتش *آبانی*، با ششصد یا هفتصد نفر بدون کادر و انضباط قدری مشکل به‌نظر می‌رسید. فقط یک هنگ، هنگ ششم شکاری، شجاعت نظامی بیش‌تری از خود نشان داد. ولی *استیوان* در رابطه با ملوان‌های لاکورن و نفرات گارد ملی نظم که با او در ارتباط مستمر بودند، بیش از هرچیز بر بی‌حالی کمیسیون تکیه می‌کرد. کمیسیون سعی کرد با الحاق نمایندگان از گارد ملی موضع خود را تقویت کند؛ این کمیسیون به‌انحلال شورای شهر رأی داد و انتخاب‌کنندگان را برای سوم آوریل دعوت کرد. این اقدام اگر در ۲۴ مارس اتخاذ می‌شد، ممکن بود همه‌چیز را روبه‌راه کند؛ ولی در دوم آوریل خستی برآب بود.

در روز ۳ نوامبر با رسیدن خبر از ورسای، *استیوان* برای سرکردگان گردان‌های ارتجاعی دستور آماده‌باش فرستاد. در ساعت یازده شب، افسران *گاریبالدی* آمدند تا به‌فرمانداری خبر بدهند که سربازان *آبانی* در حال حرکت‌اند. کمیسیون نغمه‌ی قدیمی خود را ساز کرد: «بگذارید ببینند، ما آماده‌ی پذیرفتن آن‌ها هستیم». ساعت یک‌ونیم تصمیم گرفتند که طبل آماده‌باش را بزنند و حوالی ساعت چهار عده‌ای در فرمانداری حاضر شدند. حدود صد تک‌تیرانداز در ایستگاه راه‌آهن مستقر شدند، درحالی‌که کمیسیون حتی به‌فکر قراردادن یک آتش‌بار توپ‌خانه در آن‌جا نبود.

در ساعت پنج ماری در حالت آماده‌باش بود. چند گروهان ارتجاعی در میدان کاخ دادگستری و کورنیاپارت پدیدار شدند. ملوان‌های لاکورن جلوی بورس صف‌آرایی کرده بودند. اولین گلوله در ایستگاه راه‌آهن شلیک شد.

سربازان *استیوان* در سه نقطه حاضر شدند - ایستگاه راه‌آهن، میدان *کاستلن* و *لاپین*. تک‌تیراندازان علی‌رغم دفاع خوب خود، سریعاً در محاصره قرار گرفتند و مجبور به‌عقب‌نشینی شدند. ورسائی‌ها رئیس فدرالیست راه‌آهن را در مقابل پسر شانزده ساله‌اش تیرباران کردند، درحالی‌که این کودک به‌پای فرمانده افتاده بود و با التماس می‌خواست تا او را به‌جای پدرش بکشند. معاون ایستگاه *فویل*، توانست فقط با یک بازوی شکسته فرار کند. ستون‌های *لاپین* و *لسپلناد* صفوف مقدم خود را تا سیصد متری فرمانداری پیش بردند.

کمیسیون که هنوز در ابرها سیر می‌کرد، سفیری نزد *استیوان* فرستاد. *کرمیو* و *پلیسیه* به‌راه افتادند و به‌دنبال آن‌ها توده‌ای عظیم از مرد و زن و بچه همگی فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس!» در پست مقدم میدان *کاستلن*، مقر ستاد، فرماندهی هنگ ششم سوار، *ویلیو*، به‌طرف نمایندگان آمد. *کرمیو* پرسید: «قصد شما چیست؟» «ما می‌خواهیم نظم را برقرار کنیم». *کرمیو* فریاد زد: «چی! شما جرأت دارید به‌روی مردم آتش کنید؟» و با احساسات شروع به‌سخنرانی کرد که ورسائی‌ها تهدید کردند که به‌پیاده‌نظام فرمان حرکت می‌دهند. نمایندگان کمیسیون خواستند که نزد *استیوان* برده شوند. او ابتدا از بازداشت کردن آن‌ها صحبت کرد، ولی بعداً به‌آن‌ها پنج دقیقه برای تخلیه‌ی فرمانداری وقت داد. هنگام بازگشت، *کرمیو* سربازان پیاده نظام را دید که با جمعیتی که سعی در خلع سلاح آن‌ها داشتند، درگیر بودند. دسته‌ی تازه‌ای از مردم با پرچمی سیاه درپیش سررسیدند و فشار شدیدی به‌سربازان وارد کردند. یک افسر آلمانی از نفرات *استیوان*، *پلیسیه* را بازداشت کرد، ولی سرکردگان ورسائی که تزلزل سربازان خود را دیدند، فرمان عقب‌نشینی دادند.

مردم که گمان کردند آن‌ها متفرق می‌شوند، دست زدند. دو سپاه پیاده نظام از حرکت خودداری کرده بود و میدان فرمانداری پر بود از مردم مطمئن از موفقیت. ناگهان، حوالی ساعت ده، سروکله‌ی نفرات پیاده نظام از خیابان‌های روم و *لازمینی* پیدا شد. وقتی که بسیاری از آن‌ها قنடை تفنگ‌های‌شان را بالا بردند، مردم فریاد کشیدند و دور آن‌ها جمع شدند. افسری که گروهان خود را تشویق به‌حمله با سرنیزه می‌کرد با گلوله‌ای در مغزش نقش زمین شد. افراد او به‌فدرال‌ها

حمله کردند که به فرمانداری پناه بردند و در آنجا به اسارت درآمدند؛ نفرات پیاده نظام هم آنها را تا فرمانداری تعقیب کردند. رگبار گاردهای ملی نظم و نفرات پیاده نظام که از کوریناپارت و خانه‌ی فریراینیورتن آتش گشوده بودند، از پنجره‌های فرمانداری و توسط فدرال‌ها پاسخ داده می‌شدند.

تیراندازی دو ساعت طول کشیده بود و از نیروی کمکی برای فدرال‌ها خبری نبود. آنها که در ساختمان مستحکم فرمانداری غیرقابل دسترسی بودند، با وجود این شکست می‌خوردند، زیرا نه آذوقه داشتند، نه مهمات؛ و کافی بود که تفنگ بر دوش منتظر ماند تا گلوله‌های آنها تمام شود. ولی فرماندهی ساکره‌گر نمی‌خواست به این پیروزی نیمه‌کاره اکتفا کند. این اولین نبرد او بود. او خواهان خون و بالاتر از هرچیز، سروصدا بود. از ساعت یازده دستور داده بود تا فرمانداری را از رأس نوتردام دلاگارد، در فاصله‌ی تقریباً پانصدمتری بمباران کنند. دژ سن‌نیکلا هم آتش کرد، ولی از آنجا که گلوله‌ی توپ‌هایش از گلوله‌های نوتردام دلاگارد بُرد کم‌تری داشت، روی خانه‌های اشرافی کوریناپارت می‌افتاد و یک گارد نظم قهرمان را نیز که از پشت‌سر سربازها تیراندازی می‌کرد، کشت. در ساعت سه، فرمانداری پرچم آتش‌بس را بالا برد. استیوان به آتش ادامه داد. سفیری نزد او فرستادند، ولی او بر تسلیم بی‌قید و شرط آنها اصرار کرد. در ساعت پنج، بیش از سیصد گلوله‌ی توپ بر ساختمان فروریخته و بسیاری از فدرال‌ها را زخمی کرده بود. مدافعین که دیدند پشتیبانی نمی‌شوند، کم‌کم محل را ترک کردند. فرمانداری از مدت‌ها پیش آتش را متوقف کرده بود، ولی استیوان هنوز آن را بمباران می‌کرد. ترس این حیوان آن قدر زیاد بود که او تا فرارسیدن شب هم‌چنان به گلوله باران ادامه داد. در ساعت هفت‌ونیم، ملوانان لاکورون و له‌مانینیم شجاعانه به فرمانداری تھی از همه‌ی مدافعینش هجوم بردند.

آنها گروگان‌ها را صحیح و سالم یافتند، همان‌طور که شکاری‌هایی که صبح همان روز اسیر شده بودند. باوجود این، سرکوب ژزوئیتی بی‌رحمانه بود. هواداران نظم از دم دست‌گیر می‌کردند و قربانیان خود را به انبارهای روباز ایستگاه راه‌آهن می‌کشیدند. در آنجا یک افسر زندانیان را ورنانداز می‌کرد، به این یا آن اشاره می‌کرد که قدم جلو بگذارد و مغزش را داغان می‌کرد. روزهای بعد شایعاتی در مورد اعدام‌های بدون محاکمه در پادگان‌ها، دژها و زندان‌ها پخش شد. تعداد کشته‌های مردم معلوم نیست؛ ولی از صدوپنجاه نفر بیش‌تر است، به‌اضافه‌ی زخمی‌های بسیاری که از بیم دست‌گیری مخفی شدند. ورسائی‌ها سی کشته و پنجاه زخمی داشتند. بیش از نهصد نفر به‌دخمه‌های چاتودیف و دژ سن‌نیکلا انداخته شدند. کرمیو جلوی در قبرستان یهودی‌ها دست‌گیر شد. او داوطلبانه خود را تسلیم کسانی کرد که دنبالش می‌گشتند، کاملاً در خوش‌باوری خود باقی بود و هنوز به‌قاضی‌ها اعتقاد داشت. اتیین دلیر را هم گرفتند. لاندیک، البته، خوب موقعی بیرون زده بود.

روز ۵ فوریه استیوان در میان ابراز احساسات جنون‌آمیز و وحشیانه‌ی مرتجعین، پیروزمندانه وارد شد. ولی از صفوف عقبی جمعیت داد و فریاد علیه قاتلین بلند شد. در میدان سن‌فریتول به یک کاپیتان تیراندازی شد و مردم به‌پنجره‌ی خانه‌ای که از آن برای ملوانان ابراز احساسات شده بود، سنگ پرت کردند.

دو روز بعد از درگیری، شورای شهر هنگام مراجعتش از لاکورون، صدای خود را بازیافت تا مغلوبین را بگوید. گارد ملی خلع سلاح شد، نظمی سبعانه برقرار گردید که ژزوئیت‌ها دوباره در آن خدائی می‌کردند و استیوان به‌همه‌سو می‌رفت و با فریادهای «زنده باد عیسی! زنده باد قلب مقدس!» مورد تشویق قرار می‌گرفت. کلوپ گارد ملی بسته شد، بوشه دست‌گیر گردید و رادیکال‌های توهین و تحقیر شده یک‌بار دیگر دیدند که تنها گذاشتن مردم چقدر هزینه دارد.

ناریون هم منکوب شد. در ۳۰ مارس، فرماندار و دادستان کل بیانیه‌ای منتشر کردند که در آن از «انگشت شماری تفرقه‌افکن» صحبت شده بود، خود را ناجیان حقیقی جمهوری معرفی کردند و شکست جنبش‌های شهرستان‌ها را

به‌همه‌جا تلگراف نمودند. دیژون در پوستری پاسخ داد: «آیا این دلیلی بر آن است که ما این پرچم سرخ را که از خون شهدای مان رنگین است، پائین بیاوریم؟»

«بگذارید دیگران به‌این که تا ابد در مظلومیت زندگی کنند، رضا دهند». و پس از آن برای نبرد آماده شد و خیابان‌های منتهی به شهرداری مرکزی را باریک‌دبندی کرد. زن‌ها، مثل همیشه پیش‌قدم، سنگ‌های پیاده‌رو را کردند و اساسیه‌ی خانه‌ها را روی هم انباشتند. مقامات، هراسان از مقاومت جدی، مارکو را نزد دوستش دیژون فرستادند. این پروتوس کارکاسونی همراه با دو جمهوری‌خواه اهل لیمو به شهرداری مرکزی قدم گذاشت تا به‌نام دادستان کل به‌کسانی که ساختمان را تخلیه‌کنند، عفو تمام و کمال پیش‌نهاد نماید. آن‌ها به‌دیژون بیست‌و‌چهار ساعت وقت دادند تا خودش را به‌مرز برساند. دیژون جلسه‌ی شورای خود را تشکیل داد و همگی از فرار امتناع کردند. مارکو با عجله رفت تا مقامات نظامی را مطلع کند که حالا باید دست به‌عمل بزنند [۱۱۵]. ژنرال زنتز فوراً به‌ناربون گسیل شد.

در ساعت سه صبح یک دسته از تورکوها [سربازان الجزایری ارتش فرانسه که اروپائی‌ها آن‌ها را ترک می‌انگاشتند. م] جلوی باریکاده‌های خیابان پُن رسید. فدرال‌ها که انتظار پیوستن آن‌ها را به‌خود داشتند، باریکادها را برچیدند؛ ولی با رگبار آن‌ها مواجه شدند که دو کشته و سه مجروح داشت. در روز ۳۱ مارس، ساعت هفت، زنتز طی بیانیه‌ای اعلام کرد که بزودی بمباران از سر گرفته می‌شود. دیژون فوراً به‌او نوشت: «من حق دارم چنین تهدید وحشیانه‌ای را به‌همان سبک پاسخ دهم. به‌شما اخطار می‌دهم که اگر شهر را بمباران کنید، من دستور تیرباران سه اسیری را که در اختیار دارم، خواهم داد». زنتز با دست‌گیر کردن قاصد پاسخ داد و دستور داد بین تورکوها، البته تنها سربازانی که مایل به‌حرکت بودند، براندی توزیع شود. این جانوران به‌عشق غارت به‌ناربون آمدند و سه کافه را هم غارت کرده بودند. جنگ در شرف آغاز بود که دادستان کل بار دیگر دو قاصد فرستاد و به‌کسانی که قبل از شروع آتش شهرداری را تخلیه می‌کردند، پیش‌نهاد عفو داد؛ ولی اعدام گروگان‌ها به‌کشتار همه‌ی کسانی منجر می‌شد که آن‌جا را در اشغال داشتند. دیژون این شرایط را که یکی از قاصدها برایش املا می‌کرد، یادداشت نمود، آن‌ها را برای فدرال‌ها خواند و همه را آزاد گذاشت که بیرون بروند. در این هنگام دادستان کل شخصاً همراه با تورکوها در مقابل حیاط شهرداری حاضر شد. دیژون به‌آن طرف دوید. دادستان برای جمع نطق می‌کرد و وقتی از گذشت صحبت به‌میان آورد، دیژون در اعتراض گفت همین حالا قول عفو داده شد. دادستان بحث را در سروصدای طبل‌ها غرق کرد و در مقابل شهرداری ابلاغ قانونی را قرائت نمود و خواستار گروگان‌ها شد که سربازان فراری آن‌ها را به‌او تحویل دادند.

همه‌ی این مذاکرات دفاع را عمیقاً تضعیف کرده بود. وانگهی، از شهرداری مرکزی در مقابل بمبارانی که می‌توانست شهر را زیر ضرب بگیرد، کاری ساخته نبود. دیژون دستور داد ساختمان را تخلیه و مصمم به‌این که زندگیش را گران بفروشد، به‌تنهایی در دفتر شهردار در را به‌روی خود بست. ولی مردم، علی‌رغم مقاومت‌اش، او را با خود بردند. وقتی تورکوها آمدند، شهرداری خالی بود. آن‌ها شهرداری را کاملاً غارت کردند و افسرانی دیده شدند که اشیاء قیمتی مسروقه را به‌خود آویخته بودند.

علی‌رغم قول عفو عمومی، قرار بازداشت‌های زیادی صادر شد. دیژون حاضر به‌فرار نشد و به‌دادستان نوشت که باید او را دست‌گیر کند. چنین آدمی در تولوز ممکن بود جنبش را نجات دهد و سراسر جنوب را به‌قیام بکشانند.

لیموژ در روز سرنوشت‌ساز ۴ آوریل نور امید به‌خود دید. این پایتخت انقلابی مرکز فرانسه نمی‌توانست بی‌حرکت نظاره‌گر تلاش‌های پاریس باشد. در ۲۳ مارس، «جامعه‌ی خلق» همه‌ی نیروهای دمکرات را جمع کرد و تقدیرنامه‌ای را از ارتش پاریس به‌خاطر رفتارش در ۱۸ مارس، از تصویب گذراند. وقتی ورسای تقاضای داوطلب کرد، «جامعه» اکیداً از شورای شهر خواست که از چنین تحریکی به‌جنگ داخلی جلوگیری کند. جوامع کارگری اندکی پس از اعلام کمون یک

هیئت نمایندگی به پاریس فرستادند تا از اصول آن جويا شوند و تقاضا کنند که کمون یک کمیسر به‌لیموژ بفرستد. اعضای کمون پاسخ دادند که در حال حاضر این کار ممکن نیست و در اولین فرصت به آن اقدام خواهند کرد. ولی هرگز کسی را نفرستادند. لذا، «جامعه‌ی خلق» مجبور شد به‌تنهایی دست به کار شود. «جامعه» شورای شهر را تشویق کرد تا سان ارتش را برگزار کند و اطمینان داشت که این کار به تظاهرات علیه ورسای منجر خواهد شد. شورا که به‌جز معدودی، از آدم‌های دست به‌عصا ترکیب شده بود، سعی در وقت‌کشی داشت که خبر ۳ آوریل پخش شد. صبح روز ۴ آوریل، با خواندن تلگرام پیروزمندانه‌ی ورسای روی دیوارها، کارگران طغیان کردند. یک دسته‌ی پانصد نفری سرباز عازم ورسای بودند، جمعیت همراه آن‌ها به‌ایستگاه راه‌آهن می‌رفتند و کارگران آن‌ها را تشویق می‌کردند که به‌مردم بپیوندند. سربازان که دوره شده و بسیار هیجان‌زده بودند، به‌مردم پیوستند، سلاح‌های‌شان را تسلیم کردند و خیلی از آن‌ها به‌مقر «جامعه خلق» برده شدند و در آن‌جا مخفی گردیدند.

بلافاصله طبل فراخوان به‌صدا درآمد. بیله، فرمانده‌ی نیروهای زره‌پوش که با سربازان تحت فرمان خود سواره در شهر گشت می‌زد، به‌محاصره‌ی مردم درآمد و مجبور شد فریاد بزند «زنده‌باد جمهوری!» در ساعت پنج، تمامی گارد ملی مسلح در میدان شهرداری حاضر بود. در جلسه‌ای که افسران در شهرداری تشکیل دادند یک عضو شورای شهر پیش‌نهاد کرد که کمون اعلام شود. شهردار مخالفت کرد، ولی صدا از هر طرف بلند شد. کاپیتان کوساک عهده‌دار شد که به‌ایستگاه راه‌آهن برود تا قطار آماده‌ی انتقال سربازان را متوقف کند. سایر افسران نظر گروهان‌های خود را پرسیدند که یک‌صدا فریاد زدند: «زنده باد پاریس! مرگ بر ورسای!» اندکی بعد، گردان‌ها که در لباس رسمی خود، پشت‌سر دو عضو شورا جلوی شهرداری صف کشیده بودند، رفتند تا از ژنرال خواستار آزادی سربازانی شوند که در طی روز دست‌گیر شده بودند. ژنرال دستور آزادی آن‌ها را داد و درعین حال به‌کلنل بیله پیغام داد تا برای جلوگیری از قیام آماده شود. فدرال‌ها از میدان تورنی به‌شهرداری رفتند و علی‌رغم مقاومت گاردهای محافظه‌کار آن را اشغال کردند و دست به‌کار برپاکردن باریکاد شدند. چند سرباز از طریق خیابان پریزن سر رسیدند و تعدادی از شهروندان افسران را از آغاز جنگ داخلی برحذر داشتند. وقتی این‌ها مردد شدند و عقب نشستند، کلنل بیله با حدود پنجاه سرباز زرهی وارد میدان سن‌میسل شد و به‌نفرات خود دستور داد که با شمشیرهای آخته پیش‌روی کنند. آن‌ها تپانچه‌های‌شان را آتش کردند، فدرال‌ها جواب دادند و کلنل زخم مهلکی برداشت. اسبش رم کرد و سوار خود را تا میدان سن‌پی‌یر بُرد، درحالی‌که سایر اسب‌ها هم دنبال او راه افتاده بودند. و به‌این ترتیب، فدرال‌ها یک‌ه‌تاز میدان نبرد شدند. ولی در اثر فقدان سازمان‌دهی شب هنگام متفرق شدند و فرمانداری را رها کردند. روز بعد نفرات گروهانی که ایستگاه راه‌آهن را اشغال کرده بودند، خود را رها شده یافتند و بیرون آمدند. دست‌گیری‌ها شروع شد و خیلی‌ها مجبور شدند مخفی شوند.

به‌این‌گونه، شورش شهرهای بزرگ یکی پس از دیگری نظیر حفره‌ی اطراف یک آتش‌فشان خاموش، محو شدند. انقلابیون شهرستان‌ها در همه‌جا خود را کاملاً بی‌سازمان و فاقد قابلیت اداره‌ی قدرت نشان دادند. کارگران که در همه‌جا در ابتدای کار پیروز بودند، فقط طرز ابراز هواداری از پاریس را می‌دانستند. بلی دست‌کم آن‌ها نوعی سرزندگی، سخاوتمندی و غرور را نشان دادند. هشتاد سال سلطه‌ی بورژوازی نتوانسته بود آن‌ها را به‌ملتی از مزدوران تبدیل کند. حال آن‌که رادیکال‌ها که یا با کارگران جنگیدند و یا از آن‌ها کناره گرفتند، یک‌بار دیگر بر فرسودگی و خودپرستی طبقه‌ی متوسط گواهی دادند که همواره آماده است تا کارگران را به‌طبقات بالا بفروشد.

فصل چهاردهم

ضعف‌های شورا

پس از یک آتش‌بس هفتاد روزه، پاریس دوباره دست‌تنها مبارزه برای کل فرانسه را به‌عهده گرفت. جهد او دیگر نه صرفاً برای سرزمین، بلکه برای خود بنیان ملت بود. اگر پیروز می‌شد، پیروزیش مانند پیروزی در میدان جنگ عقیم نبود. مردم جانی دوباره می‌گرفتند و به‌کار عظیم بازسازی ساختمان جامعه می‌پرداختند. اگر شکست می‌خورد، آزادی یک‌سره افول می‌کرد، بورژوازی شلاق‌هایش را به‌عقرب‌های مهلک تبدیل می‌کرد و یک نسل کامل به‌قعر گور درمی‌غلطید. و پاریس با این‌همه سخاوتمندی و با چنین روحیه برادرانه‌ای از جنگ داخلی قریب‌الوقوع روحیه باخته نشد. او برآرمانی پای می‌فشرد که رزم‌آورانش را به‌شور و خروش می‌آورد. درحالی‌که بورژوا می‌گوید «من نمی‌جنگم، من خانواده دارم»، کارگر می‌گوید «من برای بچه‌هایم می‌جنگم».

برای سومین بار، از ۱۸ مارس به‌این طرف، پاریس یک تن‌واحد شده است. اخبار رسمی و روزنامه‌نگاران قلم به‌مزد در ورسای، از این شهر تصویر بازار مکاره‌ی آفات اروپا را ساخته بودند و داستان سرقت‌ها، بازداشت‌های دسته‌جمعی و عیاشی‌های بی‌انتهای را با جزئیات و اسم و رسم تعریف می‌کردند. براساس تبلیغات ورسائی‌ها، زن‌های شریف، دیگر در پاریس جرأت آمدن به‌خیابان‌ها را ندارند. و ورسای به‌قبلی‌های حاجات یک میلیون و پانصد هزار نفر آدم اسیر ستم بیست هزار اوباش تبدیل شده است. ولی مسافری که خطر می‌کرد و به‌پاریس می‌آمد، خیابان‌ها و بولوارها را آرام و به‌همان صورت عادی خود می‌یافت. غارت‌گران فقط گیوتین را به‌غارت برده بودند و رسماً جلوی شهرداری ناحیه یازدهم سوزاندند. از هرسو زمزمه‌ی لعنت به‌ورسای به‌خاطر کشتن اسرا و آن صحنه‌های زشت به‌گوش می‌رسید. ناهم‌خوانی اولین اعمال شورا به‌ندرت مورد توجه قرار می‌گرفت، درحالی‌که سببیت ورسائی‌ها موضوع روز بود.

اشخاصی که سرشار از خشم علیه پاریس به‌این شهر می‌آمدند، با دیدن این آرامش، این یک‌دلی، این انسان‌های زخم‌خورده‌ای که فریاد می‌زدند: «زنده‌باد کمون!»؛ و این گردان‌های پرشور - در آن طرف، مون‌والریان که مرگ قی می‌کرد؛ و در این طرف، مردمی که برادرانه زندگی می‌کردند - درعرض چند ساعت بیماری پاریسی‌ها را وامی‌گرفتند.

این نوعی تب ایمان، سرسپردگی کورکورانه و امید - بله، بالاتر از همه، امید - بود. کدام‌یک از شورش‌ها چنین مسلح بوده است؟ دیگر این‌ها صرفاً مشتی مردان دست از جان شسته نبودند که پشت چند تخته سنگی که از کف خیابان کنده‌اند، می‌جنگند و ناچارند تفنگ‌هایشان را با تراشه‌های آهن و سنگ‌ریزه پُر کنند. کمون ۱۸۷۱ خیلی بهتر

از کمون ۱۷۹۳ مسلح بود و دست کم ۶۰/۰۰۰ نفر، ۲۰۰/۰۰۰ تفنگ، ۱/۲۰۰ توپ و ۵ دژ منطقه‌ای، از جمله شامل مونساتر، بلویل و پانتتون که بر تمام شهر مشرف بود، مهمات کافی برای چندین سال و میلیاردها پول در اختیار داشت. برای پیروزی چه چیز دیگری لازم است؟ قدری غریزه‌ی انقلابی. در شهرداری مرکزی یک نفر هم نبود که لاف داشتن آن را نزند.

جلسه‌ی ۳ آوریل در هنگام نبرد، طوفانی بود. بسیاری با صدای بلند با این شبیخون جنون‌آمیز مخالفت می‌کردند. لفرانسه، خشمگین از این که فریب‌اش داده‌اند، از کمیسیون خارج شد؛ و وقتی از او توضیح خواسته شد، همه‌ی تقصیرها را به‌گردن فرماندهان نظامی انداخت. دوستان این فرماندهان به‌دفاع از آن‌ها پرداختند و گفتند که باید منتظر خبرها ماند. طولی نکشید که اخبار فاجعه‌بار از راه رسید و جای تردیدی برای آن‌ها باقی نگذاشت. جبران چنین سوء استفاده‌ای از قدرت فقط با تاوان ممکن بود. فلوران و دووال با جان خود این تاوان را داوطلبانه پرداخته بودند. دیگران هم می‌بایست از آن‌ها پیروی می‌کردند. به‌این ترتیب، مرده‌ها آرام می‌گرفتند، یک‌بار برای همیشه این‌گونه دیوانگی‌ها سرهم‌بندی می‌شد، و اقتدار و اعتبار کمون نزد نافرمان‌ترین افراد نیز تثبیت می‌شد.

ولی آدم‌های درون شهرداری اهل این‌گونه پای‌بندی‌ها نبودند. بسیاری از آن‌ها مبارزه کرده بودند، تحت رژیم امپراتوری باهم توطئه نموده، باهم در یک زندان به‌سر برده و انقلاب را با دوستان خود یکی گرفته بودند. وانگهی، آیا فرماندهان نظامی به‌تنهایی مقصر بودند؟ غیرممکن بود که این‌همه گردان تمام شب درگیر باشند و شورا در جریان عملیات آن‌ها قرار نداشته باشد. حتی اگر کور یا کر هم بودند باز مسئولیت داشتند. اگر می‌خواستند منصف باشند، می‌بایست خود کناره می‌گرفتند. بی‌تردید، آن‌ها متوجه‌ی این امر بودند و جرأت نکردند به‌فرماندهان نظامی تعرض کنند. دست‌کم می‌بایست آن‌ها را برکنار می‌کردند. اما به‌تعویض آن‌ها در کمیسیون اجرائی اکتفا کردند و مراتب را در کمال احترام ابلاغ نمودند: «کمون مایل بود که آن‌ها را در هدایت عملیات نظامی کاملاً آزاد بگذارد. نه قصد طرد آن‌ها در کار بود و نه تضعیف اوتوریت‌شان». این درحالی است که بی‌فکری و بی‌کفایتی آن‌ها فاجعه‌ای مرگ‌بار از کار درآمده بود. فقط جهل‌شان آن‌ها را از این سوءظن که مبادا خیانت کرده باشند، نجات می‌داد. این گذشت با قول‌هایی برای آینده برجسته می‌شد.

منظور از این آینده شخص کلوزره بود. او از همان روزهای اول با دست‌هایی پر از نقشه‌های جنگی برعلیه شهردارها، در جستجوی مقام فرماندهی، کمیته‌ی مرکزی و دوائر حکومتی را به‌ستوه آورده بود. کمیته اعتنائی به‌او نکرد. لذا به‌کمیسیون اجرائی متوسل شد که در ساعت هفت بعد از ظهر ۲ آوریل او را به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ منصوب کرد، با این فرمان که بلافاصله به‌انجام وظیفه‌ی خود مشغول شود. در همان لحظه طلب‌ها برای همان شبیخون مهلک درحال نواختن بود. کلوزره بهتر دید سر پست خود نرود، به‌فرماندهان فرصت داد تا خود را خراب کنند و روز بعد در مقابل شورا ظاهر شد تا رفتار بی‌جانگی آن‌ها را محکوم نماید. سوسیالیست‌های ۱۸۷۱ این جزوه‌نویس نظامی را مأمور دفاع از انقلاب خود کردند. او درواقع، هیچ اعتباری جز مدالی نداشت که در مقابل سوسیالیست‌های ۱۸۴۸ برده بود؛ سوسیالیست‌هایی که در سه قیام نقش عروسک خیمه شب‌بازی را ایفا کرده بودند. این انتخاب ناپسند و اصولاً صرف فکر انتخاب یک نماینده‌ی مسئول خطا بود. شورا تازه تصمیم گرفته بود که موضع تدافعی را حفظ کند. برای حراست از خطوط جبهه، تنظیم خدمات و آذوقه و هم‌چنین اداره‌ی گردان‌ها عقل سلیم بهترین نماینده‌ی مسئول می‌بود. کمیسیونی مرکب از چند آدم فعال و کاری می‌توانست امنیت را کاملاً تضمین کند. وانگهی، شورا نتوانست تعیین کند که چه نوع دفاعی را در نظر دارد. دفاع از دژها، قرارگاه‌ها و مواضع کمکی احتیاج به‌هزاران سرباز و افسران مجرب داشت؛ این جنگی بود با کلنگ، به‌علاوه‌ی تفنگ. گارد ملی قابلیت این‌گونه سربازی را نداشت. برعکس، در پشت سنگربندی‌ها این گارد شکست‌ناپذیر می‌شد. کافی بود دژهای جنوب را منفجر کرد؛

مُن-مارتر، پانتئون و بوت-شومن را مستحکم نمود؛ سنگربندی‌ها را شدیداً مسلح ساخت؛ و دومین و سومین حصار را ایجاد کرد تا پاریس برای دشمن دست‌نیافتنی یا حفظ‌نکردنی شود. شورا نه تنها هیچ‌یک از این دو روش را در نظر نگرفت، بلکه به‌نمایندگان مسئول خود اجازه داد با هر دوی آن‌ها بازی کنند و سرانجام یکی را با دیگری بی‌اعتبار نمایند.

اگر با تعیین یک نماینده‌ی مسئول می‌خواستند تمرکز ایجاد کنند، چرا کمیته‌ی مرکزی را منحل نکردند؟ این کمیته از شورا که آن را از شهرداری مرکزی بیرون کرده بود، جسورانه‌تر و بهتر عمل می‌نمود و سخن می‌گفت. این کمیته در خیابان لانتربو، پشت گمرک‌خانه و نزدیک زادگاهش مستقر شده بود. از آن‌جا در ۵ آوریل بیانیه‌ای صادقانه منتشر کرد: «کارگران، خود را در مورد معنای این نبرد نفریبید. این درگیری‌ای است بین انگلی زیستن و کار، بین استثمار و تولید. اگر از زندگی در جهل و غوطه خوردن در فقر خسته شده‌اید؛ اگر می‌خواهید فرزندان‌تان مردانی باشند که از ثمره‌ی کار خود بهره‌مند گردند، نه حیواناتی که صرفاً برای کارگاه و میدان جنگ تربیت شوند؛ اگر نمی‌خواهید دختران‌تان که قادر نیستید آن‌گونه که دلخواه‌تان است آن‌ها را آموزش دهید و مراقبت کنید، ابزار لذت در آغوش اشرافیت پول نشوند؛ و بالاخره، اگر خواهان حاکمیت عدل هستید، کارگران، هوشیار باشید، بپاخیزید!»

البته، کمیته در بیانیه دیگری اعلام کرد که مدعی هیچ‌گونه قدرت سیاسی نیست، ولی در زمان انقلاب قدرت به‌خودی خود به‌کسانی تعلق دارد که آن را تعیین می‌بخشند. تا هشت روز شورا نمی‌دانست کمون را چگونه تعریف کند و کل بضاعت آن عبارت بود از دو تصویب‌نامه‌ی بی‌اهمیت. برعکس، کمیته‌ی مرکزی خیلی مشخص خصلت این مجادله را مطرح کرد که جنبه‌ی اجتماعی پیدا کرده بود و با کنار زدن نمای سیاسی در پشت مبارزه برای آزادی‌های شهری، مسئله‌ی پرولتاریا را نشان داد.

شورا می‌توانست از این درس استفاده کند، در صورت لزوم این بیانیه را تأیید نماید و با استناد به‌اعتراضات کمیته، آن را مجبور به‌منحل ساختن خود نماید. انجام این کار به‌ویژه از این لحاظ آسان بود که در اثر انتخابات کمیته بسیار تضعیف شده بود و فقط به‌برکت چهار یا پنج عضو و سخن‌گوی مبرز آن، مورو موجودیت داشت. ولی شورا به‌اعتراض ملایمی به‌جلسه‌ی روز ۵ آوریل کمیته اکتفا کرد و طبق معمول گذاشت تا اوضاع به‌بهترین شکل ممکن روال خود را طی کند.

این شورا از ضعفی به‌ضعف دیگر درمی‌غلطید. باوجود این اگر زمانی هم بود که به‌نیروی خود باور داشت، همان روز بود. وحشی‌گری و رسائی‌ها، قتل اسرا، فلوران و دوال آرام‌ترین افراد را برانگیخته بود. آن‌ها، این همکاران و دوستان دلیر، سه روز پیش در این‌جا بودند، سرشار از حیات و حالا جای خالی‌شان گوئی فریاد انتقام می‌کشید. باشد، حالا که ورسائی‌ها جنگ آدم‌خوارها را به‌راه انداخته‌اند؛ آن‌ها هم جواب می‌دهند، چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان. وانگهی، اگر شورا دست به‌عمل نمی‌زد، شایع بود که مردم احتمالاً انتقام سهمگین‌تری خواهند گرفت. شورا مقرر کرد که هرکس به‌جاسوسی برای ورسای متهم باشد، در ظرف بیست و چهار ساعت محاکمه و در صورت مجرمیت به‌عنوان گروگان تلقی می‌شود. اعدام هر مدافع کمون اعدام یک گروگان را به‌دنبال خواهد داشت - مصوبه از سه برابر و بیانیه از مساوی یا دو برابر آن صحبت می‌کرد.

این تفاوت در قرائت‌ها نمایان‌گر تشویش ذهن‌های آن‌ها بود. این تنها شورا بود که گمان می‌کرد که با این تصمیم‌های خود ورسای را ترسانده است. روزنامه‌های بورژوا البته فریاد «انزجار» سرداندند و تی‌یر که بدون هیچ مصوبه‌ای اعدام می‌کرد، سببیت کمون را محکوم نمود. در واقع امر، آن‌ها همه در دل می‌خندیدند. مرتجعین از هرقماش مدت‌ها بود که از پاریس فرار کرده بودند.

در پاریس فقط خرده‌ریزه‌ها مانده بودند که ورسای حاضر بود، در صورت لزوم، آن‌ها را فدا کند [۱۱۶]. اعضای کمون در خشم کودکانه‌ی خود گروگان‌های واقعی: بانک، ثبت و مستغلات، صندوق رهن و کارگشائی و غیره را جلوی چشم‌شان ندیده بودند. از طریق این‌ها می‌شد بیضه‌های بورژوازی را در چنگ داشت. بدون به‌خطر انداختن حتی یک نفر، کمون فقط کافی بود به آن‌ها بگوید: «کنار بیایید یا بمیرید».

منتخبین کم‌دل ۲۶ مارس آدم‌هائی نبودند که جرأت این کار را داشته باشند. کمیته‌ی مرکزی با دادن امکان فرار به ارتش خطای بزرگی مرتکب شد. خطای کمون صدار از آن زیان‌بارتر بود. همه‌ی شورشیان جدی قیام خود را با دست گذاشتن روی نقطه‌ی حساس دشمن یعنی: خزانه شروع کرده‌اند. شورای کمون تنها حکومت انقلابی‌ای بود که از انجام این کار سرباز زد. این شورا بودجه‌ی آئین‌های مذهبی را که در ورسای بود، لغو کرد؛ ولی در مقابل صندوق پول بورژوازی بزرگ که زیر دستش بود، زانو خم کرد.

در پی آن، صحنه‌ی کم‌دی بزرگ آمد - اگر می‌شد به‌غفلتی که باعث ریختن آن‌همه خون شد، خندید. مدیران بانک از ۱۹ مارس مثل آدم‌های محکوم به‌مرگ زندگی می‌کردند و هرروز انتظار اعدام صندوق خود را داشتند. آن‌ها خواب انتقال آن به ورسای را هم نمی‌دیدند. برای این کار دست‌کم دویست گاری و یک سپاه ارتش لازم بود. در ۲۳ مارس مدیر عامل بانک، رولان، دیگر تاب نیاورد و فرار کرد؛ و معاون‌اش دُپلُوک، جانشین او شد. او که از همان اولین ملاقات‌ها با فرستادگان شهرداری مرکزی متوجه بی‌جربزگی آن‌ها شده بود، از در جدال درآمد و بعداً کم‌کم نرمی از خود نشان داد و پول را فرانک فرانک تحویل می‌داد. موجودی بانک که ورسای گمان می‌کرد خالی است، شامل بود بر: ۷۷ میلیون سکه [۱۱۷]؛ ۱۶۶ میلیون حواله‌ی بانکی؛ ۸۹۹ میلیون سفته؛ ۱۶۶ میلیون اوراق قرضه؛ ۱۱ میلیون شمش طلا؛ ۷ میلیون جواهرات سپرده؛ ۹۰۰ میلیون سهام دولتی و سایر اوراق بهادار سپرده؛ یعنی در مجموع ۲ میلیارد و ۱۸۰ میلیون فرانک؛ ۸۰۰ میلیون اسکناس فقط به‌امضای صندوق‌دار نیاز داشت که انجام آن کار آسانی بود. بنابراین، کمون ۳ میلیارد زیر دست خود داشت که یک میلیاردش نقد بود و با آن می‌توانست تمام فرماندهان و کارمندان ارشد ورسای را بخرد. به‌عنوان گروگان هم ۹۰ میلیون اوراق سپرده و دو میلیارد پول در گردش که پشتوانه‌ی آن در گاوصندوق‌های خیابان لاوریلییر جا داشت.

در ۲۹ مارس *بِسَلَه*ی پیر، نماینده‌ی کمون، جلوی این معبد حاضر شد. دُپلُوک برای پذیرفتن او ۴۳۰ کارمند خود را جمع کرده بود که به‌تفنگ‌های بی‌خشاب مسلح بودند. *بِسَلَه* که از میان صفوف این جنگجویان عبور داده می‌شد با تواضع از مدیر بانک استدعا کرد که لطف کند و ترتیب پرداخت حقوق نفرات گارد ملی را بدهد. دُپلُوک با نخوت پاسخ داد و در دفاع از خودش صحبت به‌میان آورد. *بِسَلَه* گفت: «اگر کمون برای احتراز از خون‌ریزی یک مدیر برای بانک منصوب کند...». دُپلُوک که منظور طرف خود را فهمید، گفت: «مدیر، هرگز! ولی یک نماینده! اگر آن نماینده شما باشید ما ممکن است به‌تفاهمی برسیم». و حالتی احساساتی به‌خود گرفت که «بیایید آقای *بِسَلَه* به‌من کمک کنید تا این را نجات دهیم. این سرمایه‌کشور شما، سرمایه‌فرانسه است».

بِسَلَه که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود، به‌کمیسینون اجرائی شتافت و درس خود را چون خودش هم به‌آن اعتقاد داشت، خیلی خوب پس داد و به‌شَم مالی خود بالید. او گفت: «بانک سرمایه‌کشور است و بدون آن نه صنعت داریم نه تجارت. اگر به‌آن دست بزنید همه‌ی پول‌هایش به‌کاغذپاره تبدیل می‌شود» [۱۱۸]. این یابو در شهرداری مرکزی پخش شد و پرودنی‌های شورا با فراموش کردن این که استادشان حذف بانک را در سرلوحه‌ی برنامه‌ی انقلاب خود قرار داده بود، از *بِسَلَه*ی پیر حمایت کردند. در خود ورسای هم، این دژ سرمایه‌داری مدافعینی پروپا قرص‌تر از شهرداری مرکزی نداشت. اگر بفرض کسی پیش‌نهاد می‌کرد: «بیایید لااقل بانک را اشغال کنیم»، اما کمیسینون اجرائی دل آن را نداشت

و به‌مأموریت دادن به‌بسله اکتفا کرد. دُپلُتوک این مرد نیک را با آغوش باز پذیرفت، او را در نزدیک‌ترین دفتر جای داد، حتی او را قانع کرد که شب‌ها هم در بانک بخواهد، او را به‌گروگان خود تبدیل کرد و دیگر بار به‌راحت نفس کشید. به‌این ترتیب، از همان هفته‌ی اول، مجمع شهرداری مرکزی خود را در مقابل عوامل شیخون ضعیف، در مقابل کمیته‌ی مرکزی ضعیف، در مقابل بانک ضعیف، در مصوبه‌های خود و تعیین نماینده برای دبیرخانه‌ی جنگ سطحی، بدون هیچ نقشه، بدون هیچ برنامه، بدون هیچ دید کلی و غرق در بحث‌های پراکنده نشان داد. رادیکال‌هائی که در شورا مانده بودند، متوجه شدند که شورا به‌کدام سمت کشانده می‌شود و چون مایل به‌ایفای نقش شهید نبودند، استعفا دادند.

ای انقلاب! تو چشم‌انتظار روز و ساعت میمونی نمی‌مانی.

تو سرزده می‌آئی، کور و ویران‌گر به‌سان بهمن.

سرباز راستین انقلاب هر جا که دستِ حادثه‌اش مکان داده، نبرد را پذیرا می‌شود.

نه گام‌های نسنجیده، نه کاستی‌ها و نه یاران نیمه‌راه، هیچ‌یک در عزمات خلل نمی‌آورد.

شکست را هم که یقین دارد، باز می‌رزد، خورشید پیروزی او در آسمان آینده می‌تابد.

فصل پانزدهم

نخستین نبردهای کمون

هزیمت ۳ آوریل ترسوها را رماند، ولی جسورها را برانگیخت. گردان‌هایی که تاکنون دچار خمود بودند، به‌شور آمدند. دیگر برای دژها تسلیحات به‌اندازه‌ی کافی وجود داشت. غیر از دژهای ایسی و وانو که قدری لطمه دیدند، سایر دژها دست نخورده بودند. همه‌ی پارسی‌ها خیلی زود صدای این توپ‌های زیبای هفت سانتیمتری را شنیدند که مورد بی‌مهری تروشو قرار گرفته بودند [۱۱۹]؛ دقت نشانه‌گیری و قدرت این توپ‌ها چنان بودند که ورسائی‌ها عصر روز چهارم به‌تخلیه فلات شاتیون مجبور شدند. در سنگرهای حافظ دژها نیرو قرار داده شد. ل‌مولینو، کلامار و وال‌فلوری از صدای شلیک به‌لرزه درآمد. در سمت راست ما دوباره کوریوو را اشغال کردیم و پل نویی باریک‌اندندی شد.

ما از این‌جا به‌تهدید ورسای ادامه می‌دادیم. وینو دستور یافت که نویی را تسخیر کند. صبح ۶ آوریل، مون‌والریان که تازه به‌توپ‌های ۲۴ سانتیمتری مسلح شده بود، به‌روی نویی آتش گشود. پس از شش ساعت بمباران، فدرال‌ها تقاطع‌ها را تخلیه کردند و پشت باریکاد وسیع پل نویی موضع گرفتند. ورسائی‌ها این باریکاد را درحالی‌که مورد پشتیبانی پورت‌مایو قرار داشت، بمباران کردند.

این پورت‌مایو که افسانه‌ای شده است، فقط چند توپ داشت که از بالا در معرض آتش مون‌والریان قرار داشت. به‌مدت چهل‌وهشت روز کمون چنان مردانی را یافت که این موضع بلاذفاع را حفظ کنند. شجاعت آن‌ها به‌همه نیرو می‌داد. جمعیت برای دیدن آن‌ها روی /رک‌دُتریونف [مقبره‌ی سرباز گم‌نام. م] می‌رفت و پسر بچه‌ها بی‌صبرانه انتظار بمباران می‌ماندند تا دنبال تکه‌پاره‌های گلوله‌ها بدوند.

دلیری پارسی بزودی در نخستین جنگ و گریزها جلوه‌گر شد. روزنامه‌های بورژوا از این تأسف می‌خوردند که چرا این همه غیرت در مقابل پروس‌ها به‌خرج داده نشد. هراس ۳ آوریل عملیات قهرمانانه‌ای را به‌منصه‌ی ظهور آورد و کمون شادمانه با الهام از آن می‌خواست برای این مدافعان کمون مراسم خاکسپاری شایسته‌ای برگزار کند. برای این کار به‌مردم متوسل شد. روز ۶ آوریل در ساعت ۲، جمعیت بی‌شماری به‌بیمارستان بوژرون که کشته‌ها به‌آن منتقل شده بودند، شتافت. بسیاری از آن‌ها که بعد از نبرد تیرباران شده بودند، جای طناب‌ها را بر بازو داشتند. صحنه‌های دلخراشی بود. مادران و همسران روی این اجساد خم شده، فریاد خشم و ندای انتقام سر داده بودند. سه نعش‌کش بزرگ که هریک حاوی ۳۵ تابوت پوشیده با پارچه‌ی سیاه و مزین به‌پرچم سرخ بود، با هشت اسب کشیده می‌شد؛ و پیشاپیش

آن‌ها شیپورچی‌ها و دسته‌ی *وانثرر دُپاری* [انتقام‌جویان پاریس. م] در بولوارهای بزرگ به آرامی حرکت می‌کردند. *دُلسکلوز* و پنج نفر از اعضای کمون با شال‌های قرمز و سرهای برهنه در رأس عزاداران راه می‌رفتند. پشت سر آن‌ها بستگان قربانیان در حرکت بودند؛ بیوه‌های امروز را بیوه‌های فردا تسلی می‌دادند. هزاران هزار مرد، زن و کودک، با گل‌های نامیرا بر یقه، ساکت و موقر با صدای خفیه‌ی طبل گام برمی‌داشتند. فاصله به فاصله، نوای آرام موسیقی مثل بغضی فروخورده می‌ترکید. در بولوارهای بزرگ ده‌ها هزار چهره‌ی رنگ پریده را شمردیم که از پنجره‌ها ما را نظاره می‌کردند. زن‌ها می‌گریستند و بسیاری غش کردند. این راه مقدس انقلاب، بستر آن همه درد و آن همه شوق، شاید هرگز شاهد یگانگی این چنین قلب‌ها نبوده است. *دُلسکلوز* با شیفتگی فریاد زد: «چه مردم قابل تحسینی! آیا بازهم خواهند گفت که ما انگشت‌شماری افرادی ناراضی هستیم». در *پرلاشیر* به طرف گور دسته‌جمعی حرکت کردیم. در آن‌جا این مرد در حال نزع، چروکیده، خمیده که چیزی جز ایمان خلل‌ناپذیرش او را سرپا نگاه نمی‌داشت، به کشته‌ها ادای احترام کرد: «من نمی‌خواهم برای شما نطق‌های طولانی بکنم. این نطق‌های طولانی برای ما خیلی گران تمام شده‌اند... عدالت برای خانواده‌ی قربانیان، عدالت برای شهر بزرگی که پس از پنج ماه محاصره و خیانت حکومتش در حق او، هنوز آینده‌ی بشریت را در دست‌های خود دارد. بیائید برای برادران ما که قهرمانانه به خاک افتاده‌اند، نگرییم؛ ولی بیائید سوگند یاد کنیم که راه آن‌ها را ادامه داده؛ آزادی، کمون و جمهوری را نجات بدهیم».

روز بعد ورسائی‌ها باریکاد و خیابان نویی را بمباران کردند. ساکنان محل، که ورسائی‌ها این انسانیت را نداشتند که از پیش باخبرشان کنند، مجبور شدند به زیرزمین‌های خود پناه ببرند. حوالی ساعت چهارونیم آتش ورسائی‌ها متوقف شد و فدرال‌ها داشتند کمی استراحت می‌کردند که سروکله‌ی انبوهی سرباز روی پل پیدا شد. فدرال‌ها که غافل‌گیر شده بودند، سعی کردند که پیش‌روی آن‌ها را متوقف کنند و یک فرمانده را مجروح و دوتای دیگر را کشتند، که یکی از آن‌ها *سِسُن* - مسئول غافل‌گیری *بومون لارگون* در هنگام حرکت به سوی *سدان* بود. ولی سربازان با تفوق نیرو موفق شدند تا پارک قدیمی نویی جلو بروند.

از دست دادن این دررو آن قدر جدی بود که *برره* طی نامه‌ای برای روزنامه رسمی از طرف نویی به آن پاسخ داده بود. کمیسیون اجرائی *پُل دُمبروسکی* را به جای او منصوب کرد، که *گاریبالدی* در جریان جنگ *وژ* برای عضویت در ستاد کل خود از او دعوت کرده بود. اعضای ستاد برزیره اعتراض کردند و کشمکش‌هایشان به دست‌گیری رئیس آن‌ها توسط شورا منجر شد که از پیش هم مورد سوءظن قرار گرفته بود. گارد ملی خود نسبت به این فرماندهی جدید نوعی بی‌اعتمادی نشان داد. کمیسیون ناچار شد او را به پاریس معرفی کند و چون اطلاعاتش در مورد او غلط بود، افسانه‌ای به نفع او سرهم‌بندی کرد. برخورداری *دُمبروسکی* از این افسانه طولی نکشید.

همان روز فدرال‌های نویی مردی ریزنقش با یونیفرمی رنگ و رفته را توقیف کردند که در گرماگرم آتش آرام آرام - قراول‌ها را می‌پایید. او *دُمبروسکی* بود. به جای دلیری ترقه‌وار و پرحرارت فرانسوی، آن‌ها شاهد شجاعت سرد و گویا - ناآگاهانه‌ی اسلاوی بودند. رئیس جدید پس از چند ساعت قلب افراد خود را تسخیر کرد. این افسر قابل خیلی زود خود را نشان داد. در ۹ آوریل، شب هنگام، *دومبروسکی* [*] با دو گردان از *مون‌مارتر* همراه با *ورمورل*، ورسائی‌ها را در *آنییر* غافل‌گیر کرد، آن‌ها را بیرون راند، توپ‌هایشان را ضبط کرد و از واگن‌های زره‌پوش راه‌آهن، *کوربوووا* و پل نویی را از پهلو بمباران کرد. در همین زمان برادرش به *دژ بکن* حمله کرد که بر جاده‌ی *انییر* به *کوربووا* مشرف است. پس از آن که *وینوا* در شب ۱۲ به ۱۳ آوریل سعی کرد دوباره این محل را پس بگیرد، نفراش به نحو فضیحت‌باری عقب رانده شدند؛ دو پا که داشتند، دو پا هم قرض کردند و به *کوربوووا* گریختند.

پاریس از این موفقیت بی‌خبر ماند، سرویس ستاد کل تا این حد ناکارآمد بود. این حمله‌ی درخشان کار یک نفر بود، درست همان‌طور که دفاع از *دژها* هم ابتکار بالبداهه‌ی گارد ملی بود. تا این زمان هیچ رهبری‌ای در کار نبود. هرکس

برآن بود که به‌نوعی خطر کند، شخصاً دست به‌کار می‌شد. هرکس توپ یا نیروی کمکی می‌خواست به‌میدان *واندوم*، به‌کمیت‌های مرکزی، به‌شهرداری مرکزی می‌رفت و آن را از فرماندهی کل قوا، *کلوزره*، طلب می‌کرد.

کلوزره کار خود را با این عقیده‌ی غلط آغاز کرد که فقط مردان مجرد هفده تا سی‌وپنج ساله را به‌کار می‌گرفت و به‌این ترتیب کمون را از پرحرارت‌ترین مدافعانش، یعنی مردان *مو جوگندمی*، محروم می‌کرد که در کلیه قیام‌های ما اولین و آخرین نفرات در زیر آتش بوده‌اند. سه روز بعد این مصوبه ناگزیر لغو شد. در ۵ آوریل این استراتژیست عمیق در گزارش خود به‌شورا اعلان کرد که حمله‌ی ورسائی‌ها پوششی بوده برای حرکتی جهت اشغال کرانه‌ی راست سن که آن زمان در دست پروسی‌ها بود. نظیر *تروشو*، او بمباران‌های چند روز اخیر را به‌قول خودش به‌خاطر حذر دادن مهمات سرزنش می‌کرد. و این مطلب درحالی مطرح می‌شد: که پاریس باروت و گلوله‌ی توپ به‌وفور در اختیار داشت، که سربازان جوان آن می‌بایست با توپ‌خانه سرگرم و حفظ شوند، که ورسائی‌های *شاتیون* در اثر آتش بی‌وقفه‌ی ما ناگزیر بودند هرشب جابه‌جا شوند، و فقط یک توپ‌باران مداوم می‌توانست نویی را نجات دهد.

شورا در اقدامات خود برای دفاع خردمندتر از او نبود. این شورا خدمت اجباری و خلع سلاح یاغیان را مقرر کرد، ولی خانه‌گردی‌های بی‌رویه و بدون کمک پلیس حتی یک نفر یا صد تفنگ اضافی هم فراهم نکرد. شورا برای همسران و والدین فدرال‌هایی که در نبرد کشته می‌شدند، مستمری مادام‌العمر و برای فرزندان‌شان مستمری سالانه تا سن هیجده سالگی مقرر کرد و یتیم‌ها را به‌فرزندی پذیرفت. این‌ها اقداماتی عالی بود که روحیه رزمندگان را بالا می‌برد، ولی این‌ها همه صرفاً با این فرض بود که کمون پیروز شود. آیا بهتر نبود که مانند *مورد دووال* و *دومبروسکی* به‌دارندگان این حق چند هزار فرانک در یک نوبت داده می‌شد؟ درواقع این مستمری‌بگیرهای نگون‌بخت فقط ۵۰ فرانک از کمون دریافت کردند.

این اقدامات نیم‌بند و بی‌ترتیب نشانه‌ی فقدان مطالعه و تعمق بود. اعضا بدون هیچ‌گونه تدارکی به‌شورا می‌آمدند، مثل رفتن به‌یک گردهم‌آئی عمومی، و در آن‌جا بی‌هیچ روشی دست به‌کار می‌شدند. مصوبه‌های روز قبل فراموش و مسائل فقط نیمه‌کاره حل می‌شد. شورا به‌تشکیل شورای جنگ و دادگاه‌های نظامی اقدام کرد و به‌کمیت‌های مرکزی اجازه داد تا آئین دادرسی و مقررات جزائی را تنظیم نماید. شورا یک نیمه از خدمات پزشکی را سازمان داد و *کلوزره* نیم دیگر را. شورا عنوان ژنرال را حذف کرد و افسران ارشد آن را حفظ کردند، نماینده‌ی مسئول جنگ این عنوان را به‌آن‌ها تفویض می‌کرد. در میان یک جلسه، هنگامی که *دومبروسکی* نومیدانه تقاضای نیروهای تقویتی را مطرح کرده بود، *فلیکس بیا* از جا پرید تا خواستار خراب کردن ستون *واندوم* شود.

او به‌زحمت ۲/۵۰۰ نفر برای حفظ نویی، *آنبیر* و تمامی شبه‌جزیره‌ی *ژن‌ویلیه* دراختیار داشت، حال آن‌که ورسای بهترین سربازانش را در مقابل او جمع می‌کرد. از ۱۴ تا ۱۷ آوریل، این سربازان دژ *بکن* را توپ‌باران کردند و صبح ۱۷ آوریل یک بریگاد به‌آن حمله نمود. دوپست‌وپنجاه فدرالی که این دژ را در اشغال داشتند، شش ساعت پایداری کردند؛ و پس از آن، کسانی که زنده مانده بودند، به‌*آنبیر* عقب نشستند و همراه آن‌ها وحشت به‌آن‌جا وارد شد. *دومبروسکی*، *اوگلویتزر* و چند مرد مقاوم به‌آن‌جا شتافتند و موفق شدند دوباره اندکی نظم را برقرار کنند و این سرپل را مستحکم نمایند. *دومبروسکی* تقاضای نیروی تقویتی کرد و دبیرخانه‌ی جنگ فقط چند گروهان برای او فرستاد. روز بعد پیش‌قراولان ما توسط دسته‌های بزرگ غافل‌گیر شدند و توپ‌های *کوریووا*، *آنبیر* را کوبیدند. چند گردان پس از یک مبارزه‌ی جانانه خسته و فرسوده، بخش جنوبی دهکده را رها کردند. در بخش شمالی نبرد نومیدانه بود. *دومبروسکی* علی‌رغم تلگراف که پشت تلگراف فرستاد، فقط ۳۰۰ نفر به‌دست آورد. در ساعت پنج عصر ورسائی‌ها فشار زیادی وارد کردند و فدرال‌های خسته و بیمناک از عقب‌نشینی، خود را به‌پل قایقی رساندند و با بی‌نظمی از آن عبور کردند.

روزنامه‌های ارتجاع پیرامون این عقب‌نشینی سروصدای زیاد به‌راه انداختند. پاریس از آن تکان خورد. این سرسختی وحشیانه‌ی نبردها به‌تدریج چشم‌خوش‌بین‌ها را باز می‌کرد. تا آن زمان عده‌ای آن را تماماً ناشی از نوعی سوء تفاهم ناخوش‌آیند می‌دانستند و گروه‌های آشتی تشکیل داده بودند. چه بسیار بودند کسانی در پاریس که تا زمان آخرین کشتار هنوز از درک نقشه‌های تی‌یر و ائتلاف عاجز بودند! در ۴ آوریل، عده‌ای از کسبه و صنعت‌گران «اتحادیه ملی اطلاق‌های سندیکائی» را تشکیل داده، برنامه‌ی آن را بقای جمهوری و اختیارات آن و شناسائی حقوق و امتیازات شهرداری پاریس قرار داده بودند. در همان روز در کارتیبه دِزِرْگِل معلمین، پزشکان، حقوق‌دانان، مهندسی‌ن و دانشجویان بیانیه‌ای منتشر کردند و خواستار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک، کمون خودمختار و فدراسیون کمون‌ها شدند. گروه مشابهی نامه‌ای خطاب به تی‌یر انتشار داد: «شما گمان می‌کنید که شورش است، حال آن‌که خود را با اعتقاداتی مشخص و همگانی رودررو می‌بینید. اکثریت عظیمی از پارسی‌ها خواستار جمهوری به‌عنوان حقی فراتر از هر بحثی هستند. پاریس در مجموع رفتار مجلس، نقشه‌ی از پیش‌پرداخته‌ای برای اعاده‌ی سلطنت را دیده است». پاره‌ای از سران لژ فراماسونی هم‌زمان به‌ورسای و شورا پیام دادند: «ریختن خون‌هایی چنین گران‌بها را متوقف کنید!»

بالاخره، تعدادی از شهرداران و معاونین لاقییل فلکه، کوربون، بُنواله و غیره - که تا آخرین لحظه تسلیم نشده بودند، با طمطراق تمام لیگ اتحادیه جمهوری‌خواهان برای حقوق پاریس را بپا کردند؛ و حالا خواستار قبول جمهوری، حق پاریس به‌حکومت بر خود و تفویض انحصاری مراقبت از شهر به‌گارد ملی بودند؛ یعنی، همه‌ی آن چیزهایی که کمون خواسته بود و از ۹ تا ۲۵ آوریل مورد مخالفت آن‌ها قرار گرفته بود.

گروه‌های دیگری هم در کار شکل گرفتن بود. همه در دو نکته توافق داشتند: تثبیت جمهوری و حقوق پاریس. تقریباً تمام روزنامه‌های کمون این برنامه را منعکس کردند و روزنامه‌های جمهوری‌خواه آن را پذیرفتند. نمایندگان پاریس در مجلس آخرین کسانی بودند که در این مورد صحبت کردند و آن هم فقط برای آن‌که موجب اشمئزاز پاریس شوند. لوئی بلان، این سلطان کلمات قصار، با همان لحن گریه‌آور و ژرؤئیت‌وار که با آن تاریخ را تحریف می‌کرد [۱۲۰]، با آن جملات نفس‌گیر و احساساتی که به‌کار پوشاندن خشگی قلب و کوچکی مغزش می‌آید، به‌نام همکاران‌اش نوشت: «هیچ‌یک از اعضای اکثریت تاکنون اصل جمهوری را مورد چون و چرا قرار نداده است... اما در مورد آن‌هایی که دست‌اندرکار قیام هستند، ما به‌آن‌ها می‌گوئیم که باید با فکر تشدید و تمدید بالای اشغال خارجی و افزودن بالای نفاق داخلی به‌آن، برخورد بلرزند».

این درست همان حرفی است که تی‌یر کلمه به‌کلمه برای اولین آشتی‌دهندگان: نمایندگان «اتحادیه سندیکائی» که در ۸ مه به‌او مراجعه کردند، تکرار نمود: «قیام باید خلع سلاح شود. مجلس نمی‌تواند خلع سلاح شود. اگر پاریس جمهوری می‌خواهد. جمهوری وجود دارد؛ به‌شرفم قسم، مادام که من در قدرت هستم از بین نخواهد رفت. اما پاریس اختیارات و امتیازات برای شهرداری خود می‌خواهد. مجلس درحال تهیه قانونی برای همه‌ی کمون‌هاست. پاریس نه چیزی بیش‌تر دریافت خواهد کرد و نه چیزی کم‌تر». نمایندگان اتحادیه طرح سازشی را قرائت کردند که از عفو عمومی و آتش‌بس صحبت می‌کرد. تی‌یر گذاشت تا آن را بخوانند و حتی با یک ماده از آن هم رسماً مخالفت نکرد، و نمایندگان با این اعتقاد به‌پاریس برگشتند که پایه‌ای برای مصالحه یافته‌اند.

آن‌ها هنوز به‌راه نیفتاده بودند که تی‌یر به‌مجلس، که قبل از ورود او همه‌ی کمون‌ها را از حق انتخاب شهردار برخوردار کرده بود، شتافت. تی‌یر از تریبون بالا رفت و تقاضا کرد که این حق به‌شهرهایی منحصر شود که کم‌تر از ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند. آن‌ها در پاسخ او فریاد زدند: «دیگر تصویب شده است». او اصرار کرد و اعلام نمود که «در یک جمهوری حکومت باید هرچه بیش‌تر مسلح باشد، زیرا حفظ نظم مشکل‌تر است». تهدید کرد که استعفایش را تسلیم می‌کند و مجلس را وادار کرد رأی خود را ابطال نماید.

در روز ۱۰ مه، «لیگ حقوق پاریس» شیپور را به صدا درآورد و یک اعلامیه رسمی را به دیوارها چسباند: «حکومت باید از نادیده گرفتن واقعیاتی که در ۱۸ مارس رخ داد، دست بردارد. باید تجدید انتخابات کمون با... پیش رود. اگر حکومت ورسای به این تقاضاهای مشروع ناشنوا بماند، کاملاً معلوم باشد که تمام پاریس برای دفاع از آن‌ها بپا خواهد خواست» [۱۲۱]. روز بعد، نمایندگان لیگ به ورسای رفتند و تی‌یر نغمه‌ی سابقش را ساز کرد: «باید پاریس خلع سلاح شود» و نخواست نه حرفی از آتش‌بس بشنود و نه از عفو. او گفت: «بخشودگی شامل همه کسانی خواهد شد که خلع سلاح شوند، مگر قاتلان کلمان-توما و لُگنت». این برای آن بود که دست خودش را در مورد چند هزار نفر باز بگذارد. خلاصه، او می‌خواست با سرخرید پیروزی، دوباره به مقام ۱۸ مارس خود برگردانده شود. همان روز به نمایندگان لُتر ماسونی گفت: «تلاش خود را متوجه کمون کنید. آن‌چه خواسته می‌شود، سرکوب شورشیان است و نه استعفای قدرت قانونی». برای تسهیل کار این سرکوب، روز بعد، روزنامه رسمی ورسای، پاریس را به‌دست مار/تون تشبیه کرد که دسته‌ای راهزن و قاتل آن را اشغال کرده‌اند. روز ۱۳ مه، پس از آن که یک نماینده، برونه، سؤال کرد که آیا حکومت قصد صلح با پاریس را دارد یا نه، مجلس طرح این سؤال در مجلس را یک ماه به تأخیر انداخت.

«لیگ...» که به این نحو حسابی شلاق‌کاری شد، روز ۱۴ مه به شهرداری مرکزی رفت. شورا که از همه‌ی این مذاکرات بی‌خبر بود، آن‌ها را کاملاً آزاد گذاشت و فقط تجمعی را که در بورس توسط تیرار معلوم‌الحال اعلان شده بود، قدغن کرد. شورا به این اکتفا کرد که «لیگ...» را در مقابل اعلامیه مورخ ۱۰ مه خودش قرار دهد: «شما گفته‌اید که اگر ورسای کرگوشی کند، همه‌ی پاریس بپا خواهد خاست. ورسای کرگوشی کرده است، بپا خیزید». و برای آن که این امر را به قضاوت عمومی بگذارد، شورا با وفاداری گزارش آشتی‌دهندگان را در روزنامه رسمی خود منتشر کرد.

فصل شانزدهم

بیانیه و نطفه‌های شکست

برای دومین بار موقعیت مشخصاً معلوم شد. اگر شورا نمی‌دانست کمون را چگونه تعریف کند، آیا توسط جنگ، بمباران، خشم ورسائی‌ها و شکست آشتی‌جویان، به‌مسلم‌ترین نحو و جلوی چشم تمامی پاریس، اعلام نمی‌شد که کمون به‌معنای یک اردوگاه شورشی است؟ انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۶ آوریل در اثر مرگ، انتخاب مضاعف و یا استعفای نمایندگان ۳۱ کرسی خالی مانده بود. قوای واقعی قیام را آشکار کرد. توهم ۲۶ آوریل زائل شده بود. حالا دیگر در زیر آتش، رأی‌گیری می‌شد. روزنامه‌های کمون و نمایندگان اطلاق‌های سندیکائی نیز به‌عبث مردم را به‌صندوق‌های رأی فرامی‌خواندند. از ۱۴۶/۰۰۰ رأی‌دهنده‌ای که در انتخابات ۲۶ مارس در این نواحی حضور پیدا کرده بودند، این بار فقط ۶۱/۰۰۰ نفر آمدند. آن اعضائی از شورا شهر که در نواحی کرسی خود را خالی گذاشته بودند، به‌جای ۵۱/۰۰۰ رأی این بار ۱۶/۰۰۰ رأی دریافت کردند.

زمان توضیح برنامه‌ی آن‌ها برای فرانسه یا حالا بود یا هرگز. کمیسیون اجرائی در ۶ آوریل طی پیامی خطاب به‌شهرستان‌ها به‌افتراهی ورسای اعتراض کرده بود، ولی بدون آن‌که برنامه‌ای مطرح کند؛ این کمیسیون تنها به‌این اکتفا نمود که بگوید پاریس برای همه‌ی فرانسه می‌جنگد. افاضات جمهوری‌خواهانه‌ی تی‌یر، خصومت «چپ تندرو» و مصوبات بی‌هدف شورا، شهرستان‌ها را کاملاً سردرگم کرده بود. ضروری بود که آن‌ها فوراً در جریان قرار گیرند. در ۱۹ آوریل، کمیسیونی که مأمور تنظیم برنامه بود، کار خود و یا دقیق‌تر کار کمیسیون دیگری را ارائه کرد. این نشانه‌ای تأسفات‌انگیز و درعین‌حال شاخص بود. علی‌رغم حضور دوازده حقوقدان در شورا، اعلامیه‌ی کمون از این شورا ناشی نمی‌شد. از پنج عضو کمیسیون مسئول تنظیم برنامه تنها *دلسکلوز* در تهییه چند پاراگراف سهیم بود. بخش فنی آن کار یک روزنامه‌نگار، پی‌یر ئنی، بود.

او رؤیای پاریس شهر آزاد را که در فوران احساسات نخستین تجمعات *ووکسال* تکوین یافته بود، اقتباس کرد و در صفحات «فریاد مردم» به‌صورت یک قانون درآورد. مطابق نظر این قانون‌گزار، پاریس می‌بایست به‌تافته‌ای جداافتاده تبدیل شود، تاج همه‌ی آزادی‌ها را بر سر خود بگذارد و از اوج قله‌ی پرافتخار خود به‌کمون‌های در زنجیر فرانسه بگوید: «اگر می‌توانید از من تقلید کنید. ولی به‌خاطر داشته باشید که من هیچ کاری برای شما نخواهم کرد و فقط سرمشق

می‌دهم». این نقشه‌ی جذاب، دل‌تعدادی از اعضای شورا را برده بود و رگه‌های فراوانی از آن در اعلامیه به چشم می‌خورد.

در اعلامیه آمده بود: «پاریس چه می‌خواهد؟ قبول جمهوری. خودمختاری مطلق کمون که به تمام مناطق فرانسه بسط یافته باشد. حقوق ذاتی کمون عبارت است از: تصویب بودجه‌ی کمون، وضع و توزیع مالیات‌ها، اداره‌ی خدمات محلی، سازمان‌دهی دستگاه قضائی، پلیس داخلی و آموزش و پرورش خود، اداره‌ی فرآورده‌های کمون، انتخاب و حق دائمی نظارت بر قضات و کارمندان کمون. تضمین مطلق آزادی فرد، آزادی عقیده و آزادی کار، سازمان‌دهی دفاع شهر و گارد ملی، مسئولیت انحصاری کمون برای نظارت و تأمین اعمال آزادانه و عادلانه‌ی حق انجمن و مطبوعات... پاریس چیزی بیش از این نمی‌خواهد. به شرط آن که در دستگاه اداری متمرکز وسیع، یعنی هیئت نمایندگی همه‌ی کمون‌های متحده، تبلور و اجرای همین اصل در عمل دیده شود».

اختیارات آن هیئت نمایندگی مرکزی و تعهدات متقابل کمون‌ها از چه قرار بود؟ اعلامیه این‌ها را تصریح نمی‌کرد. مطابق این متن، هر محلی باید این حق را داشته باشد که خود را در درون خودمختاری‌اش محبوس کند. ولی از خودمختاری در بریتانی سفلی و نه دهم کمون‌های فرانسه که نیمی از آن‌ها بیش از ۶۰۰ نفر جمعیت ندارند، چه انتظاری می‌شود داشت [۱۲۲]، آن هم درحالتی که حتی اعلامیه پاریس هم ابتدائی‌ترین حقوق انسانی را نقض می‌کند و ضمن تفویض مسئولیت نظارت بر اعمال صحیح حق آزادی مطبوعات و اجتماعات به کمون، حق انجمن را از یاد می‌برد؟ این را همه می‌دانند و امتحان‌اش را خیلی خوب پس داده‌اند. این کمون‌های خودمختار روستائی، با وجود این همه زالویی که به پهلوی انقلاب چسبیده‌اند، به هیولائی تبدیل خواهند شد.

نه! هزاران گنگ و کور برای انعقاد یک قرارداد اجتماعی مناسب نیستند. ضعیف، بی‌سازمان و مقید به هزار قید، مردم روستاها فقط توسط شهرها می‌توانند نجات یابند و مردم شهرها تحت هدایت پاریس. شکست همه‌ی قیام‌ها در شهرستان‌ها، حتی در شهرهای بزرگ، این را به حد کفایت نشان داده بود. وقتی اعلامیه می‌گفت «وحدت به آن صورتی که تا امروز توسط امپراتوری، سلطنت و پارلمانتاریسم به ما تحمیل شده صرفاً وحدتی استبدادی و تمرکزی بی‌تمیز بوده است»، سرطانی را آشکار می‌کرد که فرانسه را می‌بلعید. ولی وقتی می‌افزود «وحدت سیاسی آن‌چنان که توسط پاریس فهمیده می‌شود، عبارت است از به هم پیوستن داوطلبانه‌ی کلیه ابتکارات محلی»، نشان می‌داد که هیچ چیز از شهرستان‌ها نمی‌داند.

اعلامیه به سبک یک پیام و گاهی اوقات به‌جا، ادامه می‌داد: «پاریس برای تمام فرانسه کار می‌کند و رنج می‌برد و با مبارزات و رنج‌های خود احیای فکری، اخلاقی، اداری و اقتصادی آن را تدارک می‌بیند... انقلاب کمونی که با ابتکار مردمی در ۱۸ مارس شروع شد، دوران جدیدی را می‌گشاید». اما در همه‌ی این عبارات‌ها هیچ چیز مشخصی وجود نداشت. چرا نباید با اقتباس از فرمول ۲۸ مارس - «آن چه کمونی است به کمون، آن چه ملی است به ملت» - کمون آینده را طوری تعریف نکنیم که به اندازه‌ی کافی وسیع باشد که به آن حیات سیاسی بدهد و آن قدر محدود که برای شهروندان خود این امکان را فراهم کند که به سهولت فعالیت اجتماعی‌شان را با هم پیوند دهند؛ چرا نباید کمون‌های با جمعیت ۱۵/۰۰۰ تا ۲۰/۰۰۰ نفر را کانتون - کمون تعریف نکنیم و به روشنی حقوق کمونی آن را مطرح نسازیم و نگوئیم که همه‌ی آن‌ها جزئی از فرانسه هستند؟ نویسندگان اعلامیه حتی از اتحاد شهرهای بزرگ برای کسب حقوق خود صحبت نکردند. این برنامه به آن صورتی که بود مبهم، ناقص و در پاره‌ای موارد غیرعملی - علی‌رغم بعضی نظرات سخاوتمندانه، نمی‌توانست کمک زیادی به روشن شدن ذهن شهرستان‌ها بکند.

این اعلامیه چیزی جز یک پیش‌نویس نبود. بی‌تردید، شورا می‌بایست آن را به بحث می‌گذاشت. ولی در شور اول، بی‌هیچ مذاکره و حتی اظهارنظری، تصویب شد. این جمع که چهار روز را صرف بحث در باره‌ی بدهی‌های تجاری

معوقه کرد، یک جلسه هم برای مطالعه‌ی اعلامیه‌ی نگذاشت که اگر پیروز می‌شد، برنامه‌ی آن و در صورت شکست وصیت‌نامه‌اش بود.

برای وخیم‌تر شدن اوضاع، شورا به بیماری جدیدی مبتلا شد که میکروباش در عرض چند روز پراکنده گردید و با انتخابات تکمیلی به بلوغ کامل رسید. رمانتیک‌ها موجب پیدایش اخلاقیون خورده‌بین شدند و هر دو دسته آمدند تا در بررسی اعتبارنامه‌های جدید مته به خشخاش بگذارند.

شورا در ۳۰ آوریل اعتبار شش انتخاب را با اکثریت نسبی تأیید کرده بود. گزارش‌گر انتخابات روز ۱۶ آوریل پیش‌نهاد کرد که کلیه نامزدهائی را که واجد اکثریت مطلق هستند، منتخب اعلام شوند. اخلاقیون خشمگین شدند. آن‌ها گفتند «این بدترین ضربه‌ای خواهد بود که تاکنون یک حکومت به‌آراء عمومی وارد کرده است».

ولی نمی‌شد مردم را مدام را برای انتخابات دعوت کرد. انتخابات سه ناحیه از خودگذشته‌ترین نواحی نتیجه‌ای نداده بود. یکی از این سه ناحیه ناحیه سیزدهم- از بهترین نفرات خود محروم بود؛ چون که در هنگام انتخابات در صفوف مقدم می‌جنگیدند. یک رأی‌گیری تازه، صرفاً انزوای کمون را برجسته‌تر می‌کرد؛ و گذشته از این، در هنگام نبرد و زمانی که گردان از سرکرده‌ی خویش محروم است و پراکنده، آیا فرصت مناسبی است برای اصرار برانتخاب نمایندگان مطابق قواعد؟

بحث خیلی داغ بود، زیرا در این شهرداری غیرقانونی هواداران افراطی قانونیت جلسه داشتند. پاریس می‌بایست با اصول نجات‌بخش آن‌ها خفه شود. پیش از این، کمیسیون اجرائی به‌نام خودمختاری مقدس که مداخله در خودمختاری همسایه را ممنوع می‌کرد، از مسلح کردن کمون‌های اطراف پاریس که خواستار حمله به‌ورسای بودند، خودداری کرده بود. تی‌یر برای منزوی کردن پاریس اقدامی مؤثرتر از این انجام نداد.

استنتاجات گزارش با بیست‌وشش رأی در مقابل سیزده رأی تصویب شد. تنها بیست انتخاب معتبر اعلام گردید [۱۲۳] که غیرمنطقی بود؛ یکی با کم‌تر از ۱/۱۰۰ رأی تأیید و دیگری با ۲/۵۰۰ رأی رد شد. یا همه‌ی انتخاب‌ها باید تأیید می‌شدند یا هیچ کدام. چهار نفر از نمایندگان جدید روزنامه‌نگار بودند و فقط شش نفرشان کارگر. یازده نفر که از حمایت تجمع‌های عمومی برخوردار بودند، به تقویت رومانتیک‌ها پرداختند. دو نفر از کسانی که انتخاب‌شان از طرف شورا تأیید شده بود، به‌این دلیل که فقط یک هشتم آرا را به‌دست آورده بودند، از قبول کرسی خود امتناع کردند. رُزار، مؤلف کتاب ستودنی «حرف‌های لیبانوس» [کتابی که اجحافات امپراطوری دوم را بررسی می‌کند. م]، گذاشت تا او را با وسواس کاذب قانونیت بفریهند - این تنها ضعف این مرد سخاوتمند بود که قدرت بیان ناب و درخشان خود را وقف کمون کرد. استعفای او شورا را از مردی با عقل سلیم محروم کرد، ولی یک بار دیگر نقاب از چهره‌ی فلیکس پیا نهب‌بزن برداشت.

فلیکس پیا که با احساس فرارسیدن توفان و پیش‌بینی سرنوشت هولناکی نظیر پانورژ [شخصیت بی‌اصول، مودی، عیاش و ترسوی کتاب پانتاگروئل اثر رابله. م]، از یک آوریل درصدد ترک پاریس برآمده بود، استعفای خود از عضویت در کمیسیون اجرائی را به‌شورا فرستاد و اعلام کرد که حضورش در ورسای ضروری است. وقتی سواره‌نظام ورسای خروج از پاریس را زیادی پرخطر کرد، او بزرگواری کرد و ماند؛ ولی درعین‌حال دو نقاب بر چهره زد، یکی برای شهرداری مرکزی و دیگری برای عموم مردم. در جلسات سیری شورا، او با جوش و خروش یک گربه‌ی وحشی اقدامات قهرآمیز را تشویق می‌کرد. در «وانژر» لحنی مقدس‌مابانه به‌خود می‌گرفت، موهای جوگندمی خود را تکان می‌داد و می‌گفت «به‌طرف صندوق رأی، نه به‌طرف ورسای!» در روزنامه‌ی خودش هم دو چهره داشت. مثلاً اگر می‌خواست در مقاله‌ای توقیف روزنامه‌ها را طلب کند، امضا می‌کرد «لُو وانژر». اگر می‌خواست مجامله کند، امضا می‌کرد «فلیکس پیا». شکست اُبییر دوباره او را دچار وحشت کرد و از نو درصدد پیدا کردن راه گریزی برآمد. استعفای رُزار این راه را

به‌روی او گشود. درپناه این نام پاک، فلیکس پیا استعفای خود را دزدانه جلو داد. او نوشت: «کمون قانون را نقض کرده است. من نمی‌خواهم شریک این جرم باشم». و برای بستن راه هرگونه بازگشت خود به‌کمون پای حرمت آن را به‌میان کشید. او گفت «اگر شورا این‌طور ادامه دهد، شخص او با کمال تأسف ناگزیر خواهد بود قیل/از پیروزی، استعفای خود را تسلیم کند».

او این‌طور حساب کرده بود که از این‌جا هم مانند مجلس بوردو دزدانه خارج شود. ولی مودی‌گری او موجب تنفر شورا شد. «وانژر» توقیف تعدادی از روزنامه‌های مرتجع را که بارها و بارها توسط فلیکس پیا تقاضا شده بود، محکوم کرد. ورمورل این دو دوزه‌بازی را محکوم کرد. یک عضو: «در این‌جا به‌قولی استعفا درحکم خیانت است». دیگری: «وقتی مقام آدمی خطیر و شریف است، نباید آن را ترک کند». عضو سومی رسماً خواستار دست‌گیری فلیکس پیا شد. دیگری گفت: «من متأسفم که صراحتاً تأکید نشده است که استعفا را فقط باید به‌خود انتخاب‌کنندگان تسلیم کرد». و دلسکلوز اضافه کرد: «هیچ‌کس حق ندارد به‌دلیل دلخوری شخصی و یا این‌که اقدامی با عقیده‌ی او نمی‌خواند، کنار بکشد. آیا گمان می‌کنید که همه با آن‌چه در این‌جا انجام می‌شود، موافق‌اند؟ بله، اعضای هستند که علی‌رغم دشنام‌هایی که نثار ما می‌شود، مانده‌اند و تا آخر هم خواهند ماند. من شخصاً تصمیم گرفته‌ام در پست خودم بمانم و اگر پیروزی را نبینیم، ما آخرین کسانی نخواهیم بود که در سنگرها یا روی پله‌های شهرداری به‌زمین می‌افتند».

این سخنان جسورانه با ابراز احساسات ممتد روبرو شد. هیچ‌کس تا این اندازه پای‌بند و چنین شایسته‌ی تحسین نبود. عادات دلسکلوز جدی، کاری و آمال‌والایش، او را بیش از هرکس دیگری از اکثر همکاران لابلالی و تنبل و متمایل به‌درگیری‌های شخصی، متمایز می‌کرد. اگر یک روز خسته از این هرج و مرج تصمیم به‌استعفا می‌گرفت، همین کافی بود که به‌او بگویند کناره‌گیری‌اش برای هدف مردم خیلی زیان بار خواهد بود تا به‌ماندن متقاعد شود و در انتظار نه پیروزی - او هم مانند فلیکس پیا آن را غیرممکن می‌دانست - بلکه مرگ که آینده را بارور می‌کرد، بایستد.

فلیکس پیا که از همه‌سو رها شده بود و جرات نمی‌کرد به‌دلسکلوز بپرد، حمله‌ی خود را متوجه ورمورل کرد که علیه او هیچ دلیلی جز این که بگوید او را «جاسوس» است، نداشت؛ و از آن‌جا که ورمورل عضو کمیسیون نجات عمومی بود، فلیکس پیا در روزنامه‌ی «وانژر» ادعا می‌کرد که او شواهدی را که اداره‌ی پلیس علیه‌اش جمع‌آوری کرده بود، از بین برده است. این عضو تیره‌ی خرگوشان تیزپا ورمورل را «کرم» [در زبان فرانسه verm به‌معنی کرم است. نسبت دادن پیا به‌خرگوش ظاهراً به‌خاطر سرعت و پیش‌دستی او در فرار از مقابل خطر است که قبلاً از آن صحبت شد. م] نامید. شیوه‌ی بحث او این‌گونه بود. زیر نقاب ظرافت‌های ادبی، لودگی‌های زبان چارواداری نهفته بود. او در مجلس مؤسسان ۱۸۴۸، پرودون را «خوک» نامید. و در ۱۸۷۱ در کمون، تریدون را «طوبره‌ی سرگین» خواند. در این جمع که کارگرانی از مشاغل سخت یدی هم عضویت داشتند، او تنها کسی بود که لودگی را به‌بحث‌ها وارد می‌کرد.

در پاسخ، ورمورل در «فریاد مردم» تودهنی محکمی به‌او زد. انتخاب‌کنندگان فلیکس پیا سه بار به‌او اخطار دادند که در پست خودش بماند: «شما سربازید، باید در سنگر بمانید. فقط ما حق برکنار کردن شما را داریم». درحالی‌که از سوی موکلین خود به‌شدت تحت نظر و از جانب شورا در تهدید بازداشت قرار داشت، این یونانی خطر کم‌تر را انتخاب کرد و با رفتاری موقرانه دوباره وارد شهرداری مرکزی شد.

ورسای با مشاهده‌ی این بازی‌های حقیر از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. برای نخستین‌بار عموم مردم با اندرونی شورا و محافل بی‌نهایت کوچک آن آشنا می‌شدند که از دوستی‌ها و کدورت‌های صرفاً شخصی به‌وجود آمده بود. هرکس به‌چنین گروهی تعلق داشت، علی‌رغم همه‌ی معایبش از حمایت کامل برخوردار می‌شد. از این هم بالاتر، برای آن‌که اجازه‌ی خدمت به‌کمون داشته باشی، تعلق به‌چنین جرگه‌ی اخوتی الزامی بود. افراد از خودگذشته و صمیمی بسیاری: دموکرات‌های آزموده، کارمندان بافراست فراری از خدمت دولت و حتی افسران جمهوری خواه داوطلب خدمت

شدند. آن‌ها با رفتار متکبران‌ه‌ی نورسیده‌های نالایقی روبرو می‌شدند که از خودگذشتگی‌شان نباید از ۲۰ مه فراتررفته باشد؛ و این درحالی بود که کمبود پرسنل و نیاز به‌افراد لایق هرروز بیش‌تر احساس می‌شد. اعضای شورا شکوه داشتند که هیچ‌کاری پیش نمی‌رود. نه کمیسیون اجرائی طرز فرمان دادن را بلد بود و نه افراد تحت فرمان آن طرز اطاعت را. شورا درعین آن‌که اختیارات را تفویض می‌کرد، آن را در دست خود نگه می‌داشت و در هرلحظه در ساده‌ترین جزئیات کارها مداخله می‌کرد. حکومت، دستگاه اداری و دفاع را همان‌طور هدایت می‌کرد که حمله‌ی ۳ آوریل را.

فصل هفدهم

زنان کمون و ارتش‌های متخاصم

شعله‌ی باشکوه پاریس هنوز این نارسائی‌ها را می‌پوشاند. آدم باید خود این آتش را در جانش داشته باشد تا بتواند آن را توصیف نماید. در کنار این آتش، روزنامه‌های «کمونار»، علی‌رغم رومانتیسیسم خود بی‌رنگ و کسالت‌بار جلوه می‌کردند؛ گرچه صحنه‌پردازی محقرانه بود: در خیابان‌ها و در بولوآرهای ساکت، گردانی صد نفره عازم نبرد است یا از نبرد برمی‌گردد؛ زنی که به دنبال آن‌ها روان است، عابری که دست می‌زند - همین و دیگر هیچ. ولی این درام انقلاب است، ساده و عظیم مثل درامی از آشیل [۴۵۶-۵۲۵] قبل از میلاد، نمایشنامه‌نویس یونانی. م.] فرمانده، گردآلود با نیم‌تنه‌ی نظامی و حمایل نقره‌ای پُرز گرفته، به‌همراه نفرات جوان یا مردانی با موهای جوگندمی، رزمندگان ژوئن ۱۸۴۸ و یتیم‌های مارس ۱۸۷۱، پسران اغلب پابه‌پای پدر در حرکت [۱۲۴].

این زن که به آن‌ها درود می‌گوید یا همراهی‌شان می‌کند، زن پارسی حقیقی است. آن موجود نرموک‌پلیدی که در منجلاب امپراتوری زاده شد، این باکره‌ی پورنوسازها، دومی پسر و فیدوها، یا همراه مشتریانش به‌ورسای رفته است یا در سن‌دنی از معدن پروسی‌ها بهره می‌برد. آن زنی که حالا غلبه دارد، زنی پارسی است: قوی، فداکار و تراژیک که طرز مُردن را به آن‌گونه که دوست دارد، می‌داند. یآوری است در کار، و نیز می‌تواند شریکی در مبارزه‌ی مرگ و زندگی باشد. این برابری شگفت‌انگیز را باید در مقابل بورژوازی قرار داد. پرولتاریا قدرتی مضاعف دارد - یک قلب و چهار دست. در ۲۴ مارس، یک فدرال این سخنان پرمغز را خطاب به‌گردان‌های بورژوای ناحیه یک ایراد کرد که باعث شد آن‌ها سلاح بر زمین بگذارند: «حرف مرا باور کنید، شما نمی‌توانید دوام بیاورید. زنان شما همه اشک می‌ریزند، ولی زنان ما زاری نمی‌کنند».

او شوهرش را باز نمی‌دارد [۱۲۵]؛ برعکس، او را به‌نبرد تشویق می‌کند. رخت و غذایش را برایش می‌برد، همان‌طور که قبلاً به‌کارگاهش می‌بُرد. بسیاری از مردان برنخواهند گشت؛ همسران‌شان به‌جای آن‌ها سلاح برمی‌دارند. آن‌ها در فلات ساتیون در زیر آتش، بیش‌ترین ایستادگی را کردند. ده‌ها نفر از زنان مسئول رستوران‌های نظامی، در لباس ساده‌ی زنان کارگر نه‌تن پوش‌های آن‌چنانی، بر زمین افتادند. در ۳ آوریل، در مُنن، شهروند لائسِر، سرآشپز زن گردان ۶۶ تمام روز را در میدان نبرد ماند و دست تنها بدون پزشکی از زخمی‌ها مراقبت کرد.

اگر برمی‌گردند برای آن است که به برداشتن سلاح فراخوان بدهند. پس از آن که در شهرداری ناحیه دهم یک کمیته‌ی مرکزی تشکیل دادند، بیانیه‌های آتشی منتشر کردند: «ما باید یا پیروز شویم یا بمیریم. تویی که می‌گویی "اگر قرار باشد کسانی را که دوست داریم از دست بدهم، پیروزی هدفمان چه اهمیتی دارد؟" بدان که تنها راه نجات کسانی که دوست‌شان داری این است که خود را درگیر مبارزه کنی». کمیته‌های آن‌ها افزایش یافت. آن‌ها خود را در اختیار کمون گذاشتند، تقاضای سلاح و پست‌های خطرناک کردند و از ترسوهائی که از انجام وظیفه‌ی خود طفره می‌رفتند، گلایه داشتند [۱۲۶]. خانم *آندره لئو* با قلم شیوای خود مفهوم کمون را توضیح داد و نماینده‌ی مسئول در دبیرخانه‌ی جنگ را فراخواند تا «از شعله‌ی مقدسی که در قلب زنان می‌سوزد» بهره گیرد. یک زن جوان روس، اشراف‌زاده، تحصیل کرده، زیبا و ثروتمند به نام دمیتریف، *تروانی دُمیریکور* این انقلاب بود [زن زیبا و تحصیل کرده‌ای که در انقلاب کبیر فرانسه به مردم پیوست. م.]. خصلت پرولتری کمون در وجود *لوئیز میشل*، آموزگاری در ناحیه ۷، تجسم یافت. مهربان و بردبار با بچه‌های کوچکی که او را می‌پرستیدند؛ در راه مردم این مادر به شیرزنی تبدیل شد. او دسته‌ای از پرستاران آمبولانس را سازمان داده بود که حتی در زیر آتش هم از مجروحین مراقبت می‌کردند. در این کار آن‌ها بی‌رقیب بودند. آن‌ها هم‌چنین به بیمارستان‌ها می‌رفتند تا رفقای محبوب‌شان را از دست راهبه‌های خشک و بی‌احساس نجات دهند. و چشمان محتضر به‌زمزمه‌ی این صدهای مهربانی که با آن‌ها از جمهوری و امید سخن می‌گفت، برق می‌زد.

در این هم‌آوردی در فداکاری، کودکان همراه مردان و زنان می‌جنگیدند. ورسائی‌ها پس از پیروزی ۶۶۰ نفر از آن‌ها را گرفتند و بسیاری هم در نبردهای خیابانی از بین رفتند. هزاران نفر از آن‌ها در دوران محاصره خدمت کردند. آن‌ها به دنبال گردان‌ها تا درون سنگرها و دژها می‌رفتند و مخصوصاً به توپ‌ها می‌چسبیدند. بعضی از توپ‌چی‌های پورت‌مایو پسر بچه‌های سیزده چهارده ساله بودند. بی‌حفاظ، در فضای باز صحنه‌هایی از قهرمانی جنون‌آسا را به نمایش گذاشتند [۱۲۷].

پرتو این شعله‌ی پاریس به‌ورای حصار آن روشنی افکند. شهرداری‌های سو و سن-دنی در ورسین [مناطق در حومه‌ی پاریس. م.] متحد شدند تا به بمباران‌ها اعتراض کنند و خواستار آزادی‌های شهری و برقراری جمهوری شوند. گرمای این شعله حتی در شهرستان‌ها هم احساس شد.

آن‌ها به تدریج معتقد می‌شدند که پاریس نفوذناپذیر است و بیش‌تر به پیام‌های تی‌یر می‌خندیدند که در ۳ آوریل می‌گفت: «این روز تعیین سرنوشت قیام است»، و در روز ۴ آوریل: «امروز شورشیان شکستی تعیین‌کننده خورده‌اند»، روز ۷ آوریل: «این روز تعیین‌کننده است»، روز ۱۱ آوریل: «در ورسای وسائل غیرقابل مقاومتی در دست تدارک است»، و روز ۱۲ آوریل «ما منتظر لحظه‌ی تعیین‌کننده هستیم». و به‌رغم این همه موفقیت‌های تعیین‌کننده و وسائل مقاومت‌ناپذیر، ارتش ورسای هنوز در پست‌های مقدم ما متوقف بود. تنها پیروزی‌های آن در مقابل خانه‌های پشت حصار و حومه‌ها بود.

مناطق مجاور پورت‌مایو، خیابان *گراند آرمه* و خیابان *تیرن مدام* بر اثر آتش انفجار روشن می‌شد. *آنییر و لولوا* پر بود از ویرانه و ساکنان نویی در زیرزمین‌های خود گرسنگی می‌کشیدند. ورسائی‌ها فقط به این نقاط روزی ۱/۵۰۰ گلوله‌ی توپ پرتاب می‌کردند. و باوجود این تی‌یر به فرمانداران خود می‌نوشت: «اگر صدای شلیک چند توپ شنیده می‌شود، کار حکومت نیست، بلکه کار چند شورشی است که سعی می‌کنند به ما بیاوراند که دارند جنگ می‌کنند. درحالی که جرأت نشان دادن خود را هم ندارند».

کمون به مردم بمباران شده‌ی پاریس کمک کرد، ولی برای بمباران شده‌های نویی که بین دو آتش گرفتار شده بودند، کاری از آن ساخته نبود. فریاد استغاثه از همه‌ی مطبوعات بلند شد. فراماسون‌ها و جامعه‌ی حقوق پاریس

پادرمیانی کردند. نمایندگان اعزامی با زحمت زیاد چون که فرماندهان مایل به آتش‌بس نبودند موفق شدند به مدت هشت ساعت عملیات نظامی را معلق کنند. شورا پنج نفر از اعضای خود را برای پذیرفتن بمباران شده‌ها تعیین کرد. شهرداری‌ها برای آن‌ها محل امنی تهیه کردند و بعضی از کمیته‌های زنان برای امدادرسانی به آن‌ها پاریس را ترک کردند.

در روز ۲۵ آوریل، از ساعت نه صبح توپ‌ها از پورت‌مایو تا آنییر ساکت بودند. هزاران پارسی برای دیدن ویرانه‌های خیابان و پورت‌مایو رفتند: انبوهی از خاک، سنگ و قطعات گلوله‌های توپ. درحالی که عمیقاً متأثر شده بودند، در مقابل توپچی‌هایی که به توپ‌های پرآوازه‌ی خود تکیه داده بودند، ساکت ایستادند و بعد در سراسر نویی پراکنده شدند. این شهر کوچک که زمانی چنان دلربا بود، خانه‌های درهم‌شکسته‌ی خود را در اشعه‌ی درخشان آفتاب به‌نمایش می‌گذاشت. در محدوده‌ی مورد توافق، دو دیواره وجود داشت، یکی متعلق به سربازان صف و دیگری به فدرال‌ها که در فاصله‌ای حدود بیست متر از یکدیگر قرار داشتند. سربازان ورسائی که از میان قابل اعتمادترین‌ها انتخاب شده بودند، توسط افسران خود با نگاه‌های ترسیده تحت نظر قرار داشتند. پارسی‌ها، با خوش‌روئی به سربازان نزدیک می‌شدند و با آن‌ها حرف می‌زدند. افسران فوراً می‌دویدند و با خشم فریاد می‌زدند. وقتی یک سرباز به دو خانم جواب مؤدبانه‌ای داد، یک افسر خود را روی او انداخت، تنگ‌اش را گرفت و درحالی که سرنیزه را به طرف خانم‌های پارسی نشانه رفته بود، فریاد زد: «این‌طور با آن‌ها حرف می‌زنند». بعضی اشخاص که از مرز مشخص شده عبور کرده بودند، دست‌گیر شدند. با این حال بدون آن‌که کشتاری صورت گرفته باشد، زنگ ساعت پنج به‌صدا درآمد. خیابان خالی شد. هرپاریسی هنگام مراجعت به‌خانه یک کیسه خاک برای سنگ‌بندی‌های پورت‌مایو آورد که گوئی به‌نحوی جادویی دوباره برپا شده بودند.

عصرهنگام ورسائی‌ها دوباره آتش گشودند. روی استحکامات جنوب بمباران متوقف نشده بود. همان روز دشمن در این‌جانب از آتش‌بارهای توپ‌خانه که دو هفته پیش در دست ساختمان بود بخشی از نقشه‌ی ژنرال تی‌یر- پرده برداشت.

او در ۶ مه همه‌ی سربازها را تحت فرماندهی آن ماکماهونی قرار داد که بدنامی‌های سیدان هنوز دنبالش بود. ارتش در این زمان بالغ بر ۴۶/۰۰۰ نفر بود که بخش عمده‌ی آن‌ها را ته‌مانده‌های ذخیره‌ها تشکیل می‌دادند که توان هیچ‌گونه عملیات جدی را نداشتند. تی‌یر برای تقویت عملیات و گردآوری سرباز ژول فاور را فرستاده بود تا پیش بیسمارک التماس کند. پروسی‌ها ۶۰/۰۰۰ اسیر را با شرایط سخت‌تر صلح آزاد کردند و به‌متحد خود، تی‌یر اجازه دادند که در اطراف پاریس تا ۱۳۰/۰۰۰ سرباز مستقر کند، در حالی که براساس مبادی صلح این تعداد نمی‌بایست از ۴۰/۰۰۰ تجاوز می‌کرد. در ۲۵ آوریل، ارتش ورسای از پنج سپاه تشکیل شده بود که دوتای آن‌ها سپاه‌های تحت فرماندهی دوئه و کلنشان- از اسرای آزاد شده از آلمان بودند و یکی هم رزرو بود که تحت فرماندهی وینو قرار داشت؛ این‌ها روی هم‌رفته بالغ بر ۱۱۰/۰۰۰ نفر بودند. این رقم به ۱۷۰/۰۰۰ جیره بگیر افزایش یافت که ۱۳۰/۰۰۰ نفرشان رزمی بودند. تی‌یر با قرار دادن آن‌ها در مقابل پاریس واقعاً از خود مهارت نشان داد. سربازها خوراک و لباس مناسب داشتند، سخت تحت کنترل بودند و انضباط دوباره برقرار شده بود. موارد اسرارآمیزی از سر به‌نیست شدن افسرانی که نفرت خود را از این جنگ برادرکشی ابراز کرده بودند، رخ داد. لیکن این هنوز ارتشی با قدرت تهاجمی نبود و نفراثش همواره قبل از یک مقاومت جدی پا به‌فرار می‌گذاشتند. علی‌رغم لاف‌زنی‌های رسمی فرماندهان فقط روی توپ‌خانه حساب می‌کردند که موفقیت‌های دوربووا و آنییر را مرهون آن بودند. بر پاریس فقط می‌بایست با آتش غلبه کرد.

نظیر دوران محاصره‌ی اول، این‌بار هم پاریس به‌معنای اخص کلمه، با سرنیزه احاطه شده بود؛ ولی این‌بار نیمی از آن‌ها خارجی و نیمی فرانسوی بودند. ارتش آلمان با تشکیل یک نیم‌دایره از مارن تا سن‌دنی، دژهای شرق و شمال را

در اشغال داشت. ارتش ورسای از سن‌دنی تا ویلنوسن ژورژ دایره را می‌بست و فقط مون‌والریان را در اختیار داشت. این ارتش فقط از غرب و جنوب می‌توانست به کمون حمله کند. فدرال‌ها در آن زمان پنج دژ/یوری، بیستیر، مونروژ، وانو و ایسی را برای دفاع در اختیار داشتند که سنگرها و پست‌های مقدم به واسطه‌ی آن‌ها با یکدیگر و هم‌چنین با دهکده‌های عمده نویی، آنییر و سنتوین-تماس برقرار می‌کردند.

نقطه‌ی آسیب‌پذیر حصار در مقابله با ورسائی‌ها در سمت جنوب غربی، زاویه پوئن‌دوژور بود که توسط دژ ایسی دفاع می‌شد. این دژ که از سمت راست به حد کفایت توسط پارک، قلعه‌ی ایسی و خندقی که آن را به سن متصل می‌کرد، تحت پوشش بود و تحت فرماندهی قایق‌های توپ‌دار ما نیز-قرار داشت، از جلو و سمت چپ به ارتفاعات بلو، مئن و سنتیون مشرف بود. تی‌پیر این ارتفاعات را با ۲۹۳ عراده‌ی توپ حصارشکن که از تولن، شربورگ، دوئه، لیون و بزانتس آورده بود، مسلح کرد و نتیجه این که دژ ایسی از همان آغاز متزلزل شد. ژنرال سیسه که متصدی این عملیات بود، فوراً اقدام به مانور کرد.

نقشه‌ی تی‌پیر این بود که دژ ایسی و دژ وانو را که از آن پشتیبانی می‌کرد، درهم بشکند و بعد به پوئن‌دوژور نفوذ کند که از آن می‌شد به داخل پاریس لشکرکشی کرد. تنها هدف عملیات از سنتوان تا نویی جلوگیری از حمله‌ی ما از طریق کوربوا بود.

در مقابل، کمون چه نیروها و کدام نقشه را قرار داد؟

آمار از ۹۶/۰۰۰ نفر و ۴/۰۰۰ افسر گارد ملی آماده‌ی خدمت و ۱۰۰/۰۰۰ نفر و ۳/۵۰۰ افسر رزرو حکایت داشت [۱۲۸]. سپاه آزاد سی‌وشش مدعی بود که ۳/۴۵۰ نفر را شامل می‌شود. اگر می‌دانستند که چطور کار را سامان بدهند، پس از همه‌ی جمع و تفریق‌ها بازهم می‌شد ۶۰/۰۰۰ نفر در اختیار داشت. ولی ضعف شورا و دشواری نظارت و کنترل، به کسانی که جسارت کم‌تری داشتند و می‌توانستند بدون دستمزد خود سرکنند، این مجال را داد تا از هرکنترلی بگریزند. خیلی‌ها تمهیداتی به کار بستند که خدمت خود را به داخل پاریس محدود کنند. به این ترتیب، به دلیل فقدان نظم، نیروهای واقعی خیلی ضعیف ماندند و جبهه‌ی سنتوان تا یوری هرگز توسط بیش از پانزده یا شانزده هزار نفر نگهداری نمی‌شد.

سواره‌نظام فقط روی کاغذ وجود داشت. فقط ۵۰۰ اسب برای کشیدن توپ‌ها و گاری‌ها یا سواری افسران و پیغام‌نویس‌ها وجود داشت. علی‌رغم مصوبه‌های دقیق، دایره‌ی مهندسی در وضعیت نطفه‌ای ماند. هرگز بیش از ۵۰۰ نفر توپ‌چی موجود نبود، درحالی‌که آمارها از وجود ۲/۵۰۰ توپ‌چی حکایت داشت. از هزار و دویست عراده توپی که در اختیار پاریس بود، فقط دویست عراده مورد استفاده قرار گرفت.

دُمبروسکی پل‌های آنییر، لولوا و نویی را دست بالا با ۴/۰۰۰ یا ۵/۰۰۰ نفر اشغال کرد [۱۲۹]. او برای حفظ مواضع خود در کلیشی و آنییر ۳۰ عراده‌ی توپ و دو واگن زره‌پوش راه‌آهن در اختیار داشت که از ۱۵ آوریل تا ۲۲ مه، حتی پس از ورود ورسائی‌ها به پاریس، در طول خط حرکت می‌کردند؛ و در لولوا تنها ۱۰ عراده‌ی توپ در اختیار داشت. استحکامات شمال به‌او یاری می‌داد و پورت‌مایو در نویی او را در پوشش داشت.

در کرانه‌ی چپ، از ایسی تا یوری، در دژها، دهکده‌ها و سنگرها ده تا یازده هزار فدرال وجود داشت. دژ ایسی دارای ۶۰۰ نفر و پنجاه عراده‌ی توپ بود که دوسوم آن‌ها از کار افتاده بودند. پایگاه‌های ۷۲ و ۷۳ به کمک چهار لکوموتیو زره‌پوش که روی پل معلق پوئن‌دوژور مستقر شده بود، اندکی به‌او یاری می‌کردند. در زیر پل قایق‌های توپ‌دار که دوباره مسلح شده بودند، به‌روی برفوی، سور و بریمبریون آتش می‌گشودند و حتی جرأت می‌کردند تا شاتیون پیش بروند و بی‌حفاظ مئن را به توپ ببندند. چند صد تفنگ‌دار دژ و قلعه‌ی ایسی مولینو، لول، و خندقی که دژ ایسی را به دژ وانو متصل می‌کرد را اشغال نمودند. تلاش‌های دژ وانو که مانند دژ ایسی در تیررس قرار داشت، با کمک دلیرانه‌ی ۵۰۰ نفر

ابواب‌جمعی خود و حدود ۲۰ عراده‌ی توپ مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت. پایگاه‌های حصار پاریس خیلی کم از آن دژ پشتیبانی کردند.

دژ مُرور با ۳۵۰ نفر و ۱۰ تا ۱۵ توپ فقط از دژ وانو پشتیبانی می‌کرد. دژ بیستر با ۵۰۰ نفر و ۲۰ توپ به سمت هدف‌های آتش می‌کرد که از دید آن پنهان بودند. سه کانون تقویتی قابل ملاحظه از این دژ حفاظت کردند: اُت‌برویر با ۵۰۰ نفر و ۲۰ عراده توپ، مَوَلَن ساکه با ۷۰۰ نفر و حدود ۱۴ توپ، و ویلژوئیف با ۳۰۰ نفر و چند توپ هویتزر. در منتهی‌الیه سمت چپ، دژ/یوری ۵۰۰ نفر و حدود ۴۰ توپ داشت. دهکده‌های اطراف ژانتیسی، کشان و آرزی- در اشغال ۲/۰۰۰ تا ۲/۵۰۰ فدرال بود.

فرماندهی اسمی دژهای جنوب که ابتدا به‌د با دستگیری یکی از افسران گاریبالدی [لاسسیلیا*]- سپرده شده بود، در ۲۰ آوریل به‌دست آلساتیان و تنزل، افسر ارتش لوار افتاد. او می‌بایست از ستاد خود در ایسی بر سنگرهای ایسی و وانو و هم‌چنین دفاع دژها نظارت می‌کرد. در عمل، فرماندهان این دژها که مرتباً تعویض می‌شدند، هرکاری را که به‌دلخواه‌شان بود، انجام می‌دادند.

در اواسط آوریل، فرماندهی ایسی تا/رگی به‌ژنرال وریلوسکی، یکی از بهترین افسران قیام لهستان تفویض شد. او جوانی دلیر، منضبط، کاربُر و وارد به‌علم نظام بود که همه‌کس و همه‌چیز را به‌کار می‌گرفت. سرکرده‌ای عالی برای سربازان جوان [۱۳۰].

همه‌ی این افسران فرمانده هرگز جز یک فرمان دریافت نکردند: «خودتان دفاع کنید». تا جایی که به‌نقشه‌ی کلی مربوط می‌شد، هرگز چنین نقشه‌ای در کار نبود. نه کلوزره نه روسل [*] هیچ‌یک شورای جنگ تشکیل ندادند.

نفرات هم به‌حال خود رها شده بودند؛ نه کسی به‌آن‌ها رسیدگی می‌کرد و نه کنترلی بر کارشان وجود داشت. به‌ندرت اگر نگوییم هرگز- به‌نفرات زیر آتش امدادسانی می‌شد. تمام فشار برافراد معینی وارد می‌آمد. بعضی از گردان‌ها بیست یا سی روز در سنگرها می‌ماندند، درحالی‌که دیگران مدام جزو رزرو می‌ماندند. اگر عده‌ای چنان به‌شلیک عادت می‌کردند که حاضر به‌بازگشتن به‌خانه نبودند، عده‌ای دیگر مایوس بودند و با نشان دادن لباس‌های شپش‌گرفته‌ی خود تقاضای مرخصی می‌کردند. فرماندهان که کسی را نداشتند تا به‌جای‌شان بگذارند، ناگزیر آن‌ها را نگاه می‌داشتند.

این بی‌مبالاتی خیلی زود هرگونه انضباطی را از بین برد. دلیرها می‌خواستند فقط به‌خود تکیه کنند و دیگران از خدمت درمی‌رفتند. افسران هم همین کار را می‌کردند، بعضی از آن‌ها پست خود را ترک می‌کردند تا به‌جنگ در منطقه‌ی مجاور خود کمک برسانند، دیگران به‌شهر برمی‌گشتند. دادگاه نظامی تعدادی از آن‌ها را خیلی شدید مجازات کرد. شورا احکام را نقض کرد و یک مورد حکم اعدام را به‌سه سال زندان تخفیف داد.

اگر می‌خواستند از سخت‌گیری و انضباط جنگی معمول دوری جویند، می‌بایست روش‌ها و تاکتیک‌های خود را تغییر می‌دادند. ولی شورا حالا حتی کم‌تر از روز اول قادر به‌نشان دادن اراده مستقل خود بود. این شورا همواره از راکد بودن کارها شکوه داشت؛ ولی نمی‌دانست چگونه آن‌ها را به‌جریان بیندازد. در ۲۶ آوریل، کمیسیون نظامی با اعلام این‌که مصوبه‌ها و فرمان‌ها روی کاغذ مانده‌اند؛ شهرداری‌ها، کمیته‌ی مرکزی و رؤسای هنگ‌ها را مأمور تجدید سازمان گارد ملی کرد. هیچ‌یک از این تمهیدات به‌طور روش‌مند به‌کار گرفته نشد. شورا حتی به‌سازمان‌دهی پاریس براساس حوزه‌ها هم فکر نکرده بود. کمیته‌ی مرکزی دسیسه می‌کرد. رؤسای هنگ‌ها ناآرام بودند. بعضی از اعضای شورا و فرماندهان خواب یک دیکتاتوری نظامی را می‌دیدند. شورا درمیان این جدال‌های سرنوشت‌ساز طی چندین جلسه به‌بحث در این مورد پرداخت که قبض‌های گرو که قرار بود مجاناً به‌صاحبان آن‌ها برگردانده شود، بیست فرانک باشد یا سی فرانک و روزنامه‌ی رسمی به‌پنج سانتیم فروخته شود.

در اواخر آوریل هیچ ناظر کموبیش دوران‌دیشی نمی‌توانست نبیند که امیدی به‌دفاع نیست. در پاریس افراد فعال و از خودگذشته نیروی خود را برای ابداع روش‌هایی جهت سروکله زدن با دفترها، کمیته‌ها، کمیته‌های فرعی و هزاران اداره‌ی مدعی رقیبِ مستهلک می‌کردند و اغلب یک روز تمام صرف می‌نمودند تا یک توپ به‌دست آورند. در استحکامات پاره‌ای از توپ‌چی‌ها صفوف ورسای را سوراخ سوراخ می‌کردند و هیچ‌چیز جز غذا و گلوله نمی‌خواستند و تا وقتی که آتش دشمن آن‌ها را تکه تکه نمی‌کرد در کنار توپ‌های خود می‌ماندند. دژها و آشیانه‌های توپ‌های‌شان شکاف برمی‌داشت، روزنه‌ی شلیک‌شان منهدم می‌شد و باز آن‌ها با قدرت از بلندی‌ها به‌آتش دشمن پاسخ می‌دادند. تیراندازان دلیر، بدون حفاظ، سربازانِ صف را در کمین‌گاه‌های‌شان غافل‌گیر می‌کردند. همه‌ی این از خودگذشتگی‌ها و قهرمانی‌های خیره‌کننده بیهوده به‌حدر می‌رفت، مثل بخار یک موتور که از صدها منفذ نشت کند.

فصل هیپره هم

کار کمون

نارسانی‌ها و ضعف کمیسیون اجرائی چنان آشکار شد که روز ۲۰ آوریل شورا تصمیم گرفت که نمایندگان ۹ کمیسیون اختصاصی را به جای آن‌ها بگذارد. وظائف مختلف شورا بین این کمیسیون‌ها تقسیم شد. اعضای این کمیسیون‌ها در همان روز از نو انتخاب شدند. به‌طور کلی این کمیسیون‌ها چندان مورد اعتنا قرار نگرفتند؛ اصولاً چگونه یک نفر می‌توانست در عین حال هم در جلسات روزمره‌ی شهرداری مرکزی، هم در کمیسیون و هم در شهرداری خودش حضور داشته باشد؟ از آن‌جا که شورا هریک از اعضای خود را مسئول همان دستگاه اداری ناحیه مربوطه‌ی خود کرده بود و عملاً کار چندین کمیسیون بر دوش نمایندگانی بود که از همان آغاز ریاست آن‌ها را به‌عهده داشتند و اکثراً در روز ۲۰ آوریل تغییر هم نکرده بودند، آن‌ها تقریباً دست تنها به‌روال سابق به‌کار ادامه دادند. پیش از ادامه‌ی شرح وقایع، نظری دقیق‌تر به کارهای آن‌ها می‌اندازیم.

دو هیئت نمایندگی صرفاً به‌حسن‌نیت نیاز داشتند: هیئت‌های مسئول دایره‌ی آذوقه‌رسانی و خدمات عمومی یا شهری. آذوقه‌رسانی شهر از طریق مناطق بی‌طرفی صورت می‌گرفت که تی‌یر با آن که مایل بود پاریس را گرسنگی بدهد [۱۳۱]، نمی‌توانست مانع عرضه‌ی منظم غذا از این مناطق شود. از آن‌جا که همه‌ی سرکارگرها در پست‌های خود مانده بودند، سرویس‌های شهری لطمه نخورد. چهار نمایندگی مسئول مالیه، جنگ، نجات عمومی و امور خارجه- به‌قابلیت‌های ویژه نیاز داشتند. سه نماینده دیگر- آموزش و پرورش، دادگستری و کار و مبادله- می‌بایست اصول فلسفی این انقلاب را در نظر می‌داشتند. همه‌ی نمایندگان به‌جز فرانکل که کارگر بود، به‌قشر زیرین طبقه متوسط تعلق داشتند. کمیسیون مالیه در شخص ژرورد تمرکز یافت که با پرگوئی‌های خستگی‌ناپذیر خود وارکن بیش از حد متواضع را تحت‌الشعاع قرار داده بود. وظیفه‌ی محوله به‌این کمیسیون عبارت از این بود که هر روز صبح ۶۷۵/۰۰۰ فرانک برای تغذیه ۲۵/۰۰۰ نفر و تأمین توان جنگی آن‌ها تهیه شود. علاوه بر ۴/۶۵۸/۰۰۰ در گاو‌صندوق‌های خزانه‌داری، ۱۲۴ میلیون فرانک هم به‌صورت سهام و سایر اوراق بهادار در اداره‌ی مالیه پیدا شد. ولی ژرورد نمی‌توانست یا نمی‌خواست در مورد آن‌ها مذاکره کند و از این طریق خزانه‌ی خود را پُر نماید؛ از این‌رو، او ناچار بود که روی درآمد همه‌ی اداره‌ها (از قبیل پست و تلگراف، عوارض، حق‌العمل‌های مستقیم، ثبت اسناد و تمبر، بازارها، دخانیات، صندوق شهرداری‌ها و خدمات راه آهن) دست بگذارد. بانک کم کم ۹/۴۰۰/۰۰۰ فرانک بدهی خود را به‌شهر پرداخت و حتی ۷/۲۹۰/۰۰۰ هم از

حساب خودش داد. به این ترتیب بین ۲۰ مارس تا ۳۰ آوریل، ۲۶/۰۰۰/۰۰۰ به‌زحمت فراهم شد. در طی همین دوران اداره‌ی جنگ به‌تنهایی ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دریافت کرد. فرمانداری ۱/۸۱۳/۰۰۰، همه‌ی شهرداری‌ها در مجموع ۱/۴۴۶/۰۰۰، داخله ۱۰۳/۰۰۰، بحریه ۲۹/۰۰۰، دادگستری ۵/۵۰۰، تجارت ۵۰/۰۰۰، آموزش و پرورش فقط ۱/۰۰۰، خارجه ۱۱۲/۰۰۰، مأموران آتش نشانی ۱۰۰/۰۰۰، کتاب‌خانه‌ی ملی ۸۰/۰۰۰، کمیسیون باریکادها ۴۴/۵۰۰، چاپ‌خانه‌ی ملی ۱۰۰/۰۰۰، انجمن خیاطان و کفاشان ۲۴/۸۸۲ فرانک دریافت کردند. از اول ماه مه تا سقوط کمون این نسبت‌ها تقریباً به‌همین صورت باقی ماند. مخارج دوره‌ی دوم به‌حدود بیست میلیون فرانک رسید. مجموع مخارج کمون ۴۶/۳۰۰/۰۰۰ بود که ۱۶/۶۹۶/۰۰۰ آن توسط بانک و بقیه توسط سرویس‌های مختلف پرداخت شد؛ تقریباً دوازده میلیون فرانک از درآمد عوارض تحویل شد.

اکثر این سرویس‌ها تحت سرپرستی کارگران و یا کارمندان جزء سابق قرار داشتند و همگی تقریباً با یک‌چهارم تعداد نفقات معمولی خود کار می‌کردند. مدیر دایره‌ی پُست *تائیز*، کارگر *تراشکار* - سرویس را کاملاً بی‌سازمان می‌یابد. دفاتر پُست بخش‌ها بسته‌اند، تمبرها مخفی یا روده شده بودند؛ مدارک، مهرها، کارت‌ها و غیره مفقود و صندوق‌ها خالی بود. یادداشت‌هایی بر در و دیوار کریدورها و حیاط‌ها به‌کارمندان دستور می‌داد که به‌ورسای مراجعه کنند، والا اخراج می‌شوند. ولی *تائیز* با سرعت و نیرو وارد عمل شد. وقتی که کارمندان جزء که از پیش خبر نداشتند، برای سازمان‌دهی سرویس نامه‌ها و بسته‌های پستی آمدند، او برای‌شان صحبت کرد و با آن‌ها به‌بحث پرداخت و دستور داد درها را ببندد. کم‌کم به‌راه آمدند. بعضی از کارمندان که سوسیالیست نیز بودند، به‌کمک آمدند. ریاست سرویس‌های مختلف به‌سرمنشی‌ها سپرده شد. پُست بخش‌ها گشوده شد و در عرض بیست و چهار ساعت جمع‌آوری و توزیع نامه‌ها در پاریس تجدیدسازمان گردید. نامه‌هایی که مقصدشان شهرستان بود، از طریق مأمورین مبتکر به‌صندوق‌های *سن‌دنی* در فاصله‌ی پانزده کیلومتری ریخته شد؛ و برای ورود نامه‌ها به‌پاریس دست‌ها برای هرگونه ابتکار شخصی بازگذاشته شده بود. یک شورای عالی تشکیل شد که دستمزد نامه‌رسان‌ها، مأموران دسته‌بندی، باربرها و مستخدمین و نگهبانان ادارات را اضافه کرد؛ زمان کار در سرویس‌های فوق‌العاده را محدود نمود و قرار گذاشت که در آینده قابلیت کارمندان از طریق سنجش و امتحان تعیین شود [۱۳۲].

ضراب‌خانه تحت مدیریت *کاملینا* - آلیاژساز و یکی از فعال‌ترین اعضای انترناسیونال - تمبرهای پستی را تولید کرد. در ضراب‌خانه هم مانند اداره‌ی کل پست، ابتدا مدیر و کارمندان اصلی مجادله می‌کردند؛ ولی سرانجام ساکت شدند. *کاملینا* با حمایت چند دوست این محل را دلیرانه در دست گرفت، کار را ادامه داد و از آن‌جا که هرکس تجربه‌ی حرفه‌ای خود را به‌کار می‌گرفت، اصلاحاتی هم در ماشین‌ها و هم در روش‌های کار صورت گرفت. بانک که شمش‌های طلای خود را پنهان کرده بود، مجبور شد معادل ۱۱۰/۰۰۰ فرانک طلا تحویل دهد که بلافاصله به‌صورت سکه‌های پنج فرانکی ضرب شد. قالب یک سکه‌ی جدید هم ریخته شده بود و در شرف استفاده بود که ورسائی‌ها وارد پاریس شدند.

دایره‌ی مددکاری عمومی هم به‌دایره‌ی مالیه وابسته بود. *تریهارد*، از تبعیدی‌های ۱۸۵۱، مردی واجد والاترین فضائل، این اداره را که درکمال بی‌ترتیبی تحویل گرفته بود، تجدید سازمان کرد. پاره‌ای از پزشگان و مسئولان خدمات، بیمارستان‌ها را رها کرده بودند. در *یسی* مدیر و خدمت‌کاران فرار کرده و بسیاری از افراد تحت سرپرستی آن‌ها به‌گدائی در خیابان‌ها افتاده بودند. بعضی از کارکنان بیمارستان‌ها مجروحین ما را جلوی در معطل می‌کردند و در همین حال خواهران ربانی سعی می‌نمودند آن‌ها را از زخم‌های افتخارآمیزشان شرمگین کنند. ولی *تریهارد* همه‌چیز را مرتب کرد و برای دومین بار از ۱۷۹۲ به‌این طرف بیماران و معلولین در وجود نگهبانان دوستان خود را یافتند و کمون را ستودند. این مرد رئوف‌القلب و روشن‌فکر که در ۲۴ مه در *پانتئین* به‌دست یک افسر ورسائی کشته شد، گزارش بسیار جامعی درباره‌ی

حذف دفتر خیریه که فقرا را به حکومت و کلیسا زنجیر می‌کرد، برجا گذاشته است. او پیش‌نهاد کرد که به‌جای این دفاتر در هرناحیه یک دفتر مددکاری تحت مدیریت کمیته‌ی کمون تشکیل شود.

اداره‌ی تلگراف، ثبت اسناد و املاک زیرکانه توسط آگوست فُنتین اداره می‌شد. سرویس عوارض توسط فیِه و گُمبو یک‌سره از نو تأسیس گردید. چاپ‌خانه‌ی ملی که دُیک تجدیدسازمان کرد و با استادی آن را اداره نمود [۱۳۳]، و همچنین سایر دوایر مرتبط به‌دایره‌ی مالیه که معمولاً به‌بورژوازی بزرگ اختصاص داشت، با مهارت و صرفه‌جویی -حقوق‌ها هرگز به‌حداکثر ۶/۰۰۰ فرانک نرسید- توسط کارگران و کارمندان جزء روبه‌راه شدند. این فهرست کامل جنایات پنهان از چشم بورژوازی ورسائی نیست.

در مقایسه با دایره مالیه، دایره جنگ، سرزمین تاریکی و سایر درهم‌ریختگی‌ها بود. افسرها و گاردی‌ها اطاق‌های وزارت‌خانه را پر کرده بودند، عده‌ای تقاضای مهمات و آذوقه داشتند و عده‌ای از نبود امدادرسائی شکوه می‌کردند. آن‌ها را به‌میدان واندوم پس می‌فرستادند که هم‌چنان در بند عقل سلیم بود و توسط کلنل هانری پروڈم، شخصیتی قدری تودار، اداره می‌شد. در طبقه‌ی زیرین، کمیته‌ی مرکزی که توسط کلوزره در آن‌جا مستقر شده بود؛ سخت در جنب و جوش بود و وقت و توان خود را مصروف جلسات بی‌انتهای می‌کرد، غلط‌های نماینده‌ی مسئول جنگ را می‌گرفت، خود را به‌تهیه یک اسکناس جدید سرگرم می‌ساخت، ناراضیان وزارت‌خانه را می‌پذیرفت، از ستاد کل گزارش می‌خواست و مدعی بود که درمورد عملیات نظامی نظر می‌دهد. کمیته‌ی توپ‌خانه که در ۲۸ مارس تشکیل شده بود، به‌نوبه‌ی خود، با اداره‌ی جنگ بر سر محل استقرار توپ‌ها جار و جنجال راه انداخته بود. این اداره توپ‌های میدان مارس را در اختیار داشت و کمیته‌ی توپ‌خانه توپ‌های مونمارتر را. تلاش‌هایی برای ایجاد یک پارک مرکزی برای توپ‌خانه [۱۳۴] و یا حتی دانستن تعداد عراده‌های توپ موجود بی‌نتیجه ماند. توپ‌های دوربُرد تا لحظه‌ی آخر در کنار سنگربندی‌ها باقی ماند؛ درحالی‌که دژها برای پاسخ‌گویی به‌توپ‌های عظیم بحریه فقط توپ‌های ۷ و ۱۲ سانتیمتری در اختیار داشتند و مهمات هم اغلب به‌کالیبر آن‌ها نمی‌خورد. سررشته‌داری که مورد هجوم آنارشیست‌های رنگارنگ قرار داشت، موجودی انبارهای خود را برحسب تصادف و بی‌برنامه تهیه می‌کرد. ساختن باریکادها که می‌بایست حصار دوم و سوم به‌دور پاریس ایجاد می‌کرد و قرار آن برای ۹ آوریل گذاشته شده بود، به‌آدم کله شقی سپرده شد که همه‌جا بدون روش و علی‌رغم نقشه‌های مافوق‌های خود دست به‌کار می‌شد. تمام سرویس‌های دیگر به‌همین سبک، بدون هیچ‌گونه اصل ثابت، بدون رعایت حدود حوزه‌ی عمل و وظائف محوله صورت می‌گرفت: چرخ‌های ماشین در یک جهت حرکت نمی‌کرد. در این کنسرت بدون رهبر هر نوآزنده‌ای هرچه دوست داشت می‌نواخت و نوا در نوای نوازنده‌ی کناری‌اش می‌انداخت.

یک دست قوی و کاردان به‌راحتی می‌توانست هماهنگی را دوباره برقرار کند. کمیته‌ی مرکزی علی‌رغم این تصور خود که به‌کمون خط می‌دهد و گفته می‌شد «که کمون دختر آن است و نباید اجازه داد از راه به‌در رود»، حالا به‌جمعی از پُرگویان فاقد هرگونه اتوریته تبدیل شده بود. اعضای این کمیته از زمان برقراری کمون تا حد زیادی تجدید شده بودند و به‌واسطه‌ی انتخابات‌های پُر چون و چرا -زیرا خیلی‌ها طالب عنوان عضویت این کمیته بودند- در آن اکثریتی از افراد لابلالی و بی‌خیال ایجاد شده بود [۱۳۵]. این کمیته در وضعیت کنونی خود همه‌ی اهمیت‌اش را از هم‌چشمی با کمون اخذ می‌کرد. کمیته‌ی توپ‌خانه که برآیر آن را در انحصار خود گرفته بود، با کم‌ترین فشاری فوراً جاخالی می‌کرد. سررشته‌داری و سایر سرویس‌ها یک‌سره به‌طرز کار نماینده‌ی مسئول جنگ وابسته بودند.

فرمانده‌ی نامرئی، درازکش روی کاناپه‌ی خود، فرمان‌ها و بخش‌نامه‌هایی -گاه مالیخولیائی و گاه آمرانه- صادر می‌کرد و هرگز برای نظارت بر اجرای آن‌ها انگشتی تکان نمی‌داد. اگر یکی از اعضای کمون می‌آمد تا به‌او تکانی بدهد: «تو این‌جا چه می‌کنی؟ فلان و بهمان‌جا در خطر است»، او با تبختر جواب می‌داد «من فکر همه‌چیز را کرده‌ام. فرصت بدهید طرح‌های من به‌انجام برسد»، و دوباره کارش را از سر می‌گرفت. این فرمانده یک روز با قلدری کمیته‌ی مرکزی را

از وزارتخانه بیرون می‌کند تا در خیابان لاتتربو عزلت‌گزیند و یک هفته بعد دنبال همین کمیته می‌رود و آن را دوباره به‌دبیرخانه‌ی جنگ برمی‌گرداند. این آدم تا سرحد بیشرمی خودبین [۱۳۶] که از *تودلیبان* نامه‌های جعلی در مورد نقشه‌های دفاع نشان می‌داد و وقت خود را با هم‌نشینی با خبرنگاران روزنامه‌های خارجی می‌گذراند، با تکبر تمام هرگز او نیفرم، که به‌هرصورت در آن زمان پوشش حقیقی پرولترها بود، به‌تن نکرد. برای کمون تقریباً یک ماه طول کشید تا دریابد که این لاف‌زن بی‌مایه، علی‌رغم ظاهر نوآور خود، چیزی جز یک افسر وامانده‌ی ارتش منظم نیست.

امیدهای بسیاری متوجه رئیس ستاد او *روسل* شد: جوان ۲۸ ساله‌ی رادیکال، خوددار و منزه‌طلبی که بذر جوهای وحشی انقلاب خود را می‌افشاند. این سروان مهندسی در ارتش *میدس* به‌مخالفت با *بازرن* برخاسته و از چنگ پروسی‌ها گریخته بود. *گامبتا* او را در اردوی *نور* به‌سرهنگ مهندسی منصوب کرده بود و تا ۱۸ مارس هنوز در آن‌جا معطل بود. ۱۸ مارس او را به‌وجود آورد. در پاریس آینده‌ی فرانسه و هم‌چنین آینده‌ی خودش را دید. با عجله خود را به‌پاریس رساند و در آن‌جا از طریق دوستانی در لژیون هفدهم جا گرفت. او آدمی متکبر بود، خیلی زود سوء شهرت پیدا کرد و در ۳ آوریل بازداشت شد. دو عضو *شورا*، *مالون* و *شارل ژرالدن* موجبات آزادی او را فراهم کردند و به‌کلوزره معرفی نمودند و از طریق او به‌ریاست ستاد کل پذیرفته شد. *روسل* با این خیال که کمیته‌ی مرکزی صاحب قدرت است، به‌چاپلوسی از آن پرداخت، و چنین جلوه می‌داد که از آن رهنمود می‌گیرد و دنبال آدم‌هائی می‌رفت که گمان می‌کرد محبوبیت دارند. سردی او، زبان فنی و روشنی بیانش، و قیافه‌ی آدم‌های بزرگ که به‌خود می‌گرفت، دبیرخانه را مجذوب کرد؛ ولی کسانی که او را دقیق‌تر بررسی می‌کردند، متوجه ظاهر ناستوار و علائم غیرقابل تردیدی از روحیه مشوش او می‌شدند. این افسر جوان انقلابی تا اندازه‌ای باب روز شده بود و رفتار کنسول‌مآبانه‌ی او برای عموم مردم که از بی‌حالی کلوزره دلزده شده بودند، ناخوش آیند نمی‌نمود.

ولی هیچ‌چیز این شیفتگی را توجیه نمی‌کرد. او که از ۵ آوریل رئیس ستاد کل بود، همه‌ی سرویس‌ها را به‌حال خود واگذاشت. تنها سرویس تاحدی سازمان یافته، یعنی سرویس بررسی اطلاعات کلی، کار *مورو* بود که هرروز صبح گزارشی مفصل و اغلب زنده و گویا از عملیات نظامی و وضعیت روحی پاریس به‌کمون و دبیرخانه‌ی جنگ ارائه می‌کرد. این تقریباً کل پلیسی بود که کمون داشت. کمیسیون امنیت ملی که باید به‌سرّی‌ترین تاریخ‌خانه‌ها نور می‌افشاند، فقط گاه و بی‌گاه جرعه‌های ضعیفی پخش می‌کرد.

کمیته‌ی مرکزی *رائول ریگو* [۱۳۷]، این جوان بیست و چهار ساله را که بیش‌تر با جنبش انقلابی پیوند داشت، به‌عنوان نماینده‌ی غیرنظامی خود در فرمانداری تعیین کرده بود؛ ولی تحت نظارت شدید *دووال*. اگر *ریگو* خوب مهار می‌شد، ستوان خوبی از کار می‌آمد و مادام که *دووال* زنده بود به‌راه خطا نمی‌رفت. خطای نابخشودنی *شورا* این بود که او را در رأس سرویسی قرار داد که کم‌ترین اشتباه در آن خطرناک‌تر از پست‌های مقدم بود. دوستانش به‌استثنای معدودی *غیره*، *رنیار* و دو یا سه نفر دیگر- همگی مثل خود او جوان و سر به‌هوا بودند و حساس‌ترین وظائف را به‌نحوی کودکانه انجام می‌دادند. کمیسیون نجات عمومی که می‌بایست بر *ریگو* نظارت می‌داشت، صرفاً نمونه‌ی او را دنبال می‌کرد. در این کمیته، آن‌ها پیش از هرچیز در محفل دوستانه‌ی خود به‌سر می‌بردند و ظاهراً از این که نگهبانی و مسئولیت جان ۱۰۰/۰۰۰ نفر را به‌عهده گرفته بودند، غافل ماندند.

جای تعجب نبود که خیلی زود در اطراف مرکز پلیس موش‌ها درحال بازی دیده شدند. روزنامه‌هائی که صبح توقیف می‌شدند، عصر در خیابان‌ها به‌فروش می‌رسیدند. توطئه‌گران بدون آن که سوءظن *ریگو* و یارانش را برانگیزند، در همه‌ی سرویس‌ها رخنه کرده بودند. آن‌ها هرگز خود چیزی کشف نکردند. همیشه لازم بود کسی این کار را به‌جای آن‌ها انجام دهد. بازداشت‌ها را مانند لشکرکشی‌های نظامی در طول روز و با پشتیبانی شدید نیروهای کمکی از گارد ملی انجام می‌دادند. پس از تصویب قرار در مورد *گروگان‌ها*، آن‌ها فقط توانسته بودند روی چهار یا پنج روحانی برجسته‌ی وابسته

به کلیسا دست بگذارند: اسقف اعظم گالیک *داربوا* - بناپارتیست تمام عیار؛ علی‌البدل او لاگارد؛ کشیش کلیسای *مادلن*؛ *دِگری*، نوعی مُرنی عباپوش [تاجر و سیاست‌مداری از نزدیکان ناپلئون سوم که در کودتا با او همکاری کرد و در دوران امپراتوری به‌وزارت کشور و ریاست مجلس رسید. م]؛ *آبه آلا*، اسقف *سورا*؛ و چند ژروئیت سفت و سخت دیگر. صرفاً حسن تصادف *بُنزان* رئیس دادگاه پژوهش [۱۳۷] و *ژرکه* مبتکر معروف لشگرکشی به‌مکزیک را به‌چنگ آن‌ها انداخت [۱۳۸].

این لاابالی‌گری قابل سرزنش که مردم بهای آن را با خون خود می‌پرداختند، مایه نجات جنایت‌کاران بود. تعدادی از نفرت‌گارد ملی از اسرار دیر *پیکپوس* پرده برداشتند؛ کشفیات آن‌ها عبارت بود از: سه زن تیره روز که در قفس‌های فلزی حبس شده بودند، ابزارهای عجیب [۱۳۹]، کرس‌های آهنی، میله‌ها و قلاب‌هایی که به‌نحوی غریب تفتیش عقاید را تداعی می‌کرد، مقاله‌ای در مورد سقط جنین و دو مجسمه که هنوز از مو پوشیده بود. یکی از زندانیان، تنها نفری که عقلش را از دست نداده بود، گفت که او ده سال در این قفس بوده است. پلیس به‌این اکتفا کرد که راهبه‌ها را به‌سن *لازار* بفرستد [۱۴۰] بعضی از ساکنان ناحیه دهم در کلیسای *سن لوران* تعدادی اسکلت زن کشف کرده بودند. فرمانداری صرفاً به‌یک تحقیق نمایشی دست زد که به‌جائی نرسید.

ولی در میان همه‌ی این لغزش‌ها ایده‌ی انسان‌دوستی خود را آشکار ساخت، اصالت این انقلاب مردمی تا این حد در کمال بود. رئیس دبیرخانه‌ی نجات عمومی هنگام دادن پیامی به‌مردم به‌نفع قربانیان جنگ گفت: «کمون برای ۹۲ تن از همسران کسانی که مشغول کشتن ما هستند، نان فرستاده است. زنان بیوه به‌هیچ حزبی تعلق ندارند. جمهوری برای همه‌ی درماندگان نان دارد و از همه‌ی یتیمان مراقبت می‌کند». کلامی قابل تحسین درخور *شالیه* و *شومیت* [از جناح چپ رهبران انقلاب ۱۷۸۹. م]. فرمانداری که از کثرت گزارش‌ها به‌ستوه آمده بود، اعلام کرد که به‌گزارش‌های بی‌نام ترتیب اثر نخواهد داد. روزنامه رسمی نوشت: «کسی که جرأت نمی‌کند یک گزارش را امضا کند، نه به‌مصالح عمومی، که به‌کینه‌کشی‌های شخصی خدمت می‌کند». گروگان‌ها اجازه داشتند از بیرون غذا، لباس، روزنامه و کتاب تهیه کنند؛ با دوستان خود ملاقات داشته باشند؛ و گزارش‌گران روزنامه‌های خارجی را بپذیرند. حتی به‌تی‌یر پیش‌نهاد شد که گروگان‌های برجسته‌ای نظیر اسقف اعظم *دِگری*، *بوژیان* و *لاگارد* را تنها با *بلانکی* مبادله کنند. برای انجام این مذاکرات *ویکارژنرال* پس از آن که نزد اسقف اعظم و نماینده‌ی *کمون* سوگند خورد که در صورت عدم موفقیت به‌زندان خود برمی‌گردد، روانه‌ی ورسای شد. ولی تی‌یر فکر کرد که *بلانکی* یک سر به‌جنبش خواهد داد، درحالی که هواداران پاپ که با ولع چشم به‌کرسی اسقفی پاریس دوخته‌اند، کاملاً مواظب‌اند که *داربوی گالیک* جان درنبرد گالیک‌ها یا اولترامانتین‌ها آن دسته از روحانیون فرانسوی بودند که به‌استقلال کلیسای فرانسه از پاپ رم اعتقاد داشتند. م]. مرگ او متضمن سودی مضاعف بود: هم ثروتی هنگفت برای آن‌ها به‌جا می‌گذاشت و هم با خرجی اندک یک شهید به‌آن‌ها می‌داد. تی‌یر مخالفت کرد و *لاگارد* در ورسای ماند [۱۴۱]. شورا اسقف اعظم را به‌خاطر این پیمان‌شکنی تنبیه نکرد و چند روز بعد خواهرش را آزاد نمود. هرگز حتی در ایام نومیدی اولویت زنان فراموش نشد. راهبه‌های خاطی *پیکپوس* و سایر مذهبی‌هایی که به‌سن *لازار* منتقل شدند، در بخش مخصوصی از ساختمان محبوس گردیدند.

فرمانداری و هیئت‌های مسئول دادگستری هم در بهبود وضعیت زندان‌ها انسانیت خود را نشان دادند. شورا به‌نوبه‌ی خود در تلاش برای تضمین آزادی فردی مقرر کرد که هرگونه بازداشتی باید بلافاصله به‌نماینده‌ی دادگستری ابلاغ شود و هیچ تفتیشی بدون جواز قانونی صورت نگیرد. پس از آن که افراد گارد ملی بر اثر اطلاعات غلط چند نفر را که شایع بود که مشکوک‌اند، بازداشت کردند، شورا در روزنامه رسمی اعلام کرد که هرگونه عمل خودسرانه اخراج و تعقیب فوری به‌دنبال خواهد داشت. گردانی که در شرکت‌های گاز دنبال اسلحه می‌گشت، گمان کرده بود که به‌ضبط صندوق پول هم مجاز است؛ شورا فوراً دستور داد که پول مسترد شود. کمیسر پلیس که *گوستاو شادی* را به‌اتهام صدور فرمان آتش در

۲۲ ژانویه دستگیر کرد، پول زندانی را هم ضبط نموده بود. شورا کمیسر را برکنار کرد. برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده از قدرت، شورا دستور تحقیق در وضعیت زندانیان و علت بازداشت آن‌ها را صادر کرد؛ و درعین حال به کلیه اعضای خود اجازه‌ی ملاقات با زندانیان را داد. با این کار ریگو استعفای خود را فرستاد که پذیرفته شد؛ زیرا او دیگر داشت همه را خسته می‌کرد و دلسکوز مجبور شده بود که او را توبیخ کند. شیرینکاری‌های او ستون روزنامه‌های ورسائی را که همواره مترصد رسوائی بودند، پُر می‌کرد. آن‌ها این پلیس و رفتارِ کودکانه‌اش را متهم می‌کردند که پاریس را دچار وحشت کرده است؛ و اعضای شورا را که از امضای احکام محکومیت دادگاه‌های نظامی در این موارد خودداری می‌کردند، آدم‌کش معرفی می‌نمودند. مورخین فیگاروئی این افسانه را زنده نگه‌داشته‌اند. آن بورژوازی سیفله‌ای که در مقابل ۳۰/۰۰۰ دست‌گیری دسامبر ۱۸۵۱ و نامه‌های سفیدمهرِ امپراطوری سر خم می‌کرد و برای ۵۰/۰۰۰ دست‌گیری ماه مه کف می‌زد، هنوز برای ۸۰۰ یا ۹۰۰ بازداشتی که توسط کمون صورت گرفت، نوحه سرائی می‌کند. تعداد بازداشتی‌ها در طول این دو ماه منازعه هرگز از این رقم تجاوز نکرد و دوسوم آن‌ها فقط برای چند روز و خیلی‌ها فقط چند ساعت در بازداشت بودند. ولی شهرستان‌ها که فقط توسط مطبوعات ورسائی تغذیه می‌شدند، به‌بافته‌های آن‌ها که در بخش‌نامه‌های تی‌یر به‌فرمانداری‌ها نیز بزرگ‌نمائی می‌شد، باور داشتند: «شورشیان دارند خانه‌های اعیانی پاریس را خالی می‌کنند تا اثاثیه آن‌ها را به‌فروش برسانند».

روشن کردن ذهن شهرستان‌ها و برانگیختن آن‌ها به‌مداخله، این بود نقش هیئت نمایندگی امور بیرونی که تحت یک عنوان نارسا انتخاب شده بود و از لحاظ اهمیت فقط به‌نسبت هیئت نمایندگی جنگ در مرتبه‌ی دوم قرار داشت. از ۴ آوریل (من بعداً این جنبش‌ها را بررسی خواهم کرد) شهرستان‌ها به‌جنب و جوش درآمده بودند. افراد گارد ملی جز در ماری که بعضاً خلع سلاح شده بودند، درهمه‌جا تفنگ داشتند. در مرکز، شرق، غرب و جنوب کشور به‌آسانی عملیات نیرومندی صورت می‌گرفت، ایستگاه‌های راه آهن اشغال می‌شد و از این طریق نیروهای کمکی و توپ‌های ارسالی برای ورسای توقیف می‌شد.

هیئت نمایندگی به‌این اکتفا می‌کرد که معدودی مأمور بدون آشنائی با محل، بدون حسن سلوک و بدون اوتوریتته را به‌این شهرستان‌ها بفرستد. این هیئت حتی مورد سوءاستفاده‌ی خائنین قرار می‌گرفت که پولش را به‌جیب می‌زدند و اطلاعاتش را تقدیم ورسای می‌کردند. جمهوری‌خواهان با حسن شهرت که با عادات و رسوم شهرستان‌ها آشنا بودند، به‌عبث پیش‌نهاد خدمت می‌کردند. در آن‌جا هم مانند جاهای دیگر نورچشمی بودن لازم بود. و بالاخره، برای کار روشن ساختن و برانگیختن فرانسه به‌قیام فقط ۱۰۰/۰۰۰ فرانک اختصاص داده شده بود.

هیئت نمایندگی فقط تعداد کمی بیانیه منتشر کرد. یکی خلاصه‌ی کوتاه و گویائی از انقلاب پاریس بود. دو پیام خطاب به‌دهقانان که یکی از آن‌ها ساده و پرشور- توسط خانم آندره لئو نوشته شده بود، برای دهقانان کاملاً قاب فهم بود: «برادر تو را دارند فریب می‌دهند. منافع ما یکی است. آن‌چه را من می‌خواهم آرزوی تو هم هست. رهائی‌ای که من تقاضا می‌کنم، درواقع رهائی توست... در نهایت آن‌چه را پاریس می‌خواهد، زمین برای دهقان و ابزار برای کارگر است». این بذر نیک بار بالون آزادی بود که با یک مکانیسم خیلی حساب شده گاه به‌گاه اوراق چاپی را پائین می‌انداخت. چه بسیار از آن‌ها که میان خارستان‌ها افتادند و گم شدند!

این هیئت نمایندگی که صرفاً برای بیرون به‌وجود آمده بود، بقیه دنیا را یکسره از یاد برد. در سراسر اروپا طبقات کارگر که با اشتیاق چشم به‌اخبار پاریس داشتند، قلباً خود را هم‌زمان این شهر بزرگ بشمار می‌آوردند که حالا دیگر پایتخت همه‌ی آن‌ها شده بود و آن را به‌جلسات، راه‌پیمائی‌ها و پیام‌های خود می‌افزودند. نشریات اغلب فقیرانه‌شان شجاعانه علیه افتراهای مطبوعات بورژوائی مبارزه می‌کردند. وظیفه‌ی هیئت نمایندگی این بود که دست یاری به‌سوی

این مددکاران ارزشمند دراز کنند. ولی کاری نکرد. برخی از این نشریات آخرین امکانات خود را در دفاع از کمونی صرف کردند که اجازه می‌داد مدافعانش بر اثر کمبود نان از پا درآیند.

این هیئت نمایندگی، بدون تجربه و بدون امکانات نمی‌توانست با زیرکی محیلانه‌ی تی‌یر مقابله کند. در محافظت از اتباع بیگانه حرارت زیادی از خود نشان داد، بشقاب‌های نقره‌ی قیمتی وزارت‌خانه را به‌ضراب‌خانه فرستاد، ولی کاری واقعی انجام نداد.

حالا می‌رسیم به‌هیئت‌هایی که اهمیت حیاتی دارند. از آن‌جا که کمون با نیروی حوادث به «سردمدار» انقلاب تبدیل شده بود، تکلیف داشت که آرزوهای این قرن را بیان کند؛ و اگر قرار بود که بمیرد، می‌بایست دست‌کم وصیت آن‌ها را برگور خود باقی می‌گذاشت. برای این کار کافی بود تا فهرست کاملی از نهادهایی که در عرض این چهل سال از طرف حزب انقلاب خواسته شده بود با روشن‌بینی تنظیم شود.

حقوق‌دانی که نماینده‌ی مسئول دادگستری بود، باید خلاصه‌ای از اصلاحاتی را که از دیرباز مورد تقاضای سوسیالیست‌ها بوده است، تهیه می‌کرد. این برعهده‌ی انقلاب پرولتاریائی بود که اشرافیت نظام قضائی ما و مبانی مستبدانه و مندرس کُد ناپلئونی را نشان دهد. مردم حاکم هرگز خود را محاکمه نکرده‌اند، بلکه توسط کاستی محاکمه شده‌اند که از اوتوریت‌های غیر از اوتوریت‌های خودشان ناشی شده است: سلسله مراتب احمقانه‌ی قضات و دادگاه‌ها، نسخه‌بردارها، دادستان‌ها، ۴۰۰/۰۰۰ تندنویس، کارگشا، ضابط، افسر، منشی، ناظر، وکیل و حقوقدان که تا چندین میلیون ثروت ملی را می‌کنند. این امر برای انقلابی که به‌نام کمون صورت گرفته بود، اولویت داشت که واجد دادگاهی باشد تا در آن مردمی که حقوق خود را بازافته‌اند، بتوانند از طریق هیئت‌های منصفه همه‌گونه دعاوی (اعم از مدنی، تجاری، جنحه یا جنائی) را رسیدگی کنند؛ دادگاهی قطعی و بدون فرجام‌خواهی -جز در موارد نقص شکلی- تا نشان دهد که چگونه کارگشا، ضابط و منشی زائد می‌شوند و تندنویس جای خود را به‌مأمور ساده‌ی ثبت در دفتر می‌دهد. نماینده‌ی مسئول بیش‌تر هم خود را مصروف انتصاب منشی‌ها، افسران ضابط و نظار می‌کرد که حقوقی ثابت می‌گرفتند - انتصابات بی‌هوده در زمان جنگ که هم‌چنین این عیب را نیز داشت که اصل ضرورت وجود چنین مأمورینی را مورد تأیید قرار می‌داد. تقریباً هیچ‌چیز متریقی از این کار حاصل نشد. مقرر شد که در هنگام بازداشت اشخاص در صورت جلسه باید دلیل بازداشت و نام شهودی که باید احضار شوند، ذکر گردد؛ و اوراق، پول‌ها و وسائل شخص بازداشت شده به «صندوق عرایض» سپرده شود. مصوبه‌ی دیگری مدیران بیمارستان‌ها را موظف می‌کرد که در ظرف چهار روز نام و شرح وضعیت بیماران خود را ارسال کنند. اگر کمون براین مؤسسات که آن‌همه جنایت را استتار می‌کنند، پرتوی انداخته بود، بشریت مدیون آن می‌شد. ولی این مصوبات هرگز اجرا نشدند.

آیا غریزه‌ی عملی، کم‌بود دانش هیئت نمایندگی را جبران کرد؟ آیا بر آسرار دخمه‌ی پیکپوس و اسکلت‌های سن لوران پرتو افکند؟ ظاهراً هیچ توجهی به آن‌ها نکرد و ارتجاع از این به‌اصطلاح کشفیات به‌شوق آمد. هیئت نمایندگی حتی این فرصت را هم از دست داد که لااقل برای یک روز هم که شده کلیه جمهوری‌خواهان فرانسه را به‌جانب کمون جذب کند. ژرکیر در اختیار آن‌ها بود. این شخص ثروتمند، دلیر و گستاخ همواره با اطمینان به‌مصونیت از مجازات زندگی کرده بود، زیرا قانونیت بورژوائی هرگز برای جنایاتی نظیر لشگرکشی به‌مکزیک مجازاتی اعمال نمی‌کند. فقط انقلاب می‌توانست او را گوشمالی دهد. هیچ‌چیز آسان‌تر از تحت تعقیب قرار دادن او نبود. ژرکیر که مدعی بود فریب امپراطوری را خورده است، مایل به‌افشاگری بود. در یک دادگاه علنی، در مقابل یک هیئت منصفه‌ی دوازده نفره که به‌قید قرعه انتخاب شده بودند، جلوی چشم جهانیان، از طریق او می‌شد لشگرکشی مکزیکی را از غربال گذراند، دسیسه‌های روحانیت را برملا و مشت دزدان را باز کرد. بدین ترتیب نشان داده می‌شد که چگونه زن امپراتور، میرامون [۱۸۶۷-۱۸۳۱، مارشال فرانسوی تبار مکزیکی که در خدمت سیاست ناپلئون سوم در این کشور قرار گرفت و پس از شکست

امپراتوری ماکسی‌میلیان به دست حکومت جمهوری تیرباران شد. م] و موری توطئه را به راه انداختند، به چه قصدی و برای چه کسانی فرانسه دریاها خون و صدها میلیون پول را از دست داد. سپس، این کیفر احياناً در روز روشن در میدان کنکور روبروی تویبری به انجام می‌رسید. شعرا که خود به ندرت تیرباران می‌شوند، شاید زاری می‌کردند؛ ولی مردم، این قربانیان ابدی، دست می‌زدند و می‌گفتند: «فقط انقلاب عدالت را اجرا می‌کند». حتی از بازجویی هم غفلت شد.

نماینده‌ی مسئول آموزش و پرورش متعهد بود که یکی از زیباترین صفحات کمون را رقم بزند، زیرا پس از این همه سال مطالعه و آزمایش این مسأله باید حاضر و آماده از یک مغز واقعاً انقلابی تراوش می‌کرد. این نماینده یک رساله، یک طرح، یک پیام و یا یک سطر برجای نگذاشته است که در آینده به نفعش شهادت دهد. با آن که این نماینده دکتر و تحصیل کرده‌ی دانشگاه‌های آلمان بود، به این قناعت کرد که شمایل مسیح مصلوب را از کلاس‌ها بردارد و به کسانی که در مورد مسأله‌ی تدریس مطالعه کرده‌اند، پیام دهد. یک کمیسیون مأمور سازمان‌دهی تعلیمات ابتدائی و حرفه‌ای شد که کارش عبارت از اعلان افتتاح یک مدرسه در ۶ مه بود. کمیسیون دیگری برای آموزش زنان در همان روزی که ورسائی‌ها وارد پاریس شدند، تعیین گردید.

فعالیت اداری این نماینده منحصر بود به صدور قرارهای غیرعملی و معدودی انتصابات. دو مرد متعهد و با ذکاوت: *لیزه رکلو* و *ب. گاستینو* مأمور تجدیدسازمان کتابخانه‌ی ملی شدند. آن‌ها قرض دادن کتاب را ممنوع کردند و بدین ترتیب به این رویه بی‌شرمانه که عده‌ای صاحب‌امتیاز از مجموعه‌های عمومی برای خود کتابخانه‌های خصوصی ترتیب می‌دادند، خاتمه داده شد. فدراسیون هنرمندان تحت سرپرستی کوریه، که در ۱۶ آوریل به عضویت شورا انتخاب شد، به کار افتتاح و نظارت موزه‌ها پرداختند.

اگر چند بخش‌نامه‌ی شهرداری‌ها نبود، هیچ خبری از نظرات این انقلاب پیرامون آموزش و پرورش برجا نمی‌ماند. افراد بسیاری مدرسه‌هایی را که از سوی مبلغین کلیسا و معلمین شهرداری‌ها رها شده بود، از نو گشودند و کشیش‌های باقی‌مانده را بیرون راندند. شهرداری ناحیه بیستم پوشاک و خوراک بچه‌ها را تأمین می‌کرد. شهرداری ناحیه چهار می‌گفت: «آموزش کودکان به عشق و احترام به هم‌نوع، بارآوردن آن‌ها با عشق به عدالت و آموزش آن‌ها برای منافع همگانی؛ این‌ها اصول اخلاقی‌ای هستند که آموزش و پرورش کمونی آینده برآن بنا می‌شود». شهرداری ناحیه هفدهم اعلام کرد: «معلمین مدارس و پرورشگاه‌ها در آینده منحصراً از روش علمی، یعنی روشی که همواره از واقعیات - جسمی، معنوی و فکری - آغاز می‌کند، استفاده خواهد کرد». ولی این فورمول‌های مبهم نمی‌توانست کم‌بود یک برنامه‌ی کامل را جبران کند.

ولی چه کسی از جانب مردم سخن می‌گوید؟ هیئت نمایندگی مسئول «کار و مبادله». هدف این هیئت که منحصراً از سوسیالیست‌های انقلابی ترکیب شده بود، عبارت بود از: «مطالعه‌ی کلیه اصلاحاتی که باید در سرویس‌های عمومی کمون و یا در روابط مردان و زنان کارگر با صاحب‌کاران‌شان صورت بگیرد، تجدیدنظر در مجموعه قوانین تجاری و حقوق گمرکی، تجدیدنظر در کلیه مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم و تهیه آمار کار». این هیئت قصد داشت مدارک لازم برای لوایحی را که می‌بایست به کمون تسلیم شود، از خود شهروندان جمع آوری نماید.

نماینده‌ی این دایره، *لئو فرانکل*، از کمک یک کمیسیون مشورتی مرکب از کارگران برخوردار بود. دفاتری برای ثبت عرضه و تقاضای کار در کلیه نواحی گشوده شد. به درخواست بسیاری از شاگردانواها، کار شبانه‌ی نانوائی‌ها ممنوع شد - اقدامی در عین حال بهداشتی و اخلاقی. این هیئت لایحه‌ای در مورد بستن گروخانه‌ها و مصوبه‌ای در مورد کسر گذاشتن از دستمزدها تهیه کرد و از مصوبه‌ی مربوط به کارگاه‌هایی که توسط صاحبان فراری‌شان رها شده بود، حمایت کرد. طرح آن‌ها اشیاء گروهی را مجاناً به قربانیان جنگ و نیازمندان برمی‌گرداند. کسانی که ممکن بود این عنوان اخیر را نپذیرند، می‌توانستند گروهی خود را در ازای قول تأدیبه‌ی دین در عرض پنج سال، تحویل بگیرند. گزارش هیئت با این

کلمات ختم می‌شد: «کاملاً معلوم است که به‌دنبال حذف گروخانه‌ها باید سازمانی اجتماعی به‌وجود آید که به‌کارگرانی که از کار بیرون پرتاب می‌شوند، ضمانتی جدی بدهد. استقرار کمون مستلزم نهادهائی است که کارگران را از استثمار سرمایه محافظت کند».

مصوبه‌ای که کسر از حقوق‌ها و دستمزدها را ملغی کرد به‌یک‌ی از فاحش‌ترین بی‌عدالتی‌های رژیم سرمایه‌داری پایان داد، این جریمه‌ها اغلب با فتوالتی‌ترین بهانه‌ها توسط خود کارفرما صورت می‌گرفت؛ که او در این مورد خود هم قاضی و هم شاک‌ی بود.

مصوبه‌ی مربوط به‌کارگاه‌های رها شده، مالکیت حاصل از کار توده‌ها را -پس از قرن‌ها محرومیت- به‌خودشان‌ها بازگرداند. یک کمیسیون تحقیق، منصوب اطلاق‌های سندیکائی، قرار بود آمار و صورت کارگاه‌های رها شده را که می‌بایست به‌دست کارگران سپرده شود، تنظیم کند. به‌این ترتیب «خلع مالکیت کنندگان بنوبه‌ی خود خلع مالکیت می‌شدند». قرن نوزدهم بدون آغاز کردن این انقلاب سپری نمی‌شد؛ هرپیش‌رفتی در ماشین‌آلات این انقلاب را نزدیک‌تر می‌کند؛ هرچه استثمار کار در دست‌های معدودی متمرکزتر می‌گردد، توده‌های کارگر بیش‌تر به‌هم پیوسته و منضبط‌تر می‌شوند. بزودی طبقه‌ی تولیدکننده‌ی آگاه و متحد، مانند فرانسه‌ی جوان ۱۷۸۹، ناچار خواهد بود با این معدود غاصبان صاحب امتیاز مقابله کند. پی‌گیرترین انقلابی سوسیالیست، همانا انحصارگر است.

بدون شک این مصوبه کم‌بودهائی داشت و نیازمند توضیحات دقیقی بود؛ به‌ویژه در مورد جوامع تعاونی، که این کارگاه‌ها می‌بایست به‌آن‌ها سپرده می‌شدند. این مصوبه -در گرماگرم منازعه- بیش از دیگر مصوبه‌ها قابل اجرا نبود، و علاوه براین به‌تعدادی مصوبات تکمیلی نیز نیاز داشت؛ ولی دست‌کم ایده‌ای از خواست‌های طبقه‌کارگر را به‌دست می‌داد. اگر انقلاب ۱۸ مارس جز این، کار مثبت دیگری نکرده بود، با صرف تشکیل کمیسیون کار و مبادله بازهم بیش از همه‌ی مجالس بورژوائی از ۵ مه ۱۷۸۹ به‌این‌سو به‌کارگران توجه کرده بود.

هیئت نمایندگی کار می‌خواست که بر قراردادهای کمیساریا از نزدیک نظارت داشته باشد. کمیسیون نشان داد که در مورد مطالعه از طریق مناقصه، پائین بودن قیمت به‌کار تحمیل می‌شود، نه به‌سود مقاطعه‌کار. در گزارش آمد که «و متأسفانه کمون آن‌قدر نابینا هست که به‌چنین مانورهای تن دهد؛ به‌ویژه در زمانی که کارگر دیگر مرگ را بر تن دادن به‌چنین استثماری ترجیح می‌دهد». این نماینده مسئول تقاضا می‌کرد که تخمین مخارج باید هزینه‌ی کار را مشخص کرده و در سفارشات ارجحیت با تعاونی‌های کارگری باشد، و قیمت قراردادهای باید از طریق داوری بین کمیساریا، اطلاق اتحادیه تعاونی و نماینده‌ی مسئول کار تعیین شود. شورا برای نظارت براداره‌ی مالی همه‌ی هیئت‌های نمایندگی خود، یک کمیسیون عالی جهت واریسی حساب این هیئت‌ها در ماه مه تشکیل داد. شورا مقرر کرد که کارمندان و مقاطعه‌کارانی که مرتکب اختلاس یا دزدی شده باشند، به‌مجازات مرگ خواهند رسید.

خلاصه، سواهی هیئت‌های نمایندگی کار، مابقی هیئت‌های نمایندگی در حد وظائف خود نبودند. همگی مرتکب یک خطا شدند. آن‌ها به‌مدت دو ماه بایگانی‌های بورژوازی از ۱۷۸۹ را در دست خود داشتند: دیوان محاسبات برای افشای راهزنی‌های رسمی؛ شورای دولتی برای مذاکرات پشت پرده‌ی استبداد؛ شهربانی برای جریان‌های ننگین قدرت اجتماعی؛ وزارت دادگستری برای بندگی و جنایات سرکوب‌گرتترین همه‌ی طبقات. در شهرداری مرکزی هنوز اسناد کشف نشده‌ای از اولین انقلاب، از ۱۸۱۵ ، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ وجود داشت و دیپلمات‌های سراسر اروپا از باز شدن گاو صندوق‌های وزارت خارجه در هراس بودند. آن‌ها می‌توانستند تاریخ محرمانه‌ی انقلاب، دیرکتوار، امپراطوری اول، سلطنت ژوئیه، ۱۸۴۸ و ناپلئون سوم را در مقابل چشم مردم آشکار کنند. آن‌ها فقط در دو یا سه نوبت مدارکی منتشر کردند [۱۴۲]. نمایندگان مسئول چنان‌که به‌نظر می‌رسید، غافل از ارزش این گنجینه‌ها در کنار آن‌ها به‌خواب رفتند.

رادیكال‌ها با دیدن این حقوق‌دانان، دكترها و روزنامه‌نگاران كه به‌تَرَكِرِ اجازه‌ی خاموش بودن و به‌دیوان محاسبات مجال بسته بودن داده بودند، چنین غفلتی را باور نمی‌کردند و باز برای حل این معما به‌كلمه‌ی «بناپارتنیسم» متوسل می‌شدند. اتهام احمقانه‌ای كه با هزاران دلیل تكذیب می‌شد. برای شرافت نمایندگان مسئول هم كه شده، باید این حقیقت تلخ را گفت: این غفلت آن‌ها نه ساختگی، بلكه تنها بیش از حد واقعی بود. این غفلت تا حد زیادی زاده‌ی سر‌كوب گذشته بود.

فصل نوزدهم

تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی

تی‌یر با نارسائی‌های کمون کاملاً آشنا بود، ولی ضعف‌های ارتش خود را هم می‌شناخت. به‌علاوه، او در مقابل پروسی‌ها، از بازی در نقش سرباز به‌خود می‌بالید. برای آرام کردن همکارانش که مشتاق حمله به‌پاریس بودند، هنگام پذیرفتن آشتی‌طلبان که مرتباً بر پیش‌نهادها و طرح‌های بی‌حاصل خود می‌افزودند، از بالا برخورد می‌کرد. همه پادرمیانی می‌کردند، از گنسییران نیک و خیال‌پرداز تا ژراردن خبیث و هم‌چنین سِسه، وردست سابق شولشه، که نقشه‌ی نبرد ۲۴ مارس خود را با نقشه‌ای آشتی‌جویانه عوض کرده بود. این برخوردها مایه‌خنده‌ی مردم شده بود. «جامعه‌ی حقوق پاریس» پس از اعلامیه پُرمطراق خود «همه‌ی پاریس به‌پا خواهد خاست»، به‌طور کلی از نظرها ناپدید شده بود. کاملاً معلوم بود که این رادیکال‌ها در جستجوی محمّلی آبرومندانه برای خروج از محمصه هستند. حرکات متظاهران‌ه‌ی آن‌ها در پایان آوریل -درواقع- گرد و خاکی بود که به‌پا می‌کردند تا کردار شجاعانه‌ی فراماسون‌ها دیده نشود.

در ۲۱ آوریل، فراماسون‌ها که برای تقاضای آتش‌بس به‌ورسای رفته بودند، از قانون شهرداری‌ها که اخیراً توسط مجلس تصویب شده بود، گله کردند. تی‌یر پاسخ داد: «چی! این لیبرال‌ترین قانونی است که ما در هشتاد سال اخیر داشته‌ایم». «عذر می‌خواهیم، اما نهادهای کمونی ۱۷۹۱ چه؟» «آه! شما می‌خواهید به‌دیوانگی‌های پدران ما رجوع کنید؟» «پس درنهایت شما مصمم‌اید که پاریس را قربانی کنید؟» «در آن‌جا خانه‌هایی خراب و کسانی کشته خواهند شد، ولی قانون اجرا می‌شود». فراماسون‌ها این پاسخ مضمّن‌کننده را بردیوارهای پاریس چسبانده‌اند.

فراماسون‌ها در روز ۲۶ آوریل در سَتله گرد هم آمدند و تعدادی از آن‌ها پیش‌نهاد کردند که بروند و پرچم‌های‌شان را برفراز استحکامات نصب کنند. هزار فریاد به‌اجابت بلند شد. فلوکه که با نگاهی به‌آینده از نمایندگی مجلس استعفا داده بود، همراه بالوکرو و کلمانسو به‌این هم‌آوائی طبقه متوسط با مردم اعتراض کردند. صدای زیر او در میان فریادهای پرشور درون طالار گم شد [۱۴۳]. فراماسون‌ها به‌پیش‌نهاد رانویه در پی پرچم خود به‌شهرداری مرکزی رفتند؛ و شورا آن‌ها را در حیاط افتخار پذیرفت. سخن‌گوی آن‌ها، تیریفوک گفت: «اگر در ابتدا فراماسون‌ها مایل به‌عمل نبودند، از این جهت بود که می‌خواستند دلیل محکمی دایر براین که ورسای حاضر نیست حرف‌سازش را بشنود، در دست داشته باشند. اما امروز آن‌ها آماده‌اند تا پرچم خود را برفراز استحکامات بیرون پاریس نصب کنند. اگر حتی یک گلوله به‌آن اصابت

کند، فراماسون‌ها با همان حرارت خود شما به دشمن مشترک هجوم خواهند برد». این بیانات با کف زدن شدید روبرو شد. *ژول واله* شال قرمز خود را به نام کمون تقدیم کرد که گرد پرچم پیچیده شد و هیئتی از کمون برادران را تا معبد *ماسونی* در خیابان *کاده بدرقه* کرد.

آن‌ها سه روز بعد آمدند تا به قول خود عمل کنند. اعلان این خبر، پاریس را بسیار امیدوار کرده بود. جمعیت عظیمی از صبح زود ورودی‌های *کاروسیل*، محل اجتماع کلیه لژها را پُر کرده بود و علی‌رغم تعدادی فراماسون مرتجع که پوستره‌های مخالف بلند کرده بودند، در ساعت ده ۱۰/۰۰۰ برادر به نمایندگی از پنجاه و پنج لژ *ماسونی* در *کاروسیل* گرد آمده بودند. شش عضو شورا آن‌ها را از میان انبوه جمعیت و صفوف گردان‌ها به سوی شهرداری مرکزی هدایت کردند. پیشاپیش راه‌پیمایان دسته‌ی موزیک آهنگ‌های رسمی و تشریفاتی می‌نواخت. به دنبال آن‌ها افسران ارشد، استادان اعظم، اعضای شورا و در آخر برادران برحسب رتبه‌ی خود با نوارهای پهن آبی، سبز، سفید، قرمز و سیاه حرکت می‌کردند که گرد شصت و پنج پرچم جمع شده بودند که پیش از آن هرگز در ملاء عام ظاهر نشده بود. پرچمی که در جلوی راه‌پیمایان قرار داشت، پرچم سفید *ونسین* بود که با حروف قرمز عبارت برادرانه و انقلابی «یکدیگر را دوست بدارید» نقش بسته بود. دسته‌ای از زنان مورد تشویق ویژه قرار گرفتند.

پرچم‌ها همراه با یک هیئت نمایندگی بزرگ به شهرداری مرکزی بُرده شد و اعضای شورا در بالکنی که *پلکان افتخار* به آن منتهی می‌شد، منتظر استقبال از آن‌ها بودند. پرچم‌ها را در کنار پله‌ها نصب شده بود. این نشانه‌های صلح در کنار پرچم‌های سرخ، این طبقه‌ی متوسط که تحت لوای پُرغرور جمهوری با پرولتاریا همدست می‌شد، این فریادهای برادری حتی پُرمرده‌ترین افراد را هم خیره می‌کرد و به‌وجود می‌آورد. *فلیکس پیا* در بازی احساساتی با کلمات و نقیضه‌گویی‌های ادیبانه مبالغه کرد. *بسله‌ی پیر* با چند کلمه‌ای که با سرازیر شدن اشک قطع شد، خیلی از او بلیغ‌تر بود. یکی از برادران تقاضا کرد که این افتخار به‌او داده شود تا اولین کسی باشد که پرچم لژ خود، *پرسورانس*، را که در سال ۱۷۹۰ دوران فدراسیون بزرگ بنیاد شده بود، بر فراز استحکامات نصب کند. یکی از اعضای شورا پرچم سرخ را به آن‌ها داد و گفت: «بگذارید این هم پرچم شما را همراهی کند، بگذارید از این پس هیچ دستی نتواند ما را رو در روی هم قرار دهد». و سخنران هیئت، اشک در چشم، با اشاره به پرچم *ونسین* گفت: «این اولین پرچمی خواهد بود که در مقابل صفوف دشمن بلند می‌شود. ما به آن‌ها خواهیم گفت: سربازان مام وطن به‌ما بپیوندید، بی‌آئید و ما را در آغوش بگیرید. اگر موفق نشدید، باید برویم و به گروهان‌های جنگ ملحق شویم».

وقتی نمایندگان از شهرداری مرکزی خارج شدند، یک بالون آزاد که سه نقطه‌ی نمادین بر آن نقش شده بود، به‌هوا رفت و بیانیه فراماسون‌ها را این‌جا و آن‌جا فرو ریخت. این دسته‌ی عظیم پس از نشان دادن پرچم‌های اسرارآمیز خود در *باستیل* و *بولوارها*، در میان کف زدن‌های شدید به تقاطع *شانزله‌لیزه* رسید. گلوله‌ی توپ‌های *مون‌والریان* آن‌ها را ناگزیر کرد که برای رسیدن به *ارک‌ده‌ترنیف* (مقبره‌ی سرباز گم‌نام) از خیابان‌های فرعی عبور کنند. در آن‌جا هیئتی از ریش سفیدان رفت تا پرچم‌ها را در خطرناک‌ترین مواضع از *پورت‌مایو* تا *پورت‌بینو* نصب کند. وقتی پرچم سفید در *پورت‌مایو* بر فراز پست مقدم به‌اهتزاز درآمد، ورسائی‌ها آتش را متوقف کردند.

نمایندگان فراماسون‌ها به‌همراهی چند عضو شورا که توسط همکاران خود انتخاب شدند، درحالی‌که پرچم‌ها پیشاپیش آن‌ها قرار داشت، تا خیابان *نویی* پیش رفتند. سر پُل *کوربویو* در مقابل *باریکادهای ورسائی‌ها* با افسری برخورد کردند که آن‌ها را نزد ژنرال *مونتودون* برد که خودش هم فراماسون بود. پاریسی‌ها هدف تظاهرات خود را توضیح دادند و تقاضای یک آتش‌بس کردند. ژنرال پیش‌نهاد کرد که هیئتی را به‌ورسای بفرستند. سه نماینده انتخاب شد و همراهان‌شان به پاریس برگشتند. عصرهنگام سکوت از *سنتوان* تا *نویی* حاکم بود، *دومبروسکی* هم تعهد کرده بود که آتش‌بس را رعایت کند. پس از بیست و پنج روز، آن شب برای اولین بار خواب پاریسی‌ها با غرش توپ‌ها آشفته نشد.

روز بعد نمایندگان برگشتند. تی‌یر ظاهراً خیلی لطف کرده بود که آن‌ها را پذیرفت؛ ولی خود را بی‌حوصله، عصبی، مصمم به ندادن هیچ امتیاز و نپذیرفتن هیچ هیئت دیگری نشان داد. فراماسون‌ها هم مصمم شدند با نشان‌های خود راهی نبرد شوند.

بعد از ظهر همان روز «اتحاد جمهوری خواهان شهرستان‌ها» تصمیم خود مبتنی بر الحاق به کمون را اعلام کرد. میلی‌یر که کاملاً به جنبش پیوسته بود، بدون آن که اعتماد شهرداری مرکزی را جلب کرده باشد، تلاش خود را مصروف گرد آوردن شهرستانی‌های مقیم پاریس کرد. کیست که نداند که شهرستان‌ها از لحاظ نفرت و امکانات چه کمکی به این شهر بزرگ کردند؟ از ۳۵/۰۰۰ زندانی فرانسوی که در گزارش‌های ورسای آمده است، به‌اظهاری خودشان فقط ۹/۰۰۰ نفر در پاریس متولد شده بودند. هر گروه از شهرستانی‌ها متعهد می‌شد که هم‌شهری‌های خود را روشن کند و برای آن‌ها بخش‌نامه، بیانیه و نماینده بفرستد. در ۳۰ آوریل، همه‌ی گروه‌ها در حیاط لوور جمع شدند تا به‌پیمای برای شهرستان‌ها رأی دهند و در کل حدود ۱۵/۰۰۰ نفر و در رأس آن‌ها میلی‌یر به‌شهرداری مرکزی رفتند «تا پیوند خود را با کار وطن‌پرستانه‌ی کمون تجدید کنند».

راه‌پیمائی هنوز در جریان بود که شایعه شومی منتشر شد: دژ/ایسی تخلیه شده بود. ورسائی‌ها که با پوشش توپ‌خانه‌ی خود پیش‌روی می‌کردند، در شب ۲۶ به ۲۷ آوریل مولینو را غافل‌گیر کرده بودند که از طریق آن پارک/ایسی قابل دسترسی بود. روز بعد ۶۰ عراده توپ با کالیبر بالا دژ را زیر گلوله‌های خود گرفتند؛ درحالی که دیگران *وانو*، *مونروژ*، قایق‌های توپ‌دار و باروها را اشغال کردند. *ایسی* دلاورانه پاسخ داد، ولی سنگرهای ما که *وتزل* می‌بایست در آن‌ها حاضر می‌شد، در شرایط بدی قرار داشتند. در ۲۹ آوریل بمباران دوبرابر شد و گلوله‌ها پارک را شخم زدند. در ساعت یازده شب ورسائی‌ها آتش‌باری را متوقف کردند و در آرامش شبانه فدرال‌ها را غافل‌گیر ساختند و خندق‌ها را اشغال نمودند. در ۳۰ آوریل، ساعت پنج صبح، دژ که هیچ اختطاری در مورد این واقعه دریافت نکرده بود، خود را در محاصره‌ی نیم‌دایره‌ای از ورسائی‌ها یافت. فرمانده، *مژی*، سراسیمه دنبال نیروهای کمکی فرستاد، ولی چیزی دریافت نکرد. نفرت خبر شدند و این فدرال‌ها که در مقابل رگبار گلوله‌های توپ با شرف ایستادگی می‌کردند، از چند تک‌تیرانداز دچار وحشت شدند. *مژی* شورائی تشکیل داد که تصمیم به تخلیه گرفت. توپ‌ها با شتابزدگی چنان بد میخ‌کوب شده بودند که همان شب ازجا کنده شدند و عمده‌ی نفرت هزیمت کردند. تعدادی از افراد با درک‌های متفاوت از وظیفه این را یک امر شرافتی کردند که در پست‌های خود بمانند. در طول روز یک افسر ورسائی به آن‌ها اختطار داد که در عرض یک ربع ساعت تسلیم شوند والا کشته می‌شوند. ولی آن‌ها حتی پاسخ هم ندادند.

در ساعت سه، *کلوزره* و *لاسیسیلیا* با چند گروهان که باعجله جمع‌آوری شده بودند، به‌ایسی وارد شدند. آن‌ها با آرایش جنگ و گریز ورسائی‌ها را از پارک بیرون راندند و فدرال‌ها در ساعت شش دوباره دژ را اشغال کردند. در مدخل دژ و کنار یک گاری مملو از جعبه‌های باروت و فشنگ با کودکی به‌نام *دوفور* برخورد کردند که آماده بود خودش و آن‌چه را که انبار مهمات می‌انگاشت، منفجر کند. شب هنگام *ورمورل* و *ترنکه* [*] قوای تقویتی بیش‌تری آوردند و ما همه‌ی مواضع‌مان را دوباره اشغال کردیم.

با اولین شایعه تخلیه، نفرت گارد ملی به‌شهرداری مرکزی رفته بودند تا از کمیسیون اجرائی پرس‌وجو کنند. کمیسیون دادن هرگونه فرمان تخلیه را انکار کرد و قول داد که اگر خائنی در کار باشد، به‌مجازات می‌رسد. کمیسیون شب‌هنگام *کلوزره* را که تازه از دژ/ایسی برگشته بود، دست‌گیر کرد. شایعات غریبی در مورد او پخش شد و او بدون برجا گذاشتن کم‌ترین اثری از هرگونه کار مفید، وزارت‌خانه را ترک کرد. در مورد دفاع داخلی، همه‌ی کاری که او کرده بود، همان استتار توپ‌ها در *تروکادرو* بود که به‌قول خودش می‌بایست *مون‌والریان* را درهم بشکنند. در دورانی دیگر، پس از سقوط کمون، سعی کرد بی‌کفایتی‌هایش را به حساب همکاران خود بگذارد و در روزنامه‌های انگلیسی آن‌ها را احمق‌هائی

عاطل و جاهل خواند و به آدمی مثل *ڈیسکلوز* رفتارهایی رذیلانه نسبت داد و ادعا کرد که دست‌گیری او همه‌چیز را خراب نمود و با تواضع خود را «تجسم مردم» خواند [۱۴۴].

وحشت/یسی موجب پیدایش کمیته‌ی نجات عمومی شد. در همان ۲۸ آوریل، در پایان جلسه، یکی از بهترین ریش سفیدان ۱۸۴۸ میو-ازجا برخاست تا «بدون جمله‌پردازی» تقاضای تشکیل یک کمیته‌ی نجات عمومی را مطرح کند تا برهمه‌ی کمیسیون‌ها اوتوریته داشته باشد. وقتی برای ارائه دلائل خود تحت فشار قرار گرفت، موقرانه پاسخ داد که کمیته‌ی نجات عمومی را لازم می‌داند. در مورد لزوم تقویت کنترل و فعالیت مرکزی همه نظری یکسان داشتند، زیرا کمیسیون اجرائی دوم نیز به‌همان اندازه‌ی کمیسیون اجرائی اول ناتوان بود: هریک از نمایندگان مسئول راه خود را می‌رفتند و به‌تنهایی تصمیم می‌گرفتند. ولی این واژه‌ی کمیته‌ی نجات عمومی، تقلید مسخره‌ی گذشته و مترسک گول‌ها چه مفهومی داشت [اشاره به کمیته‌ای به‌همین نام است که در جریان انقلاب ۱۷۹۴-۱۷۸۹ در شرایط فوق‌العاده تشکیل شد. م]؟ این کمیته با این انقلاب پرولتری و این شهرداری مرکزی که کمیته‌ی نجات ملی اولیه شومت، ژاک رو و بهترین دوستان مردم را از آن رانده بود، نمی‌خواند. ولی رومانیتیک‌های شورا درکی صرفاً سطحی از تاریخ انقلاب داشتند و این عنوان پرآوازه آن‌ها را به‌وجود می‌آورد. اگر فشار بعضی از همکاران‌شان نبود که بر بحث در این مورد اصرار داشتند، آن‌ها فی‌المجلس آن‌را تصویب کرده بودند. این‌ها می‌گفتند: «بله، به‌یک کمیسیون نیرومند نیاز داریم، ولی روش‌های عاریتی از انقلاب را به‌ما عرضه نکنید. بگذارید کمون اصلاح شود. بگذارید دیگر یک پارلمان کوچک حراف نباشد که چیزی را که دیروز بنا گذاشته امروز به‌دلخواه خود نقض کند»؛ و یک کمیته‌ی اجرائی را پیش‌نهاد کردند. در این مورد هم اختلاف نظر وجود داشت.

قضیه/یسی موازنه را تغییر داد. در اول ماه مه، ۳۴ موافق در مقابل ۲۸ مخالف عنوان نجات عمومی را برگزید. ۴۸ نفر در مورد کل لایحه رأی موافق و ۲۳ نفر رأی مخالف دادند. عده‌ای صرفاً با هدف ایجاد یک ارگان نیرومند و صرف‌نظر از عنوان آن به کمیته رأی داده بودند. خیلی‌ها دلیل رأی خود را بیان کردند. عده‌ای مدعی شدند که از خواست الزام‌آور رأی‌دهندگان خود پیروی کرده‌اند. بعضی‌ها خواسته بودند «تن ترسوها و خائنین را بلرزانند». دیگران، نظیر میو، صرفاً اعلام کردند که «اقدام لازمی بود». *فلیکس پیا* که در مقابل میو احساس حقارت می‌کرد، برای باز یافتن شهرت خود به‌افراطی بودن، شدیداً از این پیش‌نهاد پشتیبانی کرد و برای آن این دلیل قانع‌کننده را آورد: «با توجه به‌این که واژه‌های نجات عمومی همان تأثیری را دارد که واژه‌های جمهوری فرانسه و کمون پاریس: آری». اما *تریبون*: «از آن‌جا که من لباس‌های قدیمی مستعمل، مضحک و متروک را دوست ندارم: نه». *ورمورل*: «نه، این‌ها فقط واژه هستند و مردم زیادی وقت صرف واژه‌ها کرده‌اند». *لونگه*: «چون که به‌واژه‌ی نجات بیش‌تر از واژه‌های *طلسم* و *دفع‌بلا* اعتقاد ندارم، رأی نه می‌دهم». هفده نفر به‌طور جمعی با تأسیس کمیته مخالفت کردند؛ زیرا، به‌قول آن‌ها، موجد دیکتاتوری می‌شود و دیگران هم به‌همین دلیل استناد کردند که به‌اندازه‌ی کافی کودکانه بود. شورا چنان حاکم ماند که هشت روز بعد کمیته را برچید.

مخالفین که با این رأی اعتراض خود را نشان داده بودند، باید قاعداً بعداً از این وضعیت حداکثر استفاده را برده باشند. *تریبون* با یقین گفت: «من آدم‌هایی را که بشود در چنین کمیته‌ای گذاشت، نمی‌بینم». این دلیل دیگری برای میدان ندادن به‌رمانتیک‌ها بود. مخالفان به‌جای آن‌که با همکاران خود - که خواهان تمرکز قدرت بودند، نه به‌خدمت گرفتن یک ارگان- به‌تفاهم برسند، دست روی دست گذاشتند. آن‌ها می‌گفتند: «ما نمی‌توانیم کسی را در مؤسسه‌ای بگماریم که از نظر ما بی‌فایده و مهلک است... ما امتناع را تنها برخورد شایسته، منطقی و سیاسی می‌دانیم».

رأی که به‌این ترتیب از پیش بی‌اعتبار شده بود، قدرتی بدون اوتوریته به‌بار آورد. فقط ۳۷ رأی داده شد. *رانویه*،

آآرنو، میلیه، شارل ژرالدین و فلیکس پیا انتخاب شدند. خاطر هشدار دهندگان می‌توانست آسوده باشد. تنها آدم واقعاً فعال در این میان، رانویه‌ی درستکار و گرم‌دل، بنده‌ی مهربانی کورانه‌ی خود بود.

دوستان کمون و سربازان دلیر سنگرها و دژها تازه می‌فهمیدند که در شهرداری مرکزی یک اقلیت وجود دارد. این اقلیت درست در همان زمانی ابراز وجود کرد که ورسای هم استتار توپ‌هایش را برداشت. این اقلیت که به‌استثنای حدود ده عضو، از روشن‌ترین و کاری‌ترین اعضای شورا تشکیل می‌شد، هرگز قادر نشد خود را با موقعیت تطبیق دهد. این افراد هرگز نتوانستند بفهمند که کمون یک باریکاد است، نه یک حکومت. باور خرافی آن‌ها به‌طول عمر حکومت‌شان، یک اشتباه عمومی بود؛ در نتیجه، برای نمونه، تاریخ بازگرداندن تمامی گروه‌های گروخانه‌ها را تا هفت ماه به‌تأخیر انداختند. احتمالاً در اقلیت همان‌قدر آدم خواب‌نما بود که در اکثریت. عده‌ای اصول خود را مانند سر مِدوسا [دختر زیبائی در اساطیر یونان که مورد خشم آتنا قرار گرفت و به‌هیئت دیو درآمد و پرسیاس سرش را از بدن جدا کرد و به‌عنوان سلاح در نبرد از آن استفاده می‌کرد. م] پیش می‌کشیدند و حتی به‌خاطر انقلاب هم هیچ گذشتی نمی‌کردند. آن‌ها واکنش در مقابل اصل اوتوریته را تا حد خودکشی سخت کردند و می‌گفتند: «ما که تحت سیطره‌ی امپراطوری هوادار آزادی بودیم، در قدرت آن را نفی نمی‌کنیم». آن‌ها حتی در تبعید هم خیال می‌کردند که کمون بر اثر گرایش‌های اوتوریته‌ای خود از بین رفت. با اندکی دیپلوماسی و قبول اوضاع و احوال و ضعف‌های دوستان خود، آن‌ها می‌توانستند همه‌ی افراد ارزنده‌ی واقعی را از اکثریت جدا کنند [۱۴۵]. تریبون بی‌دعوت به‌سوی آن‌ها آمده بود، ولی او خود از ذهنیتی فوق‌العاده برخوردار بود. آن‌ها باید به‌دیگران نزدیک می‌شدند و نظرات مشخص را در مقابل لافزنی‌های توخالی می‌گذاشتند و تشنج را تخفیف می‌دادند. ولی آن‌ها بی‌گذشت و سرسخت ماندند و به‌اعتراض‌های خشن اکتفا کردند.

از آن پس، اختلافات به‌خصوص تبدیل شد. در اطاق شورا که کوچک بود و تهویه خوبی نداشت، این فضای تَف کرده خُلُق‌ها را تنگ می‌کرد. بحث‌ها به‌مجادله می‌کشید و فلیکس پیا آن‌ها را به‌نزاع تبدیل می‌کرد. دِلِسکلوز هرگز جز برای اتحاد و توافق حرفی نزد. ولی فلیکس پیا حتی مرگ کمون را بر نجات آن به‌دست یکی از کسانی که او از آن‌ها کینه‌ای به‌دل داشت، ترجیح می‌داد و از کسی که به‌این جنون او می‌خندید، متنفر بود. برای او بی‌اعتبار کردن کمون و تهمت بستن به‌وفادارترین اعضای آن هیچ قباحتی نداشت؛ تا آن حد که از هرکس که غرور ابلهانه‌ی او را خدشه‌دار می‌کرد، خشمگین می‌شد. او می‌توانست با جسارت کامل دروغ بگوید، افتراهای زشت از خودش دربیآورد، هرچه از دهنش بیرون می‌آید به‌یک همکار بگوید و بعد ناگهان با حالتی احساساتی آغوش باز کند و فریاد بزند: «بیایید هم‌دیگر را ببوسیم». او حالا ورمورل را متهم می‌کرد که روزنامه‌اش را، پس از عرضه به‌اورلئانیست‌ها، به‌امپراطوری فروخته است. او در سالن‌ها، کمیسیون‌ها، در پشت صحنه‌ها، گاه با طمأنینه، گاه با حرارت و بعضاً پدران‌ه سخن می‌گفت. «کمون، آه این بچه‌ی من است! من بیست سال مراقبش بوده‌ام... تروخشگش کرده‌ام و گهواره‌اش را تکان داده‌ام». اگر به‌او گوش دهیم، ۱۸ مارس نیز کار او است. این ساده‌لوحی و تهی‌مغزی که از طریق اجتماعات عمومی به‌کمون راه یافت و علی‌رغم بی‌کفایتی مطلقه‌ی که این آدم هنگام عضویت در کمیسیون اجرائی اول از خود نشان داد و علی‌رغم تلاش‌هایش برای فرار باز در انتخابات کمیته‌ی نجات عمومی بیست و چهار رأی آورد. این مار بد زبان زنگی از این بی‌کفایتی راه‌یافته به‌کمون سود جست تا به‌نفاق دامن بزند.

تفرقه در شورا مهلک و مادر شکست بود. بگذار مردم این را هم در کنار خطاهای‌شان بدانند که اگر آن‌ها به‌مردم می‌اندیشیدند و اگر از این نزاع‌های شخصی حقیر فراتر می‌رفتند، این تفرقه خاتمه می‌یافت. آن‌ها جسد پِییر لِرُو، فیلسوفی را که از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸ دفاع کرده بود، مشایعت نمودند. آن‌ها دستور تخریب کلیسای برآ - که به‌یاد خائنی که به‌حق مجازات شده بود - و هم‌چنین بنای طلب مغفرت - که اهانتی به‌انقلاب بود - را دادند و از وضع زندانیان سیاسی که هنوز در بَنیو بودند، غافل نماندند؛ و میدان ایتالیا را به‌نام دووال مفتخر کردند. همه‌ی لوایح سوسیالیستی

به اتفاق آرا تصویب شد. زیرا گرچه آن‌ها با هم اختلاف داشتند، همگی سوسیالیست بودند. در شورا اخراج دو عضو به‌خاطر جرایمی که قبلاً مرتکب شده بودند، فقط یک رأی آورد [۱۴۶]. و هیچ‌کس حتی در اوج خطر جرأت نکرد کلمه‌ی تسلیم را به‌زبان آورد.

فصل بیستم

روسل جانشین کلوزره می شود

آخرین کار کمیسیون اجرائی دوم این بود که روسل را به عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ انتخاب کند. در همان شب (30 آوریل) دنبال او فرستادند. او فوراً آمد، جریان محاصره‌های معروف را بازگو کرد و قول داد پاریس را رخنه‌ناپذیر کند. هیچ کس از او طرحی کتبی نخواست و انتصاب او فی‌المجلس تصویب شد. او بلافاصله به شورا نوشت: «من این وظائف دشوار را می‌پذیرم، ولی خواهان حمایت کامل شما هستم تا زیر بار این شرایط خم نشوم».

روسل تمام جوانب این شرایط را می‌شناخت. او که بیست‌وپنج روز رئیس ستاد کل بود، بیش‌تر از هر کس دیگری در پاریس از امکانات نظامی آن مطلع بود. او با اعضای شورا و کمیته‌ی مرکزی، افسران، نیروهای بالفعل و خصوصیات سربازانی که رهبری‌شان را به عهده گرفته بود، آشنائی داشت.

در آغاز کار، در پاسخ به افسر ورسائی که برای تسلیم دژ/ایسی اخطار داده بود، نغمه‌ی ناسازی سرداد. «رفیق عزیز من، اولین باری که شما به خود اجازه دهید چنین اخطارهای گستاخانه‌ای برای ما بفرستید، من می‌دهم پیغام آور شما را تیرباران کنند. رفیق ارادتمند شما». این هرزه‌گوئی وقیحانه فقط شایسته‌ی سردسته‌ی غداره‌بندهاست. مسلماً کسی که تهدید می‌کرد که یک سرباز معصوم را تیرباران می‌کند و دستیار گالیفه را با الفاظ رفیق ارادتمند و عزیز خودش می‌نواخت، با قلب بزرگ پاریس و جنگ داخلی آن بیگانه بود.

هیچ کس پاریس و گارد ملی را کم‌تر از روسل نمی‌شناخت. او تصور می‌کرد که پردوشین [یکی از روزنامه‌های هوادار کمون که اسم خود را از روزنامه‌ای گرفته بود که به هواداری از انقلاب ۱۷۸۹ بین سال‌های ۱۷۹۰ و ۱۷۹۴ توسط ژاک لاپرت منتشر می‌شد. م] سخن‌گوی واقعی کارگران است. هنوز به مقام وزارت نرسیده بود که از قرار دادن گارد ملی در پادگان‌ها و بمباران فراری‌ها صحبت کرد. او می‌خواست لژیون‌ها را تجزیه کند و آن‌ها را با کلنل‌هایی که خود منصوب می‌کرد، به صورت هنگ‌های ارتشی درآورد. کمیته‌ی مرکزی که رؤسای لژیون‌ها به آن تعلق داشتند، اعتراض کردند و گردان‌ها به شورا شکایت نمودند که روسل را احضار کرد. او طرح خود را به نحوی حرفه‌ای و با بیانی معقول و دقیق و چنان متفاوت با سخن‌پردازی‌های پیائی تشریح نمود که شورا گمان کرد که با آدمی حسابی طرف است و تحت تأثیر قرار گرفت. ولی طرح او در واقع همان خرد کردن گارد ملی بود و شورا هم مثل کمیسیون اجرائی نتوانست یک نقشه‌ی

کلی برای دفاع، از او بگیرد. او البته تقاضا کرد که شهرداری‌ها مسئول تمرکز سلاح‌ها، نیروها و تعقیب یاغیان باشند، ولی هیچ شرط جامع و مانعی قائل نشد.

او در مورد موقعیت نظامی هیچ گزارشی تسلیم نکرد. او دستور ساختن حصار دومی از باریکادها و سه پایگاه فرماندهی در مونمارتر، تروکادرو و پاتتئون را صادر کرد، ولی هرگز شخصاً خود را درگیر اجرای آن‌ها نساخت. او فرماندهی ژنرال وروبلوسکی را به کلیه سربازان و دژهای کرانه‌ی چپ بسط داد، ولی سه روز بعد دوباره آن را محدود کرد و این قسمت را به ژنرال لاسسیلیا واگذار نمود که هیچ‌یک از قابلیت‌های لازم را برای فرماندهی عالی واجد نبود. او هرگز به فرماندهان دستوراتی در مورد حمله یا دفاع نداد. علی‌رغم پاره‌ای افت‌وخیزها، او آن قدر کم انرژی بود که اُد را درست در همان زمانی به فرماندهی نیروی دوم ذخیره منصوب کرد که او برخلاف دستور رسمی - دژ اِیسی را که از زمان اشغال مجدد تحت فرماندهی‌اش قرار داشت، رها کرد.

ورسائی‌ها با شدت کامل آتش‌باری را از سر گرفته بودند. گلوله‌ی توپ‌ها و بمب‌ها آشیانه‌ی توپ‌ها ما را در هم می‌کوبید و گلوله‌های خوشه‌ای سنگرهای ما را از آهن فرش کرده بود. در شب اول به دوم ماه مه، ورسائی‌ها که همواره به عملیات غافل‌گیرانه‌ی شبانه دست می‌زدند، به ایستگاه راه‌آهن کلامار و دژ اِیسی حمله کردند. ایستگاه تقریباً بدون درگیری تسخیر شد، ولی دژ اِیسی را ناچار شدند وجب به وجب فتح کنند. در صبح ۲ مه، دژ مجدداً خود را در همان موقعیت سه روز پیش دید. حتی یک بخش از دهکده‌ی اِیسی هم در دست سربازها بود. در طول روز تک‌تیراندازان پاریس آن‌ها را به ضرب سرنیزه بیرون راندند. اُد که به عبث تقاضای نیروی کمکی می‌کرد، به دبیرخانه‌ی جنگ رفت تا اعلام کند که اگر وِتزل برکنار نشود، او نمی‌ماند. لاسسیلیا جای‌گزین وِتزل شد، ولی اُد به دژ برنگشت و فرماندهی را به رئیس ستاد خود واگذاشت.

به این ترتیب از ۳ مه معلوم شد که همه‌چیز به‌روال دوران کلوزره جریان دارد و کمیته‌ی مرکزی جسورتر شد. این کمیته بیش از پیش به سایه رانده شده بود، زیرا کمیسیون جنگ آن را برکنار نگاه می‌داشت. جلساتش که به تدریج مغشوش‌تر و بی‌محتوی‌تر می‌شد، خیلی کم شرکت‌کننده داشت - حدود ده نفر و گاهی حتی کم‌تر.

اقدام روسل علیه لژیون‌ها دوباره اندکی اوتوریتته و جرأت به کمیته‌ی مرکزی بخشید. در ۳ مه باتوافق رؤسای لژیون‌ها، کمیته مصمم شد از شوراً رهبری و اداره‌ی دبیرخانه‌ی جنگ را بخواهد. روسل از این امر بو برد و دستور داد یکی از اعضای کمیته را دست‌گیر کردند. سایرین که تعداد زیادی از آن‌ها رؤسای لژیون بودند، شمشیرها به کمر، به شهرداری مرکزی رفتند و در آن‌جا از طرف فلیکس پیا - که از این فکر عجیب که آن‌ها آمده بودند تا روی او دست بگذارند، متأثر شده بود - پذیرفته شدند. آن‌ها گفتند: «در دبیرخانه‌ی جنگ هیچ کاری صورت نمی‌گیرد. همه‌ی سرویس‌ها بی‌ترتیب است. کمیته‌ی مرکزی برآن است که خود تصدی آن‌ها را برعهده بگیرد. نماینده‌ی مسئول، عملیات را رهبری خواهد کرد و کمیته بر دستگاه اداری نظارت خواهد داشت». فلیکس پیا این نظر را قبول کرد و آن را به‌شورا تسلیم نمود. اقلیت از ادعاهای کمیته آزرده شد و حتی از دست‌گیری اعضای آن صحبت کرد. اکثریت این امر را به کمیته‌ی نجات عمومی محول کرد که با صدور قرار همکاری کمیته‌ی مرکزی را پذیرفت. روسل این ترتیب را قبول کرد و به رؤسای سپاه‌ها خبر داد. علی‌رغم همه‌ی این‌ها، کمیسیون جنگ باز با کمیته محاجه می‌کرد.

نفرات ما برای این خرده‌انقلاب‌های دفتری بهای گرانی پرداختند. آن‌ها خسته و با فرماندهی بد متوجه گذر زمان نبودند و در نتیجه در معرض انواع غافل‌گیری‌ها قرار داشتند. سهمگین‌ترین این غافل‌گیری‌ها در شب ۳ به ۴ مه در شن‌ریز مولن‌ساکه که در آن وهله ۵۰۰ نفر از آن دفاع می‌کردند، رخ داد. فدرال در چادرهای خود خوابیده بودند که ورسائی‌ها پس از گرفتن پست‌های نگهبانی وارد خاک‌ریز شدند و ۵۰ نفر از آن‌ها را قصابی کردند. سربازها با سرنیزه‌های‌شان چادرها را سوراخ سوراخ کردند، جسدها را تکه‌پاره نمودند و با گرفتن پنج توپ و ۲۰۰ اسیر گریختند.

کاپیتان سپاه پنجاه‌وپنجم به‌لودادن اسم شب متهم شد. حقیقت امر به‌طور مسلم معلوم نشده است! - شورا هرگز در این مورد تحقیق نکرد.

تی‌یر خبر این «ضرب شصت شیرین» [۱۴۷] را در اطلاعیه تمسخرآمیزی به‌این صورت منتشر نمود که آن‌ها ۲۰۰ نفر را کشته‌اند و «این آن‌چنان پیروزی‌ای است که کمون ممکن است خبر آن را در بولتن خود منتشر کند». اسرانی که به‌ورسای برده شدند توسط ارادلی مورد استقبال قرار گرفتند که قبلاً در کافه‌های سن‌ژرمن وقت‌کشی می‌کردند و حالا به‌ستاد فحشای سطح بالا تبدیل شده بودند؛ و روی ارتفاعات می‌رفتند تا داغون شدن دیوارها و مردم پاریس را زیر گلوله‌های توپ تماشا کنند. ولی این سرگرمی‌های کسالت‌بار چه ربطی به‌کاروانی از اسرا داشت که کافه‌نشین‌های سن‌ژرمن می‌توانستند آن‌ها را کتک بزنند، به‌آن‌ها تف کنند، متلک باران‌شان کنند و جان‌کندن‌های ماتو را هزاربار تجدید کنند؟

سببیت صرفاً ددمنشانه‌ی سربازان به‌مراتب کم‌تر نفرت‌انگیز بود.

این تیره‌روزان بیچاره قویاً عقیده داشتند که فدرال‌ها دزد یا پروسی هستند و اسرای خود را شکنجه می‌کنند. بعضی از آن‌ها پس از انتقال به‌پاریس تا مدتی هرگونه خوراکی را از ترس این که مبادا سم باشد، رد می‌کردند. افسران این داستان‌های هولناک را پخش می‌کردند و برخی حتی خود به‌آن باور داشتند [۱۴۸]. بیش‌تر این‌ها که از آلمان و درحال برآشفستگی شدید علیه پاریس می‌آمدند [۱۴۹]، علناً می‌گفتند «ما به‌این بی‌سروپاها هیچ رحمی نخواهیم کرد»، و نهیب اعدام‌های صحرائی را می‌دادند. در ۲۵ آوریل در *بیل-ل‌پین*، نزدیک *ویل-ژوئیف*، چهار نفر از گارد ملی که توسط شکاری‌های سوار غافل‌گیر شده بودند، درمقابل اخطار تسلیم سلاح‌های خود را به‌زمین گذاشتند. سربازها درحال انتقال آن‌ها بودند که یک افسر از راه رسید و بی‌درنگ تپانچه‌ی خود را به‌روی آن‌ها خالی کرد. دو نفر از آن‌ها درجا مردند و دو نفر دیگر به‌حال خود رها شدند تا بمیرند. این دو توانستند خود را تا نزدیک‌ترین پایگاه بکشاند که یکی از آن‌ها در آن‌جا جان سپرد [۱۵۰]. نفر چهارم به‌امبولانس منتقل شد. پاریس که پیش از این در محاصره‌ی پروسی‌ها قرار داشت، اکنون مورد تعقیب بیرهای درنده بود.

این علائم شوم که از سرنوشتی که در انتظار شکست‌خورده‌ها بود خبر می‌داد، شورا را خشمگین می‌کرد؛ ولی هشدار نمی‌داد. همراه با خطر، بی‌نظمی هم افزایش می‌یافت. *روسل* هیچ‌چیز را به‌جریان نینداخت. *پیا*، که *روسل* اغلب با یک کلمه ساکتش کرده بود، از او واژه داشت و هرگز از متزلزل کردن اوتوریتته‌ی او باز نمی‌ایستاد. *پیا* به‌رومانتیک‌ها می‌گفت: «این آدم را می‌بینید، بله، او یک خائن است، یک سزازی! پس از نقشه‌ی *تروشو* حالا نقشه‌ی *روسل*». *پیا* در ۸ مه دستور داد که رهبری عملیات نظامی به‌ژنرال *وروبلوسکی* منتقل شود و برای *روسل* فقط وظایف اسمی باقی گذاشت. *روسل* با اطلاع از این کار همان شب به‌کمیته‌ی نجات عمومی رفت و آن کمیته را مجبور کرد که این قرار را لغو نماید [۱۵۱]. در ۴ مه، *فلیکس پیا* بدون مطلع ساختن *روسل* اوامر را به‌*وروبلوسکی* فرستاد. روز بعد *روسل* از کمیته‌ی نجات عمومی به‌خاطر این مداخله‌ی زیان‌آوری که همه‌چیز را به‌هم می‌ریخت، شکوه کرد. او گفت: «تحت این شرایط من نمی‌توانم مسئول باشم» و خواستار علنی بودن جلسات شد، چون او را همواره در مذاکرات خصوصی پذیرفته بودند. به‌جای این که او را مجبور کنند طرحش را تحویل دهد، خود را به‌این سرگرم کردند که او را به‌دادن نوعی امتحان فراماسونی وادار نمایند. میوی عهد دقیانوسی از او پرسید که سوابق دموکراتی‌اش چیست. *روسل* با زرنگی بسیار خود را از مخمصه رهانید. «من نمی‌خواهم به‌شما بگویم که مسأله‌ی اصلاحات اجتماعی را عمیقاً مطالعه کرده‌ام، ولی من از این جامعه‌ای که هم‌اکنون به‌این شکل وقیحانه به‌فرانسه خیانت کرده است، متنفرم. من نمی‌دانم نظم نوین سوسیالیسم چه خواهد بود. من از سر اعتماد آن را دوست دارم، و در هر حال این نظم نوین بهتر از نظم قدیم است». هرکس هر

سؤالی را که شخصاً انتخاب کرده بود، نه از طریق رئیس جلسه، بلکه مستقیماً از او می‌پرسید. او همه‌ی آن‌ها را با خون سردی و دقت پاسخ می‌داد و همه‌ی دغدغه‌های آن‌ها را مرتفع می‌نمود و چیزی جز تشویق و تحسین با خود نبرد. اگر او، آن‌چنان که گمان می‌شد، صاحب مغزی قوی بود از مدت‌ها پیش وضعیت را سنجیده و دریافته بود که برای این مبارزه‌ی بی‌سابقه تاکتیک‌های جدید لازم است، برای این سربازان خلق‌الساعه میدان نبردی پیدا کرده بود، دفاع داخلی را سازمان داده بود و برفراز بلندی‌های *مون-مارتر*، *تروکادرو* و *مون-والریان* منتظر ورسائی‌ها ایستاده بود. ولی او نبردها را در خواب می‌دید، او سرباز بود؛ اما در عمق وجود خود فقط یک سرباز کتابی بود و صرفاً در کلام و سبک تازگی داشت. درحالی‌که همیشه از فقدان انضباط و نفرات شکوه داشت، اجازه داد تا بهترین خون‌های پاریس در نبردهای بی‌حاصل بیرون شهر، در درگیری‌های قهرمانانه‌ی *نویی*، *وانو* و *ایسی* ریخته شود.

از همه بالاتر، *ایسی* دیگر نه یک دژ و حتی موضع مستحکم، بلکه آمیزه‌ای بود از خاک و آوارهای کوبیده با گلوله‌های توپ. آشیانه‌های درهم‌شکسته‌ی توپ‌ها چشم‌اندازی به‌سوی روستا باز می‌کرد، بشکه‌های باروت درفضای باز رها بود، نیمی از پایگاه شماره ۳ در آب خندق فرو رفته بود و با درشکه می‌شد تا شکاف حصار جلو رفت. حداکثر ده توپ به‌شصت عراده‌ی ورسائی‌ها پاسخ می‌داد، درحالی‌که تیراندازی از سنگرها به‌هدف روزنه‌ی تیر توپ‌ها تقریباً همه‌ی توپ‌چی‌های ما را کشته بود. در ۳ مه، ورسائی‌ها دوباره اخطار تسلیم خود را تجدید کردند و از زبان *کامبرون* پاسخ شنیدند. ریاست ستاد کل نیز که *آد* رها کرده بود، خالی مانده بود؛ ولی خوش‌بختانه دژ در دست‌های دلیر مهندس ریست و *ژولیان* فرمانده‌ی گردان چهاردهم ناحیه ۱۱ ماند. افتخار این دفاع شگفت‌انگیز به آن‌ها و به‌فدرال‌هائی که درکنار آن‌ها ایستادگی کردند، تعلق دارد. این هم چند یادداشت از یادداشت‌های نظامی روزانه‌ی آن‌ها:

چهارم مه - گلوله‌های انفجاری‌ای دریافت می‌کنیم که با صدای ترقه می‌ترکند. گاری‌ها نمی‌آیند. غذا کم است و بزودی گلوله‌های ۷ سانتیمتری بهترین توپ‌های ما تمام می‌شود. نیروهای تقویتی که هر روز وعده داده می‌شود، پیدای‌شان نیست. دو رئیس گردان نزد *روسل* رفته بودند. او از آن‌ها استقبال بدی کرده بود و گفته بود که حق دارد آن‌ها را به‌خاطر رها کردن پُست‌شان تیرباران کند. آن‌ها وضعیت ما را توضیح دادند. *روسل* جواب داد که یک دژ با سرنیزه از خود دفاع می‌کند و از اثر *کارنو* نقل قول کرد. با وجود این قول قوای کمکی داده است. فراماسون‌ها پرچم خود را روی استحکامات ما نصب کردند. ورسائی‌ها فوراً آن را زدند و انداختند. آمبولانس‌های ما پُر است. زندان و کریدور منتهی به آن انباشته از جسد است. امشب یک آمبولانس بزرگ رسید. ما بیش‌ترین مجروح ممکن را در آن جا دادیم. درحین گذر از دژ به *ایسی*، ورسائی‌ها برسر آن گلوله پاشیدند.

پنجم مه - آتش دشمن یک لحظه هم قطع نمی‌شود. روزنه‌های شلیک تیر ما دیگر وجود ندارند. توپ‌های جبهه هنوز پاسخ می‌دهند. در ساعت دو ما ده گاری گلوله‌های توپ هفت سانتیمتری دریافت می‌کنیم. *روسل* آمده است. او مدتی طولانی به‌کار ورسائی‌ها نگاه کرد. «بچه‌های گمشده» [یتیم‌های تحت سرپرستی کمون. م] که به‌توپ‌های پایگاه شماره ۵ خدمت می‌کنند، دارند افراد خیلی زیادی را از دست می‌دهند. آن‌ها قرص و محکم ماندند. حالا در دخمه‌ها تا دو متر کلفتی جسد چیده شده است. همه‌ی سنگرهای ما که هدف توپ‌خانه قرار گرفته‌اند، تخلیه شده‌اند. سنگر ورسائی‌ها ۶۰ متر با خندق‌های دور دژ فاصله دارد. آن‌ها مرتب فشار می‌آورند. احتیاطات لازم برای حمله‌ی احتمالی امشب به‌عمل آمده است. همه‌ی توپ‌های جانبی با گلوله‌های خوشه‌ای پر شده‌اند. ما دو مسلسل روی سکو نصب کرده‌ایم تا فوراً دشمن را در خندق و منطقه‌ی حایل بین ما و دشمن درو کنند.

ششم مه - آتش بار *فلوری* به‌طور منظم هر پنج دقیقه یک‌بار شش خشاب خود را روی ما خالی می‌کند. آشیپ زنی که از ناحیه لگن چپ زخمی شده بود، همین الان به‌آمبولانس آورده شد. در چهار روز گذشته سه زن برای رسیدگی به‌زخمی‌ها زیر شدیدترین آتش‌ها رفته‌اند. این یکی در حال مرگ است و از ما می‌خواهد به‌یاد دو بچه‌اش باشیم. دیگر غذا نیست. ما فقط گوشت اسب می‌خوریم. امشب سنگر را نمی‌توان حفظ کرد.

هفتم مه - ما هر دقیقه بیش از ده گلوله دریافت می‌کنیم. سنگرها کاملاً بی‌حفاظ‌اند. همه‌ی توپ‌ها جز دو یا سه تا متلاشی شده‌اند. مواضع ورسائی‌ها تقریباً به‌ما چسبیده‌اند. سی نفر دیگر کشته شدند. ما داریم محاصره می‌شویم.

فصل بیست و یکم

بمباران پاریس و فرار روسل

«بزرگ‌ترین رسوائی در حافظه‌ی نسل حاضر در حال وقوع است. پاریس زیر بمباران است.» (از بیانیه حکومت دفاع ملی در مورد بمباران پروسی‌ها).

«ما یک بخش کامل از پاریس را درهم کوفته‌ایم، (تی‌یر خطاب به مجلس ملی، جلسه‌ی ۵ اوت ۱۸۷۱)..»

حال باید این فضای قهرمانی را ترک کنیم تا به نزاع‌های شورا و کمیته‌ی مرکزی برگردیم. چرا جلسات خود را در لاموئیت و جلوی چشم مردم تشکیل نمی‌دادند [۱۵۲]؟ گلوله‌های توپ موتترتور که تازه استتار آتش‌بار نیرومند خود را برداشته بود و برخورد جدی مردم، بدون تردید می‌توانست آن‌ها را درمقابل دشمن مشترک متحد کند؛ ولی این حمله در صفوف آن‌ها شکاف ایجاد کرد.

در صبح هشتم مه، هفتاد توپ دریائی حمله به حصار پاریس، از پایگاه شماره ۶۰ تا پوئن دوژور، را آغاز کردند. گلوله‌ی توپ‌های کلامار دیگر به کدزاول می‌رسید و گلوله‌های آتش‌بار برتوی محله‌ی گرنل را پوشانده بود. در عرض چند ساعت نیمی از پسی غیرقابل سکونت شده بود.

تی‌یر بیانیه‌ای را همراه گلوله‌های توپ‌های خود کرد. «پاریسی‌ها، حکومت، آن‌چنان که آدم‌های کمون مسلماً به‌شما خواهند گفت، هرگز پاریس را بمباران نخواهند کرد. حکومت توپ‌های خود را... خالی خواهد کرد. حکومت می‌داند، و حتی اگر شما از هرجانب نگفته بودید، باز می‌فهمید که به‌محض آن‌که سربازان از حصار عبور کنند، شما دور پرچم ملی گرد می‌آئید؛ و از پاریسی‌ها دعوت کرد که دروازه‌های پاریس را به‌روی او باز کنند. عمل شورا در پاسخ به این فراخوان به‌خیانت چه بود؟»

در ۱۸ آوریل شورا تصادفاً وارد بحثی در مورد صورتجلسات خود [۱۵۳] و علنی بودن این جلسات شد که یکی از اعضای اکثریت تقاضا کرد که کلاً آن را کنار بگذارند. اقلیت از کمیته‌ی مرکزی شکوه کرد که علی‌رغم کمیسیون جنگ، در همه‌ی کارها دست‌اندازی می‌کند و وارکن را از کمیساریا که تماماً توسط او تجدید سازمان یافته، بیرون رانده است. آن‌ها پرسیدند که آیا حکومت خود را کمیته‌ی مرکزی می‌نامد یا کمون. فلیکس پیا با متهم کردن روسل به توجیه خود پرداخت. «اگر روسل فاقد آن توان و فراست است که کمیته‌ی مرکزی را در محدوده‌ی وظائفش نگهدارد، تقصیر کمیته‌ی نجات عمومی نیست». دوستان روسل با متهم کردن پیا به این که مدام حتی در مسائل صرفاً نظامی مداخله می‌کند، پاسخ دادند. دلیل غافل‌گیر شدن مولن‌ساکه این بود که ورولویوسکی که فرماندهی آن منطقه را به‌عهده داشت، از فلیکس پیا فرمان رسمی دائر بر رفتن به‌ایسی را دریافت کرده بود. پیا گفت: «این درست نیست. من هرگز چنین فرمانی نداده‌ام». آن‌ها گذاشتند تا کاملاً خود را گیر بیندازد و آن‌گاه فرمان را که تماماً به‌دست خود او نوشته شده بود، ارائه کردند. او آن را در دست گرفت، و راندازش کرد، اظهار تعجب نمود و سرانجام ناچار به‌اعتراف شد [۱۵۴]. پس از آن بحث دوباره به کمیته‌ی مرکزی معطوف شد - آیا می‌بایست آن را منحل و اعضایش را دست‌گیر کنند یا اداره‌ی جنگ را به‌آن بسپارند؟ شورا، طبق معمول، جرأت نکرد تصمیم بگیرد و پس از بحث‌های پراکنده مفاد قطعنامه‌ی ۳ مه را تأکید کرد - کمیته مرکزی تابع کمیسیون نظامی خواهد بود.

در همین لحظه، صحنه‌ی غریبی در دبیرخانه‌ی جنگ جریان داشت. رؤسای لژیون‌ها، که بیش‌از پیش از روسل دلخور می‌شدند، در این روز تصمیم گرفتند از او گزارشی از کلیه تصمیماتی که در نظر دارد در خصوص گارد ملی اتخاذ کند، بخواهند. روسل نقشه‌ی آن‌ها را خوانده بود. شب که وارد وزارتخانه شدند، در حیاط متوجه یک جوخه‌ی مسلح شدند و روسل را دیدند که از پنجره آن‌ها را زیر نظر دارد. او خطاب به‌آن‌ها گفت: «خیلی گستاخ‌اید. می‌دانید که این جوخه برای تیرباران شما این‌جاست؟» آن‌ها بدون آن‌که چندان اهمیتی بدهند، جواب دادند: «نیازی به‌گستاخی نیست. ما فقط آمده‌ایم تا با شما در مورد سازمان‌دهی گارد ملی صحبت کنیم». روسل آرام گرفت، کنار پنجره رفت و به‌جوخه فرمان مراجعت داد. این نمایش تراژی-کمیک اثر خود را برجا گذاشت. رؤسای لژیون‌ها نقشه‌ی مربوط به‌هنگ‌ها را نکته به‌نکته مورد چون و چرا قرار دادند و غیرعملی بودن آن را ثابت کردند. روسل که از مباحثه خسته شده بود، به‌آن‌ها گفت «من کاملاً آگاهم که نیروئی ندارم، ولی می‌گویم که شما هم ندارید. شما می‌گوئید، دارید؟ بسیار خوب، دلیلش را به‌من بدهید. فردا، ساعت یازده، برای من ۱۲/۰۰۰ نفر بیاورید میدان کنکور، و من سعی خواهم کرد که کاری صورت دهم». او می‌خواست از ایستگاه راه‌آهن کلامار حمله کند. رؤسای لژیون‌ها تعهد کردند که این تعداد نفر را پیدا کنند و تمام شب را صرف گشتن به‌دنبال آن‌ها کردند.

درحالی‌که این مجادله جریان داشت، دژ / ایسی درحال تخلیه بود. این دژ از صبح کاملاً در تنگنا قرار گرفته بود. هریک از مدافعان دژ که به‌توپ نزدیک می‌شد، جان خود را از دست می‌داد. شب، افسران جلسه کردند و به‌این نتیجه رسیدند که دیگر نمی‌توانند پایداری کنند. در این هنگام نفرات که بر اثر گلوله‌های توپ به‌هرسو می‌گریختند، جمعاً زیر هشتی ورودی پناه گرفتند که گلوله‌ی توپی که از مولن‌دویی‌یر شلیک شد، شانزده نفر از آن‌ها را کشت. ریست، ژولیان و چند نفر دیگر که سرسختانه برحفظ این ویرانه‌ها پافشاری کرده بودند، ناگزیر به‌تسلیم شدند. حدود ساعت هفت، تخلیه آغاز شد. فرمانده، لیسبون[*]، عضو کمیته‌ی مرکزی اول و مردی فوق‌العاده شجاع، زیر باران گلوله عقب‌نشینی را پوشش داد.

چند ساعت بعد، ورسائی‌ها، با عبور از سن، جلوی بولونی، در مقابل پایگاه پوئن‌دوژور مستقر شدند و در سیصد متری حصار سنگر گرفتند. سراسر آن شب و تمام صبح ۹ مه، دبیرخانه‌ی جنگ و کمیته‌ی نجات عمومی هیچ خبری از تخلیه دژ نداشتند.

در ۹ مه، حوالی ظهر، گردان‌هائی که روسل درخواست کرده بود، در طول میدان کنکورده صف کشیده بودند. روسل سوار بر اسب وارد شد و هنوز نگاهی به صفوف اول نینداخته بود که خطاب به رؤسای لژیون‌ها گفت: «این تعداد نفر برای من کافی نیست». و فوراً برگشت و به طرف دبیرخانه‌ی جنگ راند و در آن‌جا بود که از تخلیه دژ/ایسی مطلع شد. قلمش را برداشت و نوشت «پرچم سه رنگ از فراز دژ/ایسی که دیروز عصر توسط نفرات آن رها شد، فرود می‌آید» و بدون مطلع ساختن شورا یا کمیته‌ی نجات عمومی دستور داد تا از این دو خط ده هزار نسخه در پاریس چسبانده شود، درحالی‌که تعداد نسخه‌هائی که در این‌گونه موارد چاپ می‌شد شش هزار بود.

پس از آن استعفای خود را تسلیم کرد: «شهروندان، اعضای کمون، من احساس می‌کنم دیگر نمی‌توانم مسئولیت فرماندهی را درجائی‌که همه مذاکره می‌کنند و هیچ‌کس فرمان نمی‌برد، برعهده داشته باشم. کمیته‌ی مرکزی توپخانه مذاکره کرده و هیچ رهنمودی نداده است. کمون مذاکره کرده، ولی در هیچ موردی تصمیم نگرفته است. کمیته‌ی مرکزی مذاکره می‌کند و هنوز نفهمیده چگونه عمل کند. در این فاصله، دشمن با حمله‌های نسنجیده، که اگر من کم‌ترین نیروی نظامی در اختیار داشتم او را گوشمالی می‌دادم، به دژ/ایسی رخنه کرده است». آن‌گاه تخلیه‌ی دژ/ایسی را به سبک خودش و به نحوی بسیار نادرست روایت کرد و در مورد سان میدان کنکورده گفت به جای ۱۲/۰۰۰ که قول داده شده بود، فقط ۷/۰۰۰ نفر [۱۵۵] آن‌جا بودند و نتیجه گرفت: «به این ترتیب، بی‌کفایتی کمیته‌ی توپخانه مانع سازمان‌دهی توپخانه شد. تذبذب کمیته‌ی مرکزی مدیریت را متوقف کرد. دغدغه‌های مسخره‌ی رؤسای لژیون‌ها کار بسیج سربازان را فلج نمود. سلف من مرتکب خطای مبارزه با این وضع بی‌معنا شد. من کناره می‌گیرم و مفتخرم که از شما یک سلول در ماز/ تقاضا کنم».

او قصد داشت از این طریق حیثیت نظامی خود را پاک کند، ولی می‌بایست صراحتاً نکته به‌نکته جواب او داده می‌شد. شما که با این وضعیت «بی‌معنی» کاملاً آشنائی داشتید، چرا پذیرفتید؟ چرا در اول آوریل هنگام ورود به وزارتخانه و هم‌چنین در دوم و سوم مه در مقابل شورا، هیچ شرطی قائل نشدید؟ چرا همین امروز دست کم ۷/۰۰۰ نفر را دست به‌سر کردید، درحالی‌که ادعا می‌کنید «کم‌ترین نیروی نظامی در اختیار» ندارید؟ چرا پانزده ساعت از تخلیه‌ی دژی که بازرسی ساعت به‌ساعت گلوگاه‌های آن جزء وظایف شما بود، کاملاً بی‌خبر ماندید؟ خط دوم دفاع شما کجاست؟ چرا در موناژتر و پانتئون هیچ‌کاری صورت نگرفته است؟

روسل احتمالاً ایرادهای خود را به‌شورا اطلاع داده بود، ولی با فرستادن نامه‌های خود به‌روزنامه‌ها مرتکب خطائی نابخشوندی شد. او با این کار خود، در کم‌تر از دو ساعت ۸/۰۰۰ رزمنده را دلسرد کرده بود، تخم وحشت پراکنده، مردان دلیر/ایسی را لکه‌دار کرده، ضعف دفاع را به‌دشمن خبر داده بود؛ و این‌ها همه درست در همان زمانی واقع شدند که ورسائی‌ها به‌خاطر گرفتن/ایسی به‌خود می‌بالیدند.

در آن‌جا همه شادی می‌کردند. تی‌یر و ماکماهون برای سربازانی که آوازخوانان چند تویی را که در دژ پیدا شده بود با خود می‌آوردند، سخن‌رانی کردند. مجلس جلسات خود را به‌حالت تعلیق درآورد و به‌حیاط مرمر آمد تا این فرزندان مردم که خود را فاتح گمان می‌کردند، تشویق کنند. تی‌یر یک ماه بعد از پشت تریبون گفت: «من وقتی این فرزندان مرغزارهای مان را می‌بینم که در عین محرومیت از آموزشی که انسان را تعالی می‌بخشند، برای شما و برای ما می‌میرند، عمیقاً متأثر می‌شوم». این همان احساسات متأثرکننده‌ی شکارچی در قبال سگ شکاری خود است. فرزندان مرغزار، این اعتراف و جنس آدم‌هائی را که برای‌شان می‌میرید به‌خاطر بسپارید!

با این وجود، در شهرداری مرکزی هنوز مشغول مباحثه بودند! ریگو متهم می‌کرد. علی‌رغم بی‌ترتیبی‌های ناشایست او در فرمانداری، اکثریت شورا وی را به‌دادستانی کمون منصوب کرده بود. بحث داشت به‌عصبانیت می‌کشید که *دلیسکلوز* باعجله وارد شد و فریاد زد: «شما بحث می‌کنید، درحالی‌که اعلام شده است که پرچم سه رنگ از برفراز دژ

ایسی فروافتاده است. خطاب من به‌همه‌ی شماست. من امیدوار بودم که فرانسه توسط پاریس و اروپا توسط فرانسه نجات یابد. کمون آستن قدرتِ غریزه‌ای انقلابی است که قادر به‌نجات کشور می‌باشد. امروز همه‌ی خصومت‌های خود را کنار بگذارید. ما باید کشور را نجات دهیم. کمیته‌ی نجات عمومی انتظارات ما را برآورده نکرده است. این کمیته به‌جای محرک، خود یک مانع بوده است. خودش را به‌چه کاری مشغول کرده است؟ به‌انتصابات فردی به‌جای اقدامات کلی. فرمانی به‌امضای میه، خود این شهروند را به‌سمت حاکم دژ بیستر منصوب می‌کند. ما در آن‌جا یک نفر را داشتیم، یک سرباز [۱۸۶] که گمان می‌شد زیادی سخت‌گیر است. کاش همه به‌اندازه‌ی او سخت‌گیر بودند. کار کمیته‌ی نجات عمومی شما تمام است و در زیر سنگینی خاطرات وابسته به‌آن درهم شکسته است. من می‌گویم این کمیته باید از بین برود».

این باعث شد که جمع متوجه وظیفه‌ی خود شود، کمیته‌ای سری تشکیل بدهد و یکسره کمیته‌ی نجات عمومی را مورد بحث قرار دهد. این کمیته در طی هفته‌ی گذشته چه کرده است؟ کمیته‌ی مرکزی را در دبیرخانه‌ی جنگ مستقر کرد، بی‌نظمی را افزایش داد و دو آفت را حفظ کرد. اعضای آن خود را در جزئیات غرق کردند و یا کار خود را از سر تفنن صورت دادند. یکی شهرداری مرکزی را رها کرد تا برود و خود را در یک دژ محبوس کند. کاش لااقل این دژ ایسی یا وانو بود! فلیکس پیا بیش‌تر وقت خود را در دفتر روزنامه‌ی *وانتر* می‌گذراند و در آن‌جا دق دل خود را با مقاله‌های دور و دراز خالی می‌کرد. یکی از اعضای کمیته‌ی نجات عمومی سعی کرد با اشاره به‌ابهام حوزه‌ی صلاحیت‌های این کمیته از آن دفاع کند. به‌او پاسخ داده شد که ماده‌ی ۳ تصویب‌نامه در قبال همه‌ی کمیسیون‌ها به‌کمیته اختیار کامل داده است. سرانجام پس از ساعت‌ها تصمیم گرفتند که کمیته را فوراً تجدید کنند، یک نماینده‌ی غیرنظامی برای دبیرخانه‌ی جنگ منصوب نمایند، یک بیانیه تنظیم کنند، که جز در موارد اضطراری، فقط سه‌بار در هفته تشکیل جلسه دهند، و کمیته را به‌طور دائمی در شهرداری مرکزی مستقر سازند، درحالی‌که سایر اعضای شورا می‌بایست منظم‌اً در نواحی خاص خود حضور یابند. *دُلسکلوز* به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ تعیین شد.

همان شب ساعت ده، جلسه‌ی دومی برای انتخاب اعضای کمیته‌ی جدید تشکیل شد. اکثریت برای کرسی ریاست آن به‌فلیکس پیا که از حملات بعداز ظهر شدیداً برآشفته بود، رأی داد. او جلسه را با تقاضای بازداشت *روسل* افتتاح کرد. با جفت و جور کردن زیرکانه‌ی ظواهری که برای آدم‌های شکاک دلیل می‌نمود، *روسل* را به‌گوسفند قربانی تمام خطاهای کمیته تبدیل کرد و خشم شورا را متوجه وی نمود. نیم‌ساعت تمام به‌تخفیف این شخص غایب مشغول بود که جرأت حمله‌ی رو در رو به‌او از طرف وی بعید می‌نمود. «شهروندان، من به‌شما گفتم که او خائن است. شما نخواستید حرف مرا باور کنید. شما جوانید و نمی‌دانید که چگونه، مانند سرمشق‌های عالی‌قدر ما در کنوانسیون، به‌قدرت نظامی بی‌اعتماد باشید». این اشاره‌ی تاریخی رومانتیک‌ها را از خود بی‌خود کرد. این‌ها فقط یک رؤیا داشتند و آن‌هم این بود که کنوانسیونی باشند. برای انقلابِ پرولتری، رها ساختن خود از زرق‌وبرق انقلاب بورژوائی تا این حد دشوار بود. برای متقاعد کردن این جمع نیازی به‌غضب پیا نبود. عمل *روسل* از نظر افرادی هم که هیچ‌گونه پیش‌داوری‌ای نداشتند، محکوم بود. بازداشت او به‌اتفاق آراء منهای دو رأی - تصویب شد و کمیسیون جنگ فرمان اجرای آن را دریافت کرد.

پس از آن به‌انتخاب اعضای کمیته پرداختند. اقلیت که با انتخاب *دُلسکلوز* و *ژورد* که به‌نظر می‌رسید حق شورا برای تعیین نماینده‌ی مسئول را قبول دارند، اندکی مطمئن شده بود، تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند و خواستار جایی در لیست اکثریت شد. این فرصتی عالی بود برای رفع همه‌ی اختلافات و احیای وحدت در مقابل ورسای. ولی عکس‌العمل‌های مزورانه‌ی فلیکس پیا موجب شد که رومانتیک‌ها همکاران اقلیتی خود را به‌صورت مرتجعینی حقیقی نگاه کنند. پس از سخنرانی او جلسه به‌حالت تعلیق درآمد. اعضای اقلیت اندک اندک خود را در تالار شورا تنها دیدند.

به جستجوی همکاران خود رفتند و آن‌ها را در اطاق مجاور در حال مذاکره‌ی جداگانه غافل‌گیر کردند. پس از یک برخورد خشن، همگی به‌شورا برگشتند.

یکی از اعضای اقلیت تقاضا کرد تا به‌این تفرقه‌های شرم‌آور خاتمه داده شود. در پاسخ، یکی از رومانیک‌ها خواستار بازداشت اقلیت تفرقه‌افکن شد و رئیس، پیا، داشت عقده‌های خشم خود را خالی می‌کرد که *مالون* برسرش فریاد زد: «ساکت! شما نابغه‌ی پلید این انقلاب هستید. از پراکندن بدگمانی زهرآلود خود برای نفاق‌افکنی دست بردارید. این نفوذ شماست که دارد کمون را ویران می‌کند». و *آرنولد*، یکی از بنیان‌کنان کمیته‌ی مرکزی، افزود: «بازهم این آدم‌های ۱۸۴۸ هستند که انقلاب را خراب می‌کنند».

ولی حالا دیگر برای وارد شدن به مبارزه خیلی دیر بود و اقلیت ناچار بود مکافات آئین‌گرایی و ندانم‌کاری خود را پس بدهد. لیست اکثریت کاملاً تأیید شد: *رانویه*، *آرنو*، *گاملون*، *دلیسکلوز* و *آد*. از آن‌جا که برگزیدن *دلیسکلوز* به‌ریاست دبیرخانه‌ی جنگ در کمیته‌ی نجات عمومی خلأ ایجاد کرده بود، دو روز بعد رأی‌گیری دومی صورت گرفت که اقلیت *وارلن* را پیش‌نهاد کرد. اکثریت با سوءاستفاده از پیروزی خود مرتکب این عمل ناشایست شد که *بیوره*، یکی از بی‌ارزش‌ترین اعضا را ترجیح دهد.

اجلاس شورا در ساعت یک صبح خاتمه یافت. *فلیکس پیا* ضمن ترک کرسی خود به‌دوستانش گفت: «خوب خدمت‌شان رسیدیم؟ به‌نظر شما قضیه را خوب پیش بُردم» [۱۵۷]؟ این منتخب شریف که کاملاً غرق در کار «رسیدن به خدمت» همکارانش بود، فراموش کرده بود تا بررسی کند و ببیند که آیا دژ/یسی تسخیر شده یا نه. و همان شب، بیست‌وشش ساعت پس از تخلیه، شهرداری مرکزی بر در شهرداری‌ها این بیانیه را چسباند: «این اشتباه است که پرچم سهرنگ بر فراز دژ/یسی در اهتزاز نیست. ورسائی‌ها آن را اشغال نکرده و نخواهند کرد». این انکار به‌حرف‌های تروئسو در مدس ماند بود.

در جریان این طوفان در شهرداری مرکزی، کمیته‌ی مرکزی به‌دنبال *روسل* فرستاده بود و او را به‌خاطر پوستر بعدازظهر و تعداد غیرمعمول نسخه‌های چاپ شده سرزنش کرد. او با تندی از خود دفاع نمود: «وظیفه‌ام بود. هرچه خطر بزرگ‌تر باشد وظیفه‌ی شناساندن آن به‌مردم بزرگ‌تر است». ولی او در غافل‌گیری *مولن‌ساکه* به‌چنین کاری دست نزده بود. پس از رفتن او کمیته مدتی طولانی شور کرد. یک نفر گفت: «اگر دیکتاتوری نداشته باشیم، باخته‌ایم». چند روزی این نظر در کمیته تفوق داشت. کمیته خیلی جدی رأی داد که وجود دیکتاتور الزامی است و این دیکتاتور هم باید *روسل* باشد. یک هیئت پنج نفری باجدیت به‌دنبال او رفت. او به‌کمیته آمد، وانمود کرد که به‌فکر فرو رفته است و سرانجام اعلام کرد: «دیگر خیلی دیر شده است. من دیگر نماینده‌ی مسئول نیستم. من استعفا را داده‌ام». وقتی عده‌ای از دست او عصبانی شدند، آن‌ها را سرزنش کرد و رفت. در دفترش کمیسیون جنگ *دلیسکلوز*، *تریدون*، *آوریال*، *ژوهانار*، *آرنولد* و *وارلن* - را دید که تازه رسیده بودند.

دلیسکلوز مأموریت خودشان را توضیح داد. *روسل* خیلی آرام گوش داد؛ و گفت که گرچه این تصمیم ناعادلانه است، به‌آن تسلیم می‌شود. آن‌گاه به‌توصیف وضعیت نظامی، انواع رقابت‌ها که مستمراً پایبند او بوده و ضعف شورا پرداخت. او گفت: «شورا نه طرز استفاده از کمیته‌ی مرکزی را بلد بوده و نه طرز درهم شکستن آن را در فرصت مناسب. امکانات ما کاملاً کافی است و من به‌سهام خودم آماده‌ی به‌عهده گرفتن هرگونه مسئولیتی هستم، ولی به‌شرط آن‌که مورد حمایت یک قدرت قوی و یک‌دست قرار داشته باشم. من نمی‌توانم در مقابل تاریخ، بدون نظر موافق و حمایت کمون، مسئولیت پاره‌ای سرکوب‌های لازم را به‌عهده بگیرم». او با طول و تفصیل به‌همان سبک روشن و احساسی‌ای صحبت کرد که باعث شد دوبار در شورا بر مصمم‌ترین حریفان خود غلبه کند. کمیسیون که شدیداً تحت تأثیر استدلال‌های او قرار گرفته بود، به‌اطاق دیگری رفت. *دلیسکلوز* گفت که نمی‌تواند در مورد بازداشت *روسل*، قبل از آن‌که شورا حرف‌های او را

شنیده باشد، تصمیم بگیرد. همکاریانش هم بر همین عقیده بودند و نماینده‌ی مسئول سابق را تحت مراقبت *آوریال* و *ژوهانار* گذاشتند که صبح روز بعد او را به شهرداری مرکزی منتقل کند. *آوریال* با *روسل* در دفتر مأمور تحقیق ماند و *ژوهانار* رفت تا شورا را از ورود خودشان مطلع کند.

عده‌ای خواهان شنیدن حرف‌های *روسل* بودند. اکثر اعضا که به خود مطمئن نبودند و می‌ترسیدند که مبادا صدای او فضای شورا را عوض کند، عقیده داشتند که استماع حرف‌های او مخالف اصل انصاف است و مورد *کلوزره* را ذکر می‌کردند که بدون استماع حرف‌هایش بازداشت شد؛ گوئی یک بی‌عدالتی می‌تواند بی‌عدالتی دیگری را توجیه کند. پذیرش *روسل* رد شد.

شارل ژراردن، عضو شورا، به دفتر مأمور تحقیق رفت. *آوریال* پرسید: «کمون چه تصمیمی گرفته است؟ *ژراردن* با آن که همان لحظه جلسه را ترک کرده بود، جواب داد: «هنوز هیچ». و با دیدن تپانچه‌ی *آوریال* روی میز خطاب به *روسل* گفت: «نگهبان شما وظیفه‌ی خود را با وجدان انجام داده است». *روسل* فوراً جواب داد: «من گمان نمی‌کنم که این احتیاط‌کاری به خاطر من باشد. وانگهی، شهروند *آوریال*، من به‌عنوان یک سرباز به تو قول شرف می‌دهم که قصد فرار ندارم».

آوریال که از پست نگهبانی خود خیلی خسته شده بود، پیش از آن از شورا تقاضای مرخصی کرده بود. چون جوابی دریافت نکرد، با این فکر که می‌تواند زندانی خود را تحت نظر یک عضو کمیته‌ی نجات بگذارد زیرا *ژراردن* هنوز از مقام خود برکنار نشده بود. به شورا مراجعه کرد. وقتی برگشت *روسل* و *ژراردن* رفته بودند. این جوان جاه‌طلب از جنگ داخلی‌ای که نسنجیده خود را به درون آن پرتاب نموده بود، مثل یک موش فرار کرد.

می‌توان حدس زد که *پیا* از هیچ صفتی علیه فراری دریغ نکند. کمیته‌ی جدید که تازه از کشف دو توطئه مطلع شده بود، در بیانیه‌ی اضطراری هشدار داد: «خیانت به درون صفوف ما خزیده است. رها کردن دژ *ایسی* و انتشار پوستر ردیلانه‌ی خبر آن توسط سفله‌گانی که آن را تسلیم کردند، پرده‌ی اول این نمایش بود. به دنبال آن قرار بوده یک قیام سلطنت‌طلبانه در میان صفوف ما و هم‌زمان تسلیم یکی از دروازه‌های ما، واقع شود. تمام سرنخ‌های این توطئه‌ی سیاه اکنون در دست ماست. اکثر مجرمین دست‌گیر شده‌اند. بگذارید همه‌ی چشم‌ها باز و همه‌ی سلاح‌ها آماده‌ی کوبیدن خائنین باشد».

این امر داشت به یک ملودرام تبدیل می‌شد، حال آن‌که به خون‌سردی و دقت نیاز بود. و کمیته وقتی ادعا می‌کرد که «اکثر مجرمین» را دست‌گیر کرده و «تمام سرنخ‌های این توطئه‌ی سیاه» را در دست دارد، به لاف‌زنی غریبی دست می‌زد.

فصل بیست و دوم

توطئه علیه کمون

کمون موجب رواج بازار انواع دسیسه‌چینان، دروازه‌گشایان خائن و دلالان توطئه شده بود؛ متقلبین معمولی و *جوناتان* ویلدهای [شخصیت رومانی از هنری فیلدینگ] کنار جوی خیابان‌ها - که سایه یک پلیس برای ماندن‌شان کافی بود. آن‌ها هیچ قدرتی جز ضعف فرمانداری و بی‌مبالاتی نمایندگان مسئول نداشتند. مدارک موجود در این موارد هنوز هم در قبضه‌ی ورسائی‌هاست. ولی آن‌ها خود مطالب زیادی منتشر کرده‌اند که اغلب علیه همدیگر شهادت می‌دهند و ما چه از طریق اطلاعات خصوصی، چه از طریق فرصتی که در تبعید به‌وجود آمده، قادریم به‌قلمرو این نابکاران رخنه کنیم.

از اواخر مارس، عوارضی بر کلیه وزارت‌خانه‌های ورسای وضع شد و در ازای گشودن تعدادی از دروازه‌های پاریس یا ربودن اعضای کمون چند پول سیاه پیش‌نهاد نمودند که برحسب درجه‌ی آن‌ها کم‌وبیش طبقه‌بندی شده بود. کلنل ستاد، کوربن، مأمور سازمان‌دهی افراد وفادار گارد ملی که هنوز در پاریس بودند، شد. فرماندهی یک گردان ارتجاعی، کلنل *سَریانتیه*، افسر مشق سابق *سن‌سیر*، به‌او پیش‌نهاد خدمت کرد که پذیرفته شد و او هم‌چنین چند نفر از دوستان نزدیک خود *دوروشو*، *دمه* و *گالیمار* - را معرفی کرد. از آن‌ها خواسته شده بود که گردان‌های مخفی تشکیل دهند تا در روزی که در اثر حمله‌ی عمومی همه‌ی فدرال‌ها به‌سنگرهای خط مقدم فراخوانده شدند، بخش‌های استراتژیک شهر را اشغال کنند. افسر دریائی، *دومالان*، پیش‌نهاد کرد که در آن لحظه *مونمارتر*، شهرداری مرکزی، میدان *واندوم* و *کمیساریا* را با چند هزار نفری که می‌گفت در دسترس دارد، غافل‌گیر نماید. او در رابطه با *ساریانتیه* قرار گرفت. آن‌ها با تمام قوا دست به‌کار شدند و تعداد حیرت‌انگیزی از افراد را در اطراف پست‌های رسمی گرد آوردند و خیلی زود از وجود ۶/۰۰۰ نفر و ۱۵۰ توپ‌چی با دستگاه‌های توپ خراب‌کن گزارش دادند. همه‌ی این مردان دلیر فقط منتظر یک علامت بودند. درعین حال، البته پول برای حفظ شوق‌و‌شور آن‌ها لازم بود و *ساریانتیه* و *دومالان* با واسطه‌ی *دوروشو* چند صد هزار فرانک از ورسائی‌ها اخذ کردند.

در اواخر مارس، آن‌ها در وجود *مِرْدُیوفون*، افسر دریائی سابق و حاکم موقت *کاین*، رقیب مهیبی پیدا کردند. به‌جای کوبیدن بر طبل یارگیری بورژواها، فکری که *بوفون* آن را مسخره می‌نامید، وی پیش‌نهاد می‌کرد که مقاومت را از طریق عوامل زیرکی که خراب‌کاری می‌کنند و سرویس‌ها را از کار می‌اندازند، فلج کنند. نقشه‌ی او که با دیدگاه‌تی‌یر

کاملاً تطابق داشت، با نظر مساعد ورسای روبرو شد که به او اختیارات تام داد. او دو آدم جدی، لاروک، منشی بانک و لانیه، افسر سابق لژیون شولشه، را به دستیاری برگزید.

علاوه بر این‌ها، دستگاه سگ‌های تازی دیگری هم داشت - *آلساتیان آرونشون*، کلنل سپاه آزاد در زمان جنگ که توسط افراد خود برکنار شد و در تور او را به سرقت متهم کردند؛ *فرانزینی* که بعدها توسط انگلستان مسترد و به کلاهبرداری متهم شد، *بارال دُمونتو*، که با جسارت خود را به دبیرخانه‌ی جنگ معرفی کرد و به برکت اعتماد به نفس خود به ریاست لژیون هفتم منصوب شد؛ *آبه سلینی*، کشیش مأمور ناوگان نامعلوم و ناشناخته‌ای که از حمایت *ژول سیمون* برخوردار بود؛ و بالاخره توطئه‌گران اشراف‌مسلک و ژنرال‌های بزرگ ترسان از انقلاب: *لولیه*، *دویسون* و *گانیه‌داتن*. این جمهوری‌خواهان شریف نمی‌توانستند به کمون اجازه بدهند که جمهوری را ویران کند. اگر آن‌ها پول ورسای را می‌پذیرفتند، صرفاً با این نظر بود که پاریس و جمهوری را از دست آدم‌های شهرداری مرکزی نجات دهند. آن‌ها می‌خواستند کمون را واژگون کنند؛ ولی آن را به دشمن می‌فروختند، آه! نه، به هیچ‌وجه!

شخصی به نام *بریر سن-لاژییه* گزارش جامعی در مورد همه‌ی این پهلوانان تنظیم می‌کرد و منشی تی‌یر، *ترونسن-دومیرسان* که سه سال بعد به کلاهبرداری محکوم شد، بین پاریس و ورسای در رفت‌وآمد بود. او پول می‌آورد، سرپرستی می‌کرد و سرنخ‌های این توطئه‌های رنگارنگ را که اغلب یکی در قفا و پنهان از دیگری جریان داشت، در دست داشت.

در نتیجه این‌ها مدام با هم درگیری داشتند. این رجال‌ها همدیگر را لو می‌دادند. *بریردسن-لاژییه* می‌نوشت: «من از آقای وزیر داخله می‌خواهم که آقای *ل‌مردوفون* را تحت نظر داشته باشد. من شدیداً به او مشکوکم که مبادا بناپارتیست باشد. پولی که او دریافت کرده است، بیش‌تر صرف پرداخت بدهی‌های او شده است». در مقابل گزارش دیگری می‌گفت: «من به آقایان *دومالز*، *شارپانتیه* و *بریردسن-لاژییه* مشکوکم. آن‌ها اغلب در پاتق پتر ملاقات می‌کنند و به جای پرداختن به هدف بزرگ رهائی از *پانتاگورول* [شخصیتی شهوت‌پرست در کتابی از *رابله*] تقلید می‌کنند. آن‌ها به اورلانیست‌ها می‌مانند» [۱۵۸].

بی‌پرواترین این سوداگران، *بوفون*، موفق شد با ستاد ژنرال هنری پرودوم، با مدرسه‌ی نظام به فرماندهی *وونو* و با دبیرخانه‌ی جنگ که در آن گویه در نظر داشت با بخش مهمات درگیر شود، رابطه برقرار نماید. عوامل او، لانیه و لاروک، روی شخصی به نام *موله* کار کردند که با دور زدن کمیته‌ی مرکزی خود را به ریاست لژیون هفدهم رسانده و تاحدی آن را فلج کرده بود. یک افسر توپخانه، *کاپیتان پیگیه*، که از طرف وزارتخانه در اختیارشان قرار گرفته بود، نقشه‌ی باریکادها را رسم کرد و یکی از این دسته‌ها توانست در هشتم مه گزار بدهد: «هیچ مینی کار گذاشته نشده است. ارتش می‌تواند با نوای شیپورها وارد شود». گاه به تطمیع مستقیم متوسل می‌شدند و گاه نقش کمونارهای دوآتشه را بازی می‌کردند، آن‌ها راه به دست آوردن اطلاعات را بلد بودند و بی‌مبالاتی مسئولین نیز کار آن‌ها را به‌ویژه تسهیل می‌کرد. افسران ستاد و رؤسای بخش‌ها دوست داشتند اهمیت خود را به رخ بکشند، در کافه‌های پر از جاسوس بولوارها در مورد حساس‌ترین امور بحث می‌کردند [۱۵۹]. *کورنه* که در شهربانی جانشین ریگو شد، علی‌رغم منش جدی خود، سرویس امنیت عمومی را بهبود بخشید. *لولیه* که دوبار دست‌گیر و هربار موفق به فرار شد، در کافه‌ها علناً از جارو شدن کمون حرف می‌زد. *ترونسن-دومیران* که شهرت داشت بیست سال مأمور پلیس وزارت داخله بوده است، آزادانه در خیابان‌ها راه می‌رفت و سوژه خود را کاملاً زیر نظر داشت. مقاطعه‌کاران ساختمان استحکامات مونا، تر هر روز برای به تعویق انداختن شروع کار بهانه‌های تازه‌ای می‌تراشیدند. کلیسای *برآ* دست نخورده ماند - عهده‌دار خراب کردن این بنای استغفار ترتیبی داد که این کار تا ورود سربازان به عقب افتد. صرفاً حسن تصادف موجب کشف توطئه‌ی بازویند شد و فقط وفاداری *دومبروسکی* توطئه‌ی *وسه* را برملا نمود.

این عامل تجاری برای پیش‌نهاد عملیات آذوقه‌رسانی به‌ورسای رفته بود. پیش‌نهادش رد شد و او برگشت، ولی این بار با پیش‌نهاد خریدن دومبروسکی. او با حمایت دریادار سسه در اوج دیوانگی‌اش - موفق شد کار خود را به‌شکل یک شرکت تجاری به‌راه اندازد، سهام‌دار و بیست هزار فرانک برای مخارج اضطراری پیدا کند و با یکی از دستیاران دومبروسکی به‌نام هوتزینجر که بعداً توسط حکومت ورسای برای جاسوسی در میان تبعیدی‌ها در لندن استخدام شد، ارتباط برقرار نماید. و سه به‌او گفت که اگر ژنرال دومبروسکی دروازه‌های تحت فرمان خود را تسلیم کند، ورسای یک میلیون فرانک به‌او می‌دهد. دومبروسکی فوراً کمیته‌ی امنیت ملی را خبر کرد و پیش‌نهاد نمود که به‌یک یا دو سپاه ارتش ورسای امکان ورود بدهند و آن‌گاه آن‌ها را توسط گردان‌هایی که در کمین نشست‌اند، درهم بکوبند. کمیته نمی‌خواست تن به‌این خطر بدهد، ولی به‌دومبروسکی دستور داد که مذاکرات را ادامه دهد [۱۶۰]. هوتزینجر همراه و سه به‌ورسای رفت و سسه را دید که به‌او پیش‌نهاد کرد که جهت تضمین اجرای قول‌هایی که به‌دومبروسکی داده شده است، خود را به‌عنوان گروگان تسلیم کند. حتی قرار بود ژنرال سسه شبی مخفیانه به‌میدان *واندوم* برود و کمیته‌ی امنیت عمومی که از پیش در جریان قرار داشت در تدارک بازداشت او بود که *بارتلمی سن‌هیلر* او را از این بلاهت جدید برحذر داشت. از آن به‌بعد، تی‌یر کم‌کم امید گرفتن شهر از طریق غافل‌گیری را رها کرد. این سرگرمی اولین روزهای ماه مه او بود. براساس اظهارات یک مأمور که قول داده بود ترتیب تسلیم دروازه‌ی *دوفین* را توسط دوست خود *لاپورت* - رئیس لژیون شانزدهم - بدهد، تی‌یر علی‌رغم بی‌میلی *ماکماهون* و ارتش که خواستار ورودی پیروزمندانه بودند، یک نقشه‌ی کامل ریخته بود [۱۶۱]. در طول شب ۳ مه، تمام ارتش فعال و بخشی از ذخیره به‌حالت آماده‌باش درآمد و ژنرال تی‌یر برای خواب به‌سور رفت. نیمه شب، سربازها در *بوآدبلونیه* مقابل دریاچه‌ی پائین جمع شدند و به‌دروازه‌های بسته چشم دوختند. قرار بود این دروازه‌ها توسط یک گروهان ارتجاعی که در پاسی و تحت فرمان *وری* - سروان سپاه سی‌وهشتم که به‌عنوان جانشین فرماندهی خود، *لاوینییه*، عمل می‌کرد - تشکیل شده بود، باز شود. ولی این توطئه‌گران هوشمند فراموش کرده بودند *لاوینییه* را درجریان بگذارند؛ و چون گروهانی که می‌بایست جای فدرال‌ها را بگیرد فرمانی از مافوق نداشت، به‌وجود یک کمین سوءظن برد و از انجام این کار امتناع کرد. به‌این ترتیب نگهبانان مطمئن تعویض نشدند. سربازها، پس از چند ساعت انتظار بی‌هوده، سپیده‌دم به‌اردوگاه‌های خود برگشتند. دو روز بعد *لاپورت* بازداشت شد، ولی دوباره خیلی سریع آزاد گردید.

بوفون با اقتباس همین نقشه تسلیم دروازه‌های *اوتوی* و *دوفین* را برای شب ۱۲ به ۱۳ مه تضمین کرد. تی‌یر دوباره همه‌ی دستگاه را به‌راه انداخت و چندین دسته به‌سمت *پوئن‌دژور* اعزام شدند؛ درحالی که ارتش آماده‌ی بود تا آن‌ها را دنبال کند. ولی در آخرین لحظه نقشه‌های توطئه‌گران نقش‌برآب گردید [۱۶۲] و مثل ۳ مه ارتش مجبور به‌عقب‌گرد شد. کمیته‌ی نجات عمومی که از تلاش قبلی کاملاً بی‌خبر بود، از این یکی اطلاع داشت.

لانیه روز بعد بازداشت شد. کمیته تازه روی بازوبندهای سهرنگ که قرار بود گاردهای ملی نظم هنگام ورود ارتش به‌بازو ببندند، دست گذاشته بود. *لگرو*، زنی که آن‌ها را درست می‌کرد از دادن دستمزد دخترانی که برایش کار می‌کردند، غفلت نموده بود. یکی از آن‌ها که گمان کرده بود کار برای کمون انجام شده است برای دستمزد خود به‌شهرداری مرکزی رفت. در تحقیق از *لگرو* رد *بوفون* و هم‌دستانش را به‌دست آوردند. *بوفون* و *لاروک* مخفی شدند و *ترونسن-دومرسون* به‌ورسای رفت. به‌این ترتیب، *شارپانتیه* یک‌ه‌تاز میدان ماند. *کورین* او را تشویق کرد که افرادش را در دسته‌های ده و صدنفری سازمان دهی کند و نقشه‌ی کاملی را برایش ترسیم کرد که مطابق آن بلافاصله پس از ورود سربازها او می‌بایست شهرداری مرکزی را دراختیار می‌گرفت. *شارپانتیه* همواره مسلط برخود، او را روز به‌روز با اخبار فتوحات تازه دور سر می‌گرداند، از به‌خدمت درآوردن ۲۰/۰۰۰ نفر صحبت می‌کرد و تقاضای دینامیت برای منفجر کردن

خانه‌ها داشت، [۱۶۳] و به‌عنوان یک پادتاگرولی [شخصیتی از یکی از آثار رابله. م] حقیقی مبالغ هنگفتی را که بوروشو به‌او تحویل می‌داد، می‌بلعید.

درنهایت، کل دسته‌ی دسیسه‌گران موفق به‌تسلیم حتی یک دروازه هم نشدند، ولی کمک زیادی به‌بی‌سازمان کردن کارها نمودند. بااین وجود، در برخورد با گزارش‌های آن‌ها باید خیلی محتاط بود. این گزارش‌ها اغلب مملو از موفقیت‌های خیالی است که برای توجیه صدها هزار فرانک هزینه‌ای است که به‌جیب زدند.

فصل بیست و سوم

«چپ‌ها» به پاریس خیانت می‌کنند

«ما پاریس را با توپ و سیاست گرفتیم». (تحقیق از تی‌یر در مورد هیجدهم مارس)

توطئه‌گر بزرگ علیه پاریس چه کسی بود؟ «چپ تندرو».

در ۱۹ مارس برای تی‌یر چه مانده بود و با چه وسیله‌ای باید بفرانسه حکومت می‌کرد؟ او نه ارتش داشت، نه توپ و نه شهر بزرگ. پاریسی‌ها سلاح داشتند و کارگران‌شان گوش به‌زنگ بودند. اگر آن قشر پائینی طبقه‌ی متوسط که شهرستان‌ها را به‌امضای انقلاب‌های پایتخت وامی‌دارد، دنبال جنبش می‌رفت و از هم‌طبقه‌ای‌های پاریسی خود تقلید می‌کرد، تی‌یر نمی‌توانست حتی یک گردان هم درمقابل آن‌ها قرار دهد. امکانات این رهبر بورژوازی برای بقا، نگهداشتن شهرستان‌ها و وادارکردن آن‌ها به‌دادن سرباز و توپ جهت کوبیدن پاریس چه بود؟ فقط یک کلمه و انگشت‌شماری آدم. آن کلمه، جمهوری بود و آن آدم‌ها، رهبران شناخته‌شده‌ی حزب جمهوری‌خواه.

گرچه دهاتی‌های کودن حتی به‌نام جمهوری هم پارس می‌کردند و از درج آن در بیانیه‌های خود احتراز داشتند، اما تی‌یر که واردتر بود، این نام را باقوت به‌زبان می‌آورد و آن را با تحریف مصوبات مجلس [۱۶۴] به‌اسم شب زبردستان خود تبدیل کرد [۱۶۵]. از همان اولین خیزش‌ها همه‌ی مقامات شهرستانی یک ترجیع‌بند داشتند: «ما در مقابله با دسته‌بندی‌ها از جمهوری دفاع می‌کنیم» [۱۶۶].

البته این هم حرفی بود، ولی رأی دهاتی‌ها و گذشته‌ی تی‌یر با این افاضات جمهوری‌خواهانه نمی‌خواند. قهرمانان پیشین دفاع ملی حتی برای شهرستان‌ها هم به‌عنوان حافظان امنیت مورد قبول نبودند. تی‌یر کاملاً براین امر آگاه بود و به‌پاک‌ترین پاک‌ها، افراد مجرب برگشته از تبعید متوسل شد. حیثیت آن‌ها درچشم دموکرات‌های شهرستان‌ها هنوز دست نخورده مانده بود. تی‌یر در ضیافت‌ها آن‌ها را می‌دید و به‌آن‌ها می‌گفت که سرنوشت جمهوری در دست‌شان قرار دارد، غرور فرتوت آن‌ها را می‌نواخت و با چنان موفقیتی از آن‌ها تملق می‌گفت که از ۲۲ مارس [۱۶۷] دیگر به‌کارچاق‌کن‌های او تبدیل شده بودند. وقتی جمهوری‌خواهان شهرستان‌ها دیدند که لوتی بلان عمیق و شولشه‌ی

باهوش و معروف‌ترین فرقه‌های پیش‌آهنگ رادیکال به‌ورسای التجا کردند و به‌کمیت‌های مرکزی دشنام دادند و از سوی دیگر از پاریس برنامه و فرستادگانی قابل به‌سراغ‌شان نیامد، خود را کنار کشیدند و گذاشتند تا شعله‌ای که کارگران برافروخته بودند، فروبمیرد.

بمباران ۳ آوریل اندکی آن‌ها را برانگیخت. روز ۵ آوریل شورای شهرداری لیل مرکب از سرشناسان جمهوری‌خواه، از سازش سخن گفت و از تی‌یر خواست که بر جمهوری تأکید کند. شورای شهر لیون پیام مشابهی داد. سنت‌آومر نمایندگان به‌ورسای فرستاد. شهر ترولا اعلام کرد که «با دل و جان همراه شهروندان قهرمانی است که برای اعتقادات جمهوری‌خواهانه‌ی خود می‌رزمنند». مکنون از حکومت و مجلس دعوت کرد که با قبول نهادهای جمهوری به‌این مبارزه خاتمه دهند. دُرم، وار، ووکلوز، آردش، لوآر، ساووا، هیرو، ژر و پیرینه‌ی شرقی، بیست استان پیام‌های مشابهی منتشر کردند. کارگران روآن پیوستن خود به‌کمون را اعلام کردند. کارگران هاور که توسط بورژواهای جمهوری‌خواه طرد شده بودند، گروهی مستقل تشکیل دادند. در ۱۶ آوریل، در گرنوبل ۶۰۰ مرد، زن و بچه به‌ایستگاه راه‌آهن رفتند تا مانع ارسال سرباز و مهمات برای ورسای شوند. در روز ۱۸ آوریل، در شهر نیم مردم در پشت پرچم سرخ با فریاد «زنده‌باد کمون! زنده‌باد پاریس! مرگ بر ورسای!» در شهر راه‌پیمائی کردند. در روزهای ۱۶، ۱۷ و ۱۸ آوریل بوردو ناآرام بود. تعدادی از مأموران پلیس اسیر شدند، به‌چند افسر حمله شد، سربازخانه‌های پیاده‌نظام سنگ‌باران گردید. مردم فریاد می‌زدند: «زنده‌باد پاریس! مرگ بر خائنین!» جنبش حتی به‌طبقات کشاورز هم گسترش یافت. در سنکوان (منطقه‌ی شیر)، در شاریته-سور-لوآر و در بویی (منطقه‌ی نییور) گاردهای ملی سلاح به‌دوش با پرچم سرخ راه‌پیمائی کردند. گون در ۱۸ مارس و فلوری-سور-موآر در ۱۹ آوریل از پی جنبش آمدند. در آرییژ پرچم سرخ مدام در اهتزاز بود. در فوآ حمل توپ‌ها را متوقف کردند. در واریل سعی کردند قطار مهمات را از خط خارج نمایند. در پریگو کارمندان راه‌آهن مسلسل‌ها را ضبط کردند.

در ۱۵ آوریل پنج نماینده از طرف شورای شهرداری لیون خود را به‌تی‌یر معرفی کردند. او بر پای‌بندی خود به‌جمهوری تأکید کرد و سوگند خورد که مجلس به‌مجلس مؤسسان تبدیل نشود. در توجیه رفتار خود می‌گفت که اگر او کارمندان خود را بیرون از جمهوری‌خواهان برمی‌گزیند به‌این دلیل است که می‌خواهد با توجه به‌مصالح همین جمهوری رعایت همه‌ی احزاب را کرده باشد. او گفت که از جمهوری درمقابل بدترین دشمنان آن یعنی آدم‌های شهرداری مرکزی دفاع می‌کند؛ این نمایندگان می‌توانستند از این لحاظ حتی در پاریس هم خاطر جمع باشند و او کاملاً حاضر بود به‌آن‌ها تأمین بدهد. وانگهی، اگر لیون جرأت تکان خوردن کند ۳۰/۰۰۰ نفر آماده‌ی آرام کردن آن هستند [۱۶۸]. او معمولاً این‌طور حرف می‌زد. به‌همه‌ی هیئت‌های اعزامی همین پاسخ با آن‌چنان خوش‌خُلقی و لحن خودمانی‌ای داده می‌شد که کاملاً می‌توانست شهرستانی‌ها را تحت تأثیر قرار دهد.

این نمایندگان پس از مقام ریاست، نزد پیشوایان «چپ تندرو»: لوئی بلان، شولشه، آدام و سایر دموکرات‌های برجسته رفتند که برگفته‌های تی‌یر صحنه می‌گذاشتند. این عالی‌جنابان، گرچه لطف می‌کردند و می‌پذیرفتند که خواست پاریس درمجموع غلط نیست، ولی آن را بد‌آغاز و به‌خاطر یک نبرد جنایت‌کارانه- نامشروع می‌دانستند. پس از آن که پاریس خلع سلاح می‌شد، آن‌ها می‌توانستند ببینند که چه باید کرد. فرصت‌طلبی محصول همین دیروز نیست، بلکه در ۱۹ مارس ۱۸۷۱ به‌دنیا آمده است [۱۶۹]، لوئی بلان و شرکاء پدرخوانده‌های آن هستند و در خون ۳۰/۰۰۰ پاریسی غسل تعمید یافته است. لوئی بلان پرسید: «در پاریس با چه کسانی طرف هستند؟ اگر از دسیسه‌گران بناپارتيست و پروسی صحبت نکنیم، افرادی که در آن‌جا برای تسخیر قدرت تلاش می‌کنند عبارت‌اند از مستی افراد متعصب، احمق و حقه‌باز» [۱۷۰]. و همه‌ی رادیکال‌ها برآشفتند که «اگر پاریس برحق بود آیا ما در پاریس نبودیم؟» اکثریت نمایندگان: حقوق‌دانان، پزشکان و تجار که با احترام به‌این ستارگان درخشان بارآمده بودند و به‌علاوه می‌شنیدند که این جوانان هم

مانند مراجع مذهبی حرف می‌زنند، به شهرستان‌ها برگشتند و همان‌طور که «چپ» به آن‌ها موعظه کرده بود، آن‌ها هم به‌نوبه‌ی خود موعظه کردند که برای نجات جمهوری رها کردن کمون ضروری است. تعدادی از آن‌ها به‌دیدن پاریس هم آمدند؛ ولی با ملاحظه‌ی تفرقه‌ها در شهرداری مرکزی، دیدار با کسانی که اغلب نمی‌دانستند چگونه افکار خود را جمع‌بندی کنند و تهدیدهای فلیکس پیا در وانژور، با این اعتقاد که از این بی‌نظمی چیزی حاصل نمی‌شود، مراجعت کردند. وقتی دوباره از ورسای عبور می‌کردند، نمایندگان «چپ» برنده شده بودند. «خوب، ما به‌شما چه گفتیم؟» حتی *مارتن-برنارد* هم به‌انتخاب‌کنندگان خود اردنگی زد.

در پاریس هنوز کسانی بودند که نمی‌توانستند به‌این خیانت آشکار از ناحیه «چپ» باور کنند و هنوز به‌آن‌ها ایمان داشتند. در اواخر آوریل پیامی از آن‌ها می‌پرسید: «درحالی‌که ورسای پاریس را بمباران می‌کند، شما در ورسای چه می‌کنید؟ به‌بودن در میان همکارانی که انتخاب‌کنندگان شما را می‌کشند چه وجهه‌ای می‌دهید؟ اگر بر ماندن در میان دشمنان پاریس پای می‌فشارید، دست‌کم با سکوت خود به‌همدستان آن‌ها تبدیل نشوید. عجب! شما به‌تنی‌یر اجازه می‌دهید به‌شهرستان‌ها بنویسد «شورشیان خانه‌های اعیانی پاریس را خالی می‌کنند تا اثاثیه‌ی آن‌ها را به‌فروش برسانند»، و شما از تریبون بالا نمی‌روید تا اعتراض کنید؟ عجب! تمام مطبوعات بناپارتيست و دهاتی، شهرستان‌ها را در مقالات بُهتان‌آمیز غرق کرده‌اند که در آن‌ها تصریح می‌شود در پاریس قتل، تجاوز و سرقت حاکم است، و شما ساکتید! عجب! تی‌یر مدعی می‌شود که ژاندارم‌هایش اسرا را به‌قتل نمی‌رسانند. شما نمی‌توانید از این اعدام‌های بی‌رحمانه بی‌خبر باشید و ساکتید. از تریبون بالا بروید و به‌شهرستان‌ها حقیقتی را که دشمنان کمون از آن‌ها مخفی می‌کنند، بگوئید. مگر دشمنان ما دشمنان شما هم نیستند؟»

پیامی بی‌ثمر که ترسوهای «چپ» راه‌گریز از آن را می‌دانستند. *لوئی بلان* با سبک *تارتوفی* خود فریاد زد: «آی جنگ داخلی! درگیری نفرت‌انگیز! توپ‌ها می‌غرند! مردم هم‌دیگر را می‌کشند و می‌میرند. و کسانی در مجلس که مایلند جان خود را برای دیدن حل صلح‌آمیز این مشکل خون‌بار بدهند، محکوم به‌این شکنجه‌اند که خود را از انجام عملی، برآوردن فریادی و به‌زبان آوردن کلامی عاجز ببینند». از زمان تولد مجلس در فرانسه چنین «چپ» شرم‌آوری دیده نشده بود. منظره‌ی اسرا زیر باران مشت‌ولگد، دشنام و تُف هم نتوانست اعتراضی از این نمایندگان مفلوک پاریس برآورد. فقط یک نفر از آن‌ها، *تولن*، در مورد قتل در *بل-لپین* توضیح خواست. *لوئی بلان*، *شولشه*، *گریو*، *آدام*، *لانگلو*، *بریسون*، و غیره؛ و امثال *ژرون*‌ها و *اسکاپون*‌ها مقدس‌مآبانه انتخاب‌کنندگان بمباران شده‌ی خود را نظاره می‌کردند و با آگاهی کامل از فراموش‌کاری سهل‌انگارانه‌ی پاریس، خواب انتخاب مجدد خود را می‌دیدند.

افترهای عالی‌جنابان «چپ» در فرونشاندن عمل شهرستان‌ها ولی نه رفع نگرانی آن‌ها- موفق شد. کارگران فرانسه از دل و جان با پاریس بودند. کارکنان ایستگاه‌های راه‌آهن برای سربازان عبوری سخن‌رانی می‌کردند و جداً از آن‌ها می‌خواستند تفنگ‌های‌شان را از قنداق بلند کنند. پوستره‌های دولتی شب‌هنگام پاره می‌شد. کانون بزرگ پیام‌های خود را صدتصدتا می‌فرستادند. همه‌ی روزنامه‌های جمهوری خواه خواستار صلح و در جستجوی راه سازشی بین پاریس و ورسای بودند.

پاریس و ورسای! وقتی تشنج مزمن شد، تی‌یر، *دوفور* - این *شاپلیه‌ی بورژوازی جدید* [شاپلیه مبتکر قانون ضداعتصاب ۱۷۹۱ بود] و یکی از نفرت‌انگیزترین مجریان کارهای کثیف خود را پیش انداخت. او به‌دادستان‌های خود دستور داد تا نویسندگان هوادار کمون، «این دیکتاتوری‌ای که توسط محکومین تحت رژیم آزادی مشروط و بیگانگان برپا شده و حکومت خود را با سرقت و شکستن در خانه‌های اشخاص در دل شب و ورود به‌زور اسلحه، اعلام می‌کند»، را تحت تعقیب قرار دهند و روی «سازش‌کارانی که از مجلس می‌خواهند دست‌های شریف خود را به‌سوی دست‌های

آغشته به خون دشمنانش دراز کند»، دست بگذارد. ورسای با این کار امیدوار بود تا در جریان انتخابات شهرداری‌ها که در ۳۰ آوریل برگزار می‌شد، ایجاد وحشت کند.

در همه‌جا جمهوری‌خواهان برنده بودند. این شهرستان‌ها که در ژوئن ۱۸۴۸ و انتخابات ۱۸۴۹ علیه پاریس برخاستند، در ۱۸۷۱ صد نفری هم داوطلب نفرستادند و فقط می‌خواستند با مجلس مبارزه کنند. در شهر تییر (واقع در پوی-دیوم) مردم ساختمان شهرداری را اشغال کردند، پرچم سرخ بلند کردند و تلگراف‌خانه را گرفتند. در سوپ، نیمور، شاتولاندو، در ناحیه فوتین بلو اغتشاشاتی رخ داد. در دوردیو (واقع در لواره) کمونارها یک درخت یادبود جلوی شهرداری کاشتند و روی آن پرچم سرخ نصب کردند. آن‌ها در موتارژی پرچم سرخ بلند کردند و پوستره‌های حاوی پیام کمون به مناطق روستائی را نصب نمودند؛ و وکیل دعاوی‌ای را که سعی کرده بود این پوسترها را پاره کند، مجبور ساختند تا زانو بزند و عذر بخواهد. در کولومیه (واقع در سین-لیمارن) تظاهراتی با فریاد «زنده‌باد جمهوری! زنده‌باد کمون!» صورت گرفت.

لیون به‌قیام برخاست. از ۲۴ مارس پرچم سهرنگ در این‌جا غالب بود، جز در گیوتییر [۱۷۱] که مردم پرچم سرخ را نگهداشتند. شورا هنگام بازگشت به‌ساختمان شهرداری خواستار شناسائی حقوق پاریس و انتخاب یک مجلس مؤسسان شده بود و یک افسر از تک‌تیراندازان، بورا، را به‌فرماندهی گارد ملی برگمارد. درحالی‌که شورا پیام‌ها و تقاضاهای خود را خطاب به‌تی‌یر افزایش می‌داد، گارد ملی دوباره دست‌خوش ناآرامی شد. گارد ملی برنامه‌ای به‌شورای شهر تسلیم کرد که شورا رسماً آن را رد نمود. مخالفتی که نمایندگان اعزامی به‌ورسای با آن مواجه شدند، اختلاف را دامن زد. وقتی انتخابات کمون‌ها برای ۳۰ آوریل اعلام شد، عنصر انقلابی براین عقیده بود که قانون شهرداری‌ها مصوب مجلس کان‌لم‌یکن است، زیرا مجلس از اختیارات مجلس مؤسسان برخوردار نیست. دو نماینده‌ی اعزامی از پاریس از شهردار هنون خواستند که انتخابات را به‌تعویق بیندازد. و یکی از بازی‌گران جنجال ۲۸ سپتامبر، گاسپار بلان، دوباره درصحنه ظاهر شد. رادیکال‌ها که همواره خط بناپارٹیسیم را زیرنظر دارند، در مورد این شخصیت سروصدای زیاد به‌پا کردند. ولی در آن زمان او هنوز صرفاً یک آدم بی‌کله بود و صرفاً در دوران تبعید بود که اونیفرم امپراطوری به‌تن کرد. در روز ۲۷ آوریل، در یک گردهم‌آئی بزرگ تصمیم به‌عدم شرکت در رأی‌گیری گرفته شد. همه‌ی کمیته‌های گیوتییر پیروی کردند و در جلسه‌ی علنی ۲۹ آوریل مخالفت با رأی‌گیری تصویب شد.

در روز ۳۰ آوریل، روز انتخابات، از ساعت شش صبح طبل‌های فراخوان در گیوتییر به‌صدا درآمد. شهروندان مسلح صندوق‌های رأی را بیرون بردند، در مدخل تالار نگهبان گذاشتند و یک بیانیه منتشر و نصب شد: «شهر لیون دیگر نمی‌تواند نظاره‌گر خفه کردن خواهر قهرمانش پاریس باشد. انقلابیون لیون طی توافقی یک کمیسیون موقت برگزیده‌اند. اعضای این کمیسیون بیش از هرچیز مصمم‌اند که به‌جای تن دادن به‌شکست، شهری را که آن‌قدر ترسو بوده که اجازه‌ی قتل پاریس و جمهوری را بدهد، به‌تلی از ویرانه تبدیل کنند». میدان شهرداری از جمعیتی برافروخته مالامال بود. کسی به‌حرف شهردار کریستن و معاونش که سعی کردند مداخله کنند، گوش نداد و یک کمیسیون انقلابی در شهرداری مستقر شد.

بورا به‌فرماندهان گیوتییر فرمان داد که به‌گردان‌های خود ملحق شوند. آن‌ها حوالی ساعت ۲ در حیاط دیپروس صف کشیدند. تعداد زیادی از گاردی‌ها با این جنبش موافق نبودند، ولی کسی نمی‌خواست سرباز ورسای باشد. جمعیت آن‌ها را احاطه کرد و سرانجام صف را شکست. حدود صد نفر به‌رهبری کاپیتان خود به‌شهرداری رفتند تا پرچم‌های سرخ خود را به‌اهتزاز درآورند. دنبال شهردار فرستادند و کمیسیون از او خواست که به‌جنبش بپیوندد. ولی او خودداری کرد. کاری که در ۲۲ مارس هم کرده بود. ناگهان توپ‌ها به‌غرش درآمدند.

هینون و شورای او مانند ماه پیش قصد دفع‌الوقت داشتند؛ حال آن‌که ولاتن و کروزا خواب/استیوان را می‌دیدند. در ساعت ۵ سپاه سی‌وهشتم صف از طریق پل گیوتین وارد شد. جمعیت داخل صفوف سربازان شد و از آن‌ها خواست تیراندازی نکنند و افسران ناچار شدند افراد خود را به‌پادگان برگردانند. در همین حین گیوتین مشغول تحکیم وضعیت دفاعی خود بود. یک باریکاد بزرگ که از انبارهای نوووموند تا زاویه‌ی شهرداری ادامه داشت، گراندر را مسدود کرد. باریکاد دیگری در مدخل خیابان تروارو و باریکاد سومی هم‌سطح با خیابان شابرول به‌پا شد.

در ساعت شش‌ونیم سپاه سی‌وهشتم از پادگان خود بیرون آمد، ولی این بار یک گردان از شکاری‌ها مراقب آن بودند. ولاتن، کروزا و دادستان پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کردند. درمقابل شهرداری قانون ضدشورش قرائت شد. در پاسخ چند گلوله شلیک شد و فرماندار را زخمی کرد. سواره‌نظام حیاط دیروس و میدان شهرداری را تخلیه کرد، درحالی‌که دو توپ به‌سوی ساختمان آتش گشودند. درهای آن خیلی زود گشوده شد و اشغال‌کنندگان آن را رها کردند. سربازها پس از کشتن نگهبانی که تا آخرین لحظه در پست خود مانده بود، وارد شدند. شایع شد که پنج شورش‌ی که در داخل شهرداری غافل‌گیر شدند، توسط یک افسر ورسائی و با گلوله‌هایی که از تپانچه‌ی او شلیک شد، کشته شدند. درگیری درطول شب در خیابان‌های مجاور ادامه یافت و سربازها در تاریکی شب به‌اشتباه حدود صد نفر از افراد خود را کشتند. تلفات کمونارها کم‌تر بود. در ساعت سه صبح، دیگر همه‌چیز تمام شده بود.

در کرو-روژ عده‌ای از شهروندان به‌شهرداری حمله برده و اوراق انتخابات را پراکنده کرده بودند. بسته شدن گیوتین به‌مقاومت آن‌ها خاتمه داد.

ورسائی‌ها از این پیروزی برای خلع سلاح گردان‌های گیوتین استفاده کردند، ولی اهالی از جمع شدن گرد فاتحین خودداری نمودند. چند سلطنت‌طلب انتخاب شده بودند، ولی چون همه انتخابات ۳۰ آوریل را کان‌لم‌یکن می‌دانستند، آن‌ها مجبور شدند به‌یک انتخابات دوم تن دهند و هیچ‌یک از آن‌ها مجدداً انتخاب نشد. جنبش به‌هواداری از پاریس ادامه یافت.

این اعضای جمهوری خواه تازه منتخب شورای شهر می‌توانستند به‌نحو مؤثری وزنه‌ای در مقابل اوتوریتته‌ی ورسای باشند. مطبوعات پیش‌رو آن‌ها را تشجیع می‌کردند. روزنامه‌ی تریبون بوردو این افتخار را داشت که اولین بار پیش‌نهاد تشکیل کنگره‌ای از کلیه شهرهای فرانسه به‌منظور خاتمه دادن به‌جنگ داخلی، تأمین آزادی‌های شهری و تحکیم جمهوری را مطرح کند. شورای شهر لیون هم برنامه‌ی مشابهی منتشر کرد و از همه‌ی شهرداری‌ها خواست تا نمایندگان به‌لیون بفرستند. در ۴ مه، شوراهای شهرهای عمده‌ی هرو در مونپلیه دیدار کردند. روزنامه‌ی لیبرته‌ی هرو در پیام گرمی که پنجاه نشریه دیگر هم آن را منتشر کردند، مطبوعات استان را به‌یک کنگره دعوت کرد. یک عمل مشترک داشت جای تحرکات ناهماهنگ چند هفته‌ی اخیر را می‌گرفت. اگر شهرستان‌ها قدرت خود، زمان و نیازهای خود را درک می‌کردند - اگر آن‌ها گروهی از افراد درحد این موقعیت را می‌یافتند، ورسای که بین پاریس و شهرستان‌ها گرفتار می‌آمد، ناچار می‌شد به‌فرانسه‌ی جمهوری خواه تسلیم شود. تی‌یر که از پیش و به‌وضوح خطر را حس کرده بود، رفتار یک حکومت نیرومند را درپیش گرفت و قویاً کنگره‌ها را غدغن کرد. روزنامه‌ی رسمی در روز ۸ مه نوشت: «حکومت به‌مجلس، به‌فرانسه و به‌تمدن خیانت می‌کرد، هرآینه اجازه می‌داد که محاکم جانپان کمونیسم و طغیان درکنار قدرت منظم ناشی از آراء عمومی تشکیل شود». پی‌کار که از تریبون درمورد دعوت به‌کنگره صحبت می‌کرد، گفت: «هرگز قصدی جنایت‌کارانه‌تر از قصد این‌ها وجود نداشته است. در خارج از مجلس هیچ حقی وجود ندارد». دادستان‌های کل و فرمانداران دستور یافتند که از هرگونه گردهم‌آئی جلوگیری کنند. تعدادی از اعضای انجمن حقوق در سر راه خود به‌بوردو بازداشت شدند.

برای ترساندن رادیکال‌ها چیزی بیش از این لازم نبود. سازمان‌دهندگان کنگره‌ی بوردو سکوت کردند و بوردوئی‌ها نامه‌ی ملتمسانه‌ای به‌این مضمون که قصد آن‌ها صرفاً انعقاد مجلسی از متنفذین محلی بوده است، به‌ورسای نوشتند. تی‌یر که به‌هدف خود رسیده بود از تعقیب آن‌ها صرف نظر کرد و حتی به‌نمایندگان هیجده استان اجازه داد تا ایرادات خود را مطرح کنند و حتی جداً اعلام نمایند که «آن‌ها هریک از دو طرف نبرد را که شرایط آن‌ها را رد کند، مسئول می‌دانند». با وجود این، آن‌ها می‌توانستند به‌خود ببالند. رئیس آن‌ها از این هم کم‌تر کرده بود. گامبتا در اسپانیا، در سن‌سباستین، کناره گرفته بود و در آن‌جا ساکت بدون هیچ علامت همدردی برای کسانی که خود را در راه جمهوری فدا می‌کردند، با بی‌دردی دست روی دست گذاشته و منتظر پایان جنگ داخلی نشسته بود.

به‌این ترتیب، طبقه‌ی متوسط شهرستان‌ها فرصت نادر برای به‌چنگ آوردن آزادی و بازیافتن نقش بزرگ ۱۷۹۲ خود را از دست داد. روشن شد که چقدر جسم و روح او در اثر دورانی طولانی از وابستگی سیاسی و غیبت کامل از هرگونه حیات مدنی، فرسوده شده است. از ۱۹ مارس تا ۵ آوریل آن‌ها کارگران را رها کردند، حال آن‌که با حمایت از تلاش‌های آن‌ها می‌توانستند انقلاب را نجات دهند و تداوم بخشند. وقتی سرانجام خواستند حرف بزنند خود را تنها، اسباب‌بازی و مایه خنده‌ی دشمنان‌شان دیدند. تاریخ این طبقه از روبس‌پی‌یر به‌این سو به‌همین روال بوده است.

بدین‌گونه در ۱۰ مه تی‌یر کاملاً بر اوضاع مسلط بود. با استفاده از همه‌ی سلاح‌ها، از رشوه گرفته تا وطن‌پرستی، با دروغ گفتن در تلگرام‌های خود و وادار کردن روزنامه‌هایش به‌دروغ‌گوئی، با واژه‌های خودمانی و نیشدار در مذاکره با هیئت‌ها، با مطرح کردن گاه ژاندارم‌های خود و گاه نمایندگان «چپ»، او موفق شده بود که تمام تلاش‌ها برای سازش را خنثی کند. او تازه صلح فرانکفورت را امضا کرده بود، و آسوده‌خاطر از این جانب، رها از دست شهرستان‌ها، تنها پاریس را درمقابل خود داشت.

وقتش بود. پنج هفته محاصره حوصله‌ی روستائی‌ها را سر برده بود. سوءظن‌های روزهای اول دوباره داشت جان می‌گرفت. آن‌ها خیال می‌کردند که «خُرده‌بورژوا» دارد دفع‌الوقت می‌کند تا پاریس را نجات دهد. تازه اتحاد سندیکاها گزارشی از یک مصاحبه را منتشر کرده بود که در آن تی‌یر آسوده‌خاطر به‌نظر می‌رسید. یک نماینده‌ی راست خود را به‌تربون رساند و تی‌یر را به‌تأخیر در ورود به‌پاریس متهم کرد. او چکشی جواب داد: «گشودن سنگرهای در فاصله‌ی فقط ششصد متری پاریس به‌این معنی نیست که ما نمی‌خواهیم به‌آن‌جا وارد شویم». روز بعد، ۱۲ مه، راست دوباره به‌این مطلب رجوع کرد. آیا این حقیقت داشت که تی‌یر به‌شهردار بوردو گفته است که «اگر شورشیان دست از مخاصمه بردارند، دروازه‌های پاریس به‌مدت یک هفته برای همه جز قاتلین ژنرال‌ها باز خواهد بود»؟ آیا احتمال دارد که حکومت بخواهد بعضی از پاریسی‌ها را از چنگ مجلس به‌در برد؟ تی‌یر در اعتراض مظلوم‌نمایی کرد: «شما درست روزی را انتخاب می‌کنید که من در تبعیدم و خانه‌ام خراب می‌شود. این بی‌حرمتی است. من ناچارم فرمان اعمال خطیری را بدهم و این کار را هم می‌کنم. من باید رأی اعتماد داشته باشم». در آخر از کوره در رفت، به‌روستائیان رو کرد و با نیشخند غرید: «من به‌شما می‌گویم که در میان‌تان آدم‌های بی‌احتیاطی هستند که زیادی عجله دارند. آن‌ها باید هشت روز دیگر تاب بیاورند. در پایان این هشت روز دیگر خطری نخواهد بود و کارها با شجاعت و کفایت آن‌ها متناسب خواهد بود».

هشت روز! اعضای کمون، می‌شنوید؟

فصل بیست و چهارم

کمیته جدید در کار

هنگام ظهور کمیته جدید در ۱۰ مه، موقعیت نظامی ما در درون خط بین سنتوان و نویی تغییر نکرده بود و دو طرف در یک سطح درمقابل هم قرار داشتند، ولی از لاموئت به آن سو موقعیت رو به وخامت می‌رفت. آتش بار نیرومند موترتو و هم‌چنین آتش بارهای مودون و مون‌والریان، پسی را در تیررس گلوله‌ی توپ‌های خود داشتند و به استحکامات ما شدیداً آسیب می‌رساندند. سنگرهای ورسائی‌ها از بولونی تا سین گسترده بود. نیروهای جنگ و گریزشان روی دهکده‌ی ایسی فشار می‌آوردند، سنگرهای بین دژ ایسی و دژ وانو را اشغال کردند و سعی داشتند رابطه‌ی این دژ اخیر را با مونروژ قطع نمایند. غفلت دفاع ما هم‌چنان برجا بود. استحکامات از لاموئت تا دژ وانو می‌شد گفت که مسلح نیستند. قایق‌های توپ‌دار ما تقریباً به‌تنهائی آتش مودون، کلامار و وال‌فلوری را تحمل می‌کردند.

اولین کار کمیته‌ی جدید صدور دستور خراب کردن خانه‌ی تی‌یر بود. این عمل نسنجیده یک قصر نصیب این مباران‌کننده کرد که روز بعد به‌تصویب مجلس رسید. پس از آن کمیته بیانیه خود را منتشر کرد: «خیانت به‌درون... خزیده بود»، الی آخر.

دلیسکلوز شخصاً بیانیه‌ای صادر کرد. او که به‌زور خود را می‌کشید و دچار تنگی نفس بود، کاملاً حق داشت که بگوید: «اگر من صرفاً به‌توان خود رجوع می‌کردم باید از این وظیفه سربازمی‌زدم. وضعیت حساس است. ولی وقتی آینده‌ی باشکوهی را که برای فرزندان‌مان در پیش است تصور می‌کنم، گرچه ما فرصت برداشت تخمی را که می‌افشانیم نداریم، باز با اشتیاق انقلاب ۱۸ مارس را دربرمی‌گیرم».

هنگام ورود به‌وزارت‌خانه دید که کمیته‌ی مرکزی هم مشغول تنظیم یک بیانیه است. «کمیته مرکزی اعلام می‌کند که وظیفه‌ی خود می‌داند که نگذارد انقلاب ۱۸ مارس که به‌این خوبی آن را آغاز کرده است، شکست بخورد. این کمیته بلااستثنا هرگونه مقاومتی را درهم خواهد شکست. کمیته مصمم است که به‌همه‌ی مناقشات خاتمه دهد، بدخواهان را سرکوب کند و چشم‌وهم‌چشمی، جهل و بی‌کفایتی را ازبین ببرد». این به‌معنی مقتدرانه‌تر از شورا حرف‌زدن و بیش از هر چیز خودستائی‌ای غریب بود.

از همان شب اول جبران خسارات ناشی از یک سانحه لازم آمد. دژ وانو که همه‌ی آتش‌هائی که قبلاً متوجه ایسی بود، حالا روی آن متمرکز شده بود، دیگر قابل دفاع نبود و فرمانده‌اش آن را تخلیه کرد. وقتی وروبولوسکی از این امر مطلع شد، فرماندهی را از لاسسیلیا که بیمار شده بود، گرفت؛ و در شب ۱۰ به ۱۱ مه در رأس گردان‌های ۱۸۷ و ۱۰۵ از

لژیون معروف یازدهم که تا آخرین لحظات هم از تأمین نفرات برای دفاع بازنیستاده، به آنجا شتافت. در ساعت چهار صبح وروپلوسکی درمقابل خاکریز محل استقرار ورسائی‌ها ظاهر شد، با سرنیزه به آن‌ها حمله کرد، آن‌ها را فراری داد، تعدادی اسیر گرفت و دژ را دوباره تسخیر نمود. یک بار دیگر فدرال‌های دلیر ما نشان دادند که اگر خوب فرماندهی شوند، چه کارهائی از آن‌ها ساخته است.

درطول روز ورسائی‌ها بمباران را ازسرگرفتند. آن‌ها به مدرسه‌ی طلاب دینی *دزوازو* و تمامی دهکده‌ی *ایسی* که خیابان اصلی آن بر اثر گلوله‌های توپ و نارنجک‌های حاوی پیکرات پتاسیم به تلی از آوار تبدیل شده بود، دست یافتند. در شب ۱۲ به ۱۳ مه دبیرستان *وانو* را غافل‌گیر کردند و روز ۱۳ مه به مدرسه‌ی طلاب دینی *ایسی* حمله کردند. برونه طی پنج روز تلاش برای دادن اندک نظمی به دفاع این دهکده، خود را فرسود. روسل به دنبال این عضو دلیر شورا، که بر اثر حسادت‌های محفلی به حاشیه رانده شده بود، فرستاد و به او گفت: «موقعیت در *ایسی* تقریباً از دست رفته است. آیا شما دفاع آن را به عهده می‌گیرید؟» برونه به این کار همت گماشت، به ساختن باریکاد پرداخت و به دنبال توپ (فقط چهار عراده موجود بود) و گردان‌های جدید برای یاری رساندن به ۲۰۰۰ نفری که چهل‌ویک روز پایداری کرده بودند، فرستاد [۱۷۲]. فقط دویست یا سیصد نفر برای او فرستادند. او سعی کرد با این‌ها کاری صورت دهد، و مدرسه‌ی دینی را که فدرال‌ها در زیر بارانی از گلوله‌های توپ قادر به نگهداری از آن نبودند، مستحکم کرد. برونه یک خط دفاعی دوم در خانه‌های دهکده تشکیل داد و شب به دبیرخانه‌ی جنگ رفت که *دلسکلوز* از او خواسته بود آنجا در جلسه‌ی شورای جنگ حضور داشته باشد.

این اولین و تنها شورای جنگی است که در دوران کمون تشکیل شد. در این جلسه دومبروسکی، وروپلوسکی و لاسیلیا هم حضور داشتند. دومبروسکی باحرارت زیاد از گردآوری ۱۰۰/۰۰۰ نفر صحبت کرد. وروپلوسکی که عملی‌تر فکر می‌کرد، پیش‌نهاد نمود که همه‌ی تلاش‌هائی که در نویی به‌حدر می‌رود، علیه سنگرهای جنوب متمرکز شود. پس از مذاکرات طولانی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. وقتی برونه رسید، جلسه دیگر تمام شده بود. لذا مجبور شد در جستجوی *دلسکلوز* به شهرداری مرکزی برود و بعد از راهی که آمده بود، دوباره به *ایسی* برگشت. دم دروازه‌ی ورسای گردان‌های خود را در آن طرف استحکامات دید. این‌ها با کرگوشی به حرف رؤسای خود دهکده را تخلیه کرده بودند و می‌خواستند به شهر برگردند. برونه مانع پائین آوردن پُل معلق شد و سعی نمود از دروازه‌ی *وانو* بیرون برود که مانع عبور او شدند. او به دبیرخانه‌ی جنگ برگشت، وضعیت را توضیح داد و خواستار نفرات شد و تمام شب به دنبال گردآوری افراد به‌دری زد تا بالاخره در ساعت چهار صبح با ۱۵۰ فدرال حرکت کرد، ولی دید که تمام دهکده توسط ورسائی‌ها اشغال شده است. افسران *ایسی* در دادگاه نظامی محاکمه شدند. برونه در آنجا شهادت داد و به تلخی از بی‌مبالاتی مجرمانه‌ای که دفاع را فلج کرده است، شکوه کرد. در پاسخ، بازداشت شد.

تنها جرم او این بود که زیادی حقیقت‌گوئی کرد. بی‌نظمی در دبیرخانه‌ی جنگ هرگونه مقاومتی را واهی می‌کرد. *دلسکلوز* فقط تعهد و دل‌بستگی خود را به آنجا آورده بود. او که به‌رغم ظاهر خشگ خود شخصیتی ضعیف داشت، تحت نفوذ ستاد کل قرار داشت که هنوز پرودوم برآن ریاست داشت که با بقای خود - پس از رفتن همه‌ی رؤسایش - موفق شده بود کاری کند که وجودش ضروری تصور شود. کمیته‌ی مرکزی که از انفعال شورا جسارت پیدا کرده بود، در همه‌جا مداخله می‌کرد، قرار صادر می‌کرد و دستور پرداخت هزینه‌ها را می‌داد، بدون آن‌که آن‌ها را در معرض کنترل کمیسیون نظامی قرار دهد. اعضای کمیسیون نظامی که افرادی زیرک، ولی متعلق به اقلیت بودند، به کمیسیون نجات عمومی شکایت کردند که رومانیک‌ها را به‌جای‌شان بنشانند. مناقشه هم‌چنان ادامه داشت و چنان خشونت‌آمیز شد که شایعه‌ی انشقاق بین شورا و کمیته‌ی مرکزی بین لژیون‌ها منتشر شد.

ورسائی‌ها بنوبه‌ی خود هم‌چنان پیش‌روی می‌کردند. در شب ۱۳ به ۱۴ مه دژ وانو که دیگر فقط گاه‌به‌گاه آتش‌باری می‌کرد، کاملاً خاموش شد و دیگر نتوانست آتش را از سر بگیرد. نفرات که ارتباطشان از همه‌سو قطع شده بود، از طریق سنگلاخ‌های مونروژ عقب‌نشینی کردند و ورسائی‌ها باقی‌مانده‌ی دژ را اشغال کردند. باز در ورسای موجی از تشویق و تجلیل بلند شد.

در ۱۶ مه ما از کرانه‌ی چپ تا پتیت‌وانو-جائی که ۲/۰۰۰ نفر تحت فرماندهی لاسسیلیا و لیسبون اردو زده بودند- حتی یک فدرال نداشتیم. ما تلاش کردیم دهکده‌ی ایسی را پس بگیریم، ولی حمله‌مان دفع شد. از این پس دشمن می‌توانست پیش‌روی‌های خود را ادامه دهد و دو قرارگاه دژ/ایسی را که روبه‌شهر بود، مسلح کند. آتش او که مدتی توسط استحکامات خنثی می‌شد، حالا تفوق چشم‌گیری نشان می‌داد و به‌آتش‌بارهایی که ناحیه‌ی شانزدهم را می‌کوبیدند، می‌پیوست. این محله‌ی بداقبال حالا در تیررس قرار داشت و از جلو و پهلو مورد هجوم تقریباً صد عراده توپ بود. درواقع وقت فکر کردن به‌دفاع از داخل شهر رسیده بود. گیسکلوز اختیارات این سه ژنرال را به‌محلات مجاور حوزه‌ی فرماندهی آن‌ها بسط داد. او گردان باریکادها را که به‌هیچ کاری نیامده بود، منحل کرد و کار آن را به‌مهندسين نظامی واگذار کرد که کارگران ساختمانی را به‌کار می‌گرفتند. ولی تصمیمات او کلاً یا روی کاغذ می‌ماند و یا با تصمیمات دیگران تلاقی می‌کرد. در جائی که نماینده‌ی مسئول به‌کارگران ساختمانی ۳ فرانک و ۵۰ سانتیم دستمزد پیش‌نهاد می‌کرد، کمیته‌ی نجات عمومی در همان ستون روزنامه‌ی رسمی برای آن‌ها دستمزد ۳ فرانک و ۷۵ سانتیم قائل می‌شد.

کمیسیون نجات عمومی جهت کمک به‌دفاع طی قراری همه‌ی سکنه‌ی پاریس را مکلف به‌داشتن کارت شناسائی کرد که درصورت درخواست گارد ملی ارائه کنند. این قرار به‌نظیر قرار راجع به‌مشمولین فراری غیرعملی بود و مانند آن بلااجرا ماند. دیگر شهرداری مرکزی هیچ‌کس را نمی‌ترساند و درپشت کلمات دهان‌پرکن آن ناتوانی محسوس بود. روز ۱۲ مه چند گردان پس از محاصره‌ی بانک قصد تفتیش داشتند که بسله‌ی پیر مانع آن‌ها شد و دیکتاتورهای مخوف کمیته‌ی نجات عمومی در این میان مأمور خود را بی‌اعتبار کردند. چه هولناک بود وقتی که مردم این کار را دست گرفتند و مایه تمسخر عمومی شد! با یک ضربه‌ی دیگر فاتحه‌ی اوتوریت‌هی کمون خوانده بود.

این ضربه از طرف اقلیت وارد شد. اقلیت از دیدن این که لایق‌ترین اعضایش از ارگان‌ها برکنار می‌شدند مورمورل از کمیسیون نجات عمومی، لوتگه از روزنامه‌ی رسمی و وارلن از کمیساریا، برآشفته بود؛ و از بی‌نظمی در دبیرخانه‌ی جنگ نیز سرخورده شده بود. آن‌ها با این فکر تأسف‌بار که مسئولیت خود را انکار کنند، بیانیه‌ای تهیه کردند و آن را به‌جلسه‌ی روز ۱۵ مه آوردند. اعضای اکثریت که از پیش خبردار شده بودند، به‌استثنای چهار یا پنج نفر، به‌جلسه نیامدند. اقلیت پس از تقاضای ثبت غیبت آن‌ها، به‌جای آن که منتظر جلسه‌ی بعد بماند، اعلامیه خود را برای روزنامه‌ها فرستاد. در این اعلامیه آمده بود: «کمون قدرت خود را به‌یک دیکتاتوری واگذار کرده است که به‌آن نام کمیته‌ی نجات عمومی داده است. اکثریت با رأی خود بی‌مسئولیتی‌اش را اعلام کرده است. برعکس، اقلیت تأکید می‌کند که کمون درقبال جنبش انقلابی این تعهد را دارد که همه‌ی مسئولیت‌ها را تقبل کند. تاجائی که به‌خود ما مربوط می‌شود، ما مدعی این حق هستیم که به‌تنهایی برای کارهای خود پاسخ‌گو باشیم - بدون آن که خود را در پشت یک دیکتاتوری مافوق پنهان کنیم. هریک از ما به‌ناحیه خود برمی‌گردد. با این اعتقاد که مسأله‌ی جنگ برتمام مسائل دیگر تفوق دارد، اوقات فراغت از وظایف‌مان در شهرداری را در میان برادران‌مان در گارد ملی صرف خواهیم کرد».

این خطائی فاحش و کلاً نابخشودنی بود. اقلیت که بدون بیان هیچ قیدی به‌کمیته‌ی دوم رأی داده بود، حق نداشت بانگ وادیکتاتوری بلند کند. حق نداشت بگوید که نمایندگان مسئول منتخب مردم حاکمیت آن‌ها را نقض می‌کنند. زیرا این تمرکز قدرت کاملاً تصادفی بود، وضعیت نبرد آن را ایجاد می‌کرد و حاکمیت مردم را در اوضاع‌واحوال عادی کاملاً

دست نخورده می‌گذاشت. موقرانه‌تر این بود که علناً اعمال کمپته را رد می‌کردند و بعد خود چیز بهتری پیش‌نهاد می‌نمودند. از آن‌جاکه «مسأله‌ی جنگ بر تمام مسائل دیگر تفوق داشت»، منطقی بود که با ترک این‌گونه‌ی شهرداری مرکزی، دفاع را روحاً تضعیف نمی‌کردند. مسلماً نواحی با این نظر نمایندگانی به‌شورا نفرستاده بودند که آن‌ها در ناحیه خود بمانند.

تعدادی از اعضای اقلیت مسأله را به‌گردد هم‌آئی‌های عمومی کشاندند و در این اجتماعات مردم از آن‌ها خواستند که سر پست‌های خود برگردند. اعضای اقلیت ناحیه چهار در تئاتر لیریک توضیح دادند و از جمله گفتند: «که اصل راهنمای آن‌ها این است که کمون صرفاً باید عامل اجرای اراده‌ی مردم باشد که مستمراً تجلی می‌کند و روزه‌روز نشان می‌دهد که برای تأمین پیروزی انقلاب چه باید کرد». بی‌شک این اصل درست بود و انقلاب را صرفاً با قانون‌گزاری مستقیم مردم می‌توان تأمین کرد. ولی آیا این زمان که توپ حکومت می‌کرد، هنگام قانون‌گزاری بود؟ و درمیانه‌ی آتش آیا «این عامل اجرا» باید از سربازی که برایش می‌جنگد توقع داشته باشد که به‌او ایده هم بدهد؟

روزنامه‌های ورسائی پیرامون این بیانیه سروصدای بسیار به‌راه انداختند. بسیاری از کسانی که آن را امضا کرده بودند متوجه اشتباه خود شدند و در جلسه‌ی روز ۱۷ مه حضور پیدا کردند. شورا هرگز جلسه‌ای با این همه عضو نداشت. هنگام حضور و غیاب ۶۶ جواب حاضر داده شد. شورا ابتدا به‌پیش‌نهادی که از طرف یک خائن طرح شد، پرداخت. بارال دُموتو اندکی پیش اعلام کرده بود که ورسائی‌های وانو یک پرستار زن آمبولانس کمون را تیرباران کرده‌اند. اوربن به‌تشویق موتو که توانسته بود دوستی او را جلب کند، تقاضا کرد که به‌تلافی این کار پنج گروگان در داخله‌ی پاریس و پنج گروگان دیگر در خطوط مقدم تیرباران شوند. شورا وارد دستور روز شد. بلافاصله پس از این حادثه یک عضو اکثریت، اعضای اقلیت را مورد خطاب قرار داد. او بدون هیچ مشکلی پوچ بودن دلائلی را که در بیانیه خود مطرح کرده بودند، ثابت کرد و گرم که شد حریفان خود را ژیروندن خواند. فرانکل جواب داد: «چی! ژیروندن! می‌شود دید که شما با روزنامه‌ی مونیتور ۱۷۹۳ شب به‌رخت‌خواب می‌روید و صبح از خواب برمی‌خیزید، والا تفاوتی را که بین ما سوسیالیست‌های انقلابی با ژیروندن‌ها وجود دارد، می‌فهمیدید». بحث داغ شد. واله که بیانیه را امضا کرده بود، گفت: «من اعلام کرده‌ام که ما باید با اکثریت به‌تفاهم برسیم. ولی آن‌ها هم باید به‌اقلیت که یک نیرو است، احترام بگذارند». او هم‌چنین خواستار شد که همه‌ی نیروها متوجه دشمن شود. شهروند میو از ته دل به‌سختی پاسخ داد. یک عضو اکثریت از آشتی صحبت کرد. بلافاصله فلیکس پیا جهت برافروختن آتش خشم آن‌ها تقاضای قرائت بیانیه را کرد. ویان[*] به‌عبث ولی با درایت و انصاف گفت: «وقتی برادران ما به‌نزد ما برمی‌گردند و برنامه‌ی خود را نفی می‌کنند، ما نباید آن را به‌رخ آن‌ها بکشیم و آن‌ها را ناگزیر کنیم بر اشتباه خود پافشاری نمایند». و دستور آشتی‌جویانه‌ی روز با برنامه‌ی میو که با کلماتی برخوردارنده به‌اقلیت تنظیم شده بود، به‌هم‌خورد.

ناگهان یک انفجار عظیم بحث را قطع کرد. بیوره با این خبر که کارخانه‌ی مهمات‌سازی خیابان رپ منفجر شده است، باشتاب وارد شد. تمامی شرق پاریس تکان خورده بود. ستونی از آتش، سرب مذاب، تکه‌های بدن انسان، چوب‌های شعله‌ور و گلوله‌های درحال انفجار از میدان مارس تا ارتفاع زیادی بالا می‌رفت و بر سر نواحی مجاور می‌بارید. چهار خانه فروریخت و چهل نفر زخمی شدند. اگر آتش‌نشان‌های کمون گاری‌های حاوی گلوله و بشکه‌های باروت را از میان آتش بیرون نیاورده بودند، فاجعه از این هم سهمگین‌تر می‌شد. جمعیتی حیرت‌زده گردآمد که معتقد بود جنایتی در کار بوده است. چند نفری بازداشت شدند و یک توپ‌چی به‌مدرسه‌ی نظام برده شد.

چه کسی مقصر بود؟ هیچ‌کس نمی‌دانست. نه شورا و نه دادستان کمون قضیه را رسیدگی نکردند. باوجود این کمپته‌ی نجات عمومی طی بیانیه‌ای خبر داد که چهار نفر در حبس هستند و دُلسکلوز هم گفت که قرار است این مورد به‌دادگاه نظامی احاله شود. دیگر چیزی از آن شنیده نشد، گرچه این بیش‌تر هم وظیفه و هم مصلحت شورا بود که این

قضیه را روشن کند. یک تحقیق جدی احتمالاً وجود جنایتی را فاش می‌کند. زانی که معمولاً ساعت هفت کارخانه را ترک می‌کردند در آن روز ساعت شش مرخص شده بودند. دیده شده بود که *شارپانتیه* از کوربن دینامیت خواسته است. احياناً برای توطئه‌گران خیلی مفید بوده است که با یک ضربه در دبیرخانه‌ی جنگ، مدرسه‌ی نظام، پارک توپخانه و پناه‌گاه‌های میدان *مارس* که همواره در اشغال چند فدرال بودند، هراس ایجاد کنند [۱۷۳]. پاریس اکیداً معتقد به وجود توطئه بود. مرتجعین می‌گفتند: «این انتقام ستون *واندوم* است» [این ستون که در ۱۸۰۵ به افتخار پیروزی‌های ناپلئون برپا شد، به سمبول بناپارتیسم تبدیل شده بود].

این ستون شب پیش با تشریفات بسیار پائین کشیده شده بود. قرار انهدام آن، که فکرش در جریان اولین محاصره کاملاً شایع شده بود [۱۷۴]، در ۱۲ آوریل به تصویب رسید [۱۷۵]. این خواست مردمی، انسانی و عمیق که نشان می‌داد جنگ طبقات باید جانشین جنگ ملت‌ها شود، در عین حال ضربه‌ای بود به پیروزی زودگذر پروس. تدارکات نسبتاً پرهزینه‌ی آن، که تقریباً ۱۵/۰۰۰ فرانک خرج برداشت، به خاطر بی‌میلی مهندس و تلاش مستمر در تطمیع کارگران طولانی شد. در ۱۶ آوریل (ساعت دو) جمعیت عظیمی همه‌ی خیابان‌های مجاور را پر کردند که نگران نتیجه‌ی عملیات بودند. مرتجعین وقوع انواع فاجعه‌ها را پیش‌بینی می‌کردند؛ برعکس مهندس تأکید داشت که ضربه‌ای وارد نخواهد شد و ستون در حال فرود آمدن خود قطعه‌قطعه می‌شود. او آن را به‌طور افقی از اندکی بالاتر از پایه اره کرده بود؛ یک کانال شیب‌دار سقوط به عقب بر بستری از هیمه، شن و پهن-را که در جهت خیابان لاپه گسترده بود، تسهیل می‌کرد.

طنابی که به‌نوک ستون بسته بود، دور یک فولی که در مدخل خیابان نصب شده بود، می‌چرخید. میدان از نفرات گارد ملی و پنجره‌ها و بام‌ها از تماشاچیان کنجکاو پر بود. در غیاب *ژول سیمون* و *فری* که زمانی هوادار دوآتسه این عملیات بودند، *گله‌بیزوآن* به‌رئیس پلیس جدید، *فر*، که تازه جانشین کورنه شده بود، تبریک گفت و این کار را به‌او که مدت چهل سال با اشتیاق آرزوی انهدام این بنای یادبود را داشت، سپرد. دسته‌های موزیک سرود *مارسیز* می‌نواختند و در اثر شکستن فولی یک نفر زخمی شد. فوراً شایعه‌ی خیانت بین جمعیت پخش شد، ولی خیلی زود فولی دیگری تهیه شد. در ساعت پنج‌و‌ربع یک افسر روی بالکن ظاهر شد، پرچم سه رنگی را مدتی تکان داد و بعد آن را روی نرده‌ها نصب کرد. در ساعت پنج‌و‌پنج دقیقه فولی دوباره چرخید و چند دقیقه بعد انتهای ستون کمی جابه‌جا شد و اندک‌اندک ستون جاکن شد و درحین نوسان به‌این‌سو و آن‌سو با صدای خفهای سقوط کرد. سر بناپارت روی زمین غلطید و بازوی پدرگش او از تن جدا شد. ابراز احساساتی عظیم، نظیر ابراز احساسات مردمی که از یوغی آزاد شده باشند، درگرفت. مردم از ویرانه‌های بنا بالا رفتند و با فریادهای مشتاقانه درود می‌فرستادند و پرچم‌های سرخ برپایه‌ی غبارروبی شده‌ی بنا که در آن روز به‌محراب نوع بشر تبدیل شده بود، در اهتزاز درآمد.

مردم می‌خواستند که پاره‌های ستون را بین خود تقسیم کنند، ولی مداخله‌ی بی‌جای اعضای حاضر شورا مانع آن‌ها شد. یک هفته بعد ورسائی‌ها آن‌ها را جمع کردند. یکی از نخستین کارهای بورژوازی پیروز به‌پا کردن دوباره‌ی این ستون، سمبول حاکمیت خود بود. برای بالا کشیدن قیصر بر روی پایه‌اش، آن‌ها به‌چوب‌بستی از ۳۰/۰۰۰ جسد نیاز داشتند. مانند مادران در دوران امپراطوری اول، شاید مادران ایام ما هم نتوانند بدون گریستن به‌این برنز نگاه کنند.

فصل بیست و پنجم

پاریس در آستانه‌ی مرگ

پاریس کمون فقط سه روز دیگر مهلت زندگی کردن دارد. بگذارید خطوط سیمای درخشان آن را در حافظه‌ی خود حک کنیم.

آن کس که در حیات تو آن تب آتشین تاریخ عصر جدید را دم زده است، که در بولوارهای تو نفس‌نفس‌زنان دویده است و در محلات فقیرنشینات گریسته است، که بر بامداد انقلاب‌های تو ترانه سرداده و چند هفته بعد در پشت باریکادهای تو دست‌ها به باروت شسته؛ آن کس که می‌تواند از زیر سنگ سنگ تو صدای شهیدان راه اندیشه‌های متعالی را بشنود و در تک‌تک خیابان‌های تو تاریخی از ترقی بشر را بخواند، حتی او کم‌تر از غریبه‌ای، گرچه عامی که در زمان کمون آمد تا نگاهی به تو بیندازد، حق عظمت اصیل تو را ادا می‌کند. جاذبه‌ی پاریس شورشی آن قدر بود که مردم از آمریکا به این‌جا می‌شتافتند تا این صحنه‌ی بی‌سابقه در تاریخ بشر بزرگ‌ترین شهر قاره‌ی اروپا در دست پرولترها را به چشم ببینند. حتی بزدل‌ها هم به سوی آن کشیده می‌شدند.

در اولین روزهای ماه مه یکی از دوستان ما از کم‌جرأت‌ترین اهالی شهرستان‌های کم‌جرأت به این‌جا آمد. هنگام عزیمت، اهل‌وعیالش اشک در چشم او را بدرقه کرده بودند، انگار که به‌جائی در جهنم هبوط می‌کرد. او از ما می‌پرسید: «این همه شایعه که پراکنده شده تا چه حد حقیقت دارد؟»

گفتیم: «بیا و تمام زوایای تاریک این دهلیز را بگرد». از باستیل شروع کردیم. فریاد کرکنده‌ی روزنامه‌فروش‌های دوره‌گرد خیابان‌ها را پر کرده است: موژرد روشفور، پردوشن، کری‌دوپیپل ژول واله، وانژور فلیکس بیا، لاکمون، لافرانسی و پیئری دموئسار. روزنامه‌ی رسمی کم‌تر مشتری داشت، چون که روزنامه‌نگاران شورا با رقابت‌های خود آن را خفه کرده بودند. «فریاد خلق» صد هزار تیراژ دارد. زودتر از همه بیرون آمده است، با خروس‌خوان صدایش بلند می‌شود. اگر امروز صبح مقاله‌ای از واله داشته باشیم، شانس آورده‌ایم؛ ولی به‌جای او، خیلی وقت‌ها پییردنی با استقلال رأی بی‌حد خود قلم‌فرسائی می‌کند. پردوشن را فقط یک‌بار بخر، هرچند که تیراژش بیش‌تر از ۶۰/۰۰۰ است. مقاله‌ی فلیکس بیا در وانژور را نمونه‌ی خوبی از تخدیر ادبی بگیر. بورژوازی هیچ دستیاری بهتر از این سخن‌پردازان یاهوگو و جاهل ندارد. این یکی، لاکمون، نشریه‌ای تئوریک است که میلی‌پیر گاهی در آن قلم می‌زند و ژرژ دوئن در آن جوانان و مسن‌های شهرداری مرکزی را چنان سخت‌گیرانه مورد عتاب قرار می‌دهد که با شخصیت کسی دیگر بهتر جور می‌آید تا با

شخصیت خودش. به حرف رومانتیک‌ها گوش نده و مؤرد را از قلم نینداز. این یکی از اولین نشریاتی بود که از انقلاب ۱۸ مارس حمایت کرد و تیرهای سهمگینی به سوی ورسائی‌ها پرتاب نمود.

در دهه‌های روزنامه‌فروشی‌ها کاریکاتور هم هست. تی‌یر، پی‌کار و ژول‌فاور مثل سه‌خواهران الهه‌ی زیبایی نشان داده می‌شوند که با شکم‌های گنده به هم چسبیده‌اند. این ماهی با پولک‌های سبز مایل به آبی، که دارد از تاج امپراطوری یک تختخواب می‌سازد، مارکی‌دگالیفه است. لاونیر ارگان لیگ، سیپکل که از زمان دست‌گیری گوستاو تُدی خیلی پرخاش‌گر شده و لاوُنیتِه روزنامه‌ی یانکی رُنالی، دل‌گیر و دست‌نخورده، روی هم تل‌انبار شده‌اند. خیلی از روزنامه‌های مرتجع توسط کمون توقیف شده‌اند. ولی باوجود این از بین نرفته‌اند و جوانک روزنامه‌فروش که آدم مرموزی هم به نظر نمی‌رسد، آن‌ها را به‌ما عرضه می‌کند.

تمام این روزنامه‌های کمونار را که در اثر نبرد تحریک هم شده‌اند، بخوان؛ بگرد و ببین که آیا در آن‌ها یک فراخوان به‌قتل و غارت یا حتی یک سطر آزارنده می‌یابید؛ و بعد آن‌ها را با روزنامه‌های ورسائی مقایسه کن که خواستار تیرباران‌های دسته‌جمعی پس از شکست پاریس هستند.

بیا نعلش‌کشی را که از خیابان لاریت بالا می‌روند، دنبال کنیم؛ و همراه آن‌ها وارد گورستان پِراُنسِر شویم. همه‌ی کسانی که برای پاریس جان می‌دهند با مراسم در این آرام‌گاه بزرگ دفن می‌شوند. کمون افتخار پرداختن هزینه‌ی مراسم تدفین آن‌ها را به‌خود اختصاص داده است. پرچم سرخ کمون در چهار گوشه‌ی تابوت که توسط رفقای هم‌گردانی او مشایعت می‌شود، به‌چشم می‌خورد و همواره تعدادی از عابرین هم به‌جمع تشییع‌کنندگان می‌پیوندند. این هم زنی که جسد همسر خود را همراهی می‌کند. یک عضو شورا دنبال تابوت در حرکت است. سرِ قبر او نه از تأسف، بلکه از امید و انتقام سخن می‌گوید. بیوه‌ی سرباز بچه‌هایش را در آغوش می‌فشارد و خطاب به آن‌ها می‌گوید: «به‌خاطر بسپارید و با من فریاد بزنید زنده باد جمهوری! زنده‌باد کمون» [۱۷۶]!

هنگام بازگشت از جلوی شهرداری ناحیه یازدهم رد می‌شویم. این شهرداری در عزای آخرین همه‌پرسی امپراطوری که پاریس هیچ دستی در آن نداشت و خود قربانی شد، پرچم سیاه زده است. از میدان باستیل عبور می‌کنیم که جشن بازار نان زنجبیلی آن را شاد و پر جنب‌وجوش کرده است. پاریس درمقابل توپ‌ها هیچ کوتاه نمی‌آید. حتی جشن را یک هفته هم تمدید کرده است. تاب‌ها در جای خود به‌این‌سو و آن‌سو در نوسانند، چرخ‌وفلک‌ها قزقز می‌کنند، دکاندارها فریاد می‌زنند: یادگاری بخر به‌سبزه‌غاز و آکروبات‌ها شیرین‌کاری می‌کنند و قول می‌دهند که نصف درآمدشان برای مجروحین باشد. یک گاردی که از سنگر می‌آید، به‌تفنگ خود تکیه کرده و تصویرهای محاصره و ورود گاریبالدی به‌دیژن را روی تصویرچرخان نگاه می‌کند.

درشکه کم‌یاب است، زیرا محاصره‌ی دوم موجب تنگی آذوقه برای اسب‌ها شده بود. از طریق خیابان ۴ سپتامبر به‌بورس با پرچم‌های سرخ برفراز آن و کتابخانه‌ی ملی می‌رسیم که در آن مردم دور میزهای دراز نشسته‌اند و کتاب می‌خوانند. باعبور از پالهرویال که غرفه‌های آن همیشه شلوغ است، به‌موزه‌ی لوور می‌رسیم. تالارهایی که تابلوهای نقاشی روی دیوارهای‌شان نصب شده، به‌روی عموم باز است. باوجود این، روزنامه‌های ورسائی می‌گویند که کمون مشغول فروش مجموعه‌های هنری ملت به‌خارجی‌هاست.

از خیابان ریولی پائین می‌رویم. در سمت راست، در خیابان کاستیگیون یک باریکاد عظیم مدخل میدان واندوم را می‌بندد. انتهای میدان کنکور با قرارگاه سن‌فلورانتن بسته شده است که از راست تا وزارت بحریه و از چپ تا باغ‌های توپگیری امتداد دارد، با سه روزنه‌ی تیر با هفت متر پهنا که جهت‌گیری ناجوری دارند. یک خندق عظیم که کل شریان حیات زیرزمینی را هویدا می‌کند، میدان را از این قرارگاه جدا می‌نماید. کارگرها مشغول انجام نازک‌کاری‌های پایان کار و گذاشتن چمن در کناره‌ها هستند. بسیاری از عابران کنجکاوانه نگاه می‌کنند و کسانی هم چهره درهم می‌کشند.

دالانی که بامهارت تعبیه شده است، ما را به میدان کنکور می‌رساند. نیم‌رخ مغرور مجسمه‌ی *استراسبورگ* با پرچم‌های سرخ مقابل خود سر مخالفت دارد. کمونارها که متهم به‌این هستند که فرانسه را نادیده می‌گیرند، تاج‌های گل پژمرده‌ی نخستین محاصره را با گل‌های تازه‌ی بهاری جای‌گزین کرده‌اند.

به‌منطقه‌ی نبرد وارد می‌شویم. خط طولانی و خلوت خیابان *شانزلیزه* آشکار می‌شود که با انفجار سهمگین گلوله‌ی توپ‌هایی که از *مون‌والریان* و *کوربووا* شلیک می‌کنند، قطع می‌شود. این گلوله‌ها تا کاخ صنعت که کارکنان کمون از خزائن آن شجاعانه دفاع می‌کنند، می‌رسد. از دوردست حجم عظیم *آرک‌دُتریونف* پدیدار می‌شود. از گردش‌گران روزهای نخستین دیگر خبری نیست، زیرا میدان *اتوال* تقریباً به‌اندازه‌ی خط مقدم نبرد مرگ‌زا شده است. گلوله‌های توپ مجسمه‌های کوتاهی را که *ژول سیمون* در مقابل پروسی‌ها زره‌پوش کرده بود، متلاشی می‌کرد. جلوی طاقی اصلی، دیوار کشیده‌اند تا از اصابت گلوله‌هایی که به‌سوی آن شلیک می‌شود، در امان بماند. در پشت این باریک‌کادها آن‌ها آماده می‌شوند تا قطعاتی را روی سکوها سوار کنند که تقریباً به‌ارتقای *مون‌والریان* بلندی دارد.

از طریق *فویورسن/ونوره* در امتداد *شانزلیزه* حرکت می‌کنیم. در زاویه راست در فاصله‌ی بین خیابان *گراندمه*، خیابان *تیرن*، حصار موقت و خیابان *واگرام* یک خانه هم سالم نمانده است. می‌بینید که *تیر* «آن‌طور که آدم‌های کمون مرتب می‌گویند، پاریس را بمباران نمی‌کند». تکه‌هایی از یک پوستر از دیواری نیمه‌ویران آویزان است. متن سخن‌رانی *تیر* بر علیه شاه *بمباست* که یکی از گروه‌های آشتی‌جو با زیرکی آن را منتشر کرده است *افردیناد دوم*، پادشاه *سیسیلی* (1810-1859) که پس از بمباران قیام مردم در ۱۸۴۸ به «شاه *بمبا*» معروف شد. م. *تیر* به‌بوروژواهای ۱۸۴۸ می‌گفت: «شما عالی‌جنابان می‌دانید که در *پالمر* چه می‌گذرد. همه‌ی شما از شنیدن این خبر که به‌مدت ۴۸ ساعت یک شهر بزرگ بمباران شده است از ترس بر خود لرزیده‌اید. این کار توسط چه کسی صورت گرفت؟ آیا این دشمنی خارجی بود که حقوق جنگ را اعمال می‌کرد؟ نه آقایان، این کار از حکومت خودی سرزد. اما برای چه؟ برای این که آن شهر نگون‌بخت حقوق خود را طلب می‌کرد. بله این شهر درست به‌خاطر مطالبه‌ی حقوق خود چهل‌وهشت ساعت بمباران شده است!» خوش به‌حال *پالرمو!* پاریس تا همین‌جا چهل روز بمباران را از سرگذرانده است.

فرستی داریم تا از سمت چپ خیابان *تیرن* به‌بولوار *پریر برویم*. از آن‌جا تا *پورت‌مایو* در هر نقطه خطر در کمین است. منتظر یک آرامش موقتی شدیم و خودمان را به‌دروازه و یا درواقع توده‌ی آواری که جای آن را مشخص می‌کرد، رساندیم. ایستگاه راه‌آهن دیگر وجود ندارد، تونل پر شده است و حصارهای موقت توی خندق‌ها غلطیده‌اند. باوجود این، هنوز ققنوس‌های انسانی‌ای هستند که جرأت می‌کنند در میان این ویرانه‌ها به‌این سو و آن سو بروند. روبروی دروازه سه توپ تحت فرمان کاپیتان *لامارسی‌یزر*، در سمت راست، پنج توپ تحت فرمان کاپیتان *روثا* و در سمت چپ چهار توپ تحت فرمان کاپیتان *مارتن* قرار دارد. *مُنتره* که در پنج هفته‌ی گذشته فرماندهی این پست بوده است، در این جو توپ‌باران در کنار آن‌ها به‌سر می‌برد. *مون‌والریان*، *کوربووا* و *یگن* بیش از هشتصد گلوله‌ی توپ به‌این سو پرتاب کرده‌اند. ده مرد تا کمر برهنه، با بدن‌ها و بازوهای سیاه از باروت، عرق‌ریزان و اغلب با کبریتی در هردست به‌این دوازده توپ سرویس می‌دهند. تنها باقی‌مانده‌ی دسته‌ی اول، ملوان *بونوانتور*، بیست‌بار شاهد تکه‌تکه شدن رفقاییش بوده است. و باوجود این، آن‌ها پایداری می‌کنند و این توپ‌ها که مدام از کار می‌افتند، هر بار مرمت می‌شوند. توپ‌چی‌ها فقط از کم‌بود مهمات شکوه دارند، زیرا گاری‌ها دیگر جرأت نمی‌کنند نزدیک شوند. ورسائی‌ها بارها سعی کرده‌اند و احتمالاً باز هم سعی خواهند کرد که به‌حملات غافل‌گیرانه دست بزنند. *مُنتره* شب و روز مراقب است و می‌تواند بدون آن که لاف زده باشد، به‌کمیته‌ی امنیت عمومی بنویسد که تا وقتی او در آن‌جاست، ورسائی‌ها از طریق *پورت‌مایو* وارد نخواهند شد.

هرگامی به سوی لاموئیت به استقبال مرگ رفتن است. ولی دوست ما باید شاهد تمام عظمت پاریس باشد. روی حصارهای موقت نزدیک دروازه‌ی لاموئیت، یک افسر دارد کلاه کپی خود را به سمت جنگل بولونی تکان می‌دهد. گلوله‌ها در اطراف او نفیر می‌کشند. این دومبروسکی است که خود را با حمله‌ی لفظی به ورسائی‌های درون سنگرها سرگرم می‌کند. یک عضو شورا که همراه اوست، موفق می‌شود او را وادار کند که از این کله‌شقی تفنگ‌چی‌ها دست بردارد. ژنرال مارا به بیسی می‌برد که یکی از ستادهای خود را در آن مستقر کرده است. همه‌ی اطلاق‌ها در اثر گلوله‌های توپ سوراخ سوراخ شده‌اند. معه‌ذا او در آن‌جا مانده است و افرادش را هم به ماندن واداشته است. محاسبه کرده‌اند که دستیاران او به‌طور میانگین هشت روز زنده می‌مانند. در این لحظه نگهبان بلودیر با رنگ پریده به درون می‌دود. یک گلوله‌ی توپ از وسط پست نگهبانی او رد شده است. دومبروسکی به او می‌گوید: «همان‌جا بمان، اگر تقدیر تو این نباشد که در آن‌جا بمیری، دلیلی برای ترسیدن نداری». شجاعت او این‌گونه بود - کاملاً قدری. علی‌رغم پیغام‌هایش به دبیرخانه‌ی جنگ نیروی تقویتی دریافت نکرد. بازی را باخته می‌دانست و این را می‌گفت، ولی در تکرار آن افراط می‌کرد.

این تنها ایراد من است، از من انتظار نداشته باشید که این را که کمون اجازه داده تا خارجی‌ها در راه آن جان بدهند، توجیه کنم. آیا این انقلاب همه‌ی پرولترها نیست؟ آیا برعهده‌ی مردم نیست که سرانجام از این نژاد بزرگ لهستانی که همه‌ی حکومت‌های فرانسه به آن خیانت کرده‌اند، قدردانی کنند؟

دومبروسکی ما را از میان پسی تا سن همراهی می‌کند و حصارهای موقت تقریباً رها شده را به ما نشان می‌دهد. گلوله‌های توپ همه‌ی راه‌های وصول به راه‌آهن را تخریب می‌کنند. پل هوائی بزرگ راه‌آهن از صد جا سوراخ شده است و لکوموتیوهای زره‌پوش واژگون شده‌اند. آتش‌بار ورسائی جزیره‌ی بیانکور یک‌راست قایق‌های توپ‌دار ما را هدف قرار می‌دهند و یکی از آن‌ها، لیستوک، را درست جلوی چشم ما غرق می‌کنند. یک یدک‌کش به‌موقع سر می‌رسد، خدمه‌ی قایق را برمی‌دارد و در زیر آتشی که تا پل ترینا آن را دنبال می‌کند، در سن بالا می‌رود.

آسمانی صاف، آفتابی درخشان و سکوتی صلح‌آمیز؛ این نهر، این قایق شکسته و این گلوله‌های پراکنده را فراگرفته‌اند. در میان آرامش طبیعت مرگ ظالمانه‌تر جلوه می‌کند. برویم و به مجروحین خود در پسی سلام کنیم. یک عضو شورا، لفرانسه، دارد از آمبولانس دکتر دیمارکه دیدار می‌کند و از حال زخمی‌ها را می‌پرسد. دکتر پاسخ می‌دهد: «من عقاید شما را قبول ندارم و نمی‌توانم پیروزی آرمان شما را آرزو کنم، ولی من هرگز مجروحینی ندیده‌ام که در حین عمل تا این حد آرامش و خون‌سردی خود را حفظ کنند. من این شجاعت را به استواری اعتقادات آن‌ها نسبت می‌دهم». بعد از بیماران بستری دیدار می‌کنیم. اکثر آن‌ها با نگرانی از ما می‌پرسند که کی قادر خواهند بود خدمت خود را از سر بگیرند. یک جوان هیجده ساله که دست راستش تازه قطع شده، دست دیگر را بالا می‌گیرد و فریاد می‌زند: «من هنوز این یکی را برای خدمت به کمون دارم». به افسری که زخمی مهلک برداشته، می‌گویند که کمون همین الآن حقوقش را به‌زن و فرزندانش تحویل داده است. او پاسخ می‌دهد «من حقی بر این حقوق نداشتم». «آری دوست من، این‌ها همان دائم‌الخمرهای حیوان‌صفت و محکومین در حال مرخصی‌ای هستند که به‌گفته‌ی ورسای ارتش کمون را تشکیل می‌دهند».

از طریق میدان مارس برمی‌گردیم. پناهگاه‌های آن کم‌بود نفرات دارند. کادرهائی دیگر و انضباطی غیر از این لازم است تا بتوان گردان‌ها را در این‌جا حفظ کرد. در مقابل مدرسه‌ی نظام، در ۱/۵۰۰ متری حصارهای موقت و چند قدمی دبیرخانه‌ی جنگ صد عراده‌ای توپ، پر از گل‌ولای، عاطل افتاده است. سمت راست خود، دبیرخانه‌ی جنگ، این مرکز انشقاق، را رد می‌کنیم و وارد ارگان قانون‌گزاری می‌شویم که حالا به‌یک کارگاه تبدیل شده است. در این‌جا پانصد نفر زن مشغول دوختن کیسه‌های شن برای پرکردن رخنه‌گاه‌ها هستند. دختری قدبلند و جذاب، مارت، که شالی قرمز با

حاشیه نقره‌ای را که رفقاییش به او داده‌اند، دور کمر بسته، کار را تقسیم می‌کند. ساعت‌های طولانی کار، با ترانه‌های شاد کوتاه می‌شود. هر شب دستمزدها پرداخت می‌شود و زن‌ها تمام مبلغ را دریافت می‌کنند؛ هشت سانتیم برای هر کیسه، در حالی که مقاطعه کارهای قبلی به‌زور دو سانتیم به آن‌ها می‌دادند.

حالا در حالی که بر اثر سکوتی کامل نوعی احساس آسودگی می‌کنیم در کناره‌ی سن راه می‌رویم. آکادمی علوم جلسه‌ی دوشنبه‌های خود را تشکیل داده است. این کارگران نیستند که گفته‌اند: «جمهوری دانشمند نمی‌خواهد». آقای بلونه بر کرسی ریاست نشسته است. آقای *آلی دیومون* نامه‌های رسیده را باز می‌کند و یادداشت همکارش، آقای *ژیرتران*، را می‌خواند که به‌سن ژرمن فرار کرده است. می‌توانیم گزارش آن را در روزنامه‌ی رسمی کمون پیدا کنیم. نباید بدون دیدار از زندان نظامی، کرانه‌ی چپ را ترک کنیم. از سربازهای زندانی بپرسید که آیا در پاریس حتی یک تهدید و یا یک توهین به آن‌ها شده است.

دیگر شب شده است. تئاترها دارند باز می‌شوند. *لیریک* برنامه‌ی مفصلی به‌نفع مجروحین ترتیب داده است و *پرا-کمیک* هم برنامه‌ای دیگری در دست تهیه دارد. *اپرا* برای دوشنبه‌ی آینده به‌ما قول برنامه‌ی مخصوصی را می‌دهد که در آن می‌توانیم سرود انقلابی *گوسیک* را بشنویم. هنرمندان گتته که مدیرشان آن‌ها را رها کرده است، خودشان تئاتر را اداره می‌کنند. *ژیمناز، شاتله، تئاتر فرانس، آمبیگو-کمیک* و *پایسمان* هر شب تماشاچیان زیادی دارند. برویم سراغ نمایش‌های جدی‌تر، از آن قبیل که پاریس از ۱۷۹۳ شاهد نبوده است.

ده کلیسا افتتاح می‌شود و انقلاب از منبرها بالا می‌رود. در محله‌ی قدیمی *گراویه* و *سن‌نیکلا دشان* زمزمه‌های پر قدرت افراد بسیاری طنین می‌اندازد. چند چراغ گازسوز به‌زحمت نوری بر این جمعیت متراکم می‌افکند. و در سوی دیگر، آن‌جا که تقریباً در سایه گرفته‌ها پنهان می‌شود، شمایل مسیح روی همان بیرق معمول آویزان است. تنها نقطه‌ی روشن، میز قرائت روبروی منبر است که آن هم پوشش سرخ دارد. *اُرگ* سرود *مارسی* پیر می‌نوازد و مردم همراه آن می‌خوانند. خطیب که بر اثر این فضای خیال‌انگیز شدیداً به‌هیجان آمده است، به‌ایراد خطبه‌ای آتشین می‌پردازد که پژواک آن را به‌صورت یک تهدید تکرار می‌کند. مردم در مورد وقایع روز و وسائل دفاع بحث می‌کنند. اعضای شورا به‌سختی سرزنش می‌شوند و قطعنامه‌ی محکمی تصویب می‌شود تا روز بعد به‌شهرداری مرکزی تسلیم گردد. زن‌ها گاهی تقاضای سخن گفتن می‌کنند. آن‌ها در *باتینیول* کلویی مخصوص خودشان دارند. بدون شک از این گردهم‌آئی‌های تب‌آلود به‌ندرت نظر مشخصی حاصل می‌شود، ولی خیلی‌ها در آن‌جا منبعی از نیرو و شجاعت می‌یابند.

تازه ساعت نه است و هنوز امکان داریم که به‌موقع به کنسرت *تویلری* برسیم. در سالن ورودی شهروندان همراه با مأمورین برای زنان بیوه و کودکان یتیم کمون اعانه جمع می‌کنند. تالارهای عظیم را جمعیتی موقر و شاد مالمال از حیات کرده است. برای نخستین بار زنان با لباس‌های مناسب روی نیمکت‌های حیاط نشسته‌اند. سه ارکستر در گالری‌ها می‌نوازند. ولی قلب جشن در سالن *مارشو* می‌طپد، درست همان‌جائی که *بناپارت* و دارودسته‌اش ده ماه پیش به‌تخت نشستند، *مادمازل آگار* قطعاتی از «مجازات‌ها» را می‌خواند. *موزار، میریر، روسینی*، آثار هنری بزرگ موسیقی مبتذل امپراطوری را کنار زده‌اند. از پنجره‌ی بزرگ میانی نغمه‌های موزون به‌درون باغ منتشر می‌شود. نور شاد چراغ‌ها در زمینه‌ی سبز چمن می‌درخشد، در میان درخت‌ها می‌رقصد و فواره‌های بازی‌گوش را رنگ‌آمیزی می‌کند. زیر داربست‌ها مردم می‌خندند. ولی *شانزلیزه‌ی* اشرافی، تاریک و منزوی، گوئی به‌این اربابان مردمی که هرگز آن‌ها را به رسمیت نشناخته است، اعتراض می‌کند. ورسای هم با این حریق، که پرتو کم رنگی از آن *ارک‌دُترئیف* را که حجم تیره‌ی آن در ورای جنگ داخلی قرار می‌گیرد، روشن می‌کند، اعتراض خود را نشان می‌دهد.

در ساعت یازده وقتی مردم در حال برگشتن هستند، صدائی از طرف نمازخانه می‌شنویم. *شولشه* همین الان دست‌گیر شده است. او را به فرمانداری برده‌اند و چند ساعت بعد دادستان *ریگو* او را از همان‌جا آزاد کرد.

مردمی که از تئاترها برمی‌گردند، بولوارها را پرازدحام کرده‌اند. در کافه پتررز جمع شرم‌آور افسران صف و فاحشه‌ها برقرار است. ناگهان یک دسته از گارد ملی سرمی‌رسد و آن‌ها را بیرون می‌برد. ما آن‌ها را تا شهرداری مرکزی دنبال می‌کنیم. رانویه که در آن‌جا سر پست است، آن‌ها را می‌پذیرد. رسیدگی کوتاهی صورت می‌گیرد زن‌ها به‌سن‌لازار و افسرها با بیل و کلنگ به‌سنگرها.

ساعت یک صبح. دوست من این است پاریس راهزنان. شما این پاریس را دیده‌اید که می‌اندیشد، می‌گیرد، می‌رزم، کار می‌کند؛ مشتاقانه، برادرانه و سخت‌گیر درقبال ردالت. خیابان‌هایش که در طول روز آزادند، آیا در سکوت شب کم‌تر امن هستند؟ از وقتی که پاریس پلیس خود را دارد، جرم از بین رفته است [۱۷۷]. هرکس به‌غرائز خودش وا گذاشته شده است، و در کجا می‌بینید که عیاشی غالب باشد؟ این فدرال‌ها که می‌توانستند میلیاردها درآورند با دستمزدی مضحک به‌نسبت دستمزد معمولی خود گذران می‌کنند. آیا بالاخره تو این پاریس را که از ۱۷۸۹ به‌این‌سو هفت‌بار منکوب شده است و همواره آماده است تا برای نجات فرانسه قیام کند، پذیرفتی؟ می‌پرسی برنامه‌اش کجاست؟ در مقابل خودت دنبال این برنامه بگرد نه در شهرداری مرکزی مذبذب. این حصارهای موقت در دود و آتش، این انفجار قهرمانی‌ها، این زنان و این مردان از تمام حرفه‌ها که دست در دست هم دارند، همه‌ی کارگران جهان که نبرد ما را می‌ستایند و هم‌چنین همه‌ی پادشاهان، همه‌ی بورژواها که علیه ما دست به‌یکی کرده‌اند؛ آیا این‌ها همه اندیشه‌ی مشترک ما و این را که همه‌ی ما برای برابری، آزادی کار و ظهور یک جامعه‌ی اجتماعی مبارزه می‌کنیم، با بانگ رسا بیان نمی‌کنند؟ وای بر فرانسه اگر این را درک نکند! فوراً برو و تعریف کن که پاریس چیست. اگر او بمیرد چه زندگی‌ای برای شما باقی می‌ماند؟ غیر از پاریس چه کسی توان کافی برای ادامه دادن انقلاب خواهد داشت؟ غیر از پاریس چه کسی می‌تواند دیو روحانیت را خفه کند؟ برو و به‌شهرستان‌های جمهوری خواه بگو «این پروولترها برای شما هم مبارزه می‌کنند، کسانی که ممکن است تبعیدی‌های فردا باشند». اما در مورد افراد آن طبقه، این پرورندگان امپراطوری‌ها که خیال می‌کنند می‌توانند با قصابی‌های ادواری حکومت کنند؛ برو و با صدائی آن‌قدر بلند که از خلال غوغای آن‌ها هم به‌گوش برسد، به‌آن‌ها بگو که «خون مردم مزرعه‌ی انقلاب را غنا می‌بخشد. آرمان پاریس از امعا و احشاء مشتعل آن برخواهد خاست و در دست فرزندان این سلاخی‌شده‌ها به‌آتش‌زنه‌ای کاری تبدیل خواهد گردید».

فصل بیست و ششم

دشمن وارد پاریس می‌شود

«دروازه‌ی سن‌کلو همین الآن شکاف برداشته است. ژنرال دوئه فور را درون این شکاف پرتاب کرده است». (تیر به فرمانداران ۲۱ مه)

حمله‌ی بزرگ نزدیک می‌شد. مجلس برای نبرد صف‌آرایی می‌کرد. در 16 مه جمهوری را به‌عنوان حکومت فرانسه رد کرد و با ۴۱۷ رأی از ۴۲۰ رأی انجام دعا و نیایش عمومی را تصویب نمود. روز ۱۷ مه، ارتش آتش‌بارهای حصارشکن خود را مقابل دروازه‌های لاموئت، اوتوی، سن‌کلو، پوئن‌دوژور و ایسی مستقر کرد. آتش‌بارهای پشت جبهه هم‌چنان به‌کوبیدن حصار پوئن‌دوژور و مشوش کردن پسی ادامه می‌دادند. توپ‌های شاتوبرگون گورستان مون‌مارتر را ویران کردند و تا میدان سن‌بیبیر رسیدند. پنج ناحیه شهر ما زیر گلوله‌های توپ بود.

شام‌گاه ۱۸ مه ورسائی‌ها با سردادن فریاد «زنده‌باد کمون!» به‌فدرال‌ها نزدیک شدند و به‌این ترتیب آن‌ها را غافل‌گیر کردند. ولی ما موفق شدیم از حرکت آن‌ها به‌سوی ات‌پرویر جلوگیری کنیم. رهبانان دومینیکن که از دیر خود به‌دشمن علامت می‌دادند، دست‌گیر شدند و به‌دژ بیستیر منتقل گردیدند.

نوزدهم مه - علی‌رغم نزدیک شدن دشمن، دفاع ما هنوز بر فعالیت خود نیافزوده بود. پایگاه‌های ۷۲ و ۷۳ گاه‌گاه گلوله‌هایی روی دهکده و دژ ایسی پرتاب می‌کردند. از پوئن‌دوژور تا پرت‌مایو ما فقط توپ دروازه‌ی دوفینه را داشتیم تا به‌صد توپ ورسائی‌ها پاسخ دهد و مانع کار آن‌ها در جنگل بلونی شود. چند باریکاد در دروازه‌های بینو و آنسیر و بولوار ایتالیا، دو قرارگاه در میدان کنکور و خیابان کاستیگلیون، و دو خندق یکی در خیابان رویال و دیگری در تروکادرو - این‌ها همه‌ی کاری بود که شورا در عرض این ۷ هفته برای دفاع داخل شهر انجام داده بود. هیچ کاری در ایستگاه مون‌پارناس، پانتئون و بوت‌مونمارتر - که در روز ۱۴ مه در آن دو یا سه توپ آتش گشوده بودند تا فقط چند نفر از افراد خودی را بکشند - صورت نگرفته بود. در صحن تولیدی حدود دوازده کارگر ساختمانی در یک سنگر بیهوده کندوکاو می‌کردند. می‌گفتند که کمیته‌ی نجات عمومی نمی‌تواند کارگر پیدا کند، درحالی‌که ۱/۵۰۰ آدم بی‌کار در پرنس-ل‌اوترن، ۱۰۰/۰۰۰ گارد ثابت و میلیون‌ها فرانک در اختیار داشتند. اراده‌ای آهنین و رهبری مصمم هنوز می‌توانست همه‌چیز را

نجات دهد؛ ولی ما در بی‌خبری و رخوت شدید به سر می‌بردیم. تمام انرژی ما مصروف رقابت‌ها، نزاع‌ها و دسیسه‌ها شده بود. شورا به جزئیات و امور پیش‌پا افتاده مشغول بود. کمیته‌ی نجات عمومی بر شمار بیانیه‌های رومانتیک خود می‌افزود که کسی را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. کمیته‌ی مرکزی فقط به فکر تسخیر قدرتی بود که قابلیت اعمال آن را نداشت. این کمیته در روز ۱۹ مه خود را کفیل دبیرخانه‌ی جنگ اعلام کرد. اعضای کمیته چنان از سلطه‌ی خود مطمئن بودند که یکی از آن‌ها طی قراری که در روزنامه‌ی رسمی درج شد، از تمام ساکنان پاریس خواست که «در عرض چهل و هشت ساعت در خانه‌های خود حاضر شوند»، والا «سند تصرف خانه‌های‌شان در دفتر کل ثبت اسناد سوزانده خواهد شد». این تصمیم در راستای تهیه کارت شناسائی اتخاذ شده بود.

بهترین گردان‌های ما، در حالت پراکندگی و به خودانهادگی، در واقع ویرانه‌هایی بیش نبودند. از آغاز آوریل ما چهار هزار نفر کشته و زخمی و سه هزار نفر اسیر داده بودیم. عجلتاً برای ما، از آنییر تا نویی ۲/۰۰۰ نفر از لاموئیت تا پتی‌وانو شاید ۴/۰۰۰ نفر باقی مانده بود. گردان‌های مأمور پسی یا اصولاً در محل حضور نداشتند یا در خانه‌های اطراف دور از حصارهای موقت مستقر بودند. بسیاری از افسران این گردان‌ها غیب‌شان زده بود. در پایگاه‌های ۳۶ تا ۷۰، دقیقاً در نقطه‌ی حمله، حتی بیست توپچی هم حضور نداشت. قراول‌ها هم غایب بودند.

آیا خیانتی در کار بود؟ چند روز بعد توطئه‌گران و رسائی لاف زدند که ما این حصارهای موقت را اوراق کرده بودیم؛ ولی بمباران‌های سهمگین برای توضیح این درهم‌ریختگی کافی است. معهداً یک بی‌فکری قابل سرزنش وجود داشت. دومبروسکی خسته از درگیری با رخوت دبیرخانه‌ی جنگ، مایوس شده بود و اکثر اوقات به مقرش در میدان *واندوم* می‌رفت؛ درحالی که کمیته‌ی نجات ملی با آگاهی از رهاشدن حصارهای موقت به جای آن که به نجات موقعیت بشتابد و آن را در دست بگیرد، به هشدار دادن به دبیرخانه‌ی جنگ اکتفا می‌کرد.

روز شنبه ۲۰ مه، استتار آتش‌بارهای حصارشکن برداشته شد. ۳۰۰ توپ بحری و حصارشکن با درهم‌آمیختن آتش خود آغاز پایان کار را اعلان کردند.

همان روز، *بوفون*، که دست‌گیری لانیه موجب دلسردی او نشده بود، قاصد معمول خود را نزد رئیس ستاد کل و رسائی‌ها فرستاد تا اطلاع دهد که دروازه‌های *مونروژ*، *وانو*، *ووژیرار*، *پوئن‌دوژور* و *دوفین* کاملاً خالی‌اند. فرمان تمرکز سربازان فوراً صادر شد. در روز ۲۱ مه و رسائی‌ها مانند روزهای سوم و دوازدهم، خود را آماده می‌دیدند؛ ولی این بار موفقیت مسلم به نظر می‌رسید. دروازه‌ی *سن‌کلو* درهم شکسته بود.

از چند روز پیش تعدادی از اعضای شورا وجود این شکاف را به رئیس ستاد کل، *هانری پرودوم*، تذکر داده بودند. او به سبک *کلوسوره* پاسخ داد که اقدامات ضروری را اتخاذ کرده و حتی قصد دارد که یک باریکاد زره‌پوش سهمگین جلوی این دروازه به پا کند؛ ولی در واقع از جای خود نجنبید. در صبح یک‌شنبه، *لفرانسه*، هنگام عبور از خندق بر روی ویرانه‌های پل معلق، در فاصله‌ی پانزده متری با سنگرهای و رسائی‌ها روبرو شد. او که از نزدیکی خطر یکه خورده بود، یادداشتی برای *دلیسکلوز* فرستاد که گم شد.

در ساعت هفت و نیم، در سایه *تویلیری کنسرت* عظیمی به نفع بیوه‌ها و یتیم‌های کمون داده می‌شد. لباس‌های براق بهاره‌ی زن‌ها بر جلوه‌ی گردش‌گاه‌های سرسبز می‌افزود. مردم مشتاقانه هوای تازه‌ای را که از روی درختان بلند می‌آمد، استنشاق می‌کردند. دویست متر آن طرف‌تر، در میدان *کنکور*، گلوله‌های توپ‌های و رسائی‌ها منفجر می‌شد و نت‌های ناساز خود را در میان نواهای شاد ارکسترها و نفس توان‌بخش بهار به گوش‌ها می‌رساند.

در انتهای کنسرت یک افسر صف روی سکوی رهبر ارکستر رفت. او گفت: «شهروندان، تی‌یر دیروز عهد کرد که وارد پاریس شود. تی‌یر وارد نشده است و وارد هم نخواهد شد. من از شما دعوت می‌کنم که یک‌شنبه‌ی آینده به دومین کنسرت ما به نفع بیوه‌ها و یتیم‌های کمون در همین محل بیایید».

در همان ساعت، در همان دقیقه و تقریباً درفاصله‌ی بُرد یک گلوله‌ی توپ، پیشاهنگ ورسائی‌ها داشت وارد پاریس می‌شد.

علامت مورد انتظار بالاخره از جانب دروازه‌ی سن‌کلو داده شده بود. ولی این علامت از سوی توطئه‌گران حرفه‌ای نیامده بود. یک جاسوس آماتور، دوکاتیل، از این محل درحال گذر بود که همه‌جا، دروازه‌ها و حصارهای موقت را کاملاً خالی می‌بیند. او در همان‌جا از قرارگاه ۶۴ بالا می‌رود و با تکان دادن یک دستمال سفید به‌سوی سربازان داخل سنگرها فریاد می‌زند: «شما می‌توانید وارد شوید! کسی در این‌جا نیست». یک افسر بحریه پیش آمد، از دوکاتیل تحقیق کرد، از روی ویرانه‌های پل معلق عبور نمود و توانست اطمینان حاصل کند که پایگاه‌ها و خانه‌های مجاور کاملاً رها شده‌اند. این افسر فوراً به‌سنگر برمی‌گردد و خبر را به‌نزدیک‌ترین ژنرال‌ها تلگراف می‌کند. آتش‌بارها آتش را متوقف کردند و سربازان سنگرهای آن حوالی در جوخه‌های کوچک به‌حصار اصلی شهر داخل شدند. تی‌یر، ماکماهون و آدمیرال پوتوان که از قضا در همان زمان در مون‌والریان بودند، به‌ورسای تلگراف کردند که به‌کلید لشکرها دستور حرکت بدهند.

دومبروسکی که چندین ساعت از ستاد خود در لاموئت غیبت کرده بود، ساعت چهار از راه رسید. یکی از فرماندهان با او ملاقات کرد و او را در جریان ورود ورسائی‌ها قرار داد. دومبروسکی گذاشت تا افسر گزارش خود را تمام کند و سپس با خون‌سردی‌ای که در شرایط حساس به‌طور مبالغه‌آمیزی از خود نشان می‌داد، رو به‌یکی از دستیارانش نمود و گفت: «به‌وزارت بحریه دنبال یک آتش‌بار با هفت توپ بفرست. این و آن گردان را خبر کن. من خودم شخصاً فرماندهی را به‌عهده می‌گیرم». او هم‌چنین پیغامی برای کمیته‌ی نجات عمومی و دبیرخانه‌ی جنگ فرستاد و گردان داوطلبان را روانه‌ی اشغال دروازه‌ی اتوی کرد.

در ساعت پنج افراد گارد ملی بدون کلاه کپی و بدون سلاح در خیابان‌های پسی بانگ هشدار سردادند. بعضی از افسران با از نیام کشیدن شمشیرهای خود سعی کردند آن‌ها را متوقف نمایند. فدرال‌ها از خانه‌های خود بیرون آمدند، عده‌ای تفنگ‌های‌شان را پر می‌کردند و دیگران عقیده داشتند که این یک هشدار کاذب است. فرماندهی داوطلبان هر تعدادی را که توانست همراه خود کند، برداشت و به‌راه افتاد.

این داوطلبان سربازان آشنا به‌تیراندازی بودند. نزدیک ایستگاه راه‌آهن «کت قرمزها» را دیدند و با یک رگبار از آن‌ها استقبال کردند. یک افسر ورسائی سوار براسب که شتابان می‌آمد و سعی می‌کرد که با خنجر کشیده نفرات خود را تحریک کند، زیر گلوله‌های ما به‌زمین درغلطید و سربازانش فرار کردند. فدرال‌ها محکم روی پل راه‌آهن و دهانه‌ی بولوار مور مستقر شدند و هم‌زمان کناره‌ی رودخانه، چسبیده به‌پل ژینا، باریک‌بندی می‌شد.

پیغام دومبروسکی به‌کمیته‌ی نجات عمومی رسیده بود. بیوره که در آن موقع کشیکش بود، فوراً به‌شورا مراجعه کرد. جلسه‌ی شورا محاکمه‌ی کلوزره را تازه آغاز کرده بود و ورمورل صحبت می‌کرد. این نماینده‌ی مسئول سابق روی صندلی نشسته بود و با چنان بی‌خیالی‌ای به‌سخنران گوش می‌داد که آدم ناوارد ممکن بود آن را به‌فراست وی نسبت دهد. بیوره کاملاً رنگ‌پریده وارد شد و لحظه‌ای نشست. ولی چون ورمورل هم‌چنان ادامه می‌داد، سر او فریاد زد: «تمام کن! تمام کن! من مطلب بسیار مهمی دارم که باید به‌اطلاع شورا برسانم و تقاضای جلسه‌ی سری دارم».

ورمورل سخن خود را قطع کرد و گفت: «بگذارید شهروند بیوره صحبت کند».

بیوره بلند شد و کاغذی را که به‌آرامی در دستش می‌لرزید، قرائت کرد.

«از دومبروسکی به‌دبیرخانه‌ی جنگ و کمیته‌ی نجات عمومی، ورسائی‌ها از طریق دروازه‌ی سن‌کلو وارد شده‌اند. من درحال انجام اقداماتی جهت عقب راندن آن‌ها هستم. اگر شما بتوانید برای من نیروی کمکی بفرستید، من همه‌چیز را به‌عهده می‌گیرم» [۱۷۸].

ابتدا سکوتی از سر بهت برقرار شد که خیلی زود با طرح سؤال‌ها شکست. بیوره پاسخ داد: «بعضی از گردان‌ها حرکت کرده‌اند. کمیته‌ی نجات عمومی مراقب است».

بحث دوباره درگرفت و طبعاً زود سرهم‌بندی شد. شورا کلوزره را تیره کرد. اتهامات مضحکی که میو علیه او مطرح کرده بود، صرفاً براساس شایعات قرار داشت و تنها امر مجرمانه - یعنی انفعال کلوزره در مقام نماینده‌ی مسئول - را مورد غفلت قرار می‌داد. سپس اعضای شورا گروه گروه شدند و به‌اظهاری نظر در مورد پیغام دومبروسکی پرداختند. اعتماد دومبروسکی و اطمینان بیوره برای رومانیک‌ها کاملاً کفایت می‌کرد. در موضوع ایمان به ژنرال، استحکام حصارهای موقت و نامیرائی آرمان؛ و نیز در موضوع مسئولیت کمیته‌ی نجات عمومی مسأله به‌سکوت برگزار شد. بگذارید هرکس به‌دنبال اطلاعات به‌این‌سو و آن‌سو برود و در صورت لزوم هرعضو خود را در اختیار ناحیه‌اش بگذارد.

وقت برسر مسائل کوچک و بی‌اهمیت تلف می‌شد؛ نه پیش‌نهادی بود و نه بحثی؛ زنگ ساعت هشت به‌صدا درآمد و رئیس ختم جلسه را اعلام کرد. این آخرین جلسه‌ی شورا بود. و هیچ‌کس نبود که خواستار تشکیل یک کمیته‌ی دائمی شود. هیچ‌کس نبود که از همکاران خود بخواهد که در این‌جا به‌انتظار اخبار بمانند و کمیته‌ی نجات عمومی را به‌محکمه‌ی شورا فرابخوانند. هیچ‌کس نبود تا اصرار کند که در این لحظات حساس بی‌اطمینانی - که احتمالاً زمانی پیش می‌آید که بر اثر یک اخطار لحظه‌ای فی‌البداهه، طرح‌ریزی یک نقشه‌ی دفاعی لازم خواهد شد؛ یا در صورت وقوع یک فاجعه، تصمیم مهمی می‌بایست اتخاذ گردد، پست نگهبانان پاریس در کانون آن، یعنی شهرداری مرکزی، قرار دارد، نه در نواحی مربوطه‌ی اعضای شورا.

به‌این‌گونه شورای کمون، در هنگام بزرگ‌ترین خطر، یعنی زمانی که ورسائی‌ها به‌پاریس رخنه کردند، از صحنه‌ی تاریخ و شهرداری مرکزی ناپدید شد. در دبیرخانه‌ی جنگ هم پس از دریافت خبر در ساعت پنج، همین حالت درماندگی حاکم شد. کمیته‌ی مرکزی نزد دُیسکلوز رفت که خیلی آرام به‌نظر می‌رسید و حرفی زد که خیلی‌ها به‌آن باور داشتند. او گفت که جنگ در خیابان‌ها به‌نفع کمون خواهد بود. فرمانده بخش پوئن‌دوژور هم‌اکنون آمده بود تا گزارش دهد که هیچ اتفاق جدی‌ای روی نداده است و نماینده‌ی مسئول بدون تحقیق حرف او را قبول کرد. رئیس ستاد کل حتی این را لازم ندانست که خودش شخصاً برای شناسائی برود و در ساعت هشت این پیغام باور نکردنی را آفیش کرد: «دیدبانی / ارک‌دُتریونف ورود ورسائی‌ها را تکذیب می‌کند. حداقل چیزی که به‌آن شبیه باشد، نمی‌بیند. فرمانده‌ی بخش (رنو) هم‌اکنون دفتر مرا ترک کرد و اعلام نمود که صرفاً وحشتی ایجاد شده بود و دروازه‌ی /وتوی شکسته نشده است و اگر چند ورسائی داخل شده باشند، به‌عقب رانده شده‌اند. من دنبال یازده گردان نیروی کمکی و به‌همین تعداد افسران ستاد کل فرستاده‌ام و قرار است که این یازده افسر تا آن یازده گردان نیروی کمکی را به‌سر پست‌هائی که باید اشغال کنند، نرسانده‌اند، آن‌ها را ترک نکنند».

در همین ساعت تی‌یر به‌فرماندارانش تلگراف کرد: «دروازه‌ی سن‌کلو زیر آتش توپ‌های ما سقوط کرده است. ژنرال دوئه خود را به‌داخل شهر رسانده است». مطلبی حاوی دو دروغ. اولاً دروازه‌ی سن‌کلو از سه روز پیش تماماً باز بود، بدون آن‌که ورسائی‌ها جرأت کنند از آن بگذرند؛ ثانیاً ژنرال دوئه خیلی حقیرانه، نفر به‌نفر و به‌کمک خیانت به‌درون آن خزید.

شب هنگام به‌نظر می‌رسید که دستگاه کمی بیدار شده است. افسران در آن‌جا جمع شدند و تقاضای فرمان کردند. ستاد کل به‌این بهانه که اهالی را نباید نگران کرد، اجازه‌ی کشیدن آژیرها را نمی‌داد. بعضی از اعضای کمون به‌بررسی نقشه‌ی پاریس پرداختند و بالاخره نقاط استراتژیکی را که شش هفته به‌فراموشی سپرده شده بود، مورد مطالعه قرار دادند. وقتی که لازم شد تا فوراً یک نظر و یک روش پیدا شود و یک دستورالعمل مشخص ارائه گردد، نماینده‌ی مسئول در دفترش را بست تا یک بیانیه تنظیم کند. در هنگامی که در وسط پاریس چند نفری، با اعتماد به‌معمدین

خود، بدون سرباز و بدون اطلاعات، نخستین مقاومت‌ها را تدارک می‌دیدند، ورسائی‌ها همچنان از شکاف حصارهای موقت به‌درون می‌خزیدند. در تاریکی، ساکت و پوشیده، موج پشت موج بر سیل آن‌ها افزوده می‌شد. آن‌ها به‌تدریج بین خط راه‌آهن و استحکامات جمع شدند. در ساعت هشت تعدادشان آن‌قدر شده بود که به‌دو دسته تقسیم شوند. یک‌دسته به‌سمت چپ حرکت کرد و بر قرارگاه‌های ۶۶ و ۶۷ دست یافت؛ و دیگری به‌سمت راست و جاده‌ی ورسای رفت. دسته‌ی اول در مرکز پسی مستقر شد و پرورشگاه سن‌پریز، کلیسا و میدان /وتوی را اشغال کرد. دیگری پس از جارو کردن باریکادهای ابتدائی‌ای که در کنار رودخانه در بالای خیابان گیون ساخته شده بود، حوالی ساعت یک صبح تروکادرو را از طریق خیابان رنوار احاطه کرد و آن‌جا را که از این جانب نه مستحکم شده بود و نه نگهبان داشت، فوراً در اختیار گرفت.

در شهرداری مرکزی اعضای کمیته‌ی نجات عمومی بالاخره تشکیل جلسه داده بودند. فقط بیوره ناپدید شده بود و دیگر خبری از او نشد. اعضای کمیته از تعداد و مواضع سربازان دشمن هیچ نمی‌دانستند، ولی خبر داشتند که دشمن در تاریکی شب وارد پسی شده است. افسران کادر که برای شناسائی به‌لاموت فرستاده شده بودند، با اطمینان‌بخش‌ترین اخبار برگشتند. درست در همین هنگام، ساعت یازده شب، یک عضو شورا، آسی، وارد خیابان بتهوون شد و دید که چراغ‌های خیابان خاموش است. طولی نکشید که اسب او از پیش‌روی باز ماند. اسب روی سطح وسیعی از خون لغزیده بود و به‌نظر می‌رسید که افراد گارد ملی در کنار دیوارها دراز کشیده‌اند. ناگهان سروکله‌ی افرادی پیدا شد. این‌ها ورسائی‌های در کمین نشسته و خوابیده‌ها فدرال‌های کشته شده بودند.

ورسائی‌ها در چهار دیواری پاریس مشغول سلاخی بودند و پاریسی‌ها از آن خبر نداشتند. شب صاف، پرستاره، ملایم و دلپذیر بود. تمام تئاترها پر بود، بولوارها از حیات و شادی برق می‌زد، و کافه‌های روشن از مشتری ملامال بود و توپ‌ها در همه‌جا خاموش - سکوتی که در این سه هفته دیده نشده بود. اگر این «زیباترین ارتشی که تاکنون فرانسه به‌خود دیده» مستقیم راه خود را از کنار رودخانه و بولوارهای عاری از باریکاد ادامه می‌داد، در یک جست کمون پاریس را درهم می‌شکست.

داوطلب‌ها تا نیمه‌شب روی خط راه‌آهن پایداری کردند. آن‌گاه خسته و بدون هیچ‌گونه نیروی کمکی، به‌لاموت عقب کشیدند. ژنرال کلنشان آن‌ها را تعقیب کرد، دروازه‌ی /وتوی را اشغال نمود و با عبور از کنار دروازه‌ی پسی به‌سمت ستاد دومبروسکی حرکت کرد. پنجاه داوطلب هنوز در شاتو مدتی به‌جنگ و گریز ادامه می‌دادند، ولی وقتی که از سمت شرق دور زده شدند و نزدیک بود که از جانب تروکادرو هم به‌تنگنا بیفتند، در ساعت یک‌ونیم صبح به‌سمت شانزله‌لیزه عقب نشینی کردند.

در کرانه‌ی چپ ژنرال سسه تمام شب نیروهای خود را در دوپست متری حصار جمع کرده بود. نیمه شب مهندسین او از خندق گذشتند، از حصارهای موقتی بالا رفتند و بدون آن‌که حتی با یک قراول برخورد کنند، دروازه‌های سور و ورسای را باز کردند.

در ساعت سه صبح، ورسائی‌ها از طریق پنج زخم گشوده، دروازه‌های پسی، /وتوی، سن‌کلو، سور و ورسای، سیل‌وار به‌پاریس سرازیر شدند. بخش اعظم ناحیه پانزدهم اشغال و موت تسخیر شد. سراسر پسی و ارتفاعات تروکادرو همراه با انبار باروت، راهروهای تودرتوی زیرزمینی خیابان بتهوون لبریز از ۳/۰۰۰ بشگه‌ی باروت، میلیون‌ها خشاب فشنگ و هزاران گلوله‌ی توپ تصرف شد. ساعت پنج اولین گلوله‌ی توپ ورسائی‌ها روی لژیون‌دُور افتاد. مثل صبح دوم دسامبر پاریس در خواب بود.

فصل بیست و هفتم

هجوم ادامه دارد

«ژنرال‌هایی که ورود به پاریس را فرماندهی کردند، مردان نظامی بزرگی هستند». (تی‌یر به مجلس ملی ۲۲ مه ۱۸۷۱)

در ساعت دو، دومبروسکی رنگ‌پریده، افسرده و درحالی‌که سینه‌اش از تراشه‌های سنگ ناشی از اصابت گلوله مجروح بود، به شهرداری مرکزی وارد شد. او با کمیته‌ی نجات عمومی از ورود ورسائی‌ها، غافل‌گیری پسی و تلاش‌های بی‌نتیجه‌ی خود برای جمع کردن نفرات صحبت کرد. از این‌که با این خبر او را سؤال‌پیچ کردند و هم‌چنین به‌نظر می‌رسید که از چنین هجوم سریعی شگفت‌زده‌اند (کمیته تا این حد از وضعیت نظامی بی‌خبر بود)، دومبروسکی که منظور آن‌ها را درست نفهمیده بود، فریاد زد: «چی! کمیته‌ی نجات عمومی مرا خائن می‌انگارد! زندگی من به‌کمون تعلق دارد». حالت چهره و صدای او بر نومییدی تلخ او گواهی می‌داد.

آن روز صبح مانند روز قبل گرم و آفتابی بود. آژیر فراخوان به‌برداشتن سلاح سه تا چهار هزار نفر را بسیج کرد که به‌سمت توپلری، شهرداری مرکزی و دبیرخانه‌ی جنگ شتافتند. ولی در همان لحظه صد‌ها نفر دیگر پست‌های خود را رها، پسی را ترک و ناحیه پانزدهم را تخلیه کرده بودند. فدرال‌های پتی-وانو در ساعت پنج به پاریس برگشتند و با دیدن این‌که تروکادرو توسط ورسائی‌ها اشغال شده است، از پایداری خودداری کردند. در کرانه‌ی چپ، در میدان سن‌کلو بعضی از افسران سعی کردند آن‌ها را متوقف کنند، ولی گاردها آن‌ها را پس زدند. در لژیون دُنور به‌زور راه خود را باز کردند. بیانیه دُلسکلوز آن‌ها را آسوده‌خاطر کرده بود: «حالا دیگر وقت جنگ باریکادی است. هرکس به‌محل‌ه‌ی خودش برود».

آن بیانیه مهلک که روی همه‌ی دیوارها نصب گردید، این‌طور شروع می‌شد:

«دیگر میلیتاریسم بس است! بس است دیگر این افسران ستاد با اونیفرم‌های زردوزی شده! راه را برای مردم، برای رزمندگان دست‌خالی باز کنید! زنگ ساعت جنگ انقلابی به‌صدا درآمده است. مردم از مانورهای حساب‌شده چیزی

نمی‌دانند. ولی وقتی تفنگی در دست و سنگ‌فرشی زیر پا دارند، از تمامی استراتژی‌های مکتب سلطنت هیچ بی‌می‌بخود راه نمی‌دهند!»

وقتی که وزارت جنگ به این ترتیب هرگونه انضباطی را مردود می‌داند، از این پس چه کسی اطاعت می‌کند؟ وقتی او هرگونه روشی را رد می‌کند، چه کسی به منطق گوش می‌دهد؟ در نتیجه ما شاهد صدها نفر هستیم که حاضر به ترک سنگ‌فرش خیابان خود نیستند، به محله‌ی مجاور خود که در حال نزع است، هیچ اعتنائی ندارند، تا آخرین ساعت بی‌حرکت در جای خود می‌مانند و منتظر ارتش هستند که بیاید و بر آن‌ها غلبه کند.

در ساعت پنج صبح عقب‌نشینی رسمی آغاز شد. رئیس ستاد کل، هانری پرودم، شتاب‌زده دستور تخلیه دبیرخانه‌ی جنگ را داد، بدون آن که مدارک موجود در آن منتقل یا نابود شده باشد. روز بعد این اسناد به دست ورسائی‌ها افتادند و هزاران قربانی تحویل دادگاه‌های نظامی دادند.

هنگام ترک وزارت‌خانه، *دلیسکلوز* با *برونو* روبرو شد که تازه همین شب پیش آزاد شده بود. او فوراً به *لژیون* خود پیوسته بود و حالا برای پیش‌نهاد خدمت آمده بود. زیرا او یکی از آن آدم‌های متعهدی بود که قوی‌تر از آن هستند که خشونت‌بارترین حق‌کشی‌ها هم بتواند در عزم‌شان خللی ایجاد کند. *دلیسکلوز* به او دستور داد که از میدان کنکور دفاع کند. *برونو* آن‌جا رفت و ۱۵۰ تک‌تیرانداز، سه توپ ۴ سانتیمتری، یک توپ ۱۲ سانتیمتری و دو توپ ۷ سانتیمتری را در حیاط *تویلیری* و کنار رودخانه در اختیار گرفت. او یک مسلسل و یک توپ ۴ سانتیمتری در *قرارگاه سن‌فلوراتن* و دو توپ ۱۲ سانتیمتری در پایگاه خیابان *رویال* در مدخل میدان کنکور مستقر کرد.

روبروی *برونو*، در میدان *بووان* تعدادی از نفرات *لژیون* هشتم ابتدا بیهوده سعی کردند تا جلوی فراری‌های پسی و *اوتوی* را بگیرند و بعد تلاش خود را متوجه سروسامان دادن به دفاع محله کردند. *باریکادهائی* در *فویورستونوره* تا اطراف سفارت انگلیس، در خیابان *سورن* و *ویل‌لوک* برپا شد. تا ورسائی‌ها خود را برسانند، راه‌بندان‌های زیادی در میدان *سنت‌آگوستن*، دهانه‌ی *بولوار هوسمان* و جلوی *بولوار مالزرب* ایجاد شده بود.

ورسائی‌ها از صبح زود پیش‌روی خود را آغاز کرده بودند. در ساعت پنج‌ونیم *دوئه*، *کلانشان* و *لادمیرو* با دور زدن حصارهای موقت به خیابان *گراندمر* قدم گذاشتند. وقتی توپ‌چی‌های *پورت‌مایو* سربرگرداندند، در پشت سر خود ورسائی‌ها را دیدند که ده ساعتی بود در مجاورت آن‌ها قرار داشتند. حتی یک قراول هم خبر حضور آن‌ها را نداده بود. *موتیر* نفرات خود را از طریق *ترین راهی* کرد، آن‌گاه تنها با یک بچه یکی از توپ‌های *پورت‌مایو* را آماده‌ی شلیک نمود. آخرین گلوله‌های خود را به سوی دشمن آتش کرد و از طریق *باتینیول* موفق به فرار شد.

ستون دوئه خیابان را تا *باریکادهای جلوی /رک‌دُتریونف* بالا رفت و آن‌جا را بدون درگیری تصرف نمود. *فدرال‌ها* به‌زحمت توانستند توپی را که قرار بود روی این *رک* نصب شود با خود ببرند. *سربازها* از کنار رودخانه حرکت کردند و خود را به میدان ساکت کنکور رساندند. ناگهان حیاط *تویلیری* برق زد. ورسائی‌ها که با یک رگبار حساب شده استقبال شده بودند تا کاخ صنعت فرار کردند و کشته‌های زیادی برجا گذاشتند.

ورسائی‌ها، در سمت چپ، *الیزه‌ی رها* شده را اشغال کردند و از طریق خیابان‌های *مورنی* و *آباتوکسی* از میدان *سنت‌آگوستن* سر درآوردند. در آن‌جا *باریکادها* که هنوز کاملاً آماده نشده بودند، نتوانستند مقاومت کنند و در ساعت هفت و نیم ورسائی‌ها در *سربازخانه‌ی پینییر* مستقر شدند. *فدرال‌ها* در عقب یک خط دوم تشکیل دادند و *بولوار مالزرب* را از بالای خیابان *بوآسی‌دانگل* بستند. در سمت چپ *دوئه*، *کلانشان* و *لادمیرو* حرکت خود را در طول حصارهای موقت ادامه دادند. در دروازه‌های *بینو*، *کورسل*، *آنییر* و *کلیشی*، عمده‌ی کار متوجه استحکامات بود. با بلااستفاده شدن آن‌ها، *ترین* بدون شلیک یک گلوله اشغال شد. هم‌زمان یکی از تیپ‌های *کلانشان* از حصارهای موقت *بیرونی* عبور کرد. *گردان‌های* *فدرال* در *نویی*، *لؤلؤل‌پره* و *ستن‌آن* از پشت سر با گلوله مورد هجوم قرار گرفتند و تعداد زیادی اسیر دادند؛ (با این حمله

آن‌ها برای اولین بار در جریان ورود ورسائی‌ها قرار می‌گرفتند). سایرین موفق شدند از طریق دروازه‌های بینو، آنبیر و کلیشی به پاریس برگردند و در ناحیه هفدهم وحشت و شایعه‌ی خیانت را بپراکنند.

سراسر شب در باتینیول، طبل‌ها به گاردهای مستقر و جوانان فراخوان داده بودند. یک گردان از مهندسین برای مقابله با دسته‌های جنگ و گریز کلنشان پیش آمدند و جلوی پارک مونسو و میدان واگرام شروع به تیراندازی کردند. رنگ قرمز شلوارهای‌شان گاردهای ملی را به اشتباه انداخت؛ و به‌همین زیر آتش مرگبار این گاردها قرار گرفتند. در نتیجه، آن‌ها عقب‌نشینی کردند و پارک را بی‌حفاظ گذاشتند. ورسائی‌ها آن را اشغال نمودند و سپس عازم باتینیول شدند.

در باتینیول باریکادهائی که در هرسو برپا بود، ورسائی‌ها را متوقف کرد. در سمت چپ از میدان کلیشی تا خیابان لوی؛ در مرکز در خیابان‌های لیوتو، گندامین و دِدام؛ در سمت راست لاپورس، موضع مقابل میدان کلیشی، مستحکم شده بودند؛ و خیلی زود باتینیول حفاظی جدی برای مونمارتر - دژ مستحکم اصلی ما - تشکیل داد.

مونمارتری که هفده ساعت [۱۷۹] در سکوت ورود سربازان ورسای را نظاره کرده بود. در طول صبح ستون‌های دوئه و آدمیرو و توپ‌خانه و گاری‌های‌شان به‌هم رسیده و در میدان تروکادرو باهم مخلوط شده بودند. چند گلوله‌ی توپ از مونمارتر [۱۸۰] می‌توانست این اختلاط را به یک گریز دسته‌جمعی تبدیل کند. و کم‌ترین مانعی که این سربازان در ورود به پاریس با آن روبرو می‌شدند، می‌توانست برای پاریس یک هیجدهم مارس دوم باشد. ولی توپ‌های بوت ساکت ماندند.

غفلتی وحشتناک که به‌تنهایی برای محکومیت شورا، دبیرخانه‌ی جنگ و نمایندگان مسئول مونمارتر کافی است. در این‌جا هشتادوپنج توپ و حدود بیست مسلسل، کثیف و نامرتب روی هم ریخته بود و طی این هشت هفته هیچ‌کس حتی به فکر تمیز کردن آن‌ها نیفتاده بود. گلوله‌های ۷ سانتیمتری توپ به‌وفور وجود داشت، ولی گلوله برای مسلسل‌ها نبود. در مولن دِلاگالت سه توپ ۲۴ سانتیمتری فقط با چرخ‌های ناقل تحویل شده بود، ولی نه دیواره‌ی حفاظتی، نه زره فلزی و نه حتی سکو - هیچ‌یک وجود نداشت. این‌همه توپ تا ساعت ۹ صبح هنوز شلیک نکرده بودند و لگد به‌عقب اولین شلیک، ارابه‌ها را واژگون کرد و وقت زیادی لازم بود تا دوباره آن‌ها را سرپا کنند. مهمات برای همین سه توپ (۲۴ سانتیمتری) هم خیلی کم بود. از ایجاد استحکامات یا حفر سنگر هم خبری نبود. به‌زحمت ساخت چند باریکاد در انتهای بولوارهای بیرونی شروع شده بود. در ساعت ۹، لاسسیلیا افرادی را به‌مونمارتر فرستاد و دفاع آن‌جا را در این وضعیت فزاینده بار یافت. او فوراً به‌شهرداری مرکزی پیغام فرستاد و از اعضای شورا خواست که یا خود به‌آن‌جا بیایند یا حداقل افراد و مهمات کمکی بفرستند.

در همین زمان در کرانه‌ی چپ، نظیر همین اتفاق در مدرسه‌ی نظام روی می‌داد. درست روبروی پارک توپ‌خانه‌ی این مدرسه، از ساعت یک صبح ورسائی‌ها در تروکادرو مشغول مانور بودند، بی‌آن‌که حتی یک گلوله‌ی توپ به‌سوی آن‌ها شلیک شود. پس فرمانده این مدرسه چه‌کاره بود؟

هنگام سپیده‌دم، بریگاد لانگور به‌پناهگاه‌های میدان مارس حمله کرد. فدرال‌ها چند ساعت از خود دفاع کردند و فقط زمانی مواضع خود را ترک کردند که بر اثر گلوله‌ی توپ‌های تروکادرو حریق به‌پا شد [۱۸۱]. پس از آن به‌مدرسه‌ی نظام عقب نشستند و مدت زمانی طولانی مانع تلاش‌های سربازها شدند و به‌ناحیه هفدهم فرصت دادند تا از جا بلند شود. کنار رودخانه تا لژیون دُتور، خیابان‌های لیل و اونیورسیتیه و بولوار سن ژرمن تا خیابان سولفرینو در دست باریکادسازی بود. پنج شش نفری از توطئه‌گران بازوبنددار تحت رهبری دروشو و ورینیو با سرعت زیاد در حال پائین آمدن از خیابان بک بودند که یکی از اعضای شورا، سیسکار، مقابل پتی‌سن‌توما آن‌ها را بازداشت کرد. یک گلوله به‌درووشو اصابت نمود، ملازمانش او را بردند و از این فرصت استفاده کردند تا دیگر پیدای‌شان نشود. خیابان‌های بُن، وِرُنی و سن پِر از وضعیت دفاعی مناسبی برخوردار بودند و یک باریکاد در خیابان سور در آبه‌لُیو برپا شده بود.

در سمت راست، سربازان سیسه از خیابان ووژی‌ر با بدن مانع تا خیابان دومین پائین آمدند. ستون دیگری در طول خط آهن حرکت کرد و ساعت شش و نیم به موئی‌پارناس رسید. این موضع بسیار مهم کاملاً مورد غفلت قرار گرفته بود. حدود بیست و دو نفر از آن دفاع می‌کردند که خیلی زود گلوله‌های شان تمام شد و ناچار گردیدند به خیابان رین عقب بنشینند و در آنجا زیر آتش سربازها در دهانه‌ی خیابان ویوگمبیه باریکاد سازند. سیسه در منتهی‌الیه سمت راست خود دروازه‌ی وانو را اشغال کرد و تمام راه آهن غرب را به هم متصل نمود.

پاریس با غرش توپ‌ها بیدار شد و بیانیه دلیسکلوز را خواند. دکان‌ها فوراً دوباره بسته شدند، بولوارها خالی ماند و پاریس، این شورشی پیر، دوباره چهره‌ی رزمنده‌ی خود را بازیافت. خبرنگارها در خیابان‌ها براه افتادند و بقایای گردان‌ها به شهرداری مرکزی آمدند که کمیته‌ی مرکزی، کمیته‌ی توپ‌خانه و کلیه سرویس‌های نظامی در آن متمرکز شده بود.

در ساعت ۹، جلسه‌ی بیست عضو شورا تشکیل شده بود. یک معجزه! فلیکس پیا که همان روز صبح در روزنامه‌ی خود فریاد زده بود: «سلاح بردارید!»، در این جلسه حضور داشت. او روی دنده‌ی وطن‌پرستی‌اش افتاده بود. «آری، دوستان من، آخرین ساعت ما فرارسیده است. آه، برای خود من چه اهمیتی دارد. موی من خاکستری شده و کارم به اتمام رسیده است. چه پایانی پرافتخارتر از مرگ روی باریکاد می‌توانم برای خودم آرزو کنم. ولی وقتی در اطرافم این همه را در عنفوان جوانی می‌بینم برای آینده‌ی انقلاب برخود می‌لرزیم». آن‌گاه او تقاضا کرد که نام افراد حاضر درج شود تا کسانی که به وظیفه پای‌بند بوده‌اند، مشخص گردند. نام خود را امضا کرد و این کم‌دین با اشک در چشم، به مخفی‌گاه خزید و با این آخرین جبن، روی همه‌ی رذالت‌های پیشین خود را سفید کرد.

این جلسه‌ی سترون صرف بحث در مورد اخبار روز شد. نه تحرکی ایجاد کرد و نه طرحی برای دفاع ریخت. فدرال‌ها به حال خود واگذاشته شدند - در واقع گذاشتند تا آن‌ها مراقب خودشان باشند. در تمام طول شب گذشته، نه دومبروسکی، نه دبیرخانه‌ی جنگ و نه شهرداری مرکزی هیچ‌یک - به گردان‌های خارج از شهر فکر نکرده بودند. از این پس هیچ ارگانی نمی‌توانست دیگر جز از ابتکار خودش و از امکاناتی که خودش می‌توانست ایجاد کند، از فراست رهبران‌ش انتظاری داشته باشد.

در غیاب رهبری، بیانیه به وفور صادر می‌شد. «بگذار شهروندان خوب به پاخیزند! به سوی باریکادها! دشمن در درون دیوارهای ما است. جای هیچ تردیدی نیست. به پیش برای کمون و برای آزادی. سلاح بردارید!» «بگذارید باریکادها براندام پاریس برویند و از پشت این حصارهای خلق‌الساعه باز او ندای جنگجوی خود، غرور مبارزه‌طلبی خود و نیز پیروزی خود را بر سر دشمن فریاد بزنند. زیرا پاریس با باریکادهایش محو شدنی نیست». حرف‌های دهان‌پرکن. حرف و فقط حرف.

ظهره‌نگام - ژنرال سیسه به سمت مدرسه‌ی نظام برگشته و آخرین مدافعان آن را بیرون رانده بود. سربازان به اسپلاناد دزدانولید هجوم بردند و وارد خیابان گرنیل سن‌ژرمن شدند که مدرسه‌ی ستاد منفجر شد و آن‌ها را فراری داد. دو توپ ما خیابان/ونیورسسته را هدف قرار دادند. چهار قایق توپ‌دار که زیر پل رویال لنگر انداخته بودند، به روی تروکادرو آتش گشودند. در مرکز، در ناحیه هشتم، ورسائی‌ها دست به جنگ و گریز زدند. آن‌ها در باتینیول پیش‌رفت نکردند، ولی گلوله‌ی توپ‌های شان خیابان لوی را به ستوه آوردند. ما هم‌چنین در خیابان کاردینه، که بچه‌ها با حرارت بسیار در آن می‌جنگیدند، نفرات زیادی را از دست دادیم.

مالون و ژاکلار که این بخش از دفاع را هدایت می‌کردند، از صبح بیهوده از مونت‌متر تقاضای نیروهای کمکی کرده بودند. لذا حدود ساعت ۲ خود در جستجوی نیروی کمکی به آن‌جا رفتند. هیچ‌یک از افسران کادر نتوانست کم‌ترین اطلاعی به آن‌ها بدهد. فدرال‌ها در خیابان‌ها ول می‌گشتند یا در دسته‌های کوچک با هم حرف می‌زدند. مالون خواست

آن‌ها را با خود برگرداند، ولی آن‌ها امتناع کردند و گفتند که خودشان را برای دفاع از محله‌شان حفظ می‌کنند. توپ‌های بوت به دلیل نداشتن مهمات خاموش بودند. شهرداری مرکزی فقط حرف فرستاده بود.

هنوز دو فرمانده روی بلندی‌ها بودند: کلوزره و لاسسیلیا. وزیر جنگ سابق با افسردگی، بی‌کفایتی خواب‌آلوده‌ی خود را به تماشا می‌گذاشت؛ درحالی‌که لاسسیلیا که در آن منطقه ناشناس بود، بلافاصله خود را عاجز یافت.

ساعت ۲ - شهرداری دوباره همان حالت فاخر ماه مارس را به‌خود گرفته است. در سمت راست، کمیته‌ی نجات عمومی و در سمت چپ، دبیرخانه‌ی جنگ غرق در کار بودند. کمیته‌ی مرکزی مرتب فرمان می‌داد و از بی‌کفایتی اعضای شورا دانش به‌هوا رفته بود، گرچه خودش قادر نبود حتی یک نظر مشخص مطرح کند. کمیته‌ی توپ‌خانه مستأصل‌تر از همیشه از عهده‌ی توپ‌های خود برنمی‌آمد و نمی‌دانست آن‌ها را به‌چه کسی بدهد و اغلب آن‌ها را از مهم‌ترین مواضع دریغ می‌کرد.

هیئت نمایندگی کنگره‌ی لیون به‌رهبری ژول آمیگ و لاروک آمد تا پیش‌نهاد میانجی‌گری کند، ولی مأموریت نداشتند و حتی نمی‌دانستند که تی‌یر هیئت را می‌پذیرد یا نه. این هیئت با استقبال سردی روبرو شد. به‌علاوه، بسیاری در شهرداری مرکزی به‌پیروزی باور داشتند و از ورود ورسائی‌ها خرسند بودند. زیرا در واقع به‌نظر می‌رسید که پاریس در آستانه‌ی قیام قرار دارد.

باریکاداها سریعاً افزایش می‌یافت. باریکاد خیابان ریولی که می‌بایست شهرداری را حفظ می‌کرد در میدان سن‌ژاک تقاطع خیابان سن‌دینی برپا شده بود. پنجاه کارگر کار ساخت و ساز را انجام می‌دادند، درحالی‌که انبوهی از کودکان گاری‌های دستی پر از خاک را از میدان می‌آوردند. این کار با چند متر عمق و شش متر ارتفاع؛ با سنگرها، روزنه‌ها و ساختمانی به‌محکمی قرارگاه فلورانتین که بنای آن می‌بایست چند هفته طول می‌کشید، درعرض چند ساعت ساخته شد. نمونه‌ای است از آنچه تلاش هوشیارانه‌ی به‌موقع می‌توانست برای پاریس انجام دهد. در ناحیه نهم سنگ‌های خیابان‌های *اوپر*، *شوسه‌دانتن*، *شاتودن* و تقاطع‌های *فوبورمونمارتر*، *نوتردام‌دُلمورت*، *ترینیتیه* و خیابان *مارتیر کَنده* شد. ورودی‌های بزرگ *لاشاپل*، *بوت‌شوْمُن*، *پلویل*، *مِندموتان*؛ خیابان *فِکِت*، *باستیل*؛ بولوارهای *ولتر* و *ریشارلنوار*؛ میدان *شاتودو*؛ بولوارهای وسیع به‌ویژه از دروازه‌ی *سن‌دینی* - و در کرانه‌ی چپ تمام طول بولوار *سن‌میشل پانتئون*؛ خیابان *سن‌ژاک* و *گولین*؛ و خیابان‌های اصلی ناحیه سیزدهم درحال باریکادبندی بودند. بخش بزرگی از این کارها هرگز تمام نشد.

درحالی‌که پاریس برای آخرین مبارزه آماده می‌شد، ورسای از فرط شادی دچار جنونی وحشیانه بود. مجلس صبح زود تشکیل شده بود و تی‌یر نمی‌خواست افتخار اعلان اولین قصابی در پاریس را به‌هیچ یک از وزرایش واگذار کند. ظاهر شدنش روی تریبون با فریادهای شادی وحشیانه روبرو شد. این مردک [لقبی که کمونارها به‌تی‌یر داده بودند. م] فریاد زد: «آرمان عدالت، نظم، انسانیت و تمدن پیروز شده است. ژنرال‌هایی که ورود به‌پاریس را هدایت کرده‌اند، مردان جنگی بزرگی هستند. تلافی کامل خواهد بود و به‌نام قانون، از طریق قانون و با قانون خواهد گرفت». مجلس که از این حرف قول کشتار را فهمید، مثل یک تن واحد و به‌اتفاق آرا؛ راست، چپ، مرکز، روحانی، جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب گواهی دادند که «ارتش ورسای و رئیس قوه‌ی مجریه به‌خوبی برانزده‌ی کشور بوده‌اند» [۱۸۲]. جلسه فوراً برچیده شد و نمایندگان به‌سمت *لانترین‌دیورن*، *شاتیون*، *سن‌والریان* و کلیه تپه‌هایی شتافتند که به‌پاریس مشرف بودند و از آن‌جا می‌توانستند، انگاری که از یک آمفی‌تئاتر بزرگ، قصابی پاریس را تماشا کنند؛ البته بی‌آن‌که کم‌ترین خطری متوجه‌شان باشد. جماعت بیکاره دنبال آن‌ها به‌راه افتادند؛ و در روی جاده‌های ورسای نماینده‌ها، درباری‌ها، بانوان محافل، روزنامه‌نگارها و کارمنداها با یک حرص واحد و گاهی اوقات چپیده در یک درشکه‌ی واحد صحنه‌ای از جشن عیش و عشرت بورژوازی را در مقابل چشم پروسی‌ها و فرانسه به‌نمایش گذاشتند.

ارتش پس از ساعت هشت در همه جا از پیش روی باز ایستاد، به جز در ناحیه هشتم که باریکاد جلوی سفارت انگلیس از طریق باغ ها دور زده شد. خط ما در فوبور سن ژرمن از سن تا ایستگاه راه آهن مون-پارناس که زیر بمباران ما قرار داشت، مقاومت نمود.

با فرارسیدن شب تیراندازی فروکش کرد، ولی شلیک توپ ها هنوز ادامه داشت. نور قرمزی در توپخانه به چشم می خورد و وزارت مالیه در آتش می سوخت. در تمام طول روز بخشی از گلوله های توپ ورسائی ها که به قصد حیات توپخانه شلیک می شد، به این وزارتخانه اصابت کرده بود و کاغذهای انباشته در طبقات بالای آن آتش گرفته بود. آتش نشان های کمون در ابتدا این آتش را که مانع دفاع از قرارگاه سن فلورانتن می شد، خاموش کرده بودند؛ ولی خیلی زود دوباره روشن شد و دیگر قابل مهار نبود.

از این زمان، آن شب های هولناکی آغاز شد که در میان غرش توپ ها و در پرتو نور خانه های در حال سوختن، افراد یکدیگر را در حوضچه هایی از خون جستجو می کردند. پاریس طغیان، تمام قد بپا خاسته بود. گردان های در پی دسته ی موزیک و پرچم های سرخ به سوی شهرداری مرکزی سرازیر بودند. یک گردان فدرال، کوچک از لحاظ تعداد، شاید دویست نفر، ولی مصمم در سکوت راه می رفت. بردوش آن ها تفنگ هم دیده شده بود. این ها افراد معتقد به انقلاب اجتماعی بودند که چشم و هم چشمی های شخصی آن ها را از دیگران دور نگهداشته بود. ولی در این ساعات کسی به این قبیل خرده گیری ها نمی اندیشید. آیا به دلیل بی کفایتی سرکرده ها، سربازها باید پرچم خود را رها کنند؟ پاریس ۱۸۷۱ در مقابل ورسای نمودار انقلاب اجتماعی و سرمنزل نوین ملل بود. علی رغم خطاهای ارتکاب شده، شخص می بایست له یا علیه آن باشد. فقط ترسوها کناره می گرفتند. همه ی انقلابیون حقیقی، حتی آن هایی که در مورد نتیجه ی مبارزه هیچ توهمی نداشتند، به پا خاستند و با اشتیاق در راه هدف نامیرای خود به رویارویی با مرگ رفتند.

ساعت ده - به شهرداری مرکزی می رسیدیم. یک گروه خشمگین از فدرال ها تازه دومبروسکی را دست گیر کرده بودند. ژنرال بدون هیچ مأموریتی از صبح با افسران خود به پست مقدم *سنتوان* رفته بود و با این فکر که نقش او خاتمه یافته است، هنگام شب قصد داشت سواره از میان پروسی ها عبور کند و خود را به مرز برساند. فرماندهی که بعداً به عنوان خائن تیرباران شد، نفرات خود را علیه ژنرال به این بهانه که او خیانت می کرده است، تحریک نموده بود. دومبروسکی که مقابل کمیته ی نجات عمومی آورده شد، با خشم فریاد زد «این ها می گویند که من خیانت کرده ام!» اعضای کمیته با محبت از او استقبال کردند و این حادثه عواقب دیگری نداشت.

قاصدها از همه ی نقاط درگیری به دبیرخانه ی جنگ می آمدند. تعداد زیادی از گاردها و افسرها در بحبوحه ی تکاپویی مستمر فرمان و پیام صادر می کردند. حیاط های داخلی پر از گاری و درشکه بود و اسب ها را پیشاپیش دهانه زده بودند. مهمات را بیرون می بردند و یا داخل می آوردند، کمترین نشانی از دلسردی و حتی نگرانی به چشم نمی خورد، بلکه همه جا فعالیتی تقریباً شادمانه در جریان بود.

خیابان ها و بولوارها، به استثنای محلات اشغال شده، به روال معمول روشن بودند. در مدخل فوبورمونمارتر روشنائی ناگهان قطع شد و به آن حالت یک حفره ی بزرگ سیاه را می داد. نگهبانان گارد در این تاریکی قراول می دادند که گاه به گاه فریاد می زدند: «دور شوید!» خارج از این، فقط سکوتی تهدیدآمیز برقرار بود. این سایه ها که در شب به این سو و آن سو می رفتند، به ظاهر اشکالی غول آسا به خود می گرفتند. انسان خیال می کرد که کابوسی شوم او را دنبال می کند. دلیرترین افراد به رو نداشتند.

هنگامی که پاریس دست خوش حریق و بمباران بود، شب هایی پرسروصداتر، خیره کننده تر و پرهیبت تر داشت؛ و هیچ یک چنین ماتمزا نبودند. این شبی است برای تعمق شب زنده دار نبرد. در تاریکی دنبال هم می گشتیم، یواش حرف می زدیم و وسائلی را ردوبدل می کردیم. سر تقاطع ها برای بررسی مواضع مان باهم مشورت می کردیم، و باز سر کار!

پیش به سوی بیل و تخته‌سنگ. باید خاک را تل انبار کرد تا ضرب گلوله‌های توپ را بگیرد. باید تشک‌هایی که از پنجره‌ها پرتاب می‌شوند، به حفاظ رزمندگان تبدیل گردد. چنین به نظر می‌رسد که از این پس استراحتی در کار نیست. باید که سنگ‌ها با سیمان کینه به هم بچسبند، نظیر شانه‌های آن مردانی که راهی میدان نبرد هستند. دشمن ما را بلاذفاع غافل گیر کرده است. باشد که فردا با یک ساراگوس یا یک مسکو روبرو گردد [ساراگوس، شهری در اسپانیا که در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ در محاصره‌ی ارتش ناپلئون قرار گرفت و مردم آن قهرمانانه مقاومت کردند و مقاومت آن‌ها به سمبل اراده‌ی اسپانیایی‌ها برای استقلال تبدیل شد. م!]

هر عابری به کار دعوت می‌شد. «بیا شهروند به‌خاطر جمهوری مددی برسان!» در باستیل و بولوارهای داخلی با فوج کارگرانی برخورد می‌کردی که عده‌ای زمین را می‌کنند و عده‌ای دیگر تخته‌سنگ‌ها را حمل می‌نمودند. بچه‌ها با بیل و کلنگ‌هایی هم‌قد خودشان کار می‌کردند. زن‌ها، مردها را تشجیع می‌کردند. دست ظریف دختر جوان پتک سنگین را بلند می‌کرد که با صدای گوش‌خراشی فرود می‌آمد و جرقه می‌زد. یک ساعت طول می‌کشید که از سنگ‌فرش به خاک برسند. چه اهمیتی داشت! شب خود را صرف این کار می‌کردند. سه شنبه شب، در تقاطع میدان سن ژاک و بولوار سبستوپول بسیاری از زنان بازار برای مدتی طولانی به کار پرکردن کیسه‌ها و زنبیل‌های خاک مشغول بودند [۱۸۳].

ولی این‌ها دیگر از نوع آن قرارگاه‌های سنتی مرتفع دو طبقه نبود. غیر از چهار یا پنج باریکاد در خیابان‌های سنتونوره و ریولی، باریکادهای ماه مه مشتمل بود بر چند تخته سنگ کنده شده از کف خیابان که ارتفاع آن به‌سختی به اندازه قد یک آدم می‌رسید. در پشت این باریکادها گاه یک توپ یا یک مسلسل و در میان‌شان پرچم سرخ، رنگ انتقام، قرار داشت که بین دو تخته‌سنگ محکم شده بود. از پشت تکه‌پاره‌های این حصارهای موقت، سی نفر راه بر چندین گروهان می‌بستند.

اگر این تلاش عمومی با کم‌ترین فکر همیاری هدایت شده بود و اگر مومارتر و پانتئون آتش خود را به هم آمیخته بودند، ارتش ورسای در پاریس ذوب می‌شد و ازین می‌رفت. ولی فدرال‌ها بدون رهبری، بدون دانش نظامی، دورتر از محله‌ی خود و گاه حتی خیابان خود را نمی‌دیدند. به‌طوری که به‌جای ۲۰۰ باریکاد استراتژیک و محکم که توسط ۷/۰۰۰ یا ۸/۰۰۰ نفر به‌آسانی قابل دفاع بودند، صدها باریکاد در این‌جا و آن‌جا پراکنده بود که مسلح کردن کامل آن‌ها غیرممکن بود. اشتباه کلی این گمان بود که از روبرو مورد هجوم قرار خواهند گرفت، حال آن‌که ورسائی‌ها به‌برکت تعداد خود در همه‌جا دست به حرکات جناحی می‌زدند.

هنگام شب خط ورسائی‌ها از ایستگاه باتینیول تا آخر راه‌آهن غرب در کرانه‌ی چپ امتداد داشت و از ایستگاه سن‌لازار، پادگان پینیر، سفارت انگلیس، کاخ صنعت، ارگان قانون‌گزاری، خیابان بورگونی، بولوار دزانوالید و ایستگاه مونپارناس عبور می‌کردند. برای مقابله با مهاجم فقط باریکادهائی در حالت جنینی وجود داشت. اگر این مهاجم با یک تلاش از این خط که هنوز خیلی هم ضعیف بود، عبور می‌کرد، مرکز کاملاً بی‌سلاح را غافل‌گیر می‌نمود. ولی این ۱۳۰/۰۰۰ نفر جرأت این کار را نداشتند. سربازها و سرکرده‌ها از پاریس می‌ترسیدند. آن‌ها خیال می‌کردند که خیابان‌ها دهان باز می‌کنند و خانه‌ها برسرشان فرود می‌آیند. شاهد این امر قصه‌هایی است که بعدها در مورد وجود اژدرها و مین‌های زیر راه‌آب‌ها برای توجیه این بی‌تصمیمی‌ها ساخته شد [۱۸۴]. دوشنبه شب با آن‌که بر چند ناحیه مسلط بودند، هنوز از ترس یک غافل‌گیری سهمگین بر خود می‌لرزیدند. آن‌ها به آرامش کامل شب نیاز داشتند تا از فتح خود فارغ شوند و خود را قانع کنند که کمیته‌ی دفاع علی‌رغم لاف‌زنی خود هیچ چیز را نه پیش‌بینی کرده و نه تدارک دیده است.

فصل بیست و هشتم

جنگ‌های خیابانی ادامه دارد

مدافعان باریکادها روی سنگ‌هایی که از کف خیابان‌ها کنده بودند، به خواب رفتند. سرپست‌های دشمن به هوش بودند. در باتینیول نیروی شناسائی ورسای یک قراول را ربود. این فدرال با تمام نیرو فریاد زد «زنده‌باد کمون!» و رفقای او که از این راه خبردار شدند، توانستند به‌حالت آماده‌باش درآیند. او همان‌جا و در همان‌دم تیرباران شد. داسا و بارا هم به‌همین نحو به‌خاک افتادند.

در ساعت دو لاسسیلیا هم‌راه با اعضای شورا لفرانسه، ورمورل و ژوهانار- و روزنامه‌نگاران لآفونس هومبر و گ. ماروتو- یک نیروی کمکی ۱۰۰ نفری به‌باتینیول آوردند. به‌این ایراد مالون که تمام روز محله را بدون امداد رها کرده است، این فرمانده پاسخ داد: «از من اطاعت نمی‌شود».

ساعت سه - به‌سوی باریکادها! کمون نمرده است! هوای خنک صبح صورت‌های خسته را شستشو می‌دهد و امید را دوباره زنده می‌کند. بمباران دشمن در تمام طول خط، طلوع خورشید را درود می‌گوید. توپ‌چی‌های کمون از مونپارناس تا بوت‌مونمارتر که به‌نظر می‌رسید بیدار شده‌اند، تا جائی که می‌توانستند پاسخ دادند.

ژنرال لادمیرو که روز قبل تقریباً بی‌حرکت بود، حالا نفرات خود را در طول استحکامات به‌راه می‌اندازد و همه‌ی دروازه‌ها، از نوبی تا سن‌توان را در پشت خط می‌گیرد. در سمت راست او، کلنشان با همین حرکت به‌همه‌ی باریکادهای باتینیول حمله کرد. ابتدا خیابان کاردینه تسلیم شد و بعد خیابان‌های نوبله، تروفو، لاکوند/امین و پائین خیابان کلیشی. ناگهان دروازه‌ی سنتوان باز شد و ورسائی‌ها به‌داخل پاریس ریختند. این تیپ موتودون بود که از عصر همان روز در اطراف حصار دست‌به‌عملیات زده بود. پروسی‌ها منطقه‌ی بی‌طرف را تسلیم کرده بودند و در نتیجه کلنشان و لادمیرو با کمک بیسمارک توانستند بوت را از دو جناح تسخیر کنند.

مالون که در شهرداری ناحیه هفدهم تقریباً به‌محاصره درآمده بود، دستور عقب‌نشینی به‌مونمارتر داد و یک دسته‌ی بیست‌وپنج نفری از زنان هم که تحت هدایت دیمیتریف و لوئیز میشل[*] برای انجام خدمت آمده بودند، به‌آن‌جا فرستاده شدند. کلنشان در ادامه‌ی راه خود توسط باریکاد میدان کلیشی متوقف شد. برای خنثی کردن این پشته‌ی سنگ‌های کف خیابان که ناشیانه روی هم چیده شده بودند و فقط پنجاه نفری پشت آن می‌جنگیدند، تلاش مشترک ورسائی‌های خیابان سن‌پترزبورگ و تیراندازان کوژشاپیل لازم آمد. فدرال‌ها که دیگر گلوله نداشتند، توپ‌های‌شان را با

سنگ و نخاله پر می کردند. پس از آن که باروت‌شان هم تمام شد، به‌خیابان کاریبر عقب نشستند و آدمیرو، مسلط بر خیابان سنتوان، از طریق گورستان مونمارتر به سمت باریکادهای آن‌ها چرخید. حدود بیست گارد حاضر به تسلیم نشدند و فوراً توسط ورسائی‌ها تیرباران گردیدند.

در پشت خط، منطقه‌ی دزپینیت باز مدتی پایداری کرد. سرانجام هر مقاومتی متوقف شد و باتینیول در ساعت ۹ تماماً به‌ارتش تعلق داشت.

شهرداری مرکزی هنوز چیزی از پیش‌رفت سربازها نمی‌دانست که ورمورل به‌دنبال مهمات برای مونمارتر به آن‌جا شتافت. همان‌طور که جلوی گاری‌ها ایستاده بود با فیره برخورد کرد و با همان لبخند آشنای خود به‌او گفت: «خوب، فره، می‌بینی که اعضای اقلیت هم می‌جنگند!» فیره جواب داد: «اعضای اکثریت به‌وظیفه‌شان عمل می‌کنند». این هم رقابت سخاوتمندانه‌ی این افراد که هر دو خود را وقف مردم کرده بودند و می‌رفتند تا چنان شجاعانه بمیرند.

ورمورل نتوانست گاری‌ها را تا مونمارتر ببرد، ورسائی‌ها از پیش این بلندی‌ها را محاصره کرده بودند. برای آن‌ها که بر باتینیول مسلط بودند، کافی بود که دست دراز کنند تا مونمارتر را بگیرند. به‌نظر می‌رسید که بوت مرده است. در طول شب هراس این کار محفی آن‌ها را فراگرفته بود. گردان‌ها یکی پس از دیگری تحلیل رفته و ناپدید شده بودند. عواملی که بعدها در صفوف ارتش دیده شدند، با انتشار شایعات کذب و دست‌گیری مرتب سران نظامی و غیرنظامی به‌بهانه‌ی خیانت، به‌گریز افراد دامن زده بودند. فقط حدود صد نفر در سمت شمالی تپه موضع گرفتند. ساختن چند باریکاد در طی شب آغاز شد، ولی بدون روحیه. فقط زن‌ها از خود حرارت نشان داده بودند.

کلوزره، طبق عادت معمول خود، قهر کرده بود. لاسسیلیا، علی‌رغم پیغام‌هایش و قول‌های شهرداری مرکزی، نه نیروی کمکی دریافت کرده بود و نه مهمات. در ساعت ۹، چون دیگر صدای توپ‌های بوت را نمی‌شنید، به‌آن‌جا شتافت و دید که توپ‌چی‌ها رفته‌اند. فراری‌هایی که ساعت ده از باتینیول آمدند، فقط وحشت با خود آوردند. اگر ورسائی‌ها سر می‌رسیدند، در آن‌جا ۲۰۰ رزمنده هم برای مواجهه با آن‌ها وجود نداشت.

ولی ماکماهون فقط با بهترین سربازان خود جرأت کرد به‌این حمله دست بزند - این موضع تا این حد مهیب، و شهرت مونمارتر تا این حد زیاد بود. دو سپاه کامل ارتش از خیابان‌های لیپیک، میرکاده و شوسه‌گلینیانکور به‌آن حمله‌ور شدند. گاه به‌گاه از چند خانه تیرهایی شلیک می‌شد. فوراً ستون‌های وحشت‌زده متوقف می‌شدند، اما محاصره‌ی معمولی را ادامه می‌دادند. این ۲۰/۰۰۰ نفر که کاملاً مونمارتر را محاصره کرده بودند، با کمک توپ‌خانه که روی سکوی بارو مستقر بود، سه ساعت وقت صرف کردند تا از این مواضع که توسط چند ده تیرانداز نآزموده دفاع می‌شد، بالا بروند.

در ساعت یازده قبرستان تسخیر شد و اندکی بعد سربازها به‌شاتورورژ رسیدند. در اطراف تیراندازی‌هایی بود، ولی چند رزمنده‌ی سرسخت که هنوز می‌جنگیدند، خیلی زود یا کشته شدند و یا در اثر انزوای خود نومید شدند و دست کشیدند. ورسائی‌ها که از هرسو به‌بوت صعود کرده بودند، هنگام ظهر در مولن‌دلاگالت مستقر شدند و از طریق میدان سن‌پییر به‌شهرداری فرود آمدند و تمام ناحیه هیجدهم را بدون هیچ مقاومتی اشغال کردند.

بدین‌گونه، بدون یک نبرد، بدون یک حمله و حتی بدون یک واکنش نومیدانه، این دژ مستحکم نفوذناپذیر رها شد؛ حال آن‌که چند صد نفر مرد مصمم می‌توانستند از همان‌جا تمام ارتش ورسای را متوقف کنند و مجلس را به‌مصالحه وادارند.

ورسائی‌ها هنوز کاملاً به‌مونمارتر نرسیده بودند که به‌خون‌خواهان لگنت و کلیمان-توما یک هالوکاست تقدیم کردند. ۴۲ مرد، ۳ زن و ۴ کودک به‌شماره‌ی ۶ خیابان روزبی آورده شدند و مجبور گردیدند تا با سربرهنه جلوی دیواری که در هیجدهم مارس ژنرال‌ها کنار آن اعدام شده بودند، زانو بزنند؛ و آن‌گاه به‌قتل رسیدند. زنی که کودک خود را در آغوش

داشت، از زانو زدن خودداری نمود و خطاب به همراهانش فریاد زد «به این کثافت‌ها نشان دهید که راه با قد برافراشته مردن را می‌دانید».

روز بعد این کشتارها ادامه یافت. هر دسته از اسرا را مدتی مقابل این دیوار که جای گلوله‌ها بر آن بود، متوقف می‌کردند و بعد به دامنه‌ی بوت فرستاده می‌شدند که برجاده‌ی سن‌دنی مشرف است [۱۸۵].

باتینیول و مونمارتر شاهد نخستین کشتارهای جمعی بودند. هر فردی که او نیفرم به تن یا چکمه به پا داشت، صرفاً به همین دلیل و بدون هیچ سؤال و جوابی تیرباران می‌شد. به این ترتیب، ورسائی‌ها تمام روز را در میدان باتینیول، میدان شهرداری مرکزی و دروازه‌ی کلیسی به آدم‌کشی مشغول بودند. پارک مونسو سلاخ‌خانه‌ی اصلی آن‌ها در پاریس هفدهم بود. مرکز کشتارها در مونمارتر عبارت بود از: بوت، الیزه - که پله‌های آن از اجساد پوشیده بود- و بولوارهای بیرونی.

در چند قدمی مونمارتر کسی از فاجعه خبر نداشت. در میدان بلانش باریکاد زنان چندین ساعت در مقابل سربازان کلنشان پایداری کرد. بعد به سمت باریکاد پیگال عقب نشستند که آن هم در حدود ساعت ۲ سقوط کرد. رهبر آن را نزد سرکرده‌ی یکی از گردان‌های ورسائی بردند. افسر پرسید: «تو کی هستی؟» «هوک، بنا، عضو کمیته‌ی مرکزی». سرکرده‌ی ورسائی تپانچه‌اش را در صورت او خالی کرد و نفراش کار او را تمام کردند.

در کرانه‌ی دیگر سن مقاومت ما موفق‌تر بود. از صبح ورسائی‌ها توانسته بودند پادگان بایلیون و آبه‌ل‌یو را اشغال کنند، ولی وارلن آن‌ها را در تقاطع کرواروژ متوقف نمود. این تقاطع در دفاع از پاریس به خاطرها خواهد ماند. همه‌ی خیابان‌هایی که به این تقاطع منتهی می‌شد، خیلی خوب باریک‌اندازی شده بود و این محل مستحکم فقط وقتی رها شد که آتش و گلوله‌های توپ آن را به تلی از آوار تبدیل کرد. در کرانه‌ی رودخانه، خیابان‌های اونیورسیتیه، سن‌دومینیک، سن‌ژرمن و گرنیل گردان‌های ۶۷، ۱۳۵، ۱۳۸ و ۱۴۸ با پشتیبانی «کودکان گم‌شده» و تک‌تیراندازان سرسختانه مقاومت کردند. در خیابان رن و بولوارهای اطراف، ورسائی‌ها تمام زور خود را به خرج دادند. در خیابان واون که دفاع آن تحت رهبری لیسبون قرار داشت، مقاومت شگفت‌انگیز بود. این پست مقدم، تا دو روز مانع هجوم به‌لوگز/مبورگ شد.

ما در منتهی‌الیه چپ خود تأمین کم‌تری داشتیم. ورسائی‌ها از صبح زود گورستان مونپارناس را که در اختیار انگشت‌شماری از افراد ما قرار داشت، محاصره کرده بودند. نزدیک رستوران ریشفو، فدرال‌ها ابتدا به دشمن راه دادند و بعد مسلسل‌های‌شان را بیرون کشیدند؛ ولی بی‌نتیجه، زیرا تعداد ورسائی‌ها آن قدر زیاد بود که معدود مدافعان گورستان را از هرسو محاصره کردند و خیلی زود به آن‌ها یورش بردند. سپس، ورسائی‌ها با عبور از کنار حصارهای موقت ناحیه چهاردهم به میدان سن‌پییر رسیدند. استحکامات خیابان ایتالیا و جاده‌ی شاتیون که از مدت‌ها پیش با دقت تدارک شده بود ولی هنوز چسبیده به حصارهای موقت - از پشت از طریق شوسه دومن تصرف شد و کل دفاع تقاطع‌های کاتر شومن دور کلیسا متمرکز شد. از بالای برج کلیسا حدود ده نفر از فدرال‌های مونروژ از باریکادهائی حمایت می‌کردند که چندین ساعت توسط سی نفر حفظ شده بود و دوسوم راه شوسه دومن را می‌بست. سرانجام فشنگ‌های آن‌ها تمام شد و پرچم سه رنگ در همان زمانی که برفراز بوت مونمارتر برافراشته می‌شد، در شهرداری هم به احتزاز درآمد. از این پس راه میدان دانفیر باز بود و ورسائی‌ها پس از رویارویی با آتشی از جانب اوبنرو/توار که چند فدرال در آن موضع گرفته بودند، به آن‌جا رسیدند.

در پشت این خطوط که به این‌گونه درهم شکست، به همت رُبلوسکی دفاع‌های دیگری پا گرفت. این فرمانده روز قبل پس از دریافت فرمان تخلیه دژها پاسخ داده بود: «این خیانت است یا سوءتفاهم؟ من تخلیه نمی‌کنم». پس از تسخیر مونمارتر، این فرمانده نزد دلسکلوز رفت و او را تشویق کرد که دفاع را به کرانه‌ی چپ منتقل کند. به عقیده‌ی او سن، دژها، پانتئون و بیور با مزارع باز برای عقب‌نشینی، مأمون مستحکمی تشکیل می‌دادند. نظری بسیار درست برای

سربازان ارتش منظم، ولی قلب یک قیام را نمی‌توان به‌دل‌خواه جابه‌جا کرد و فدرال‌ها بیش از پیش به‌ماندن در محله‌های خود متمایل بودند.

رُبلوسکی به‌ستاد خود برگشت، فرماندهان دژها را جمع کرد و به‌آن‌ها تمام اقداماتی را که باید صورت می‌دادند، توضیح داد و برگشت تا فرماندهی کرانه‌ی چپ را که مصوبه‌های پیشین به‌او تفویض کرده بود، از سر بگیرد. ولی هنگامی که فرمان‌هایی برای پاتئون فرستاد، به‌او پاسخ داده شد که در این‌جا لیسبون فرمان می‌دهد. رُبلوسکی، تزلزل‌ناپذیر، قسمتی را که به‌او واگذاشته شده بود، در وضعیت دفاعی قرار داد. او یک آتش‌بار با هشت توپ و دو آتش‌بار با چهار توپ در بوت-ل-کای، موضع مسلطی بین پاتئون و دژها مستقر نمود. او بولوارهای ایتالی، اوییتال و لاگار را مستحکم کرد. ستاد او در شهرداری گوبلین و ذخیره او در میدان ایتالی، میدان ژاندارک و برسی مستقر بود.

در سایر مناطق سرحدی پاریس، نواحی چهاردهم و بیستم نیز دفاع خود را تدارک می‌دیدند. پاسدوئه‌ی دلیر جانشین بیسن شد که هنوز جرأت می‌کرد که خود را سرکرده‌ی لژیون لاولیت معرفی کند. آن‌ها گراندرود لاشاپل-پشت ایستگاه راه‌آهن/استرازبورگ- و خیابان‌های اوبرویلیه، فلاندر و کانال را باریک‌دبندی کردند، به‌طوری‌که پنج خط دفاعی به‌وجود آمد که از دو جناح توسط بولوارها و استحکامات حفاظت می‌شد.

چند توپ در خیابان ریکه، در ایستگاه گاز، مستقر شد؛ درحالی‌که قطعات سنگرهای موقت را عده‌ای به‌بوت سومون و عده‌ای دیگر به‌خیابان پوئبلا می‌بردند. یک آتش‌بار با ۶ توپ در بالاترین نقطه‌ی پرلاشز نصب شد که پاریس را با غرش آزاردهنده‌ی خود پوشش می‌داد.

پاریسی‌گنگ و خلوت. مثل روز قبل دکان‌ها بسته بودند و خیابان‌های رنگ پریده از آفتاب تهی و تهدیدکننده می‌نمودند. تنها تنها خبرنگارهایی که با حداکثر سرعت می‌تاختند، توپ‌هایی که جابه‌جا می‌شدند و رزمندگانی که در حرکت بودند، این سکون را می‌شکست. فریادهای «کرکره‌ها را باز کن!» «پشت‌دری‌ها را بکش!» این سکوت را می‌پرید. علی‌رغم گلوله‌های توپ و رسائی‌ها که روی چاپ‌خانه‌ی خیابان آبوکیر می‌افتاد، دو روزنامه‌ی «تریون مردم» و «توده‌ی محکم» منتشر شد.

چند نفری در شهرداری مرکزی حداکثر سعی خود را کردند که جزئیات را دنبال نمایند: یک مصوبه به‌سرکردگان باریکادها اختیار مصادره‌ی وسائل ضروری و آذوقه را می‌داد و دیگری هرخانه‌ای که از آن به‌سوی فدرال‌ها تیراندازی می‌شد را به‌سوزاندن محکوم می‌کرد. بعدازظهر کمیته‌ی نجات عمومی پیامی خطاب به‌سربازان و رسائی منتشر کرد: مردم پاریس هرگز باور نمی‌کنند که شما سلاح‌های خود را علیه آن‌ها بلند کنید. وقتی آن‌ها با شما روبرو می‌شوند، دست‌های شما از عملی که چیزی جز یک برادرکشی حقیقی نیست، اجتناب می‌کنند. شما هم مانند ما پرولتر هستید. آن‌چه را در ۱۸ مارس نکردید، دوباره می‌کنید. به‌سوی ما بیایید، برادران، به‌سوی ما بیایید. آغوش‌های ما برای پذیرفتن شما گشوده است.

در همین زمان کمیته‌ی مرکزی هم پیام مشابهی را در معابر نصب کرد-توهمی کودکانه ولی خیرخواهانه- و مردم پاریس در این مورد با نمایندگان خود کاملاً موافق بودند. علی‌رغم کینه‌توزی مجلس، تیرباران مجروحین و رفتاری که طی شش هفته با اسرا شده بود، کارگران قبول نمی‌کردند که فرزندان مردم بتوانند شکم پاریسی را که برای آن‌ها جنگیده بودند، بدرند.

ساعت سه، بونواله و سایر اعضای انجمن حقوق در شهرداری مرکزی حاضر شدند و در آن‌جا تعدادی از اعضای شورا و کمیته‌ی نجات عمومی آن‌ها را پذیرفتند. آن‌ها از این درگیری اظهار تأسف کردند و پیش‌نهاد نمودند که میانجی‌گری کنند همان‌طور که در دوران محاصره با موفقیت کرده بودند- و مراتب تأسف خود را به‌گوش تی‌یر برسانند. بالاخره، آن‌ها خود را در اختیار شهرداری مرکزی گذاشتند. به‌آن‌ها پاسخ داده شد: «باشد، پس تفنگ به‌دوش بگیرد و

به باریکادها بریود». در مقابل این درخواست مستقیم، آن‌ها به سمت کمیته‌ی مرکزی برگشتند که این ضعف را داشت که به خرف‌های شان گوش بدهد.

در میان نبرد جایی برای مذاکره نبود. ورسائی‌ها به دنبال موفقیت‌های خود در موممارتر، در این لحظه به سوی بولوار اورنانو و ایستگاه راه‌آهن شمال پیش‌روی می‌کردند. در ساعت ۲ باریکادهای شوسه‌کینیناکور رها شد و در خیابان میرا، در جانب ورمورل، دومبروسکی زخم‌های مهلک برداشت و به خاک درغلطید. صبح همان روز داسکلوز به او گفته بود که در حول و حوش موممارتر حداکثر سعی خود را به عمل آورد؛ و دومبروسکی، بدون امید، بدون سرباز و از زمان ورود ورسائی‌ها مورد سوءظن، همه‌ی کاری که می‌توانست انجام دهد، این بود که بمیرد. او دو ساعت بعد در بیمارستان لاریواییزیر درگذشت. جسد او به شهرداری مرکزی بردند و افراد باریکادها در حین عبور به آن ادای احترام نظامی می‌کردند. مرگ باشکوه او سوءظن را خلع سلاح کرده بود.

کلنشان که حالا دیگر در سمت چپ دستش باز بود، متوجه ناحیه نهم شد. یک ستون از خیابان‌های فوتین، سن ژرژ و نوتردام‌دلپورت به طرف پائین حرکت کرد و سر تقاطع توقف نمود. در همین حال ستون دیگری قبل از دخول به خیابان تروین که تا شب در آن‌جا از حرکت بازداشته شد، رولن کوئتر را به توپ بست.

با پیش‌روی بیش‌تر در مرکز، دوئه کاملاً به باریکاد مغازه پرتان نزدیک شد و برای تصرف کلیسای ترینیتیه فدرال‌ها را به ضرب گلوله‌های توپ متفرق کرد. آن‌گاه پنج توپ مستقر در زیر رواق کلیسا به سمت باریکاد بسیار مهمی نشانه‌گیری شد که شوسه‌دانتون را در مدخل بولوار مسدود می‌کرد. یک دسته سرباز به خیابان‌های شاتودن و لافایت داخل شدند، ولی در تقاطع فوبورمونمارتر یک باریکاد که حداکثر یک متر ارتفاع داشت و توسط بیست و پنج نفر دفاع می‌شد، تا شب جلوی آن‌ها را گرفت.

سمت راست دوئه هنوز در مقابل خیابان رویال ناتوان بود. در آن‌جا، برونو به مدت دو روز نبردی را ادامه داد که فقط نبردهای بوت-لکای، باستیل و شاتودو با آن برابری می‌کرد. باریکاد اصلی او در عرض خیابانی قرار داشت که خانه‌های مجاور به آن مشرف بودند و ورسائی‌ها از آن‌جا فدرال‌ها را هدف قرار می‌دادند. برونو تحت تأثیر اهمیت پستی که به او سپرده شده بود، دستور داد این آشیان جانی‌ها را آتش بزنند. گلوله‌ای به چشم فدرالی که از این فرمان او اطاعت کرد، اصابت نمود؛ او برگشت و درحالی‌که در کنار برونو جان می‌سپرد، گفت: «من بهای دستوری را که تو به من دادی با جان خود می‌پردازم. زنده باد کمون!» تمام خانه‌های ناحیه ۱۳ و فوبور سنتونوره دچار حریق شد و ورسائی‌ها هراسان گریختند و عده‌ای هم به سوی فدرال‌ها آمدند. یکی از آن‌ها اونیفرم پارسی به تن کرد و امربر برونو شد.

در سمت راست بولوار مالزرب و در سمت چپ حیاط توپ‌ری که از روز پیش برژره اشغال کرده بود، به تلاش‌های برونو یاری می‌رساندند. بولوار مالزرب که بر اثر گلوله‌های توپ شیار شیار شده بود، به مزرعه‌ای می‌ماند که با خیشی غول‌آسا شخم زده باشند. آتش هشتاد عراده‌ی توپ در کناره‌ی دورسه، پسی، میدان مارس و بارییردلتوال در حیاط توپ‌ری و باریکاد سن‌فلورانتن به هم می‌پیوست. حدود ده توپ فدرال‌ها در مقابل این رگبار ایستادگی می‌کرد. میدان کنکور که میان این دو آتش قرار گرفته بود، پوشیده بود از فواره‌ها و تیرهای چراغ. سر مجسمه‌ی لیل قطع و مجسمه‌ی استرازابورگ بر اثر گلوله‌های خوشه‌ای سوراخ سوراخ شده بود.

در کرانه‌ی چپ ورسائی‌ها خانه به خانه پیش می‌رفتند. ساکنان محلات به آن‌ها یاری می‌رساندند و از پشت کرکره‌های بسته‌ی خود به فدرال‌ها تیراندازی می‌کردند که خشمگین و به زور وارد این خانه‌های خیانت می‌شدند و آن‌ها را به آتش می‌کشیدند. گلوله‌ی توپ‌های ورسائی‌ها پیش از این حریق را آغاز کرده بود و خیلی زود بقیه محله دست‌خوش آتش شد. سربازها به پیش‌روی ادامه دادند، وزارت جنگ و تلگراف‌خانه را اشغال کردند و به پادگان پلساس و خیابان اونیورسیته رسیدند. باریکادهای کنار رودخانه و خیابان بک با گلوله‌های توپ متلاشی شده بود. گردان‌های فدرال

که دو روز در لژیون دونور پایداری کرده بودند، هیچ جایی برای عقب‌نشینی جز کنار رودخانه نداشتند. در ساعت پنج این محل کثیف را به‌آتش کشیدند و ترک کردند.

در ساعت شش، باریکاد شوسه‌داتون از دست ما رفت. دشمن که از طریق خیابان‌های فرعی پیش می‌رفت، نوول‌پرای کاملاً درب و داغون را اشغال کرده بود؛ و ملوانان از روی بام‌ها بر باریکادها مسلط بودند. فدرال‌ها به‌جای آن که از آن‌ها تقلید کرده و خانه‌ها را اشغال کنند، در آن‌جا هم مثل جاهای دیگر با لجاجت پشت باریکادها ماندند. در ساعت هشت، باریکاد خیابان نویدکاپوسین در مدخل بولوار، زیر آتش توپ‌های چهار سانتیمتری مستقر در خیابان کومارتن سقوط کرد. ورسائی‌ها به‌میدان واندوم نزدیک شدند.

ارتش در همه‌جا پیش‌رفت کرده بود. خط ورسائی‌ها که از ایستگاه راه‌آهن شمال شروع می‌شد، در خیابان‌های روشوشوار، کاده، دروئه (که شهرداری آن اشغال شده بود) و بولوار نریتالیان به‌میدان‌های واندوم و کنکور امتداد می‌یافت، و با گذر از طول خیابان‌های بک و آبه‌اوبوا و هم‌چنین بولوار دانفر به‌پایگاه ۸۱ ختم می‌گردید.

میدان کنکور و خیابان رویال که از هرطرف احاطه شده بودند، به‌تخته سنگی ایستاده و بزرگ، در میان باد و بوران همانند بودند. ژنرال لادمیرو در مقابل لاویلت قرار داشت. در سمت راست او، گنشان ناحیه نهم را اشغال کرد. دوئه از میدان واندوم سر درآورد. وینوا از سیسه که در کرانه‌ی چپ مشغول عملیات بود، حمایت می‌نمود. در این ساعت به‌زحمت نیمی از پاریس هنوز در دست فدرال‌ها بود.

مابقی تسلیم کشتار شده بود. آن‌ها هنوز در این سر یک خیابان مشغول جنگیدن بودند که سر تسخیر شده‌ی دیگر آن دست‌خوش قتل و غارت قرار داشت. وای به‌حال کسی که اسلحه یا اونیفرم داشت! وای به‌حال کسی که ابزار انزجار نمی‌کرد! وای به‌حال کسی که توسط یک دشمن سیاسی یا شخصی متهم می‌شد. او را می‌کشیدند و می‌بردند. هر سپاه جلاذ ثابت و ناظر اجرای خودش را داشت؛ ولی برای پیش‌برد کارها در هرخیابان ناظر علی‌البدل نیز وجود داشت. قربانیان راد به‌آن‌جا نزد او می‌بردند و تیرباران می‌کردند. مردان نظم به‌خشم کور سربازان می‌دمیدند و کینه‌ی آن‌ها را دامن می‌زدند تا عقده‌های خود را خالی کنند. سرقت به‌دنبال کشتار می‌آمد. دکان کاسب‌هایی که به‌کمون جنس فروخته بودند و یا رقیب‌های دکانداران این اتهام را به‌آن‌ها زده بودند، مورد غارت قرار می‌گرفتند. سربازان اثاثیه را خرد می‌کردند و اشیاء قیمتی را می‌بردند. جواهرات، شراب و سایر مشروبات الکلی، مواد غذایی، پارچه و عطر سر از کوله‌پشتی آن‌ها در می‌آورد.

وقتی تی‌یر از سقوط مونمارتر باخبر شد، گمان کرد که نبرد تمام است و به‌فرمانداران تلگراف زد. شش هفته بود که او اعلام می‌کرد که اگر حصارها تسخیر شوند، شورشیان فرار می‌کنند. ولی پاریس، برخلاف عادت آدم‌های سدان و میدس و نیز دفاع ملی، خیابان به‌خیابان و خانه به‌خانه جنگید و آن‌ها را به‌جای تسلیم به‌آتش کشید.

با فرارسیدن شب نور کورکننده‌ای در همه‌جا پراکنده شد. توپگیری در آتش می‌سوخت، هم‌چنین بود لژیون دونور، «شورای دولتی» و «دیوان محاسبات». انفجارهای مهیبی از کاخ شاهان به‌گوش می‌رسید. دیوارهای سست می‌شدند و گنبد وسیع آن فرو می‌ریخت. شعله‌های آتش، گاه آرام و گاه سریع نظیر فشفشه، از ده‌ها پنجره بیرون می‌زد. جریان سرخ رود سن این بناها را منعکس می‌کرد و پرتو حریق را مضاعف می‌نمود. باد شرق شعله‌های سرکش را به‌سوی ورسای سوق داد و بر سر فاتح پاریس فریاد می‌زد که جای او دیگر در آن‌جا نیست و این بناهای سلطنتی دیگر ملجاء یک سلطنت نخواهند بود. از خیابان بک، خیابان لیل و کرواروژ ستون‌های نور به‌آسمان زبانه می‌کشید. خیابان رویال تا سن‌سولپیس یک دیوار آتشین به‌نظر می‌آمد که سن آن را به‌دو قسمت تقسیم کرده بود. ابرهائی از دود سراسر غرب پاریس را فرا گرفته بود و شعله‌های مارپیچ برخاسته از این کوره‌ها رگباری از جرقه بیرون می‌زد که برمحل‌های مجاور فرو می‌ریخت.

ساعت یازده - به شهرداری مرکزی می‌رویم. پست‌های نگهبانی که از فاصله‌ی زیاد برقرار شده‌اند، آن را از هرگونه حمله‌ی غافل‌گیرانه حفظ می‌کنند. در فواصل طولانی یک چراغ‌گازی در تاریکی سوسو می‌زند. در بسیاری از باریکادها برای روشنایی فقط مشعل وجود داشت یا صرفاً آتش افروخته بودند. باریکاد میدان سن‌ژاک روبروی بولوار سیاستوپول، که از درخت‌های تنومندی ساخته شده بود و شاخه‌های‌شان در باد به‌این سو و آن سو می‌رفت، در تاریکی سهمگین زمزمه‌کنان تکان‌تکان می‌خورد.

شعله‌ها از دور دست نمای شهرداری مرکزی را سرخ کرده بودند. مجسمه‌ها که انعکاس این نور آن‌ها را در حال حرکت جلوه می‌داد، در محفظه‌های خود تکان می‌خوردند. صحن‌های داخلی پر بود از جمعیت و جنجال. واگن‌های مخصوص حمل گلوله‌های توپ، گاری‌ها و دلیجان‌های پر از مهمات با سروصدای زیاد در زیر طاقه‌ها به هم می‌لیدند. جشن‌های *بارون هوسمان* [شهردار پاریس در دوران *لوئی بناپارت*. م] چنین پژواک پر سروصدائی نمی‌یافت. در پلکان‌ها و در تمام طبقه‌های این ساختمان که با همان نور خیره‌کننده‌ی گاز روشن می‌شدند، زندگی و مرگ، احتضار و قهقهه پهلوی به پهلوی هم می‌ساییدند.

سالن‌های پائین مملو از افراد گارد ملی بود که خود را در پتوهای‌شان پیچیده بودند. مجروحین ناله‌کنان روی تشک‌های خون‌آلود خود دراز کشیده بودند. از برانکاردهائی که به دیوار تکیه داده شده بود، خون می‌چکید. یک فرمانده به‌داخل آورده شد که دیگر هیبت انسان نداشت. گلوله‌ای که از گونه‌هایش رد شده بود، لب‌ها را بُرده و دندان‌ها را خرد کرده بود. این دلیرمرد که قادر به برآوردن صدائی نبود، هنوز پرچم سرخی را تکان می‌داد و کسانی را که در حال استراحت بودند، دعوت می‌کرد تا در نبرد جای او را بگیرند.

در اطاق معروف *والنتین هوسمان*، جسد *دومبروسکی* روی بستری از ساتن آبی قرار داشت. تنها یک شمع پرتو قرمز خود را بر این سرباز قهرمان می‌افکند. صورت سفید مثل برف او آرام بود؛ بینی متناسب، دهان خوش‌ترکیب و ریش کوچک مرتب و نوک‌تیز. دو دست‌یار او گوشه‌ای در تاریکی نشسته بودند و در سکوت نظاره می‌کردند و دست‌یار سوم با عجله آخرین طرح را از صورت ژنرال خود می‌کشید.

پلکان مرمری دوطرفه پر بود از مردمی که در رفت و برگشت بودند، نگهبان‌ها به‌سختی می‌توانستند آن‌ها را از دفتر نماینده‌ی مسئول دور نگهدارند. *دلسکلوز خاموش* و نحیف مثل یک شیخ فرمان‌ها را امضا می‌کرد. دلواپسی‌های این روزهای آخر ته‌مانده‌ی نیروی حیاتی او را مستهلک کرده بود. صدایش فقط خلجان مرگ بود. در این پهلوان محتضر تنها چشم و قلب هنوز زنده بود.

دو یا سه افسر به‌آرامی فرمان‌ها را آماده می‌کردند، نامه‌ها را تمبر می‌زدند و می‌فرستادند. افسران و گاردی‌ها میز را احاطه کرده بودند. سخنرانی در کار نبود؛ اندک مکالمه‌ای بین گروه‌های گوناگون. گرچه امید کاهش یافته بود، عزم کم‌تر نشده بود.

این افسرانی که اونیفرم خود را کنار گذاشته‌اند، این اعضای شورا و این کارمندی که ریش خود را تراشیده‌اند، چه کسانی هستند؟ آن‌ها این‌جا در میان این مردان دلیر چه می‌کنند؟ *رانویه* در میان آن‌ها که به‌این‌گونه تغییرقیافه داده بودند، با دو تن از همکاران خود برخورد که در زمان محاصره جزو پُرشم و پیلی‌ترها بودند، برسر آن‌ها فریاد زد و تهدید کرد که اگر فوراً به‌ناحیه خود برنگردند، آن‌ها را تیرباران می‌کند.

یک سرمشق بزرگ بی‌فایده نبود. ساعت به‌ساعت هرگونه انضباطی تقلیل می‌رفت. در همین لحظه، کمیته‌ی مرکزی که با کناره‌گیری شورا خود را واجد اختیار می‌دانست، بیانیه‌ای منتشر نمود و در آن شروط زیر را مطرح کرد: «انحلال مجلس و کمون، خروج ارتش از پاریس، حکومت موقتاً به‌نمایندگان منتخب شهرهای بزرگ تفویض شود که ترتیب انتخاب یک مجلس مؤسسان را خواهند داد، عفو عمومی متقابل». اولتیماتوم یک فاتح.

این رؤیا روی چند دیوار نصب شد و باعث بی‌نظمی تازه‌ای در مقاومت گردید. گاه به‌گاه هیاهوی زیادی از میدان بلند می‌شد. یک جاسوس کنار باریکاد خیابان ویکتوریا تیرباران شده بود. عده‌ای آن‌قدر جسارت داشتند که به‌محرمانه‌ترین شوراها داخل شوند [۱۸۶]. آن شب، در شهرداری مرکزی، برژره شفاهاً اختیار آتش زدن توپلری را دریافت کرده بود و فردی که مدعی بود از طرف او فرستاده شده است، خواستار این فرمان به‌طور کتبی شد. این شخص هنوز مشغول حرف زدن بود که برژره سررسید. او از آن شخص پرسید «چه کسی تو را فرستاد؟» «برژره». «کی او را دیدی؟» «درست همین‌جا، یک لحظه پیش».

درطول این شب، *رائول ریگو* صرفاً با کسب دستور از خودش و بدون مشورت با هیچ‌یک از هم‌کاران خود به‌زندانبند پیایزه رفت و به‌شوده ابلاغ کرد که باید بمیرد. شوده اعتراض کرد و گفت که او جمهوری‌خواه است و قسم خورد که او در ۲۲ ژانویه فرمان آتش نداده است. ولی در آن زمان او در شهرداری مرکزی تنها صاحب اختیار بوده است. حرف‌های او در مقابل عزم ریگو فایده‌ای نداشت. شوده به‌میدان مشق سنت‌پیایزه برده شد و مانند سه ژاندارمی که در ۱۸ مارس اسیر شده بودند، تیرباران گردید. در زمان نخستین محاصره او به‌بعضی از هواداران کمون گفته بود: «نیرومندترین‌ها دیگران را تیرباران خواهند کرد». شاید او به‌خاطر همان حرف مرد.

فصل بیست و نهم

روی باریکادها

«سربازان دلیر ما پنهان رفتار می‌کنند که موجب بیش‌ترین احترام و تمسین کشورهای خارجی شود». (سخرانی تی‌یر در مجلس ملی، ۲۴ مه ۱۸۷۱).

مدافعان باریکادها که پیش از این فاقد نیروی کمکی و مهمات بودند، حالا بی‌غذا هم مانده‌اند و به‌طور کلی برای آذوقه سربار اهالی و ساکنین اطراف خود شده‌اند. بسیاری، کاملاً فرسوده، به‌دنبال خوراکی می‌رفتند. رفقای‌شان که برگشت آن‌ها را نمی‌دیدند، سرخورده می‌شدند؛ و رهبران باریکادها برخود واجب می‌دانستند که آن‌ها را برگردانند. برونو در ساعت ۹ دستور یافت که خیابان رویال را تخلیه کند. او به‌تویلیری رفت تا به‌برژره بگوید که هنوز می‌تواند پایداری نماید، ولی نیمه‌شب کمیته‌ی نجات عمومی مجدداً یک فرمان رسمی عقب‌نشینی برای او فرستاد. این فرماندهی دلیر که مجبور بود پستی را که به‌مدت دو روز به‌آن خوبی از آن دفاع کرده بود رها نماید، ابتدا مجروحین خود

و سپس توپ‌ها را از طریق خیابان سن‌فلورانتین بیرون برد. فدرال‌ها در پی آن‌ها رفتند. آن‌ها وقتی به بالای خیابان کاستیگلیون رسیدند با گلوله مورد هجوم قرار گرفتند.

این ورسائی‌ها بودند که پس از تسلط بر خیابان‌های لاپه و نویدکاپوسین به میدان واندوم کاملاً خالی هجوم برده و از طریق هتل رن باریکادهای خیابان کاستیگلیون را دور زده بودند. فدرال‌های بروئل خیابان ریولی را رها کردند، نرده‌های حیاط را شکستند و از کنار رودخانه خود را به شهرداری مرکزی رساندند. دشمن جرأت نکرد که آن‌ها را تعقیب نماید و فقط با فرارسیدن روز وزارت بحریه را که از مدت‌ها پیش رها شده بود، اشغال نمود.

بقیه شب توپ‌ها خاموش بودند. شهرداری مرکزی سرزندگی خود را از دست داده بود. فدرال‌ها در میدان خوابیدند. اعضای کمیته‌ها و افسران در دفترها چند لحظه‌ای استراحت کردند. در ساعت ۳ یک افسر دفتری از نوتردام که توسط فدرال‌ها اشغال شده بود، وارد شد. او آمده بود تا به کمیته‌ی نجات عمومی بگوید که در بیمارستان هتل دیو ۸۰۰ بیمار بستری هستند که ممکن است از نزدیکی با محل درگیری‌ها لطمه ببینند؛ و کمیته برای نجات این تیره‌روزان فرمان تخلیه کلیسا را داد.

خورشید طلوع کرد نمود و شعله‌های آتش را پریده رنگ ساخت. سپیده‌ی صبح پرتالاول بود، ولی بی‌هیچ نور امیدیه برای کمون. پاریس دیگر جناح راست نداشت؛ مرکزش درهم شکسته بود و اقدام به حمله برای پاریس غیرممکن بود. تداوم مقاومت‌اش حالا فقط می‌توانست شاهدهی باشد بر ایمان‌اش.

صبح زود ورسائی‌ها از همه‌سو حرکت کردند. آن‌ها به سمت لوور، «کاخ سلطنتی»، بانک، کنتوار دِسکونت، میدان موتولون، بلوار ارنانو و خط راه‌آهن شمال پیش‌روی کردند. از ساعت ۴ «کاخ سلطنتی» را که در اطراف آن نبردهای نومیدانه‌ای جریان داشت، بمباران کردند. ساعت هفت دیگر به بانک و بورس رسیده بودند. از آن‌جا به سمت سنستناش پائین رفتند که در آن‌جا با مقاومتی سرسختانه‌ای مواجه شدند. کودکان زیادی همراه مردان می‌جنگیدند. و وقتی فدرال‌ها مهار و کشتار شدند، این کودکان افتخار آن را داشتند که مستثنی نشوند.

در کرانه‌ی چپ، سربازها با مشکل در کنار رودخانه و تمام آن بخشی از ناحیه ششم که در کنار سن قرار دارد، پیش‌روی کردند. در مرکز، باریکاد کروا-روژ و همچنین باریکاد خیابان رن که سی نفر دو روز آن را حفظ کرده بودند، شب هنگام تخلیه شدند. آن‌گاه ورسائی‌ها توانستند به خیابان‌های آنس و نوتردام-دیشان وارد شوند. در منتهی‌الیه راست، به‌والدگراس رسیدند و از آن‌جا به سوی پانتئون پیش‌روی کردند.

در ساعت هشت حدود پانزده نفر از اعضای شورا در شهرداری مرکزی تشکیل جلسه دادند و تصمیم گرفتند که آن‌جا را تخلیه کنند. فقط دو نفر اعتراض کردند. ناحیه سوم با خیابان‌های باریک و باریکادبندی‌های خوب، شهرداری مرکزی را در پناه خود می‌گرفت و حمله از روبرو یا از کنار رودخانه به آن نیز میسر نبود. درچنین شرایطی از دفاع، عقب‌نشینی در حکم فرار و عاری کردن کمون از اندک حیثیتی بود که هنوز برایش باقی‌مانده بود. ولی آن‌ها کمتر از روزهای قبل توان جمع کردن دو نظر درست را داشتند. آن‌ها از همه‌چیز بیم داشتند، زیرا از همه‌چیز بی‌خبر بودند. پیش از این فرماندهی «کاخ سلطنتی» دستور به آتش کشیدن و تخلیه آن را دریافت کرده بود. او اعتراض کرده و گفته بود که هنوز می‌تواند پایداری کند، ولی دستور تکرار شد. در چنین وضعیت سردرگمی بود که یکی از اعضا پیش‌نهاد عقب‌نشینی به بلویل را کرد. احتمال تخلیه فوری باستیل و شاتودو را هم می‌رفت؛ ولی طبق معمول وقت صرف حرف‌های جزئی شد. متصدی شهرداری مرکزی با ناشکیبائی این‌ها و آن‌ها می‌کرد.

ناگهان از نوک ناقوس‌خانه شعله بلند شد. یک ساعت بعد شهرداری مرکزی یک‌پارچه آتش شده بود. این بنای قدیمی، شاهد آن‌همه نقض عهدها، که مردم به کرات قدرت‌هائی را در آن مستقر کرده و بعداً سرنگون ساخته بودند، حال ترک برمی‌داشت و همراه با ارباب حقیقی خود سقوط می‌کرد. صدای سوختن ساختمان‌ها، فروریختن دیوارها و

دودکش‌ها، جرقه‌های خفه و انفجارهای پرصدا با غرش پرتین توپ‌های باریکاد وسیع سن‌ژاک که خیابان ریولی را درو می‌کردند، به هم می‌آمیخت.

دبیرخانه‌ی جنگ و کلیه سرویس‌ها به شهرداری یازدهم منتقل شد. دلسکلوز به تخلیه شهرداری مرکزی اعتراض کرده و پیش‌بینی نموده بود که این عقب‌نشینی موجب دل‌سردی خیلی از رزمندگان خواهد شد. روز بعد چاپ‌خانه‌ی ملی را ترک کردند که روزنامه‌ی رسمی کمون روز ۲۴ مه برای آخرین بار در آن منتشر شد. همانند یک روزنامه‌ی رسمی که قواعد خود را رعایت می‌کند، این شماره یک روز از زمان عقب بود و بیانیه‌های روز قبل و جزئیاتی از نبردها را که از سه شنبه صبح فراتر نمی‌رفت، شامل می‌شد.

این فرار از شهرداری مرکزی، با دو تکه کردن دفاع، بر مشکل ارتباطات افزود. آن عده از افسران دفتری که غیب‌شان زده بود با گرفتاری بسیار خود را به ستاد جدید رساندند: آن‌ها را در هر باریکادی متوقف می‌کردند و مجبور به حمل سنگ‌های خیابان می‌نمودند. وقتی حکم‌های‌شان را نشان می‌دادند و فوریت کار خود را مطرح می‌کردند، جواب می‌شنیدند که «امروز دیگر قپه‌های روی شانه در کار نیست». بعضی که آن‌ها از مدت‌ها پیش موجب شده بودند، در این صبح می‌ترکید. در خیابان سدرن نزدیک میدان ولتر، فدرال‌های گردان ۱۶۶ یک افسر جوان، کنت دیوفور، را شناسائی کردند که چند روز پیش در دبیرخانه‌ی جنگ آن‌ها را تهدید کرده بود. بوفور که به دلیل تلاش برای شانه خالی کردن از دستورات این گردان در سر پست این گردان بازداشت شده بود، از کوره در رفته و تهدید کرده بود که گردان را تصفیه خواهد کرد و از آن‌جا که همین گردان روز قبل نزدیک مادلن ۶۰ نفر تلفات داده بود و گمان می‌رفت که حاصل انتقام‌جویی او باشد، این افسر دست‌گیر و به یک دادگاه نظامی که در دکانی در بولوار ولتر برپا شده بود، منتقل گردید. بوفور چنان اسنادی ارائه کرد که اتهام رد شد. با وجود این قضات حکم دادند که او باید به‌عنوان یک گارد ساده در این گردان خدمت کند. عده‌ای از حضار اعتراض کردند و او را کاپیتان صدا زدند. جمعیت بی‌خبر از توضیحات بوفور با آزاد دیدن او غرید. یک گارد به‌طرف او خیز برداشت و بوفور آن قدر بی‌احتیاط بود که تپانچه‌ی خود را بکشد. او را فوراً گرفتند و دوباره به‌داخل دکان پرت کردند. رئیس ستاد کل جرأت نکرد درصدد نجات افسر خود برآید. دلسکلوز با عجله آمد، مهلت خواست و گفت که بوفور باید محاکمه شود. ولی جمعیت گوشش به این حرف بدکار نبود و برای اجتناب از یک نزاع دسته‌جمعی می‌بایست تسلیم شد. بوفور را به فضای بازی پشت شهرداری بردند و تیرباران کردند.

نزدیک به این صحنه‌ی انفجار خشم، در پرلاشتر آخرین مراسم تجلیل برای دومبروسکی جریان داشت. جسد او شب‌هنگام به آن‌جا منتقل شده بود و هنگام عبور از باستیل واقعه‌ی تکان‌دهنده‌ای رخ داد. فدرال‌های این باریکادها دسته‌ی مشایعت کنندگان را متوقف کردند و جسد را پای ستون ژوئیه قرار دادند. عده‌ای مشعل به‌دست دور آن حلقه زدند و در حالی که از طبل‌ها بانگ درود برمی‌خاست، همه‌ی فدرال‌ها یکی پس از دیگری آمدند تا آخرین بوسه را بر پیشانی ژنرال بدهند. آن‌گاه جسد پیچیده در پرچم سرخ در تابوت گذاشته شد. ورمور، برادر ژنرال، دست‌یاران او و ۲۰۰ گارد سربرهنه خبردار ایستاده بودند. ورمور فریاد زد: «این کسی است که به‌خیانت متهم شد. یکی از اولین کسانی که جانش را برای کمون داده است. و ما، به‌جای تقلید از او، در این‌جا به‌چه کاری مشغولیم؟» او در ادامه به‌سرزنش جبن و هراس پرداخت. کلام او که معمولاً ثقیل بود، حالا گداخته از احساسات، مانند فلز مذاب از او جاری می‌شد: «بیائید سوگند یاد کنیم که این‌جا را فقط در جستجوی مرگ ترک نمائیم!» این آخرین حرف او بود و به‌آن پایبند ماند. توپ‌ها در فاصله‌ی چند قدمی فاصله به‌فاصله صدای او را محو کرده بودند. معدود نفرات حاضر اشک می‌ریختند.

خوش به حال کسانی که می‌توانند چنین مراسم خاک‌سپاری‌ای داشته باشند. خوش به حال کسانی که در حین نبرد دفن شدند، درحالی که توپ‌های‌شان به‌آن‌ها ادای احترام می‌کرد و دوستان‌شان بر آن‌ها می‌گریستند!

درست در همین لحظه عامل ورسائی که لاف زده بود که می‌تواند دومبروسکی را بخرد، داشت تیرباران می‌شد. حوالی ظهر، ورسائی‌ها که حملات خود در کرانه‌ی چپ قویاً پیش می‌بردند؛ به‌مدرسه‌ی هنرهای زیبا -انستیتو و قورخانه- که مدیرش، کاملینا، فقط در آخرین لحظه آن را ترک نمود، هجوم بردند. فیره که در خطر گیرافتادن در *ایل‌نوتردام* قرار داشت، دستور داده بود که مرکز پلیس تخلیه و تخریب شود. البته ابتدا ۴۵۰ زندانی‌ای که به‌خاطر جرائم سبک بازداشت شده بودند، آزاد شدند. فقط یک نفر، *وسه*، نگه داشته شد و در *پون‌نف*، درمقابل مجسمه‌ی *هنری چهارم* تیرباران گردید. او درست قبل از مرگ خود، این کلمات غریب را به‌زبان آورد: «شما به‌خاطر مرگ من به‌کنت‌دیفابریس جواب پس خواهید داد» [۱۸۷].

ورسائی‌ها، با نادیده گرفتن مرکز پلیس وارد خیابان *تارن* و خیابان‌های مجاور آن شدند. آن‌ها دو ساعت توسط باریکاد میدان *آبه* متوقف شدند که اهالی محله به‌دور زدن آن کمک کردند. هیجده فدرال کشته شدند. جلوتر در سمت راست، سربازها داخل میدان *سن‌سولپیس* شدند و شهرداری ناحیه ششم را در آن‌جا اشغال کردند. از آن‌جا از یک‌سو وارد خیابان *سن‌سولپیس* شدند و از سوی دیگر از طریق خیابان *ووژریار* به‌باغ *لوگزامبورگ* داخل گردیدند. پس از دو روز درگیری، فدرال‌های دلیر خیابان *واون* عقب نشستند، و ضمن عقب‌نشینی خود انبار باروت باغ *لوگزامبورگ* را منفجر نمودند. برای لحظه‌ای تشنج نبرد را متوقف کرد. کاخ *لوگزامبورگ* فاقد دفاع بود. تعدادی سرباز از باغ عبور کردند، نرده‌های روبروی خیابان *سوفلو* را شکستند، از بولوار گذشتند و اولین باریکاد این خیابان را غافل‌گیر کردند.

سه باریکاد در مقابل *پانتئون* برپا شده بود: اولی در مدخل خیابان *سوفلو* (که همین الان اشغال شد)، دومی در مرکز و سومی از شهرداری ناحیه پنجم تا مدرسه‌ی حقوق امتداد می‌یافت. *وارلن* و *لیسبون* که تازه به‌زحمت از *کرواروژ* نجات یافته بودند، دوباره به‌مقابله با دشمن شتافتند. متأسفانه فدرال‌ها که نمی‌خواستند به‌هیچ سرکرده‌ای گوش بدهند، در موضع دفاعی ماندند و به‌جای حمله به‌انگشت شمار سربازی که در مدخل خیابان *سوفلو* در دسترس قرار داشتند، فرصت دادند تا نیروهای کمکی از راه برسند.

عمده‌ی نفرات ورسائی از طریق خیابان‌های *راسین* و مدرسه‌ی طب که زن‌ها از آن دفاع کرده بودند، به‌بولوار *سن‌میسل* رسید. *پل سن‌میسل* در اثر تمام شدن مهمات از آتش بازایستاد، چنان‌که سربازها توانستند به‌طور گروهی به‌بولوار گذر کنند و میدان *مویر* را بگیرند. درعین‌حال، در سمت راست آن‌ها دوباره از خیابان *موفتار* بالا رفتند. در ساعت چهار، بلندی *سنت‌ژنویو* که اندکی پیش رها شده بود با تمام دامنه‌هایش مورد هجوم قرار گرفت و معدود مدافعان آن متفرق شدند. به‌این ترتیب *پانتئون* هم مانند *مونمارتر* تقریباً بدون درگیری سقوط کرد. در این‌جا هم مانند *مونمارتر* کشتار فوراً شروع شد. در خیابان *سن‌ژاک*، *چهل اسیر* یکی پس از دیگری، جلوی چشم و به‌فرمان یک کلنل تیرباران شدند.

ریگو در همین حوالی کشته شد. سربازها که در خیابان *گه‌لوساک* دیدند یک افسر فدرال در خانه‌ای را می‌زند، بدون آن‌که گلوله‌های‌شان به‌هدف اصابت کند، به‌سوی او آتش گشودند. در باز شد و *ریگو* به‌درون رفت. سربازها با سرعت هرچه تمام‌تر از پی رسیدند، به‌داخل خانه یورش بردند و صاحب‌خانه را دست‌گیر کردند که هویت خود را ثابت کرد و باعجله *ریگو* را تحویل داد. سربازها داشتند او را به‌طرف *لوگزامبورگ* می‌کشیدند که در خیابان *رویال-کولار* یک سرهنگ ستاد با اسکورت برخورد کرد و نام اسیر را پرسید. *ریگو* دلیرانه جواب داد: «زنده‌باد کمون! مرگ بر آدم‌کش‌ها!» او را فوراً به‌کنار دیوار پرت کردند و تیرباران نمودند.

کاش این پایان شجاعانه در مورد او به‌حساب آید! وقتی خبر سقوط *پانتئون* که در ژوئن ۱۸۴۸ آن‌چنان دلیرانه از آن دفاع شده بود، به‌شهرداری ناحیه یازدهم رسید، آن‌ها ابتدا علیه *خائنین بانگ* برداشتند. ولی مگر شورا و کمیته‌ی نجات

عمومی برای دفاع از این پست مهم چه کرده بودند؟ در این شهرداری هم مثل شهرداری مرکزی آن‌ها مشغول مذاکره بودند.

در ساعت دو، اعضای شورا و کمیته‌ی مرکزی، افسران ارشد و رؤسای سرویس‌ها در کتابخانه جلسه داشتند. ابتدا دلسکلوز در میان سکوتی عمیق سخن گفت، زیرا کم‌ترین پیچ‌پچه‌ای صدای محتضر او را محو می‌کرد. او گفت همه‌چیز از دست نرفته و باید تلاش زیادی کرد و تا آخر پایداری نمود. فریادهای تأیید حرف او را قطع می‌کرد. او از تک‌تک افراد خواست تا نظر خود را بیان کنند. او گفت: «من پیش‌نهاد می‌کنم که تمام اعضای کمون با حمایل‌های خود از همه‌ی گردان‌هایی که می‌توانند در بولوار ولتر جمع شوند، سان ببینند. آن‌گاه ما در رأس آن‌ها به‌طرف نقاطی که باید فتح کرد، حرکت می‌کنیم».

این فکر عالی جلوه کرد و حضار را تحت تأثیر قرار داد. از آن جلسه‌ای که دلسکلوز در آن گفته بود که پاره‌ای از نمایندگان مردم راه مردن در پست خود را می‌دانند، او هرگز چنین دل‌ها را عمیق تکان نداده بود. صدای تیراندازی از دور دست، توپ‌های پرلاشتر و هیاهوی درهم گردان‌هایی که گرد شهرداری را گرفته بودند با صدای او می‌آمیختند و گاه آن را محو می‌ساختند. این مردان مسلح تازه از نبرد رسیده، در میان شکست، با دیدن این پیرمرد که با قدی برافراشته، چشمانی درخشان، دست راست خود را بلند کرده نومییدی را به مبارزه می‌طلبید، نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند تا به‌صدای او که گوئی از قعر گور بالا می‌آمد، گوش فرادهند. در هزاران تراژدی آن روز هیچ صحنه‌ای از این تکان‌دهنده‌تر نبود.

عزم‌های راسخ به‌وفور وجود داشت. یک جبهه‌ی درگشاده‌ی دینامیت روی میز قرار داشت؛ و یک حرکت غیرمحتاطانه می‌توانست شهرداری را منفجر کند. آن‌ها از تخریب پل‌ها و انفجار راه‌آب‌های زیرزمینی صحبت می‌کردند. فایده‌ی این درازگوئی‌ها چه بود؟ در آن حال به‌انواع گوناگون مهمات نیاز بود. کجاست آن سرمهندسی که گفته بود به‌اشاره‌ی من مفاکی دهان می‌گشاید و دشمن را می‌بلعد. او رفته است. رفته است نزد رئیس ستاد کل. از زمان اعدام بوفور او احساس کرده است که برای پاگون‌هایش باد مخالفی می‌وزد. پیش‌نهادهای دیگری داده شد و هنوز هم پیش‌نهادهایی داده خواهد شد. کمیته‌ی مرکزی تواضع به‌خرج داد و اعلام کرد که خود را تحت فرمان کمیته‌ی نجات عمومی قرار می‌دهد. به‌نظر می‌رسید که این امر قطعی شده است که رئیس لژیون یازدهم باید همه‌ی فدرال‌هایی را که به‌شهرداری ناحیه یازدهم پناه آورده‌اند، گردآورد. شاید او می‌توانست ستون‌هایی را که دلسکلوز از آن‌ها صحبت کرده بود، تشکیل دهد.

آن‌گاه نماینده‌ی مسئول جنگ از کار تأسیسات دفاعی دیدن کرد. تدارکات قابل اعتمادی در باستیل در دست اقدام بود. در خیابان سن‌آنتوان، در مدخل میدان، ساختن باریکادی که سه عراده توپ داشت، در شرف اتمام بود. باریکاد دیگری در مدخل فویور خیابان‌های سرن‌تون و لارکت را پوشش می‌داد. ولی در این‌جا هم مثل هر جای دیگر از جناح‌ها محافظت نمی‌شد. فشنگ‌ها و گلوله‌های توپ در کنار خانه‌ها روی هم تل‌انبار شده بودند و در معرض هر شلیکی قرار داشتند. ورودی‌های ناحیه یازدهم باعجله مسلح شد و در تقاطع بولوار ولتر و ریشارل‌نوار با بشکه، سنگ‌های کف خیابان و عدل‌های بزرگ کاغذ باریکادی برپا شد. گرچه این باریکاد که از جلو در معرض قرار نداشت، ولی بازهم می‌شد آن را دور زد. درمقابل آن، در مدخل بولوار ولتر به‌میدان شاتودو با سنگ‌های کف خیابان باریکادی به‌ارتفاع دو متر برپا شد. در پشت این سنگر موقت که از پشتیبانی دو توپ برخوردار بود، فدرال‌ها به‌مدت بیست و چهار ساعت همه‌ی ستون‌های ورسائی را که به‌میدان شاتودو قدم می‌گذاشتند، متوقف می‌نمودند. در سمت راست انتهای خیابان‌های اوبرکامف، آنگولیم، بویوردوتامپل، فونتین‌لروا و آماندیه از پیش وضعیت دفاعی داشتند. بالاتر، در ناحیه دهم، برونو که همان روز صبح از خیابان رویال وارد شده بود، دوباره در صف مقدم قرار داشت و مانند لیسبون و وارلن مشتاق مخاطرات تازه بود.

یک باریکاد بزرگ تقاطع بولوارهای *ماژیتتا* و *استراسبورگ* را قطع می‌کرد. خیابان *شاتودو* مسدود بود و سنگرهای *پورت سن مارتن* و *سن دنی* که یک شب و روز روی آن‌ها کار کرده بودند، پر از رزمنده بود.

حوالی ساعت ده، ورسائی‌ها توانسته بودند با دور زدن خیابان *استفانسون* و باریکاد خیابان *دانکرک* ایستگاه راه‌آهن شمال را تصرف کنند. ولی راه‌آهن *استراسبورگ*، خط دوم دفاع ما، در مقابل فشار آن‌ها ایستادگی کرد و توپ‌خانه‌ی ما شدیداً به‌ستوه‌شان آورد. روی *بوت شومون*، *رانویه* که دفاع این محله‌ها را فرماندهی می‌کرد، سه توپ هویتزر ۱۲ سانتیمتری، دو توپ ۷ سانتیمتری نزدیک *تامپل دلاسیبی* و دو توپ ۷ سانتیمتری روی تپه‌های پائین مستقر کرده بود؛ در حالی که پنج توپ در سمت خیابان *پوئیللا* قرار داشت و *روتون* را محافظت می‌نمود. در *کاریر د‌امریک*، دو آتش‌بار، هر کدام با سه توپ، وجود داشت. توپ‌های *پرلاشنز*، با پشتیبانی توپ‌های کالیبر بالای پایگاه ۲۴، به‌محلات مورد هجوم شلیک می‌کردند.

صدای آتش‌باری ناحیه نهم را پُر کرد. در *فوبور پواسونیر*، ما عرصه‌ی زیادی را از دست دادیم. علی‌رغم موفقیت‌های خود در منطقه‌ی *هال*، ورسائی‌ها قادر به‌ورود به‌ناحیه سوم که در پناه بازوی بلند بولوار *سبستوپول* قرار داشت، نبودند؛ و ما توسط پادگان *پرنس اوژن* برخیابان *توریگو* مسلط بودیم. ناحیه دوم که تقریباً به‌طور کامل اشغال شده بود، هنوز در کناره‌های *سن مقاومت* می‌کرد. در *پون‌نُف* باریکادهای خیابان *ویکتوریا* و *ک‌دِرور* تا شب پایداری کردند. دشمن قایق‌های توپ‌دار ما را که رها شده بودند، گرفت و دوباره مسلح کرد.

تنها موفقیت ما در *بوت‌ل‌کای* بود که که تحت‌تأثیر *ورلوسکی* [*] به‌موضع تهاجمی روآورد. در طول شب، ورسائی‌ها به‌بررسی مواضع ما پرداخته بودند و با دمیدن صبح به‌حمله دست زدند. فدرال‌ها منتظر آن‌ها نشستند و برای ملاقات آن‌ها پاپیش گذاشتند. چهار بار ورسائی‌ها به‌عقب رانده شدند و چهار بار برگشتند. چهار بار عقب نشستند و سربازان، روحیه‌باخته، دیگر از افسران خود اطاعت نمی‌کردند.

به‌این ترتیب، *لاولیت* و *بوت‌ل‌کای*، دو سرخط دفاعی ما، مواضع خود را نگه‌داشتند؛ ولی چه شکاف‌هایی در تمام این طول خط! از پاریس که روز یک‌شنبه تماماً به‌فدرال‌ها تعلق داشت، آن‌ها حالا فقط ناحیه‌های یازدهم، دوازدهم، نوزدهم، بیستم و صرفاً بخش‌هایی از سوم، پنجم و سیزدهم را در اختیار داشتند.

در آن روز کشتارها چنان اوج وحشیانه‌ای گرفت که در عرض چند ساعت کشتار روز *بارتولومی* را با فاصله‌ی زیادی پشت‌سر گذاشت. تا آن وقت فقط فدرال‌ها و کسانی که اتهامی به‌آن‌ها وارد می‌شد، به‌قتل می‌رسیدند؛ ولی حالا دیگر سربازها دوست و دشمن نمی‌شناختند. وقتی یک ورسائی به‌شما چشم می‌دوخت باید می‌مردید و وقتی خانه را تفتیش می‌کرد، هیچ‌چیز از دست او در نمی‌رفت. روزنامه‌ی *محافظه‌کار لافرانس* نوشت: «این‌ها دیگر سربازانی نیستند که وظیفه‌ای را انجام می‌دهند». و درواقع این‌ها حیواناتی درنده و تشنه به‌خون و غارت بودند. در بعضی محل‌ها داشتن یک ساعت مچی برای تیرباران شدن کافی بود. اجساد را می‌گشتند [۱۸۸]؛ و خبرنگاران روزنامه‌های خارجی این دزدی را آخرین تفتیش می‌نامیدند. و همان روز، تی‌یر این رو را داشت که به‌مجلس بگوید: «سربازان دلیر ما چنان رفتار می‌کنند که موجب بیش‌ترین احترام و تحسین کشورهای خارجی شود».

بعد هم افسانه‌ی این زنان نفت‌انداز ساخته شد که زائیده‌ی ترس بود و مطبوعات به‌آن دامن زدند و برای صدها زن تیره‌روز به‌قیمت جان‌شان تمام شد. این شایعه منتشر شد که دختران *عصیان‌زده* در زیرزمین خانه‌ها نفت می‌اندازند. هر زنی که بد لباس پوشیده بود یا قوطی شیر، سطل و بطری در دست داشت، به‌عنوان نفت‌انداز نشانه می‌شد؛ لباس‌اش را به‌تش تکه‌تکه می‌کردند، او را کنار نزدیک‌ترین دیوار می‌کشیدند و با گلوله‌ی تپانچه می‌کشتند. جنبه‌ی بی‌نهایت ابلهانه‌ی این افسانه آن بود که نفت‌اندازان بنا به‌فرض در محلات تحت اشغال ارتش دست به‌عمل می‌زدند.

فراری‌های محلات اشغال شده خبر این کشتارها را به شهرداری ناحیه یازدهم می‌آوردند. در آن‌جا با دامنه‌ای کم‌تر و خطرِ بیش‌تر همان اغتشاشی حاکم بود که در شهرداری مرکزی. حیاط‌های باریکِ پر از گاری، فشنگ و باروت بود. همه‌ی پله‌های پلکان اصلی در اشغال زبانی بود که مشغول دوختن کیسه برای باریکادها بودند. در سالن ازدواج که فیره دفتر نجات عمومی را به آن منتقل کرده بود، این نماینده‌ی مسئول به کمک دو منشی فرمان می‌داد، جواز عبور امضا می‌کرد، و کسانی را که نزد او می‌آوردند، در نهایت آرامش مورد پرس‌وجو قرار می‌داد و نظر خود را با لحنی مؤدبانه و ملایم و کوتاه اعلام می‌کرد. آن طرف‌تر، در اطالی که توسط دبیرخانه‌ی جنگ اشغال شده بود، چند افسر و رئیسِ سرویس نامه‌ها را وصول و ارسال می‌کردند. بعضی از آن‌ها در این‌جا هم مانند شهرداری مرکزی وظیفه‌ی خود را با خون‌سردی کامل انجام می‌دادند. در این ساعات، بعضی از افراد، به‌ویژه در میان فعالان رده دوم جنبش، شخصیت فوق‌العاده محکمی از خود نشان دادند. آن‌ها احساس می‌کردند که همه‌چیز از دست رفته است و خود در شرف مردن‌اند، شاید حتی به‌دست مردم خودشان؛ زیرا تب سوءظن به‌بالا‌ترین درجه‌ی هذیان خود رسیده بود. با وجود این، آن‌ها با قلبی آرام و ذهنی روشن در این کوره ماندند. هرگز هیچ حکومتی، به‌استثنای حکومت دفاع ملی، از شورای کمون امکانات بیش‌تر، دانش بیش‌تر و قهرمانی بیش‌تر در اختیار نداشته است. هرگز هم هیچ حکومتی چنین نازل‌تر از انتخاب‌کنندگان خود نبوده است.

در ساعت هفت‌ونیم سروصدای زیادی در مقابل زندان لاریکیت بلند شد: روز پیش سیصد گروگان که تا آن موقع در *مازا* حبس بودند، به‌این‌جا منتقل شدند. در میان جمعیتِ گاردهای برآشفته از کشتارها، فرستاده‌ی کمیسیون نجات عمومی ایستاده بود و می‌گفت: «چون آن‌ها ما را تیرباران می‌کنند، شش گروگان اعدام می‌شوند. چه کسانی جوخه‌ی آتش را تشکیل می‌دهد؟» از همه‌سو فریاد بلند شد «من! من!» یک نفر پیش آمد و گفت «من انتقام پدرم را می‌گیرم». دیگری: «من انتقام برادرم را می‌گیرم». یک گارد گفت «اما من، آن‌ها زن مرا تیرباران کرده‌اند». هرکسی حق خود به‌انتقام را مطرح می‌کرد. سی نفر انتخاب شدند و به‌داخل زندان رفتند.

نماینده‌ی فرستاده‌ی کمیسیون نگاهی به‌دفتر ثبت زندان انداخت و اسقف اعظم *داریو*، رئیس *بونژان*، بانکدار *ژریر*، *ژزوئیت آلار*، *کلیرک* و *دوکودره* را نشان کرد. در آخرین لحظه *ژریر* با کشیش *دگری* جای‌گزین شد. آن‌ها را به‌میدان مشق بردند. *داریو* با لکنت گفت: «من دشمن کمون نیستم. من همه‌ی آن‌چه را می‌توانستم کرده‌ام. من دوبار برای ورسای نامه نوشته‌ام». او وقتی دید مرگ گریزناپذیر است، اندکی به‌خود آمد. *بونژان* نمی‌توانست سر پا بایستد. او پرسید: «کی ما را محکوم کرد؟» «عدالت مردم». رئیس *بونژان* جواب داد: «آه، این درستش نیست». یکی از کشیش‌ها خود را کنار محفظه‌ی نگهبان انداخت و سینه‌اش را برهنه کرد. آن‌ها را جلوتر بردند و سر یک پیچ با جوخه‌ی آتش مواجه شدند. عده‌ای بر سر آن‌ها فریاد زدند و نماینده فوراً امر به‌سکوت داد. گروگان‌ها در کنار دیوار قرار گرفتند و افسر جوخه به‌آن‌ها گفت: «این ما نیستیم که شما باید به‌خاطر مرگ خود متهم کنید، این ورسائی‌ها هستند که اسرا را تیرباران می‌کنند». آن‌گاه او علامت داد و تفنگ‌ها شلیک شد. گروگان‌ها در یک خط و با فاصله‌ی مساوی از یکدیگر پس افتادند. فقط *داریو* با سر زخمی و یک دست بالا، سرپا ایستاده ماند. یک رگبار دیگر او را نیز در کنار دیگران خواباند [۱۸۹].

عدالت کور انقلاب‌ها در وجود این نخستین کسانی که به‌چنگش می‌افتند، جنایات متراکم *کاست* آن‌ها را مجازات می‌کند.

در ساعت هشت، ورسائی‌ها باریکاد پورت‌سن‌مارتن را محاصر نموده و درهم کوبیدند. گلوله‌ی توپ‌های آن‌ها از خیلی پیش تئاتر را به‌آتش کشیده بود و فدرال‌ها تحت فشار این حریق مجبور به‌عقب‌نشینی شدند.

آن شب ورسائی‌ها در مقابل راه‌آهن *استراسبورگ*، خیابان *سن‌دنی*، شهرداری مرکزی (که حوالی ساعت نه توسط سربازان *وینوا* اشغال شده بود)، مدرسه‌ی پلی‌تکنیک، *مادلونیت* و پارک *مونسوری* مستقر شدند. آن‌ها یک نوع بادبزنی ایجاد کردند که *پون/اوشانتر* نقطه‌ی ثابت آن، ناحیه‌ی سیزدهم سمت راست آن، خیابان‌های *فوبور سن‌مارتن* و *فلاندر* سمت چپ و استحکامات سقف آن را تشکیل می‌داد. این بادبزنی می‌بایست حدوداً در *بلویل* که در حکم مرکز بود، بسته می‌شد.

پاریس هم‌چنان با خشم می‌سوخت. دروازه‌ی *سن‌مارتن*، کلیسای *سن‌اوستاش*، خیابان *رویال*، خیابان *ریولی*، توپلری، «کاخ سلطنتی»، شهرداری مرکزی، تئاتر *لیریک*، کرانه‌ی چپ از *لژیون دونور* تا «کاخ دادگستری»، و مرکز پلیس در تاریکی شب با رنگ سرخ درخشانی جلوه می‌کردند. بازی‌گوشی آتش معماری خیره‌کننده‌ای از طاق‌ها، گنبدها و ساختمان‌های شیب‌گونه را به‌تماشا می‌گذاشت. حجم عظیم دود و ابرهائی از جرقه، که به‌آسمان می‌پريد، نشان انفجارهای سهمگین بود. هر دقیقه ستاره‌هائی می‌درخشیدند و دوباره در افق می‌مردند. این‌ها توپ‌های *دژ بیستیر*، *پرلاشتر* و *بوت‌شومون* بودند که روی محلات اشغالی آتش می‌کردند. آتش‌بارهای ورسائی از *پانتئون*، *تروکادرو* و *مونمارتر* پاسخ می‌دادند. گاه شلیک‌ها به‌فواصل منظم به‌دنبال هم می‌آمدند و گاه غرش رعدآسای مداوم در تمام طول خط. آن‌ها بی‌هدف، کورانه و دیوانه‌وار شلیک می‌کردند. گلوله‌های توپ اغلب در میانه‌ی مسیر خود منفجر می‌شدند. تمام شهر را کورانی از دود و آتش فرا گرفته بود.

چه مردانی هستند این انگشت‌شمار رزمندگانی که بدون رهبر، بدون امید و بدون عقب‌نشینی بر سر آخرین سنگ‌های خیابان خود جدال می‌کنند؛ گوئی این سنگ‌ها معنی پیروزی می‌دهند! ارتجاع ریاکار آن‌ها را به‌آتش‌افروزی متهم کرده است، گوئی در جنگ آتش یک سلاح مشروع نیست. گوئی گلوله‌ی توپ‌های ورسائی‌ها حداقل همان تعداد ساختمانی را به‌آتش نکشیده بود که از آن فدرال‌ها. گوئی مال‌اندوزی شخصی پاره‌ای از مردان نظم در ویرانی‌ها سهیم نبوده است [۱۹۰]. و همین بورژوازی که از «سوزاندن همه‌چیز» [۱۹۱] درمقابل پروس‌ها صحبت می‌کرد؛ این‌ها را بی‌سروپا می‌خواند، زیرا آن‌ها ترجیح می‌دهند خود را در این ویرانه‌ها دفن کنند تا آن که ایمان، مال و خانواده‌ی خود را در دست ائتلافی از مستبدین رها کنند که هزار بار سبع‌تر و دیرپاتر از بیگانگان هستند.

در ساعت یازده، دو افسر وارد اطاق *دلسکلوز* شدند و او را از اعدام گروگان‌ها مطلع کردند. او بدون آن که از نوشتن دست‌بکشد، به‌شرح ماجرا گوش داد و فقط پرسید «آن‌ها چگونه مردند؟» وقتی افسران رفتند، *دلسکلوز* به‌دوستی رو نمود که با او کار می‌کرد و صورتش را در دست‌ها پنهان ساخت و فریاد زد «چه جنگی! چه جنگی!» اما او انقلاب‌ها را بهتر از آن می‌شناخت که خود را تسلیم افکار بی‌حاصل کند و با تسلط به‌احساسات خود گفت «ما باید راه مردن را بدانیم».

در تمام طول شب نامه پشت نامه بی‌وقفه می‌آمد و همه خواستار توپ و نفرات بودند، با این تهدید که فلان یا بهمان جا را رها می‌کنند.

ولی توپ را از کجا باید پیدا کرد؟ و نفر داشت مثل برونز کم‌یاب می‌شد.

فصل سی ام

کرانه‌ی چپ سقوط می‌کند

چند هزار نفر نمی‌توانستند به مدتی نامعلوم خط نبردی به طول چندین کیلومتر را نگهدارند. در دل شب بسیاری از فدرال‌ها برای اندکی استراحت باریکادهای خود را رها کردند. ورسائی‌ها که مترصد بودند، مواضع دفاعی آن‌ها را در اختیار گرفتند و نور کم سپیده‌ی صبح درجائی که دیروز پرچم سرخ در اهتزاز بود، پرچم سه رنگ را دید.

در تاریکی شب، فدرال‌ها قسمت اعظم ناحیه‌ی دهم را تخلیه کردند و توپ‌های آن به‌شأتودو منتقل شد. بروئیل و شیربیچه‌های کمون [بچه‌های گم‌شده‌ای که تحت سرپرستی کمون قرار داشتند و به‌طور داوطلبانه به صفوف رزمندگان آن پیوسته بودند. م] هنوز در مواضع خود در خیابان مانیان و کناره‌ی ژرماپ ایستادگی می‌کردند، درحالی که سربازها رأس بولوار مائزانتا را در دست داشتند. ورسائی‌ها آتش‌بارهایی در کرانه‌ی چپ - در میدان دانفر، لوگز/مبورگ و پایگاه ۸۱ به پا کردند. بیش از پنجاه توپ و مسلسل به سمت بوت-لُکای نشانه گرفته شده بود. زیرا سیسه که از حمله و تسخیر آن نومید بود، می‌خواست آن را به ضرب توپ‌خانه‌ی خود در هم بشکند. وروپلوسکی نیز در جانب خود منفعل ماند. علاوه بر گردان‌های ۱۷۵ و ۱۷۶ او گردان افسانه‌ای ۱۰۱ را تحت فرمان خود داشت که برای نیروهای کمون در حکم بریگاد ۳۲ برای ارتش ایتالیا بود. گردان ۱۰۱ از سوم آوریل استراحت نکرده بود. نفرات آن شب و روز با تفنگ‌های داغ در سنگرها، دهکده‌ها و مزارع در حرکت بوده‌اند. ورسائی‌های نویی و آنییر ده‌بار از جلوی آن‌ها فرار کردند. این‌ها سه توپ از گردان ۱۰۱ گرفته بودند که مثل سگ‌های وفادار همه‌جا دنبال‌شان بود. مشخصه‌ی افراد این گردان که همگی از اهالی ناحیه سیزدهم و محله‌ی موفتار بودند: بی‌انضباطی، انضباط‌ناپذیری، وحشی‌گری و خشونت بود. به‌طوری‌که با لباس‌ها و پرچم‌های پاره، از هیچ فرمانی جز فرمان به‌پیش‌اطاعت نمی‌کردند؛ در غیاب درگیری، طغیان‌گر می‌شدند؛ و به‌مجردی که از یک نبرد خارج می‌شدند، می‌بایست آن‌ها را درگیر نبردی دیگر کرد. سرزیه آن‌ها را فرماندهی، یا به‌بیان بهتر، همراهی می‌کرد؛ چراکه در واقع، خشم آن‌ها تنها فرمانده‌شان است. آن‌ها در جبهه دست به‌عملیات غافل‌گیرانه می‌زدند، پست‌های مقدم را می‌گرفتند و موجب هوشیاری دشمن می‌شدند. وروپلوسکی که از زمان تسخیر پانتئون در سمت راست خود پوششی نداشت، برای تأمین ارتباط با سن روی پل استرلیتر یک باریکاد به‌پا کرد و برای ممانعت از سربازانی که ممکن بود در طول ایستگاه راه‌آهن پیش‌روی کنند، در میدان ژاند/ارک توپ مستقر نمود.

همان روز تی‌یر جرأت کرد به شهرستان‌ها تلگراف کند که مارشال ماکماهون هم‌اکنون برای آخرین بار از فدرال‌ها خواسته که تسلیم شوند. این دروغ زشتی بود که به آن همه دروغ‌های دیگر اضافه می‌شد. برعکس، تی‌یر هم مانند کاونینیک در ۱۸۴۸ می‌خواست نبرد را طولانی کند. او می‌دانست که توپ‌های او پاریس را به‌آتش می‌کشند و کشتار اسرا و مجروحان قطعاً کشتار گروگان‌ها را به‌دنبال خواهد داشت. ولی سرنوشت چند کشیش و چند ژاندارم برای او چه اهمیتی داشت؟ برای بورژوازی چه اهمیتی داشت که بر پاریسی ویرانه پیروز شود - اگر بتواند بر ویرانه‌های آن بنویسد «پاریس علیه امتیازات طبقاتی جنگید و حالا دیگر پاریسی در کار نیست»!

حالا که شهرداری مرکزی و پانتئون در اختیار سربازها بود، همه‌ی تلاش‌شان روی شاتودو، باستیل و بوت‌ل‌کای متمرکز می‌شد. در ساعت چهار، کنش‌شان حرکت خود به‌سوی شاتودو را از سرگرفت. یک ستون از خیابان پارادی راه افتاد و تا خیابان‌های شاتودو و بوندی بالا رفت. دیگری متوجه باریکاد بولوارهای مائزانتا و استراسبورگ شد. درحالی‌که ستون سومی از خیابان ژر بین بولوارها و خیابان توییگو به‌راه افتاد. سپاه دوئه از سمت راست از این حرکت پشتیبانی می‌کرد و سعی داشت از طریق خیابان‌های شارلت و سنتونی در ناحیه سوم بالا برود. وینوا از طریق خیابان‌های کوچک مجاور خیابان سنت‌اتوان و کناره‌های راست و چپ سن به‌سوی باستیل پیش می‌رفت. سیسه با استراتژی متواضعانه‌تری به‌بمباران بوت‌ل‌کای پرداخت که نفراش بارها از مقابل آن پس‌نشسته بودند.

صحنه‌های دردناکی در دژها به‌وجود آمد. ورویلوسکی که جناح چپ او توسط این دژها پوشش می‌یافت، برای پایداری آن‌ها روی فعالیت عضو کمون که وظیفه‌ی نمایندگی مسئول را به‌عهده گرفته بود، حساب می‌کرد. شب پیش فرماندهی مونروژ این دژ را رها کرده و با نفرات خود به‌بیستر عقب‌نشینی کرده بود. دژ بیستر هم چندان پایداری نکرد. گردان‌ها اعلام کردند که می‌خواهند به‌شهر برگردند تا از منطقه‌ی خودشان دفاع کنند و نماینده‌ی کمون، علی‌رغم تهدیدهای خود، نتوانست آن‌ها را از این کار بازدارد و تمامی افراد پس از آن که توپ‌های خود را از کار انداختند، به‌پاریس برگشتند. ورسائی‌ها دو دژ تخلیه شده را اشغال کردند و برای کوبیدن دژ ایوری و بوت‌ل‌کای فوراً در آن‌ها آتش‌بار توپ‌خانه به‌پا کردند.

حمله‌ی همه‌جانبه به‌بوت تا ظهر شروع نشد. ورسائی‌ها به‌منظور حصول اطمینان از میدان ایتالی که از جانب گوبلین به‌آن حمله کرده بودند، در طول حصارهای موقت تا خیابان ایتالی و جاده‌ی سوازی پیش رفتند. خیابان‌های ایتالی و سوازی توسط باریکاد پر قدرتی دفاع می‌شد که آن‌ها نمی‌توانستند خواب غلبه بر آن را هم ببینند؛ ولی باریکاد بولوار سن‌مارسل که از یک جانب توسط حریق گوبلین حفاظت می‌شد، از طریق باغ‌های متعددی که در این محله وجود داشت، قابل تسخیر بود و ورسائی‌ها به‌این کار موفق شدند. آن‌ها ابتدا خیابان کوردییر سن‌مارسل را در اختیار گرفتند و در آن‌جا بیست فدرالی را که حاضر به‌تسلیم نشدند، کشتار کردند و بعد وارد باغ‌ها شدند. به‌مدت سه ساعت آتش طولانی و شدید توپ‌های ورسائی‌ها که تعدادشان شش برابر توپ‌های ورویلوسکی بود، بوت‌ل‌کای را درهم کوبید.

نفرات دژ ایوری حدود ساعت یک رسیدند. آن‌ها هنگام ترک دژ یک مین کار گذاشتند که دو پایگاه را خراب کرد. اندکی بعد، ورسائی‌ها به‌دژ رها شده داخل گردیدند و پس از آن، دیگر درگیری نبود؛ برخلاف آن‌چه تی‌یر می‌خواست در یکی از بولتن‌های خود که در آن راست و دروغ را به‌هم بافته بود، جلوه دهد.

حوالی ساعت ده، ورسائی‌ها در کرانه‌ی راست به‌باریکاد فوبورسن‌دنی، نزدیک زندان سن‌لازار، رسیدند؛ و هفده فدرال را دوره کردند و کشتند [۱۹۳]. از آن‌جا برای اشغال باریکاد سن‌لوران به‌سراه بولوار سباستوپول رفتند، برای بمباران شاتودو یک آتش‌بار توپ‌خانه به‌پا کردند و از طریق خیابان رکوله به‌کناره‌ی والمی رسیدند. شب هنگام حرکت آن‌ها به‌سوی بولوار سن‌مارتن از طریق خیابان لانری دچار وقفه شد که از آمیگو-کومیک تئاتر آن را زیر آتش گرفتند. در ناحیه سوم آن‌ها در خیابان‌های میله، نازارت، وریوا، شارلت و سنتونی متوقف شدند.

ناحیه دوم که از همه سو مورد هجوم قرار گرفته بود، هنوز بر سر خیابان موتورگویی خود جدال می کرد. نزدیک تر به سن، وینو موفق شد که از طریق خیابان های پیچ در پیچ وارد گرنیه/بوندانس شود و فدرال ها برای بیرون کردن او این ساختمان را که بر باستیل مشرف بود، آتش زدند.

ساعت سه - ورسائی ها باز هم در ناحیه سیزدهم پیش تر رفتند. چون گلوله ی توپ های آن ها روی زندان خیابان ایتالی می افتاد، فدرال ها زندان را تخلیه کردند و هم زمان زندانیانی را که می بایست همراه نفرات پادگان بیستر به پاریس برمی گرداندند و در بین آن ها زندانیان دومینیکن / آرکوی هم قرار داشتند، بیرون بردند. منظره ی این افراد که به طور شاخصی نفرت انگیزی بود، رزمندگان را تحریک کرد و هنگامی که آن ها از طریق خیابان در حال فرار بودند، می توان گفت که خود به خود تفنگ های شان در رفت و ده نفری از این حواریون تفتیش عقاید به ضرب گلوله از پا درآمدند. با کلیه ی زندانیان دیگر محترمانه برخورد شد.

از صبح آن روز، وروبلوسکی دستور یافته بود که به ناحیه یازدهم عقب بنشیند. او برپایداری اصرار کرد و فقط کانون مقاومت خود را اندکی عقب تر، به میدان ژاندارک، برد. ولی ورسائی ها که بر خیابان گوبلن مسلط بودند، به ستون های خیابان های ایتالی و شوازی در ناحیه سیزدهم، وصل شدند. یکی از دسته های آن ها، در ادامه ی حرکت خود، در طول حصارها، به دیواره ی راه آهن اورلئان رسید و «کت سرخ ها» دیگر در بولوار سن مارسل دیده می شدند. وروبلوسکی که تقریباً از همه سو احاطه شده بود، ناچار به عقب نشینی رضایت داد. به علاوه، رؤسای زیر دست هم مانند فرماندهی خود دستور یافته بودند که عقب بنشینند. و به این ترتیب با حمایت آتش پل / استرلیتر، این مدافع با کفایت بوت - کای با نظم کامل، همراه با توپخانه ی خود و هزار نفر از سن عبور کرد. تعدادی از فدرال ها که بر مقاومت پافشاری می کردند، در ناحیه سیزدهم عقب ماندند، و محاصره و اسیر شدند.

ورسائی ها جرأت نکردند مزاحم عقب نشینی وروبلوسکی شوند، هر چند که بخشی از بولوار سن مارسل و ایستگاه راه آهن اورلئان را در دست داشتند و قایق های توپ دار شان در حال بالا آمدن از سن بود. این قایق ها مدتی در مدخل کانال سن مارتن معطل شدند، ولی سرانجام با افزایش سرعت بر مانع غلبه کردند و شام گاه در حمله به ناحیه یازدهم یاری رساندند.

حالا دیگر سراسر کرانه ی چپ به دشمن تعلق داشت و باستیل و شاتودو به کانون نبرد تبدیل شده بود. در بولوار ولتر حالا می شد همه ی دلاورانی را دید که جان به در برده بودند یا حضورشان در ستادشان ضروری نبود. یکی از فعال ترین آن ها ورمورل بود که در سراسر طول درگیری شجاعتی از خود نشان داده بود که ترکیبی بود در عین حال از آتش و برودت. بر پشت اسب، شال سرخ به کمر، از این باریکاد به آن باریکاد می رفت، نفرات را تشجیع می کرد و نیروهای کمکی می برد و می آورد. در شهرداری حوالی ساعت دوازده جلسه ی دیگری تشکیل شد. ۲۲ حضور شورا حضور داشتند، ۱۰ عضو دیگر مشغول دفاع از ناحیه خود بودند و سایرین غیب شان زده بود. آرنولد توضیح داد که شب پیش آقای وائسیرن، سفیر ایالات متحده، آمده بود تا میانجی گری آلمان را پیش نهاد کند. او گفت تنها کاری که حالا کمون باید انجام دهد، این است که نمایندگانی به ونسن بفرستد تا شرایط آتش بس را تنظیم کنند. منشی سفارت آمریکا وارد جلسه شد، این مطلب را تکرار کرد و بحث شروع شد. دئیسکلوز برای پذیرفتن این طرح اکراه بسیار نشان داد. چه انگیزه ای خارجی ها را به مداخله واداشته است؟ به او پاسخ داده شد: برای خاتمه دادن به حریق ها و حفظ ضمانتی که کرده اند. ولی ضمانت آن ها برای حکومت ورسای بود که پیروزی اش در این لحظه دیگر جای تردید نداشت. دیگران با جدیت اظهار می کردند که دفاع راسخ پاریس موجب تحسین پروسی ها شده است. هیچ کس نپرسید که آیا این حرف بی معنی دامی را پنهان نمی کند و این به اصطلاح منشی، به سادگی، خودش یک جاسوس نیست. آن ها مثل غریق ها

به این آخرین امکان نجات چنگ زدند. *آرنولد* حتی اساس آتش‌بسی نظیر آتش‌بس کمیته‌ی مرکزی را مطرح کرد. چهار عضو حاضر از جمله *دلیسکلوز* مأمور شدند که همراه منشی آمریکائی به ونسن بروند.

آن‌ها در ساعت سه به دروازه‌ی ونسن رسیدند، ولی کمیسر پلیس از دادن اجازه‌ی عبور به آن‌ها خودداری کرد. آن‌ها شال‌ها و کارت‌های عضویت خود در شورا را نشان دادند. کمیسر موکداً جواز عبور از طرف کمیسیون امنیت عمومی را می‌خواست. درحالی‌که بحث آن‌ها ادامه داشت، چند فدرال سر رسیدند. آن‌ها پرسیدند «شما به کجا می‌روید؟» «به ونسن». «برای چه؟» «برای انجام یک مأموریت». به دنبال آن یک جدل دردناک در گرفت. فدرال‌ها گمان کردند که آن‌ها قصد فرار دارند، حتی درصدد آزار آن‌ها برآمده بودند که یک نفر *دلیسکلوز* را شناخت. نام او سایرین را نجات داد، ولی کمیسر هنوز بر جواز عبور اصرار داشت.

یکی از نمایندگان برای تهیه جواز عبور به شهرداری یازدهم شتافت، ولی حتی با دستور فره هم نگهبان‌ها از پائین آوردن پل معلق امتناع کردند. *دلیسکلوز* آن‌ها با آن‌ها حرف زد و گفت که اراده‌ی عمومی همگان مطرح است. ولی تقاضا و تهدید به یک میزان برای غلبه بر فکر فرار بی‌اثر ماند. *دلیسکلوز* درحالی‌که تمام تنش می‌لرزید برگشت. برای یک لحظه او در مظان بزدلی قرار گرفته بود. این برایش یک ضربه‌ی مرگبار بود.

درمقابل شهرداری جمعیتی را دید که پرچی را به باد دشنام گرفته بودند که علامت عقاب داشت و می‌گفتند هم‌اکنون از ورسائی‌ها گرفته‌اند. زخمی‌ها را از *باستیل* می‌آوردند. دوشیزه *دیمیتریوف* هنگام کمک رسانی به *فرانکل* که در *باریکاد فویور سناتتوان* زخمی شده بود، زخم برداشته بود. *دلیسکلوز* سرفرمانده‌ی را به *وربولوسکی* که تازه از *بوت-کای* رسیده بود، پیش‌نهاد کرد. *وربولوسکی* پرسید: «آیا چند هزار نفری آدم مصمم دارید؟» *دلیسکلوز* پاسخ داد: «حداکثر چند صد نفر». *وربولوسکی* نمی‌توانست تحت این شرایط نابرابر هیچ مسئولیتی بپذیرد و هم‌چنان به‌عنوان یک سرباز ساده به‌نبرد ادامه داد. او تنها ژنرال کمون است که قابلیت‌های یک فرمانده‌ی نظامی را از خود بروز داد. او همواره می‌خواست گردان‌هائی را برای او بفرستند که دیگران همه رد کرده بودند و برعهده می‌گرفت که آن‌ها را به‌کار گیرد.

حمله هرچه بیش‌تر به *شاتودو* نزدیک می‌شد. این میدان که با هدف *مهار فویورها* ساخته شده بود و هشت خیابان بزرگ به آن وارد می‌شد، واقعاً مستحکم نشده بود. ورسائی‌ها که بر *فولیز-کومیک تتاتر* و خیابان *شاتودو* مسلط بودند با عبور از کنار پادگان *پرنس / اوژن*، به این میدان حمله کردند. آن‌ها خیابان *مانیان* را خانه به‌خانه از دست «بچه‌های کمون» درآوردند. *برونل* پس از چهار روز رویارویی با دشمن از ناحیه ران زخمی شد. بچه‌ها او را در زیر باران گلوله روی برانکار از میدان *شاتودو* عبور دادند.

ورسائی‌ها از خیابان *مانیان* خیلی زود به پادگان رسیدند و فدرال‌ها که تعدادشان کم‌تر از آن بود که از این بنای وسیع دفاع کنند، آن را تخلیه نمودند. سقوط این موضع، خیابان *توریگیو* را بی‌حفاظ کرد و به این ترتیب ورسائی‌ها را قادر ساخت تا تمامی بخش بالائی ناحیه سوم را اشغال کنند و *کنسرواتوار هنرها* و پیشه‌ها را محاصره نمایند. پس از یک نبرد نسبتاً طولانی، فدرال‌ها با به‌جا گذاشتن یک مسلسل *پُر* *باریکاد کنسرواتوار* را رها کردند. یک زن هم برجا ماند. به‌محض آن‌که سربازها به تیررس رسیدند، او مسلسل را به‌روی آن‌ها خالی کرد.

از این پس *باریکادهای بولوارهای ولتر* و *تئاتر دژازه* می‌بایست تمامی آتش پادگان *پرنس / اوژن*، *بولوار ماژنتا*، *بولوار سن‌مارتن*، خیابان *تامپیل* و خیابان *توریگیو* را تحمل کنند. فدرال‌ها در پشت پناهگاه شکننده‌ی خود، فرود این بهمن را با دلاوری پذیرا شدند. چه فراوان آدم‌هائی که به‌قهرمانی رسیدند، بدون این‌که هرگز یک صدم این شجاعت ساده این‌ها را از خود نشان باشند. کسانی که بدون هیچ صحنه‌پردازی و بدون هیچ روایتی، در خلال این روزها، در هزار نقطه‌ی پاریس درخشیدند! در *شاتودو*، یک دختر نوزده ساله، *سرخ‌وسفید* و *جذاب*، با موهای مجعد مشگی با لباس تفنگ‌داران دریائی یک روز تمام نومیدانه جنگید. در همین محل یک افسر جلوی *باریکاد* کشته شد. یک کودک پانزده ساله، *داتوی*،

در زیر گلوله برای آوردن کلاه کپی جسد او رفت و آن را در میان تشویق همراهانش برگرداند. زیرا در نبردهای خیابانی، هم‌چنان که در میدان باز نبرد، کودکان همان شجاعت بزرگسالان را از خود نشان دادند. در باریکاد فویور تامپل خستگی‌ناپذیرترین توپ‌چی یک کودک بود. پس از تسخیر باریکاد همه‌ی مدافعان آن تیرباران شدند و نوبت این کودک هم رسید. او سه دقیقه مهلت خواست «تا ساعت نقره‌اش را به مادرش که همان روبرو زندگی می‌کرد، بدهد تا حداقل همه‌چیز را از دست نداده باشد». افسر بی‌اختیار متأثر شد و به‌او اجازه داد برود و گمان نمی‌کرد که دیگر او را ببیند. ولی سه دقیقه بعد کودک فریاد زد «من حاضرم!» توی پیاده‌رو پرید و با چابکی در نزدیک اجساد رفقایش پشت به دیوار ایستاد. پاریس که مادام چنین مردمی بار می‌آورد، هرگز نخواهد مرد.

میدان *شاتودو* انگار با سیل و طوفان ویران شده بود. دیوارها زیر گلوله‌های توپ و بمب فرو می‌ریختند. قطعات عظیم ساختمان‌ها به‌هوا پرتاب می‌شد. شیرهای فواره‌ها سوراخ سوراخ یا واژگون شده و حوض روی آن شکسته بود. آتش از بیست خانه زبانه می‌کشید. درخت‌ها برگ نداشتند و شاخه‌های شکسته همانند اعضای تنه‌ی اصلی آن‌ها آویزان بودند. باغ‌ها که زیر و رو شده بودند، ابری از غبار به‌هوا می‌فرستادند. دست نامرئی مرگ بر هرسنگی فرود می‌آمد.

در ساعت یک ربع به‌هفت، نزدیک شهرداری ناحیه یازدهم، ما *دلیسکلوز* و *ژورد* را دیدیم که همراه حدود صد فدرال به‌سمت *شاتودو* حرکت می‌کردند. *دلیسکلوز* لباس معمولی خود را به‌تن داشت: کلاه سیاه و کت و شلوار؛ و شال قرمز که بنا به‌عادتش به‌نحوی که توی چشم نزند، دور کمر بسته بود. بدون سلاح و با عصا راه می‌رفت. ما که دلواپس به‌پا شدن نوعی وحشت همگانی در *شاتودو* بودیم، دنبال نماینده‌ی کمون رفتیم. از بین ما عده‌ای جلوی کلیسای *آمبروز* ایستادند تا سلاح بگیرند. آن‌گاه با دکانداری اهل *آلزاس* برخورد کردند که خشمگین از کسانی که به‌کشورش خیانت کرده بودند، پنج روز جنگیده بود و جلوی پای ما شدیداً زخمی شده بود. آن‌طرف‌تر، *لیسبون* که مانند *برونل* بارها از مرگ جسته بود، سرانجام در *شاتودو* از پا درآمده بود. او را تقریباً مرده باز می‌گرداندند. و بالاخره *ورمورل* که در کنار *لیسبون* زخمی شده بود، توسط *تایز* و *ژاکلار* بروی برانکارده برده می‌شد که ردی از قطره‌های درشت خون برجا می‌گذاشتند. به‌این ترتیب ما اندکی از *دلیسکلوز* عقب ماندیم. در حدود هشتاد متر مانده به‌باریکاد، گاردیائی که او را همراهی می‌کردند، عقب کشیدند؛ زیرا انفجار گلوله‌ها مدخل بولوار را تاریک کرده بود.

با وجود این *دلیسکلوز* جلو رفت. این صحنه را تجسم کنید، ما شاهد آن بودیم. بگذار در کتاب‌های تاریخ نقش بندد. خورشید داشت غروب می‌کرد. تبعیدی پیر، بی‌اعتنا به‌این که کسی همراهش هست یا نه، هنوز با همان آهنگ پیش می‌رفت؛ تنها موجود زنده در راه. با ورود به‌باریکاد به‌چپ پیچید و از تخته سنگ‌ها بالا رفت.

برای آخرین بار، صورت جدی او در قاب ریش سفیدش، چرخیده به‌سوی مرگ بر ما ظاهر شد. ناگهان *دلیسکلوز* ناپدید گردید. انگار که صاعقه او را زده باشد. او به‌میدان *شاتودو* افتاد.

چند نفر سعی کردند او را بلند کنند. سه نفر از چهار نفر کشته شدند. تنها چیزی که حالا می‌بایست به‌آن فکر کرد باریکاد بود و جمع‌آوری معدود مدافعان آن. یک عضو شورا، *ژوهانار*، تقریباً در وسط بولوار درحالی که تفنگش را بلند کرده بود و از خشم می‌گریست، برآن‌ها که مردد بودند فریاد زد: «نه! شما شایسته‌ی دفاع از کمون نیستید!» شب فرا رسید. ما با قلبی شکسته از رها کردن جسد دوستان در معرض تعدیات حریفی که هیچ حرمتی برای مرگ قائل نبود، بازگشتیم.

او هیچ‌کس حتی نزدیک‌ترین دوستانش را هم در جریان نگذاشته بود. *دلیسکلوز*، ساکت و درحالی که تنها وجدانش را محرم راز خود داشت، همان‌طور گام در باریکاد گذاشت که *مونتانیارهای* قدیم به‌پای گیوتین می‌رفتند. یک زندگی پر بار توان او را فرسوده بود. برای او یک نفس مانده بود و او آن را داد. ورسائی‌ها جسد او را دزدیده‌اند، ولی خاطره‌ی او مادام که فرانسه کشور مادر انقلاب باشد، در قلب مردم جای دارد. او فقط برای عدالت زندگی کرد. استعداد و علم او ستاره‌ی

قطب‌نمای زندگیش بود. او این عدالت را با سی سال تبعید، زندان و توهین^۱ اعلام و اعتراف کرد و پیگردهائی را که وجودش را درهم شکست، به‌استهزاء گرفت. به‌عنوان یک ژاکوبین، او همراه کسانی از میان مردم در دفاع از عدالت جان داد. این پاداش او بود که با دست باز، در روز روشن و در زمانی که خود می‌خواست، بدون عذاب دیدن چهره‌ی جلاد در راه عدالت بمیرد. رفتار این وزیر جنگ کمون را با جُبِن وزیر و ژنرال‌های بناپارت مقایسه کنید که در مدس برای فرار از مرگ شمشیرهای خود را تسلیم کردند.

تمام عصر ورسائی‌ها مشغول حمله به‌مدخل بولوار *ولتر* بودند که حریق دو خانه در کناره‌هایش از آن محافظت می‌کرد. آن‌ها در جانب *باستیل* از میدان *رویال* بالاتر نیامدند، ولی درحال نفوذ به‌ناحیه دوازدهم بودند. ورسائی‌ها که در طول روز، در پناه دیوار کناره‌ی *سن به‌زیر پل / استرلیتر* داخل شده بودند، هنگام عصر تحت حفاظت قایق‌های توپ‌دار و آتش‌بار باغ ملی تا *مازا* پیش رفتند.

جناح راست ما بهتر پایداری کرد و ورسائی‌ها نتوانستند از خط راه‌آهن شرق جلوتر بروند. از دور توسط آتش‌بار روتوند به‌خیابان *اوبرویلیه* حمله کردند. *رانویه* شدیداً موم‌ترتر را زیر گلوله‌ی توپ گرفته بود که پیغامی از طرف کمیته‌ی نجات عمومی به‌او خبر داد که در *مولن دِلاگالیت* پرچم سرخ در اهتزاز است. *رانویه* که نمی‌توانست این خبر را باور کند، حاضر به‌متوقف کردن آتش نشد.

عصرهنگام، ورسائی‌ها در مقابل فدرال‌ها خط شکسته‌ای تشکیل دادند که از راه‌آهن شرق رد می‌شد و با عبور از *شاتودو* و *باستیل* به‌راه‌آهن *لیون* ختم می‌گردید. برای کمون فقط دو ناحیه تمام و کمال نهم و بیستم و حدود نیمی از نواحی یازدهم و دوازدهم باقی مانده بود.

پاریس ورسای دیگر حالتی متمدنا نه نداشت. ترس، نفرت و سبعیتی خشن هرگونه احساس انسانی را نابود می‌کرد. روزنامه‌ی *سیپکل* در تاریخ ۲۶ مه نوشت: «این یک جنون خشم‌آلود همگانی است. دیگر نمی‌شود درست را از نادرست و بی‌گناه را از مقصر تمیز داد. زندگی شهروندان دیگر پیشیزی ارزش ندارد. برای یک فریاد یا یک کلمه آدم دست‌گیر و تیرباران می‌شود». به‌دستور ارتش که می‌خواست به‌افسانه‌ی نفت‌اندازان اعتبار بدهد، هواکش زیرزمین‌ها بسته شد. گاردهای ملی نظم [۱۹۲] از خفاگاه‌های خود بیرون می‌خزیدند و با افتخار به‌بازوبنده‌های خود به‌افسرها پیش‌نهاد خدمت می‌کردند، برای غارت خانه‌ها می‌شتافتند و تقاضای افتخار تصدی امر تیرباران‌ها را داشتند. در ناحیه دهم، شهردار سابق، *دوبای*، با یاری فرماندهی گردان ۱۰۹، سربازان را برای شکار کسانی که قبلاً تحت اداره‌ی او بودند، هدایت می‌کرد. به‌برکت وجود این بازوبنده‌ها تعداد زندانی‌ها آن قدر بالا گرفت که تمرکز کشتار الزامی شد. قربانیان را به‌شهرداری‌ها، پادگان‌ها و ساختمان‌های عمومی می‌انداختند که در آن‌ها دادگاه‌های ویژه تشکیل شده بود، و دستجمعی تیرباران می‌شدند. وقتی جوخه‌های آتش جواب‌گو نبود، مسلسل‌ها آن‌ها را درو می‌کردند. همه فوراً نمی‌مردند و شب‌ها از این تل‌های خون‌ریز ضجه‌های هولناک اختضار برمی‌خاست.

سایه شب صحنه‌ی حریق را بازآورد. درجائی که اشعه‌ی خورشید فقط ابرهای تیره را نشان می‌داد، حالا هرم‌های آتش نمایان بودند. *گرنیه/دبونانس*، *سن* را تا خیلی بالاتر از استحکامات روشن می‌کرد. ستون *باستیل* که گلوله‌های توپ تاج‌های گل و پرچم‌های فراز آن را به‌آتش کشیده بودند و کاملاً سوراخ سوراخ شده بود، مثل یک مشعل بزرگ می‌سوخت. بولوار *ولتر* در جانب *شاتودو* در آتش می‌سوخت.

مرگ *دلسکلوز* آن قدر سریع و ساده بود که حتی در شهرداری یازدهم هم مورد تردید قرار داشت. حوالی نیمه شب بعضی از اعضای شورا با تخلیه شهرداری موافقت کردند.

چی! باز فرار از مقابل باروت و گلوله! مگر *باستیل* تسخیر شده است؟ مگر بولوار *ولتر* هنوز پایداری نمی‌کند؟ کل استراتژی کمیته‌ی نجات عمومی و تمامی نقشه‌ی نبرد آن، عقب‌نشینی است. در ساعت دو صبح وقتی که از یک عضو

شورا خواسته شد تا باریکاد شاتودو را پشتیبانی کند، تنها گامیون یافت شد که در گوشه‌ای خوابیده بود. یک افسر او را بیدار کرد و از او عذرخواهی نمود. این جمهوری خواه ارجمند پاسخ داد: «من هم مثل آن دیگری، فقط زنده مانده‌ام»، و دنبال کار رفت؛ ولی گلوله‌ها دیگر بولوار را تا کلیسای سن‌امبروز جارو کرده بودند. باریکاد خالی بود.

فصل سی و یکم

آخرین مواضع کمون

«هاژور سگوايه توسط ارادلی که از باستیل دفاع می‌کردند، دست‌گیر و بدون احترام ۴ به رعایت قوانین جنگ، بلافاصله تیرباران شد». (تی‌یر به فرمانداران، ۲۷ مه).

سربازها که به شبیخون‌های خود ادامه می‌دادند، باریکادهای خالی خیابان اوپرویلیه و بولوار لاشاپل را در اختیار گرفتند. آن‌ها در جانب باستیل باریکاد خیابان سنت‌آنتوان، سرپیچ خیابان کاستیکس، گاردلیون و زندان مازا؛ و در ناحیه سوم همه‌ی مواضع دفاعی رها شده‌ی بازار و میدان تامپل را اشغال کردند. آن‌ها به‌نخستین خانه‌های بولوار ووتر رسیدند و در ماگازن رئونی مستقر شدند.

در تاریکی شب یک افسر ورسائی توسط پست نگهبانی ما در باستیل غافل‌گیر و تیرباران شد؛ تی‌یر روز بعد گفت «بدون احترام به قوانین جنگ». گوئی در طی چهار روزی که تی‌یر بی‌رحمانه مشغول کشتار اسرا، پیرمردان، زنان و کودکان بود، از قانونی جز قانون وحشی‌ها اطاعت کرده بود.

حمله با برآمدن روز از سرگرفته شد. در لاولیت، ورسائی‌ها پس از عبور از خیابان اوپرویلیه، برگشتند و کارخانه‌ی رها شده‌ی ایستگاه را اشغال کردند؛ در مرکز، تا سیرک ناپلئون را گرفتند؛ در سمت راست، در ناحیه دوازدهم، آن‌ها بدون درگیری نزدیک‌ترین پایگاه‌ها به‌رودخانه را به‌اشغال درآوردند. یک دسته از دیواره‌ی راه‌آهن ونسین بالا رفت و ایستگاه را اشغال کرد، درحالی‌که یک دسته‌ی دیگر بولوار مازا و خیابان لاکوته را در اختیار گرفت و به‌فویور سنت‌آنتوان داخل شد. به‌این ترتیب، باستیل که از جناح راست تحت فشار قرار گرفته بود، در سمت چپ نیز سربازان میدان رویال از طریق بولوار دومارشه به‌آن حمله کردند.

خورشید دیگر نمی‌درخشید. این پنج روز بمباران زیر بارانی جریان داشت که معمولاً ملازم نبردهای بزرگ است. آتش‌باری صدای تند و تیز خود را از دست داده بود، ولی با آهنگی خفه هم‌چنان جریان داشت. نفرات به‌ستوه آمده، تا مغز استخوان خیس، به‌سختی از پشت نقاب مه‌آلود نقطه‌ای که حمله از آن‌جا انجام می‌شد، قابل تشخیص بودند. گوله‌ی

توپ‌های یک آتش‌بار ورسائی مستقر در ایستگاه راه‌آهن اورلئان مدخل فوبور سنت‌آنتوان را متشنج می‌کرد. ساعت هفت، خبر حضور سربازها بر بالای فوبور سنت‌آنتوان اعلان شد. اگر پایداری نکنند، باستیل تسخیر خواهد شد. آن‌ها به خوبی پایداری کردند. خیابان آگر و لاکوئه در فداکاری باهم رقابت می‌کردند. فدرال‌ها که در خانه‌ها سنگر گرفته بودند، به خون خود در غلطیدند؛ ولی هرگز نه تسلیم شدند و نه عقب‌نشینی کردند. به برکت از خودگذشتگی آن‌ها باستیل بازهم شش ساعت از باریکادهای درهم شکسته و خانه‌های ویران شده‌ی خود دفاع کرد. در این مصب انقلاب هرسنگی افسانه‌ی خود را داشت. این‌جا در دیوار گلوله‌ای نشسته که در ۱۷۸۹ به سمت این دژ شلیک شده است. فرزندان رزمندگان ژوئن با تکیه به همین دیوار برای همان راهی جنگیدند که پدران‌شان. در این‌جا محافظه‌کاران ۱۸۴۸ خشم خود را خالی کردند، ولی خشم آن‌ها در مقاسه با خشم این‌ها در ۱۸۷۱ هیج بود. خانه‌ی واقع در خیابان لاقکت، زاویه‌ی خیابان شارنتون طوری ناپدید شد که انگار صحنه‌ی تئاتر بود. و در میان این ویرانه‌ها و زیر این شعله‌های سوزان بعضی افراد توپ‌های خود را آتش می‌کردند و بیست‌بار پرچم سرخ را بالا بردند که اغلب با گلوله‌ی ورسائی‌ها واژگون می‌شد. این میدان پرافتخار کهن‌سال گرچه همان‌طور که خود به خوبی می‌دانست در مقابل یک ارتش کامل ناتوان بود، ولی دست‌کم شرافتمندانه سقوط کرد.

هنگام ظهر چند نفر در آن‌جا بود؟ صدها نفر، زیرا شب‌هنگام صدها جسد در اطراف باریکاد اصلی قرار داشت. در خیابان کروزاتیه کشته‌هائی وجود داشت. در خیابان آگر هم جسد افرادی که در جریان درگیری یا پس از نبرد کشته شده بودند، روی زمین افتاده بود. اما آن‌ها چگونه مردند؟ در خیابان کروزاتیه، یک توپ‌چی ارتش که در ۱۸ مارس به مردم پیوسته بود، محاصره شد. سربازها فریاد زدند «به‌تیر می‌زنیمت». او شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت «ما فقط یک‌بار می‌توانیم بمیریم». آن‌سوتر پیرمردی درگیر بود. افسر از سر ظرافت در قساوت می‌خواست او را روی توده‌ای زباله تیرباران کند. پیرمرد می‌گفت: «من دلیرانه جنگیده‌ام و حق دارم در لجن‌زار نمیرم».

در واقع آن‌ها همه‌جا خوب مردند. همان روز میلی‌یر که در کرانه‌ی چپ دست‌گیر گردید، به ستاد سیسه برده شد. این ژنرال امپراتوری که در اثر کثیف‌ترین عیاشی‌ها خانه‌خراب شده و شغل وزارت خود را هم با خیانت به پایان رسانده بود [۱۹۴]، ستاد خود در لوگزامبورگ را به یکی از سلاح‌خانه‌های کرانه‌ی چپ تبدیل کرده بود. نقش میلی‌یر در کمون صرفاً آشتی‌جویانه و مناظره‌های او در مطبوعات تماماً تئوریک و در بالاترین سطح بود؛ ولی تنفر افسرها از هرسوسیالیست و تنفر ژول فاور در کمین او نشسته بود. آدم‌کش، کاپیتن ستاد، گارسن [۱۹۵] با سری افراخته جنایت خود را روایت کرده است [۱۹۶]. در مقابل تاریخ، باید بگذاریم حرفش را بزنند.

«میلی‌یر را وقتی آوردند ما داشتیم با ژنرال در رستوران تورنون نزدیک لوگزامبورگ صبحانه می‌خوردیم. سروصدای زیادی شنیدیم و بیرون رفتیم. به‌من گفتند «این میلی‌یر است». مراقبت کردم که مبادا جمعیت خودش اجرای عدالت را در دست بگیرد. او داخل لوگزامبورگ نشد، او را دم در نگهداشتند. من خودم را به‌او رساندم و پرسیدم «تو میلی‌یر هستی؟» «بله، ولی شما می‌دانید که من نماینده‌ی مجلسم». «ممکن است، ولی من فکر می‌کنم که شما خصلت نمایندگی خود را از دست داده‌اید. وانگهی یک نماینده، آقای دکینسون، بین ما هست که شما را شناسائی خواهد کرد». «بعد من به میلی‌یر گفتم که دستور ژنرال این است که او باید تیرباران شود. او از من پرسید «چرا؟»

«جواب دادم: «من فقط نام شما را می‌دانم. من مقالاتی از شما خوانده‌ام [احتمالاً منظور مقالات میلی‌یر در مورد ژول فاور است. م] که مرا از کوره دربرده است. تو ماری هستی که باید زیر پا له کرد. تو از جامعه بیزاری». او مکشی کرد و با حالتی معنی‌دار گفت «آه، بله! من به‌واقع از این جامعه بیزارم». «خوب، جامعه تو را از آغوش خود دور می‌کند. تو تیرباران می‌شوی». «این قضاوت خودسرانه، بربریت و قساوت است». «و همه‌ی آن قساوت‌هائی را که شما مرتکب شدید هیچ به حساب نمی‌آوری؟ در هر صورت، چون تو می‌گوئی که میلی‌یر هستی دیگر کار تمام است.»

«ژنرال دستور داده بود که او باید در پانتئون، به‌زانو روی زمین اعدام شود و پیش از آن از جامعه به‌خاطر همه‌ی بدی‌هایی که کرده است، عذرخواهی کند. او حاضر نشد زانو زده تیرباران شود. من به‌او گفتم که «این دستور است و تو زانو زده تیرباران می‌شوی، و لاغیر». او کمی نقش بازی کرد، کنش را درآورد و سینه‌اش را جلو جوخه‌ی آتش برهنه کرد. به‌او گفتم «تو داری نمایش می‌دهی. تو می‌خواهی به‌آن‌ها بگوئی چطور مُردی. آرام بمیر، این از همه بهتر است.» «من آزادم تا به‌مصلحت خودم و به‌خاطر هدفم آن کاری را بکنم که دوست دارم.» «خوب، باشد. زانو بزَن.» بعد به‌من گفت «من فقط وقتی این کار را می‌کنم که تو با دو نفر مرا به‌زور مجبور کنی.» «دستور دادم او را به‌زور به‌زانو بنشانند و بعد اعدام او به‌جریان افتاد. او فریاد زد «زنده‌باد انسانیت!» او می‌خواست چیز دیگری را هم فریاد بزند که افتاد و مُرد [۱۹۷].»

یک افسر از پله‌ها بالا رفت، به‌جسد نزدیک شد و شاسپوت خود را در شقیقه‌ی چپ او خالی کرد. سر میلی‌یر که به‌عقب پرت شد، هنگام زمین خوردن شکاف برداشت و باز شد، و باروت هم آن را سیاه کرده بود؛ این‌طور به‌نظر می‌آمد که دارد به‌نمای بنا نگاه می‌کند.

«زنده‌باد بشریت!» این شعار دو آرمان را در نظر دارد. فدرالی به‌یک مرتجع گفت: «من برای آزادی سایر مردمان همان‌قدر نگران هستم که برای آزادی فرانسه» [۱۹۸]. در ۱۸۷۱ نظیر ۱۷۹۳، پاریس برای همه‌ی سرکوب‌شدگان نبرد می‌کرد.

باستیل حدود ساعت دو سقوط کرد. لاویلت هنوز درگیر بود. پیش‌از ظهر، باریکادِ سر تقاطع بولوار و خیابان فلاندر توسط فرماندهی آن تسلیم شده بود. فدرال‌ها در عقب، در امتداد خط کانال متمرکز شدند و خیابان کریمه را باریکادبندی کردند. باریکاد نزدیک فلکه که قرار بود ضربه‌ی اصلی را دفع کند با باریکادی در کناره‌ی لوار تقویت شد. باریکاد ۲۶۹ که دو روز در مقابل دشمن ایستادگی کرده بود، مبارزه را در پشت مواضع جدید از سر گرفت. به‌جهت گستردگی خط لاویلت، رانویه و پاسدوئه برای آوردن نیروی کمکی به‌ناحیه بیستم رفتند که بقایای تمام گردان‌ها به‌آن‌جا پناه برده بودند.

افراد در اطراف شهرداری که خواب‌گاه و کوبین غذا توزیع می‌کرد، جمع شده بودند. در محلی نزدیک کلیسا گاری‌ها و اسب‌ها با سروصدا درهم می‌لولیدند. ستادها و سرویس‌های مختلف در رشته ساختمان‌هایی که با حیات‌ها از هم جدا می‌شد، واقع در خیابان هاکسو، در سیتیه‌ونسن مستقر شده بودند.

همان باریکادهای متعدد خیابان‌های تودرتوی مینی‌موتان تقریباً همه جهت خود را عوض کرده به‌طرف بلوار برگشته بودند. جاده‌ی استراتژیکی که در این نقطه بر پرلاشر مشرف است، بوت‌شومون و بولوار بیرونی، حتی مراقبت هم نمی‌شد. از بالای حصارهای موقتِ پروسی‌های مسلح را می‌شد تشخیص داد. مطابق مفاد عهدنامه‌ای که قبلاً بین ورسای و شاهزاده‌ی ساکسونی منعقد شده بود، ارتش آلمان از روز دوشنبه پاریس را از شمال و شرق محاصره می‌کرد. و حالا راه‌آهن شمال را قطع کرده، خط کانال را از سن‌دنی مستحکم نموده، از سن‌دنی تا ساران‌تون پست‌های نگهبانی مستقر ساخته، و در کنار همه‌ی جاده‌ها باریکاد برپا کرده بود. از ساعت پنج بعدازظهر روز پنج‌شنبه، ۵/۰۰۰ نفر از فوتنه، نوژان و ساران‌تون سرازیر شدند و از مارن تا مونتری یک کمربند نفوذناپذیر تشکیل دادند. و شب‌هنگام، یک سپاه پنج هزار نفری دیگر با ۸۰ عراده‌ی توپ و سن را اشغال کرد. در ساعت ۹، آن‌ها گردان چهارم را محاصره کردند و فدرال‌هایی را که می‌خواستند به‌پاریس برگردند، خلع سلاح نمودند. پروسی‌ها در این وضعیت بهتر می‌توانستند برای کمونارها دام بگسترانند. پروسی‌ها پیش از این هم در خلال محاصره به‌طور غیرمستقیم از ارتش ورسای حمایت کرده بودند؛ اما در طول این هشت روز ماه مه، همدستی وقیحانه‌ی آن‌ها با محافظه‌کاران فرانسه بی‌نقاب خودنمایی می‌کرد.

وارد کردن فاتحان فرانسه به مناقشات داخلی ما و تکدی از آن‌ها برای کوبیدن پاریس، در میان همه‌ی جنایات تی‌یر مسلماً یکی از زشت‌ترین آن‌ها بشمار می‌آید.

حوالی ظهر، در بخش غربی بارانداز لاولیت حریق به پا شد، یک انبار عظیم نفت، روغن و مواد آتش‌زا در اثر گلوله‌های توپ هر دو طرف شعله‌ور شد. این حریق ما را به ترک باریکادهای خیابان‌های فلاندر و ریکه وادار کرد. ورسائی‌هایی که سعی می‌کردند با قایق از کانال عبور کنند، توسط باریکادهای خیابان ریکه و روتوند متوقف شدند. وینو/ پس از جا گذاشتن چند هزار نفری که برای تفتیش‌ها و اعدام‌ها در باستیل لازم بود، به‌بالا رفتن در ناحیه دوازدهم ادامه داد. باریکاد خیابان ریولی تقاطع فوبور سنت‌آنتوان چند ساعت در مقابل سربازها که آن را از بولوار ماز/ به‌توپ بسته بودند، پایداری کرد. هم‌زمان، ورسائی‌ها با حرکت در طول بولوار ماز/ و خیابان پیکپوس متوجه‌ی میدان ترون شدند و سعی کردند که از طریق حصارهای موقت میان‌بر بزنند. توپ‌خانه کوچک‌ترین حرکات آن‌ها را تدارک می‌دید و پوشش می‌داد. معمولاً توپ‌ها را در سر جاده‌ای که می‌خواستند به‌کنترل خود درآوردند سوار می‌کردند، جلو می‌بردند، تیراندازی می‌کردند و دوباره آن‌ها را به‌پناهگاه برمی‌گرداندند. فدرال‌ها فقط از بلندی‌ها می‌توانستند به‌این دشمن نامرئی دسترسی داشته باشند. ولی متمرکز کردن توپ‌خانه‌ی کمون غیرممکن بود؛ زیرا هر باریکاد می‌خواست توپ خود را در اختیار داشته باشد، بدون آن که اعتنائی به‌محل استقرار آن بکند.

دیگر هیچ نوع اوتوریت‌های وجود نداشت. در ستاد گروه درهم‌برهمی از افسران سردرگم وجود داشت. مسیر حرکت دشمن فقط از روی ورود جان به‌دربندهای گردان‌ها معلوم می‌شد. آشفستگی در این محل چنان مهلک بود که می‌شد آدمی مثل دوپیسون را دید که در لباس ژنرالی سروکله‌اش در لاولیت پیدایش می‌شود. معدود اعضای شورا که در ناحیه بیستم به‌چشم می‌خوردند، بی‌هدف به‌این سو و آن سو می‌رفتند و مطلقاً نادیده گرفته می‌شدند؛ درحالی که آن‌ها جلسه‌ای هم تدارک ندیده بودند. روز جمعه وقتی دوازده نفر از آن‌ها در خیابان هاکسو بودند، کمیته‌ی مرکزی آمد و مدعی دیکتاتوری شد. علی‌رغم چند نفری که اعتراض کردند، این خواست آن‌ها با اضافه کردن وارلن به‌جمع‌شان، برآورده شد. از کمیته‌ی نجات عمومی دیگر خبری شنیده نشد.

تنها کسی از اعضای آن که نقشی بازی کرد، رانویه بود با تحرکی قابل تحسین در نبرد. در این روزها او روح لاولیت و بلویل بود، افراد را برمی‌انگیخت و همه‌چیز را زیر نظر داشت. در روز ۲۶ مه بیانیه‌ای منتشر کرد: «شهروندان ناحیه بیستم! اگر ما تسلیم شویم، می‌دانید چه سرنوشتی در انتظارتان است. مسلح شوید! هنگام شب مراقب همه‌چیز باشید. از شما می‌خواهم که دستورات ما را با دقت اجرا کنید. به‌ناحیه نوزدهم یاری برسانید. به‌آن کمک کنید تا دشمن را پس براند. امنیت شما در این نهفته است. منتظر نمانید تا به‌خود بلویل حمله شود. پیش‌دستی کنید. زنده‌باد جمهوری!»

ولی افراد خیلی کمی آن را خواندند یا از آن اطاعت کردند. گلوله‌های توپ که از روز پیش منی‌موتان را می‌کوبید و فریاد و منظره‌ی مجروحانی که در پی کمک خود را خانه به‌خانه می‌کشیدند، این دو علامت آشکار، نزدیکی پایان کار و عوارض عادی شکست را تسریع می‌کرد. مردم سبع و مشکوک می‌شدند. هر فرد بدون اونیفرم، در صورتی که نام کاملاً شناخته‌ای نداشت که ضمانتش کند، در معرض خطر تیرباران بود. اخبار که از جای‌جای پاریس می‌رسید، دلهره و نومیدی را تشدید می‌کرد. همه می‌دانستند که سربازها هیچ رحمی نمی‌کنند؛ که زخمی‌ها را خلاص می‌کنند و حتی دکترها را می‌کشند [۱۹۹]؛ که هر فردی که با اونیفرم گارد ملی به‌تن، پوتین نظامی به‌پا و یا با لباسی دست‌گیر شود که آثار نوارهایی بر آن باشد که تازه کنده شده‌اند، در خیابان و یا حیاط خانه‌اش تیرباران می‌شود؛ که رزمندگانی که با قول تأمین جانی خود را تسلیم می‌کنند، کشتار می‌شوند؛ که هزاران مرد، زن، کودک و افراد مسن با سر برهنه به‌ورسای برده شده‌اند و اغلب در راه کشته شده‌اند؛ که کافی است کسی با رزمنده‌ای منتسب باشد یا به‌او پناه داده باشد تا در سرنوشت او سهیم شود. از موارد بی‌شمار اعدام به‌اصطلاح نفت‌اندازان صحبت می‌شد.

حدود ساعت شش، چهل و هشت ژاندارم، روحانی و غیرنظامی در میان دسته‌ای از فدرال‌ها از خیابان هاکسو بالا رفتند. ابتدا تصور می‌شد که این‌ها اسرائیلی هستند که اخیراً دست‌گیر شده‌اند و در سکوت کامل حرکت می‌کنند. ولی شایع شد که این‌ها گروگان‌های زندان لارژیت هستند که برای اعدام می‌برند. جمعیت بی‌شتر شد، دنبال آن‌ها افتاد، مورد عتاب‌شان قرار داد؛ ولی دست به آن‌ها نرساند. در ساعت هفت و نیم این جمع به‌سسته و نسن رسید. دروازه‌ها به‌روی آن‌ها بسته شد و جمعیت در زمین‌های اطراف پراکنده گردید.

اسکورت با سراسیمگی گروگان‌ها را کنار نوعی سنگر پای دیوار هل داد. شاسپوت‌ها در حال نشانه‌گیری بودند که یک عضو شورا پرسید «شما چه می‌کنید؟ در این‌جا یک انبار باروت هست. همه‌ی ما را به‌هوا می‌فرستد». با این کار او امیدوار بود که اعدام را به‌تأخیر بیندازد. دیگران، کاملاً پربشان از این گروه به‌آن گروه می‌رفتند و سعی می‌کردند با بحث آتش خشم را تخفیف دهند. آن‌ها را پس می‌زدند، تهدید می‌کردند و شهرت آن‌ها نیزچندان برای نجات‌شان از مرگ تکاپو نمی‌کرد.

شاسپوت‌ها به‌هرطرف شلیک شد. به‌تدریج گروگان‌ها افتادند. در بیرون جمعیت دست زد. گرچه طی دو روز گذشته سربازانی که اسیر می‌شدند و از وسط بلویل عبور می‌کردند، باعث کم‌ترین زمزمه‌ای نمی‌شد. اما این ژاندارم‌ها، این جاسوس‌ها و این کشیش‌ها که بیست سال تمام پاریس را منکوب کرده بودند، نمود امپراتوری، بورژوازی و کشتار به‌نفرت‌انگیزترین شکل آن بودند.

همان روز صبح، ژریر، همدست مورنی، تیرباران شده بود. شورا راه مجازات او را پیدا نکرده بود. عدالت مردم بر سر او فرود آمد. یک جوخه‌ی چهار نفره از فدرال‌ها دنبال آن‌ها به‌زندان لارژیت رفت. به‌نظر می‌رسید که او با آرامش تن به‌قضا داده است و در راه حتی حرف هم می‌زد: «شما اشتباه می‌کنید، اگر گمان دارید که بیش‌تر کار را من انجام داده‌ام. آن آدم‌ها سر من کلاه گذاشتند». او در زمین بی‌حصاری که از جانب شارون به‌پرلاشور وصل بود، اعدام شد.

در طی این روز، سربازها هیچ نقل و انتقال مهمی صورت ندادند. سپاه‌های دوئه و کنشسان در بولوار ریشار لِنوار توقف کرده بودند. دو باریکاد در عقب باتاکالان هجوم به‌بولوار ولتر را متوقف کرد. یک ژنرال ورسائی در خیابان سن‌سیاستین کشته شد. میدان ترون هنوز به‌واسطه‌ی باریکاد خیابان فیلی-آگوست پایداری می‌کرد. روتوند و باراندازهای لاویل هم به‌مقاومت خود ادامه می‌دادند.

در اواخر روز حریق به‌نزدیک‌ترین باراندازها و به‌شهرداری گسترش یافت. شب‌هنگام، ارتش دفاع را بین استحکامات و خطی منحنی قرار داد که از سلاح‌خانه‌های لاویل تا دروازه‌ی و نسن ادامه داشت و از کانال سن‌مارتن، بولوار ریشار لِنوار و خیابان فوبورسنت/آنتوان رد می‌شد؛ لادمیرو و وینوا دو سر این منحنی و دوئه و کنشسان مرکز آن را در اشغال داشتند.

شب جمعه به‌شنبه در منی‌موتان و بلویل که در اثر گلوله‌های توپ ویران شده بود، شبی تیره و تب‌آلود بود. در پیچ هرخیابان نگهبان‌ها اسم شب (بوشوت-بلویل) را می‌پرسیدند و گاه این هم کافی نبود و شخص می‌بایست ثابت کند که برای انجام کاری به‌آن‌جا فرستاده شده است. رهبر هرباریکاد برای خود این حق را قائل بود که مانع عبور شما شود. بقایای گردان‌ها هم‌چنان با بی‌نظمی از راه می‌رسیدند و همه‌ی خانه‌ها را پر می‌کردند. اکثر آن‌ها که سرپناهی نیافته بودند، در فضای باز در میان شلیک توپ‌ها که همواره با فریاد «زنده‌باد کمون!» بدرقه می‌شد، می‌ماندند.

در خیابان بزرگ بلویل عده‌ای از گاردهای ملی تابوت‌هائی را روی تفنگ‌های صلیب شده‌ی خود می‌بردند، پیشاپیش آن‌ها کسانی با مشعل حرکت می‌کردند و طبل‌ها می‌نواختند. این رزمندگانی که در میان گلوله‌های توپ در سکوت رفقای خود را به‌خاک می‌سپردند، عظمت تکان‌دهنده‌ای را به‌نمایش می‌گذاشتند. آن‌ها خود دم دروازه‌ی مرگ بودند.

همان شب باریکادهای خیابان *آلمان* رها شد. دست بالا هزار نفر، دو روز تمام جلوی ۲۵/۰۰۰ سرباز *آدمیرو* را گرفتند. تقریباً همه‌ی این مردان دلیر گاردهای ثابت و کودکان بودند.

روشنائی کم‌رنگ و مرطوب شنبه صبح از منظره‌ی شومی پرده برداشت. مه غلیظ و نافذ بود و زمین گل‌آلود. در اثر آتش‌باری، ابرهائی از دودهای سفید به‌آهستگی در باران بالا می‌رفت. فدرال‌ها در لباس‌های خیس می‌لرزیدند. از دمیدن روز باریکادهای جاده‌ی *استراتژیک*، دروازه‌های *موتروی* و *بانیوله* توسط سربازها اشغال شد که بدون برخورد با مقاومت به *شارون* هجوم بردند. در ساعت هفت آن‌ها در میدان *ترون* که استحکامات دفاعی آن رها شده بود، استقرار یافتند. ورسائی‌ها در مدخل بولوار *ولتر* یک آتش‌بار با شش توپ به سمت شهرداری یازدهم برپا کردند. افسران که از این پس از پیروزی مطمئن بودند، می‌خواستند با سروصدا برنده شوند. این باریکادی که در تمام طول روز ۲۷ مه آتش‌باری می‌کرد، فقط دو توپ داشت که در کمال بی‌ترتیبی شلیک می‌کرد. خیلی از گلوله‌های سرگردان ورسائی‌ها به پایه مجسمه‌ی *ولتر* اصابت می‌کرد و به‌نظر می‌رسید که او با آن لبخند تمسخرآمیز بر لب به این اسلاف بورژوازی خویش ضربه‌ی زیبا [beau tapage، متأسفانه ما نتوانستیم اصل متن *ولتر* را که در این جا *لیساگاره* به آن اشاره می‌کند، پیدا کنیم. م] را که به آن‌ها قول داده بود، یادآوری می‌کرد.

در *لاویلت*، سربازها در همه‌ی جهات از خط منحرف شدند و با عبور از کنار استحکامات به خیابان‌های *پوئبلا* و *کریمه* حمله کردند. جناح چپ آن‌ها هنوز در بخش بالائی ناحیه دهم مشغول بود و سعی می‌کرد که همه‌ی خیابان‌های منتهی به بولوار *لاویلت* را در اختیار بگیرد. آتش‌بارهای آن‌ها در خیابان *فلاندر*، در حصارهای موقت و *روتوند* با آتش *مونمارتر* یکی شدند و بر *بوت‌شومون* با گلوله‌های توپ چیره گردیدند. باریکاد خیابان *پوئبلا* حدود ساعت ده تسلیم شد. ملوانی که تنها در آن جا مانده بود، پشت تخته سنگ‌ها پنهان شد و منتظر ماند. وقتی ورسائی‌ها رسیدند، تپانچه‌ی خود را به‌روی آن‌ها خالی کرد و تبر در دست به میان صفوف‌شان حمله برد. دشمن در همه‌ی خیابان‌های مجاور با خیابان *مِنادیه* که محکم توسط *تک‌تیراندازان* ما حفظ می‌شد، موضع گرفت. در میدان *فیت* دو عراده‌ی توپ ما خیابان *کریمه* را پوشش می‌داد و جناح راست ما را حفاظت می‌کرد.

در ساعت یازده، ۹ یا ۱۰ عضو *شورا* در خیابان *هاکتو* جلسه کردند. یکی از آن‌ها، *ژول الیکس*، که همکارانش در دوران *کمون* مجبور شده بودند او را به‌عنوان دیوانه حبس کنند، با ذوق از کار درآمد. به‌گفته‌ی او همه‌چیز در بهترین حالت است. اگر ستادهای مرکز متلاشی شده است، فقط آن‌ها باید به این جا بیایند. دیگران فکر می‌کردند که با تسلیم شدن به پروسه‌ها که آن‌ها را به‌ورسای تحویل خواهند داد، می‌توانند به‌کشتارها خاتمه دهند. یک یا دو عضو پوچی این امید را نشان دادند؛ و به این هم اشاره کردند که اصولاً فدرال‌ها به‌کسی اجازه‌ی خروج از پاریس را نمی‌دهند. کسی به‌حرف آن‌ها گوش نداد. یک یادداشت رسمی در حال تنظیم بود که *رانویه* که به‌همه‌جا سر می‌کشید و افراد را یک به‌یک برای دفاع از *بوت‌شومون* جمع می‌کرد، با ورود خود مذاکرات را قطع کرد و فریاد زد: «چرا شما به‌جای بحث کردن نمی‌روید بجنگید». آن‌ها در جهات مختلف متفرق شدند و این آخرین جلسه‌ی این آدم‌های اهل مذاکرات بی‌وقفه بود.

در این لحظه ورسائی‌ها پایگاه ۱۶ را اشغال کردند. هنگام ظهر شایع شد که سربازها دارند از طریق خیابان پاریس و حصارها پیش می‌آیند. جمعیتی از مردان و زنانی که در اثر گلوله‌های توپ از خانه‌های خود رانده شده بودند، کنار دروازه‌ی *رومانویل* جمع شدند و با فریادهای بلند می‌خواستند به آن‌ها اجازه داده شود تا به‌مزارع اطراف فرار کنند. در ساعت یک پل معلق پائین آورده شد تا به‌پناهنده‌ها راه بدهد. جمعیت بیرون شتافت و در *ویلاژدلیلا* پراکنده شد. هنگامی که عده‌ای زن و کودک تلاش کردند جلوتر بروند و از باریکادی که در میان جاده برپا شده بود عبور کنند، یک

گروه‌بان ژاندارم‌ری، رومانویلی، خود را جلوی آن‌ها انداخت و به طرف پروسی‌ها فریاد زد «آتش! بیائید به این بی‌سروپاها آتش کنید». یک سرباز پروسی آتش کرد و یک زن را مجروح ساخت.

در همین حال پل معلق بالا برده شده بود. حدود ساعت چهار، کلنل پاران سوار بر اسب و پیشاپیش او یک شیپورچی به‌ابتکار خود جرأت کرد تا برود و از پروسی‌ها جواز عبور بخواهد. خفت بی‌هوده. افسر جواب داد که هیچ دستوری در این زمینه ندارد و او باید به‌سندنی برگردد.

همان روز آرنولد، عضو شورا، که هنوز به‌میانجی‌گری آمریکا باور داشت، رفت تا از آقای وائسیرن نامه‌ای برای پاسگاه آلمان بگیرد. او را از این افسر به‌آن افسر فرستادند، با بی‌احترامی پذیرفته شد و سرانجام با این قول که نامه‌اش را به‌سفیر می‌دهند، برگردانده شد.

نزدیک ساعت ۲ چند گردان ورسائی، پس از پاک کردن جاده‌ی استراتژیک از طریق خیابان لایلا و زمین باز استحکامات به‌خیابان کریمه رسیدند، ولی در خیابان بلوو متوقف شدند. از میدان مارس سه توپ، برای پوشش بوت‌شومون، آتش خود را با آتش توپ‌های میدان فت هم‌سو کرد. این توپ‌ها تمام روز فقط توسط پنج توپچی با بازوهای لخت، بدون هیچ شاهد و بی‌نیاز به‌رهبر و دستور، سرویس شدند. در ساعت پنج توپ‌های بوت به‌دلیل تمام شدن مهمات ساکت شد و توپچی‌های آن به‌جنگ و گریزهای خیابان‌های مآندیه، فِیسار و دِزانیله پیوستند.

در ساعت پنج فیره سربازان صف پادگان پرنس/اوژن را که از روز چهارشنبه به‌زندان رِکت کوچک منتقل شده بودند و حالا این زندان هم‌چنان که زندان رِکت بزرگ- تخلیه شده بود، به‌خیابان هاکسو آورد. جمعیت بدون ابراز هیچ تهدیدی آن‌ها را نگاه می‌کرد، زیرا آن‌ها نسبت به‌این سربازان که مانند خود آن‌ها به‌مردم تعلق داشتند، هیچ نفرتی احساس نمی‌کردند. آن‌ها را در کلیسای بلویلی جا دادند. ورود آن‌ها موجب تفرقه‌ای مهلک شد. مردم برای دیدن عبور آن‌ها هجوم آوردند و دفاع میدان فیت به‌هم‌ریخت. ورسائی‌ها پیش آمدند و آن‌جا را اشغال کردند و آخرین مدافعان بوت، به‌فویور تامپیل و خیابان پاریس عقب نشستند.

وقتی قسمت پیش‌جبهه‌ی ما درحال شکست بود، از عقب مورد حمله قرار گرفتیم. از ساعت چهار بعدازظهر، ورسائی‌ها در کار محاصره‌ی پِراشتر بودند که بیش از ۲۰۰ فدرال-مصمم، ولی فاقد انضباط و دورنگری- در آن‌جا نبود. افسران نتوانسته بودند آن‌ها را به‌مستحکم کردن دیوارها وادار کنند. پنج هزار ورسائی از هرسو به‌حصار آن نزدیک می‌شدند، درحالی‌که توپ‌خانه پایگاه، داخل آن را شخم می‌زد. از بعدازظهر توپ‌های کمون تقریباً هیچ مهماتی دریافت نکردند. در ساعت شش ورسائی‌ها که علی‌رغم عده‌ی خود جرأت بالا رفتن از دیوارها را نداشتند، دروازه‌ی بزرگ گورستان را زیر بمباران گرفتند، که باوجود حمایت باریکادها خیلی زود فروافتاد. آن‌گاه مبارزه‌ای نومیدانه آغاز شد. فدرال‌ها که پشت قبرها پناه گرفته بودند، وجب به‌وجب از پناه‌گاه خود دفاع کردند. آن‌ها با دشمن در یک جنگ تن‌به‌تن هراس‌انگیز درگیر شدند. آن‌ها در زیر طاقی‌ها با سلاح‌های کم‌ری می‌جنگیدند. دشمن‌ها به‌هم می‌پیچیدند و در یک گور می‌مردند. تاریکی که خیلی زود فراگیر شد، به‌بلاتکلیفی خاتمه نداد.

شنبه شب فقط بخشی از نواحی یازدهم و دوازدهم برای فدرال‌ها باقی‌مانده بود. ورسائی‌ها در میدان فیت، خیابان فِیسار و خیابان پِرادیه تا خیابان ریوال اردو زدند و در این‌جا هم‌چنان‌که در بولوار- متوقف شدند. چهار ضلعی‌ای که بین خیابان فویور دِتامپیل، خیابان فولی‌میریکور، خیابان رِکت و بولوار بیرونی تشکیل می‌شد، بخشاً در اشغال فدرال‌ها بود. در مدتی که وینوا و لامیرو بلندی‌ها را دراختیار می‌گرفتند و از این طریق فدرال‌ها را در معرض توپ‌ها قرار می‌دادند، دوئه و کلنشان در بولوار ریشارمُنوار انتظار می‌کشیدند.

چه شبی برای معبود رزمندگان آخرین ساعت‌ها! باران سیل‌آسا می‌بارید. حریق لاولیت این تیرگی را با نور کورکننده‌ی خود روشن می‌کرد. گلوله‌های توپ که هم‌چنان بلویل را می‌کوبیدند، حتی تا بان‌یوله هم رسیدند و چند سرباز پروسی را هم زخمی کردند.

تعداد زیادی زخمی به‌شهرداری بیستم وارد می‌شد. در آن‌جا نه دکتر وجود داشت، نه دارو و نه تشک و پتو؛ و این مردم تیره‌روز بدون هیچ امدادی جان می‌دادند. تعدادی جاسوس که در لباس گاردهای ملی غافل‌گیر شده بودند، در آن‌جا نگهداری می‌شدند که بعد در حیاط تیرباران گردیدند. *وانثرورهای* [انتقام‌جویان. م] فلورانس به‌سرکردگی کاپیتان خود، جوانی ظریف و زیبا که برزین اسبش به‌این‌سو و آن‌سو می‌چرخید، وارد شدند.

زنی که مسئول رستوران نظامی بود، دست‌خوش خلجان، با دستمالی بسته به‌پیشانی خون‌ریز خود، فحش می‌داد و با فریاد یک ماده‌شیر زخمی افراد را گردهم فرامی‌خواند. تفنگ‌ها از میان دست‌های متشنج تصادفاً شلیک می‌شد. سروصدای گاری‌ها، تهدیدها، لابه‌ها، تیراندازی‌ها و غرش توپ‌ها در غوغای دیوانه‌کننده‌ای به‌هم می‌آمیختند و چه‌کسی در آن ساعت‌های هراس‌انگیز احساس نمی‌کرد که عقلش زایل می‌شود؟ هر لحظه باخود فاجعه‌ی تازه‌ای می‌آورد. یک گارد شتابان می‌آمد و می‌گفت که «باریکاد پرادیه رها شد»، دیگری: «در خیابان ریوال به‌نفر نیاز داریم»، و سومی «در خیابان پره دارند فرار می‌کنند». برای شنیدن این ناقوس‌های مرگ فقط چند عضو شورا، از جمله *ترانکه*، *فره*، *وارلن* و *رانویه* حضور داشتند. نومید از ناتوانی خود، درهم شکسته از این هشت روز، بی‌خوابی، بی‌امیدی؛ قوی‌ترین‌ها هم غرق درانده بودند.

از ساعت چهار، *وینو* و *آدمیرو* سربازان خود را در طول حصارهای موقت جاده‌ی استراتژیک به‌حرکت درآوردند و خیلی زود در دروازه‌ی *رومنویل* به‌هم پیوستند. حوالی ساعت پنج، سربازها باریکاد خیابان *ریوال* در لاولیت را اشغال کردند و از خیابان *ونسن* و گذرگاه *رنار* از پشت به‌باریکادهای خیابان *پاریس* حمله بردند. شهرداری ناحیه بیستم تا ساعت هشت تسخیر نشده بود. باریکاد خیابان *پاریس* در تقاطع بولوار توسط فرماندهی گردان ۱۹۱ با پنج یا شش گارد دفاع می‌شد که تا تمام شدن مهمات‌شان پایداری کردند.

ستونی که از بولوار *فیلیپ-آگوست* حرکت کرده بود، در ساعت نه وارد زندان *رگیت* شد و گروگان‌ها را آزاد کرد. ورسائی‌ها که از روز پیش بر *پرلاشر* مسلط بودند، حداقل از ساعت نه شب می‌توانستند به‌این زندان رها شده داخل شوند. این تأخیر دوازده ساعته به‌خوبی نشان داد که جان گروگان‌ها چقدر برای آن‌ها بی‌مقدار بود. چهار نفر از این‌ها که اسقف *سورا* هم بین‌شان بود، در همین فاصله بعدازظهر روز شنبه- از زندان فرار کرده بودند، دوباره توسط باریکاد مجاور دست‌گیر و در مقابل *پتی‌رگیت* [رگیت کوچک. م] تیرباران شدند.

در ساعت نه مقاومت به‌دایره‌ی کوچکی محدود می‌شد که از خیابان‌های *فوبوردتامپل*، *تروا بورن*، *تروا کورن* و بولوار *بلویل* تشکیل می‌گردید. دو یا سه خیابان در ناحیه بیستم، از جمله خیابان *رامپونو*، هنوز مبارزه می‌کردند. یک دسته‌ی کوچک پنجاه نفره به‌رهبری *وارلن*، *فره* و *گامبون* شال‌های قرمز به‌کمر و شاسپوت‌ها به‌دوش از خیابان *شان* پائین آمدند و از ناحیه بیستم وارد بولوار شدند. یک *گاریالیدی*‌ای غول‌پیکر پرچم سرخ بزرگی را پیشاپیش آن‌ها حمل می‌کرد. وارد ناحیه یازدهم شدند. *وارلن* و همکارانش می‌رفتند تا از باریکاد خیابان *فوبوردتامپل* و خیابان *فوتین‌اوروا* دفاع کنند. این باریکاد از جلو در دسترس قرار نداشت. ورسائی‌ها که بر بیمارستان *سن‌لوئی* مسلط بودند، موفق شدند آن را از طریق خیابان‌های *سن‌مور* و *بیشا* دور بزنند.

در ساعت ده برای فدرال‌ها تقریباً هیچ تویی نمانده بود و دو سوم ارتش آن‌ها را در محاصره داشت. این مسئله چه اهمیتی داشت؟ در خیابان *فوبوردتامپل*، خیابان *اوپرکامف*، خیابان *سن‌مور* و خیابان *پارماتیه* آن‌ها هنوز می‌خواستند بجنگند. در آن‌جا از یک‌سو باریکادهائی وجود داشت که نمی‌شد آن‌ها را دور زد؛ و از دیگر سو خانه‌هائی که خروجی

نداشت. تا تمام شدن مهمات فدرال‌ها، ورسائی‌ها آن‌ها را بمباران کردند. پس از اتمام گلوله‌ها و در زیر بمباران ورسائی‌ها، به سمت تفنگ‌هایی شتافتند که در اطراف خود چاتمه زده بودند.

به تدریج تیراندازی فروکش کرد و همه‌جا ساکت شد. در ساعت ده آخرین توپ فدرال‌ها به سمت خیابان پاریس که در اشغال ورسائی‌ها بود، شلیک کرد. این توپ که با دو گلوله پر شده بود با صدای انفجار مهیب خود آخرین آه کمون پاریس را برکشید.

آخرین باریکاد روزهای مه در خیابان رامپونو بود. یک فدرال تنها یک ربع ساعت از آن دفاع کرد. او سه بار پایه پرچم ورسائی‌ها را که روی باریکاد خیابان پاریس در اهتزاز بود، شکست. این آخرین سرباز کمون، به پاداش شجاعت خود، موفق به فرار شد.

در ساعت یازده همه چیز تمام شد. میدان کنکور دو روز پایداری کرده بود؛ بوت-کای دو روز و نیم، لاویلته سه روز، و بولوار ولتر دو روز و نیم. از ۷۹ عضو شورا که در ۲۱ مه انجام وظیفه می‌کردند: یک نفر، دلیسکلوز، روی باریکادها مرد؛ دو نفر، ژ. دوران و ر. ریگو، تیرباران شده بودند؛ دو نفر، برونو و ورمورل (که چند روز بعد در ورسای مرد)؛ دو نفر شدیداً و سه نفر [وده*]، پروتو و فرانکل-به طور سطحی زخمی شدند. ورسائی‌ها تلفات کمی داده بودند. ما سه هزار کشته و زخمی داشتیم. در ژوئن ۱۸۴۸، تلفات ارتش و مقاومت شورشیان نسبتاً جدی‌تر بود. ولی شورشیان ژوئن می‌بایست فقط با ۳۰/۰۰۰ نفر مقابله می‌کردند؛ درحالی‌که شورشیان مه با ۱۳۰/۰۰۰ سرباز نبرد کردند. مبارزه‌ی ژوئن فقط سه روز طول کشید و از آن فدرال‌ها هشت هفته. در آستانه‌ی ژوئن ارتش انقلاب دست نخورده بود؛ و در ۲۱ مه قطعه قطعه بود. غیورترین مدافعان در پست‌های مقدم جان باخته بودند. این ۱۵/۰۰۰ نفری که بیهوده در خارج از شهر فدا شدند، در داخل پاریس چه‌ها که نمی‌کردند؟ چه کارها که مردان دلیر نویی، انییر، ایسی، وانو و کشان در پانتئون و موزمارتر نمی‌کردند؟

اشغال دژ ونس در دوشنبه ۲۹ مه واقع شد. این دژ که مطابق مفاد قرارداد صلح خلع سلاح شده بود، از هرگونه شرکتی در این نزاع عاجز بوده است. عوابعجمی آن شامل سیصدوپنجاه نفر و بیست‌وچهار افسر می‌شد که تحت فرماندهی سرلژیون فالتو، از رزمندگان سابق جنگ‌های لهستان و گاریبالدی و یکی از فعال‌ترین افراد ۱۸ مارس، قرار داشتند. به‌او پیش‌نهاد تأمین جانی کامل داده شد، ولی پاسخ داد که شرفش او را از ترک هم‌زمان خود بازمی‌دارد.

روز شنبه یک سرهنگ ستاد ورسائی برای مذاکره در مورد تسلیم آمد. فالتو خواستار سه جواز عبور، نه برای خودش، بلکه برای تعدادی از افسران خود که ملیت خارجی داشتند، شد؛ و در مقابل امتناع ورسائی‌ها مرتکب خطای توسل به‌پروسی‌ها گردید. ولی ماکماهون که پیش‌بینی محاصره را کرده بود، خواستار کمک شاهزاده‌ی ساکسونی شد و این آلمانی به‌خاطر این برادر ارتشی خود گوش به‌زنگ بود [۲۰۱]. در طی مذاکرات ژنرال وینو با این دژ ارتباط برقرار کرد و چند فرد بدنام پیش‌نهاد کردند که فدرال‌های سرسخت را از میان بردارند. از جمله‌ی این فدرال‌ها یکی میرله بود: سرمهندس توپ‌خانه، درجه‌دار سابق، لایق، پرتحرک و کاملاً مصمم به‌منفجر کردن دژ به‌جای تسلیم آن. انبار مهمات حاوی هزار کیلوگرم باروت و چهارصد گلوله بود.

روز یک‌شنبه در ساعت هشت صبح صدای گلوله‌ای از اطاق میرله شنیده شد. به اطاق او داخل شده بودند، جسدش روی زمین افتاده بود و گلوله‌ی تپانچه‌ای سرش را سوراخ کرده بود. به‌هم‌ریختگی اطاق نشان از وقوع درگیری داشت. و کاپیتان گردان ۹۹، ب...، که بعداً ورسائی‌ها او را آزاد کردند، تصدیق کرد که باطری‌ای را که میرله توسط آن قصد داشت دژ را منفجر کند، از کار انداخته است.

روز دوشنبه حوالی ظهر سرهنگ ورسائی پیش‌نهاد تسلیم را تکرار کرد. بیست‌وچهار ساعت از پایان درگیری در پاریس گذشته بود. افسران مشورت کردند. توافق شد که درها باز شوند، و در ساعت سه ورسائی‌ها وارد شدند. افراد پس از زمین گذاشتن سلاح‌های خود، در انتهای حیاط صف کشیده بودند. ۹ افسر جدا از دیگران تحت‌الحفظ ماندند. شب‌هنگام، در خندق‌ها، به فاصله‌ی صد متری محلی که دوک/نگن ازپا درآمده بود، این ۹ افسر در مقابل جوخه‌ی آتش به خط ایستادند. یکی از آن‌ها، سرهنگ دلورم، به فرماندهی ورسائی رو کرد و گفت: «نبض مرا بگیرید! ببینید آیا ترسیده‌ام».

فصل سی و دوم

غضب و رسای

«ما آرم‌های شرافتمندی هستیم؛ عدالت مطابق قوانین عاری مبری
فواهر شد». (تی‌یر به مجلس ملی، ۲۲ مه ۱۸۷۱).
«شرافتمند، یاکوی شرافتمند»! (شکسپیر).

نظم در پاریس حاکم بود. همه‌جا ویرانی، مرگ و زجه‌های فجیع. افسران به‌نحو تحریک‌آمیزی به‌این‌سو و آن‌سو می‌رفتند و شمشیرهای‌شان را به‌رخ می‌کشیدند. درجه‌دارها هم رفتار متفرعانه‌ی آن‌ها را تقلید می‌کردند. سربازها در تمام جاده‌های بزرگ اردو زده بودند. عده‌ای مگ از خستگی و کشتار روی سنگفرش‌ها به‌خواب رفته بودند. دیگران سوپ‌شان را در کنار اجساد می‌پختند و ترانه‌های محلی خود را می‌خواندند.

برای پیش‌گیری از خانه‌گردی، پرچم سه رنگ از همه‌ی پنجره‌ها آویزان بود. تفنگ‌ها، جعبه‌های فشنگ و اونیفرم‌ها در جوی‌های خیابان‌های محلات مردمی روی هم تل‌انبار شده بود. جلوی درها زن‌ها نشسته، سرهای خود را بین دو دست گرفته، با نگاهی ثابت به‌جلو خیره شده بودند و انتظار پسر یا شوهری را می‌کشیدند که شاید هرگز نمی‌آمد.

در محلات ثروتمند خوشحالی هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت. فراری‌های دو محاصره، تظاهرکنندگان میدان *واندوم* و بسیاری از مهاجران ورسای دوباره بولوارها را دراختیار گرفته بودند. از روز پنج‌شنبه، اهالی مردم‌دار این محلات دنبال اسرا راه می‌افتادند، ژاندارم‌های مأمور انتقال آن‌ها را تشویق می‌کردند [۲۰۲] و با دیدن گاری‌های مستور از خون دست می‌زدند [۲۰۳]. این غیرنظامی‌ها جهد می‌کردند که در لودگی برنظامی‌ها سبقت بگیرند. آدمی از آن نوع که جرأت نکرده بود از کافه‌ی *هلیدر* آن‌طرف‌تر برود، حالا از تسخیر *شاتودو* تعریف می‌کرد و لاف می‌آمد که دوازده اسیر را تیرباران کرده است. زنان شیک و سنگول، انگار که به‌سفری تفریحی رفته‌اند، خود را به‌اجساد سرگرم کرده بودند و برای لذت بردن از دیدار مرده‌های دلاور با ته چتر آفتابی خود آخرین روانداز آن‌ها را کنار می‌زدند.

ماکماهون در ظهر ۲۸ مه اعلام کرد: «اهالی پاریس، پاریس آزاد شده است! امروز درگیری خاتمه یافته است. نظم، کار و امنیت در شرف احیاست».

«پاریس آزاد» به چهار حوزه‌ی فرماندهی تحت فرمان وینو، آدمیرو، سیسه و دوئه تقسیم شد و یک‌بار دیگر تحت رژیم حالت اضطراری که کمون آن را برچیده بود، قرار گرفت. دیگر هیچ حکومتی در پاریس غیر از ارتشی که پاریس را کشتار می‌کرد، وجود نداشت. عابرین به تخریب باریکادها مجبور می‌شدند و هرنشانه‌ای از بی‌حوصلگی با خود بازداشت و هراهانتی مرگ می‌آورد. در معابر اعلان چسباندند که هرکسی که سلاح در اختیار داشته باشد، فوراً به دادگاه نظامی تسلیم خواهد شد و هرخانه‌ای که از آن تیراندازی شود، شامل اعدام صحرائی خواهد بود. همه‌ی اماکن عمومی در ساعت یازده بسته می‌شدند. بعد از آن فقط افسران اونیفرم پوشیده می‌توانستند آزادانه رفت و آمد کنند. گشتی‌های سواره خیابان‌ها را پُر کردند. ورود به شهر مشکل و خروج از آن غیرممکن بود. فروشنده‌ها حق پس و پیش رفتن نداشتند و مواد غذایی داشت کم‌یاب می‌شد.

«پس از خاتمه‌ی درگیری»، ارتش خود را به جوخه‌ی بزرگی از جلادان تبدیل کرد. روز یک‌شنبه بیش از ۵/۰۰۰ زندانی که در اطراف پِرا لائس دست‌گیر شده بودند، به زندان لائکت هدایت شدند. یک سرگردان که در دالان ورودی ایستاده بود، زندانیان را برانداز می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت «به‌راست» یا «به‌چپ». کسانی که به‌چپ می‌رفتند، تیرباران می‌شدند. پس از خالی‌کردن جیب‌های‌شان، آن‌ها را کنار دیوار به‌صف وامی‌داشتند و سلاخی می‌کردند. روبروی دیوار دو یا سه کشیش روی کتاب دعا‌های خود خم می‌شدند و برای این دم‌مرگی‌ها زیرلیبی دعا می‌خواندند.

از یک‌شنبه تا صبح دوشنبه تنها در لائکت بیش از ۱/۹۰۰ نفر به این ترتیب به‌قتل رسیدند [۲۰۴]. حوض‌هایی از خون در راه‌آب‌های زندان جاری بود. همین سلاخی در مدرسه‌ی نظام و پارک مونسو هم واقع شد.

این کار، قصابی بود؛ نه چیزی بیش‌تر و نه چیزی کم‌تر. در جاهای دیگر زندانی‌ها جلوی دادگاه‌های ویژه، که از روز دوشنبه پاریس از آن‌ها مملو بود، برده می‌شدند. این‌ها تصادفی و آن‌طور که گمان می‌شود، در بحبوحه‌ی خشم ناشی از درگیری، سبز نشده بودند. در مقابل دادگاه نظامی ثابت شد که تعداد و محل و حوزه‌ی صلاحیت این دادگاه‌های ویژه، قبل از ورود به پاریس در ورسای تعیین شده بود [۲۰۵]. یکی از معروف‌ترین آن‌ها در تئاتر شاتله بود که کلنل وانر در آن خدمت می‌کرد. هزاران اسیری که به آن‌جا برده می‌شدند، قبل از هرچیز، روی صحنه یا در سالن تماشاچیان، زیر تفنگ‌های سربازانی که در کابین‌ها قرار گرفته بودند، محبوس می‌شدند. سپس کم‌کم، مثل گوسفندهائی که به‌طرف درِ سلاخ‌خانه می‌رانند، آن‌ها را پهلوی‌به‌پهلوی به‌داخل سالنی هُل می‌دادند که افسران ارتش و گاردهای ملی شریف دور یک میز بزرگ، شمشیرهای‌شان بین پاها و سیگار زیر لب، نشسته بودند [۲۰۶]. بازپرسی یک‌چهارم دقیقه طول می‌کشید. «تو مسلح بودی؟ برای کمون کار می‌کردی؟ دست‌هایت را نشان بده». اگر حالت مصمم اسیری رزمندگی او را فاش می‌کرد و اگر صورتش ناخوش‌آیند بود، بدون پرسیدن نام و شغل او، بدون هیچ یادداشتی در هیچ دفتری، «بایگانی» می‌شد. رو به‌نفر بعدی: «تو؟» و همین‌طور تا آخر صف؛ بدون مستثنی‌کردن زنان، کودکان و پیرمردان. وقتی به‌دلخواه یک زندانی را معاف می‌کردند، می‌گفتند که مورد او عادی است و در نوبت اعزام به ورسای قرار می‌گرفت. هیچ‌کس آزاد نمی‌شد.

افراد «بایگانی» شده فوراً تحویل جلادها می‌شدند. آن‌ها را به نزدیک‌ترین باغ یا حیاط می‌بردند؛ مثلاً از شاتله آن‌ها را به پادگان لیو [۲۰۷]. در آن‌جا هنوز درها بسته نشده بود که ژاندارم‌ها - حتی بدون جمع‌کردن قربانیان خود - در مقابل جوخه‌ی آتش شلیک می‌کردند. بعضی که فقط مجروح می‌شدند، در طول دیوارها می‌دویدند، ژاندارم‌ها به دنبال آن‌ها آن قدر شلیک می‌کردند تا از پا درآیند. مورو از کمیته‌ی مرکزی به‌دست یکی از این باندها هلاک شد. او را که عصر پنج‌شنبه در خیابان ریولی غافل‌گیر شده بود، به باغ بردند و کنار ایوان قرار دادند. آن قدر قربانی زیاد بود که سربازان

خسته واقعاً مجبور بودند تفنگ‌های خود را به این زجرگشانشان تکیه بدهند. دیوارهای ایوان پوشیده از مغزهای متلاشی شده بود و جلادها در حوضی از خون راه می‌رفتند.

به این ترتیب کشتار، هم‌زمان، در سربازخانه‌ی دوپلیکس، دبیرستان بناپارت، ایستگاه‌های راه‌آهن شمال و غرب و بسیاری از شهرداری‌ها و پادگان‌ها با سازمانی حساب شده، مانند سلاح‌خانه، صورت می‌گرفت. گاری‌های بزرگ رو باز می‌آمدند تا اجساد را ببرند و در میدان‌ها یا هر محوطه‌ی باز دیگری در آن حوالی تخلیه کنند.

قربانیان به‌سادگی و بی‌سروصدا می‌مردند [۲۰۸]. خیلی‌ها دست‌های‌شان را جلو تفنگ‌ها صلیب می‌کردند و خودشان دستور آتش می‌دادند. زن‌ها و بچه‌ها همراه شوهران و پدران خود می‌رفتند و بر سر سربازها فریاد می‌زدند «ما را هم با آن‌ها تیرباران کنید!» و تیرباران هم می‌شدند. زن‌هایی که تا آن زمان با مبارزه بیگانه بودند، دیده شدند که به خیابان‌ها می‌آیند و خشمگین از این قضای افسر‌ها را می‌زدند و خود را کنار دیواری می‌انداختند و منتظر مرگ می‌ماندند [۲۰۹].

کاوینیاک در ژوئن ۱۸۴۸ قول عفو عمومی داده بود و دست به قتل عام زد. تی‌یر به قانون قسم خورده بود و به ارتش حکم سفیدامضا داد. حالا افسرانی که از آلمان برمی‌گشتند، می‌توانستند دق دل خود را سر پارسی که با تسلیم نشدن، آن‌ها را مورد اهانت قرار داده بودند، خالی کنند. بناپارتنیست‌ها از جمهوری‌خواهان، این منفورهای قدیمی امپراتوری، انتقام می‌گرفتند. پسرهایی که تازه از مدرسه‌ی نظامی سن‌سیر بیرون می‌آمدند کارآموزی گستاخی خود را روی پارسی‌ها انجام می‌دادند. یک ژنرال (به احتمال بسیار قوی، سیسه) دستور تیرباران سرنوشتی را داده بود که تنها جرم او پرداخت ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای مبارزه‌ی ضد تبلیغاتی در ۱۸۷۰ بود [۲۱۰]. هر فردی که نوعی محبوبیت مردمی داشت، مرگش مسلم بود. دکتر تونی مولن که در کمون هیچ نقشی بازی نکرده بود؛ ولی در دوران امپراتوری در چند محاکمه‌ی سیاسی دخالت داشت، در عرض چند لحظه محاکمه و محکوم به اعدام شد. قضات او این تواضع را داشتند که به او بگویند محکومیت او نه به این خاطر است که او مرتکب عملی شده که سزاوار مرگ است، بلکه به این دلیل است که او یکی از سران حزب سوسیالیست و یکی از کسانی است که یک حکومت محتاط و عاقل، هرگاه موقعیت مشروعی به‌چنگ آورد، باید خود را از دست او خلاص کند [۲۱۱]. رادیکال‌های مجلس که نفرت خود از کمون را به‌روشن‌ترین شکل نشان داده بودند، باز از ترس این که مبدا در جریان کشتارها گرفتار شوند، جرأت قدم گذاشتن به پاریس را نداشتند. ارتش که نه پلیس داشت و نه اطلاعات دقیق، از دم می‌کشت. هر عابری که کسی را به یک نام انقلابی صدا می‌زد، موجب کشته شدن او توسط سربازانی می‌شد که مشتاق گرفتن انعام بودند. در گرنیل یک شبیه‌بوره را [۲۱۲] علی‌رغم اعتراض نومیدانه‌ی او تیرباران کردند. در میدان *واندوم* یک شبیه‌برونل را در آپارتمان *مادم فول* کشتند. روزنامه‌ی *گلو* روایتی را از قول یک گروه‌باز که *واله* را می‌شناخته و در اعدام او حاضر بوده، نقل می‌کند [۲۱۳]. یک شاهد عینی اعلام کرد که در روز پنج‌شنبه در خیابان *بانک* کشته شدن *لفرانسه* را دیده است. *بیوره‌ی واقعی* در ماه اوت محاکمه شد. *برونل*، *واله* و *لفرانسه* موفق شدند از فرانس فرار کنند. به این ترتیب، اعضا و کارمندان کمون اغلب چندین بار در وجود اشخاصی که کم و بیش به آن‌ها شبیه بودند، تیرباران شدند.

وارلن، افسوس! نشد که فرار کند. روز یک‌شنبه ۲۸ مه در خیابان *لافایت* شناخته شد و به پای بوت‌مونمارتر نزد فرماندهی کل برده یا دقیق‌تر کشانده شد. ورسائی‌ها او را فرستادند تا در خیابان *روزیه* تیرباران شود. به مدت یک ساعت، یک ساعت کشنده، *وارلن* را درحالی که دست‌هایش از پشت بسته بود، زیر بارانی از ضربات و دشنام، در خیابان‌های *مونمارتر* می‌کشاندند. سر جوان و متفکرش که هرگز اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی برادری به آن راه نیافت، بر اثر ضربه‌ی شمشیرها شکاف برداشت و خیلی زود صرفاً به توده‌ای از خون و گوشت لهیده تبدیل شد و چشم‌ها از حدقه بیرون زد. با رسیدن به خیابان *روزیه* او دیگر راه نمی‌رفت. او را می‌بردند.

او را نشاندهند تا تیرباران کنند. ملعون‌ها جسد او را با ضربات قن‌دق تفنگ مُثله کردند.

تپه‌ی شهدا هرگز شهیدی پرافتخارتر از *وارلن* نداشت. کاش او هم در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر جای گیرد. سراسر زندگی *وارلن* یک نمونه بود. او کاملاً به‌تنهایی و صرفاً با قدرت اراده‌ی خود، و با صرف ساعات نادری که شب‌ها پس از کارگاه و برای مطالعه- برایش می‌ماند، خودش را آموزش داد. آموختن نه با این قصد که به‌بورژوازی راه یابد، آن‌چنان که خیلی‌ها کردند؛ ولی به‌قصد آموزش و رهائی مردم. او قلب و روح انجمن کارگران در پایان دوران امپراتوری بود. این انقلابی‌خستگی‌ناپذیر و فروتن که در عین کم‌حرفی همواره به‌موقع حرفش را می‌زد و آن‌هم برای آن‌که یک بحث نامفهوم را با یک کلمه روشن سازد، در وجود خود آن‌گریزه‌ی انقلابی‌ای را که اغلب در کارگران آموزش‌دیده نهفته است، حفظ کرده بود. او که در ۱۸ مارس یکی از اولین افراد بود، در تمام طول کمون کار کرد و تا آخر در باریکادها به‌سر برد. مرگ او مایه‌ی افتخار کارگران است. اگر در مطلع این تاریخ جایی برای نام دیگری جز پاریس وجود داشت، این کتاب باید به‌*وارلن* و *دلیسکلوز* تقدیم می‌شد.

روزنامه‌نگاران ورسائی روی جسد او تف کردند و گفتند که چند صد هزار فرانک نزد او پیدا شده است [۲۱۴]. آن‌ها که پشت سر ارتش به‌پاریس برگشتند، مثل شغال او را دنبال کردند. روزنامه‌نگاران محافل معلوم‌الحال بیش از هرچیز بر اثر هیستری خون‌خواری دچار جنون بودند. ائتلاف ۲۱ مارس نوسازی شد. همگی یک زوزه را علیه کارگران شکست خورده سر داده بودند. به‌جای تعدیل کشتار کاملاً آن‌را تشویق می‌کردند، نام و مخفی‌گاه کسانی را که باید کشته می‌شدند، منتشر می‌ساختند؛ و به‌نحو خستگی‌ناپذیری از خود دروغ‌های حساب شده درمی‌آوردند تا آتش ترور خشم‌آلود بورژوازی را روشن نگهدارند. پس از هر تیربارانی آن‌ها فریاد می‌زدند بازهم.

من الابختکی قطعاتی را نقل می‌کنم که نقل تمامی آن‌ها مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود «ما باید شکار کمونارها را به‌راه اندازیم.» (بین پوبلیک). «هیچ‌یک از بزه‌کارانی که پاریس در عرض این دو ماه در دست آن‌ها بوده است، مردان سیاسی لحاظ نخواهند شد. با آن‌ها مانند راهزنان برخورد خواهد شد. آن‌ها مانند هولناک‌ترین هیولاهائی هستند که تاکنون در تاریخ بشر دیده شده‌اند.» بسیاری از روزنامه‌ها از برپا کردن مجدد گیوتین صحبت می‌کردند «که توسط آن‌ها خراب شد تا به‌آن‌ها حتی افتخار تیرباران شدن را ندهیم» (مونیتور/اونیورسِل). «بیائید، مردم شریف، برای نابود کردن این کرم دموکراتیک بین‌المللی تلاش کنیم» (فیگارو). «این کسانی که به‌خاطر کشتن و دزدیدن کشته‌اند؛ حالا که گرفتار شده‌اند، ما باید بگوئیم ممنون! این زنان اکبیر که سینه‌ی افسران در حال مرگ را شکافته‌اند؛ و حالا که گرفتار شده‌اند، ما باید فریاد بزنیم، ممنون!» (پاتری) [۲۱۵].

برای تشویق جلادها در صورت لزوم- مطبوعات به‌آن‌ها جایزه می‌دادند.

فیگارو نوشت: «چقدر قابل تحسین است رفتار افسران ما! این موهبت فقط به‌سرباز فرانسوی داده شده است که با این سرعت و به‌این خوبی به‌خود می‌آید.» ژورنال *دیدا* فریاد زد: «چه افتخاری! ارتش ما مصائب خود را با پیروزی بیرون از حساب جبران کرده است.»

بدین ترتیب ارتش برای شکست خود از پاریس انتقام می‌گرفت. پاریس دشمنی بود مثل پروس و مخصوصاً از این لحاظ نمی‌شد نسبت به‌او گذشت نشان داد که ارتش می‌خواست از این راه دوباره حیثیت بر بادرفته‌ی خود را به‌چنگ آورد. برای تکمیل مشابهت، پس از پیروزی جشن پیروزی برگزار شد. رومی‌ها هرگز پس از درگیری‌های داخلی اجازه‌ی جشن نمی‌دادند. تی‌یر از این شرم نداشت که جلوی چشم خارجی‌ها و در مقابل پاریسی که هنوز از آن دود برمی‌خاست، از سربازانش در یک رژه‌ی بزرگ سان ببیند. در این صورت چه‌کسی می‌توانست فدرال‌ها را سرزنش کند که در مقابل ارتش ورسای همان‌طور مقاومت کرده‌اند که ممکن بود در مقابل ارتش پروس بکنند؟

و کجا خارجی‌ها چنین غضبی از خود نشان دادند [۲۱۶]؟ حتی به‌نظر می‌رسید که مرگ، کینه‌ی آن‌ها را تیز کرده است. روز یک‌شنبه ۲۸ مه، نزدیک شهرداری یازدهم حدود پنجاه زندانی تازه تیرباران شده بودند. ما، نه به‌انگیزه‌ی

ناشایست کنجکاوی، بلکه به دلیل میل جدی به دانستن حقیقت، با وجود خطر شناخته شدن، تا آنجائی پیش رفتیم که اجساد را روی سنگفرش خیابان گذاشته بودند. زنی دامنش بالا رفته بود، از شکم پاره‌اش امعاء واحشاءش بیرون زده بود و یک تفنگدار دریائی از سر تفنن با نوک سرنیزه آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. افسرها، در چند قدمی، هیچ اعتنائی به این کار او نداشتند. فاتحان برای هتک حرمت از این اجساد، نوشته‌هایی روی سینه‌هایشان گذاشته بودند: «آدمکش»، «دزد»، «دائم‌الخمر» و در دهان بعضی از آن‌ها بطری فرو کرده بودند.

چگونه باید این وحشی‌گری را توجیه کرد؟ گزارش‌های رسمی فقط به تعداد خیلی کمی کشته از طرف ورسائی‌ها اشاره می‌کنند - ۸۷۷ نفر در تمام طول عملیات از ۳ آوریل تا ۲۸ مه [۲۱۷]. پس، غضب ورسائی‌ها عذری برای این تلافی‌جوئی‌ها نداشت. وقتی که انگشت‌شمار افراد برانگیخته، برای انتقام خون هزاران رفیق خود شست‌وسه نفر از کهنه‌کارترین دشمنان خود [۲۱۸] را از میان حدود ۳۰۰ نفری که در اختیار داشتند، تیرباران می‌کنند، ارتجاع ریاکار چهره‌ی خود را می‌پوشاند و به نام عدالت اعتراض می‌کند. پس، اگر قرار باشد کسانی محاکمه شوند که به‌طور منظم، بدون هیچ نگرانی‌ای از نتیجه‌ی درگیری، و بالاتر از همه، پس از ختم نبرد، ۲۰/۰۰۰ نفر را تیرباران کردند که سه‌چهارم آن‌ها در جنگ شرکت نکرده بودند، این عدالت چه خواهد گفت؟ باوجود این بارقه‌هایی از انسانیت از سوی سرباران به‌چشم خورد؛ بعضی از آن‌ها دیده شدند که با سرهای به‌زیر انداخته از اعدام برمی‌گشتند. ولی افسرها هرگز برای یک ثانیه هم در سببیت خود کوتاه نیامدند. حتی بعد از یک‌شنبه هنوز اسرا را سلاخی می‌کردند و هنگام اعدام‌ها فریاد می‌زدند «آفرین!» این‌ها شجاعت قربانیان را گستاخی می‌نامیدند [۲۱۹]. باشد که این‌ها در برابر پاریس، فرانسه و نسل جدید مسئول کردارهای زشت خود باشند.

بالاخره بوی لاشه‌ها حتی پر حرارت‌ترین‌ها را هم به‌تنگی نفس انداخت. اگر از ترحم خبری نبود، طاعون داشت از راه می‌رسید. دسته‌های متراکم مگس از روی جسدهای گندیده بلند می‌شد. خیابان‌ها پر بود از پرنده‌های مرده. روزنامه‌ی *اُوَیِر لیبرال* در مدح بیانیه‌های *ماکماهون* از کلمات *فلیشیه* استفاده می‌کرد: «او خود را پنهان می‌کند، ولی شکوه او چهره می‌نماید». شکوه *تورن* ۱۸۷۱ تا رود سن چهره می‌نمود، این‌جا که رد خون، آبی را که از زیر دومین چشمه‌ی پل *تویلری* رد می‌شد، رنگین می‌کرد [۲۲۰].

اجساد در بعضی از خیابان‌ها سر راه مردم بودند و عابرین را با چشم‌های مرده‌ی خود نگاه می‌کردند. در *فوبورستانتوان* این‌جا و آن‌جا تل اجساد را می‌دید که بر اثر آهک نیمه سفید شده بودند. در مدرسه‌ی پلی‌تکنیک فضائی را به‌طول صدمتر و عمق سه متر اشغال کرده بودند. در پسی که یکی از مراکز بزرگ اعدام نبود، ۱۱۰۰ جسد نزدیک *تروکادرو* وجود داشت. گرچه اجساد با قشر نازکی از خاک پوشانده شده بودند؛ بازهم طرحی وهم‌آور، اندام آن‌ها را نشان می‌داد. روزنامه‌ی *تام* نوشت: «چه کسی به‌خاطر نمی‌آورد، حتی اگر برای یک لحظه دیده باشد، میدان، نه، غسل‌خانه‌ی *تورسن‌ژاک* را؟ از میان این خاک خیس که به‌تازگی با بیل زیر و رو شده بود، این‌جا و آن‌جا سر، بازو، پا و دست سرک می‌کشید. طرح اجساد ملبس به‌اونیفرم گارد ملی - دیده می‌شد که روی زمین نقش بسته بودند. این صحنه اشمزآور بود. بوی گند تهوع‌آوری از این باغ برمی‌خاست و گاهی در بعضی جاها به‌تعفن تبدیل می‌شد». باران و گرما تجزیه را تسریع کرده بود و اجساد باد کرده، دوباره ظاهر شدند. شکوه *ماکماهون* خود را زیادی خوب نشان می‌داد. روزنامه‌ها را ترس داشت می‌گرفت. یکی از آن‌ها نوشت: «به‌این لعنتی‌ها که در زمان حیات خود این‌همه زیان به‌ما رسانده‌اند نباید اجازه داد که پس از مرگ خود هم هنوز به‌این کار ادامه دهند». و کسانی که تحریک به‌کشتار می‌کردند، فریاد برآوردند «کافی است!»

پاریس ژورنال ۲ ژوئن نوشت: «بیائید دیگر نکشیم، حتی آدمکش‌ها را، حتی آتش‌افروزها را. بیائید دیگر نکشیم. تقاضای ما عفو آن‌ها نیست، بلکه یک وقفه است». *ناسیونال* ۱ ژوئن نوشت: «اعدام کافی است، خون کافی است،

قربانی کافی است!» و *اوپینیون ناسیونال* همان روز: «یک بررسی جدی از وضع متهمین لازم است. آدم می‌خواهد ببیند که فقط مقصرین می‌میرند».

اعدامها تخفیف یافت و رفت و روب شروع شد. هرنوع دلچان، درشکه و گاری برای جمع‌آوری اجساد آمدند و شهر را دور زدند. از زمان طاعون بزرگ لندن و ماری چینی محموله‌ای از گوشت انسان دیده نشده بود. این نبش قبرها ثابت کرد که تعداد زیادی از افراد زنده‌به‌گور شده بودند. آن‌ها که به‌طور ناقص تیرباران شده و همراه انبوه کشته‌ها به‌درون گورهای مشترک پرتاب شده بودند، خاک خورده بودند و تشنج جان‌کندن خود را نشان می‌دادند. بعضی از اجساد قطعه قطعه جمع‌آوری می‌شدند. لازم بود که هرچه زودتر آن‌ها را در گاری‌ها سر بسته حبس کنند و با حداکثر سرعت به‌گورستان‌ها ببرند. در آن‌جا گورهای عظیم آهکی آماده‌ی بلعیدن این توده‌های گندیده بود.

گورستان‌های پاریس همه‌ی آن‌چه را که می‌توانستند در خود جای دادند. قربانیان پهلو به‌پهلوی هم بدون هیچ پوششی جز لباس‌های خود، خندق‌های عظیمی را در *پرلاسنز، مونماتر و مون-پارناس* پر کردند که مردم هرساله جهت یادبود به‌زیارت آن‌ها می‌آیند. سایرین که بدشانس‌تر بودند، به‌بیرون شهر منتقل شدند. در *شارون، بانپوله، بیستر و غیره* - سنگرهایی که هنگام اولین محاصره حفر شده بودند، مورد استفاده قرار گرفت. *لیبرته* نوشت «در آن‌جا هیچ ترسی از تشعشعات این جسدها نیست، خونی ناپاک زمین کشاورز را آبیاری و حاصل‌خیز می‌کند. نماینده‌ی مرحوم جنگ خواهد توانست هنگام نیمه شب از پیروان وفادار خود سان ببیند. اسم شب هم آتش‌افروزی و آدم‌کشی خواهد بود». در کنار این سنگرهای ماتم‌زده، زن‌ها سعی می‌کردند از روی بقایای اجساد، آن‌ها را شناسائی کنند. پلیس برای دست‌گیری شورشیان زن در آن‌جا مترصد بود تا اندوه‌شان رازشان را فاش کند.

خیلی زود معلوم شد که دفن این‌همه جسد بیش از حد دشوار است و آن‌ها را در استحکامات در درون آشیانه‌ی توپ‌ها سوزاندند. ولی به‌دلیل فقدان تهویه، احتراق ناقص بود و اجساد خمیر شدند. در *بوت‌شومون* اجساد را به‌صورت تلی عظیم روی هم انباشتند و نفت زیاد روی آن‌ها ریختند و در فضای باز آتش زدند.

کشتارهای جمعی تا اولین روزهای ژوئن ادامه داشت [۲۲۱] و اعدام‌های صحرائی تا اواسط آن ماه. تا مدت زیادی، صحنه‌های اسرارآمیزی در جنگل *بولونی* هم‌چنان در جریان بود [۲۲۲]. هرگز تعداد قربانیان هفته‌ی خونین معلوم نخواهد شد. رئیس دادگستری نظامی تیرباران ۱۷/۰۰۰ نفر را پذیرفت [۲۲۳] و انجمن شهرداری پاریس مخارج دفن ۱۷/۰۰۰ نفر را پرداخت. ولی تعداد زیادی را یا سوزاندند یا در خارج از پاریس کشتند. اغراق نیست اگر بگوئیم حداقل ۲۰/۰۰۰ نفر.

تعداد کشته‌های بسیاری از میدان‌های نبرد بیش از این بوده است، ولی این‌ها لااقل در کوران نبرد از پا درآمده بودند. این قرن هرگز شاهد چنین سلاخی‌ای، پس از نبرد، نبوده است. در تاریخ درگیری‌های داخلی ما هیچ چیز نیست که با آن برابری کند. *سن‌بارتلمی، ژوئن ۱۸۴۸* و ۲ دسامبر فقط می‌توانستند پرده‌ای از کشتارهای ماه مه را تشکیل دهند. حتی جلادان بزرگ رُم و عصر جدید در مقابل *دوک ماژنتا* رنگ می‌بازند. تنها قتل‌عام‌های فاتحان آسیائی و جشن‌های *باهومی* می‌توانند تصویری از این قصابی شدن پرولترها ارائه کنند.

این بود سرکوب «از طریق قانون و با قانون». و طی این قساوت‌هایی که به‌نحو غیرقابل مقایسه‌ای از نوع *بلغاری* آن بدتر بود، بورژوازی با بالا بردن دست‌های خون‌آلود خود به‌سوی آسمان، درصد برآمد سراسر جهان را علیه مردمی تحریک کند که در طی دو ماه سلطه‌ی خود، هزاران نفر از افرادشان کشتار شده و خون شست‌وسه زندانی را ریخته بودند.

تمام قدرت‌های اجتماعی خرناس جان‌کندن قربانیان را با صدای کف‌زدن‌های خود پوشاندند. کشیش‌ها، این تقدیس‌کنندگان کبیر آدم‌کشی‌ها، پیروزی را با مراسمی رسمی تجلیل کردند که مجلس تماماً در آن حضور داشت. حکم‌روائی مسیح داشت آغاز می‌شد.

فصل سی و سوم

سرنوشت اسرا

«فواست عدالت، نظم، انسانیت و تمدن پیروز شده است». (تی‌پیر
به مجلس ملی).

خوش به حال کشته‌ها! آن‌ها ناچار نبودند از جلجتای اسرا بالا بروند. از روی تیرباران‌های وسیع می‌توان تعداد بازداشت‌ها را حدس زد. ایلغار هولناکی بود. مرد، زن، کودک، پارسی، شهرستانی، خارجی، جمعیتی از هرسنی، از هرجنسیتی، از هر حزبی و از هرشرایطی. همه‌ی ساکنان یک خانه و همه‌ی اهالی یک خیابان را گروهی می‌بردند. یک سوءظن، یک کلمه یا یک رفتار مشکوک کافی بود تا موجب دست‌گیری شخص توسط سربازها شود. به‌این ترتیب، از ۲۱ تا ۳۰ مه ۴۰/۰۰۰ نفر را دست‌گیر کردند. این اسرا به‌زنجیره‌های طولانی تبدیل می‌شدند، گاهی آزاد و گاهی مانند ژوئن ۱۸۴۸ بسته با طناب - طوری که فقط به‌صورت یک توده‌ی واحد درآیند. هرکس از راه رفتن سر بازمی‌زد با نوک سرنیزه به‌او سیخ می‌زدند و اگر مقاومت می‌کرد، درجا تیربارانش می‌کردند؛ و گاهی هم به‌دُم اسب بسته می‌شد[۲۲۴]. در مقابل کلیساهای محلات ثروتمند اسرا مجبور می‌شدند با سرهای برهنه در میان انبوه ارادلی از نوکرها، قرتی‌ها و فاحشه‌هایی زانو بزنند که فریاد می‌زدند «مرگ! مرگ! جلوتر نروید. همین جا تیرباران‌شان کنید». در *سازنده‌لیره* می‌خواستند صفاها را بشکنند تا خون را بچشند. اسرا به‌ورسای فرستاده شدند. *گالیفه* در *لاموت* منتظر آن‌ها بود. در شهر دنبال زنجیره‌های اسرا حرکت می‌کرد و زیر پنجره‌ی باشگاه‌های اشرافی توقف می‌نمود تا برایش دست بزنند و هورا بکشند. در دروازه‌ی پاریس، او عشریه‌ی خود را برداشت: در میان صفوف اسرا راه افتاد و با نگاهش که به‌نگاه یک گرگ گرسنه می‌مانست متوجه یکی می‌شد و به‌او می‌گفت «تو باهوش به‌نظر می‌رسی، از صف بیا بیرون»؛ به‌دیگری می‌گفت «تو ساعت داری، باید کارمند کمون بوده باشی»، و او را جدا می‌کرد. در ۲۶ مه فقط از یک دسته از اسرای راهی ورسای هشتادوسه مرد و سه زن را انتخاب

نمود، آن‌ها را در دامنه‌ی استحکامات به‌صف کرد و دستور تیرباران آن‌ها را داد [۲۲۵]. بعد به‌رفقای آن‌ها گفت: «اسم من گالیفه است. روزنامه‌های شما در پاریس به‌حد کفایت مرا لجن‌مال کرده‌اند. من انتقامم را می‌گیرم». یک‌شنبه ۲۸ مه، گفت: «همه‌ی کسانی که موی سفید دارند از صف خارج شوند». صدویازده اسیر جلو آمدند. او ادامه داد: «شماها، شماها ژوئن ۱۸۴۸ را دیده‌اید. شما از دیگران بیش‌تر مقصرید». و دستور داد که اجسادشان را به‌داخل استحکامات پرتاب کنند.

پس از پایان این مراسم تزکیه، دسته‌های اسرا در محاصره‌ی دو صف سواره نظام وارد جاده‌ی ورسای شدند. مثل این بود که جمعیت یک شهر را گله‌هایی از حیوانات سبع با خود بیرون می‌بردند. نوجوان، ریش‌سفید، سرباز، خوش‌پوش، هرچور آدمی با هرشرایطی؛ ظریف‌ترین و خشن‌ترین افراد در یک گرداب گرفتار آمده بودند. زنان بسیاری بودند. عده‌ای دست‌بند به‌دست داشتند. یکی با طفلش که با دست‌های کوچک ترسیده‌اش به‌گردن مادر چسبیده بود. دیگری با دست شکسته و قطره‌های خون بر پیراهن. دیگری افسرده که بازوی بغل‌دستی نیرومندتر خود را چسبیده بود. دیگری با حالتی مجسمه‌وار با درد و توهین مقابله می‌کرد. همواره همان زنی از مردم که پس از بردن نان به‌سنگر و تسلی دادن محتضران و نومیدان - «فرسوده از زادن آدم‌های بدبخت» - حالا آرزوی مرگ رهایی‌بخش را داشت.

رفتار آن‌ها، که موجب تحسین روزنامه‌های خارجی شد [۲۲۶]، سببیت ورسائی‌ها را تشدید می‌کرد. فیگارو نوشت: «با دیدن کاروان زنان شورشی آدم علی‌رغم خودش دچار احساس نوعی ترحم می‌شد. ولی این فکر که همه‌ی فاحشه‌خانه‌های پاریس توسط گاردهای ملی که آن‌ها را تحت حمایت خود قرار دادند، باز شد و اکثر این بانوان ساکنان همان خانه‌ها بودند، به‌آدم خاطر جمعی می‌داد».

نفس نفس‌زنان، چرک‌آلود، مگ از خستگی، گرسنگی و تشنگی، آفتاب سوخته، کاروان‌های اسرا خود را ساعت‌ها در غبار داغ جاده پیش می‌کشیدند؛ درحالی که فریادها و ضربه‌های شکاری‌های سواره آن‌ها را بستوه آورده بود. پروسی‌ها با این سربازان، هنگامی که خودشان چند ماه پیش اسیر بودند و آن‌ها را از *سلان* و *مدس* می‌بردند، با این قساوت رفتار نکرده بودند. اسرائی را که از پا می‌افتادند، گاهی تیرباران می‌کردند و گاهی هم نهایتاً به‌داخل گاری‌هایی می‌انداختند که از دنبال می‌آمدند.

در ورود به‌ورسای جمعیت انتظار آن‌ها را می‌کشید، بازهم نخبگان جامعه‌ی فرانسه: نمایندگان مجلس، کارمندان، کشیش‌ها، افسران و زنانی از هر قماش. همان‌طور که دریا در مد بهاره و پائیزه بیش از هر زمان دیگری ارتفاع می‌گیرد، همان‌طور هم خشم این‌بار از این‌ها از خشم‌شان در ۲۴ آوریل و در مقابل کاروان‌های قبلی فراتر رفت.

در دو طرف خیابان‌های پاریس و سن‌کلود وحشیانی صف کشیده بودند که کاروان‌های اسرا را با هو و جنجال و مشت‌ولگد دنبال می‌کردند؛ و بر سرشان آشغال و شیشه خورده می‌ریختند. روزنامه‌ی *لیبرال* - محافظه‌کار *سییکل* در شماره‌ی ۳۰ مه خود نوشت: «آدم‌زنانی - فاحشه‌ها، بلکه بانوان آراسته - را می‌بیند که در مسیر عبور اسرا به آن‌ها فحش می‌دهند و حتی با چتر آفتابی خود آن‌ها را کتک می‌زنند». وای به‌حال کسی که به‌این شکست خورده‌ها توهین نمی‌کرد! وای به‌حال کسی که بگذارد این جنبش عزا و ندبه از کف‌اش برود! او را فوراً می‌گرفتند و به‌پست نگهبانی می‌بردند [۲۲۷]، یا به‌سادگی داخل کاروان اسرا هل می‌دادند. انحطاط وحشتناک طبیعت بشر به‌ویژه از این لحاظ مشتمل‌کننده‌تر بود که با آراستگی لباس‌ها در تناقض قرار داشت. افسران پروسی یک بار دیگر از سن‌دنی آمدند تا ببینند که با چه طبقات حاکمه‌ای روبرو هستند.

اولین کاروان‌ها را برای نمایش در خیابان‌های ورسای گرداندند. سایرین را ساعت‌ها زیر تیغ آفتاب در میدان *آرم*، در چند قدمی درخت‌های تنومندی که سایه‌شان از آن‌ها دریغ می‌شد، معطل نگه‌داشتند. بعد زندانی‌ها را بین چهار محل تقسیم کردند: زیرزمین‌های *گراندد-کوری*، نارنجستان قلعه، باراندازهای *ساتوری* و مدرسه‌ی سوارکاری *سن‌سیر*. در این

زیرزمین‌های مرطوب و ناسالم، که نور و هوا فقط از چند شکاف باریک به آن‌ها نفوذ می‌کرد، کودکانی را جای دادند که بعضی از آن‌ها ۱۰ سال هم سن نداشتند؛ درحالی‌که روزهای اول حتی حصیر زیرانداز هم وجود نداشت. وقتی هم چندتائی از این حصیرها را گرفتند، خیلی زود به‌تپاله‌ی خالص تبدیل شدند. آب برای شستشو وجود نداشت. امکانی برای تعویض ژنده‌هائی که به‌تن داشتند، نبود؛ و منسوبینی را که برای‌شان لباس می‌آوردند با خشونت برمی‌گرداندند. دوبار در روز در یک لگن مایع زرد رنگِ سوپ‌مانندی را به آن‌ها می‌دادند. ژاندارم‌ها توتون را به‌قیمت گزاف می‌فروختند و آن را مصادره می‌کردند تا دوباره بفروشند. دکتر وجود نداشت. قانقاریا به‌مجروحان حمله کرد. چشم‌درد شایع گردید. روان‌پریشی مزمن شد. شب‌ها ناله‌ی تبارها و دیوانه‌ها بلند بود. روبروی آن‌ها ژاندارم‌ها با بی‌تفاوتی و تفنگ‌های پر قرار داشتند.

در فوس‌لُیون، وضع از این هم وحشتناک‌تر بود: سردابه‌ای فاقد هوا و کاملاً تاریک، مدخلی قبرگونه، در زیر پلکانی وسیع از مرمر قرمز. هرکس که خطرناک تشخیص داده می‌شد یا صرفاً مورد بی‌مهری گروهبان قرار می‌گرفت، به آن‌جا انداخته می‌شد. بنیه‌دارترین‌ها فقط چند روزی در آن دوام می‌آوردند. هنگام خروج از آن، درحالی‌که دچار سرگیجه و حواس‌پرتی بودند و روشنائی روز چشم‌شان را خیره کرده بود، از هوش می‌رفتند. خوشبخت کسی که با نگاه‌های زنش مواجه می‌شد. همسران اسرا به‌نرده‌های بیرون نارنجستان می‌چسبیدند و سعی می‌کردند در میان چهره‌ها و صداهای مبهم و گنگ کسی را تشخیص دهند. آن‌ها موهای خود را می‌کنند، به ژاندارم‌ها التماس می‌کردند و این‌ها به‌عقب هُل‌شان می‌دادند، کتک‌شان می‌زدند و دشنام‌های رکیک نثارشان می‌کردند.

جهنم سرگشاده‌ی بارانداهای دشت ساتوری، زمین چهارگوشی محصور به دیوارها بود. زمین آن از خاک رُس است و کم‌ترین باران آن را گِل می‌کند. اولین کسانی که وارد شدند، در عمارت‌هائی جا داده شدند که برای هزار و سیصد نفر گنجایش داشت و بقیه با سرهای برهنه -چون کلاه‌های‌شان را در پاریس یا ورسای از سرشان پرانده بودند- بیرون ماندند. ژاندارم‌ها چون مأموریت داشتند، از سربازها قابل اعتمادتر و سخت‌گیرتر بودند.

پنج‌شنبه شب ساعت هشت یک کاروان که اساساً از زن‌ها تشکیل شده بود، وارد بارانداز شد. یکی از آن‌ها، همسر یک سرهنگ، در گزارشی به‌من نوشته است:

«بسیاری از ما در راه مردند. از صبح چیزی نخورده بودیم.

«هنوز هوا روشن بود. ما انبوه عظیمی از اسرا را دیدیم. زن‌ها جداگانه در کلبه‌ای در ورودی محل بودند. ما به آن‌ها ملحق شدیم.

«به‌ما گفتند که یک آبیگر در این‌جا هست و ما هم که داشتیم از تشنگی می‌مردیم، به‌سمت آن دویدیم. اولین کسی که آب خورد، فریاد بلندی کشید و استفراغ کرد: «آه، لعنتی‌ها! ما را وادار می‌کنند که خون مردم خود را بخوریم». از عصر زخمی‌ها برای شستن زخم‌های خود به آن‌جا می‌رفتند. ولی تشنگی چنان به‌ما فشار می‌آورد که بعضی‌ها جرأت کردند تا این آب خون‌آلود را در دهان خود بچرخانند و بیرون بدهند.

«کلبه از پیش پر بود و ما را وادار کردند که در گروه‌های حدود ۲۰ نفره روی زمین بخوابیم. افسری آمد و به‌ما گفت «بزمجه‌ها! به‌فرمانی که می‌دهم گوش دهید. ژاندارم‌ها! اولین کسی که تکان خورد، به‌طرف‌شان آتش کنید».

«در ساعت ده صدای رگبار گلوله را کاملاً در نزدیکی خود شنیدیم. از جا پریدیم. ژاندارم‌ها درحالی‌که تفنگ‌های‌شان را به‌طرف ما نشانه رفته بودند، فریاد می‌زدند «لعنتی‌ها، دراز بکشید!» صدای تیرباران عده‌ای از اسرا در چند قدمی ما بود. احساس می‌کردیم که گلوله‌ها از مغز ما رد می‌شدند. ژاندارم‌هائی که همین الآن مشغول تیرباران بودند، آمدند تا کشیک نگهبانان ما را تحویل بگیرند. ما تمام شب را تحت نظارت افرادی ماندیم، داغ از کشتاری که

کرده بودند. آن‌ها به کسانی که از وحشت و سرما به خود می‌پیچیدند، قرق‌کنان می‌گفتند: «صبر کنید، نوبت شما هم می‌رسد». با روشن شدن هوا ما مرده‌ها را دیدیم. ژاندارم‌ها به‌همدیگر می‌گفتند «آه! این صحنه قشنگ نیست؟»
«عصرهنگام، اسرا در دیوار جنوبی صدای بیل و کلنگ شنیدند. تیرباران‌ها و تهدیدها دیوانه‌شان کرده بود. هرآن انتظار داشتند که از هرجانب و به‌هرشکل مرگ سر برسند، و گمان می‌کردند که این‌بار می‌خواهند آن‌ها را با انفجار بکشند. سوراخ‌هایی در دیوار باز شد و مسلسل‌ها ظاهر و بعضی از آن‌ها شلیک هم کردند[۲۲۸].»
جمعه‌شب رگبار چند ساعته‌ای بر سر اردوگاه باریدن گرفت. اسرا را با تهدید به تیراندازی مجبور کردند تا تمام شب را در گل‌ولای دراز بکشند. حدود بیست نفر از سرما مردند.

اردوگاه ساتوری خیلی زود به‌گردشگاه مطلوب محافل اعیانی ورسای تبدیل شد. کاپیتان اوبری این افتخار را داشت که رعایای خود را به‌بانوان، نمایندگان و اهل ادب نشان دهد که در گل‌ولای قوطه می‌خورند، چند تکه نان خشک گاز می‌زدند و از حوضی آب می‌خورند که ژاندارم‌ها بدون هیچ تشریفاتی می‌ایستادند و خود را در آن تخلیه می‌کردند. عده‌ای دیوانه می‌شدند و سر خود را به‌دیوارها می‌کوبیدند. عده‌ای هم زوزه می‌کشیدند و ریش و موی خود را می‌کنند. از این تل موجودات ژنده‌پوش و وحشت‌زده ابری متعفن متصاعد می‌شد. روزنامه‌ی *اندپاندانس فرانسیز* نوشت: «چندین هزار نفر غرق در کثافت و کرم تا چندین کیلومتر آن‌طرف‌تر را آلوده کرده‌اند. توپ‌ها به‌سمت این تیره‌روزی که مانند درندگان وحشی به‌بند کشیده شده‌اند، نشانه می‌روند. ساکنان پاریس از اپیدمی‌هایی می‌ترسند که در اثر دفن کشته شدگان در شهر شایع خواهد شد. آن‌هایی که روزنامه‌ی رسمی پاریس، روستائی‌ها می‌نامید، خیلی بیش‌تر از این، از اپیدمی‌های ناشی از حضور شورشیان زنده در ساتوری می‌ترسند.»

آن‌ها مردم شریف ورسای هستند که همین تازگی موجب پیروزی آرمان «عدالت، نظم، انسانیت و تمدن» شده‌اند. چقدر خوب و انسانی، با وجود بمباران و رنج‌های محاصره، این راهزنان پاریس هم در کنار این مردم شریف بوده‌اند! در پاریس کمون چه‌کسی هرگز با یک زندانی بد رفتاری کرد؟ کدام زنی به‌هلاکت رسید یا مورد اهانت قرار گرفت؟ کدام گوشه‌ی تاریک زندان‌های پاریس حتی یک مورد از هزاران شکنجه‌ای را که در ورسای در روز روشن به‌نمایش گذاشته شد، در خود پنهان کرده بود؟

از ۲۴ مه تا اولین روزهای ژوئن، جریان کاروان اسرا به‌این حفره‌ی هولناک بی‌وقفه ادامه داشت. بازداشت‌ها شب و روز در مقیاس وسیع ادامه یافت. پلیس شهرداری به‌همراهی سربازها به‌بهانه‌ی تفتیش، قفل‌ها را می‌شکست و اشیاء قیمتی را تصاحب می‌کرد. بعداً چندین افسر به‌خاطر اختلاس اشیاء ضبط شده محکوم شدند[۲۲۹]. آن‌ها نه تنها کسانی را که در جریانات اخیر درگیر بودند، یعنی کسانی که توسط اونیفورم خود و یا اسنادی که در شهرداری‌ها و دبیرخانه‌ی جنگ لو می‌رفتند، بلکه هرکسی را هم که به‌خاطر عقاید جمهوری‌خواهانه‌اش معروف بود، دست‌گیر می‌کردند. آن‌ها هم‌چنین فروشنده‌های طرف معامله با کمون و موزیسین‌هایی را که حتی از حصارهای موقت سنگرها رد هم نشده بودند، دست‌گیر کردند. متصدیان آمبولانس‌ها هم همین سرنوشت را پیدا کردند. و این درحالی است که در دوران محاصره یک نماینده‌ی کمون پس از بازرسی یک آمبولانس به‌خدمه‌ی آن گفت: «من می‌دانم که اکثر شما دوستان حکومت ورسای هستید، ولی من امیدوارم آن‌قدر عمر کنید که به‌اشتباه خود پی‌ببرید. من خودم را به‌زحمت نمی‌اندازم که بدانم چاقوهای جراحی در خدمت مجروحان سلطنت‌طلب‌اند یا جمهوری خواه. من می‌بینم که شما وظیفه‌تان را با شایستگی انجام می‌دهید و از شما به‌خاطر آن تشکر می‌کنم. من این را به‌کمون گزارش خواهم کرد.»

عده‌ای نگون‌بخت در گورستان‌های زیرزمینی پناه گرفته بودند. با نور مشعل به‌جستجوی آن‌ها رفتند. عوامل پلیس با کمک سگ‌ها به‌سوی هرسایه مشکوکی شلیک می‌کردند. گشت‌هایی در جنگل‌های نزدیک پاریس سازمان‌دهی شد. پلیس همه‌ی ایستگاه‌ها و بندرهای فرانسه را زیر نظر داشت. پاسپورت‌ها می‌بایست در ورسای تجدید و کنترل می‌شد.

قایق‌دارها تحت مراقبت بودند. در ۲۶ مه، ژول فاور، به این بهانه که جنگ خیابانی یک عمل سیاسی نیست، رسماً از قدرت‌های خارجی تقاضای استرداد فراری‌ها را کرده بود.

تحویل دادن در پاریس رواج یافت. ترس همه‌ی درها را بست. در آن‌جا برای فراری‌ها هیچ پناهگاهی نبود. نه دوستی مانده بود و نه رفیقی. همه‌جا طرد بی‌رحمانه یا لو دادن. پزشک‌ها رسوائی ۱۸۴۸ را تکرار کردند و مجروحان را تحویل دادند [۲۳۰]. تمام غرائر جیونانه به‌سطح آمد و پاریس از چنان منجالب‌های رسواخیزی پرده برداشت که حتی در دوران امپراتوری هم به‌وجودشان گمان نبرده بود. مردم شریف، اربابان خیابان‌ها ترتیب بازداشت رقبا و طلبکاران خود را به‌عنوان کمونار می‌دادند و در ناحیه‌های خود کمیته‌های تحقیق به‌وجود می‌آوردند. کمون خبرچین‌ها را طرد کرده بود و پلیس نظم با آغوش باز آن‌ها را پذیرا شد. رقم گزارش خبرچین‌ها به‌اوج افسانه‌ای ۳۹۹/۸۲۳ رسید [۲۳۱] که حداکثر یک بیستم آن‌ها امضا داشت.

قسمت بسیار قابل ملاحظه‌ای از این گزارش‌ها از مطبوعات سرچشمه می‌گرفت. تا چندین هفته این مطبوعات از تحریک خشم و وحشت بورژوازی بازنايستاد. تی‌یر با احیای یکی از بیهوده‌کاری‌های ژوئن ۱۸۴۸، در بولتنی از جمع‌آوری «مایعی سمی برای مسموم کردن سربازها» صحبت کرد. همه‌ی ابداعات آن زمان را اقتباس کردند، با موقعیت تطبیق دادند و به‌نحو وحشتناکی تشدید نمودند. اطلاق‌هائی در راه‌آب‌های زیرزمینی با سیم‌کشی و کاملاً آماده؛ استخدام ۸/۰۰۰ نفت‌انداز؛ خانه‌هائی که با یک مَهر برای سوزاندن علامت گذاری شده‌اند؛ تلمبه‌ها، سرنگ‌ها و تخم مرغ‌های پر از نفت؛ گلوله‌های مسموم؛ ژاندارم‌های کباب شده؛ ملوانان حلق‌آویز؛ زنان مورد تجاوز قرار گرفته؛ فاحشه‌های به‌خدمت خوانده شده - همه چاپ شد و احمق‌ها نیز همه را باور کردند. بعضی از روزنامه‌ها در ساختن دستوره‌های کاذب برای ایجاد حریق [۲۳۲] و امضاهاى جعلی تخصص داشتند که اصل آن هرگز ارائه نمی‌شد، ولی می‌بایست به‌عنوان مدرک مثبت از طرف دادگاه‌های نظامی و مورخین شریف پذیرفته می‌شدند. وقتی این مطبوعات تصور کردند که آتش خشم بورژوازی درحال فروکش است، دوباره بر آن دمیدن گرفتند؛ و هرروزنامه‌ای در دنائت از دیگری سبقت جست.

بیان‌پوبلیک نوشت: «ما می‌دانیم که پاریس خواستی غیر از این ندارد که دوباره بخوابد. گرچه موجب پریشانی‌اش می‌شویم، ولی باز بیدارش می‌کنیم». و در ۸ ژوئن فیگارو هنوز نقشه‌ی کشتار می‌کشید [۲۳۳]. نویسنده انقلابی‌ای که این زحمت را به‌خود بدهد و مستخرجاتی از روزنامه‌های ارتجاعی ماه‌های مه و ژوئن ۱۸۷۱، تحقیقات پارلمانی، جزوه‌ها و تاریخ‌های بورژوائی کمون را در یک کتاب همانند ملقمه‌ای وحشتناک‌تر از معجون دست‌پخت ساحره‌ها - گردآوری کند، برای ساختن و عدالت آینده‌ی مردم کاری بیش‌تر از فوجی از مبلغین گرافه‌گو انجام داده است. محض افتخار فرانسویان، در بحبوحه‌ی این اپیدمی جُبِن، رگه‌هائی از سخاوتمندی و حتی قهرمانی هم به‌چشم می‌خورد. همسر یک سرباز توانست چند ساعتی ورمورل را پس از زخمی شدن، به‌جای فرزندش جابزند و به‌داخل خانه ببرد. مادر یک سرباز ورسائی به‌چند تن از اعضای کمون پناه داد. تعداد زیادی از شورشیان توسط افراد گم‌نام نجات یافتند. این درحالی بود که پناه دادن به‌مغلوبان در روزهای اول با خطر مرگ و بعداً با خطر تبعید به‌مستعمرات مواجه بود. زنان یک‌بار دیگر قلب بزرگ خود را نشان دادند.

تعداد بازداشت‌ها در ژوئن و ژوئیه هم‌چنان با میانگین صد نفر در روز ادامه یافت. در بلویل، مینموتان، ناحیه سیزدهم و بعضی از خیابان‌ها فقط پیرزن‌ها مانده بودند. ورسائی‌ها در گزارش‌های دروغین خود وجود ۳۸/۵۶۸ زندانی [۲۳۴] را پذیرفته‌اند که از میان آن‌ها ۱/۰۵۸ نفر زن و ۶۵۱ نفر کودک بودند. از این کودکان ۴۷ نفر سیزده ساله، ۲۱ نفر دوازده ساله، ۴ نفر ده ساله و ۱ نفر هفت ساله بود [۲۳۵]. گوئی آن‌ها با نوعی روش مخفی گله‌هائی را که با لگن غذا می‌دادند، شماره می‌کردند. رقم بازداشتی‌ها به‌احتمال بسیار قوی به ۵۰/۰۰۰ نفر می‌رسید.

اشتباهات بی‌شمار بود. تعدادی از زنان آن محافل اشرافی که با دماغ‌های بالاگرفته برای تماشای اجساد فدرال‌ها رفته بودند، اشتهاً قاطی این تیره‌بختان ایلغار زده به‌ساتوری برده شدند و در آن‌جا به‌عینه زنان ژنده‌پوشی که تن‌شان کرم گذاشته بود و نفت‌اندازان خیالی‌ای را که روزنامه‌های‌شان تصویر کرده بودند، ملاحظه کردند.

هزاران نفر مجبور به‌اختفا شدند و هزاران نفر دیگر خود را به‌مرزها رساندند. تخمینی از تلفات کلی را از این‌جا می‌توان به‌دست آورد که تعداد انتخاب‌کنندگان در انتخابات میان‌دوره‌ای ژوئیه ۱۰۰/۰۰۰ نفر کم‌تر از انتخابات فوریه بود [۲۳۶]. در اثر این کم‌بود، صنعت پاریس از هم پاشید. اکثر کارگرانی که این شاخه از تولید، اصالت هنری خود را مرهون آن‌ها بود، کشته و بازداشت شدند، یا وسیعاً راه‌مه‌جرت را در پیش گرفتند. در ماه اکتبر، شورای شهرداری در گزارشی نشان داد که بعضی از صنایع به‌خاطر فقدان کارگر ناچار به‌رد سفارشات هستند. بربریت خانه‌گردی‌ها و تعداد بازداشت‌ها که به‌نومیدی ناشی شکست افزوده می‌شد، از این شهر - که تا آخرین قطره‌ی خون خود را از دست داده بود - آخرین رمق‌های آن را هم می‌گرفت. در بلویل، در مونمارتر و در ناحیه سیزدهم از خانه‌ها گلوله‌هائی شلیک می‌شد. در کافه هیلر، در خیابان رن، در خیابان لاپه و در میدان مادلن سربازان و افسران با ضربه‌ی دست‌های نامرئی از پا درمی‌آمدند. نزدیک پادگان پینپیر به‌طرف یک ژنرال شلیک شد. روزنامه‌های ورسای با گستاخی ساده‌لوحانه در شگفت بودند که چرا خشم مردم تسکین نیافته است و نمی‌توانستند بفهمند «چه دلیلی هر قدر هم پیش پا افتاده می‌توان برای نفرت از سربازانی داشت که بی‌آزارترین صورت ظاهر را در دنیا دارند» (لاکلوش).

«چپ»، خطی را که در ۱۹ مارس برای خود ترسیم کرده بود تا آخر تعقیب نمود. پس از بازداشتن شهرستان‌ها از این‌که به‌کمک پاریس بیایند، و تقدیم مراتب تشکر خود به‌ارتش، ناسزاهای خود را نیز به‌ناسزاهای شهرستانی‌ها افزود. لویی بلان که قرار بود بعداً در ۱۸۷۷ از پرچم سرخ دفاع نماید، اینک برای بدگوئی از مغلوبان، کرنش در مقابل قضات این مغلوبان و تأیید «خشم مشروع مردم» به‌فیگارو نامه می‌نوشت [۲۳۷]. این «چپ تندور» که پنج سال بعد مشتاق عفو عمومی شد، نخواست ناله‌ی احتضار ۲۰/۰۰۰ اعدامی را بشنود و نه حتی - اگر چه صدمتری بیش‌تر با آن فاصله نداشت - جیغ‌هائی را که از نارنجستان بلند بود. در ژوئن ۱۸۴۸، لعنت سیاه لامنی برکشتارها فرود آمد و پیر لرو از شورشیان دفاع کرد. فلاسفه‌ی بزرگ مجلس دهاتی‌ها، کاتولیک و پوزیتیویست، همه علیه کارگران دست به‌یکی بودند. گامبتا مشعوف از فراخوانده شدن از جانب سوسیالیست‌ها، باعجله از سن‌سبستین برگشت و طی نطقی رسمی در بوردو اعلام کرد که حکومتی که توانسته است پاریس را در هم بشکند «صرفاً با همین کار مشروعیت خود را ثابت کرده است».

در شهرستان‌ها برخی آدم‌های شجاع وجود داشت. نشریه حقوق بشر مونپولیه، لیبراسیون تولوز، ناسیونال لوار و چند روزنامه‌ی مترقی دیگر آدمکشی‌های فاتحان را نقل کردند. اکثر این روزنامه‌ها تعقیب و توقیف شدند؛ جنبش‌هائی صورت گرفت؛ و هم‌چنین یامیر (آرییژ) و ووارون (ایر) در آستانه شورش قرار گرفتند. ارتش در لیون در پادگان‌ها محبوس بود و فرماندار، ولانتن، برای بازداشت فراری‌های پاریس دستور داد شهر را ببندند. در بوردو بازداشت‌هائی صورت گرفت.

در بروکسل ویکتور هوگو به‌اعلامیه حکومت بلژیک که قول تحویل فراری‌ها را می‌داد، اعتراض کرد. لویی بلان و شولشه نامه‌ای پر از سرزنش به‌او نوشتند و خانه‌اش توسط مثنی آدم شیک‌وپیک سنگ‌باران شد. بیل در پارلمان آلمان و والی در مجلس عوام انگلیس خشونت ورسای را محکوم کردند. گارسیا لویز از تریبون کت گفت «ما این انقلاب بزرگ را تحسین می‌کنیم، انقلابی که کسی نمی‌تواند امروز به‌درستی آن را ارزیابی کند».

کارگران کشورهای خارجی مراسم یابود برادران پاریسی خود را برگزار کردند. در لندن، بروکسل، زوریخ، ژنو، لایپزیک و برلن مردم در گردهم‌آئی‌های عظیم هم‌نوائی خود را با کمون اعلام کردند، سلاخان را سزاوار محکومیت

جهانی دانستند و حکومت‌هائی را که هیچ اعتراضی نکرده بودند، شریک این جنایات اعلام نمودند. همه‌ی روزنامه‌های سوسیالیست مبارزه‌ی مغلوبان را بزرگ داشتند. صدای بزرگ انترناسیونال در خطابه‌ای بلیغ تلاش آن‌ها را بازگو کرد [۳۳۸] و خاطره‌ی آن‌ها را به کارگران سراسر جهان سپرد.

هنگام ورود پیروزمندانه‌ی موئتکه در رأس ارتش فاتح پروس به برلن کارگران آن‌ها را با کشیدن هورا برای کمون استقبال کردند و در چندین جا مردم مورد هجوم سواره‌نظام قرار گرفتند.

فصل سی و چهارم

محاكمه‌ی کمونارها

«آشتی فرشته‌ای است که پس از طوفان نازل می‌شود». (دوفور
به مجلس ملی، ۲۶ آوریل ۱۸۷۱).

حوض‌های انسانی ورسای و ساتوری خیلی زود سرریز کردند. از اولین روزهای ژوئن، زندانیان را روانه‌ی بنادر کنار دریا کردند. آن‌ها را در واگن‌های حمل دام می‌چپاندند که چادر سقف‌شان محکم بسته و مانع جریان هوا می‌شد. در گوشه‌ای تلی از نان‌های خشک وجود داشت. ولی در اثر کمی جا زیر دست و پای زندانیان خرد و خاکشیر شدند. بیست و چهار ساعت و گاهی سی و دو ساعت می‌گذشت که آن‌ها چیزی برای آشامیدن نداشتند. این جمع به هم فشرده، برای اندکی هوا تقلا می‌کرد. عده‌ای که دیوانه شده بودند، خودشان را روی رفقای‌شان می‌انداختند [۲۳۹]. یک روز در لافرتیه بیمار، در یک واگن داد و فریاد بلند شد. رئیس اسکورت، کاروان را متوقف کرد. گروهان‌های شهری با تپانچه‌های خود از طریق سقف به داخل واگن شلیک کردند. در پی آن سکوت برقرار شد و این تابوت چرخ‌دار دوباره با حداکثر سرعت به راه افتاد.

از ماه ژوئن تا سپتامبر، ۲۸/۰۰۰ زندانی، از سربورگ تا ژیروند، به این نحو به اسکله‌ها، دژها و جزایر اقیانوس اعزام شدند. بیست و پنج اسکله‌ی شناور ۲۰/۰۰۰ نفر را جا داد و دژها و جزیره‌ها ۸/۰۸۷ نفر را.

در اسکله‌های شناور شکنجه طبق مقررات اعمال می‌شد. سنت‌های ژوئن و دسامبر با تعبد کامل در مورد قربانیان ۱۸۷۱ رعایت می‌گردید. فقط نور کم‌رنگی از در میخ‌کوب شده به زندانیان محبوس در قفس‌هایی که با تخته‌های چوبی و میله‌های آهنی ساخته شده بود، می‌رسید. تهویه‌ای در کار نبود. از همان ساعت‌های اول نفس کشیدن در این فضا غیرقابل تحمل بود. نگهبان‌ها در این باغ وحش، با این فرمان که به کم‌ترین هشدار تیراندازی کنند، پائین و بالا می‌رفتند. توپ‌های پر شده با گلوله‌های خوشه‌ای بر همه چیز اشیراف داشت. نه زیرانداز بود و نه پتو. و غذا فقط مقداری

نان خشک، نان معمولی و لوبیا؛ اما از توتون و شراب خبری نبود. ساکنان برست و شربورگ مقداری آذوقه و کمی وسائل فرستاده بودند، ولی افسرها آن‌ها را برگرداندند.

پس از مدتی، شدت عمل اندکی تخفیف یافت. زندانی‌ها برای هردو نفر یک تشک، مقداری پیراهن و بلوز و گاه و بی‌گاه شراب دریافت می‌کردند. به آن‌ها اجازه‌ی شستشو و آمدن به بارانداز برای هواخوری داده شد. ملوان‌ها نوعی انسانیت نشان می‌دادند، ولی تفنگداران دریائی همان قداره‌بندهای ماه مه بودند و جاشویان گاهی ناچار می‌شدند زندانیان را از چنگ آن‌ها بیرون بکشند.

در این شناورها نحوه‌ی سلوک با زندانیان با تغییر افسر نگرهبان تغییر می‌کرد. در برست افسر دوم، فرمانده شهر لیون، دشنام دادن به زندانیان را غدغن کرد؛ درحالی‌که فرمانده‌ی نظامی برسلو با آن‌ها مثل جنایت‌کارها رفتار می‌کرد. در شربورگ یکی از سرگردهای تاز، کلمانسوی درنده‌خو بود. فرمانده بایار شناور خود را به یک «نارنجستان» کوچک تبدیل کرد. در میان اعمالی که تاریخ ناوگان فرانسه را لکه‌دار کرده است، این کشتی شاید شاهد زشت‌ترین آن‌ها بود. در این کشتی سکوت کامل قاعده بود. به محض آن‌که کسی در قفس‌ها حرف می‌زد، نگرهبان نهیب می‌زد و چند گلوله شلیک می‌کرد. به خاطر یک شکوه و حتی صرف فراموش کردن یک قاعده، زندانیان از قوزک پاها و مچ دست‌ها به میله‌های قفس خود بسته می‌شدند [۲۴۰].

دخمه‌ها در ساحل هم به همان اندازه‌ی این شناورها وحشتناک بودند. در کلیرن تا چهل زندانی در یک آشپخانه‌ی توپ حبس می‌شدند. پائین‌تری‌ها کُشنده بودند. بشکه‌های فاضل‌آب در آن‌ها تخلیه می‌شد و صبح‌ها مدفوع تا عمق پنج سانت کف زمین را می‌پوشاند. در کنار این‌ها ساختمان‌های تمیز و خالی وجود داشت، ولی نمی‌خواستند زندانیان را به آن‌جا منتقل کنند. یک روز ژول سیمون آمد و فکر کرد که رأی‌دهندگان سابقش وضعیت چندان نزاری ندارند و نظر داد که دوباره مجازات‌های سخت باید از سر گرفته شود. الیزه رکلو یک مدرسه باز کرده و سعی نموده بود تا ۱۵۱ زندانی را که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، از جهالت بیرون بیاورد. وزارت تعلیمات عمومی دستور توقف کلاس‌ها و بستن کتابخانه‌ی کوچکی را صادر کرد که زندانیان با فداکاری‌های زیادی فراهم آورده بودند.

زندان‌های دژها مانند زندانیان شناورها با نان خشک و گوشت خوک نمک‌سود تغذیه می‌شدند. بعداً سوپ و آش هم یک‌شنبه‌ها اضافه شد. کارد و چنگال ممنوع بود. گرفتن قاشق به قیمت چندین روز مبارزه تمام می‌شد. سود مأمور خرید ارتش که طبق لیست مخارج می‌بایست بده در صد محدود باشد، به پانصد درصد رسید. در دژ بویار زن‌ها و مردها در یک سرپناه جا داده شده بودند و فقط یک پرده آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. زن‌ها مجبور بودند، جلوی چشم نگرهبانان شستشو کنند. گاهی شوهران آن‌ها در بند مجاور بودند. یک زندانی نوشت: «ما زن جوان و زیبای ۲۲ ساله‌ای را دیدیم که هربار ناچار می‌شد لباسش را درآورد، از هوش می‌رفت» [۲۴۱].

مطابق شواهد زیادی که ما دریافت کرده‌ایم، زندان مارکوف از همه‌ی زندان‌ها خشن‌تر بود. زندانیان به مدت بیش از شش ماه در آن‌جا ماندند؛ درحالی‌که از نور، هوا و توتون محروم بودند و حرف زدن هم غدغن بود؛ و تنها خوراک‌شان خرده‌ی نان خشک و چربی متعفن بود. بدین ترتیب همگی به بیماری اسکوربوت [که ناشی از کمبود ویتامین C است. م] مبتلا شدند.

این مضیق‌های طولانی مدت پُربنیه‌ترین افراد را هم از پا انداخت. نتیجه‌ی آن، وجود ۲/۰۰۰ بیمار در بیمارستان‌ها بود. گزارش‌های رسمی مرگ ۱/۱۷۰ نفر از ۳۳/۶۶۵ زندانی غیرنظامی را می‌پذیرند. این رقم البته پائین‌تر از رقم حقیقی است. در روزهای اول در ورسای تعدادی از افراد کشته شدند و عده‌ای دیگر مردند؛ بدون آن‌که به حساب آیند. قبل از انتقال به شناورها آمارگیری در کار نبود. این مبالغه نیست که بگوئیم ۲/۰۰۰ زندانی هنگامی که در دست ورسای‌ها بودند، مردند. تعداد زیادی در اثر کم‌خونی و سایر بیماری‌هایی که پس از اسارت به آن مبتلا شدند، از بین رفتند.

براساس آنچه علناً در ورسای [۲۴۲] جلوی چشم حکومت، مجلس و رادیکال‌ها به‌نمایش گذاشته شد، می‌توان برداشتی از شکنجه در شناورها و دژها - دور از نظارت افکار عمومی - داشت. *کنکل گایار*، رئیس دادگستری نظامی، به‌سربازانی که نگرهبانی از زندانیان را در *شاتیه* به‌عهده داشتند، گفته بود: «به‌محض آن که ببینید کسی تکان می‌خورد و دستش را بلند می‌کند، شلیک کنید. این منم که به‌شما دستور می‌دهم».

در *گرنیه‌د/بونانس* راه‌آهن غرب [پاریس] ۳۰۰ زن وجود داشت. آن‌ها هفته‌ها و هفته‌ها روی حصیر می‌خوابیدند و نمی‌توانستند لباس زیرشان را عوض کنند. با کم‌ترین سروصدا و یا نزاع نگرهبان‌ها سر آن‌ها می‌ریختند و آن‌ها را کتک می‌زدند؛ مخصوصاً بیش‌تر روی سینه‌ها. *شارل میرسرو*، عضو گارد ویژه ناپلئون سوم و حاکم این گندآب، از هرکس خوشش نمی‌آمد، می‌داد او را ببندند و با عصای خود کتکش می‌زد. او بانوان ورسای، این شیفتگان دیدار نفت‌اندازان را در قلمرو حاکمیت خود می‌چرخاند و جلوی آن‌ها به‌قربانیان خود می‌گفت: «بیائید پتیاره‌ها، چشم‌هایتان را زیر بیندازید». به‌واقع این کم‌ترین کاری است که زنان فدرال ما می‌توانستند در مقابل این زنان «شایسته» انجام دهند.

روسی‌هایی را که به‌میان این زندانیان می‌آوردند و برای جاسوسی از سایر زندانیان با دقت از آن‌ها نگهداری می‌شد، علناً خود را تسلیم نگرهبان‌ها می‌کردند. اعتراضات زنان کمون با ضربه‌های کابل مجازات می‌شد. با خبرگی در بدکاری، ورسائی‌ها می‌خواستند تا این زنان دلیر را هم تا سطح دیگران پائین بیاورند. مقرر کردند که همه‌ی زندانیان معاینه شوند. وقار و طبیعت زخم‌خورده انتقام خود را با فریادهای وحشتناک می‌گرفتند: «پدر من کجاست؟ شوهرم کجا؟ و پسر من؟ چی! تنها، کاملاً تنها، و همه‌ی این ترسوها برضد من! من، مادر، همسر زحمت‌کش، زیر تازیانه و دشنام، و آلوده با این دست‌های ناپاک، برای آن‌که از آزادی دفاع کرده‌ام!» خیلی‌ها دیوانه شدند. هرکس لحظات دیوانگی خود را داشت. آن‌ها که آستن بودند یا سقط کردند یا بچه‌های مرده به‌دنیا آوردند.

کمبود کشیش در زندان‌ها بیش‌تر از زمان تیرباران‌ها نبود. کشیش *ریشمون* به‌زندانان گفت: «من می‌دانم که در این‌جا میان جنگلی از راه‌زنان هستم [۲۴۳]، ولی وظیفه‌ی من...»، الخ. در روز *مجدلیه‌ی قدیس*، اسقف *آلژیر* اشاره‌ی ظریفی به‌قدیس آن روز کرد و گفت: «شما همه *مجدلیه* هستید، ولی *مجدلیه‌های* توبه نکرده! به‌علاوه، *مجدلیه* نه حریق به‌پا کرده بود و نه آدم کشته بود»؛ و یک مشت گل‌وبوته‌های انجیلی دیگر هم به‌آن اضافه کرد.

بچه‌ها در بخشی از زندان زنان محبوس بودند و با آن‌ها به‌همین‌گونه وحشیانه رفتار می‌شد. منشی *میرسرو* با لگد شکم یک *پسر بچه* را پاره کرد. *پسر بچه‌ی* دیگری آن قدر شلاق خورد که مدت‌ها در بهداری افتاده بود. پسر دوازده ساله‌ی *رانویه* را برای لو دادن مخفی‌گاه پدرش *بیرحمانه* کتک زدند.

کلیه زندانیان نگون‌بخت شناورها، دژها و تأدیب‌خانه‌ها قبل از آن‌که پرونده‌های‌شان مورد رسیدگی قرار گیرد، چندین ماه طعمه‌ی کرم‌ها بودند. خدای خون‌خوار ورسائی‌ها بیش‌تر از آن زندانی بلعیده بود که بتواند هضم کند. پس از اولین روزهای ژوئن ۱/۰۹۰ نفر را که مرتجعین خواسته بودند، قی کرد. ولی چگونه می‌شد برای ۳۶/۰۰۰ زندانی کیفرخواست تنظیم کرد؟ از نظر *دوفور* کاملاً عملی بود که همه‌ی عوامل پلیس امپراتوری را مأمور زندان‌ها کرد. با این حال در ماه اوت فقط ۴/۰۰۰ زندانی بازجوئی شده بودند.

ولی لازم بود برای فرونشاندن خشم بورژوازی که خواهان محاکمه‌ای جنجالی بود، کاری کرد. چند شخصیت معروفی را که از کشتارها جان به‌در برده بودند، از اعضای شورای کمون و کمیته‌ی مرکزی: *روسل*، *روشفور* و غیره انتخاب شدند. تی‌یر و *دوفور* ترتیب یک نمایش بزرگ را دادند.

محاکمه می‌بایست به‌صورت نوعی رویه قضائی، الگوئی باشد برای دادگاه‌های نظامی؛ زیرا قرار بود که زندانیان توسط همان نظامیانی محاکمه شوند که آن‌ها را شکست داده بودند. دادستان پیر و رئیس‌جمهورش همه‌ی تردستی حقیقانه‌ی خود را به‌کار گرفته بودند تا سطح مباحثات را پائین بیاورند. آن‌ها خصلت مردان سیاسی را برای زندانیان

نپذیرفتند و قیام را یک جرم عادی قلمداد کردند و به این ترتیب حق جلوگیری از دفاع مؤثر و مزیت محکومیت به تبعید و مرگ را که بورژوازی ریاکارانه ادعا می‌کرد در موارد سیاسی لغو کرده است، برای خود تأمین کردند [۲۴۴]. دادستان انتخابی گاوو بود: متعصبی بی‌مایه که علائم اختلال روانی از خود نشان داده و در خیابان‌های ورسای زندانیان را کتک زده بود. رئیس دادگاه *مرلن*، سرهنگ مهندسی و از تسلیم‌طلبان ارتش *بازرن* بود. و سایرین گلچینی از بناپارتیست‌های مورد اعتماد. *سیدان* و *میدس* در کار محاکمه‌ی پاریس بودند.

مراسم در ۷ اوت در تالاری بزرگ با دوهزار صندلی شروع شد. شخصیت‌های عالی‌رتبه در میبل‌هایی از مخمل سرخ لم داده بودند. نمایندگان مجلس ۳۰۰ صندلی را اشغال کردند. بقیه به بورژوازی‌های متشخص، خانواده‌های «شایسته»، به اشرافیت فحشا و به روزنامه‌های زوزه‌کش تعلق داشت. روزنامه‌نگاران و راج، لباس‌های پرزرق و برق، چهره‌های خندان، بازی‌های سرگرم‌کننده، دسته‌گل‌های شاد و عینک‌های مخصوص اپرا که به هر طرف متوجه بودند، انسان را به یاد اولین شب اجرای یک نمایش مجلل می‌انداخت. افسران ستاد در اونیفرم رسمی مؤدبانه بانوان را به صندلی‌های شان راهنمایی می‌کردند، بدون آن که تعظیم لازم را از یاد ببرند.

وقتی زندانیان وارد شدند، همه‌ی این کف‌ها سررفت. آن‌ها هفده نفر بودند: *فره*، *اسی*، *ژورد*، *پاسکال گروسه* [*]، *رژر*، *بیوره*، *کوره*، *اوربن*، *ویکتور کلمان*، *ترانکه*، *شامپی*، *راستول*، *وردور*، *یکان*، *پران* - اعضای شورای کمون؛ *فرا* و *لولیه* - اعضای کمیته‌ی مرکزی.

گاوو کیفرخواست را خواند. این انقلاب از دو توطئه زاده شد. توطئه‌ی حزب انقلاب و توطئه‌ی انترناسیونال. پاریس در ۱۸ مارس در پاسخ به فراخوان چند شرور به‌پاخاسته بود. کمیته‌ی مرکزی دستور اعدام *لکنت* و *کلمان-توما* را صادر کرده بود. تظاهرات میدان *واندوم* یک تظاهرات غیرمسلحانه بوده است. سرگروه‌بان ارتش هنگام آخرین فراخوان خود به‌آشتی کشته شده بود. کمون مرتکب همه نوع سرقتی شده بود. ابزارهای راهبه‌های *پیکپوس* به‌وسائل شکسته‌بندی استخوان‌ها تبدیل شده بود. انفجار انبارهای مهمات *راب* کار کمون بود. *فره* که مایل بود شعله‌ی نفرت خشونت‌بار علیه دشمن را در دل فدرال‌ها روشن کند، بر اعدام *گروگان‌های لارکت* نظارت کرده و وزارت دارائی را به‌آتش کشیده بود؛ همان‌طور که رونوشت دستوری به‌خط خودش آن را ثابت می‌کند: «دارائی‌ها را بسوزانید!» هریک از اعضای شورای کمون می‌بایست به‌امور مربوط به‌وظائف خاص خودش و به‌طور جمعی برای تمام تصویب‌نامه‌های منتشره پاسخ‌گو باشد. این کیفرخواست که از پیش به‌اطلاع‌تی‌یر رسیده بود، برانزده‌ی یک عامل جزئی پلیس بود و درواقع قضیه را به‌یک سرقت و ایجاد حریق ساده تبدیل می‌کرد.

قرائت کیفرخواست یک جلسه کامل را به‌خود اختصاص داد. روز بعد، *فره* که اولین کسی بود که مورد بازجوئی قرار گرفت، از پاسخ‌گوئی امتناع کرد و لایحه‌ی خود را روی میز گذاشت. *گاوو* فریاد زد: «دفاعیه *فره*ی آتش‌افروز هیچ ارزشی ندارد!» و شهود علیه او فراخوانده شدند. چهارده نفر از بیست و چهار شاهد به پلیس تعلق داشتند، سایرین هم کشیش و مستخدم حکومت بودند. یک متخصص خط‌شناسی که در دادگاه‌ها به‌اشتباهاتش معروف بود، گواهی کرد که فرمان «دارائی‌ها را بسوزانید!» یقیناً به‌خط *فره* است. متهم به‌عبث تقاضا کرد که امضای این دستور با امضاهائی که از او به‌فراوانی در دفتر زندان هست، مقایسه شود؛ و نیز این‌که باید حداقل اصل مدرک ارائه شود، نه رونوشت آن. *گاوو* با عصبانیت فریاد زد «چرا، این نشانه‌ی فقدان اعتماد است!»

پس از آن که حقوق متهمین و نیز وجود توطئه و صلاحیت قضات از همان آغاز به‌این صورت تعیین شد؛ متهمین، دیگر می‌توانستند از ورود به‌هر بحثی خودداری کنند. آن‌ها مرتکب این خطا شدند که آن را پذیرفتند. حتی اگر با غرور موقعیت سیاسی خود را اعلام کرده بودند! ولی این‌طور نشد؛ عده‌ای حتی آن را انکار کردند. تقریباً همه‌ی آن‌ها خود را به‌دفاع شخصی محدود کردند و انقلاب ۱۸ مارس را که شخصاً نمایندگی آن را خواستار شده و پذیرفته بودند، رها

نمودند. دغدغه‌ی آن‌ها برای نجات شخص خود به‌صورت کوتاه آمدن‌های تأسف‌آوری جلوه کرد. ولی از همان جایگاه متهمین صدای مردم که به‌این‌گونه انکار شده بود، انتقام‌جویانه بلند شد. کارگری از آن تیره‌ی دلیر پارسی؛ پیشگام در کار، مطالعه و نبرد؛ عضو شورای کمون، هوشمند و متعهد، متواضع در شورا و یکی از سرکردگان در مبارزه، ترانکه‌ی کفاش افتخار انجام وظیفه نمایندگی خود تا آخر را اعلام کرد. او گفت: «من از طرف همشهروندانم به کمون فرستاده شدم. من بهای آن را با زندگی خود پرداخته‌ام. من در باریک‌دایا بوده‌ام و متأسفم که در آن‌جا کشته نشده‌ام و امروز شاهد این صحنه‌ی غم‌انگیز همکارانی نبودم که پس از بعهدہ گرفتن بخشی از کار دیگر حاضر نیستند سهم مسئولیت خود را بعهدہ بگیرند. من یک شورشی هستم. آن را انکار نمی‌کنم».

بازپرسی‌ها با کندی و ورود به جزئیات هفده جلسه طول کشید. همواره همان تماشاچیان: سربازها، بورژواها و درباری‌ها که متهمین را هو می‌کردند؛ همان شهود: کشیش‌ها، عمال پلیس و کارمندها؛ و همان خشم در اتهامات؛ همان خباثت در دادگاه و همان زوزه‌ی مطبوعات که کشتارها سیرش نکرده بود؛ و برسر متهمین جیغ می‌زد، خواستار اعدام‌شان می‌شد و هرروز آن‌ها را به‌لجن گزارش‌های خود می‌کشید [۲۴۵]. خبرنگاران خارجی ناراحت بودند. /استاندارد، یکی از مفتریان بزرگ کمون، نوشت: «در جریان این محاکمات هیچ چیز از لحن مطبوعات وابسته به محافل معین فضیحت‌بارتر نیست. تصور آن هم غیرممکن است». پس از آن که برخی از متهمین در مقابل مطبوعات از رئیس دادگاه خواستار حمایت شدند، مرلن درصدد دفاع از مطبوعات برآمد.

آن‌گاه نوبت به خطابه‌ی دادستان درمقابل دادگاه رسید. گاوو برای آن که به‌بازپرسی‌های خود وفادار بماند، می‌بایست ثابت می‌کرد که پاریس شش هفته جنگیده است تا چند نفر بتوانند مابقی خزانه‌ی دولت را بدزدند، چند خانه را با قلدری آتش بزنند، و چند ژاندارم را بکشند. این عضو درجه‌دار قانون، همه‌ی دلائلی را که در مقام قاضی فراهم آورده بود، در مقام سرباز واژگون کرد. او گفت: «کمون به‌مثابه یک حکومت عمل کرده است»؛ و پنج دقیقه بعد موقعیت اعضای شورای کمون را به‌عنوان مردان سیاسی رد کرد. ضمن مرور وضعیت متهمین در مورد فره گفت: «من با ورود به بحث درباره‌ی اتهامات متعددی که متوجه اوست موجب اتلاف وقت خودم و شما می‌شوم»؛ درمورد ژرورد گفت: «ارقامی که او به‌شما ارائه کرده است، کاملاً خیالی‌اند. من نمی‌خواهم با بحث درمورد آن‌ها مصدع اوقات شما شوم». در حین نبرد در خیابان‌ها ژرورد دستوری از طرف کمیته‌ی نجات عمومی دریافت کرده بود که به‌هریک از اعضای شورا مبلغ هزار فرانک تحویل دهد. فقط حدود سی نفر این مبلغ را دریافت کرده بودند. گاوو گفت: «آن‌ها میلیون‌ها فرانک را بین خود تقسیم کردند»؛ و آدمی از قماش او ممکن است که به‌این حرف باور هم داشته باشد. کدام سلطانی تا آن زمان، بدون بلند کردن میلیون‌ها، قدرت را رها کرده بود؟ او با طول و تفصیل گروسه را متهم کرد که کاغذ دزدیده تا روزنامه‌ی خود را چاپ کند؛ و دیگری را به‌این دلیل متهم دانست که با معشوقه‌ای زندگی کرده بود. این مزدور زمخت که نمی‌توانست درک کند که هرچه او این افراد را کوچک می‌کند، آن انقلاب را که علی‌رغم این همه نقص و بی‌لیاقتی چنان سرزنده بود، بزرگ‌تر جلوه می‌دهد.

تماشاچیان این اتهامات را با دست‌زدن‌های پرشور تأیید می‌کردند. پایان جلسه مثل تئاتر بود که بازیگران را به‌روی صحنه فرامی‌خوانند. مرلن به‌وکیل فره اجازه‌ی صحبت داد، ولی فره گفت که می‌خواهد خودش دفاع کند؛ و شروع به‌خواندن کرد:

فره: «پس از انعقاد قرارداد صلح و در نتیجه‌ی آن تسلیم شرم‌آور پاریس، جمهوری در خطر بود، افرادی که جانشین امپراتوری‌ای شدند که در میان گل و خون سقوط کرده بود»...

مرلن: میان گل و خون سقوط کرده بود! در این‌جا من باید شما را متوقف کنم. آیا حکومت شما در همین موقعیت قرار نداشت؟

فره: «به قدرت چسبیدند و هرچند مورد استهزاء عموم قرار داشتند، در تاریکی به تدارک یک کودتا پرداختند. آن‌ها در محروم کردن پاریس از انتخابات شهرداری‌ها پافشاری کردند...»
گاوو: این درست نیست.

مرلن: فره، حرفی که شما می‌زنید درست نیست. ادامه بدهید، ولی بار سوم من شما را متوقف خواهم کرد.
فره: «روزنامه‌های صادق و بی‌غرض توقیف و بهترین وطن‌پرستان محکوم به اعدام شدند...»
گاوو: زندانی اجازه ندارد به خواندن این مطلب ادامه دهد. من خواستار اعمال قانون هستم.
فره: «سلطنت‌طلبان برای تجزیه‌ی فرانسه آماده می‌شدند. سرانجام در شب ۱۸ مارس خود را آماده گمان کردند و دست به خلع سلاح گارد ملی و دست‌گیری وسیع جمهوری‌خواهان یازیدند...»

مرلن: بیائید بنشینید. من به وکیلان اجازه می‌دهم صحبت کنند.
(وکیل فره تقاضا کرد که به موکلش اجازه داده شود که آخرین جمله‌های دفاعیه خود را بخواند و مرلن رضایت داد).
فره: «من، عضو کمون، اکنون در دست فاتحان آن هستم. آن‌ها سر مرا می‌خواهند و می‌توانند آن را بگیرند. من هرگز زندگی خود را با جبن نجات نخواهم داد. آزاد زندگی کرده‌ام و همان‌طور هم خواهم مرد. من فقط یک کلمه اضافه می‌کنم، بخت متلون‌المزاج است. من پاس یاد و کار انتقام خود را به آینده وامی‌گذارم.»
مرلن: یاد یک آدمکش!

گاوو: چنین بیانیه‌هایی را باید به تبعید در کلنی مستعمرات فرستاد.
مرلن: همه‌ی این‌ها به‌عملی که شما به‌خاطر آن‌ها این‌جا هستید، جواب نمی‌دهد.
فره: «این به آن معنی است که من سرنوشتی را که برایم تهیه دیده شده پذیرفته‌ام.»
در حین این دوئل بین فره و مرلن تالار ساکت ماند. وقتی فره حرفش را تمام کرد، هو کشیدن‌های وحشیانه شروع شد. رئیس دادگاه مجبور شد ختم جلسه را اعلام کند و قضات در حال بیرون رفتن بودند که یک وکیل تقاضا کرد که برای دفاع در صورت جلسه یادداشت شود که رئیس دادگاه فره را «آدمکش» نامیده است.
هو کشیدن‌های تماشاچیان پاسخ داد. وکیل با عصبانیت به دادگاه، به جایگاه مطبوعات و به مردم رو کرد. فریادهای خشم از چهارگوشه‌ی تالار بلند شد و تا چند دقیقه صدای او را در خود غرق کرد. مرلن که سردماغ بود، بالاخره سکوت را برقرار کرد و با تکبر گفت: «من تصدیق می‌کنم که از لفظی که وکیل از آن صحبت کرد، استفاده کرده‌ام. دادگاه این اظهارات شما را مورد توجه قرار می‌دهد.»

روز قبل هنگامی که یک وکیل به او گوشزد کرده بود که «ما همه، نه در مقابل افکار عمومی امروز، بلکه در مقابل تاریخ که در مورد ما قضاوت خواهد کرد، مسئولیم»، مرلن با استهزاء گفته بود: «تاریخ! در آن دوران ما دیگر در این‌جا نخواهیم بود!» بورژوازی فرانسه ژفری‌های خود را یافته بود.

اول وقت روز بعد، تالار پر از جمعیت بود. کنجکاو تماشاچیان و نگرانی قضات به‌نهایت خود رسیده بود. گاوو برای آن که طرف‌های خود را در عین حال به‌همه‌ی جنایت‌ها متهم کند، دو روز از سیاست، تاریخ و سوسیالیسم حرف زده بود. برای این که قصد و انگیزه‌ی او از انکار طبیعت سیاسی محاکمه آشکار شود، کافی بود که به یکی از استدلال‌های او پاسخ داده می‌شد. اگر یکی از زندانیان بالاخره ازجا برخاسته بود و کم‌تر نگران خود تا کمون، اتهامات را قدم به قدم دنبال می‌کرد و در مقابل تئوری‌های مسخره‌ی او توطئه و تحریکات دائمی طبقات ممتاز را قرار می‌داد؛ و بعد نشان می‌داد که چگونه پاریس خود را به حکومت دفاع ملی تقدیم کرد و مورد خیانت آن قرار گرفت؛ چگونه آزاد شد و مورد حمله‌ی ورسای واقع شد؛ سپس نشان می‌داد که پرولتری‌ها همه‌ی سرویس‌های این شهر بزرگ را تجدید سازمان کردند و در وضعیت جنگی و در محاصره‌ی خیانت، به مدت دو ماه بدون پلیس و جاسوس و بدون اعدام حکومت کردند

و جلوی چشم میلیاردهای بانک، فقیر ماندند؛ و اگر ۶۳ گروگان را با ۲۰/۰۰۰ مقتول مقایسه می‌کرد، از شناورها و زندان‌های انباشته از ۴۰/۰۰۰ موجود بدبخت پرده برمی‌داشت؛ در این صورت جهان را به نام حقیقت، عدالت و آینده به شهادت می‌گرفت و کمون متهم را به متهم‌کننده تبدیل می‌کرد.

رئیس دادگاه احیاناً حرف او را قطع می‌کرد، فریاد تماشاچیان ندای او را در خود غرق می‌نمود و دادگاه پس از ادای اولین کلمات او را خارج از قانون اعلام می‌کرد. چنین کسی، مجبور به سکوت مانند *دانتون* دهان بسته- ژست یا فریادی می‌یافت که در دیوارها رخنه کند و مَهر لعنت او را بر سر دادگاه بکوبد.

مغلوبان این فرصت انتقام را از دست دادند. متهمین به جای ارائه‌ی یک دفاع جمعی و یا حفظ سکوت که حیثیت آن‌ها را حفظ می‌کرد، خود را به وکلا واگذاشتند. هریک از این آقایان، برای نجات موکل خود و حتی به‌هزینه‌ی برادران و کیل خود، قضیه را بی‌جهت آب‌وتاب دادند. یکی از وکلا در عین حال خبرنگار *فیگارو* و محرم راز زن امپراتور نیز بود. دیگری یکی از تظاهرکنندگان میدان *واندوم* بود و از دادگاه می‌خواست که دعوی او را با دعوی اراذل مخلوط نکند. مدافعات فضیحت‌باری صورت گرفت. این زبونی نه دادگاه را خلع سلاح کرد و نه تماشاچیان را. *گاوو* دم‌به‌دم از میل خود بیرون می‌پرید. او به یک وکیل گفت: «شما آدم گستاخی هستید، اگر چیز مزخرفی در این جا باشد، این همان شماست». تماشاچیان همیشه آماده برای پریدن بر سر متهمین، دست زدند. در ۳۱ اوت خشم آن‌ها به‌اوجی رسید که *مرلن* تهدید کرد که دستور تخلیه‌ی تالار را می‌دهد.

در ۲ سپتامبر دادگاه وانمود کرد که تمام روز در حال شور است. در ساعت ۹ شب به جلسه برگشت و *مرلن* حکم را قرائت کرد. *فره* و *لولیه* به‌مرگ محکوم شده بودند؛ *ترنکه* و *اوربن* به‌اعمال شاقه برای ابد؛ *اسی*، *بیوره*، *شامپی*، *رجر*، *گروسه*، *وردور* و *فرا* به‌تبعید به منطقه‌ی نظامی؛ *کوربه* به‌شش ماه و *ویکتور کلمان* به‌سه ماه زندان محکوم شده بودند. *دیکان* و *پاران* تبرئه شدند. تماشاچیان، بسیار دلخور از این که فقط دو محکوم به‌مرگ داشتند، به‌دنبال کار خود رفتند. در واقع این نمایش قضائی هیچ‌چیز را ثابت نکرده بود. آیا انقلاب ۱۸ مارس را می‌توان از روی رفتار بازی‌گران درجه دوم؛ و *دلسکلوز*، *وارلن*، *ورمورل*، *تریدون* و بسیاری دیگر را توسط برخورد *لولیه*، *دیکان*، *ویکتور کلمان* و *بیوره* مورد قضاوت قرار داد؟ حتی اگر مدافعات *فره* و *ترنکه* هم ثابت نکرده بود که در شورای کمون مردانی وجود داشته‌اند، همین کوتاه آمدن اکثریت چیزی جز این را نشان نمی‌داد که جنبش کار همه بوده است، نه چند مغز بزرگ؛ که در این بحران فقط مردم بزرگ بودند و فقط آن‌ها انقلابی؛ که انقلاب را باید در مردم، نه در حکومت کمون جستجو کرد.

برعکس، بورژوازی همه‌ی کراهت خود را به‌نمایش گذاشت. تماشاچیان و دادگاه در عرض هم بودند. بعضی از شهود آشکارا علیه خود شهادت دروغ داده بودند. در جریان دادگاه، در سالن‌ها و در کافه‌ها، همه‌ی بی‌سروپاهائی که در صدد فریفتن کمون برآمده بودند، گستاخانه پیروزی ارتش را به‌خود نسبت می‌دادند. *فیگارو* که یک حساب اعانه برای *دوکاتیل* [*] باز کرده بود ۱۰۰/۰۰۰ فرانک و یک *لژیون دُنور* برایش جمع کرد. این موفقیت همه‌ی توطئه‌گران را به طمع انداخت و خواستار تحقیق در مقاصد و اوامر خود شدند. هواداران *بوفون-دانیه* و *شارپانتییه-دومالن* سر برداشتند و داستان‌های دلاوری‌های خود را تعریف کردند و هر کدام قسم می‌خوردند که بیش‌تر از سایرین خیانت کرده‌اند.

هنگامی که در ورسای انتقام‌جوئی از جامعه جریان داشت، دادگاه جنائی پاریس انتقام شرف از دست رفته‌ی *ژول فاور* را گرفت. بلافاصله پس از کمون، وزیر امور خارجه دستور بازداشت آقای *لالویه* را صادر کرده بود. اتهام وی این بود که اسنادی را به‌میملی‌یر تحویل داده است که در *وانثور* منتشر شده‌اند. این وزیر شریف که توفیق نیافته بود دشمن خود را که به‌عنوان کمونار تیرباران شده بود، به‌چنگ آورد، *لالویه* را به‌جرم هتک حیثیت از طریق نشر اکاذیب به‌دادگاه جنائی احضار کرد. در این جا این عضو سابق حکومت دفاع ملی، وزیر امور خارجه‌ی سابق و نماینده‌ی پاریس علناً اعتراف کرد که مرتکب جعل سند شده است؛ ولی در دفاع از خود عنوان نمود که این کار را برای به‌هم زدن مال و منالی برای

فرزندانش انجام داده است. این اعتراف رقت‌آور، پدران خانواده‌ی عضو هیئت منصفه را نرم کرد و لالویه به یک سال زندان محکوم شد. چند ماه بعد او در سن پلاژی مرد. ژول فاور خیلی خوش شانس بود. در عرض کم‌تر از شش ماه جوخه‌های آتش و دهلیزهای زندان او را از شر دو دشمن سرسخت خلاص کرده بودند [۲۴۶].

در حالی که شعبه دادگاه سوم سرگرم نزاع با وکلا بود، شعبه‌ی چهارم دادگاه باشتاب و بدون مزاحمت دیگری کار خود را پیش می‌برد. در ۱۶ اوت، تقریباً بلافاصله پس از افتتاح، دو حکم اعدام را صادر کرده بود. اگر آن یکی دادگاه، ژرفی خود را داشت، این دیگری در وجود سرهنگ بولدیمه، نوعی گراز وحشی، دائم‌الخمر، کسی که همه‌چیز را سرخ می‌دید، گاهی سریع‌الانتقال و خبرنگار فیگارو، تریستیان خود را داشت. در ۴ سپتامبر چند زن را به اتهام آتش زدن لژیون دونور جلوی او آوردند. این محاکمه‌ی نفت‌اندازان بود. هشت‌هزار الهه‌ی انتقام‌جوی اجیر که توسط روزنامه‌ها اعلام شده بودند، به پنج نفر تقلیل یافت. مواجهه‌ها ثابت کرد که این به اصطلاح نفت‌اندازان صرفاً پرستارهای به‌نهایت رؤف‌القلب آمبولانس‌های امداد هستند. یکی از آن‌ها، رتیف، گفت: «من ممکن بود که هم از یک سرباز در ورسای مراقبت کنم و هم از یک گارد ملی». از دیگری سؤال شد: «چرا وقتی همه‌ی گردان‌ها فرار کردند، شما ماندید؟» او با سادگی جواب داد: «زخمی‌ها و محتضرها که بودند». شهود دادستانی خود اعلام کردند که هیچ‌یک از آن‌ها را در حال افروختن آتش ندیده‌اند؛ ولی سرنوشت آن‌ها از پیش تعیین شده بود. بین دو جلسه، بولدیمه در یک کافه فریاد زد: «مرگ بر همه‌ی این جنده‌ها!»

سه نفر از پنج وکیل جایگاه وکلا را ترک کرده بودند. رئیس دادگاه پرسید: «آن‌ها کجا هستند؟» دادستان پاسخ داد: «آن‌ها برای رفتن به بیرون شهر تقاضای مرخصی کردند». دادگاه سربازها را مأمور دفاع از این زنان بیچاره کرد. یکی از آن‌ها، سرگروهبان بوردیه، این حرف قشنگ را زد: «من به شعور دادگاه واگذار می‌کنم».

موکل او سوئتان به‌مرگ محکوم شد، نظیر دو نفر دیگر رتیف و مارشه «به‌خاطر تلاش برای تغییر شکل حکومت»؛ و این دو نفر به تبعید و حبس. یکی از محکومین رو به‌افسری که حکم را قرائت می‌کرد، با لحنی رقت‌انگیز سر او فریاد زد: «پس، کی بچه‌ی مرا نان می‌دهد؟»

«بچه‌ی تو! ببین، او این جاست!»

چند روز بعد در مقابل همین بولدیمه پانزده نفر از بچه‌های پاریس حاضر شدند؛ بزرگ‌ترین آن‌ها شانزده ساله بود و کوچک‌ترین‌شان که آن قدر ریزاندام بود که به‌زحمت در جای‌گاه زندانیان دیده می‌شد، یازده سال داشت. آن‌ها بلوزهای آبی به‌تن و کپی‌های نظامی به‌سر داشتند.

سرباز پرسید: «دروئه، پدر تو چه کار می‌کرد؟»

- «او تعمیرکار بود».

- «چرا تو کار او را نکردی؟»

- «چون که برای من کار نبود».

- «بورا، چرا تو به‌بچه‌های کمون [کودکان گم شده. م] داخل شدی؟»

- «برای این که چیزی برای خوردن گیر بیاورم».

- «تو را به‌خاطر ولگردی، گرفته‌اند؟»

- «بله دوبار. دفعه‌ی دوم به‌خاطر دزدیدن یک جفت جوراب».

- «کانیونکل، تو بچه‌ی کمون بودی؟»

- «بله، آقا».

- «چرا تو خانواده‌ات را رها کردی؟»

- «برای این که آن‌ها نان نداشتند».
 - «تو خیلی گلوله در کردی»؟
 - «حدود پنجاه تا».
 - «سِکُو، چرا مادرت را رها کردی»؟
 - «برای این که او نمی‌توانست مرا نگهدارد».
 - «شما چندتا بچه بودید»؟
 - «سه تا».
 - «تو زخمی شده‌ای»؟
 - «بله، یک گلوله به کله‌ام خورد».
 - «بیرگ، تو با اربابت زندگی می‌کرده‌ای و در حال برداشتن صندوق پول مچت را گرفته‌اند. چقدر برداشتی»؟
 - «ده سو».
 - «آن پول دست تو را نسوزاند»؟
- تو، مرد آلوده دست! این حرف‌ها، آیا لبان تو را نمی‌سوزانند؟ احمق‌های موذی! چه کسی نمی‌فهمد که قبل از این که این کودکان بدون آموزش، بدون امید و بر اثر نیازی که شما برای‌شان ایجاد کرده‌اید، به خیابان‌ها پرتاب شوند، مجرم تو هستی، سرباز حمایل‌دار؛ تو، مدعی‌العموم جامعه‌ای که در آن کودکان دوازده ساله‌ی قادر و مایل به کار کردن، مجبورند برای داشتن یک جفت جوراب دست به دزدی بزنند و چاره‌ی دیگری ندارند که یا زیر گلوله از پا درآیند یا از گرسنگی بمیرند!

فصل سی و پنجم

اعدام‌ها در ورسای

«از همه‌ی وسائل استفاده شده بود تا اطمینان حاصل گردد که دعاوی با حداکثر دقت و پدیرت استماع شود... لذا من فکر می‌کنم که احکام صادره نه تنها مطابق کلیه‌ی قوانین ما بی‌پایه و پرا درست است، بلکه احکامی هستند که برای پُر و سواس‌ترین و پیران‌ها هم حقیقت را بیان می‌کنند» «بشنوید! بشنوید!» (سخن‌رانی دوفور علیه عفو عمومی، جلسه‌ی ۱۸ مه ۱۸۷۶).

«باید اذعان کنم که احکام دادگاه‌های نظامی در حد کمال بود» (الن تارژه، نماینده‌ی هوادار گامبتا، ۱۹ مه ۱۸۷۶).

بیست‌وشش دادگاه نظامی، بیست‌وشش مسلسل قضائی در ورسای، مون‌والریان، پاریس، ونسن، سن‌کلو، سور، سن‌ژرمن، رامبویه تا شارتتر، در کار بودند. در ترکیب این دادگاه‌ها نه تنها کلیه ظواهر عدالت، بلکه کلیه قواعد نظامی نیز زیر پا گذاشته شده بود. مجلس حتی این زحمت را به‌خود نداده بود که حدود صلاحیت آن‌ها را تعیین کند. و این افسران داغ از درگیری‌ای که برای‌شان هر مقاومتی، حتی مشروع‌ترین آن‌ها، در حکم جنایت است، به‌روی دشمن مغلوب‌شان رها شده بودند؛ بدون هیچ رویه‌ی قضائی به‌جز تخیل خود، بدون هیچ مانعی جز انسانیت خود و بدون هیچ آموزشی جز مأموریت خود. با چنین جان‌نثاران و مجموعه‌ی قوانین جزائی که همه‌چیز را در ابهام کشدار خود فرا می‌گرفت، دیگر برای اتهام زدن به‌تمام پاریس نیازی به‌قانون اضطراری نبود. طولی نکشید که شاهد اختراع گزافه‌ترین تئوری‌ها و انتشار آن‌ها در این تاریخ‌خانه‌های قضائی بودیم. به‌این‌گونه، حضور در محل وقوع جرم، همدستی قانونی محسوب می‌شد؛ و برای قضات این یک دگم بود.

به جای انتقال دادگاه‌های نظامی به بنادر، زندانیان مجبور شدند دوباره رنج سفر از دریا به ورسای را تحمل کنند. به این ترتیب، عده‌ای، نظیر *الیزه ریکو* مجبور شدند از چهارده زندان رد شوند. آن‌ها را از شناورها پیاده و با دست‌بند به ایستگاه راه‌آهن می‌بردند؛ ولی هنگام عبور از خیابان‌ها و نشان دادن زنجیرها در برست، عابری در مقابل آن‌ها کلاه از سر برمی‌داشتند.

به استثنای چند زندانی مشهور که من مختصراً جریان محاکمه‌ی آن‌ها را نقل خواهم کرد، توده‌ی زندانیان پس از بازجوئی‌هایی که هیچ‌گاه حتی هویت آن‌ها را هم محرز نمی‌کرد، در مقابل دادگاه قرار می‌گرفتند. این بدبخت‌ها که بیش از آن فقیر بودند که وکیل مدافع بگیرند، بدون راهنما، بدون شاهد - کسانی را هم که نام می‌بردند از ترس دستگیر شدن نمی‌آمدند - صرفاً در مقابل دادگاه ظاهر و ناپدید می‌شدند. کیفرخواست، بازجوئی و حکم در عرض چند دقیقه سرهم‌بندی می‌شد. «شما در اسی و نویی جنگیدید؟ محکوم به تبعید». «چی! برای ابد؟ و زن من، بچه‌هایم؟» به دیگری: «شما در گردان‌های کمون خدمت کردید؟» «و کی می‌خواست زن و بچه‌ی مرا غذا بدهد وقتی که کارگاه‌ها بسته بودند؟» باز محکوم به تبعید. «و شما؟ مرتکب یک فقره بازداشت غیرقانونی. تبعید به کلنی». در ۱۴ اکتبر، در کم‌تر از دو ماه، شعبه‌های اول و دوم دادگاه بیش از ششصد حکم صادر کرده بودند.

کاش می‌توانستم عذاب هزاران نفر - گاردهای ملی، زنان، کودکان، پیرمردان، پزشکان، امدادگران و کارمندان این شهر مثله شده - را که به این‌گونه در این صفوف دلگیر حرکت می‌کردند، تعریف کنم! این شما هستید که من باید گرامی بدارم، پیش از همه شما، شما بی‌نام‌ها که من باید در ردیف اول قرار دهم، همان‌طور که شما خود کردید و در کار و در باریکادها ردیف اول را برگزیدید و وظیفه‌ی خود را در گمنامی انجام دادید. درام حقیقی دادگاه‌های نظامی در آن جلسات رسمی‌ای جریان نداشت که متهمین، دادگاه و وکلا را برای نمایش عمومی آماده می‌کردند، بلکه در آن سالن‌هایی می‌گذشت که فقط شاهد آدم‌های بدبختی بودند که تمام دنیا وجودشان را از یاد برده بود؛ رو در روی دادگاهی قرار داشتند به سنگدلی تفنگ *شاسپوت*. چه بسیار از این مدافعان متواضع کمون که سرهای خود را با غروری بیش‌تر از سرکردگان بالا گرفتند و کسی داستان قهرمانی آن‌ها را بازگو نخواهد کرد! وقتی که گستاخی، دشنام‌گوئی و استدلال‌های بی‌پایه قضات معمولی کاملاً برهمه آشکار است، می‌توان حدس زد که در سایه این دادگاه‌های ویژه‌ی جدید متهمان گمنام در معرض چه رفتارهای تحقیرآمیزی قرار داشتند. چه کسی انتقام این قربانیان پرلاشز در تاریکی شب را می‌گیرد؟

روزنامه‌ها هیچ ردی از محاکمات آن‌ها برجا نگذاشته‌اند. ولی در غیاب نام قربانیان من می‌توانم نام چند نفر از قضات آن‌ها را برگزگانه تاریخ پیراکنم.

سابقاً، در ایام افتخار ارتش فرانسه در ۱۷۹۵، پس از کیهرون [شهری در برتانی فرانسه که در ۲۱ ژوئیه ۱۷۹۵ شورشیان سلطنت طلب در آنجا تسلیم ارتش جمهوری شدند و حدود ۷۰۰ نفر از آن‌ها اعدام گردیدند. م.]، به منظور تشکیل دادگاه‌های نظامی که قرار بود *وانده‌ای*‌ها را محاکمه کند، برای تشکیل این دادگاه‌ها، لازم آمد که افسران جمهوری را به مرگ تهدید کنند. و این تازه در حالی بود که آن شکست خورده‌ها زیر پوشش توپ‌ها و با اسلحه‌ی انگلیسی از پشت به کشور خود حمله کرده بودند، درحالی که قدرت‌های مؤتلف از جلو به فرانسه ضربه می‌زدند. در ۱۸۷۱، همدستان *بازن* خواستار افتخار محاکمه‌ی شکست‌خورده‌های آن پارسی شدند که دژ مستحکم شرف ملی بوده است. طی ماه‌های طولانی، ۱۵۰۹ افسر این ارتش منحط که یک ساعت وقت زیادی برای اعاده‌ی حیثیت خود و مطالعه ندارند؛ ۱۴ ژنرال، ۲۶۶ سرهنگ و سرهنگ‌دوم و ۲۸۴ فرمانده به‌عنوان قاضی و دادستان منصوب شدند. چطور می‌شود از میان این ددمنشان دست‌چین شده انتخاب کرد؟ وقتی من از دم چند رئیس دادگاه را نام می‌برم *مرلن*، *بودنمیتز*، *ثروبه*، *دلاپورت*، *دولاک*، *بارتل*، *دونا*، *اوبر* - نسبت به صد نفر دیگر حق کشی می‌کنم.

مرلن و بولدینمیتز شناخته شده‌اند. سرهنگ دلاپورت از جنس گالیفه بود؛ پیر، فرتوت و علیل. او فقط پس از صدور یک حکم اعدام احیا شد. او کسی است که بیش‌ترین تعداد احکام اعدام را، با کمک منشی دادگاه، دوپلان، که احکام را از پیش آماده می‌کرد و بعدها هم مرتکب بی‌شرمانه‌ترین دست‌کاری‌ها در صورت‌جلسه‌ها شد، صادر نمود. در مورد ژوبه گفته می‌شد که او یک پسر خود را در درگیری با کمون از دست داده بود و حالا انتقام خودش را می‌گرفت. چشمان ریز چروکیده‌اش در صورت بدبختی که محکوم می‌کرد، دنبال درد و اندوه مرگ می‌گشت. هرگونه توسل انصاف از نظر او اهانت بود. او گفت: «خوشحال می‌شد اگر وکلا را با مجرمین باهم در آب بجوشانند».

با این حال، چقدر کم بودند وکلایی که به‌وظیفه‌ی خود عمل کردند! خیلی‌ها اعلام کرده بودند که نمی‌توان این قبیل زندانیان را به‌نحوی شایسته معاضدت کرد. سایرین می‌خواستند که رسماً به‌آن‌ها تکلیف شود. با چهار یا پنج استثنای [۲۴۷] این مدافعان نالایق با افسرها می‌چربیدند. وکلا و دادستان‌ها ادله‌ی خود برای حمله و دفاع را به‌همدیگر ابلاغ می‌کردند؛ و افسرها از پیش احکام را اعلام می‌کردند. وکیل دعاوی ریش لاف می‌زد که کیفرخواست روسل را او تنظیم کرده است. وکلای تسخیری به‌مراجعات موکلین خود پاسخ نمی‌دادند.

این قضات جاهل که با دشنام دادن به‌زندانیان، شهود و وکلا، فضائی از خشونت ایجاد می‌کردند، به‌شایستگی مورد تقلید دادستان‌ها قرار می‌گرفتند. یکی از آن‌ها، پریمال، مدارک زندانیان مشهور را به‌روزنامه‌های معلوم‌الحال می‌فروخت [۲۴۸]. گاوو، این سفیه وحشی و بری از هرگونه از فراست، چند ماه بعد در یک دیوانه‌خانه مرد. بوربولون، خودنما، بر فن بیان متمرکز بود. بارتلمی عرق‌خور، بور و چاق، هنگام تقاضای سر متهمین با کلمات بازی می‌کرد. شارییر که در سن پنجاه سالگی هنوز سروان بود، نوعی گربه‌ی وحشی، یک ابله و وکیلی جاه‌طلب، می‌گفت که به‌قیصر قول قساوت داده است. ژوئن که در ارتش به‌خاطر حماقتش انگشت‌نما بود، این حماقت را پشت پرخاش‌جوئی خود پنهان می‌کرد. در این‌گونه دادگاه‌ها به‌بضاعت چندانی نیاز نبود. در مجموع، بی‌گذشت‌ترین آن‌ها شعبه‌های سوم، چهارم و ششم بودند و نیز شعبه‌ی سیزدهم در سن‌کلو که علناً لاف می‌زد که هیچ‌کس را تبرئه نکرده است. این‌ها بودند قضات و دستگاه قضائی‌ای که بورژوازی به‌پرولتراهائی داد که به‌مسلسل نبسته بود.

دوست داشتم می‌توانستم قدم به‌قدم رویه قضائی قداره‌بندانه‌ی آن‌ها را دنبال کنم؛ محاکمات را یک به‌یک بردارم و قوانین نقض شده، حذف ابتدائی‌ترین قواعد دادرسی، جعل اسناد، شواهد تحریف شده و زندانیانی را نشان بدهم که حتی بدون آن‌چه در نظر یک هیئت منصفه‌ی جدی شبیحی از یک دلیل باشد. به‌اعمال شاقه و یا مرگ محکوم می‌شدند؛ و هم‌چنین نشان بدهم که استهزاء خبیثانه‌ی دادگاه‌های ویژه‌ی یادگار دوران اعاده‌ی سلطنت بوربون‌ها یا کمیسیون‌های مختلط ۲ دسامبر بر ستم‌گری نظامی‌ای پیوند داشت که انتقام کاست خود را می‌گرفت. چنین کاری مستلزم یک زحمت فنی طولانی است [۲۴۹]. من فقط خطوط اصلی آن را نشان می‌دهم. وانگهی، آیا این قضاوت‌ها پیش از این مورد قضاوت قرار نگرفته‌اند؟

در ۱۸۷۱ ورسای از سوئیس استرداد رئیس مدرسه نظام و در ۱۸۷۶ استرداد نماینده‌ی کمون، فرانکل، را از مجارستان خواسته بود که هردو به‌جرم آدمکشی و آتش‌افروزی به‌مرگ محکوم شده بودند. آن‌ها فوراً دست‌گیر شدند. اگر ورسای، مطابق قرارداد/استرداد، دلیل قانونی‌ای برای اثبات این‌که این دو نفر مرتکب اعمالی شده‌اند که به‌خاطر آن محکوم شده بودند، ارائه می‌کرد؛ سوئیس لیبرال و مجارستان روستائی که اعمال کمون را جرم عمومی تلقی می‌کردند، حاضر به‌تحویل زندانیان بودند. اما حکومت ورسای فقط احکام دادگاه‌های نظامی را ارائه داد و نتوانست کم‌ترین اثری از دلیل یا اماره‌ی دقیق مثبت مجرمیت به‌آن اضافه کنند [۲۵۰]. زندانیان ناگزیر آزاد شدند.

در ۸ سپتامبر، روسل در مقابل دادگاه سوم حاضر شد. دفاع او عبارت از این بود که بگوید او به‌این امید به‌کمون خدمت کرده بود که این قیام می‌توانست جنگ علیه پروسی‌ها را از سر بگیرد. مرلن با این زندانی با احترام زیاد برخورد

می‌کرد و او هم بنوبه‌ی خود عمیق‌ترین احترامات را نسبت به ارتش ابراز می‌داشت. ولی برای سربازان رومانتیک هم عبرتی لازم بود و روسل به‌مرگ محکوم شد.

در ۲۱ سپتامبر، روشفور به تبعید در یک منطقه‌ی نظامی محکوم شد. بناپارتیست‌های دادگاه به‌ویژه نگاه‌شان متوجه‌ی مؤلف کتاب لاتیرن بود. مرلن از پییر بناپارت دفاع کرده بود. گاوو زندانی را متهم کرد که به‌شخص امپراتور اهانت کرده است. تروشو که از طرف روشفور به‌عنوان شاهد دفاع معرفی شده بود، به‌این مرد که در دوران محاصره به‌خاطر او محبوبیت خود را با نامه‌ای توهین‌آمیز فدا کرده بود، پاسخ داد.

روزنامه‌نگاران انقلابی این افتخار را داشتند که از صفوف خود چند قربانی بدهند. ماروتوی جوان به‌خاطر دو مقاله فقط دو- در روزنامه‌ی سالوپوبلیک به‌مرگ محکوم شد و آلفونس هومیر برای سه یا چهار مقاله در پردوشین، به‌اعمال شاقه برای ابد.

سایر روزنامه‌نگاران به تبعید محکوم شدند. جرم آن‌ها چه بود؟ دفاع از کمون. درحالی‌که کمون به‌توقیف روزنامه‌هایی که از ورسای دفاع می‌کردند، اکتفا نموده بود. در واقعیت امر، دادگاه‌های نظامی مأمور ریشه‌کن کردن حزب انقلاب بودند.

ترس از آینده، آن‌ها را بی‌گذشت می‌کرد. پس از آدم‌کشی‌های بی‌شمار در خیابان روزیه، آن‌ها هم می‌خواستند هولوکاست خود را به‌ارواح لُگنت و کلمان فوما تقدیم کنند. اعدام‌کنندگان واقعی آن‌ها را نمی‌شد یافت. انفجار خشمی که برای این دو ژنرال به‌قیمت جان‌شان تمام شد، خودبه‌خودی و ناگهانی بود، نظیر انفجار خشمی که در ۱۷۸۹ فلیسل، فولون و برتیه را کشت. بازی‌گران این درام انبوه مردم بودند و با پراکنده شدن‌شان همه‌ی ردپاها گم شد. قضات نظامی متهمین را الابختکی انتخاب می‌کردند، همان‌طور که همکاران‌شان در بوت‌مونمارتر هرکسی را که اول از راه می‌رسید، تیرباران می‌نمود.

در گزارش آمده بود که «سیمون مایر تا آخرین لحظه تلاش می‌کرد که از زندانیان دفاع کند و کازدانسکی حداکثر سعی خود را در مخالفت با اجرای تهدید مرگ به‌عمل آورد. جمعیت او را دشنام داد و حمایل طلایش را پاره کرد». هریپین لاکروا نومیدانه تلاش کرده بود؛ لاگرانژ که از شرکت در جوخه‌ی آتش خودداری کرده بود، و چنان بی‌گناهی خود اطمینان داشت که آمده بود تا داوطلبانه خود را تسلیم قضات کند. این گزارش او را همراه با مایر، کازدانسکی، هریپین-لاکروا، لاگرانژ و یک گروه‌بان صف، وردانییه که ۱۸ مارس تفنگ خود را از قنداق بلند کرده بود، به‌متهمین اصلی تبدیل نمود.

محاکمه تحت ریاست کلنل اوپر، متعصبی پوزخند به‌لب و احساساتی، اداره می‌شد. علی‌رغم تلاش‌های او و دادستان، کم‌ترین دلیلی نمی‌شد علیه زندانیان مطرح کرد. حتی افسران ارتش ملازم ژنرال لُگنت به‌نفع آن‌ها شهادت دادند. فرمانده پوسارگ گفت: «سیمون مایر برای نجات ما هرآن‌چه را ممکن بود، انجام داد». این افسر صدائی را شنیده بود که فریاد می‌زد: «حتی خائنین را هم بدون حکم دادگاه نکشید، دادگاه نظامی تشکیل دهید»؛ عیناً گفته‌ی هریپین-لاکروا. از میان تمام متهمین او فقط مایر را شناخت. افسر دیگری شهادت مشابهی داد. وردانییه ثابت کرد که در موقع اعدام، او در پناه‌گاه‌های کورسل بوده است. دادستانی همه را انکار کرد، ولی بدون آن که بتواند حتی یک شاهد هم معرفی کند. رییمون ثابت کرد که او در اطاق خیابان روزیه جلوی مهاجمین ایستاده است. ماسلو علیه او چیزی جز گفته‌های چند زن بدخواه نداشت که ادعا می‌کردند که او لاف می‌زده است که ژنرال‌ها را اعدام کرده است. کاپیتان بونیو، دستیار وزیر و حاضر در جریان اعدام، برعکس تاکید کرد که آن دو ژنرال در احاطه‌ی سربازها بودند. آقای دُمایفو گفت که ردیف جلوی جوخه را ۹ سرباز تشکیل می‌دادند و رژیم‌های آن‌ها را هم نام برد.

نظیر محاکمه‌ی اعضای کمون، حتی شهود رسمی کاذب هم در کار نبود. باوجود این، دادستانی که به هیچ‌وجه نمی‌خواست بگذارد آن‌ها از چنگش فرار کنند، درست نسبت به همین افرادی که برای نجات ژنرال‌ها جان‌شان را به‌خطر انداخته بودند، از همه بی‌گذشت‌تر بود. دادیار شاهی را که باحرارت به‌نفع یک زندانی شهادت می‌داد، تهدید به‌بازداشت کرد. پس از چندین جلسه کشف کردند که دارند کسی را به‌جای دیگری محاکمه می‌کنند. رئیس دادگاه به‌مطبوعات دستور داد که سروصدای این قضیه را بخوابانند. هر جلسه و هر شاهد جدیدی بیگناهی زندانیان را ثابت و محکومیت را غیرممکن‌تر می‌ساخت. معه‌ذا در ۱۸ نوامبر، وردانیه، مایر، هرپین-لاکروا، ماسلو، لیلوند و آلدنیهوف به‌مرگ و دیگران به‌مجازات‌هایی از کار با اعمال شاقه تا زندان محکوم شدند. یکی از کسانی که به‌مرگ محکوم شد، لیلوند، فقط پانزده سال و نیم داشت.

پس از آن‌که به‌این نحو رضایت خاطر ارتش تأمین شد، دادگاه‌ها با نوکرمانی به‌انتقام‌جویی از جرائم ارتكابی علیه تی‌یر برخاستند. فوتن، کارمندی که از طرف کمون مأمور خراب کردن خانه‌ی کسی شده بود که صدها خانه را خراب کرده بود، در مقابل شعبه پنجم دادگاه حاضر شد که حداکثر سعی خود را کرد تا او را دزد جلوه دهد. همه می‌دانستند که اثاثیه و ظروف نقره‌ی تی‌یر به‌انبار نگهداری مبلمان، کارهای هنری او به‌موزه، کتاب‌ها به‌کتابخانه‌های عمومی و لباس‌ها به‌آمبولانس‌ها فرستاده شده بود؛ و این مردک پس از ورود سربازها به‌پاریس بیش‌تر این اشیاء را پس‌گرفته بود. بخشی از این اثاثیه در حریق توپیری از بین رفته بود و گزارش دادستان او را متهم می‌کرد که آن‌ها را برداشته است؛ گرچه در خانه‌ی فوتن فقط دو مدال بی‌ارزش پیدا شد. فوتن به‌این اتهام که پس از یک عمر زندگی با درستکاری، خود را از آن مبرا می‌دانست، فقط با اشک می‌توانست پاسخ بدهد. فیگاروی‌ها به‌این کار خیلی خندیدند و او به‌بیست سال کار با اعمال شاقه محکوم شد.

در ۲۸ نوامبر، مجلس تیرباران‌های خود را از سرگرفت. تی‌یر که با زیرکی حق تخفیف مجازات‌ها را به‌گردن نمایندگان می‌انداخت، مجلس را وادار کرد یک کمیسیون بخشودگی تشکیل دهد. کمیسیون از پانزده عضو تشکیل می‌شد که مانند اعضای کمیسیون‌های مختلط ۱۸۵۲ از طرف مالکین بزرگ و سلطنت‌طلبان متعصب تأمین می‌شد [۲۵۱]. یکی از آن‌ها، مارکی‌دکینسون، در طی نبردهای خیابانی، اعدام‌ها را در لوگزامبورگ سرپرستی می‌کرد. رئیس آن، مارتل، عیاش پیری بود که بخشودگی خود را به‌متقاضیان زیارو می‌فروخت.

اولین مواردی که مورد بررسی این کمیسیون قرار گرفت، پرونده‌های روسل و فره بود. مطبوعات لیبرال با گرمی از این افسر جوان دفاع کردند. در وجود او، در ذهن ناآرامش، بری از هرگونه عقاید سیاسی نامناسب که چنان متکبرانه به‌کمون پشت کرده بود - بورژوازی - یکی از فرزندان اصراف کار خود را شناخت. وانگهی او «تغییری افتخارآفرین» کرده بود. مطبوعات خاطرات او را منتشر می‌کردند که در آن‌ها از کمون و فدرال‌ها بد می‌گفت. روز به‌روز زندگی این زندانی، مکالمات معنوی او با روحانیون پروتستان و ملاقات‌های دلخراش او با خانواده‌اش را نقل می‌کردند. اما از فره کلمه‌ای نبود جز آن که بگویند «مشمئز کننده» است. مادرش دیوانه مرده بود؛ برادرش به‌عنوان دیوانه در دخمه‌های ورسای محبوس است؛ پدرش در قلعه‌ی فوراً زندانی است؛ و خواهرش دختری نوزده ساله، ساکت، سربه‌زیر، ریاضت‌کش که شب و روزش را صرف به‌دست آوردن بیست فرانک می‌کند که هر هفته برای برادرش می‌فرستد. او کمک دوستانش را رد کرده است و مایل نیست افتخار ادای وظیفه‌ی مقدس خود را با کسی تقسیم کند. به‌واقع نمی‌شود چیزی «مشمئز کننده» تر از این تصور کرد!

دوازده هفته، مرگ بالای سر محکومان معلق بود. سرانجام در ۲۸ نوامبر در ساعت شش به‌آن‌ها گفته شد که باید بمیرند. فره بدون نشان دادن کم‌ترین احساساتی از بستر بیرون پرید، دیدار کشیش را رد کرد، نامه‌ای به‌دادگاه نظامی نوشت و خواستار آزادی پدرش شد؛ و یکی هم برای خواهرش به‌این مضمون که باید ترتیب دفن او را طوری بدهد تا

دوستانش دوباره بتوانند او را ببینند. روسل ابتدا قدری متعجب بود و بعد با روحانیونش حرف زد. او نامه‌ای نوشت و تقاضا کرد که نباید انتقام مرگ او را بگیرند محکم‌کاری کاملاً بی‌فایده- و چند تشکری هم از عیسی مسیح کرد. به‌عنوان رفیق مرگ، آن‌ها گروهیانی از صف ۴۵ را داشتند، به‌نام بورژوا که به‌کمون پیوسته بود؛ و همان آرامشی را نشان می‌داد که فره. وقتی آن‌ها را دست‌بند می‌زدند، روسل عصبانی شد؛ ولی فره و بورژوا حتی از اعتراض هم کراهت داشتند. هوا گرگ و میش بود و به‌شدت سرد. در مقابل بوت ساتوری، ۵/۰۰۰ مرد مسلح سه تیرک سفید را احاطه کرده بودند و هر تیرک یک جوخه‌ی دوازده نفره داشت. سرهنگ مرلن فرماندهی را به‌عهده داشت و با این کار خود وظیفه‌ی فاتح، قاضی و جلاد را یکی می‌کرد.

چند عابر کنجکاو، افسران و روزنامه‌نگاران، کل افراد حاضر را تشکیل می‌دادند. در ساعت هفت گاری‌های محکومان پدیدار شد. طبل‌ها ادای احترام کردند و شیپورها به‌صدا درآمد. زندانی‌ها و به‌دنبال آن‌ها ژاندارم‌ها پیاده شدند. روسل هنگام عبور از جلوی گروهی افسر به‌آن‌ها سلام داد. بورژوای غیور درحالی که به‌تمام این نمایش با حالتی بی‌تفاوت نگاه می‌کرد، به‌تیرک وسطی تکیه داد.

فره آخر سر آمد، لباس سیاه به‌تن داشت، سیگار می‌کشید و هیچ‌یک از عضلات صورتش حرکت نمی‌کرد. با گام‌هایی محکم و مرتب بالا رفت و به‌تیرک سوم تکیه داد. روسل در حضور و کیل و کشیش‌های خود اجازه خواست که فرمان آتش را خودش بدهد. مرلن رد کرد. روسل خواست جهت ابراز احترام به‌محکم او، با وی دست دهد. این خواست رد شد. در جریان این مذاکرات، فره و بورژوا بی‌حرکت و ساکت بودند. برای متوقف کردن تراوش احساسات روسل، یک افسر مجبور شد به‌او بگوید که دارد عذاب آن دو نفر دیگر را طولانی می‌کند. بالاخره چشم‌های او را بستند. فره چشم‌بند را عقب زد، عینکش را صاف نمود و مستقیم در چشم سربازها خیره شد.

حکم خوانده شد، آجودان‌ها شمشیرهای‌شان را پائین آوردند و تفنگ‌ها شلیک شد. فره سرپا ماند، او فقط از پهلو گلوله خورده بود. دوباره به‌سمت او آتش شد و افتاد. یک سرباز با گذاشتن شاسپوت خود در گوش او مغزش را بیرون پراند. با علامت مرلن موجی از صدای شیپورها به‌هوا بلند شد و به‌تقلید از رسم آدم‌خواران، سربازها حرکت کردند و پیروزمندانه از جلوی اجساد رد شدند.

چه رسوائی بورژوازی به‌پا می‌کرد، اگر فدرال‌ها با صدای موزیک جلوی گروگان‌های اعدام شده رژه می‌رفتند! اجساد روسل و فره تحویل خانواده‌های‌شان شد و جسد بورژوا در گور مشترک گورستان سن‌لویی سربه‌نیست گردید. مردم خاطره‌ی او را از خاطره‌ی فره جدا نمی‌کنند، زیرا هر دوی آن‌ها با شجاعتی یکسان در راه آرمانی که هردو با خلوصی یکسان به‌آن خدمت کرده بودند، جان دادند.

مطبوعات لیبرال اشک‌های خود را به‌روسل اختصاص دادند. چند روزنامه‌ی شجاع در شهرستان‌ها به‌همه‌ی قربانیان ادای احترام کردند و کمیسیون بخشودگی -یا همان‌طور که یک نماینده، /وردینیر جوان، در مجلس گفت: «کمیسیون آدمکش‌ها»- را مایه‌ی نفرت فرانسه دانستند. همه‌ی این روزنامه‌ها در مقابل هیئت منصفه محاکمه و تبرئه شدند. دو روز پس از اعدام در ساتوری، کمیسیون بخشودگی دستور داد که گاستون کرمیو کشته شود. شش ماه از محکومیت او می‌گذشت و ظاهراً این تأخیر طولانی قتل را غیرممکن ساخته بود. ولی این کمیسیون دهاتی‌ها خواست انتقام نطق معروف او در بوردو را بگیرد. در ۳۰ نوامبر ساعت هفت صبح، گاستون کرمیو به‌پرادو، دشت وسیعی در کنار دریا، برده شد. او به‌نگهبانان خود گفت: «من نشان خواهم داد که یک جمهوری‌خواه چگونه باید بمیرد». او را کنار همان تیرکی گذاشتند که یک ماه پیش سرباز پاکی به‌خاطر پیوستن به‌قیام کنار آن تیرباران شده بود.

گاستون کرمیو خواست که چشم‌های او را نبندند و خودش فرمان آتش بدهد. آن‌ها رضایت دادند. آن‌گاه رو به‌سربازان گفت: «سینه را هدف بگیرید، به‌سرم نزنید. آتش! زنده‌باد جمهوری!» کلمه‌ی آخر در اثر مرگ نیمه‌تمام ماند. در این‌جا هم مانند ساتوری، رقص سربازها در اطراف جسد به‌راه افتاد.

مرگ این جوان پرشور تأثیر عمیقی در شهر گذاشت. دفتر یادبودی که در جلوی خانه‌اش قرار دادند، در عرض چند ساعت با هزاران امضا پر شد. انقلابیون ماری فرزند خود را فراموش نمی‌کنند.

همان روز شعبه ششم دادگاه انتقام مرگ شوده را گرفت. این کار تنها به‌دستور و با سرپرستی راول ریگو انجام شده بود؛ و افراد جوخه‌ی اعدام شوده هم در خارج از فرانسه بودند. پرتوژرل، متهم اصلی پرونده که در آن زمان به‌جرمی عمومی در سن پلتری زندانی بود، فقط مشعل را نگهداشته بود. ولی رویه قضائی افسرها برای مأموران ساده همان مسئولیتی را قائل می‌شد که برای رؤسا. پرتوژرل به‌مرگ محکوم شد.

در ۴ دسامبر در تالار دادگاه شبه‌ی رنگ‌پریده و خوش‌برخورد پدیدار شد. این لیسبون بود که به‌مدت شش ماه در شاتودو زخم‌های خود را به‌هرسو کشیده بود. این دلیرترین دلیران که در مقابل دادگاه نظامی همانی بود که در زمان کمون و بوزنوال، به‌این که جنگیده بود، افتخار نمود و فقط اتهام غارت را انکار کرد. هرقاضی دیگری از این که جان چنین کسی را نجات دهد، به‌خود می‌بالید؛ ولی ورسائی‌ها او را به‌مرگ محکوم کردند. چند روز بعد، همین دادگاه نظامی صدای زنی را شنید. لوئیز میشل فریاد زد: «من نمی‌خواهم از خودم دفاع کنم؛ و کسی هم از من دفاع نخواهد کرد. من تماماً به‌انقلاب اجتماعی تعلق دارم و مسئولیت کلیه اعمال خود را به‌عهده می‌گیرم. من آن را تماماً و بدون قید و شرط می‌پذیرم. شما مرا متهم می‌کنید که در اعدام ژنرال‌ها شرکت داشته‌ام. به‌این اتهام من پاسخ می‌دهم، بله. اگر من در مونتمارتر بودم، وقتی که آن‌ها می‌خواستند به‌روی مردم آتش کنند، تردید نمی‌کردم که خودم دستور آتش به‌سوی کسانی را بدهم که چنین فرمانی را داده بودند. اما در مورد حریق‌های پاریس، بله من در آن‌ها شرکت داشتم. من می‌خواستم دیواری از شعله در مقابل مهاجمین ورسای بکشم. من هیچ همدستی ندارم. من با مسئولیت شخص خودم عمل کردم.» دادیار دایی تقاضای مجازات مرگ کرد.

لوئیز میشل: آن‌چه من از شما می‌خواهم؛ شما که به‌خود عنوان دادگاه نظامی داده‌اید، شما که خود را قاضی من خوانده‌اید، شما که مانند کمیسیون بخشودگی خود را پنهان نمی‌کنید، بله، آن‌چه من از شما می‌خواهم، میدان تیر ساتوری است؛ همان‌جاکه پیش از این برادران ما از پا درآمده‌اند. من باید از جامعه بریده شوم. به‌شما گفته‌اند که این کار را انجام دهید. بله، دادستان جمهوری درست می‌گوید. چون این‌طور به‌نظر می‌رسد که هرقلبی که برای آزادی می‌طپد، تنها حقش اندکی سرب است. من هم سهم خودم را می‌خواهم. اگر مرا زنده بگذارید، از برداشتن بانگ انتقام باز نمی‌ایستم و به‌انتقام خون‌خواهی برادرانم آدم‌کش‌های کمیسیون بخشودگی را رسوا می‌کنم.

رئیس دادگاه: من نمی‌توانم به‌شما اجازه دهم که ادامه دهید.

لوئیز میشل: حرف من تمام است. اگر ترسو نیستید مرا بکشید.

آن‌ها شجاعت نداشتند به‌یک ضربه او را بکشند. او محکوم به‌تبعید در یک منطقه‌ی نظامی شد.

لوئیز میشل در برخورد شجاعانه‌ی خود تنها نماند. بسیاری دیگر هم بودند که از میان آن‌ها باید از لیل و آگوستین شیفون نام برد که به‌ورسائی‌ها نشان دادند که این زنان پاریس حتی شکست خورده و در زنجیر هم چه زنان بزرگی هستند.

قضیه‌ی اعدام‌های لارکت در اوائل سال ۱۸۷۲ مطرح شد. در آن‌جا نیز مانند محاکمه‌های مربوط به‌کلمان-توما و شوده، آن‌ها هیچ‌یک از بازی‌گران اصلی جز ژانتون را که صرفاً اجرای دستور کرده بود، در اختیار نداشتند. تقریباً همه‌ی شهود-گروگان‌های سابق- با خمسی که طبیعی کسانی است که سختی کشیده‌اند، شهادت دادند. کیفرخواست با امتناع از

قبول این که این امر در اثر فوران خشم افراد واقع شده، صحنه‌ی مسخره‌ای از دادگاهی را سرهم‌بندی کرد که گویا پس از بحث، دستور اعدام گروگان‌ها را صادر نموده است. کیفرخواست تصریح داشت که یکی از متهمین فرمان آتش را داده است و علی‌رغم اعتراض ژانتون، او داشت محکوم می‌شد که رئیس واقعی جوخه‌ی آتش را وارد دادگاه کردند که به‌تازگی در حال مرگ در یکی از زندان‌ها کشف شده بود. ژانتون به‌مرگ محکوم شد. وکیلش به‌او فحش‌های زشت داد و فرار کرد. دادگاه از انتخاب وکیل دیگری برای او خودداری نمود.

مهم‌ترین قضیه‌ی دیگری که پس از آن مطرح شد، قضیه‌ی دومینیک‌های آرکوی بود. هیچ اعدامی تا این حد بدون قصد قبلی صورت نگرفته است. این راهبان هنگام عبور از خیابان ایتالی توسط افراد گردان ۱۰۱ ازپا درآمده بودند. کیفرخواست سیرازیه را متهم می‌کرد، که در آن وقت حتی در آن خیابان هم نبود. تنها شاهده‌ی که علیه او استماع شد، گفت: «من شخصاً چیزی را تأیید نمی‌کنم. من آن را از دیگران شنیده‌ام». ولی ما پیوندهای نزدیکی که ارتش و روحانیت را با هم متحد می‌کند، می‌شناسیم. سیرازیه به‌مرگ محکوم شد، هم‌چنان که یکی از دستیاران او، بوآن، که حتی یک شاهد هم نتوانستند علیه او بیاورند. دادگاه با استفاده از این فرصت برای ورولوسکی که در همان زمان در بوت‌کای بود و فرانکل که در باستیل می‌جنگید، احکام اعدام صادر کرد.

در ۱۲ مارس قضیه‌ی خیابان هاکسو به‌شعبه ششم دادگاه احاله شد، که هنوز تحت ریاست دُلاپورت بود. شناسائی اعدام‌کنندگان این گروگان‌ها از شناسائی اعدام‌کنندگان خیابان روزیه آسان‌تر نبود. اتهام دامن مدیر زندان، فرانسوا - که مدتی طولانی برسر تحویل زندانیان چانه زده بود - و بیست‌ودو نفر دیگر را گرفت؛ که براساس شایعاتی که در جریان محاکمه خلاف‌شان ثابت شد، مقصر شناخته شده بودند. هیچ‌یک از شهود، متهمین را شناخت. دُلاپورت با چنان خبائتی مرتباً تهدید می‌کرد که دادیار روستو که در محاکمات قبلی خصومت خود را ثابت کرده بود، نتوانست خودداری کند و فریاد زد: «پس می‌خواهید همه‌شان را محکوم کنید؟» روز بعد شاربیر ابله جای او گرفت. علی‌رغم همه‌ی این‌ها، کیفرخواست ساعت به‌ساعت در مقابل بی‌اعتبار شدن شهود تحلیل می‌رفت. باوجود این هیچ‌یک از زندانیان تبرئه نشدند. سه نفر به‌مرگ، ۹ نفر به‌اعمال شاقه و سایرین به‌تبعید محکوم شدند.

کمیسیون بخشودگی شاسپوت به‌دست انتظار شکارهایی را می‌کشید که دادگاه نظامی در اختیارش می‌گذاشت. در ۲۲ فوریه ۱۸۷۲، این کمیسیون سه نفر (رین-لاکروا، لاگرانژ و وردانیه) از به‌اصطلاح قاتلان کلمان-توما و لگنت، حتی آن دو نفری را که بی‌گناهی‌شان در جریان محاکمه به‌روشن‌ترین نحو آشکار شد، تیرباران کرد. آن‌ها در ۲۸ نوامبر، با قدی برافراشته بر تیرک، فریاد زدند «زنده‌باد کمون!» و با چهره‌هایی درخشان مردند. در ۱۹ مارس، پرئودرل اعدام شد. در ۳۰ آوریل نوبت ژانتون رسید. زخم‌های ماه مه او دوباره سر باز کرده بود و او با چوب‌های زیر بغل خود را به‌بوت کشاند. وقتی به‌تیرک رسید، آن‌ها را دور انداخت، فریاد زد «زنده‌باد کمون!» و زیر آتش ازپا درآمد. در ۲۵ مه این سه تیرک دوباره اشغال شد. این بار توسط سیرازیه، بوآن و بوژن. شخص اخیر به‌عنوان رئیس جوخه‌ی آتشی محکوم شد که در مقابل توپخانه یک ورسائی را که قصد ممانعت از برپائی باریکاد خیابان ریشلیو را داشته، اعدام کرده بود. آن‌ها به‌سربازان جوخه گفتند: «ما فرزندان مردمیم و شما هم. ما به‌شما نشان می‌دهیم که فرزندان پاریس می‌دانند چگونه بمیرند». و این‌ها نیز با فریاد «زنده‌باد کمون!» ازپا درآمدند.

این مردانی که چنین شجاعانه به‌گور رفتند، که با اشاره‌ی سر و دست، تفنگ را به‌مبارزه طلبیدند، که هنگام مرگ فریاد زدند که آرمان آن‌ها نخواهد مرد؛ این صداهای زنگ‌دار و این چهره‌های مصمم، سربازان را عمیقاً منقلب کرد. تفنگ‌ها لرزید و باوجود نزدیکی به‌هدف، اولین رگبار کسی را نکشت. لذا در اعدام بعدی، ۶ ژوئی، فرمانده کولن که براین تیرباران‌ها ریاست داشت، دستور داد چشمان قربانیان را ببندند. در آن روز دو نفر را اعدام کردند: بودوان، به‌اتهام آتش زدن کلیسای سنت‌لیو و کشتن شخصی که به‌طرف فدرال‌ها تیراندازی کرده بود؛ و رویهاک، یک شورشی که

بورژوازی را که به فدرال‌ها تیراندازی می‌کرد، کشته بود. هردو، گروهبانی را که آمد تا چشم‌شان را ببندد، پس زدند. کولن دستور داد که آن‌ها را به تیرها ببندند. بودوان سه بار طناب را پاره کرد. رویهاک نومیدانه تقلا نمود. کشیش‌هایی که آمدند به سربازها کمک کنند، چند ضربه به سینه‌های خود تحویل گرفتند. سرانجام، درمانده فریاد زدند: «ما برای آرمان خوب، می‌میریم». گلوله‌ها آن‌ها را سوراخ سوراخ کرد. پس از رژه از مقابل اجساد، یک افسر روان‌پریش، درحالی که با نوک پوتین خود با مغز قربانیان که چکه چکه فرو می‌ریخت بازی می‌کرد، به همکارش گفت «با این است که فکر می‌کردند». در ژوئن ۱۸۷۲ که تمام دعاوی معروف فیصله یافته بود، دادگستری نظامی به خون‌خواهی یک فدرال، کاپیتان بوفور، برخاست. تنها یک توضیح برای این امر غریب وجود دارد و آن این که بوفور به ورسای تعلق داشت. ما دلیل مهمی در این جهت به دست آورده‌ایم [۲۵۲]. در هر صورت، اگر دلسکلوز یا ورنن توسط فدرال‌ها کشته می‌شدند، ورسای به خون‌خواهی آن‌ها بر نمی‌خاست. سه نفر از چهار متهم حاضر بودند: دشان، دنیول و خانم لاشیر. سرآشپز معروف گردان ۶۶ این زن، بوفور را در مقابل شورائی که در بولوار ولتر تشکیل شد، همراهی کرده و پس از شنیدن توضیحات وی، حداکثر سعی خود را برای حمایت از او به عمل آورده بود. با وجود این، کیفرخواست او را محرک اصلی مرگ بوفور معرفی نمود. براساس شهادت کتبی شاهدهی که هرگز حاضر نشد و با او مواجهه داده نشد، دادیار خانم لاشیر را متهم کرد که به جسد بوفور اهانت کرده است. در مقابل این اتهام کثیف اشک این زن شریف سرازیر شد. او همراه با دنیول و دشان به مرگ محکوم شدند.

تخیل پلشت سربازها و عادات الجزایری آن‌ها خود را در لجن مال کردن متهمین نشان می‌داد. سرهنگ دولاک، هنگام محاکمه‌ی یکی از دوستان صمیمی ریگو، مدعی شد که رابطه‌ی آن‌ها خصلتی ناشایست داشته است. علی‌رغم اعتراض خشم‌آلود زندانی، افسر کثیف در حرف خود مصر بود.

مطبوعات بورژوا، نه تنها این کار را تقبیح نمی‌کردند، بلکه دست هم می‌زدند. این مطبوعات، از زمان افتتاح دادگاه‌های نظامی، بدون وقفه و بدون احساس خستگی، همه‌ی محاکمات را با سردادن همان اهانت‌ها و همان دشنام‌ها همراهی می‌کردند. پس از آن که اشخاصی به این اعدام‌های این‌همه وقت پس از نبرد اعتراض کردند، فرانسسیسک سارسی نوشت: «تبر باید در دست جلاد قرص و محکم باشد».

تا آن وقت کمیسیون بخشودگی در هرنوبت فقط سه نفر را کشته بود. در ۲۴ ژوئیه، این کمیسیون چهار نفر را سلاخی کرد: فرانسوا -مدیر لارکت- اوبری، دالیوو و دُستومیر که به خاطر قضیه‌ی خیابان هاکسو محکوم شده بودند. دُستومیر جداً مورد سوءظن بود و در زندان رفقاییش از او دوری می‌کردند. در مقابل تفنگ‌ها، آن‌ها فریاد زدند «زنده‌باد کمون!» او پاسخ داد «مرگ بر آن».

در ۱۸ سپتامبر، لولیبو که به شرکت در اعدام اسقف اعظم محکوم شده بود، همراه با دنیول و دشان اعدام شدند. این دو نفر اخیر فریاد زدند «زنده‌باد جمهوری جهانی و اجتماعی! مرگ بر ترسوها!» در ۲۲ ژانویه ۱۸۷۳، نوزده ما بعد از نبردهای خیابانی، کمیسیون بخشودگی سه قربانی دیگر را به تیرک‌های خود بست - فیلیپ، عضو شورای کمون به جرم آن که قویاً از بررسی دفاع کرده بود؛ بنو که توپلیری را آتش زد؛ و دکان به خاطر حریق خیابان لیل. هرچند که نتوانسته بودند هیچ‌گونه دلیلی علیه دکان اقامه کنند. او فریاد زد «من بی‌گناه می‌میرم، مرگ بر تی‌یر!» فیلیپ و بنو فریاد زدند: «زنده‌باد جمهوری اجتماعی! زنده‌باد کمون!» آن‌ها از پا درآمدند به خاطر آن که شجاعت سربازان انقلاب ۱۸ مارس را بدنام نکردند.

این آخرین اعدام در ساتوری بود. خون بیست‌وپنج قربانی تیرک‌های کمیسیون بخشودگی را سرخ‌فام کرده بود. این کمیسیون در ۱۸۷۵ یک سرباز جوان را به اتهام قتل کارآگاه بینزانتینی در ونسن تیرباران کرد که در تظاهرات باستیل صدها دست او را در رود سن انداخته بود [۲۵۳].

جنبش‌های شهرستان‌ها بسته به آن که در منطقه‌ای قرار داشتند که وضع فوق‌العاده در آن برقرار بود یا نه؛ توسط دادگاه‌های نظامی یا دادگاه‌های جنائی عادی مورد محاکمه قرار گرفتند. در همه‌جا منتظر نتیجه‌ی درگیری در پاریس مانده بودند. بلافاصله پس از شکست پاریس ارتجاع سر بلند کرد. دادگاه نظامی *استیوان* این محاکمات را آغاز کرد. او گاووی خود را در وجود سرهنگ *ویلنو*، یکی از بمباران‌چی‌های ۴ آوریل؛ و *مرلن* و *بواسدنمتر* خود را در وجود سرهنگ‌ها *توماسن* و *دوا* یافت. در ۱۲ ژوئن، *گاستون کرمیو*، *اتیین*، *پلاسیه*، *رو*، *بوشیه*، و تمام کسانی که می‌توانستند به جنبش ۲۳ مارس مرتبط باشند، در مقابل سربازها حاضر شدند. بی‌کله‌گی پُرمدعای *ویلنو* نمونه‌ای شد برای خطابه‌های دادستان‌های نظامی که آن زمان سیل‌وار فرانسه را فراگرفته بود. *کرمیو*، *اتیین*، *پلاسیه* و *رو* به‌مرگ محکوم شدند. این برای ارتجاع بورژوائی ژرئوئیت کافی نبود. *استیوان* از طریق *دیوان* تشخیص اعلام کرده بود که شهرستان *بوش-دُرون* از ۱۹ اوت ۱۸۷۰، به‌موجب تصویب‌نامه‌ی همسر امپراتور، در حالت فوق‌العاده قرار داشته است؛ گرچه این تصویب‌نامه نه در بولتن قوانین انتشار یافته بود، نه در سنا به‌تصویب رسیده بود و حتی توشیح هم نشده بود. او با این سلاح هرکسی را که کلیسا به‌او انگ زده بود، تحت تعقیب قرار می‌داد. عضو شورای شهر، *داوید باسک*، مسئول سابق کمیسیون، کشتی‌دار میلیونر که به‌دزدیدن یک ساعت نقره از یک عامل پلیس متهم شده بود، فقط با اکثریت کوچکی از آراء تبرئه شد. روز بعد سرهنگ دوم *دونا* از سپاه چهارم شکاری، مردی بر اثر افراط در عرق‌خوری نیمه‌دیوانه، جای او را گرفت. یک کارگر هفتادوپنج ساله به‌خاطر آن که در ۴ سپتامبر یک عامل پلیس را نیم ساعت زندانی کرده بود، به‌ده سال کار با اعمال شاقه و بیست سال محرومیت از حقوق مدنی و سیاسی محکوم شد. این پلیس در ۱۸۵۲ او را به‌کاپین فرستاده بود. یک پیرزن دیوانه، از جرگه‌ی ژرئوئیت‌ها که در چهارم سپتامبر برای چند لحظه‌ای بازداشت شده بود، فرمانده سابق گارد شهری را به‌بازداشت خود متهم کرد. اتهام او با تناقض‌گوئی‌های خودش بی‌اعتبار شد و با امارات و دلائل بی‌شمار بی‌پایگی‌اش کاملاً ثابت گردید. فرمانده سابق به‌پنج سال زندان و ده سال محرومیت از حقوق مدنی محکوم شد. یکی از این سرباز-قاضی‌ها که پس از ارتکاب این جنایت از دادگاه بیرون می‌آمد، گفت: «آدم باید اعتقادات سیاسی بسیار عمیق داشته باشد تا در موارد مشابه این، حکم به‌محکومیت بدهد». با این همکاران خبیث، *استیوان* می‌توانست همه‌ی عقده‌های خود را خالی کند. او از دادگاه‌های ورسای خواست تا عضو شورای کمون، *امورو*، را که مدتی نماینده‌ی اعزامی کمون در ماریسی بود، به‌او تحویل دهند. *استیوان* نوشت: «من او را به‌خاطر از راه به‌در کردن سربازها مورد تعقیب قرار داده‌ام، جرمی که مجازات آن مرگ است. و من متقاعد شده‌ام که این مجازات در مورد او اعمال خواهد شد».

دادگاه نظامی *لیون* چندان دست‌کم نداشت. چهل و چهار نفر به‌خاطر جنبش ۲۲ مارس تحت تعقیب قرار گرفتند و سی‌ودو نفر آن‌ها به‌مجازات‌های متفاوت از تبعید تا زندان محکوم شدند. قیام ۳۰ آوریل در *لیون* هفتاد زندانی داد که همان‌طور که در ورسای رسم است- از دم دست‌گیر شدند. شهردار *گیوتییر-کرستن*- که به‌عنوان شاهد دعوت شده بود، در میان آن‌ها هیچ‌یک از کسانی را که آن روز در شهرداری دیده بود، شناسائی نکرد. رؤسای دادگاه‌ها سرهنگ‌ها *ماریون* و *ریبو* بودند.

در *لی‌موژ*، *دوبوا* و *روبرول*، دموکرات‌های مورد احترام تمام شهر، به‌عنوان عاملان اصلی در جنبش ۴ آوریل غیباً به‌مرگ محکوم شدند. دو نفر به‌خاطر آن که لاف زده بودند که می‌دانند چه‌کسی به‌سرهنگ *بییه* تیراندازی کرده، به‌بیست سال زندان محکوم شدند. یک نفر دیگر به‌خاطر توزیع مهمات ده سال گرفت.

احکام هیئت‌های منصفه فرق می‌کرد. هیئت منصفه‌ی *پیرنه‌ی* سفلی در ۸ اوت *دوپورتال* و چهار یا پنج نفر از متهمین جنبش *تولوز* را تبرئه کرد. همین تبرئه‌ها در *رودز* که در آن *دیژون* و متهمین *ناربون* پس از یک حبس مقدماتی هشت ماهه در مقابل دادگاه ظاهر شدند، وقوع شد. یک جمعیت هوادار تالار اطراف دادگاه را پرکرد و متهمین را هنگام عزیمت مورد تشویق قرار داد. برخورد محکم *دیژون* یک‌بار دیگر شخصیت قوی او را نشان داد.

هیئت منصفه‌ی ریون در قضیه‌ی سن/فیین بیست‌ویک نفر را محکوم کرد؛ امور هم که صرفاً به‌عنوان فرستاده‌ی کمون به‌آن‌جا رفته بود، جزو آن‌ها بود. یک کارگر جوان، کاتون، با آگاهی و استواری خود، به‌ویژه جلب توجه کرد. هیئت منصفه‌ی اورلئان نسبت به‌زندانیان مونترژی که همگی به‌مجازات زندان محکوم شدند، سخت‌گیر بود؛ و نسبت به‌زندانیان گُن و نُری-سورلوار که در آن‌جا هیچ مقاومتی صورت نگرفته بود، بی‌رحم. آن‌ها روی هم‌رفته بیس و سه نفر می‌شدند که سه نفرشان زن بودند. کل جرم آن‌ها این بود که پرچم سرخ را دور گردانده و فریاد زده بودند «زنده‌باد پاریس! مرگ بر ورسای!» مالدیه، نماینده‌ی سابق مردم، با آن‌که شب پیش وارد شده و در تظاهرات هم شرکت نکرده بود، به‌پانزده سال زندان محکوم شد. هیچ‌یک از متهمان تبرئه نشدند. ملاکین لوار انتقام وحشت هم‌تایان خود در نییور را گرفتند.

جنبش‌های کولومیه، دوردیو، نیم و وُرون باعث چند حکم محکومیت شد.

در ماه ژوئن ۱۸۷۲ قسمت اعظم سرکوب انجام شده بود. از ۳۶/۳۰۹ [۲۵۴] زندانی مرد، زن و بچه، بدون محاسبه‌ی ۵/۰۰۰ زندانی نظامی که ورسای به‌آن اعتراف کرده و ۱/۱۷۹ نفری که گفته می‌شد در زندان مرده‌اند، ۲۲/۳۲۶ نفر پس از گذراندن ماه‌های طولانی زمستان در شناورها، دژها و زندان‌ها، آزاد شده بودند؛ ۱۰/۴۸۸ به‌مقابل دادگاه‌های نظامی آورده شده بودند که ۸/۵۲۵ نفر آن‌ها را محکومیت گرفتند. تعقیب‌ها متوقف نشد؛ و با سرکار آمدن ماکماهون در ۲۴ مه ۱۸۷۳ رو به‌افزایش گذاشت. در اول ژانویه ۱۸۷۵، دادگستری ورسای در بیان کلی خود آمار ۱۰/۱۳۷ حکم محکومیت صادره در حضور متهم و ۳/۳۱۳ حکم غیابی را منتشر نمود. احکام صادره به‌این ترتیب دسته‌بندی می‌شد:

کل	زن	کودک	
۲۷۰	۸		محکومیت به‌مرگ
۴۱۰	۲۹		کار شاق
۳۹۸۹	20		تبعید در یک منطقه‌ی نظامی
۳۵۰۷	۱۶	۱	تبعید ساده
۱۲۶۹	۸		حبس موقت
۶۴	۱۰		حبس انفرادی
۲۹			کار شاق در بخش خدمات عمومی
۴۳۲			زندان از ۳ ماه به‌پائین
۱۶۲۲	۵۰	۱	زندان از ۳ ماه تا یک سال
۱۳۴۴	۱۵	۴	زندان بیش‌تر از یک سال
۳۲۲			نفی بلد
۱۱۷	۱		تحت نظر پلیس
۹			جریمه
		۵۶	حبس در دارب‌التأدیب برای کودکان کم‌تر از ۱۶ سال
۱۳۴۴۰	۱۵۷	۶۲	کل

این آمار خلاصه نه شامل احکامی می‌شود که از سوی دادگاه‌های نظامی خارج از حوزه‌ی صلاحیت ورسای صادر شده است؛ و نه احکام دادگاه‌های جنائی. بنابراین، باید به‌این ارقام موارد محکومیت زیر را هم اضافه کرد: ۱۵ مورد اعدام، ۲۲ مورد کار شاق، ۲۸ تبعید به منطقه‌ی نظامی، ۲۹ مورد به تبعید ساده، ۷۴ مورد به بازداشت موقت، ۱۳ مورد به حبس انفرادی و مواردی هم به زندان. رقم کل محکومان پاریس و شهرستان‌ها از ۱۳/۷۰۰ تجاوز می‌کند که ۱۷۰ زن و ۶۲ کودک را شامل می‌شود. سه چهارم از ۱۰/۰۰۰ نفری که حضوری محکوم شدند ۷/۴۱۸ از ۱۰/۱۳۷ نفر-گارد ساده یا درجه‌دار و ۱/۹۲۴ نفر افسر جزء بودند. فقط ۲۲۵ افسر ارشد، ۲۹ عضو شورای کمون، ۴۹ عضو کمیته‌ی مرکزی بین آن‌ها بود. دادگاه‌های نظامی علی‌رغم رویه‌ی قضائی وحشیانه، تحقیقات و شهود کاذب خود نبوده‌اند علیه نه دهم محکومان ۹/۲۸۵ نفر-جرم دیگری جز حمل اسلحه یا انجام وظیفه‌ی دولتی اقامه کنند. از ۷۶۶ نفری که به‌خاطر به‌اصطلاح جرم عمومی محکوم شدند، ۲۷۶ برای بازداشت‌های ساده، ۱۷۱ نفر برای جنگ در خیابان‌ها، ۱۳۲ نفر برای جرائمی که کیفرخواست آن‌ها را جزو «سایر جرائم» طبقه‌بندی کرده است، همگی آشکارا برای اعمال جنگی بودند [۲۵۵].

علی‌رغم تعداد زیاد افراد در حال مرخصی که در این کیفرخواست‌ها منظور شده‌اند، سه چهارم محکومان ۷/۱۱۹ نفر- سابقه‌ی قضائی نداشتند. ۵۲۴ نفر محکومیت به‌خلاف‌های جزئی علیه نظم عمومی (موارد سیاسی و یا پلیسی ساده) داشتند. ۲/۳۸۱ نفر برای جرائم یا خلاف‌هایی که این گزارش قابل ندانسته است، آن‌ها را مشخص کند. بالاخره، این قیام که از نظر مطبوعات بورژوائی به‌دست خارجی برانگیخته و هدایت شد، در مجموع فقط ۳۹۴ زندانی خارجی تبار داشت.

این بیان تا ۱۸۷۴ است. سال‌های بعد محکومیت‌های جدیدی به آن‌ها افزود. تعداد دادگاه‌های نظامی تقلیل یافت؛ ولی نهاد آن‌ها باقی ماند و تعقیب‌ها ادامه دارد. حتی امروز، شش سال پس از شکست، دست‌گیری‌ها و محکومیت‌ها ادامه دارد.

فصل سی و ششم

بیان انتقام‌جویی بورژوازی

«تبعیدی‌ها از سربازان ما فوشیفت‌ترند. زیرا سربازان باید بپنکند، در حالی که تبعیدی در باغ فانه‌اش در میان گل‌ها زندگی می‌کند».
(سخن‌رانی دربار فوری‌شون، وزیر درباری، علیه عفو عمومی، جلسه‌ی هفدهم مه ۱۸۷۶).

«بیش از همه این جمهوری‌خواهان هستند که باید با عفو عمومی مخالف باشند».
(ویکتور نفران، جلسه‌ی هیجدهم مه ۱۸۷۶).

در فاصله‌ی سفری دو روزه از فرانسه، مستعمره‌های مشتاق نیروی کار و آن قدر ثروتمند وجود دارد که می‌تواند هزاران خانواده را متمول کند. بورژوازی پس از هر پیروزی بر کارگران پاریس، همواره ترجیح داده قربانیان خود را به‌ماوراء اقیانوس‌ها پرتاب کند تا این‌که الجزایر را با آن‌ها بارور سازد. جمهوری ۱۸۴۸ نوک‌اهیو را داشت و مجلس ورسای، کالدنی جدید را. این، صخره‌ای در فاصله‌ی شش‌هزار کیلومتری از موطن محکومین به مجازات‌های ابد بود، که ورسای تصمیم گرفت آن‌ها را به آن‌جا تبعید. گزارش‌گر این قانون گفت: «شورای حکومت به‌هر تبعیدی خانواده و خانه می‌دهد». مجازات با مسلسل از این صاقانه‌تر بود.

محکومین به تبعید را در چهار محبس فوربویار، سن‌مارتن‌دُره، آلیرن و کلیرن-گنجانده بودند که قربانیان سیاسی در آن‌ها ماه‌های طولانی در بیم و امید دائمی به‌سر می‌بردند. یک روز، وقتی که خود را دیگر تقریباً فراموش شده می‌انگاشتند، صدای خشنی بلند شد: «همه به‌درمانگاه!» یک دکتر نگاهی به آن‌ها انداخت، سؤالی از آن‌ها کرد، به‌پاسخ‌های‌شان گوش نداد و گفت «قادر به‌عزیمت.» [۲۵۶]. و بعد، وداع با خانواده، وداع با کشور، وداع با جامعه، وداع با زندگی انسانی و پیش به‌سوی مرده‌شوی‌خانه‌ی ماوراء دریاها. خوش به‌حال کسی که فقط به‌تبعید محکوم شده بود. او می‌توانست برای آخرین بار دست دوستی را بفشارد، اشک را در چشم‌هایی مهربان ببیند و آخرین بوسه را بدهد؛ ولی

برده‌ی محکوم به‌اعمال شاقه‌ی کمون جز کارفرما را نمی‌دید. او با صدای سوت باید لباس از تن درمی‌آورد، تفتیش می‌شد و بعد او نیفرم سفر را که برایش پرتاب کرده بودند، برمی‌داشت و بی‌خداحافظی سوار زندان شناور می‌شد. کشتی حامل در واقع یک سکوی شناور متحرک بود. زندانیان را در قفس‌های بزرگی که روی عرشه‌ی جایگاه توپ ساخته شده بود، حبس می‌کردند. هنگام شب این قفس‌ها به‌مرکز عفونت‌ها تبدیل می‌شد. در طول روز، افرادی که در قفس‌ها نبودند، فقط نیم ساعت وقت داشتند تا به‌عرشه بیایند و هوایی تازه کنند. زندانبان‌ها که دور قفس‌ها ایستاده بودند، قُر می‌زدند و کم‌ترین تخطی از مقررات را با انداختن به‌سیاهچال مجازات می‌کردند. بعضی از این تیره‌روزان به‌دلیل این که به‌خودرانی‌ها تن نمی‌دادند، تمام طول سفر را ته این دخمه‌ها و گاه کاملاً عریان می‌گذرانیدند. زنان را هم مانند مردان به‌سیاهچال می‌فرستادند. راهبه‌هایی که آن‌ها را می‌پاییدند از زندانبان‌ها هم بدتر بودند. آن‌ها به‌مدت پنج ماه ناگزیر بودند به‌این شکل مختلط در قفس و در کثافت هم‌بندان خود زندگی کنند و با نان خشکِ اغلبِ نم‌کشیده، گوشت خوک نمک‌سود و تقریباً آب‌نمک تغذیه کنند و گاه از گرمای استوا بسوزند و گاه از سرمای جنوب یا رگبارهایی که عرشه را شلاق کش می‌کرد، یخ بزنند. و در این وضع، چه اشباحی به‌مقصد می‌رسیدند! وقتی کشتی *آرن* در *ملبورن* لنگر انداخت از ۵۸۸ زندانی آن ۳۶۰ نفر به‌بیماری / *اسکوروی* مبتلا بودند [۲۵۷]. آن‌ها حتی مستعمره‌چی‌های سنگدل استرالیا را هم به‌رقت آوردند. ساکنان *ملبورن* به‌یاری آن‌ها آمدند و در عرض چند ساعت ۴۰/۰۰۰ فرانک جمع‌آوری کردند. فرماندهی *آرن* از انتقال این مبلغ به‌زندانیان، حتی به‌شکل لباس، ابزار کار و ضروریات ساده امتناع کرد. *دائیه* اولین کشتی‌ای بود که در سوم مه ۱۸۷۲ بادیان کشید. بعداً *گریبر*، *گارن*، *وار*، *سیبیل*، *آرن*، *کالواد*، *ویژرینی* و غیره روانه شدند. تا اول ژوئیه ۱۸۷۵، ۳/۸۵۹ زندانی در *کالدونی* جدید پیاده شده بودند [۲۵۸].

این آرام‌گاه *کالدونی* سه محور داشت: شبه جزیره *دوکو* در نزدیکی *نوما*، پایتخت *کالدونی* جدید، برای محکومین به‌تبعید در دژ؛ ۸۰۵ مرد و ۶ زن. *ایل‌دین* - در سی مایلی جزیره‌ی اصلی - برای محکومین به‌تبعید ساده؛ ۲۷۹۵ مرد و ۱۳ زن. و قرارگاه جزائی *ایل‌نو*، کاملاً در حاشیه و بدتر از مرگ، برای ۲۴۰ محکوم به‌پاروژنی در کشتی. شبه جزیره‌ی بی‌آب و علف *دوکو*، نواره‌ی باریکی از تپه‌ها و دره‌های پوشیده از نیزار است که توپ‌ها بر آن اشراف دارند و سربازها از دهانه‌اش مراقبت می‌کنند. محکوم برای سرپناه، تنها کومه‌هایی درهم‌شکسته می‌یافت و تنها اثاثیه‌اش یک قابلمه‌ی دسته‌دار و یک تشک پوشالی بود. *ایل‌دین* سرزمینی مرتفع، با مرکزی کاملاً بایر، ولی محصور از دشت‌های حاصل‌خیز است که در دست رهبانان *ماریست* [دسته‌ای از مبلغین کاتولیک که در قرن هیجدهم در شهر *لیون* فرانسه به‌نام *مریم* (ماری) عذرا تشکیل شده بود. م] قرار داشت که کار بومی‌ها را استثمار می‌کردند. برای پذیرفتن محکومان هیچ تدارکی صورت نگرفته بود. نخستین کسانی که وارد شدند، مدت‌ها در جنگل سرگردان بودند و خیلی طول کشید تا یک چادر محقر و تشکی پوشالی دریافت کنند. بومی‌ها به‌تحریک مبلغین کاتولیک از آن‌ها دوری می‌کردند و یا آذوقه را به‌قیمت‌های گزاف به‌آن‌ها می‌فروختند.

مسئولین اداری می‌بایست پوشاک لازم را از پیش فراهم کرده باشند. هیچ‌یک از مقررات موجود رعایت نشد. کپی‌ها و پوتین‌ها خیلی زود مندرس شدند و اکثریت محکومین که هیچ وسیله‌ی دیگری نداشتند، ناگزیر آفتاب سوزان و فصول بارانی را با سر و پای برهنه سر می‌کردند. آن‌ها نه توتون داشتند و نه صابون. براندی نبود تا به‌آب شور و بد طعم اضافه کنند.

با وجود این، زندانیان از استقبال دلسرد نشدند. آن‌ها که افرادی کاری، فعال و برخوردار از استعداد کارگران پاریس بودند، در خود توان فائق آمدن بر این مشکلات اولیه را می‌دیدند. گزارش‌گر قانون هزاران منبع درآمد *کالدونی* جدید - ماهی‌گیری، دام‌پروری و کار در معدن - را ستایش کرده بود و این مهاجرت اجباری را به‌عنوان بنای امپراتوری جدید فرانسه در اقیانوس آرام جلوه می‌داد. محکومان امیدوار بودند که در این سرزمین دوردست خانه کنند. این پرولتری‌ها از

وقار کاذبی که بورژواهای نفی بلد شده برای خود قائلند، بری بودند و نه تنها از کار سرباز نمی‌زدند، بلکه به‌دنبال آن نیز می‌گشتند. در *ایل‌دین*، ساختمان نیمه‌تمام یک بیمارستان، یک کانال آب و انبارهای دولتی‌ای وجود داشت که می‌بایست تمام می‌شدند و یک جاده هم که باید ساخته می‌شد؛ دو هزار محکوم داوطلب کار شدند. فقط ۸۰۰ نفرشان استخدام شدند و دستمزدشان هرگز از ۸۵ سانتیم در روز تجاوز نکرد. تعدادی از زندانیان که تقاضای کارشان رد شده بود، بعداً تقاضای تفویض زمین کردند. چند متر زمین [۲۵۹]، مقداری بذر و ابزار به‌قیمتی گزاف به‌آن‌ها دادند. با سعی بسیار به‌سختی می‌توانستند از زمین اندکی سبزی به‌دست آورند. دیگران که صاحب چیزی نبودند به‌صنایع خصوصی متوسل شدند و کار خود را به‌پیشه‌وران *نوما* عرضه کردند. ولی این مستعمره که توسط رژیم نظامی سرکوب و توسط بوروکراسی فلج شده بود و منابع بسیار محدودی هم داشت، حداکثر می‌توانست به‌پانصد نفر کار بدهد. وانگهی بسیاری از آن‌ها که به‌کشت و زرع پرداخته بودند، خیلی زود مجبور شدند کار خود را رها کنند و به *ایل‌دین* برگردند.

این تازه عصر طلائی تبعید بود. در اواسط ۱۸۷۳ فرستاده‌ای از جانب وزارت بحریه به‌*نوما* رسید. حکومت ورسائی *ایل* همه‌ی اعتبارهای اداری در حمایت از کارهای دولتی را معلق کرد. او گفت: «اگر حق مجرم به‌کار پذیرفته شود، به‌زودی شاهد احیای نمونه‌ی شرم‌آور کارگاه‌های ملی ۱۸۴۸ خواهیم بود». حرفی کاملاً منطقی. ورسای به‌کسانی که خود از حق کار محروم‌شان کرده بود، ابزار کار بدهکار نبود. لذا کارگاه‌ها بسته شد. جنگل‌های *ایل‌دین* برای محکومین نجار منبع ارزشمندی بود؛ و بعضی از محکومین مطابق سفارش‌هایی که از *نوما* دریافت می‌کردند، میلمان می‌ساختند. به‌آن‌ها دستور داده شد که از این کار دست بکشند. و در ۱۳ دسامبر وزیر بحریه جرأت کرد از تریبون مجلس اعلام کند که اکثر محکومین از هرکاری سر باز می‌زنند [۲۶۰].

درست در همین زمان که دستگاه به‌این‌گونه عمر تبعیدی‌ها را کوتاه می‌کرد، وزارت بحریه همسران آن‌ها را فرامی‌خواند و تصویرهای بسیار زیبا از *کالدونی* جدید به‌آن‌ها نشان می‌داد. اگر به‌آن‌جا می‌رفتند، هنگام ورود با یک خانه، یک قطعه زمین، بذر و ابزار کار روبرو می‌شدند. بیش‌تر آن‌ها مشکوک به‌این‌که دامی برای‌شان گسترده باشند، رفتن خود را به‌دعوت شوهران‌شان مشروط کردند. ولی شصت‌ونه نفر از آن‌ها فریفته شدند و همراه زنان مددکاری که دفتر مددکاری عمومی برای اهالی مستعمرات می‌فرستاد، سوار کشتی *فیلل* شدند. این زنان نگون‌بخت محکومان به‌مجرد پیاده شدن از کشتی با فقر و فلاکت شوهران خود روبرو شدند. حکومت از بازگرداندن آن‌ها خودداری کرد.

به‌این‌ترتیب هزاران آدمی که به‌کار و فعالیت فکری عادت داشتند (عده‌ای در شبه جزیره‌ی باریک و دیگران در *ایل‌دین*) بی‌آن‌که تماسی جز از طریق معدود نامه‌هایی که حتی در *نوما* هم با سه هفته تأخیر می‌رسید، با دنیای خارج داشته باشند؛ عاطل و درمانده در وضعیتی لخت و نیمه‌گرسنه. به‌فرمان‌هایی که توسط درندگان [۲۶۱] تپانچه به‌دست صادر می‌شد، میخ‌کوب شده بودند. در آغاز رؤیایها دور و دراز بود و بعد، یأس و نومیدی فلج‌کننده. مواردی از جنون پیش آمد و سرانجام مرگ. اولین کسی که آزاد شد، آموزگار *وردور* بود؛ عضو کمون. دادستان دادگاه نظامی فقط برای او یک جرم شناخته بود: «او مردم دوستی تخیلی است». او می‌خواست در شبه جزیره یک مدرسه باز کند. به‌او جواز این کار را ندادند. عاطل، دور از زن و دخترش، دچار رخوت شد و مرد. روزی در ۱۸۷۳ زندان‌بان‌ها و کشیش‌ها در کوره‌راه پیچ‌درپیچی که به‌گورستان منتهی می‌شد، تابوتی پوشیده از گل را دیدند که چند محکوم بر دوش می‌بردند. پشت سر آن‌ها هشتصد دوست در سکوتی عمیق گام برمی‌داشتند. یکی از آن‌ها به‌ما گفت: «تابوت به‌درون قبر فرود آورده شد. دوستی چندکلمه‌ای در وداع به‌زبان آورد. هرکس گل کوچکی را در گور انداخت و فریاد زد «زنده‌باد جمهوری! زنده‌باد کمون!» و همه‌چیز تمام شد». در نوامبر، در *ایل‌دین*، *آلبر گرانديه* یکی از اعضای هیئت تحریریه *راپل* مرد. قلب او در فرانسه نزد خواهری مانده بود که می‌ستودش. هرروز به‌ساحل دریا می‌رفت و به‌انتظار او می‌نشست. سرانجام دیوانه شد.

دستگاه از پذیرفتن او به آسایش‌گاه خودداری کرد. او از دست دوستانی که مراقب او بودند، گریخت؛ و یک روز صبح جسد سرمزده‌اش در نیزاری نزدیک جاده‌ای که به دریا می‌رفت پیدا شد [۲۶۲].

این‌ها دست‌کم این امتیاز را داشتند که با هم‌سرنوشتان خود زجر بکشند. ولی زنجیریان فاضل‌آب / ایل‌نو چه! ویکتور لُفران، وزیر جمهوری خواه به‌مادری که برای فرزندش پیش او لابه می‌کرد، گفت: «من یک مستعمره‌ی تبعیدگاه بیش‌تر نمی‌شناسم». در واقع هم جز یک مستعمره‌ی تبعیدگاه وجود ندارد که در آن قهرمان‌هائی مانند ترانکه و لیسبون، مردانی سرشار از فداکاری و صداقت نظیر فوتین، شهردار پوتو رگ - (آن قدر نام‌های متعدد به‌ذهن می‌آید که من از این‌ها فقط تعدادی از آن‌ها را ذکر می‌کنم، شرم دارم) و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای نظیر بریساک و هومیر که تنها جرم آن‌ها فقط این بود که ورقه‌ی بازداشتی برای‌شان صادر شده بود و ناچار مدت پنج سال را در کنار قاتلان و سارقان زنجیر شدند، توهین‌های آن‌ها را تحمل کردند و شب‌ها به‌یک بستر جمعی بسته شدند. ورسائی‌ها چیزی بیش‌تر از جسم را می‌خواهند. آن‌ها باید بر ذهن طغیان‌گر دست یابند و آن را با فضائی از تعفن و پلیدی احاطه کنند تا این ذهن آکنده از پلیدی و تعفن درهم شکسته شود و از کار بیفتد. «مجرمین» کمون که با جنایت‌کاران یکسان محسوب می‌شدند، همان بیگاری‌هائی را انجام می‌دادند که آن‌ها انجام می‌دادند، و همانند آن‌ها تحت حکم فلک و شلاق قرار می‌گرفتند؛ آن‌ها به‌ویژه در معرض کینه‌ی زندانبانانی قرار داشتند که محکومین عادی را بر علیه آن‌ها تحریک می‌کردند. گاه به‌گاه نامه‌ای به‌بیرون درز می‌کند و حتی به‌دست ما می‌رسد. یک عضو شورا، مردی سی‌وسه ساله، در دوره‌ای از سلامتی جسمی می‌نویسد:

سن‌لویی

... کار در اردوگاه سخت‌ترین کار به‌حساب می‌آید و شامل کندن سنگ، کار گِل و غیره می‌شود. این کار فقط صبح یک‌شنبه برای انجام مراسم مذهبی قطع می‌شود. ما برای تغذیه در ساعت پنج صبح قهوه‌ی بدون شکر، ۷۰۰ گرم نان و ۱۰۰ گرم لوبیا داریم؛ شب یک تکه‌ی کوچک گوشت گاو و بالاخره هفته‌ای ۶۹ سانتی‌لیتر شراب. حتی وقتی امکان خرید اندکی نان را دارم، باز حالم طوری است که میل‌ام به‌آن نمی‌کشد. عده‌ای از دوستانمان دیگر در بین ما نیستند. عده‌ی زیادی دچار کم‌خونی شده‌اند. در سن‌لویی پانزده نفر از شصت نفر در بیمارستان هستند. اگر این آمیزش با آدم‌های پلید نبود، همه‌ی این‌ها هیچ اهمیتی نداشت. در هر بند پنجاه نفر از ما جا دارند. اما در مورد مشاغل، دکان‌ها و دفاتر، کمونارها از ورود به‌این مشاغل محرومند.

دیگری می‌نویسد:

ایل ۱۵ فوریه.

... من تا آن‌جا که می‌توانم خود را کنار می‌کشم. ولی ساعاتی هست که باید حتماً در بند حضور داشته باشم و تخلف از آن مجازات مرگ دارد. ساعت‌هائی هست که من باید از جیره‌ی خود درمقابل آزمندی هم‌بندانم دفاع کنم و تسلیم کارکشتگی مونا یا لاتور آدمی شوم [۲۶۳]. این خیلی وحشتناک است. وقتی فکر می‌کنم نسبت به‌این همه پلیدی تقریباً بی‌تفاوت شده‌ام، شرم می‌کنم. این تیره‌روزان آدم‌های ترسوئی هستند و ما را کم آزار نمی‌دهند. همین کافی است که انسان را دیوانه کند. به‌عقیده‌ی من خیلی از ما به‌این روز می‌افتیم. برزوسکی، این آدم نگویند [۲۶۴] که هشت سال تمام این‌همه رنج برده، تقریباً عقل خود را از دست داده است. وقتی نگاهش می‌کنید، دلتان به‌درد می‌آید. وحشتناک است و من جرأت ندارم تا به‌آن فکر کنم. چند ماه یا چند سال دیگر ما باید در این تبعیدگاه بمانیم؟ از فکرش تنم می‌لرزد. به‌رغم همه‌ی این‌ها، بدانید که من نمی‌گذارم درهم بشکنم. وجدان من آرام است و روحیه‌ام قوی. فقط سلامتی من ممکن است کارم را خراب کند و مغلوب شود، ولی از خودم مطمئنم و هرگز از راهم عدول نخواهم کرد.

نفر سوم می‌نویسد:

من خیلی رنج کشیده‌ام. تبعیدگاه توگن؛ زنجیر، لباس محکومین و آن‌چه از همه‌ی این‌ها تحقیرآمیزتر است، تماس با جنایت‌کاران من مجبور بوده‌ام همه‌ی این‌ها را تحمل کنم. حقیقت این است که در ازای همه‌ی این رنج‌ها فقط یک مایه تسلی دارم - وجدان آسوده‌ام، عشق والدینم و احترام آدم‌هائی مثل شما. چه بارها که مأیوس شده‌ام! چه نومیدی و چه

تردیدهایی که وجودم را فرانگرفته‌اند! من به‌نوع بشر باور داشتم، ولی همه‌ی توهنات من یکی پس از دیگری ذائل می‌شوند. تغییر بزرگی در من رخ داده است و تقریباً از مقاومت در مقابل این‌همه سرخوردگی بازایستاده‌ام.
بازهم یک نفر دیگر می‌نویسد:

من خودم را فریب نمی‌دهم. این سال‌ها برای من تماماً از دست رفته محسوب می‌شوند. نه تنها سلامتییم ذائل شده است، بلکه احساس می‌کنم که روز به‌روز بیش‌تر سقوط می‌کنم. تحمل این زندگی، بدون کتابی جز کتاب‌های کتابخانه‌ی مارن واقعاً دشوار است. در این تبعیدگاه کثیف، زیر انواع توهین‌ها و کنک‌ها، محبوس در مغاره‌ها، درحالی‌که با ما در کارگاه‌ها مثل حیوان رفتار می‌شود؛ و از سوی زندانبانان و رفقای هم‌زنجیرمان مورد اهانت قرار داریم. باید به‌همه‌ی این‌ها بدون دم برآوردن تن دهیم؛ زیرا کم‌ترین تخطی تنبیه وحشتناکی به‌دنبال دارد - سلول انفرادی، یک چهارم جیره‌ی نان، کُند، پنجه‌شکن و شلاق. این شرم‌آور است و من از فکر آن هم به‌خود می‌لرزم. خیلی از رفقای ما در جوخه‌ی تأدیب در زنجیری مضاعف به‌سر می‌برند. آن‌ها در معرض شاق‌ترین کارها قرار دارند و از گرسنگی در حال مرگند؛ آن‌ها را با ضربات چوب و گاه با شلیک تپانجه راه می‌برند و قادر به‌هیچ تماسی با ما نیستند؛ و ما نمی‌توانیم حتی یک لقمه نان به‌آن‌ها برسانیم. این وحشتناک است و من نگران آن هستم که این چیزها به‌این زودی‌ها تمام نشود. ولی باید اعتراض کرد. ما نباید در این‌جا رها شویم. اگر ما این‌جا به‌حال خود بمانیم، نتایج آن هولناک خواهد بود. من قادر به‌کار نیستم و لذا وقتی می‌گویم این سال‌ها از دست رفته است، حق دارم؛ و این مرا به‌نومیدی می‌کشاند. باوجود این، من مایلیم آموزش ببینم؛ ولی بدون کتاب و بدون راهنما چه می‌شود کرد؟ ما تقریباً در بی‌خبری به‌سر می‌بریم. ولی این را می‌دانیم که جمهوری روزبه‌روز بیش‌تر جا می‌افتد. امید ما در آن‌جاست؛ ولی من جرأت نمی‌کنم آن را باور کنم. ما بارها و بارها سرخورده شده‌ایم.

امروز چند نفر زنده‌اند؟ معلوم نیست. مارتو در مارس ۱۸۷۵ رفت. کمیسیون بخشودگی مجازات او را افزایش داده بود و ساتوری را به‌ایل‌نو تبدیل کرد. او در سن ۲۵ سالگی به‌خاطر دو مقاله مُرد؛ درحالی‌که شغال‌های مطبوعات و رسائی که در سطر سطر نوشته‌های خود خواستار کشتار شده‌اند و به‌آن هم رسیده‌اند، بر پاریس ما مسلط‌اند. تا لحظه‌ی آخر روحیه‌اش را از دست نداد. او به‌دوستانی که دور بستر مرگش نشسته بودند، گفت: «مردن مسئله‌ی بزرگی نیست، ولی من چوبه‌ی اعدام ساتوری را به‌این تشک پوشالی کثیف ترجیح می‌دادم. دوستان، به‌یاد من باشید! برسر مادرم چه خواهد آمد؟»

این هم مصیبتی که یکی از محکومین تعریف کرده است:

ایل‌نو (بیمکیل وُرخس)، هجدهم آوریل.

من ناچارم بگویم که خیلی از دوستان درحال مرگ هستند و در این ماه پنج نفر جان سپرده‌اند. پانزدهم مه.

اودان پیر یکی از تبعیدی‌های دوم دسامبر برای همیشه از زنجیرهای خود آزاد شد. او بیمار و پیر (پنجاه‌ونه ساله) بود و کار اجباری او را از پای درآورده بود. یک روز در نهایت فرسودگی و مبتلا به‌برونشیت حاد قادر نبود از‌جا برخیزد. باوجود این، مجبور شد کار خود را دنبال کند. دو روز بعد تقاضای دیدار پزشک کرد. در جواب، او را به‌سیاه‌چال انداختند. پنج روز بعد در بیمارستان مُرد؛ و دو روز بعد از آن نیز یک نفر دیگر، گویر، به‌دنبال او روانه‌ی گور شد.
کانالا، در بیست‌وپنجم دسامبر

... به‌رفقای قدیمی و خوب ما پیوست. یک ماه پیش از آن مارتو، مُرتان، مارس و لیکول را دفن کرده بودیم.

آن‌ها می‌میرند، ولی هیچ‌کدام از خود تزلزل نشان نمی‌دهند. محکومین سیاسی مردانه ایستاده‌اند. آن‌ها بدون آن‌که به‌خواری تن بدهند، با سرفرازی در منجلاب مانده‌اند. این اعترافی است که از دهان بازرس کل، راوروتل پریده است. قهرمانی ادعائی شهدای مسیحیان اولیه در مقایسه با این مردانی که هرروزه در چنگال‌های خستگی‌ناپذیر و بی‌رحم زندانبانان، بدون آن‌که سر خم کنند، بر ایمان انقلابی و وقار انسانی خود باقی می‌مانند، چه قدری دارد؟

و آیا ما حتی از همه‌ی رنج‌های آن‌ها خبر داریم؟ فقط تصادف گوشه‌ای از پرده را بالا می‌زند. در نوزدهم مارس ۱۹۷۴، روشفور، ژورد، پُشال، گروسه و سه نفر دیگر که به‌تبعید محکوم شده بودند، توسط یک کشتی استرالیائی موفق

به فرار شدند [۲۶۵]. آن‌ها به سلامت در استرالیا پیاده شدند و اطلاعاتی که با خود آوردند، اندک پرتوی برای مغاک افکند. آن وقت بود که ما فهمیدیم که محکومین کمون متحمل شکنجه‌هایی علاوه بر دیگران شده‌اند. که شکنجه با پنجه‌شکن که باعث قطع انگشتان می‌شود، هنوز در این تبعیدگاه مستعمراتی اعمال می‌شود. که در *ایل‌دین*، چهار زندانی به خاطر یک ضرب و جرح ساده که در دادگاه‌های عادی چند ماه زندان مجازات داشت، تیرباران شده‌اند. که ظاهراً منظور از سخت‌گیری‌ها و اهانت‌های زندانبانان این بوده است که موجب شورش در میان زندانیان شوند تا بهانه‌ی فرستادن به تبعیدگاه مستعمراتی برای همه‌ی کسانی که به تبعید محکوم شده بودند، به دست بیاید. این افشاگری‌ها برای محکومین به قیمت گرانی تمام شد. حکومت ورسای فوراً دربار ریور را اعزام کرد و میخ شکنجه از همیشه محکم‌تر شد. کسانی که اجازه‌ی اقامت در جزیره‌ی اصلی را به دست آورده بودند، دوباره در شبه جزیره محبوس شدند. ماهی‌گیری ممنوع، همه‌ی نامه‌های در بسته مصادره و آوردن چوب از جنگل غدغن شد. خشونت زندانبانان دو برابر شد و به طرف محکومینی که از مرزهای تعیین شده فراتر می‌رفتند یا بعد از ساعت مقرر به کلبه‌ها برنگشته بودند، تیراندازی می‌کردند. تعدادی از تجار *نوما* که متهم به کمک به فرار *روشفور* و دوستانش بودند، از جزیره اخراج شدند.

ریور حکم عزل *لاریسری*، حاکم قبلی *کاپین*، را که در *کالدونی* جدید با پشت کار یک غارت‌گر ثروت هنگفتی دست‌وپا کرده بود، با خود آورده بود. البته نه به خاطر فسادش، بلکه به خاطر فرار نوزدهم مارس بود که مجازات شد. حکومت موقت به کلنل *آلرون* که در کشتارهای ماه مه مشهور شده بود، واگذار گردید. *آلرون* مقرر کرد که هر زندانی باید در ازای حداقل لازم برای زنده ماندن - یعنی ۷۰۰ گرم نان، یک سانتی‌لیتر روغن و ۶۰ گرم سبزی خشک - نصف روز برای دولت کار کند. در مقابل اعتراض زندانیان، او شروع به اعمال این مقررات در مورد ۵۷ نفر کرد که چهار نفر آن‌ها زن بودند.

زیرا زنان شامل همان رفتار سخت‌گیرانه‌ای بودند که با مردان می‌شد. آن‌ها شجاعانه حق سهیم بودن در سرنوشت مشترک همگانی را تقاضا کرده بودند. *لوئیز میشل* و *لیمل* را که می‌خواستند از رفقای‌شان جدا کنند، اعلام کردند که اگر این قانون جدید نقض نشود، خود را خواهند کشت. آن‌ها در معرض توهین زندانبانان قرار داشتند، در دستور روز فرماندهی شبه جزیره مورد تبعیض و تعدی قرار می‌گرفتند، به ندرت لباس دریافت می‌کردند و بارها مجبور به پوشیدن لباس مردانه شدند.

ورود *دُپریتربوئه*، فرماندار جدید، در آغاز سال ۱۸۷۶ به شغل کوتاه، ولی درخشان *آلرون* خاتمه داد. *پریتربوئه*، که از پروتستان‌تیسسم برگشته و به ژروئیتی تمام‌وکمال تبدیل شده بود، توسط گرایش‌های ژروئیتی درون دستگاه دولتی به این‌جا فرستاده شد و با حالت‌های احساساتی خود راه‌ها و وسائلی یافت تا فلاکت محکومان را از آن‌چه بود، بدتر کند. او در این کار تحت هدایت کلنل *شارییر*، مدیرکل زندان‌های *کالدونی* جدید، قرار داشت که جنایت‌کاران بندهای عمومی را خیلی محترم‌تر از محکومان سیاسی می‌دانست. *پریتربوئه* ضمن این که ترتیب سلف خود را احیا کرد، این را هم افزود که آن محکومانی که در عرض یک سال نتوانند امکانات لازم برای معاش خود را تهیه کنند، از جیره‌ی کامل محروم شوند. و حرف آخر این که دستگاه قصد داشت در پایان مدت معینی خود را از هرگونه مخارج در ارتباط با محکومان معاف کند. یک عامل تعیین شد تا به عنوان واسطه بین آن‌ها و پیشه‌وران *نوما* عمل کند. ولی تمام تصویب‌نامه‌های دنیا قادر به بسط تجارت کشوری که فاقد منابع طبیعی است، نخواهد بود. این امر صدها بار گفته و اثبات شده است که *کالدونی* جدید برای این هزاران نفری که در یک مستعمره‌ی سرزنده و شکوفا می‌توانستند در رفاه زندگی کنند، شغل ندارد. آن معدودی که توانستند استخدام شوند، دانش خود را نشان دادند، چندین مدال گرفتند و در نمایشگاه *نوما* با احترام از آن‌ها یاد شد. آن‌ها که این موقعیت را ندارند و صدها نفر را شامل می‌شوند، هنوز زیر ضرب تصویب‌نامه‌ی ۱۸۷۵ رنج می‌برند. در واقع اکثریت عظیم کسانی که به تبعید محکوم شدند، اکنون در معرض کار شاق قرار دارند. مقرراتی که از زمان فرار

روشفور به اجرا گذاشته شد، هرگز تعدیل نیافته است. تنها همسران و مادران محکومان اجازه دارند گاه و بی‌گاه، آن‌هم جلوی چشم زندانبانان، با محکومان ارتباط داشته باشند. موارد اخراج آن‌ها از مستعمره کم نبوده است.

علی‌رغم تمام تلاش‌هایی که برای شکستن زندانیان صورت می‌گیرد، نه تنها اکثریت آن‌ها شرافت خود را حفظ کرده‌اند، بلکه سرمشقی هم برای دیگران شده‌اند. هرچند که دادگاه‌های نظامی عناصر ناجور و کاملاً بیگانه با انقلاب را با محکومان کمون مخلوط کرده‌اند؛ اما موارد بزه عمومی در میان آن‌ها خیلی نادر است. محکومیت این عناصر بیگانه با انقلاب به جرائم سیاسی و تماس آن‌ها با بهترین کارگران حتی وجدان افراد سوءسابقه‌ار بسیاری را بازسازی هم کرده است. اکثر محکومان به‌خاطر نقض قواعد و یا تلاش برای فرار -تلاشی که از پیش محکوم به‌شکست است- مجازات می‌شوند. چگونه بدون پول و بدون همدست می‌توان فرار کرد؟ تاکنون فقط پانزده مورد فرار موفق صورت گرفته است. اواسط مارس ۱۸۷۵، بیست زندانی که *راستول*، عضو شورای کمون، در میان آن‌ها بود با زورقی که مخفیانه ساخته بودند، فرار کردند. گرچه هرگز خبری از سرنوشت آن‌ها نشد، ولی چند روز بعد از فرار تکه‌پاره‌های یک قایق در میان صخره‌های ساحلی پیدا شد. در نوامبر ۱۸۷۶ *ترانکه* و رفقایش ترتیب فرار با یک قایق بخاری را دادند. آن‌ها تعقیب و دست‌گیر شدند. دو نفر از آن‌ها برای فرار از دست تعقیب‌کنندگان، خود را به‌دریا انداختند. یکی *مُرد*؛ و دیگری، *ترانکه*، به‌زندگی و بند مجرمین عمومی برگردانده شد.

درمقابل چنین جهنمی از فلاکت، تبعیدیان نباید از رنج‌های خود صحبت کنند؛ ولی می‌توانند دریک کلام بگویند که شرافتِ آرمان خود را لکه‌دار نکرده‌اند. هزاران کارگر با خانواده‌های‌شان، بی‌پناه و بی‌توشه به‌کشوری بیگانه که به‌زبانی دیگر صحبت می‌کنند، پرتاب شده‌اند؛ آن‌ها همراه با کارمندان و معلمینی که از خودشان هم سرگردان‌ترند، به‌برکت تلاش خود موفق به‌تأمین معاش شدند. کارگران کمون پاریس در کارگاه‌های کشورهای خارجی جایگاه پرارچی کسب کرده‌اند. آن‌ها حتی صناعی را که پیش از این راکد بود، به‌ویژه در بلژیک، به‌راه انداخته‌اند. آن‌ها بر پاره‌ای از صنایع رمز سلیقه‌ی پاریسی را آشکار کرده‌اند. نفیِ بلدِ کمونارها، نظیر نفیِ بلدِ پروتستان‌ها در گذشته، بخشی از ثروت ملی را به‌سوی مرزها پرتاب کرده بود. تبعیدی‌هایی که اصطلاحاً مشاغل آزاد داشتند و اغلب از کارگران تیره‌روزتر بودند، از خود شجاعت کم‌تری نشان ندادند. عده‌ای از آن‌ها حتی پُست‌های حساسی را هم اشغال کرده‌اند. مثلاً کسی که شاید به‌جرم آتش‌افروزی به‌مرگ یا به‌خاطر غارت محکوم به‌کار شاق شده است، در یک کالج بزرگ معلم است یا آن‌که از کاندیداهای یک مدرسه‌ی دولتی امتحان می‌گیرد. علی‌رغم مشکلات اولیه، بیماری و عجز از کار، یک تبعیدی هم نُبُرد و حتی یک مورد محکومیت در دادگاه خلاف هم پیش نیامد. از زنان حتی یک نفر هم کوتاه نیامده است. با آن‌که زنان بیش‌تر بار فلاکت مشترک را بردوش دارند. درمیان این هزاران تبعیدی فقط دو یا سه جاسوس پیدا شده است و فقط یک نفر، *لانیک*، روزنامه‌ای اتهام‌زن کثیف‌تر از *فیگارو* به‌راه انداخت. خیلی زود عدالت کار خودش را کرد؛ زیرا هرگز هیچ دسته‌ای از تبعیدی‌ها تا این حد مراقب خود نبوده‌اند. یک عضو سابق کمون ناچار شد به‌خاطر دریافت پول از «چپ تندرو» در مقابل پناهنده‌ها از خود دفاع کند. هرگز گردهم‌آئی یادبود ۱۸ مارس به‌اندازه‌ی گردهم‌آئی ۱۸۷۶ در حین مذاکرات پیرامون عفو عمومی این‌همه شرکت‌کننده نداشت؛ زیرا همگان شرم کرده بودند که در چنین لحظه‌ای رنگ خود را پنهان کنند. بدون تردید جمعیت تبعیدی‌های ۱۸۷۱ مانند هر جمعیت دیگری از تبعیدیان دسته‌بندی‌ها و خصومت‌های خاص خود را داشتند، ولی همه‌ی این عقائد پشت پرچم سرخی که به‌دنبال تابوت یک رفیق روان بود، ناپدید می‌شد. بدون تردید بیانیه‌های تند و نیش‌داری هم بوده‌اند که عواقب‌شان درنهایت فقط به‌نویسندگان آن‌ها برمی‌گردد. بالاخره این تبعیدی‌ها برادران خود را در *کالونی* جدید فراموش نکرده‌اند و دفتری دائمی برای جمع‌آوری کمک به‌نام آن‌ها تأسیس کرده‌اند که مرکزش در لندن است. بدون تردید این کمک، بسیار ناچیز است؛ ولی این برگ

سبز از سوی تبعیدی‌ها به‌سوی محکوم تیره‌روز کمون می‌رود و به‌او می‌گویند «قوی دل باش، برادر! رفقای تو را فراموش نمی‌کنند. آن‌ها به‌تو افتخار می‌کنند». این دست‌مجروحی است که به‌سوی محتضر دراز می‌شود.

۲۵/۰۰۰ نفر درحین نبرد یا پس از آن کشته شده‌اند. حداقل ۳/۰۰۰ نفر در زندان‌ها، شناورها، دژها یا درنتیجه‌ی بیماری‌هایی که در دوران بازداشت به‌آن مبتلا شدند، مرده‌اند. ۱۳/۷۰۰ نفر محکوم شدند که محکومیت اکثر آن‌ها مادام‌العمر بود. ۷۰/۰۰۰ کودک و سال‌خورده از حامیان طبیعی خود محروم شدند یا به‌بیرون از فرانسه پرتاب گردیدند. دست‌کم ۱۱۱/۰۰۰ هزار قربانی - این است بیلان انتقام بورژوازی به‌خاطر قیام دست‌تنهای ۱۸ مارس.

چه درسی از ایستادگی انقلابی به‌کارگران داده شد! طبقات حاکم بدون آن‌که زحمت جداکردن گروگان‌ها را به‌خود بدهند، به‌همه شلیک می‌کنند. انتقام آن‌ها به‌ساعت‌ها و سال‌ها اکتفا نمی‌کند و تعداد قربانی‌ها هم آن را تسکین نمی‌دهد. آن‌ها انتقام را به‌یک وظیفه‌ی اداری روشمند و مستمر تبدیل می‌کنند.

به‌مدت چهار سال مجلس دهاتی‌ها به‌دادگاه‌های نظامی مهلت داده بود و عناصر لیبرال که این‌همه انتخابات به‌نیروئی بزرگ تبدیل‌شان کرده بود، فوراً پا جای پای دهاتی‌ها گذاشتند. یک یا دو پیش‌نهاد عفو عمومی توسط مجلس قبلی در نطفه خفه شد. در ژانویه ۱۸۷۶ هنگامی که مجلس دهاتی متفرق شد، این مجلس فقط تعدادی از محکومان را از یک بخش کالدونی جدید به‌بخش دیگر منتقل کرده بود، مدت زندان چند نفر را تخفیف داده و به‌ششصد نفر که به‌مجازات‌های سبک محکوم شده بودند، عفو کامل داده بود. اما انبار کالدونی را دست‌نخورده باقی گذاشته بود.

ولی در انتخابات عمومی مردم شکست خورده‌ها را فراموش نکردند. در تمام شهرهای بزرگ عفو عمومی اسم رمز بود، در رأس کلیه برنامه‌های دموکرات نقش بسته و در تمام گردهم‌آئی‌های عمومی این سؤال برای نامزدها مطرح می‌شد. رادیکال‌ها اشک در چشم و دست روی قلب رئوف خود، تعهد می‌دادند که خواستار عفو عمومی آزادانه و کامل شوند. حتی لیبرال‌ها هم قول می‌دادند که «آخرین آثار تفرقه‌های داخلی را پاک کنند»؛ این حرفی است که بورژوازی وقتی لطف می‌کند و تصمیم می‌گیرد که سنگ‌فرش‌هایی را که خود با خون سرخ کرده است تمیز کند، عادتاً به‌زبان می‌آورد.

انتخابات فوریه ۱۸۷۶ جمهوری‌خواه بود. لایه‌های معروف گامبیتست در رأس آن قرار گرفته بودند. انبوهی از حقوق‌دانان و ملاکین لیبرال به‌نام آزادی، اصلاحات و آرامش - شهرستان‌ها را به‌خود جلب کرده بودند. وزیر ارتجاع، بوفه، در تمام طول خط حتی در اقصی‌نقاط روستائی شکست خورد. روزنامه‌های رادیکال تأسیس قطعی جمهوری دموکراتیک را اعلام کردند و یکی از آن‌ها در حالت فوران احساسات نوشت: «لعنت بر ما اگر دوران انقلابات را خاتمه ندهیم!»

حالا دیگر امید به‌عفو عمومی به‌یک امر مسلم تبدیل شده بود. بی‌شک این عطیه‌ای بود که مجلس تدارکاتی، ظهور شادمانه‌ی خود را با آن اعلام می‌کرد. کاروانی از محکومان در شرف اعزام به‌کالدونی جدید بود. ویکتور هوگو از رئیس جمهور، ماکماهون، خواست که حرکت کشتی آن‌ها را تا مذاکرات و تصمیم مسلماناً مساعد دو مجلس به‌تعویق بیندازد. عریضه‌ای که با عجله تنظیم شد، در عرض چند روز بیش‌از صد هزار امضا جمع کرد. خیلی زود مسئله‌ی عفو عمومی سایر مسائل را تحت‌الشعاع قرار داد و دولت بر مذاکره‌ی فوری مجلس پافشاری نمود.

پنج پیش‌نهاد روی میز مذاکره گذاشته شده بود. فقط یکی از آن‌ها خواهان عفو عمومی تمام و کمال بود. سایرین جرائمی را که اصطلاحاً جرائم عمومی نامیده می‌شود، مستثنی می‌نمودند و از جمله‌ی این جرائم عمومی نوشتن مقاله در روزنامه‌ها بود. مجلس کمیسیونی را مأمور تهیه یک گزارش کرد. هفت عضو از ده نفر اعضای کمیسیون با کلیه پیش‌نهادها مخالفت کردند.

لایه‌های جدیدی در حال ابراز وجود بودند. این باز همان طبقه‌ی متوسط بود: بی‌بهره از فراست و شجاعت، سخت در مقابل مردم و زبون در حضور قیصر، و هم‌چنین خرده‌بین و ژرئوئیت‌مآب. کارگران که در ۱۸۴۸ به‌دست مجلسی از جمهوری‌خواهان سرکوب شده بودند، باید در ۱۸۷۶ مجلس جمهوری‌خواه را می‌دیدند که زنجیرهائی را که مجلس دهاتی‌ها بافته بود، این مجلس تعمیر می‌کرد.

پیش‌نهاد عفو عمومی تمام و کمال مورد حمایت همان رادیکال‌هائی قرار داشت که با کمون جنگیده بودند و یا لاقلاً از تی‌یر حمایت کرده بودند. آن‌ها اکنون شیرهای دموکرات پارسی شده بودند، بدون مطبوعات سوسیالیست، بدون تربیون‌های مردمی، بدون تاریخی از کمون پاریس، تحت نظر دادگاه‌های نظامی که همواره مترصد قربانیان تازه هستند و بالاخره پارسی محروم از رأی‌دهندگان انقلابی. در شهری که لوئی بلان از به‌خون کشاندن آن حمایت کرده بود، حالا ناحیه‌هائی بود که بر سر افتخار انتخاب او با هم مجادله می‌کردند. نماینده‌ی مومارتر همان کسی بود که در ۱۸ مارس به‌لکنت به‌خاطر گرفتن توپ‌ها تبریک گفت: *کلمانسو*.

او مطالبی بی‌ربط و تحریف شده در مورد علل آنی ۱۸ مارس مطرح کرد، اما مواظب بود تا به‌علل حقیقی آن اشاره نکند. سایر رادیکال‌ها هم به‌خاطر جالب‌تر نشان دادن مغلوبان سعی در تخفیف آن‌ها داشتند. لاکرو با طمطراق بسیار گفت: «درمورد طبیعت این انقلاب شما مطلقاً در اشتباهید. شما در آن یک انقلاب اجتماعی می‌بینید، درحالی‌که در واقع مأمّن هیستریک‌ها و حاصل حمله‌ی تب بوده است». *فلوکبه*، کاندیدای انقلابی‌ترین ناحیه پاریس، همان ناحیه‌ای که *دلسکلوز* در آن از پای درآمد، این جنبش را «نفرت‌انگیز» نامید. مارکو با خردمندی اعلام کرد که کمون تاریحاً نابه‌هنگام بود.

هیچ‌کس حتی در «چپ تندرو» جرأت نکرد با شجاعت حقیقت را به‌کشور بگوید که: «بله، آن‌ها، این پارسی‌ها که ژوئن و دسامبر را به‌خاطر می‌آوردند، حق داشتند به‌سلاح‌های خود بچسبند. بله، آن‌ها حق داشتند گمان کنند که سلطنت‌طلبان در مقابل یک انقلاب دست‌اندر کار توطئه هستند. بله، آن‌ها حق داشتند تا پای مرگ علیه ظهور کشیش بجنگند». هیچ‌کس جرأت نداشت از کشتارها صحبت کند و از حکومت بخواهد حساب خون‌ریزی‌ها را پس بدهد. آن‌ها حتی از کمیسیون تحقیق پارلمان هم کم‌تر صراحت داشتند. از این بحث سطحی آشکار است که آن‌ها فقط می‌خواستند به‌عملی تظاهر کنند که به‌انتخاب‌کنندگان خود قول داده بودند.

برای مدافعینی که تا این حد کوتاه می‌آیند، پاسخ کاملاً آسان بود. همان‌گونه که تی‌یر و ژول فلور در ۲۱ مارس ۱۸۷۱ عمل کرده بودند، دوفور وزیر به‌درستی حقیقت مسئله‌ی مورد بحث را مطرح کرد. او گفت: «نه، آقایان این یک جنبش کمونی نبود. این از لحاظ ایده‌های خود، اندیشه‌های خود و حتی از لحاظ اعمال خود رادیکال‌ترین انقلابی بود که تاکنون در جهان صورت گرفته است». و گزارش‌گر کمیسیون می‌گوید: «ساعاتی در تاریخ معاصر ما وجود دارد که در آن احتمالاً عفو عمومی ضروری بوده است، ولی قیام ۱۸ مارس از هیچ لحاظ با جنگ‌های داخلی ما قابل مقایسه نیست. من در این‌جا یک قیام سهمگین، قیامی جنایت‌کارانه، قیامی علیه تمامی جامعه می‌بینم. نه، هیچ‌چیز ما را ناچار به‌اعاده‌ی حق شهروندی به‌محکومان کمون نمی‌کند». اکثریت عظیمی برای دوفور دست زدند و به‌مداحی دادگاه‌های نظامی پرداختند؛ حتی یک رادیکال هم جرأت اعتراض نکرد و از وزیر نخواست که فقط یک سند، و فقط یک حکم ارائه کند که مطابق مقررات و قانون صادر شده باشد.

به‌راحتی می‌شد جلوی این «چپ تندرو» درآمد و به‌او گفت: «ساکت، خشک‌مقدس‌های ریاکار که می‌گذارید مردم کشتار شوند و بعد می‌آئید برای آن‌ها لابه‌کنان گدائی می‌کنید. درحین نبرد یا لال بودید و یا دشمنی می‌کردید؛ و پس از شکست آن‌ها لفاظی می‌کنید». آدمیرال فوریشون انکار کرد که محکومان کمون با سایرین در یک سطح قرار داده شده‌اند؛ بدرفتاری با آن‌ها را انکار کرد؛ و گفت که محکومان به‌معنی اخص کلمه در باغ گل زندگی می‌کنند.

پس از آن که آشتی‌ناپذیرانی از میان آن‌ها گفتند که «شکنجه دوباره برقرار شده است»، این پاسخ ظریف به آن‌ها اعطا شد: «بله، این ما هستیم که شما شکنجه می‌کنید».

در ۱۸ ماه مه ۱۸۷۶، ۳۹۶ رأی منفی در مقابل ۵۸ رأی مثبت عفو عمومی تمام و کمال را رد کرد. گامبتا رأی نداد. روز بعد پیش‌نهاد عفو به مذاکره گذاشته شد که جرائمی را که دادگاه‌های نظامی جرائم عمومی خوانده بودند، مستثنی می‌کرد.

کمیسیون با این پیش‌نهاد هم مخالفت کرد و گفت این کار را باید به مرحمت حکومت وا گذاشت که قول بخشودگی‌های قابل ملاحظه‌ای را داده است. رادیکال‌ها برای حفظ ظاهر اندکی بحث کردند. فوکه گفت: «هرگز در مسئله‌ی سخاوت و مرحمت نباید نیات حکومت را مورد تردید قرار دهیم». و پیش‌نهاد به دور انداخته شد.

دو روز بعد ویکتور هوگو در سنا طی سخن‌رانی‌ای که در آن بین مدافعان کمون و رجال دوم دسامبر مقایسه‌ای صورت داد، خواستار عفو عمومی شد. پیش‌نهاد او حتی به بحث هم گذاشته نشد.

دو ماه بعد ماکماهون با نوشتن به‌وزیر جنگ که «از این پس هیچ بازداشتی صورت نخواهد گرفت، مگر با توافق نظر افراد شریف»، به این کمدی ریاکارانه خاتمه داد. افسران شریف منظور او را فهمیدند. محکومیت‌ها ادامه یافت. تعدادی از محکومین که تحت تاثیر امیدهای روزهای اول خطر کرده و غیابی به‌فرانسه بازگشته بودند، دست‌گیر شدند و احکام‌شان تأیید شد. سازمان‌دهندگان گروه‌های کارگری، هرگاه رابطه‌شان با کمون ثابت می‌شد، بی‌رحمانه سرکوب می‌شدند [۲۶۶]. و در نوامبر ۱۸۷۶ دادگاه نظامی هنوز حکم اعدام صادر می‌کرد [۲۶۷].

این پی‌گردهای بی‌رحمانه افکار عمومی را دوباره تا آن حد حساس کرد که رادیکال‌ها مجبور شدند اندکی به خود بجنبند. در اواخر ۱۸۷۶ تقاضا کردند که مجلس تعقیب‌ها را متوقف کند، یا لاقلاً آن‌ها را محدود نماید. قانون فریبنده‌ای تصویب شد که سنا آن را دور انداخت و لیبرال‌های ما روی آن حساب کردند.

رحمت ماکماهون هم‌طراز دیگران بود. روز بعد از رد پیش‌نهاد عفو عمومی، دوفور یک کمیسیون بخشودگی مشورتی مرکب از کارمندان و مرتجعینی که خودش با دقت دست‌چین کرده بود، تشکیل داد. زندان‌های فرانسه در آن زمان شامل ۱/۶۰۰ نفر می‌شد که به‌خاطر شرکت در کمون محکوم شده بودند؛ و تعداد تبعیدی‌ها به حدود ۴/۴۰۰ نفر می‌رسید. کمیسیون جدید روال کار کمیسیون قبلی را ادامه داد، بعضی مجازات‌ها را تبدیل کرد، چند هفته یا چند ماه بخشودگی داد و حتی دو یا سه نفر محکومی را که مرده بودند، آزاد کرد. این کمیسیون یک سال پس از تشکیل، دست بالا صد نفر از زندانیانی را که به‌نظرش از همه کم‌اهمیت‌ترین بودند، از کالدونی فراخوانده بود.

به‌این ترتیب، مجلس لیبرال انتقام‌جوئی مجلس دهاتی‌ها را ادامه داد، لذا جمهوری بورژوائی در نظر کارگران به‌همان اندازه دشمن حقوق آن‌ها (و شاید هم بی‌گذشت‌تر از سلطنت‌طلبان) جلوه کرد. و این گفته‌ی یکی از وزرای تی‌یر را تأیید کرد که «بیش از همه، جمهوری‌خواهان باید مخالف عفو عمومی باشند». یک‌بار دیگر برداشت غریزی مردم در ۱۸ مارس تأیید شد که در جمهوری محافظه‌کاری که تی‌یر به آن‌ها عرضه می‌کرد، سرکوب بی‌اسم را بدتر از یوغ امپراتوری می‌دیدند.

در حال حاضر، شش سال پس از کشتارها، نزدیک به ۱۵/۰۰۰ مرد، زن و کودک در کالدونی جدید و در تبعید باقی مانده‌اند [۲۶۸].

چه امیدی می‌ماند؟ هیچ. بورژوازی بیش از حد ترسیده است. این فریادهای عفو عمومی و انتخابات‌های پرزرق و برق، جمهوری‌خواهان محافظه‌کار یا سلطنت‌طلبان را نگران نمی‌کند. همه‌ی این گذشت‌های ظاهری صرفاً دام‌های دیگری خواهند بود. دلیرترین و فداکارترین‌ها در تبعیدگاه مستعمراتی، در شبه‌جزیره دوکو و ایل‌دپن خواهند مُرد. این برعهده‌ی کارگران است که به‌وظیفه‌ی خود تا آن جایی که امروز میسر است، عمل کنند.

ایرلندی‌ها پس از قیام فنیان‌ها صدها مرکز جمع‌آوری اعانه به‌نفع قربانیان باز کردند. نزدیک ۱/۲۰۰ لیبره به‌دفاع از آن‌ها در مقابل دادگاه‌ها تخصیص داده شد. سه مردی که در منچستر حلق‌آویز شدند، در همان صبح روز مرگ‌شان رسماً این قول را دریافت کردند که خانواده‌های‌شان از هر لحاظ تامین خواهند بود. این قول عملی شد. به‌والدین یکی و همسر دیگری کمک شد و و وسائل تحصیل و معاش بچه‌ها تامین گردید. تنها در ایرلند مبلغ اعانات برای خانواده‌ها از ۵/۰۰۰ لیبره تجاوز کرد. وقتی عفو جزئی داده شد، همه‌ی مردم ایرلند به کمک عفو شدگان شتافتند. فقط یک روزنامه، *آیریش‌من*، در عرض چند هفته هزار لیبره دریافت کرد که قسمت عمده‌ی آن را اعانات یک تا شش پنی‌ای تشکیل می‌داد. فقط در یک نوبت ایرلندی‌های آمریکا ۴/۰۰۰ لیبره و فقیرترین فقرای ایرلند، مهاجرین نیوزلاند، بیش از ۲۴۰ لیبره برای آن‌ها فرستادند. و این فقط حرکتی یک روزه نبود. در ۱۸۷۴ صندوق اعانات زندانیان سیاسی ایرلند باز هم ۴۲۵ لیبره دریافت کرد. مجموع اعانات از ۱۰/۰۰۰ لیبره تجاوز می‌کند. بالاخره در ۱۸۷۴ تعدادی از فنیان‌ها یک کشتی اجاره کردند و عده‌ای از رفقای خود را که هنوز در استرالیا مانده بودند، آوردند.

در فرانسه مبلغ همه‌ی کمک‌ها به محکومان کمون از ۸/۰۰۰ لیبره تجاوز نمی‌کند. تعداد محکومان ایرلند چند صد نفر بود، محکومان ورسای را باید هزار هزار شمرد.

برای محکومان تبعیدی هیچ‌کاری صورت نگرفته است. گریپوها، لوئی بلان‌ها و شرکا که بدون وکالت و بدون هیچ‌گونه نظارتی حق جمع‌آوری اعانات و توزیع آن‌ها را به‌دلخواه غصب کرده‌اند؛ با این کار، خود را به‌قیم خانواده‌های کسانی تبدیل کرده‌اند که به آن‌ها خیانت نموده‌اند. آن‌ها حاضر نشده‌اند برای محکومان یعنی به‌محتاج‌ترین کسانی که در فاصله‌ی ۶/۰۰۰ لیگی از فرانسه بدون درآمد و بدون امکان کار تحلیل می‌روند، چیزی بفرستند.

کارگران می‌فهمید، شما که آزادی؟ شما حالا می‌دانید که کل وضعیت چگونه است و این‌ها چه آدم‌هائی هستند. شکست‌خورده‌ها را نه یک روز بلکه در هر ساعت به‌یاد داشته باشید. زنان، شما که فداکاریتان هم‌چنان برجاست و این روحیه آن‌ها را بالا می‌برد، بگذارید احتضار زندانیان مانند کابوسی مداوم شما را دنبال کند. بگذارید کارگران همه‌ی کارگاه‌ها هر هفته قدری از دست‌مزدشان را کنار بگذارند. بگذارید اعانات دیگر به‌کمیت‌ی ورسای ارسال نشود، بلکه در دست‌های قابل اعتماد قرار گیرد. بگذارید حزب سوسیالیست اصول هم‌بستگی انترناسیونالیستی و قدرت خود را با نجات کسانی که برای آن از پا درآمده‌اند، ثابت کند.

توضیحات نویسنده

۱- پیتری، رئیس پلیس این را تأیید می‌کند: «مسلم است که در آن روز انقلاب کاملاً می‌توانست موفق شود، زیرا جمعیتی که در ۹ اوت ارگان قانون‌گذاری را محاصره کرده بود از عناصری شبیه آن‌هائی تشکیل می‌شد که در ۴ سپتامبر پیروز شدند». تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، صفحه ۲۵۳ (متن فرانسه).

۲- در همین‌جا باید تصریح کنم که من بنا را بر مطالب موجود: تحقیقات مجلس، خاطرات، گزارش‌ها و تاریخ‌ها قرار می‌دهم و به‌طرف‌های خود هیچ عمل یا سخنی نسبت نمی‌دهم که مورد تأیید خود آن‌ها، اسناد و مدارک یا دوستان‌شان نباشد. وقتی می‌گویم تی‌یر گفت، تی‌یر می‌دانست؛ یعنی تی‌یر گفته است و من دیده‌ام: صفحه ۶، یا من می‌دانستم: صفحه ۱۱. تحقیق در مورد حکومت دفاع ملی، جلد اول (متن فرانسه). همین ترتیب در مورد اعمال و گفتار کلیه مقامات و شخصیت‌هائی که از آن‌ها سخن می‌گویم، رعایت می‌شود.

۳- نگاه کنید به شهادت مارکی دُ تالهوئه، گزارش‌گر کمیسیون مسئول بررسی خبر معروفی که موجب تسریع رأی برای جنگ شد. تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۱۲۱-۱۲۴.

۴- گزارش ۲۱ اکتبر میلی‌یر.

۵- ولی این مانع از آن نشد که او در جریان جنگ کریمه مأموریتی مخفی را بپذیرد. او از طرف ناپلئون سوم مأموریت داشت تا به انگلیسی‌ها پیش‌نهاد کند تا با محدود کردن جنگ به دفاع از قسطنطنیه، پشت ترکیه را خالی کند.

۶- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، ژول برام، جلد ۱، ص ۲۰۱.

۷- همان‌جا، جلد ۲، ص ۱۹۴.

۸- همان‌جا، ص ۳۱۳.

۹- همان‌جا، جلد ۱، ص ۳۳۰.

۱۰- ژول فاور در گزارش رسمی خود، برای تبرئه‌ی حکومت، از به‌عهده گرفتن مسئولیت این مأموریت غافل نماند و نوشت که این کار را بدون اطلاع همکارانش انجام داده است.

۱۱- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، گرنیه پاتر، جلد ۱، ص ۴۴۵.

۱۲- «مدام در مقابل مردم مضطربی که مصرانه می‌پرسیدند چه خبر است، نظر حکومت چیست و به چه کاری مشغول است، ما مجبور به صحنه‌سازی بودیم و می‌گفتیم که حکومت حداکثر کوشش خود را به عمل می‌آورد، تمام هم خود را مصروف دفاع کرده است، سرکردگان ارتش بسیار فداکارند و با حرارت کار می‌کنند... ما می‌گفتیم، بدون آن که بدانیم و به آن باور داشته باشیم. ما هیچ نمی‌دانستیم». تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، گرنیه پاتر، جلد ۱، ص ۳۷۵.

۱۳- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، ژول فری. او حتی آتش‌بس را «غرامت» نامید.

۱۴- همان‌جا، جلد اول، ص ۴۳۲.

۱۵- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد اول، ص ۳۹۵. شهادت این ابله طبق معمول ساده‌لوحانه و درعین حال قاطع است.

۱۶- «ما به گاردهای ملی گفتیم که بلانکی و بلورن شهرداری مرکزی را اشغال کرده‌اند و به این ترتیب توانستیم ۴۰/۰۰۰ نفر را بسیج کنیم. این دو نام تأثیر همیشگی خود را برجا گذاشتند». تحقیق در مورد هیبرهم مارس، انتشارات آرا، جلد ۲، ص ۱۵۷. «اگر نام بلانکی به میان آورده نمی‌شد، انتخاباتی که در پوستر دُریان و شولشه اعلام شده بود، روز بعد صورت می‌گرفت». تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، ژول فری، جلد اول، ص ۴۳۱-۳۹۶.

۱۷- نگاه کنید به اظهارات دوریان، تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۵۲۸-۵۲۷.

۱۸- او پیش‌نهاد کرد به هرکس که شاه پروس را به قتل برساند و سرپرستی سلاح آتش‌زنه‌ای را که می‌بایست ارتش آلمان را برشته کند به عهده بگیرد، یک تفنگ افتخار هدیه شود.

۱۹- تحقیق در مورد هیبرهم مارس، ژول فاور، جلد ۲، ص ۴۲.

۲۰- حتی فیلیکس پیا هم بازداشت شد. او توانست راهی برای بیرون آمدن از زندان پیدا کند. در نامه‌ای به مانوئل آراگو نوشت: «جای بسی تأسف است که من زندانی شما باشم. شما باید وکیل مدافع من می‌بودید». او را آزاد کردند.

۲۱- لفلو، وزیر جنگ، که طبعاً همه چیز را دست‌کم می‌گیرد، می‌گوید: «این امر هنگام انجام عملیات محاصره‌ی پروسی‌ها ۳۳۰/۰۰۰ تا ۳۴/۰۰۰ نفر آماده برای ما باقی گذاشت».

۲۲- پیوست I:

کمیته‌ی مرکزی نامه‌ی زیر را که از فرماندهی کل توپخانه به ژنرال سوژن است، در دبیرخانه‌ی جنگ پیدا کرد؛ و روزنامه‌ی رسمی کمون هم در ۵ آوریل آن را منتشر نمود.

پاریس، دوازدهم دسامبر ۱۸۷۰

سوزن عزیزم،

من در میان سربازان جوان فارسی هتلِ مورد سفارش شما را پیدا نکردم و فقط به شرفی به نام هیل برفوردم. آیا این همان فرد مورد نظر شماست؟

صداقتاً تمایل نمودم به من بگوئید؛ من آن را انجام نخواهم داد. من او را به ستاد نمودم مملوق می‌کنم که از فرط بی‌کاری موصله‌اش سرخواهد رفت، یا این‌که او را به مونس‌والیریان می‌فرستم که از پاریس کم‌تر در معرض خطر است (این برای والدین‌اش)؛ در آن‌جا باید به روش آقای نوئل با توپ به‌هوا شلیک کند. بازکن - البته دهانت را. ارادتمند.

گیو

نوئل مذکور در آن زمان بر مونس‌والیریان فرماندهی می‌کرد.

۲۳- تحقیق در مورد هیپرهیم مارس، کرسن، جلد ۲، ص ۳۵.

۲۴- ژول سیمون، فاطرات ۴ سپتامبر. این عیناً عبارت اوست.

۲۵- تحقیق در مورد هیپرهیم مارس، ژول فاور، جلد ۲، ص ۴۳.

۲۶- پس از فاجعه‌ی اورلئان که ارتش ما را به دو قسمت تقسیم کرد، نوشت: «ارتش لوار به‌هیچ‌وجه از بین نرفته است، بلکه به‌دو ارتش هم‌آورد تقسیم شده است».

۲۷- آن‌ها از تهیه صورت‌جلسه هم خودداری کردند تا حتی از داشتن ظاهر یک شهرداری هم اجتناب کنند. تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، ژول فری، جلد ۱، ص ۴۰۶. ده نفری از این مردان دلیر با چند معاون شهردار در شهرداری ناحیه سوم دیدار کردند. آن‌ها تمام تلاش خود را به‌یافتن کسی برای جانشینی تروشو منحصر کردند. یکی از آن‌ها، گُربن، گفته است (تحقیق در مورد هیپرهیم مارس، جلد ۲، ص ۶۱۳): «هرقدر هم که آن‌ها از اداره امور توسط حکومت دفاع ناخرسند بودند، نمی‌خواستند در انتظار جهانیان این حکومت را واژگون یا تضعیف نمایند».

۲۸- این پوستر توسط تریلن و وله تهیه شده بود.

۲۹- این‌ها گفتند: «ببینید، چه مسؤلیت سهمگینی به‌گردن ما بود، اگر هم‌چنان رضایت می‌دادیم آلت فعل سیاستی بمانیم که مصالح فرانسه و جمهوری آن را محکوم کرده بود».

۳۰- به‌صورت‌جلسات «حکومت دفاع» نگاه کنید که مسلماً قسمت عمده‌ی آن توسط درنو، داماد گارنیه‌پاژ تنظیم شده است.

۳۱- تحقیق در مورد هیپرهیم مارس، جلد ۳، ص ۲۰.

۳۲- نگاه کنید به صورت جلسات «حکومت دفاع».

۳۳- چه کسی به دلیری گاردهای ملی شهادت می‌دهد؟ خود افسران مافوق. نگاه کنید به *تفقیقات* در مورد ۴ سپتامبر، شهادت لفلو، *آدمیرال پُتوان*، *کلنل لامیر*، و *تروئسو* که از تریبون صحبت می‌کنند: «اگر بیم آن را نمی‌دادم که سخنم خارج از موضوع جلوه کند، می‌توانستم گاردهای ملی بی‌تجربه را نشان دهم که تا تنگ غروب با نیروی سربازان کهنه‌کار در زیر آتش سهمگین به گرفتن و بازگرفتن ارتفاعات رها شده مشغول بودند. برای تأمین عقب‌نشینی سربازانی که در مرکز درگیر بودند، لازم بود این مواضع به هر قیمتی حفظ می‌شد. من این را به آن‌ها گفته بودم و آن‌ها بدون تردید خود را قربانی می‌کردند».

۳۴- سپاه *وینوا* که *مُنترتو* را تسخیر کرد، پنج هنگ و یک گردان پیاده، نوزده گردان متحرک و پنج هنگ گارد ملی داشت. سپاه *ژنرال بلَمَر* که *بوزنوال* را گرفت، پنج هنگ صف، هفده گردان متحرک و هشت هنگ گارد ملی داشت.

۳۵- یک کلنل پیاده نظام که از این قضیه خیلی دلخور شده بود گفت: «باید کمی گارد ملی را پراکنده کرد و از تراکم آن‌ها کاست» [*écraouiller un peu la garde nationale*]. چون خودشان این را می‌خواهند». *تفقیق* در مورد ۴ سپتامبر. *کلنل شاپه*، *جلد ۲*، ص ۲۸۱.

۳۶- او محض اطمینان خاطر به آن‌ها گفت که: «از شامگاه ۴ سپتامبر اعلام کرده بود که تلاش برای برقراری محاصره از سوی ارتش پروس دیوانگی خواهد بود». *تفقیق* در مورد ۴ سپتامبر، *کُربُن*، *جلد ۴*، ص ۳۸۹.

۳۷- او این کلام ژروئیتیسیم کامل را به زبان آورده بود که: تن دادن به گرسنگی؛ مُردن است، نه تسلیم شدن. *ژول سیمون*، *فاطرات ۴ سپتامبر*، ص ۲۹۹.

۳۸- شهادت *ژنرال سومیر*، *تفقیق* در مورد ۴ سپتامبر، *جلد ۲*، ص ۲۱۵.

۳۹- چه فضیحتی! ۱۷۵/۰۰۰ نفر مدعی که یک نفر به تنهایی آن‌ها را بازی داده است! در جنگ‌های هفت ساله، در *مدین در وستفالی*، وقتی *ژنرال مِرانتری* آماد تسلیم شد ۱/۵۰۰ نفر که توسط یک سرجوخه به خود آمده بودند، از تسلیم سرباز زدند، به زور راه خود را باز کردند و به ارتش *کنت کلرمون* ملحق شدند.

۴۰- *تفقیق* در مورد ۴ سپتامبر، *آرنود کُریپِر*، *جلد ۲*، ص ۳۲۰-۳۲۱.

۴۱- «من از ورسای برمی‌گردم. من با آقای *بیسمارک* به توافق رسیده‌ام که شرافتاً آتش باید متوقف شود». فرمان ارسالی از طرف *ژول فاوور* در تاریخ ۲۷ ساعت ۷ شب. *وینوا*، *آتش‌بس و کمون*، ص ۶۷.

۴۲- حکمی که پانزده نفر را قربانی و بیست و چهار نفر را معاف کرد.

۴۳- آرنو، آوآزی، بسله، بلانکی، دمه، دُرر، دویا، دوین، دوران، دووال، اُد، فُلت، فرانکیل، گامبون، گوپیل، گرانژه، آمبر، ژاکلار، ژارنیگون، لاکومبر، لاگر، لانژوان، لفرانسبه، لورده، لونگه، ماکدونیل، من، میه، مینه، اوده، پندی، پیا، رانویه، ره، رویه، سیرایه، تیسز، تولن، تریدون، ویان، ول، وارلن. زیر نام کسانی که برای عضویت کمون انتخاب شدند، خط کشیده شده است.

۴۴- او [میلییر] که در وانژور جای گُمبا را گرفته بود، با سند و مدرک ثابت کرد که ژول فاور سال‌ها مرتکب جرائم جعل سند، دو همسری و دست بردن در اوراق ثبت احوال شخصیه شده است.

۴۵- شانزده کاندیدای کوردوری از ۶۵/۰۰۰ تا ۲۲/۰۰۰ رأی به‌دست آوردند. تریدون ۶۵/۷۰۷ و دووال ۲۲/۴۹۹.

۴۶- که به‌علاوه توسط مارک دوفرِس در تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۴، ص ۴۲۸، بازشماری شده است.

۴۷- کلوزره، افسر سابق که در ۱۸۴۸ به‌خاطر رفتار غیورانه‌اش مدال گرفته بود، در مجله‌ی فریزرِ مارس ۱۸۷۳ نوشت: «متاسفانه من در آن نبرد شوم خیلی انرژی به‌خرج دادم». او که به‌دفعتر عربی وابسته بود، کمیسیون خود را به‌دنبال جنگ کریمه انداخت و چون نتوانست در اروپا نقشی بازی کند، مدت کوتاهی درگیر جنگ داخلی آمریکا شد و سپس به‌نیویورک رفت و در آن‌جا با قلم خود مبارزه کرد. او که از سوی بورژوازی هر دو دنیا درست درک نشده بود، دوباره به‌سیاست پرداخت، ولی از جهت مخالف. خود را در اختیار شورشیان ایرلند قرار داد. در ایرلند پیاده شد، آن‌ها را به‌قیام تشویق کرد و در یک شب زیبا بدون اطلاع ترک‌شان کرد. انترناسیونال نوزاد هم آمدن این ژنرال قدرتمند و پیش‌نهاد خدمت‌اش را دید. او در زمین انتشار اعلامیه و جزوه کار زیادی کرد. سعی کرد به‌کارگران القا کند که او شمشیر و سپر سوسیالیسم است. به‌فرزندان کشتارهای ژوئن گفت: «یا ما یا هیچ». از آن‌جا که حکومت ۴ سپتامبر هم نتوانست قدر نبوغ او را بداند، گامبتا را پروسی خواند و توانست خود را به‌عنوان نماینده کوردوری به‌لیون بفرستد و وارلن که مدتی طولانی فریب او را خورد، معرف او به‌انجمن بود. او به‌شورای لیون پیش‌نهاد تشکیل ارتشی از داوطلبان را داد که در کنار ارتش دست به‌عملیات بزند.

۴۸- محلات کارگری لیون.

۴۹- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۵۶۰.

۵۰- این ژو کرمیو با اسقف اعظم اولترامونتینیست گیلبر (که بعداً اسقف اعظم پاریس شد) در کاخ اسقفی‌اش در شهر تور زندگی می‌کرد، هرروز سر میز غذا می‌خورد و در عوض خدماتی جزئی را که روحانیون می‌خواستند برای گیلبر انجام می‌داد.

۵۱- نگاه کنید به‌مطلب بالا.

۵۲- تحقیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۵۶۱.

۵۳- دورل دُکالادین، اولین ارتش لوار، ص ۹۳.

۵۴- دُفرسینه، بنگ در شهرستان‌ها، ص ۸۶-۸۷.

۵۵- همان‌جا، ص ۹۱.

۵۶- در تاریخ یازدهم نوامبر نماینده مسئول به‌دورل تلگراف کرد: «ما تمام اقداماتی را که شما برای سربازان در اطراف اورلئان انجام داده‌اید، کاملاً تأیید می‌کنیم... دستورات لازم را دریافت خواهید کرد. درعین حال هوشیاری خود را در پیش‌بینی عودت دشمن به‌موضع تهاجمی مضاعف کنید». دورل دُپالادین، ص ۱۲۰. به‌این ترتیب، هیئت نمایندگی بدون آن که حرفی از حمله بزند، فقط به‌دفاع فکر می‌کرد.

۵۷- گامبتا در تحقیق درمورد ۴ سپتامبر گفته است: «فقط وقتی که هیچ چاره‌ای برای‌شان نماند، تصمیم به‌عمل گرفتند». این اعتراف از جانب او با ارزش است.

۵۸- خیلی جالب است که می‌شنویم دورل، تروشو را استهزا می‌کند، بدون آن که متوجه باشد خودش هم درست به‌همان اندازه مضحک است. در شهادت خود (تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۲۰۱) می‌گوید: «من نه طرحی دادم و نه وصیت‌نامه‌ای در دفتر یک وکیل گذاشتم، بلکه به‌نوشتن نامه برای اسقف اورلئان اکتفا کردم: عالی‌جناب، ارتش لوار امروز حرکت می‌کند تا به‌ارتش ژنرال دوکرو برسد. عالی‌جناب برای نجات فرانسه دعا کنید».

۵۹- و چه نام دیگری شایسته‌ی ژنرالی بود که پُست خود را در میدان رها کرد تا به‌مذاکره با حاکمی بپردازد که فرانسه اخراج‌اش کرده بود؟

۶۰- رُلان، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۴۵۶.

۶۱- همان‌جا، رُلان، جلد ۴، ص ۳۹۸.

۶۲- اگر حرف ژنرال باور را قبول کنیم که نامه را دیده است، هیئت نمایندگی تور در ۲۴ اکتبر به‌طور غیررسمی با همسر امپراتور تماس گرفت و بعد به‌شمارژنه‌دبیر در لندن دستور داد تا به‌خاطر میهن‌پرستی‌ای که در کنارنیامدن با بیسمارک (که او را هم مانند بازن دست انداخته بود) نشان داد، از او تشکر کند. نگاه کنید به‌تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۴، ص ۲۵۳.

۶۳- آدمیرال ژرگیبری، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۳، ص ۲۹۷.

۶۴- ناحیه سوم: /، ژنتال؛ ناحیه چهارم: آلرن؛ ناحیه پنجم: مانه؛ ناحیه ششم: و. فرنتیه؛ ناحیه هفتم: بُدو؛ ناحیه هشتم: مُرتل؛ ناحیه نهم: مایه؛ ناحیه دهم: آرنو؛ ناحیه یازدهم: پیکنیل؛ ناحیه دوازدهم: اُدوانو؛ ناحیه سیزدهم: سُنسیال؛

ناحیه چهاردهم: یکوستا؛ ناحیه پانزدهم: ماسون؛ ناحیه شانزدهم: تبه؛ ناحیه هفدهم: ویر؛ ناحیه هیجدهم: ترویبه؛ ناحیه نوزدهم: لاگارد؛ ناحیه بیستم: بُنی. کورتنی رئیس ماند و رامل دبیر.

۶۵- وینوا، آتش بس و کمون، ص ۱۲۸.

۶۶- مرتجعین گفته‌اند که این ترس بی‌اساس بود و توپ‌ها از دسترس پروسی‌ها دور بود. این حرف کاملاً نادرست است و حتی ستادکل از غافل‌گیری بیمناک بود. نگاه کنید به مَرْتَمَار، رئیس ستاد کل، تفهیق در مورد ۴ سپتامبر، جلد ۲، ص ۳۴۴.

۶۷- کلنل لاوینی، تفهیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۴۶۷.

۶۸- «اولین توپ‌ها با خبر ورود پروسی‌ها به پاریس ضبط و منتقل شدند. و، آقایان مرا باور کنید، این توپ‌ها توسط شهروندانی تحت امر، گاردهای ملی پسی و اُتوی، برده شدند؛ و از کجا ضبط شدند؟ از رانلاگ». ژول فری، تفهیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۶۳.

۶۹- آلووان، بوی، فرونتیه، بورسیه، داوید، بوئیسون، آرون، گریتر، تسییه، رامل، بادوا، آرنولد، پیکونیل، آدوانو، ماسون، ویر، لاگارد، لاروک، پرژره، پوشن، لاواله، فلوری، مایژورنال، کوتو، کاداز، گاستو، دوتیل، متیه، مونت. در این سند فقط نام ده نفر از کسانی که در تاریخ پانزدهم انتخاب شدند، آمده است. هیئت‌های گوناگون، ممتنعین و اعضای غیرقانونی تقریباً بیست نام جدید ارائه کرده بودند.

۷۰- رُزه دوتِر، رئیس ستاد دورل شنید که در همه‌ی بخش‌های گارد ملی گفته می‌شد که: «اگر برای کودتا کردن نیست، پس چرا مردی چنین نیرومند را در رأس گارد ملی قرار می‌دهند؟» تفهیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲.

۷۱- گارد ملی هریک از بیست ناحیه به‌صورت یک لژیون جداگانه درآمد.

۷۲- آرنولد، پرژره، بوی، کاستیون، شوپیر، شوتو، کورتنی، دوتیل، بلوری، فرونتیه، فورتونه، لاگر، فلاگارد، لاواله، مایژورنال، متیه، اوستن، پیکونیل، پاندی، پرودوم، وارلن، ورله، وبار. بسیاری از این نام‌ها، یعنی نام آن نمایندگان که در تاریخ سوم مارس انتخاب شدند، جدید بودند. از سوی دیگر، نام‌های بسیاری که در اعلامیه تاریخ ۲۸ فوریه آمده بود، در این جا نیست؛ زیرا فقط کسانی که پلاکارد را امضا کردند، در جلسه حاضر بودند.

۷۳- او جرأت کرد از تریبون بگوید که در تاریخ سوم فقط برای این برگشت «که پاریس را از هرگونه تلاش عوام‌فریبانه نجات دهد».

۷۴- فرمانداری رن این اعلان حکومت را منتشر کرد: «قیامی تبه‌کارانه در حال شکل‌گیری است. من نیروهائی را می‌فرستم تا با پیوستن به گاردهای ملی شریف پاریس و سایر سربازان منظمی که هنوز در آن جا مستقرند، این تلاش پلید را سرکوب کنند؛ امیدوارم که این کار انجام شود».

۷۵- ژول فری که در پاریس مانده بود در ۵ مارس به حکومت تلگراف کرد: «علی‌رغم گزارش‌های شوم، یک‌شنبه در پاریس هرگز این قدر آرام نبوده است. اهالی به لذت بردن از آفتاب و تفریح مشغول‌اند، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. من دیگر به‌خطر باور ندارم».

۷۶- ژول فاور نوشت: «رأی مجلس در پاریس با ناخرسندی بسیار روبرو شد. نه تنها متعصب‌ها و فعالین سیاسی، بلکه تمام طبقات اهالی خود را در این ناخرسندی متفق‌القول جلوه می‌دادند. همه آن را نوعی دهن‌کجی و تهدید می‌دیدند. همه‌جا این حرف تکرار می‌شد که این پرده‌ی اول کودتای سلطنت‌طلبان است؛ که مجلس برای انتخاب یک شاه آماده شده است، و با علم به‌بیزاری عمومی از این کار سعی دارد آن را دور از چشم کسانی انجام دهد که ممکن است با آن مخالفت کنند».

۷۷- این کمیته‌ای است که خیلی‌ها آن را به‌جای کمیته‌ی مرکزی می‌گرفتند.

۷۸- بعضی از معامله‌گران بورس با این باور که یک درگیری شش هفته‌ای تکان تازه‌ای به‌معاملات آن‌ها می‌دهد، می‌گفتند «روزگار ناخوش‌آیندی را می‌گذرانیم، اگر یه ۵۰/۰۰۰ نفری قربانی شوند، بعد از آن افق باز و تجارت احیا می‌شود». تی‌یر، تحقیق درمورد ۴ سپتامبر، جلد ۱، ص ۹.

۷۹- تی‌یر، تحقیق درمورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۱۱.

۸۰- شب هنگام، دورِ چهل نفر از معتمدترین‌ها را جمع کرد و پرسید که آیا گردان‌های آن‌ها می‌توانند حرکت کنند؟ همگی گفتند که روی گردان‌های آن‌ها نباید حساب کرد. تحقیق درمورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۴۳۵، ۴۵۶.

۸۱- این تعدادِ توپ‌هائی است که تی‌یر در تحقیق در مورد هیبرهم مارس گزارش داده است.

۸۲- این فرمان که سربازان را موظف می‌کرد به‌میان گاردهای حرکت کنند، توسط یک کاپیتان با مداد نوشته شده بود. لُگنت آن را بدون تغییر یک کلمه با مرکب رونویسی کرد. دادگاه نظامی این را انکار کرده بود تا به‌این ژنرالی را که چنان بزدلانه مُرد، افتخار به‌بخشد.

۸۳- تی‌یر می‌گوید پانصد تا ششصد؛ ژول فری می‌گوید گردانی چهارده نفره. تحقیق درمورد هیبرهم مارس.

۸۴- تی‌یر در تحقیق در مورد هیبرهم مارس ابتدا می‌گوید: «ما گذاشتیم پیش بروند»؛ و بعد بیست سطر پائین‌تر: «ما آن‌ها را عقب راندیم». لیلو ترسی را که شورا به‌آن دچار شده بود، پنهان نکرد: «این لحظه به‌نظر من حساس آمد. و من گفتم «کار ما ساخته است؛ ما را خواهند برد». به‌واقع کافی بود که گردان‌ها به‌داخل کاخ قدم می‌گذاشتند و ما همگی تا آخرین نفر گیر می‌افتادیم. ولی سه گردان رفتند، بدون آن‌که چیزی بگویند.». جلد ۲، ص ۱۰.

۸۵- گزارش در مورد هیبرهم مارس می‌گفت که: «بعد از ظهر، کمیته در تصرف همه‌ی ادارات تردید نکرد». اگر این دروغی نباشد برای لاپوشانی رمیدن و ترس تی‌یر؛ یکی از فاحش‌ترین دلایل برجهل این گزارش است، چراکه تظاهرات ۲۴ فوریه را به‌فرمانی از جانب کمیته‌ی مرکزی نسبت می‌دهد.

۸۶ نگاه کنید به پیوست II؛ تفصیل اقدامات کمیته‌ی مرکزی در این روز به روایت یکی از اعضای آن:

نقش کمیته‌ی مرکزی در طی روز ۱۸ مارس (مستخرج از روایت یک عضو کمیته‌ی مرکزی برای مؤلف).
من به‌شما خاطر نشان می‌کنم که اعضای کمیته حدود ساعت سه‌ونیم صبح هفدهم به‌هیچ‌دهم از هم جدا شده بودند. پیش از ختم جلسه تصمیم گرفته شده بود که جلسه‌ی روز بعد در ساعت یازده شب در مدرسه‌ای در خیابان بافوا که به‌همین منظور اختصاص داشت، تشکیل شود.
علی‌رغم دیری وقت هیچ‌چیز از حرکاتی که حکومت در نظر گرفته بود، درز نکرده بود. کمیته که تازه تشکیل شده بود تا صرفاً به بررسی اختیارات خود و تعیین کمیسیون‌ها بپردازد، هیچ اطلاعاتی در دست نداشت تا بتواند به این نتیجه برسد که خطر نزدیک است. کمیسیون نظامی‌اش هنوز آغاز به کار نکرده بود. این کمیسیون فقط اسناد، یادداشت‌ها و صورت‌جلسه‌های کمیسیون قبلی را در اختیار گرفته بود و دیگر هیچ.

شما می‌دانید که صبح ۱۸ مارس پاریس چگونه بیدار شد. اعضای کمیته‌ی مرکزی از طریق شایعات عمومی و پوستره‌های رسمی از جریان وقایع آن شب مطلع شدند. بنوبه‌ی خودم، من حدود ساعت هشت از خواب برخاستم، با شتاب لباس پوشیدم و با عبور از میدان باستیل که توسط گارد پاریس اشغال شده بود، به خیابان بافوا رفتم. هنوز کاملاً وارد خیابان رکت نشده بودم که دیدم مردم دارند سازمان‌دهی دفاع را آغاز می‌کنند. برپائی یک باریکاد سر خیابان نُودلت داشت شروع می‌شد. اندکی بالاتر، علی‌رغم آن که من موقعیت خود را به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی اعلام کردم، مانع عبورم شدند. من مجبور شدم از خیابان سارون و فوبور بالا بروم و در جهت خیابان سن برنار برگردم. در خیابان فوبور سن‌انتوان هنوز کاری صورت نمی‌گرفت، ولی جنب و جوش زیاد بود. بالاخره، من در ساعت ده‌ونیم به خیابان بافوا رسیدم که از هر دو سر باریکادبندی شده بود و فقط یک دهانه برای عبور توپ‌هائی در نظر گرفته شده بود که در محوطه‌ی باز آن خیابان قرار داشتند؛ و یکی یکی به باریکادهای در حال برپائی برده می‌شدند.

سرانجام، گرچه با دشواری، اما موفق شدم که وارد اطاق مدرسه‌ای شوم که تعدادی از همکارانم در آن جمع شده بودند. شهروندان آسی، پُردم، روسو، گوئییه، کولت، ژرم، بوئی، و فوژره در آنجا بودند. درست هم‌زمان با ورود من داشتند یک سرگرد ستاد را که در خیابان سن‌مور دست‌گیر شده بود، به‌داخل می‌آوردند. او را تفتیش کردند. بعد یک ژاندارم را آوردند؛ ولی تنها مدارکی که نزد او پیدا شد، ابلاغ‌هائی بود که به یکی از شهرداری‌ها صورت گرفته بود. X مراقب این کار بود و نوعی زندان در حیاط ایجاد کرده بود. [برای خودداری از ذکر نام شخص از حرف لاتین X استفاده شده است. م] من هم‌چنین عبور یک دسته‌ی پانزده نفری نظامی و غیرنظامی را دیدم که توسط مردم دست‌گیر شده بودند. در همین زمان شنیدم که برژره که روز پیش به ریاست لژیون مومارتر انتخاب شده بود، برای به‌عهده گرفتن فرماندهی به آنجا اعزام شده است. وارلن که بلافاصله بعد از من وارد شد، دوباره بیرون رفته بود تا دفاع باتینیول را سازمان بدهد. آرنول هم لحظه‌ای خودش را نشان داد و رفت تا در رأس گردان خود قرار گیرد. کمیته، شهروندان اُدونو، فِرا و بیوره را هم به‌اعضای خود افزوده بود.

تا هنگام ظهر در انتظار این گذشت که وقایع چه مسیری را طی می‌کند و هیچ تصمیمی گرفته نشده بود. من از بعضی از همکارانم خواستم که X را مرخص کنیم. به‌خاطر بازجوئی‌های بیهوده‌ی او و رفت و آمدن به اطاق‌های دیگر برای مشاوره، اطلاقی که ما در اختیار داشتیم تا حدی پر شده بود از آدم‌هائی که هیچ ربطی به کمیته نداشتند. به‌محض آن که جا افتادیم، در جستجوی شهروندانی برآمدیم که تمایل به خدمت در ستاد کل را داشته باشند و ما را از وضعیت محلات مختلف مطلع کنند. تعداد زیادی اعلان آمادگی کردند. ما آن‌ها را به‌رسو فرستادیم تا به‌همکاران بگویند ساختن باریکادها را حتی‌الامکان تسریع کنند، گاردهای ملی را جمع کنند، فرماندهی آن را به‌عهده بگیرند و نقاطی را که باید ارتباطاتمان را در آنجا مستقر کنیم، مشخص نمایند.

از قاصدان ما فقط چهار نفر برگشتند. کسی را که به ناحیه بیستم فرستاده بودیم به ما اطلاع داد که نقطه‌ی تجمع در خیابان پاریس و *منیموتان* جلوی شهرداری جدید است. *وارلن* در گرد آوردن گاردهای ملی *باتینیول* با در دسر زیادی روبرو بود. یکی از اعضای ستاد، نیروهائی را در میدان *ترون* جمع کرده بود و به پادگان‌های *نویی* رفته بود؛ ولی سربازها درها را بسته و حالتی تهدیدآمیز به خود گرفته بودند. *برونو* همراه با *لیسبون* آماده می‌شدند تا به پادگان *شاتودو* تعرض کنند.

سایر گزارش‌ها در میان شگفتی ما حاکی از آن بود که این انتظار از کمیته می‌رود که فرمان بدهد. *دووال* در *پانتئون* مستقر شده بود و منتظر بود. *فالتو* یادداشتی به این مضمون برای ما فرستاد: «من پنج یا شش گردان در خیابان *سور* دارم. چه باید بکنم؟» *پندی* شهرداری ناحیه سوم را تصرف کرده بود و در حال جمع‌آوری گردان‌های وفادار به کمیته بود. به محض آن که این اطلاعات را به دست آوردیم، تصمیماتی برای حمله اتخاذ شد.

ضمن آن که این تصمیمات مورد بحث قرار داشت، *لولیه* آمده بود تا خود را در اختیار کمیته قرار دهد. کمیته فرمانی رسمی به او نداده بود و به همین اکتفا کرده بود که به او بگوید که همه‌ی نیروهای موجود برای گرفتن شهرداری مرکزی در حال گردآوری است.

برای اطمینان از انتقال فرمان‌ها، هر یک از افرادی که در آن زمان حاضر بودند - دیگری هم آمده بودند، ولی من نمی‌توانم بگویم چه کسانی - به عهده گرفتند که آن‌ها را به نقاط مشخص شده ببرند. به این ترتیب در ساعت سه کمیته متفرق شد و *آسی* و دو عضو دیگر را به عنوان کمیته‌ی فرعی دائمی در خیابان *بافرو* باقی گذاشت.

۸۷- *وینوا* این بی‌شرمی را دارد که در کتاب خود *آتش‌بس و کمون* بنویسد: «ژنرال نفرات‌اش را جمع کرد و شمشیر در دست، دلیرانه خود را در رأس سربازان‌اش قرار داد».

۸۸- ده روز بعد او در نامه‌ی احمقانه‌اش در *کنسپیتری* نوشت که همه‌ی کارها را او کرده است؛ شهرداری مرکزی، مرکز پلیس، میدان *واندوم*، *تویبری* و غیره را او گرفته است. و این نامه به عنوان یک منبع معتبر مورد رجوع گزارش در مورد هیجدهم مارس قرار گرفته است! از این پس من از ذکر اشتباهات فراوان این گزارش خودداری می‌کنم. این گزارش در واقع خلاصه‌ی جاهلانه و مغرضانه‌ای از دروغ‌ها، بی‌دقتی‌ها، و خصومت‌ورزی‌هاست که در این «تحقیق» جمع شده‌اند؛ و شکست‌خورده‌ها یا حتی کم‌ترین مخالفین، در آن جایی ندارند. این گزارش که به عنوان یک منبع تاریخی کاملاً نارساست، به خوبی به کار نشان دادن هوش و خلق و خوی بورژوازی فرانسه در این دوره می‌آید.

۸۹- *مِری*، *تفقیق در مورد هیجدهم مارس*، جلد ۲، ص ۲۰۰.

۹۰- *آسی*، *بیوره*، *فِرا*، *بابیک*، *مورو*، *دوپون*، *وارلن*، *بورسیه*، *مورتیه*، *گویه*، *لاوالیت*، *ژورد*، *روسو*، *لولیه*، *بلانشیه*، *گرولا*، *بارون*، *ژرسم*، *فابر*، *فوژره*. این‌ها اعضای حاضر در جلسه‌ی صبح بودند. کمیته بعداً نظر داد که نام تمام اعضا باید در انتشارات‌اش ذکر شود.

۹۱- صورت‌جلسه‌های اولین کمیته‌ی مرکزی مفقود شده است، ولی یکی از پی‌گیرترین اعضای آن جریان جلسات اصلی را از حافظه نقل و ثبت کرده است. ما این جزئیات را از یادداشت‌های او گرفته‌ایم که صحت آن‌ها توسط همکاران‌اش تأیید شده است. گفتن این امر زائد است که صورت‌جلسات منتشره در *پاری ژورنال* که مورد استفاده‌ی

مورخین مرتجع قرار گرفته است، ناقص، نادرست، افواهی و افشاگری‌های آن غیرموثق و اغلب تخیل خالص‌اند. مثلاً، آن‌ها ریاست تمام جلسات را به‌آسی می‌دهند و برای او نقش اصلی را قائل‌اند؛ زیرا در دوره‌ی امپراتوری به‌نحو بسیار نادرستی تصور می‌شد که او اعتصاب کُرزو را رهبری کرده است. آسی هرگز هیچ نفوذی در کمیته نداشت.

۹۲- این عبارت به‌مردک پاریس تعلق دارد که مردک ورسای آن را به‌عاریت گرفت و خود آن را تکمیل کرد.

۹۳- من نیازی به‌توجیه نقل قول‌های طولانی خود ندارم. پرولتر فرانسوی هرگز اجازه‌ی حرف زدن در کتاب‌های تاریخ را نداشته است. لاقل در روایت انقلابِ خودش باید این کار را بکند.

۹۴- این دو ژنرال به‌نهایت رسیدگی‌ای که در زندان به‌آن‌ها می‌شد، گواهی داده‌اند. نگاه کنید به‌تفقیق درمورد هیبرهم مارس. دو روز بعد صرفاً با قول شانزی که علیه پاریس اقدام نمی‌کند، کمیته‌ی مرکزی آن‌ها را آزاد کرد.

۹۵- دکتر کُنه، تفقیق درمورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۵۳۱.

۹۶- البته رادیکال‌ها در این کار یک مانور بناپارستی را دیده‌اند؛ آن‌ها نوشتند و از تریبون مجلس گفتند: «مدیر بناپارتیست بانک فرانسه انقلاب را نجات داد. کمیته‌ی مرکزی بدون میلیون‌ها پول تسلیم می‌شد». دو واقعیت به‌این حرف پاسخ می‌دهد: کمیته از تاریخ نوزدهم ۴/۶۰۰/۰۰۰ فرانک در وزارت دارائی داشت؛ در صندوق‌های شهرداری ۱/۲۰۰/۰۰۰ فرانک موجود بود؛ و در تاریخ ۲۱ مارس، عوارض ۵۰۰/۰۰۰ فرانک دیگر هم آورده بود.

۹۷- تجاوز چنان واضح بود که هیچ‌یک از بیست دادگاه نظامی‌ای که تمام جزئیات انقلاب ۱۸ مارس را کاپیدند، جرأت نکردند به‌قضیه میدان واندوم اشاره کنند.

۹۸- نام آن‌ها در روزنامه‌ی رسمی منتشر شد.

۹۹- اسامی کسانی که بیانیه‌ها و یادداشت‌های کمیته را امضا می‌کردند از این قرار است؛ ما سعی می‌کنیم املا‌ی صحیح این اسامی را بکار ببریم، زیرا اغلب حتی در روزنامه رسمی تا حد نام‌های فرضی تغییر کرده‌اند: آندینیو، آرنو، آرنولد، آسی، بابیک، بارون، برژره، بیوره، بوی، بورسیه، بلانشیه، کاستیونی، شوتو، دوپون، اود، فابر، فیرا، فلوری، فورتونه، فوژره، گودییه، ژرسم، گوپیه، گروویه، گرولار، ژوسلن، ژورد، لوالیت، لیسبون، لولیه، مالژورنال، مورو، مورتیه، پرودوم، رانویه، روتسکان، وارکن، ویار. علی‌رغم تصمیم کمیته، همه‌ی اعضای آن همیشه بیانیه‌ها را امضا نمی‌کردند؛ و بالاخره، بعضی از کسانی که در مذاکرات معینی شرکت داشتند، اصولاً هرگز امضا نکردند.

۱۰۰- این فرمان شب پیش صادر شده بود. خیانت دویسُن که از طرف لولیه به‌ریاست ستاد منصوب شده بود، مانع اجرای آن گردید.

۱۰۱- تیرار: «تمام دغدغه‌ی همکارانم این بود که آن قدر انتخابات را به‌تعویق بیندازیم تا به‌سوم آوریل برسیم. تفقیق درمورد هیبرهم آوریل، جلد ۲، ص ۳۴۰. وُرن: «به‌این ترتیب من و همکارانم هشت روز دیگر به‌چنگ آوردیم».

همان‌جا، ص ۳۷۹. ژ. فلور: «برای هشت روز ما تنها باریکادی بودیم که بین قیام و حکومت برپا شده بود». همان‌جا، ص ۳۸۵. دیمار: «من این را لازم می‌دانستم که در معرض خطر بمانیم تا به حکومت ورسای فرصت مسلح شدن بدهیم». همان‌جا، ص ۴۱۲.

۱۰۲- تیرار، تفتیق در مورد هیپره‌م مارس، جلد ۲، ص ۳۴۲.

۱۰۳- او بارها این تاکتیک بی‌بدیل دروغ‌گوئی را از سرگرفت که ما جریان پیش‌رفت آن را از نزدیک تعقیب خواهیم کرد. او در ۱۹ مارس گفت: «ارتش به تعداد ۴۰/۰۰۰ نفر در کمال نظم در ورسای متمرکز است». در آن‌جا ۲۳/۰۰۰ نفر (رقمی که خودش در تحقیق ارائه می‌کند) در حالت پراکندگی کامل وجود داشت. در ۲۰ مارس: «حکومت حتی با وجود تحریکات نمی‌خواست به یک مبارزه‌ی خونین دست یازد». در ۲۱ مارس: «ارتش به ۴۵/۰۰۰ نفر بالغ شده - قیام در نظر همه بی‌اعتبار گردیده است». در ۲۲ مارس: «جهت حمایت در مقابل آنارشی، گردان‌های متحرک از هرسو به حکومت تقدیم می‌شود». در تاریخ ۲۳ مارس، هنگامی که آراء در حال شمارش بود: «بخش قابل ملاحظه‌ای از اهالی و گاردهای ملی خواستار کمک شهرستان‌ها برای استقرار مجدد نظم شده‌اند».

۱۰۴- آن‌ها در اعلامیه خود گفتند: «از آن‌جا که کمون موقت لیون که از تأیید گاردهای ملی برخوردار بود، احساس می‌کند که دیگر از طرف آن‌ها پشتیبانی نمی‌شود، اعضای کمون خود را در مقابل انتخاب‌کنندگان خود مبری از هر تعهدی اعلام می‌کنند و همه‌ی اختیاراتی را که دریافت کرده‌اند، رها می‌کنند».

۱۰۵- برای نشان دادن هذیان‌گوئی بورژوازی هنگام صحبت کردن از کمون نقل پاره‌ای شواهد به‌طور کامل لازم است. چهار ماه بعد از این وقایع، فرماندار دوکرو، مخترع پل‌های معروف مارن، در مقابل کمیسیون تفتیق در مورد هیپره‌م مارس شهادت داد: «آن‌ها حرمت جسد او را ننگه‌نداشتند. سر او را بریدند. شب‌هنگام، گفتن‌اش هم کراهت‌آور است، یکی از کسانی که در قتل شرکت داشت و تحت محاکمه قرار گرفته بود، به کافه‌ای وارد شد و تکه‌هایی از جمجمه‌ی دُلسپه را به آن‌ها نشان داد و تکه‌هایی از همان جمجمه را زیر دندان‌های خود خرد کرد». دوکرو جرأت کرد اضافه کند: «این مرد دست‌گیر، محاکمه و تبرئه شده بود». خیال‌پردازی کراهت‌آوری که حتی رادیکال‌های سن‌تینین هم آن را تقبیح کرده‌اند.

۱۰۶- محلات مردمی ماری.

۱۰۷- این کناره‌گیری توسط وکلای یکی از متهمین در مقابل دادگاه نظامی فاش شد. کُنیه از بیم آن‌که این کار احتمالاً به‌عملی‌جوانانه تعبیر شود، مغز خود را متلاشی کرد.

۱۰۸- آدام، من، روشار، باره (ناحیه اول: لوور)؛ برله، لوازو-پانسون، تیرار، شئون (ناحیه دوم: بورس)؛ مورا (ناحیه سوم: تامپل)؛ لروا، روبینه (ناحیه ششم: لوگزامبورگ)؛ فری، ناست (ناحیه نهم: اپرا)؛ ماموتان، بوتیه (ناحیه شانزدهم: پسی).

۱۰۹- گوویل (ناحیه ششم: لوگزامبورگ)؛ لُفور (ناحیه هفتم: پاله-بوربون)؛ ران، پیران (ناحیه نهم: اپرا).

۱۱۰- دُمِه، آرنو، پَندی، دوپون (ناحیه سوم: تامپل)؛ آرنولد، لُفرانسه، کلیمان، ژرارَدن (ناحیه چهارم: شهرداری مرکزی)؛ ژرر، ژورد، تریدون، بلانشیه، لُدروا (ناحیه پنجم: پانتئون)؛ بسِلِه، وارکن (ناحیه ششم: لوگزامبورگ)؛ پاریزل، اورین، برویل (ناحیه هفتم: پالِه-بوربون)؛ رائل ریگو، ویان، آرنولد، آلیکس (ناحیه هشتم: شانزله-لیزه)؛ گامبون، فلیکس پیا، فورتونیه، شامپی، بابیک، راستول (ناحیه نهم: آنکلوسن-لوران)؛ مورتیه، آسی، دُلسکلوز، پروتو، اود، آوریال، وردور (ناحیه یازدهم: پوپانکور)؛ وارکن، گرسم، تانیز، فرونو (ناحیه دوازدهم: رویی)؛ لئو میه، دووال، شاردون، ترانکیل (ناحیه سیزدهم: گوبلن)؛ بیوره، مارتله، دُکان (ناحیه چهاردهم: اُبزرواتوار)؛ کلیمان، ول، لانترون (ناحیه پانزدهم: وُژیرار)؛ وارکن، کلیمان، ژیراردن، شالِن، مالون (ناحیه هفدهم: باتینیول)؛ بلانکی، تائیسز، دُزر، کلیمان، فیره، ونوری، گروسِه (ناحیه هیجدهم: مونمارتر)؛ اوده، پوژِه، دُلسکلوز، میو، اوستن، فلوران (ناحیه نوزدهم: بوت-شومون)؛ پرژرِه، رانویه، فلوران، بلانکی (ناحیه بیستم: مونیمونتان). بلانکی که به خاطر بیماری اش به جنوب فرانسه رفته بود، در همان جا دست گیر شد.

۱۱۱- نگاه کنید به پیوست III : در زیر نامه‌ی یکی از آن‌ها، ملین، دبیرکل وزارت دادگستری را می‌خوانید که در تاریخ سی‌ام مارس به رئیس شورای کمون نوشته شده است؛ وی بعداً به یکی از خشن‌ترین دشمنان این انقلاب تبدیل گردید.

شهر پاریس (ناحیه اول، شهرداری لوور) شهروند رئیس،

پس از این فستگی‌های طولانی، من دیگر قدرت مسمی کافی برای جدال در درون مجلس فودمان که قرار است مسائل بسیار مهمی را مورد بحث قرار دهد، ندارم. از شما می‌فروهم که استعفای من و امیدهای صمیمانه‌ام را برای آن‌که این مجلس بتواند جمهوری را تکلیف کند، بپذیرد.
شهروند رئیس، اساسات برادرانه‌ی مرا بپذیرید.

ژول ملین، سی‌ام مارس ۱۸۷۱

۱۱۲- ماکماهون با چشمک رایشافین و سِدان در آن‌جا ۱۷/۰۰۰ نفر را دید. تحقیق در مورد هیپرهیم مارس، جلد ۲، ص ۲۲.

۱۱۳- «به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم دوباره به‌بالن متوسل شویم! به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم دوباره به‌کبوترها برگردیم! به‌ورسای، اگر نمی‌خواهیم به‌سبوس خوردن بیفتیم!» و غیره - وانژور، سوم آوریل.

۱۱۴- این جزئیات که بخشی از آن‌ها در روزنامه‌های همان زمان منتشر شد، توسط چندین تن از رفقای دووال که ما از آن‌ها سؤال کردیم، تکمیل شده است. وینوا در کتاب ناقص، دروغ‌آمیز، ساده‌لوحانه و لاقیدانه‌ی خود جرأت کرد که بگوید: «شورشیان به‌ابتکار خود تفنگ‌های‌شان را انداختند و تسلیم شدند. مردی به‌نام دووال در درگیری کشته شد».

۱۱۵- «ژنرال-فرمانده‌ی شهرستان و دادستان کل که می‌دانستند من با کسی که در ناربون فرماندهی کمون را به‌عهده داشت، سی‌سال دوست بوده‌ام، آمدند تا مداخله‌ی من برای متقاعد کردن او به‌تسلیم را بخواهند. قرار شد که اگر من توفیق نیافتم فوراً تلگرافی برای ژنرال رُبینه بفرستم تا مقامات نظامی بتوانند متعاقباً دست به‌عمل بزنند. نصف شب

من تلگراف زدم... شما مرا نمی‌شناسید. به برکت نفوذ شخصی من بود که نظم در کرسن برجا ماند». نطق مارکو در مجلس در پاسخ به ریگواردی. جلسه بیست و هفتم ژانویه ۱۸۷۴.

۱۱۶- بارتیمی سن‌هیلیر، منشی تی‌یر به بارال دُمنتو که از امکان کشتار در زندان‌ها حرف زد، پاسخ داد: «گروگان‌ها! گروگان‌ها! ولی ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. چه باید می‌کردیم؟ خیلی برای آن‌ها بدتر می‌شد». تحقیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۲۷۱.

۱۱۷- بسله در کتاب خود *فاطرات من*، پاریس، ۱۸۷۳، می‌گوید: «موجودی نقد چهل و خرده‌ای میلیون بود». این «خرده‌ای» چیزی کم‌تر از ۲۰۳ میلیون نبود. آن‌ها با ارائه‌ی ارقام غیرواقعی به این مرد نیک او را فریب دادند. در شهادت خود و پیوست‌ها (*اِرِاتا*، تحقیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۳، ص ۴۳۸) دُلوک ارقام واقعی را داده است.

۱۱۸- این‌ها تمام دلائلی است که او توانست بیاورد، حتی در کتاب‌اش که در سوئیس نوشته شد؛ همان کشوری که پس از سقوط کمون شخصاً دُلوک به آن‌جا رفت تا او را جایبندازد. علاوه بر آن که زندگی‌اش تأمین شد، بعدها، یک قرار قضائی دریافت کرد مبنی بر این که دیگر هیچ تعقیبی علیه او صورت نخواهد گرفت.

۱۱۹- از ۴۰۰ توپ که در حین محاصره توسط پاریس ریخته شد، حکومت دفاع ملی با این بهانه که بقیه ناقص هستند، فقط ۴۰ عراده را پذیرفت. *وینوا*، *مناصر پاریس*، ص ۲۸۷.

۱۲۰- گاهی حتی به جعل. در روایت خود از نهم ترمیدور، او در دهان بارر می‌گذارد که به *بیلووارن* بگوید: «به روپس پییر حمله نکن»؛ و به واسطه‌ی این مطلب به درازگوئی در بزرگی قهرمان خود می‌پردازد. و حالا هم که از گزارش کورتوا نقل قول می‌کند، بی‌تردید به این امید است که کسی صحت این مطلب را بررسی نمی‌کند که او فقط گفت «حمله کن»، نه «حمله نکن».

۱۲۱- به نظر می‌رسد که شکافی در لیگ وجود داشت. رادیکال‌ها: بلوکه، گریبون و غیره این برخورد نیم‌بند را تأیید نمی‌کردند و از این لحاظ بعداً در مقابل کمیسیون تحقیق در مورد هیجدهم مارس به خود بالیدند؛ ولی در زمان کمون هیچ اعتراضی علنی‌ای به این پیام نکردند.

۱۲۲- هفتاد و سه کمون بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارند؛ ۱۰۸ کمون از ۱۰/۰۰۰ تا ۲۰/۰۰۰؛ ۳۰۹ کمون بین ۵/۰۰۰ تا ۱۰/۰۰۰؛ ۲۴۹ کمون بین ۴/۰۰۰ تا ۵/۰۰۰؛ و ۵۸۱ کمون بین ۳/۰۰۰ تا ۴/۰۰۰. بنابراین فقط ۱/۳۳۰ کمون واجد جمعیتی بیش‌تر از ۳/۰۰۰ نفر هستند و فقط ۸۰۰ کمون نوعی حیات سیاسی دارند.

۱۲۳- *وُرنیه*، *کلوزره*، *پیو*، *آندریو* (ناحیه اول: *لوور*)؛ *پوتیه*، *سرایه*، *دوران*، *ژوهانار* (ناحیه دوم: *بورس*)؛ *کوریه*، *وُزار* (ناحیه ششم: *لوگزامبورگ*)؛ *سیکار* (ناحیه هفتم: *پاله‌بوریون*)؛ *بریوسم* (ناحیه نهم: *ایرا*)؛ *فیلیپ*، *لونکلا* (ناحیه دوازدهم: *روی*)؛ *لونگه* (ناحیه شانزدهم: *پسی*)؛ *دویون* (ناحیه هفدهم: *باتینیول*)؛ *کلوزره*، *آرنولد* (ناحیه هیجدهم: *مونمارتر*)؛ *مُنوتی* *گاریالدی* (ناحیه نوزدهم: *بوت‌شومون*)؛ *ویار*، *ترنکه* (ناحیه بیستم: *مینمونتان*).

۱۲۴- پیوست IV :

در زیر نامه‌ای به‌نماینده‌ی مسئول جنگ:

شهروند،

مرا به‌فاطر نوشتن این سطور به‌فشید و این لطف را داشته باشید که تقاضائی را که از شما می‌کنم، مورد ملاحظه قرار دهید. من سه پسر در صفوف گارد ملی دارم - بزرگ‌ترین‌شان در گردان ۱۹۷، دومی در ۱۲۶ و سومی در ۹۷. فردم شفاً در گردان ۱۷۷ هستم.

ولی هنوز برای من یک پسر مانده است که از همه کوچک‌تر است. او بزودی شانزده ساله خواهد شد و با تمام وجود فوهران آن است که در یکی گردان‌ها (خرقی نمی‌کند که کدرم) به‌فدمت گرفته شود. زیرا او برای برادرانش و برای من قسم فورده است که سلاح بر فوهران داشت تا در مقابل آدم‌کشان و رسای از جمهوری جوانان دفاع کند. ما همگی پذیرفته‌ایم و سوگند یاد کرده‌ایم که اگر هریک از ما در اثر گلوله‌های برادرکشان دشمنانمان از پا در بیائیم، انتقام او را بگیریم.

شهروند، پس آفرین پسر مرا هم بگیرد. من با تمام وجود او را به‌سرزمین پدري و جمهوری تقدیم می‌کنم. با او هر چه می‌فواهید بکنید، او را به‌انتخاب فودتان در هر گردانی که می‌فواهید، قرار دهید و هزار بار مرا فوشمال کنید. - شهروند، درودهای برادرانه‌ی مرا بپذیرید،

اوگوست ژولن، گارد گردان ۱۷۷،

۱۸ خیابان ایتالی، پاریس - دوازده مه ۱۸۷۱

۱۲۵- و عجب ایمان وافری به‌ساده‌لوحی آن‌ها! ما در دیلیجان صحبت دو زن را که از سنگرها برمی‌گشتند، شنیدیم. یکی گریه می‌کرد. دیگری به‌او گفت «خودت را ناراحت نکن! شوهرهای ما برمی‌گردند. و کمون هم قول داده است که از ما و فرزندانمان مراقبت کند. اما نه! این غیرممکن است، آن‌ها باید برای دفاع از هدفی چنین خوب کشته شوند. گذشته از این من ترجیح می‌دهم شوهرم بمیرد تا آن که به‌دست و رسائی‌ها بیفتد».

۱۲۶- «از دیدن این که فقط داوطلب‌ها به‌نبرد می‌روند، دلم ریش می‌شود. شهروند نماینده‌ی مسئول، این افشگری نیست. «دوربار چنین فکری از من؛ ولی من بیم آن را دارم که ضعف اعضای کمون باعث سقط طرح‌های بزرگ ما برای آینده شود». این نامه قهرمانانه از کتابی گرفته شده است به‌نام عمق جامعه در زمان کمون که حاوی مدارکی است که ارتش در شهرداری‌ها و ادارات مختلف پیدا کرده است. این کار کلاً کاریکاتوری مشتمل‌کننده است که در آن خود مؤلف در نقش یک سگ ردیاب مسلماً مضحک‌ترین نمونه است.

۱۲۷- پیوست V :

موارد شجاعت آن‌ها در روزنامه‌های وقت به‌فراوانی وجود دارد. این نمونه به‌طور تصادفی از نشریه لاکمون ۱۲ آوریل گرفته شده است:

سه‌شنبه ششم، وقتی که گردان ۲۶ از چهارراه دفاع می‌کرد، یک کودک چهارده ساله، و. تیویو، در میان گلوله‌باران دوید تا به‌مدافعان چیزی برای نوشیدن بدهد. وقتی که گلوله‌های توپ فدرال‌ها را ناچار به‌عقب‌نشینی کرد و آن‌ها تصمیم داشتند که خوراکی‌های خود را فدا کنند، این کودک علی‌رغم گلوله‌های توپ به‌طرف یک پیت شراب پرید، کنار آن ایستاد و فریاد زد: «در هر صورت آن‌ها شراب‌های ما را نخواهند خورد». در همین لحظه اسلحه‌ی یک فدرال را که همان

لحظه از پا درآمده بود، برداشت؛ آن را پُر کرد، هدف‌گیری نمود و یک افسر ژاندارم را کشت. بعد با دیدن یک گاری و دو اسب که آن را می‌کشیدند و راننده‌ی آن که همان دم زخمی شده بود، سوار اسب‌ها شد و گاری را نجات داد - /اوژرن لئون /انوییر، سیزده و نیم ساله، علی‌رغم زخم‌های خود موفق به نجات تفنگ‌ها در پورت مایو شد.

۱۲۸- اعداد بسیار تخمینی است. صورت روزنامه رسمی ۶ مه خیلی ناقص است. به‌طور کلی این ارقام غلط و بی‌اساس است؛ مخصوصاً پس از مدیریت مییر.

۱۲۹- ارقامی که من می‌دهم در دو نوبت با دقت کنترل شده‌اند، ابتدا در حین مبارزه و بعداً با ژنرال‌ها، افسران ارشد و کارمندان دبیرخانه‌ی جنگ. ژنرال /پر صورت‌های تقریباً خیالی درست کرده است. او بریگادهای خیالی ایجاد کرده است، صورت نیروها را با به حساب آوردن کسانی که بلقوه هر زمان می‌توانند به خدمت گرفته شوند، در همه‌جا با دو برابر کردن اقلام محاسبات خود در ردیف جنگ‌جویان منظم تنظیم کرده است. به این ترتیب او توانسته بیش از ۲۰/۰۰۰ نفر به دومبروسکی و بالغ بر ۵۰/۰۰۰ نفر به سه فرمانده بدهد - ارقامی کاملاً مسخره. گزارش او پر از اشتباهات در مورد اسامی و وظائف است. او حتی نام بعضی از فرماندهان کل را هم نمی‌داند. گزارش هیچ‌نوع ارزش تاریخی ندارد.

۱۳۰- یک عضو کمون او را پیدا کرد و به دبیرخانه‌ی جنگ معرفی نمود. او در آن‌جا نظرات خود را توضیح داد: به او گوش زد شد که «ولی این، آن چیزی است که فلیکس پیا کلمه به کلمه از تکرار آن برای ما خسته نمی‌شود». وریلووسکی پاسخ داد «من چند روز پیش یک یادداشت برای فلیکس پیا فرستادم». روسل به دفتر پیا رفت و در آن‌جا این یادداشت را پیدا کرد. برای چندین روز این حقه‌باز نظرات وریلووسکی را بدون آن‌که اشاره‌ای به مؤلف آن‌ها بکند، به سرمایه خود تبدیل کرده و کمیسیون را با عقل سلیم و معلومات فنی خود به حیرت انداخته بود.

۱۳۱- پیوست VI :

رئیس پلیس، ولانتن، بخش‌نامه زیرا را به کلانتری‌های چندین ایستگاه راه‌آهن فرستاد:

ورسای، پانزده آوریل ۱۸۷۱

رئیس قوه‌ی مجریه هم‌اکنون تصمیم گرفت که از امروز باید همه‌ی قطارهای خواروبار و هرگونه عرضه‌ی آذوقه به سمت پاریس متوقف شوند. من از شما می‌خواهم که فوراً هر اقدامی را که برای اجرای این قرار لازم می‌بینید، اتخاذ کنید. شما باید هوشیارانه و با حداکثر دقت همه‌ی قطارهای راه‌آهن و همه‌ی گاری‌های به مقصد پاریس را تفتیش کنید و کلیه آذوقه‌های کشف شده را به اداره‌ی خواروبار عودت دهید. به این منظور شما با... هم‌آهنگی خواهید کرد و غیره.

نماینده مسئول وظائف پلیس.

ولانتن

۱۳۲- پیوست VII : گزارش توسط تیسز.

برگرفته از روایت تائیسز برای مؤلف:

...همراه با فرانکل و یکی از برادرانم به اداره‌ی کل پُست رفتیم که هنوز در اشغال گاردهای ملی نظم بود. فوراً توسط رمپون پذیرفته شدم که در میان هیئت رئیسه قرار داشت. رمپون ابتدا اعلام کرد که او صلاحیت کمیته‌ی مرکزی که مرا انتخاب کرده را به رسمیت نمی‌شناسد. ولی گمان می‌کنم که این صرفاً یک احتیاط‌کاری بود، چون بلافاصله شروع

به مذاکره کرد. من به او گفتم که حکومت ۴ سپتامبر هم که او را منصوب کرده، از یک جنبش اقلابی زاده شده و با وجود این او پست خود را پذیرفته است. در طی این بحث او به ما گفت که یک سوسیالیست-موتوالیست و هوادار نظرات پردون است و در نتیجه دشمن نظریات کمونیستی، که هم‌اکنون با انقلاب ۱۸ مارس پیروز شده‌اند. من پاسخ دادم که انقلاب ۱۸ مارس نه پیروزی یک مکتب سوسیالیستی، بلکه پیش‌درآمد یک تغییر و تحول اجتماعی است که هیچ مکتب خاصی آن را مقید نمی‌کند و من خودم به مکتب موتوالیست تعلق دارم. او پس از یک مکالمه‌ی طولانی اعلام کرد که شخصاً حاضر است که صلاحیت کمون را، که قرار بود دو تا سه روز دیگر انتخاب شود، به رسمیت بشناسد. او به من پیش‌نهاد کرد که مراتب زیر را تسلیم کمیته‌ی مرکزی نمایم. تا روزی که کمون سرانجام تصمیم خود را بگیرد، او تعهد می‌کند که در رأس اداره‌ی پست بماند. او کنترل دو عضو کمیته را پذیرفت. من این پیش‌نهاد را به‌ویژه و / آرنو (که انتصاب مرا به من ابلاغ کرده بودند) انتقال دادم تا آن‌ها بتوانند کمیته‌ی مرکزی را مطلع سازند. من بیهوده منتظر پاسخ ماندم. کمون تشکیل شد. شاید روز دوم من مسئله‌ی اداره‌ی پست را مطرح کردم. قرار شد که در دستور روز قرار گیرد، ولی همواره به همان شکل آشفته‌ای که در این مذاکرات دیده می‌شود؛ تا آن‌که در ۳۰ مارس کارگری آمد تا پیندی را خبر کند که مدیریت اداره‌ی پست فرار کرده است. کمون فوراً انتصاب مرا تصویب کرد و به من دستور داد تا ترتیب اشغال این اداره را بدهم. همراه با ورمیرل و خود من، شارژن در رأس یک گردان قرار گرفت. ساعت هفت یا هشت شب بود. کار انجام شد و فقط تعداد کمی از کارکنان باقی ماندند. بعضی استقبال گرمی از ما به عمل آوردند و دیگران هم بی‌تفاوت به نظر می‌رسیدند. شارژن یک گردان محافظ در اداره مستقر نمود و من شب را تنها در آن‌جا ماندم. روز بعد در ساعت سه صبح، من در اطاق‌ها و حیاط‌هایی که کارمندان برای اولین تحویل می‌آمدند، قدم می‌زدم. یک اخطار دست‌نویس در تمام اطاق‌ها و حیاط‌ها نصب شده بود که به کارکنان دستور می‌داد که سرویس‌های خود را رها کنند و به‌ورسای بروند، والا برکنار خواهند شد. من این پوسترها را پاره کردم و افراد را تشویق کردم تا به پست خود وفادار بمانند. در آغاز نوعی بی‌تصمیمی بود، اما بعد چند نفری تصمیم گرفتند که دور من جمع شوند. در ساعت هشت بعضی از کارکنان آمدند؛ و در ساعت نه از آن‌ها هم بیش‌تر. آن‌ها دسته‌دسته در حیاط بزرگ دورهم جمع شدند، حرف زدند، بحث کردند، عده‌ای راه بازگشت در پیش گرفتند و سرمشق آن‌ها نزدیک بود که دنبال شود. من دستور دادم درها را ببندند و گاردها آن‌ها را اشغال نظامی کنند؛ و خودم با بحث و تهدید از این دسته به آن دسته رفتم. سرانجام به‌تک‌تک آن‌ها دستور دادم که به دفتر خود برگردند. در این هنگام یک دستیار ارزنده از راه رسید -شهروند (الف)، کارمند پست- سوسیالیستی که من نامه‌ای از دوستی برایش داشتم. لحظه‌ای دودلی کرد. پدر یک خانواده، برخوردار از احترام زیاد و مطمئن به ارتقاء سریع، داشت مقام پرمزایائی را به‌خطر می‌انداخت. ولی دودلی او فقط چند ثانیه طول کشید. او به من قول کمک داد و تا آخرین روز باوفاداری از این کمک دریغ نکرد. او مرا در رابطه با شهروند (ب) قرار داد که خیلی زود معاون من شد. هر دوی آن‌ها در مورد این اداره که من حتی ساده‌ترین جزئیات‌اش را هم نمی‌دانستم، اطلاعات بسیار مفیدی در اختیارم گذاشتند. تمام رؤسای بخش‌ها، پست‌های خود را رها کرده بودند. سر منشی‌ها نیز، جز یک نفر، همین کار را کرده بودند. (الف) و (ب) دوستانی از سرمنشی‌ها را گرد آوردند، که برای یک مدتی طولانی کارهای رؤسای بخش‌ها را انجام داده بودند. شهروند (پ) در رأس سرویس پست پاریس قرار گرفت. همه‌ی دفاتر منطقه‌ای به‌جز دو دفتر بسته یا رهاشده بودند. محتویات انبار را برده و صندوق پول را خالی کرده بودند. این را صورتهائی که توسط یک کمیسر کمون با کمک تعدادی از افراد خوشنام محله (که آقای برله که بعداً نماینده‌ی پاریس شد، از جمله‌ی آن‌هاست) تنظیم شد، ثابت می‌کند. تمبر پست کم بود. گاری‌ها به‌ورسای برده شده بودند.

(الف)، (ب) و تعدادی دیگر با همتی خستگی‌ناپذیر دفاتر بخش‌ها را توسط آهنگران و در حضور کمیسر کمون باز کردند و افراد خیرخواه را در آن‌ها منصوب کردند و کارآموزی‌شان را تحت نظارت خود قرار دادند. ولی در تحویل نامه‌ها دو روز وقفه ایجاد شده بود که موجب شکوهی مردم شده بود و من مجبور بودم حقایق را در یک پوستر توضیح دهم. در پایان چهل‌وهشت ساعت، (الف) و (ب) جمع‌آوری و توزیع نامه‌ها را سازمان داده بودند.

همه‌ی شهروندان که خدمات آن‌ها به‌عنوان کمکی پذیرفته شده بود، موقتاً و تا زمانی که امکان احراز صلاحیت آن‌ها باشد، روزانه پنج فرانک دستمزد دریافت می‌کردند.

برحسب تصادف ما مقداری تمبر پست ده ساتیمی در ته یک صندوق پیدا کردیم. کاملینا، مدیر منصوب ضراب‌خانه، به‌دنبال سینی‌ها و قالب‌ها فرستاد و کار تولید تمبر آغاز شد. در طی روزهای اول، بسته‌های نامه به‌مقصد شهرستان‌ها در اختیار افسر تحصیل‌دار سو قرار می‌گرفت که بی‌تردید هیچ دستور مشخصی نداشت. بعد تحریم کامل شد. ارسال نامه‌ها به‌شهرستان موضوع درگیری روزمره شد. مأموران مخفی می‌رفتند تا نامه‌ها را در صندوق‌هایی در فاصله‌ی پانزده کیلومتری اطراف بیندازند. فقط نامه‌های از پاریس به‌پاریس مهر تاریخ‌دار می‌خوردند. نامه‌هایی که توسط قاچاقچیان ما به‌شهرستان‌ها فرستاده می‌شدند، فقط تمبر پست داشتند، که امکان تشخیص آن‌ها را از نامه‌های دیگر از بین می‌برد. وقتی ورسای این ترفند را کشف کرد، علائم تمبرها را تغییر داد. ما در مقابل، در پاریس نامه‌های را بدون پیش‌پرداخت می‌فرستادیم و تمبر را از دفاتر ورسای تهیه می‌کردیم.

اگر دفاتر فرستادن نامه‌ها به‌خارج از پاریس هنوز کار می‌کرد، دفاتر جمع‌آوری نامه‌ها از خارج راکد بود. نامه‌های ارسالی از شهرستان‌ها در ورسای روی هم جمع شده بود. بعضی کاسب‌کارها آژانس‌هایی درست کردند که از طریق آن‌ها و با هزینه‌ی خیلی بالا می‌شد نامه‌هایی را که آن‌ها از ورسای می‌آوردند، به‌دست آورد. این افراد اهالی را استثمار می‌کردند، ولی ما نمی‌توانستیم جای آن‌ها را بگیریم و ناچار بودیم که چشم‌هایمان را ببندیم. ما تنها به‌این اکتفا کردیم که با کم کردن هزینه‌ی پست پاریس به‌پاریس قدری از این سودها کم کنیم، البته بدون این که آن‌ها از این لحاظ بتوانند مبلغی را که برای آگهی‌های خود تعیین می‌کردند، بالا ببرند.

تلاش‌های ورسای برای بی‌سازمان کردن سرویس‌های پستی بازسازی شده، به‌برکت هوشیاری دو بازرس ما، خنثی شد. ولی ما نتوانستیم مانع توقف تمام تلاش‌های آن‌ها برای خرید افراد بشویم.

ما از اولین روزهای آوریل شورای اداره‌ی پست را تشکیل دادیم که مرکب بود از نماینده‌ی مسئول، منشی او، دبیرکل، تمام رؤسای سرویس‌ها، دو بازرس و دو سرپرستی. حقوق پستی‌ها، نگرهبانان دفاتر و مأموران بسته‌بندی مراسلات اضافه شد؛ متأسفانه خیلی کم! زیرا درآمدهای بسیار ناچیز به‌ما امکان نمی‌داد که دست‌ودل باز باشیم. ما تصمیم گرفتیم که ساعات اضافه‌کاری را اگر نه کاملاً، لااقل جزئاً حذف کنیم و آن را به‌زمان مطلقاً لازم تقلیل دادیم. از آن پس قابلیت کارگران و هم‌چنین کمیت و کیفیت کار آن‌ها می‌بایست با آزمایش‌ها و امتحان‌ها سنجیده می‌شد.

۱۳۳- پیوست VIII :

محدودیت این پیوست مرا ناگزیر می‌کند که روایت بسیار بسیار جالب فایبی و لوئی دیک مالیات‌های مستقیم و اداره‌ی چاپ‌خانه‌ی ملی را خلاصه کنم:

عصر ۲۴ مارس فایبی و کامبو (از انترناسیونال) در اداره‌ی مالیات‌های مستقیم حاضر شدند. رئیس با اعلان کتبی این‌که با تهدید خود را تسلیم می‌کند، کلیدها را به آن‌ها داد. شهروند X که کاملاً با پیچ‌وخم‌های اداری آشنا بود، خیلی سریع خود را در اختیار آن‌ها گذاشت.

دفاتر اصلی و سایر مدارک برای جمع‌آوری مالیات از بین رفته بود. تصمیم گرفته شد که مالیات‌ها براساس صورت ۱۸۶۹ جمع‌آوری گردند. پرسنل چهل مرکز ضبط مالیات، ارزیاب‌ها و کارمندان مسئول تهیه صورت‌ها فرار کرده بودند. تحصیل‌دارها با چهل شهروند جای‌گزین شدند که تعدادی از آن‌ها کارگران متعلق به انترناسیونال و بقیه منشی‌های تجارت‌خانه‌ها یا ادارات دولتی بودند. تعدادی از مأموران سابق که نرفته بودند، حفظ شدند؛ ولی تحت نظارت افراد مطمئن. حضور شهروند X تعداد زیادی از کارکنان را مصمم کرد که بیایند و تحت نظر مدیران جدید کار کنند.

سرویس مالیات‌های مستقیم برای داخله مرکب بود از یک رئیس، یک مدیرکل، یک دبیرکل، دو معاون دبیر، یک رئیس دفتر مالیات‌ها و صورت‌حساب‌ها، یک سر حساب‌دار، پنج حساب‌دار دیگر و دو بازرس اداره‌ی جمع‌آوری؛ و برای خارج، از چهل تحصیل‌دار مالیاتی که هریک از کمک دو یا سه منشی برخوردار بودند، یک مأمور ابلاغ، یک عامل با حساب‌دارانش در انبار باندروول شراب.

رئیس هفته‌ای یک یا دوبار به کلیه دفاتر جمع‌آوری مالیات سرکشی می‌کرد، ولی بازرسان هرروزه از آن‌ها بازدید می‌کردند. هر تحصیل‌دار مالیاتی هرروز وصولی‌های روز پیش را به صندوق‌دار تحویل می‌داد. صندوق‌دار نیز هرروز عصر موجودی را در مقابل مدیریت قرار می‌داد و همه‌ی آن‌چه را برای مخارج عمومی نیاز نبود به دفتر مرکزی پرداخت‌های وزارت دارائی منتقل می‌کرد.

این سرویس عصر روز شنبه ۲۵ مه متوقف شد. حدود صد نفر منشی که فکر می‌کردند تمام وظیفه‌شان برای کمون به پایان نرسیده است، یک ارگان شناسائی تشکیل دادند که پست آن در کشیش‌خانه‌ی تامپل دیپیت مستقر شد. در ساعت پنج عصر روز ۱۸ مارس، پیندی و لوئی دیک با یک گردان در چاپ‌خانه‌ی ملی حاضر شدند. مدیر آن، هُریو، پائین آمد و سعی کرد که مذاکره کند و بعد دوباره بالا به دفترش برگشت. هُریو از این موقعیت استفاده کرد تا جمهوری‌خواهی خود را اعلام کند و گفت که سردبیر سابق روزنامه‌ی ناسیونال - دوست مارا، آراگو و غیره است؛ و جنبش ۱۸ مارس هیچ علت وجودی ندارد. چند روزی برای انتقال به او فرصت داده شد.

تمام پرسنل به‌استثنای رئیس، معاون رئیس، ناظر، و رئیس کارها فلیکس درنمیل - که به‌خاطر خشونت و بی‌انصافی‌اش عمیقاً مورد نفرت بود، حفظ شدند. این‌ها در بیرون شایع کردند که کمیته‌ی مرکزی پول ندارد و به کارگران دستمزد پرداخت نخواهد شد. دیک در پاسخ طی اعلانی که در کارگاه‌ها نصب شد، به‌نام کمیته‌ی مرکزی مزدها را تضمین کرد.

در پایان مارس، به‌اشاره‌ی ورسای همه‌ی کارکنان و متصدیان سرویس‌ها به‌استثنای تعداد خیلی معدودی - پس از دریافت حقوق‌های خود چاپ‌خانه را رها کردند. مدیر جدید از این وضع استفاده کرد تا انتخاب مسئولین جدید کارگاه‌ها را به‌خود کارگران واگذارد. مقام مدیران چاپ مطبوعات به‌مسابقه گذاشته شد. وقتی که مدیریت خیابان پاژون در راه نصب قرارها و بیانیه‌ها سنگ‌اندازی کرد، دیک به کارگران مسئول این کار توصیه کرد که خودشان را سازمان‌دهی کنند. آن‌ها این کار را کردند. مزد آن‌ها بیست‌وپنج درصد افزایش یافت و چاپ‌خانه روزی ۲۰۰ فرانک پس‌انداز کرد.

حجم دستمزدها شدیداً کاهش یافته بود، ولی دستمزد منشی‌های رده پائین و کارگرها افزایش یافته بود. در ۱۸ مارس دو هفته دستمزد به کارگران مرد و زن و یک هفته به کارکنان باید پرداخت می‌شد. کمون این بدهی‌های عقب‌مانده را پرداخت. ورسای پس از پیروزی از پرداخت چند روز مزد عقب‌مانده‌ی کارگران خودداری کرد. حال آن‌که انبار دست‌نخورده و خیلی مرتب به‌دست اداره‌ی ورسای افتاد.

بودجه‌ی مخارج ماهانه قبل از ۱۸ مارس به ۱۲۰/۰۰۰ فرانک بالغ می‌شد، که ۲۳/۰۰۰ فرانک آن توسط حقوق کارمندان، کارکنان و غیره جذب می‌شد. پس از این تاریخ مخارج با احتساب مخارج نصب به‌هفته‌ای ۲۰/۰۰۰ فرانک [یعنی، ماهانه حدود ۸۰/۰۰۰ فرانک] هم نرسید.

پس از کمون «اتحاد جمهوری خواهان» در روزنامه‌ها اعلام کرد که آرشیوها و فتر چاپ‌خانه‌ی ملی را از شعله‌های آتش نجات داده است. همان‌طور که توسط فرمانی که در ۲۴ مه به درخواست دیک به آرشیو فرستاده شد، ثابت گردید که این یک دروغ بوده است.

فرمان. - آرشیوها نباید سوزانده شوند. - کلنل فرماندهی شهرداری مرکزی، پیندی.

دفتر چاپ‌خانه هم تا زمان هجوم به محله در اشغال دیک بود. او در شب ۲۴ پیک به کمیته‌ی امنیت عمومی فرستاد تا اسناد، مدارک و مقالات لازم برای تنظیم روزنامه‌ی رسمی را طلب کند. روز بعد، پس از آن که پاسخی دریافت نکرد و درحالی‌که ورسائی‌ها پیش‌رفت می‌کردند، او به بلویل رفت و در آن‌جا سه بیانیه یا پوستری را که سه روز بعد منتشر گردیدند، به‌دستور او چاپ شدند.

۱۳۴- پنج پارک وجود داشت: شهرداری مرکزی، تولیدی، مدرسه نظام، مونمارتر و وِسن. در کل، با احتساب توپ‌خانه‌ی دژها و حوالی شهر، کمون ۱/۱۰۰ توپ، هویتزر، خمپاره، و مسلسل در اختیار داشت.

۱۳۵- کمیته‌ی مرکزی دوم از ۴۰ عضو مرکب بود که فقط دوازده تن از آن‌ها در کمیته اول شرکت داشتند.

۱۳۶- او به دلسکلوز گفت: «آیا می‌دانید که ورسای یک میلیون به‌من پیش‌نهاد کرده است؟» دلسکلوز پاسخ داد: «ساکت باش!» و از او روی گرداند.

۱۳۷- او در ۲۰ مارس در اطاق خصوصی خود در کاخ دادگستری که در آن‌جا به دادستان کل قرار داده بود، بازداشت شد.

۱۳۸- او هنگام تقاضای پاسپورت در مرکز پلیس شناخته شد.

۱۳۹- خبرنگار تایمز در شماره‌ی نهم مه نوشت: «سرپرست و راهبه‌هایش توضیح داده‌اند که این‌ها وسائل شکسته‌بندی استخوان بوده‌اند - کذب محض. به‌نظرم تشک‌ها و نوارها را به‌آسانی می‌توان این‌طور تصور کرد. من دیده‌ام که چنین چیزهایی در زایشگاه‌های فرانسه و در موارد خلجان‌های توأم با خشونت مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ ولی کُند و ملحقات آن، وسائل مشکوکی هستند و برای اعمال فشارهای خشنی به‌کار می‌روند که هیچ مرض تا حال حاضر شناخته شده‌ای استفاده از آن را توجیه نمی‌کند».

۱۴۰- راهبه‌ای که پست سرپرست را اشغال کرده بود، پتیاره‌ای گنده و جسور، راحت و بی‌اعتنا به‌ریگو پاسخ می‌داد: «چرا این زن‌ها را حبس کرده‌اید؟» «برای خدمت به خانواده‌های‌شان. آن‌ها دیوانه بودند. ببینید آقایان، شما مردانی جوان از خانواده‌های خوب هستید. ولی می‌فهمید گاهی آدم دیوانگی بستگان خود را پنهان می‌کند». «ولی شما قانون را نمی‌دانید؟» «نه ما از مافوق‌های خود اطاعت می‌کنیم». «این کتاب‌ها مال کیست؟» «ما هیچ‌چیز در مورد آن‌ها نمی‌دانیم». به‌این ترتیب با تظاهر به‌سفاهت، روی این سفیه‌ها معامله می‌کردند.

۱۴۱- بخشی از این مذاکرات در روزنامه‌ی رسمی کمون نقل شده است. در این جا ما جزئیات بیش تری به آن اضافه می‌کنیم. اسقف اعظم اندکی پس از دست‌گیری خود نامه‌ای به تی‌یر نوشت و از او خواست که از اعدام اسرا که زندگی گروگان‌ها به آن بستگی دارد، خودداری نماید. تی‌یر جواب نداد. فُلت، دوست قدیمی بلانکی، برای پیش‌نهاد مبادله نزد رئیس جمهور رفت و گفت که جان اسقف اعظم ممکن است در معرض خطر قرار گیرد. تی‌یر با لحنی قاطع گفت: «این برای من چه اهمیتی دارد؟» فُلت مجدداً مذاکرات را از طریق *داریو* دنبال کرد که *دِیری* را به‌عنوان فرستاده به‌ورسای برگزید. چون فرمانداری مایل به تسلیم چنین گروگانی نبود، لاگارد، رئیس کل کلیسا جای او را گرفت. اسقف اعظم تعلیماتی به او داد و در دوازده آوریل فُلت، لاگارد را به‌ایستگاه راه‌آهن برد و او را قسم داد که در صورت شکست مأموریت‌اش به پاریس برگردد. لاگارد قسم خورد: حتی اگر قرار باشد تیرباران هم بشوم، برمی‌گردم. آیا می‌توانید باور کنید که من حتی برای یک لحظه هم بتوانم فکر تنها گذاشتن عالی‌جناب را در این جا به‌مخیله‌ام راه دهم؟» هنگامی که قطار در شرف حرکت بود، فُلت دوباره تأکید کرد: «اگر قصد برگشتن ندارید، نروید». کشیش دوباره سوگند خود را تکرار کرد. او رفت و نامه‌ای را که در آن اسقف اعظم تقاضای مبادله کرده بود را تسلیم نمود. تی‌یر با تظاهر به بی‌اطلاعی از وجود این نامه به‌نامه اول که تازه توسط یکی از روزنامه‌های کمون منتشر شده بود، پاسخ داد. پاسخ او یکی از شاه‌کارهای ریاکاری و دروغ‌پردازی او است: «اموری که شما توجه مرا به آن‌ها جلب می‌کنید، مطلقاً دروغ است و من متعجبم که روحانی عالی‌قدری مانند شما عالی‌جناب... سربازان ما هرگز اسرا را تیرباران نکرده‌اند و نه درصد کشتن زخمی‌ها برآمده‌اند. این که آن‌ها در گرماگرم نبرد سلاح‌های‌شان را به‌سوی کسانی برگردانده باشد که ژنرال‌های‌شان را به‌قتل می‌رسانند، ممکن است؛ ولی پس از پایان نبرد آن‌ها سخاوتمندی طبیعی خصلت ملی را بازمی‌یابند. لذا، عالی‌جناب، من تهمت‌هائی را که به‌شما گفته‌اند، طرد می‌کنم. من تأکید می‌کنم که سربازان ما هرگز اسرا را تیرباران نکرده‌اند». در تاریخ هفدهم، فُلت نامه‌ای از لاگارد دریافت کرد که به‌او خبر داده بود که حضورش در ورسای هنوز لازم است. فُلت نزد اسقف اعظم که نمی‌توانست این فرار را باور کند، شکوه کرد. او گفت: «غیرممکن است که لاگارد در ورسای بماند. او برخواهد گشت. او نزد خود من سوگند یاد کرده است». و به‌فُلت یادداشتی برای لاگارد داد که پاسخ گفت که تی‌یر او را نگه‌داشته است. در تاریخ بیست‌وسوم *داریو* دوباره نامه‌ای برای او نوشت: «با وصول این نامه، لاگارد فوراً از همان راهی که رفته است، به پاریس برمی‌گردد و دوباره به‌ماز/ داخل می‌شود. این تأخیر ما را به‌خطر می‌اندازد و ممکن است غم‌انگیزترین نتایج را به‌بار آورد». لاگارد دیگر پاسخ نداد.

دوستان‌اش درصد نجات او برآمدند و مبلغ ۵۰/۰۰۰ فرانک برای رهائی او فراهم شد. ولی احتمالاً خیلی بیش از این و هم‌چنین و بالاتر از آن مأمورانی وارد لازم بود، زیرا کم‌ترین بی‌احتیاطی می‌توانست به‌قیمت جان زندانی تمام شود. این کار به‌بعد موکول شد و بخشی از پول‌ها هنگام ورود ورسائی‌ها هنوز در صندوق کمیته امنیت ملی بود.

۱۴۲- ژرژ دوشن بررسی معاملات تجاری حکومت دفاع ملی را آغاز نمود، ولی چیزی منتشر نکرد.

۱۴۳- درمقابل کمیسیون تحقیق در مجلس او حالت *دانیل* در کنام شیر را به‌خود گرفت. ولی جلسه به‌هوکردن او اکتفا کرد و پاریس گذاشت تا این زنبورهای ناتوان هرچه می‌خواهند وزوز کنند، بدون آن که توجهی به آن‌ها داشته باشد.

۱۴۴- پیوست IX :

مسلاً اصل کمون فی‌نفسه باید بسیار قوی بوده باشد که توانست شصت روز در مقابل چنین احمق‌هائی بایستد. («پشت صحنه‌های کمون»، *magazine Fraiser* دسامبر ۱۸۷۲).

فتح آن قدر آسان و ساده بود که بازداشتن مردم از پیروزی‌شان دوبرابر از آن نخوت و جهلی را نیاز داشت که در مغزهای علیل اکثریت کمون موجود بود. («کمون پاریس ۱۸۷۱»، *Fraiser's Magazine* مارس ۱۸۷۳).

او (دلیسکلوز) فقط یک‌بار جرأت کرد رو در رو به‌من حمله کند، ولی این کار آن قدر برای خودش گران تمام شد و از این قضیه چنان سرافکننده بیرون آمد که برای آینده به‌توطئه علیه ما و در پشت سر من اکتفا کرد؛ حال آن که در حضور من حتی‌الامکان مؤدب بود. («پشت صحنه‌ها در کمون»، *Fraiser's Magazine* دسامبر ۱۸۷۲).

۱۴۵- اقلیت هسته‌ای متشکل از بیست‌ودو عضو به‌وجود آورد: آندریو، آنرول، آرنولد، آریال، بسلیه، کلیمانس، کلیمان، کوربه، فرانکل، ژراردن، ژورد، لفرانسه، لونگه، مالون، اوستن، پندی، سیرایه، تائیسز، تریدون، واله، وارن، ورمورل.

۱۴۶- بلانشه (کاپوسین [مقامی مذهبی در فرقه‌ی سن‌فرانسوا - م] و ورشکسته‌ی سابق) و ا. کلیمان که در زمان امپراتوری به‌پلیس پیش‌نهاد خدمت کرده بود.

۱۴۷- هنگ کمونی‌ها، اثر یک افسر ارشد ارتش ورسای.

۱۴۸- در دوازدهم مه در باریکاد پتی-وانو، سروان رُزهم، افسر مهندسی تیپ لاکتفیل از سپاه دوم دست‌گیر شد. وقتی او را نزد فرمانده‌ی سنگرها بردند گفت: «من می‌دانم چه سرنوشتی در انتظار من است. مرا تیرباران کنید!» فرمانده شانه‌های خود را بالا انداخت و او را نزد دلیسکلوز برد. این نماینده‌ی مسئول گفت: «سروان، قول بدهید که علیه کمون نخواهید جنگید و آزاد شوید». این افسر قول داد و درحالی‌که عمیقاً متأثر شده بود از دلیسکلوز اجازه خواست تا با او دست بدهد. این یکی از صدها نمونه بود. لازم است اضافه شود که از ۳ آوریل تا ۲۳ مه فدرال‌ها حتی یک زندانی، افسر یا سرباز را هم تیرباران نکردند.

۱۴۹- پیوست X :

در محاکمه‌ی اعضای کمون، وکیل آسی نام‌های را که زندانیان در آلمان برای موکل‌اش نوشته بودند، قرائت کرد. شهروند آسی، پس دیگر فکر نمی‌کنید، با آن کمیته‌ی مرکزی افرای‌ها، فکر نمی‌کنید که ما از مسفرگی‌ها و حرکات بی‌هدف و بی‌مرتان فسته شده‌ایم... وای بر شما، گندآب مردم! همه‌ی نگون‌ساری‌های ممکن بر سر شما هوار فوهر شد، و در نتیجه‌ی تمام اعمال فاحش عقل سلیم و شایستگی تان نفرت همه‌ی اسیران مپوس در آلمان، مبارزات سفتی را نصیب شما می‌کند که نمایندگان متمرکز سراسر فرانسه بیرهمانه درمورد شما اعمال فوهند نمود. وقتی آفرین زندانی‌ها به‌مرز برسند، فوهند رخت و در قلب فطاکار فنبهری را فرو می‌برند که باید امنیت را به‌حکومت قانونی برگرداند. این برای مبارزاتی است که همه‌ی اسرا در آلمان برای شما در نظر گرفته‌اند مرگ بر شورشی‌ها! مرگ بر این کمیته‌ی جهنمی! بر فود بلرزید، راهزن‌ها!

توسط کلیه اسرای ماگدبورگ، ارفورت، گیلنتز، ماینس، برلین، و غیره.

امضاها به‌دنبال آمده‌اند.

۱۵۰- این امر از طریق تحقیقی که شورا سه تن از اعضای خود را مأمور انجام آن کرد، به‌اثبات رسید. دو نفر از این‌ها، گامبون و لانترون، خصلتاً از هرگونه سوءظنی بری هستند. آن‌ها اظهارات مرد مجروح را استماع کردند و یکی از اجساد را دیدند، دو جسد دیگر پیدا نشد.

۱۵۱- این مسئله هرگز در روزنامه‌ی رسمی منتشر نشد، ولی خبر آن در *وانتر* چاپ شد. زیرا *فلیکس پیا* از موقعیت خود سوءاستفاده می‌کرد تا خبر تصمیمات رسمی را اول از همه به روزنامه‌ی خود بدهد. این بار او اندکی زیادی شتاب داشت.

۱۵۲- در سوم مه آن‌ها تصویب کرده بودند که مردم باید به جلسات‌شان راه داده شوند و حتی دو نفر از اعضا را مأمور پیدا کردن تالار مناسب کردند. با آن‌که در خود شهرداری مرکزی تالار فاخر *سن ژان* موجود بود و در عرض چند ساعت می‌شد آن را آماده کرد، ولی این قرار اجرا نشد.

۱۵۳- گزارش‌های روزنامه‌ی رسمی، که به افراد بی‌تجربه‌ای سپرده شده بود که به دلخواه آن‌ها را کم و زیاد می‌کردند و باز در چاپ‌خانه دست‌خوش تغییر می‌شدند و اغلب با تشکیل کمیته‌های مخفی دچار وقفه می‌شدند، صرفاً برداشتی خیلی خفیه‌ای از این جلسات به دست می‌دهند.

۱۵۴- «کمیته‌ی امنیت عمومی - شماره ۹۸، پاریس - سوم مه ۱۷۸۱، ژنرال *ورلیوال*: لطفاً بی‌درنگ به دژ *ایسی* بروید. انجام تدارکات برای چند سرویس مهندسی، توپخانه و غیره ضرورت فوری دارد. اعضای کمیته‌ی امنیت عمومی. *فلیکس پیا*، *آرنو*. پیام فرماندهی دژ ضمیمه است». در مقابل عموم بی‌خبر از این پیام، *پیا* روی دروغ خود ایستاد. او در *وانتر* نوشت: «تنها فرمانی که از سوی کمیته‌ی امنیت ملی به ژنرال‌ها، جهت دفاع از دژ *ایسی* داده شد، خطاب به ژنرال *ورلیوسکی* بود که مسؤلیت دژهای جنوب را داشت. کمیته‌ی امنیت عمومی با دادن فرمان نظارت بر *ایسی* او را منتقل نکرد». در واقع امر، نه *ورلیوسکی* بلکه *لاسیسیلیا* مأمور دفاع از *ایسی* بود که از زمان اشغال مجدد پست فرمانده را در این سمت داشت و بر *وانتر* که به ورودی‌های دژ توجه داشت، فرمان می‌داد.

۱۵۵- رؤسای لژیون‌ها گفته‌اند ۱۰/۰۰۰. حقیقت بین این دو قرار دارد.

۱۵۶- پ. *ویشار*، رئیس سابق ستاد *بِسارک*، ژنرال *هوادار گاریبالدی*.

۱۵۷- این سخنان توسط *لُفرانسه* شنیده و گزارش شد که در حقیقت گوئی‌اش جای هیچ تردیدی نیست. مطالعه *پیرامون جنبش کمون فواهی*، گ. *لُفرانسه*، ص ۲۹۴. نشاتیل، ۱۸۷۰.

۱۵۸- کلیه گزارش‌های منتشر نشده‌ای که من نقل می‌کنم و به آن‌ها استناد می‌نمایم از روی متن اصلی نسخه‌برداری شده‌اند

۱۵۹- پیوست XI :

یکی از گزارش‌های لارک این‌طور تمام می‌شد:

من اسامی دوستداران نظم و نیز عواملی را که بیش‌ترین خدمت را کرده‌اند برای شما می‌فرستم. *ژول ماس*، *وردِر*، *ژریمون*، *گان*، *تارژِه*، *هونوید*، *توسن*، *آرتور سلینون*، *ژولیا فرانسسیک بانتئا*، *فلیپ*، *سالمویش*، *مانیل*، *دولسان* (گردان ۴۲)، *روکن*، *ورو* (طلبه‌ی مدرسه‌ی مذهبی)، *دانتون*، *سومه*، *کرموناتی*، *تاشِه دُلاپار*، *ژوفین دُگرو ژوپیتتر* (مأمور پلیس)، مدیر

کافه‌ی سود، صاحب کافه‌ی مادرید، لوسیا، هیرمانس، آمیلی، همه‌کاره‌ی کافه پرنس، کامی و لورا (کافه‌ی پتر)، مادام دوالدی (فویور سن ژرمن)، لنا (آبجوفروش).

۱۶۰- پیوست XII :

این است آنچه بین کمیته‌ی امنیت عمومی و دومبروسکی گذشته است. (برگرفته از روایت یک عضو کمیته‌ی امنیت عمومی برای مؤلف).

شخص اخیر یک شب نزد ما آمد و اطلاع داد که ورسای با واسطه قرار دادن یکی از افسران‌اش (هوئزینگر) با او رابطه گرفته و از او خواسته تا قرار ملاقاتی بگذارد. او از ما پرسید که آیا ممکن است که از این کار چیزی عاید کمون شود. ما تصمیم گرفتیم که او این گفتگو را انجام دهد؛ البته با این شرط که همه‌ی مسائل را به ما بگوید. در آن شب ما کسی را مأمور کردیم تا او را تعقیب کند و در صورتی که واداد، دست‌گیرش کند. از این زمان دومبروسکی از نزدیک تحت نظر قرار داشت به‌برکت همین نظارت بود که او توسط ورسائی‌ها، که با استفاده از یک زن او را به‌حوالی لوگزامبورک کشاندند، ربوده نشد. و من اعلام می‌کنم که ما چیزی ندیدم که موجب تضعیف اعتمادمان به او باشد.

دومبروسکی روز بعد آمد و گفت که یک میلیون به او پیش‌نهاد شده بود، به شرط آن که یکی از دروازه‌ها را باز کند. او نام افرادی را که دیده بود، به ما داد. از جمله‌ی آن‌ها یک شیرینی‌فروش میدان بورس، آدرس رابط رشوه‌پرداز (خیابان لامیشدیر شماره ۸) و قراری بود که از ملاقات روز بعد خبر می‌داد... او برای ما توضیح داد که چگونه می‌تواند چند هزار ورسائی را به پاریس بکشد تا آن‌ها را اسیر کند. من و پیا با این اقدام مخالفت کردیم. او اصرار نکرد، ولی تقاضا کرد که روز بعد باید ۲۰/۰۰۰ نفر و تعدادی هویتز برای تهیه شود. او در نظر داشت که با یک غافل‌گیری ورسائی‌ها را به تیرس استحکامات بکشد. از ۲۰/۰۰۰ نفر فقط ۳/۰۰۰ یا ۴/۰۰۰ نفر جمع‌آوری شد و از ۵۰۰ توپ‌چی فقط پنجاه نفر آمدند.

۱۶۱- کنت دُمن متدین می‌گوید: «بهتر بود که شهر با نیروی اصلی تسخیر می‌شد. به این ترتیب حق به‌نحو بی‌چون و چرائی تجلی می‌کرد». (تفقیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۲۷۷). بی‌تردید، البته همان‌طور که نشان داد منظورش حق کشتار بود- «بهتر بود گفته نمی‌شد که ما از در عقب وارد شده‌ایم».

۱۶۲- گفته‌اند که پلیس لهستانی در ستاد دومبروسکی که بعداً در جنگ خیابانی کشته شد، عامل این سوءقصد خیانت‌کارانه بوده است. طی تحقیق اجمالی خود من نتوانسته‌ام کم‌ترین دلیلی برای این اتهام پیدا کنم.

۱۶۳- نگاه کنید به‌نام‌های از کلنل گُربن، منقول در تاریخ توطئه‌ها تحت کمون، اثری از /.گ. دالسیم، که به‌صورت رومان تنظیم شده است؛ ولی تعدادی سند در آن هست.

۱۶۴- در ۲۳ مارس، پیکار به‌دادستان کل اِکس تلگراف کرد: «پریروز، بار دیگر جمهوری در بیانیه‌ای از سوی مجلس مورد تأکید قرار گرفت. همان بیانیه‌ای که مجلس پذیرفته بود، با فریاد «زنده‌باد جمهوری!» آن را ختم کند».

۱۶۵- همان روز -این همان روز قیام ماری بود- دوفور به‌همین دادستان کل نوشت: «در رأس تمام نامه‌هایی که من برای شما می‌فرستم، جمهوری فرانسه را بخوانید».

۱۶۶- من حدود ۲۰ بیانیه از دادستان‌ها و قضات در اختیار دارم. در این نکته آن‌ها همه عیناً یکی هستند.

۱۶۷- «نطق باشکوه رئیس شورا با کف زدن چپ تندرو روبرو شده است»؛ *دوفور به‌درستان کلی اِکس*، ۲۱ مارس. منظور نطق ۲۲ مارس است که بیش‌تر علیه پاریس بود.

۱۶۸- او در نطقی که در ۱۸۷۵ در بر دو ایراد نمود به‌فریب‌کاری خود اعتراف کرد: «من قادر شدم با بقایای ارتش شکست خورده یک نیروی نظامی ۱۵۰/۰۰۰ نفری فراهم آورم؛ گرچه این نیرو برای بیرون آوردن پاریس از چنگ کمون کافی بود، اما نمی‌توانست شهرهای بزرگ فرانسه را که شدیداً به‌بقای جمهوری مایل بودند خاموش کند، و با بی‌اعتمادی و عصبانیت می‌آمدند تا از من بپرسند که آیا قرار است که ما برای سلطنت بجنگیم».

۱۶۹- اگر نمی‌خواستیم با مقایسه‌ی این اختها با روبس‌پی‌یر به‌آن‌ها زیادی افتخار بدهیم، می‌شد گفت که «مرده زنده شده است» - او در کنار این‌ها قهرمان جلوه می‌کند. ولی چگونه اندیشه‌ی خود را از این بازداریم که متوجه آن قاعد اعظم نشود که انفجار جمهوری خواهی ژوئن-ژوئیه ۱۷۹۱ را بی‌موقع می‌دانست؛ که، فریادهای پاریس را که محترکین گرسنگی‌اش می‌دادند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، مردمی را که در قانون اساسی ۱۷۹۳ فقط یک ماده به‌نفع خود می‌خواستند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، کمیسرهای را که بدون آن‌ها فرانسه تجزیه می‌شد، بی‌موقع می‌دانست؛ که، آن جنبش بزرگ علیه کلیسا را بی‌موقع می‌دانست؛ که، سوسیالیست‌ها و *ژاک رو* را که به‌هلاکت‌اش رساندند، بی‌موقع می‌دانست؛ که، انجمن‌های مردمی را که توسط او شکل گرفتند و پس از نابود شدن آن‌ها پاریس از دست رفت، بی‌موقع می‌دانست؛ که، *کلوتز* را که طالب گردآوردن تمام نیروهای انقلابی جهان به‌دور فرانسه بود را بی‌موقع می‌دانست؛ که، هبرت را با وجود آن‌که به‌او کمک کرد تا سوسیالیست‌ها را خفه کند، بی‌موقع می‌دانست؛ و خلاصه همه‌ی آن چیزهایی را که در قالب آن روز مطلوب او نمی‌گنجید، همان روزی که بورژوازی خود وی را بی‌موقع اعلام کرد و به‌محض این‌که او نره شیر انقلاب را برای‌شان تصفیه نمود، خون‌اش را کشید و پوزه‌بند زد - یک قلم بلعیدن خودش را، هم آسان و هم به‌موقع یافت.

۱۷۰- پیوست XIII :

آن‌چه در زیر می‌آید برگرفته از گزارشی است که نمایندگان اعزامی به‌ورسای (نزد تی‌پیر) و نمایندگان «چپ تندرو» جهت تحقیق در مورد این موقعیت به‌شورای شهر *تولوز* دادند:

بعد ما محض اطلاع نزد اعضای «چپ تندرو»: *مارتن برنار*، همراه و دوست *بارب*، *لوئی بلان*، *شولشه*، و غیره رفتیم. آقای *لوئی بلان* دقیق‌ترین اطلاعات را به‌ما داد. او به‌ما گفت تلاش دوباره برای سازش بی‌فایده است. خصومت در هردو طرف بیش از حد است. وانگهی، در پاریس با چه کسی می‌توان طرف شد؟ در آن‌جا نیروهای گوناگون و متخاصم برسر قدرت با هم درگیرند.

اول کمون است؛ ناشی از انتخاباتی که تعداد کمی از انتخاب‌کنندگان در آن شرکت کردند، عمدتاً مرکب از افراد گم‌نام با قابلیت‌های مشکوک و گاهی حتی آبروی مشکوک.

در وحله‌ی دوم یک کمیته‌ی امنیت عمومی منصوب به‌کمون است که خیلی زود با خشونت از آن برید، زیرا می‌خواست با دیکتاتوری رهبری کند.

در مرحله‌ی سوم کمیته‌ی مرکزی است که درحین محاصره تشکیل شد و اصولاً از عوامل انترناسیونال تشکیل شده که مشغله‌شان صرفاً مصالح جهان‌وطنی است و چندان پروای مصالح پاریس و فرانسه را ندارند. همین کمیته‌ی مرکزی است که توپ و مهمات و دریک کلام تمام قوای مادی را در اختیار دارد.

به‌همه‌ی این‌ها باید نفوذ بناپارتیست‌ها و پروسی‌ها را هم افزود که ردیابی عمل کم‌ویش آشکار آن‌ها در هریک از این سه قدرت آسان است.

(آقای لوئی بلان ادامه داد) قیام پاریس از لحاظ انگیزه‌ها و هدف اولیه خود - یعنی حقوق و اختیارات شهری پاریس، مشروع بود. ولی مداخله‌ی کمیته مرکزی و ادعای آشکار حکومت بر تمامی دیگر کمون‌های جمهوری کاملاً خصلت آن را تغییر داده است. سرانجام، قیام درحضور ارتش پروس که آماده است درصورت پیروزی کمون وارد پاریس شود، کلاً محکوم است؛ و باید توسط همه‌ی جمهوری‌خواهان واقعی محکوم شود. به‌این دلیل است که شهرداران پاریس، «چپ» مجلس، و «چپ تندرو» در اعتراض به‌قیامی که حضور ارتش پروس و سایر قرائن می‌تواند آن را جنایت‌کارانه کند، تردید به‌خود راه ندادند.

آقای مارتن برنار هم همین لحن را داشت و تقریباً با همین واژه‌ها حرف زد. او فریاد زد: «اگر باربه هنوز زنده بود، قلب او جریحه‌دار می‌شد و او هم این قیام هلاکت‌بار را محکوم می‌کرد».

همه‌ی کسان دیگری که ما توانسته‌ایم، ببینیم - هانری مارتن، بارتلمی سن‌لیر، هومبر، ویکتور لفران و غیره - به‌همین نحو با ما حرف زده‌اند و این اتفاق نظر قهراً نمی‌توانست تأثیر عمیقی بر ما نگذارد.

(تی‌یر و ژول فاور شخصاً کم‌تر از لوئی بلان به‌پاریس افترا زده‌اند. این یکی [تی‌یر] در تفقیق درمورد هیپرهام مارس، جلد ۲، ص ۱۵ گفت: «این ادعا درست نیست که من با حکومت پروس در مورد کمون مشکل زیادی داشتم و این که آن حکومت گرایشی به‌سمت کمون داشته است». ژول فاور، جلد ۲ ص ۴۹: «من هیچ چیزی ندیده‌ام که به‌من اجازه بدهد تا بناپارتیست‌ها یا پروسی‌ها را متهم کنم. ژنرال ترشو دچار اشتباه شده است. من چیزی ندیده‌ام که به‌من اجازه بدهد تا بناپارتیست‌ها را متهم کنم که ۱۸ مارس را به‌باد داده‌اند... پس از قیام ۱۸ مارس، من وقت خود را مصروف رد‌پیش‌نهادهای نمودم که پروسی‌ها برای کمک برای سرنگون کردن کمون به‌من می‌دادند».

۱۷۱- محله‌ی کارگرنشین در لیون.

۱۷۲- این آن چیزی بود که ژنرال آپر بریگاد برونو می‌نامد، مشتمل بر ۷۸۸۲ نفر.

۱۷۳- پیوست XIV :

این رونوشت متن گزارشی است به‌ستاد کل ورسای.

دستور کار در هفدهم، هیجدهم و نوزدهم به‌هم خورده است. ما این را از ورسای (سپاه ژنرال دوئه) داریم. همان‌طور که قبلاً گزارش داده‌ام در انبار باروت رِب انفجاری صورت گرفته است. تعدادی کشته و بسیاری زخمی شدند. یک کمیسر کمیسیون امنیت حدود ۴۰ نفر را بازداشت کرده است. بازداشت‌هایی که در ارتباط با این انفجار صورت گرفته به‌حدود ۱۲۵ می‌رسد.

گروه‌بان توسن (آتش‌بار سوم، اسکادران دوم) توسط کمون دست‌گیر شده است. گفته می‌شود که این افسر دلیر تیرباران شده است.

مطابق اطلاعات ما، بیماران یا روز قبل و یا صبح روز فاجعه به هتل دزَنرَلید منتقل شده‌اند. زنان کارگر و نه مردان صبح زود همان روز به خانه‌های‌شان فرستاده شدند.

مسئول دفتر بازرسی بیمارستان گروکایو، آقای برنار خیلی خوب رفتار کرده است.

من حسن نیت وزیر را در حق این آقایان توصیه می‌کنم: ژانویه، برتالون، مُلوئی، مُرلی و سژیسمون، مردانی که از حیثیت بالائی برخوردارند.

آن‌ها لایق مدال یا یا پاداش باشکوهی هستند.

خدمات شایانی توسط بانو بروسه و دوشیزه ژریگو ارائه شده است. وقتی افراد ریگو دنبال من می‌گشتند، در خانه‌ی این شخص اخیر بود که من هشت روز مخفی شدم.

این زن خیلی فداکار است. او در محله‌ی گروکایو خیابان دومینیک سن ژرمن زندگی می‌کند. او دختر یک افسر سابق است. او از این‌که یک دکان سیگار فروشی داشته باشد، خوشحال خواهد شد. (گزارش فرمانده ژریبی، سرکرده سابق اسکادران).

۱۷۴- در زمان محاصر اول، روزنامه‌ی رسمی شهرداری پاریس نامه‌ای از کوربه را درج نمود که خواستار واژگونی آن ستون بود.

۱۷۵- به این ترتیب، کوربه تا این زمان هنوز عضو شورا نبوده است. معهذاً او عامل اصلی انهدام ستون تلقی می‌شد.

۱۷۶- خاک‌سپاری سرگرد شتله از گردان شصت و یکم.

۱۷۷- نگاه کنید به شهادت کلود، رئیس پلیس؛ تحقیق در مورد هیپره‌م مارس، جلد ۲، ص ۱۰۶.

۱۷۸- نسخ اصلی این سند گم شده است؛ ولی ما توانسته‌ایم متن را با شهادت برادر دومبروسکی و بسیاری از اعضای شورا که در این جلسه حاضر بودند، بازسازی کنیم.

۱۷۹- «هفده ساعت لازم بود تا ۱۳۰/۰۰۰ نفر و توپخانه‌ی پر شمارمان را وارد کنیم»؛ تی‌پیر، تحقیق در مورد هیپره‌م مارس.

۱۸۰- «از این مانع غیرمنتظره آشفستگی‌ای حاصل شد که تا بعد از عبور سربازان ادامه داشت و می‌توانست عواقب جدی داشته باشد. اگر شورشیان در آن موقع با آتش بار مومارتر به روی تروکادرو آتش می‌گشودند، گلوله‌های‌شان ما را خیلی به‌مخمصه می‌انداخت. ولی توپ‌های مومارتر هنوز ساکت بودند. فقط اندکی پس از ساعت نه بود که شروع به آتش‌باری کردند. آن وقت دیگر معبر خالی شده بود». وینوا، کمون، ص ۱۳۰.

۱۸۱- اولین حریق روزهای مه، و ورسائی‌ها تصدیق کرده‌اند که خودشان آن را به‌راه انداخته‌اند؛ وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۳۰۹.

۱۸۲- هیچ نماینده‌ای نه در این روز و نه در روزهای بعد اعتراضی نکرد یا اعلام ننمود که از رأی دادن امتناع کرده است؛ نه نمایندگان «چپ تندرو» و نه نمایندگان راست تندرو. پس، آن‌ها همگی به یک میزان مسئول این رأی هستند.

۱۸۳- گ. مارتو در روزنامه سلو پولیک روز بعد نوشت: «در میدان بلانش باریکادی بود که توسط یک گردان از زنان، حدود ۱۲۰ نفر، خیلی خوب ساخته و دفاع می‌شد. در لحظه‌ای که من رسیدم، شیخ تیره‌ای از گوشه‌ی یک حیاط جدا شد. این زن جوانی بود با کلاهی فریژی برسر، سسپوئی در دست و یک جعبه خشاب در پهلو. «ایست، هم‌شهری! هیچ‌کس از این‌جا نباید عبور کند!» من متعجب ایستادم، برگ عبورم را نشان دادم و خانم شهروند اجازه داد به‌پای باریکاد بروم».

۱۸۴- پیوست XV :

شهادت صریح در این مورد توسط آقای بلگران، مدیر سرویس جاده‌های عمومی در مقابل کمیسیون تحقیق در مورد ۱۸ مارس، (جلد ۳، ص ۳۵۳-۳۵۲) داده شد:

شورشیان هیچ‌کاری به‌راه‌آب‌های زیرزمینی نداشتند. خلاصه، من می‌توانم تأیید کنم که از ۱۸ مارس تا ورود سربازها به پاریس ابتدا هیچ سوءقصدی نسبت به‌راه‌آب‌های زیرزمینی صورت نگرفت؛ که هیچ‌گونه جاسازی‌ای در آن‌جا صورت نگرفته؛ که هیچ ماده‌ی محترقه یا منفجره و یا سیم‌هائی به‌جهت آتش‌زدن مین‌ها و یا مواد محترقه، به‌آن‌ها داخل نشده است.

۱۸۵- پیوست XVI :

دیین پولیک، ارگان‌تی‌یر به‌سرپرستی رینیو، در شماره ۲۳ ژوئن ۱۸۷۱ خود نوشت:

تمامی پاریس خاطره‌ی آن توپ‌باران وحشتناک سه روز آخر جنگ داخلی از مومنت‌تر به‌سمت بوت‌شومن، بلویل و پرلاستیر را حفظ کرده‌اند. این است برخی از جزئیات خیلی دقیق آن‌چه در بالاترین نقطه‌ی بوت، پشت آتش‌بارها در شماره ۶ خیابان روزیه می‌گذشت.

در این خانه، که شهرت چنان غم‌انگیزی پیدا کرد، یک پست دیدبانی تحت سرپرستی یک سروان شکاری مستقر شده بود. از آن‌جا که ساکنان محله در همت برای لو دادن شورشیان با هم رقابت می‌کردند، دست‌گیری‌ها پرشمار بود. اسرا به‌محض ورود بازجوئی می‌شدند.

آن‌ها مجبور می‌شدند سربرنه و در سکوت جلوی دیواری که ژنرال‌ها لگنت و کلیمان-توما به‌قتل رسیده بودند، زانو بزنند. آن‌ها چند ساعتی به‌این‌گونه می‌ماندند تا دیگران بیابند جای‌شان را بگیرند. اندکی بعد، برای کاهش آن‌چه در این استغفار ممکن بود ظالمانه جلوه کند، به‌زندانیان اجازه داده می‌شد که در سایه روی زمین بنشینند، ولی هنوز هم رو به‌دیوار، چون حالت آن برای مرگ آماده‌شان می‌کرد، و اندکی بعد مقصرین اصلی تیرباران می‌شدند.

آن‌ها را از آن‌جا چند قدمی به‌سمت دامنه‌ی تپه، جائی که در زمان محاصره یک آتش‌بار مشرف بر جاده‌ی سن‌دنی مستقر بود، می‌بردند. به‌همین‌جا هم بود که وارکن را آوردند، که گرفتاری زیادی برای حفظ او از خشم جمعیت داشتند. وارکن اسم خود را گفته بود و هیچ تلاشی برای فرار از سرنوشتی که انتظارش را می‌کشید، نکرد. او با روحیه‌ای پرخاش‌گر مُرد. و. ب.

۱۸۶- پیوست XVII :

روز قبل، در ساعت پنج، هنگامی که بارهای دبیرخانه‌ی جنگ به‌شهرداری مرکزی رسید، دو گارد که در خیابان ویکتوریا صندوقی را حمل می‌کردند با یک تبرزین مورد هجوم فردی قرار گرفتند که بلوزی به‌تن و کلاه کپی به‌سر داشت. یکی از این دو فدرال کشته شد. قاتل که بلافاصله مهار شد، فریاد می‌زد: «کار شما ساخته است! کار شما ساخته

است! تبریزین مرا بدهید تا کارم را ادامه دهم». نزد این مرد دیوانه کاغذها و دفترچه‌هایی یافت شد که نشان می‌داد در «گروه‌بان‌های شهری» خدمت می‌کرده است.

در شامگاه روز سه شنبه، فردی برای گرفتن فرمان به‌شهرداری مرکزی آمد که اونیفرم یک افسر سپاه آزاد را به تن داشت. یک فرمانده از همین سپاه وارد تالار شد و این افسر را دید و چون او را نشناخت نام‌اش را پرسید. او دستپاچه شد و فرمانده گفت: «نه شما یکی از نفرات من نیستید». این فرد دست‌گیر شد و معلوم گردید که حامل تعلیمات و فرمان‌های ورسای است.

خیانت همه شکلی به‌خود می‌گرفت. همان روز صبح در بلویل، میدان دَفِت، رانویه و فرانکل صدای طبلی را شنیدند که فدرال‌ها را فرامی‌خواند که از محله‌ی خود بیرون نروند. رانویه پس از پرس‌وجو از طبال فهمید که این فرمان از طرف ژنرال بیسون صادر شده است.

۱۸۷- یکی از فرماندهان سربازان آلمان.

۱۸۸- بیوست XVIII :

ژنرال گایار، رئیس زندان‌های نظامی، در پاسخ کمیسیون تحقیق که از او در مورد اشیاء قیمتی که نزد زندانیان پیدا شده بود سؤال می‌کرد، گفت: «من نمی‌توانم در این زمینه هیچ اطلاعی به‌شما بدهم. اشیاء قیمتی‌ای هم بود که به‌ورسای فرستاده نشد. چند روز قبل من یکی از وزرای دانمارک را دیدم. او آمده بود تا بداند بر سر ۱۰۰/۰۰۰ فرانکی که یکی از هموطنان‌اش که در حوالی شهرداری مرکزی تیرباران شد، ضبط شد، چه آمده است. جناب وزیر به‌من گفت که نتوانسته هیچ اطلاعی کسب کند. خیلی چیزها در پاریس اتفاق افتاد که ما از آن هیچ نمی‌دانیم». (کنل گایار، تفقیق درمورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۲۴۶).

۱۸۹- در ساعت هشت و نیم در شهرداری ناحیه یازدهم نماینده‌ی مسئول ژانتن این مطلب را روایت کرد که ما شنیدیم و آن را یادداشت کردیم.

۱۹۰- بیوست XIX :

آیا ما هرگز از این مال‌اندوزان جعلی، کاسب‌هایی که هیچ دست‌مایه‌ای نداشتند، افرادی که در آستانه‌ی ورشکستگی از آتش‌سوزی‌ها استفاده کردند تا بدهی‌های خود را صاف کنند، خبر نخواهیم شد؟ چند نفر از آن‌ها که فریاد می‌زدند «مجازات مرگ!» خود اندکی پیش نفت‌ها را شعله‌ور کرده بودند.

در دهم مارس ۱۸۷۷، دادگاه جنائی سین یک بناپارتیست خانه‌خراب به‌نام فرییرژلاکومیل را به‌ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم کرد که به‌خاطر آتش زدن خانه‌ی خود جهت اخذ غرامتی هنگفت از شرکت‌هایی که نزد آن‌ها بیمه بود، مقصر شناخته شده بود. او جنایت خود را در کمال خون‌سردی تدارک دید، دیوارها را رنگ کرد، آن‌چه را که از دیوارها آویزان بود کاملاً به‌نفت آغشت، و ۹ کانون برای آتش تعیین کرد. پدر او، یکی از شهرداران ناحیه یکم، بالغ بر ۱/۸۰۰/۰۰۰ فرانک ضرر کرده بود و در اواخر دوره‌ی امپراتوری دعوای ورشکستگی علیه او به‌جریان افتاده بود. حالا، در ۲۴ مه ۱۸۷۱، خانه‌ی متهم در خیابان لوور، خانه‌ی پدرش در خیابان ریولی، و خانه‌ی امین دادگاه برای نظارت بر این ورشکستگی در بولوار سیاستوپول خاکستر می‌شوند و در اثر این سه آتش‌سوزی دفاتر حسابداری و صورت‌حساب‌ها از بین می‌روند. این امر فقط درمقابل دادگاه جنائی مطرح شد، و رئیس دادگاه به‌همین اکتفا کرد که بگوید عجیب است. او

کاملاً مراقب بود پریبر را مورد سؤال قرار ندهد. و همه می‌دانند که رؤسای دادگاه جنائی معمولاً از موشکافی در سابقه‌ی متهمین پروا ندارند.

انگیزه‌ی این سکوت فوق‌العاده این است که نباید هیچ اتهامی متوجه ارتش و دادگاه نظامی شود که به‌خاطر سوختن خانه‌هایی که به‌دست پریبر دلاکومبیل به‌آتش کشیده شدند، چند «آتش‌افروز» را تیرباران و محکوم کرده بودند.

۱۹۱- «همه‌چیز را داغان کنید! من این کلمات را از دهان خردمندترین و فاضل‌ترین افراد شنیده‌ام». ژول فاور، تحقیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۴۲. یکی از همین خردمندترین و فاضل‌تری افراد، ژول سیمون، در محاصره‌ی اول نوشت: «مسکو بهتر از سلان است».

۱۹۲- توطئه‌گران بازوبنددار.

۱۹۳- چندبار اخطار تسلیم دادند، فدرال‌ها فریاد زدند «زنده باد کمون!» آن‌ها را به‌کنار دیوار انداختند و با همین فریاد از پا درآمدند، درحالی که یکی از آن‌ها پرچم سرخ باریکاد را در چنگ داشت. در مقابل چنین ایمانی افسر ورسائی اندکی احساس شرم کرد. او به‌مردمی که از خانه‌های اطراف آن‌جا جمع شده بودند، چندین بار برای عذرخواهی گفت: «تقصیر خودشان بود! چرا تسلیم نشدند!» گوئی همه‌ی فدرال‌ها مرتباً و بی‌رحمانه توسط آن‌ها کشتار نمی‌شدند.

۱۹۴- او که از ۱۸۷۱ وزیر جنگ بود، در ۱۸۷۶ علی‌رغم تلاش‌های ماکماهون از این وزارت‌خانه اخراج شد؛ بخشی به‌خاطر اشکالات در بودجه‌اش و بخشی هم به‌خاطر آن که به‌معشوقه‌ی آلمانی خود اجازه داده بود تا نقشه‌ی یکی از دژهای جدید اطراف پاریس را بردارد، که به‌برلن منتقل شد.

۱۹۵- بعداً به‌درجه بالاتری ارتقا یافت.

۱۹۶- تحقیق در مورد هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۲۳۹.

۱۹۷- پیوست XX :

جریان مرگ میلی‌یر را آقای لوئی می، عضو شورای دُرژنی، عضو شورای شهر پریگو و نماینده‌ی بوردو در مجلس، این‌طور نقل می‌کند:

یک دسته سرباز از خیابان وُررار در سمت چپ ما پدیدار شدند. آن‌ها در دو ستون حرکت می‌کردند. میلی‌یر در میان آن‌ها قرار داشت. او درست همان‌طور لباس پوشیده بود که من چند ماه پیش در بوردو روی تریبون مجلس و محفل جمهوری‌خواهان دیده بودم - شلوار سیاه، بالاتنه‌ی آبی سیر و چسبان با دگمه‌های انداخته و کلاه بلند سیاه. جوخه در مقابل در لوگزامبورگ ایستاد. یکی از سربازها که تفنگ‌اش را از ته لوله گرفته بود فریاد زد: «من او را گرفتم. این حق من است که تیرباران‌اش کنم». حدود صد نفر از هر دو جنس (زن و مرد) و از تمام سنین در آن‌جا بودند. خیلی‌ها فریاد می‌زدند «مرگ بر او! تیرباران‌اش کنید!»

یک گارد ملی که بازوبند سه رنگ داشت دست‌اش را دور کمر میلی‌یر انداخت، او را به‌پیچ سمت راست برد، او را کنار دیوار گذاشت و بعد برگشت. میلی‌یر کلاهش را از سر برداشت، آن را روی پایه ستون گذاشت، دست‌هایش را روی سینه صلیب کرد و آرام و خون‌سرد به‌سربازها نگاه کرد. منتظر ماند.

اطراف ما از سربازها می‌پرسیدند: «این کیه؟» از یکی از این سربازان پرسیدند و من شنیدم که پاسخ داد: «این میلی‌یر است».

یک کشیش از لوگزامبورگ بیرون آمد. عبائی صاف و کلاهی بلند داشت. همان‌طور که به‌طرف میلی‌یر می‌رفت، چند کلمه‌ای گفت و به‌آسمان اشاره کرد.

میلی‌یر بدون تظاهر و با رفتاری خیلی محکم، ظاهراً از او تشکر کرد و سرش را به‌علامت رد تکان داد. کشیش برگشت.

دو افسر از کاخ بیرون آمدند و به‌طرف زندانی رفتند. یکی از آن‌ها که به‌نظر می‌رسید اولی هدایت‌اش می‌کند، یک یا دو دقیقه با او حرف زد. ما صدا و حرف زدن را می‌شنیدیم، بدون آن که کلماتی را که رد و بدل می‌شد، بفهمیم. بعد من این فرمان را شنیدم: «به‌پانتئون!»

جوخه دوباره دور میلی‌یر تشکیل شد، او کلاهش را به‌سر گذاشت و این جمع دوباره از خیابان وُژرار به‌سمت پانتئون بالا رفت.

ما هم‌زمان با جوخه به‌نرده‌ها رسیدیم. در برای آن‌ها باز و بسته شد. پاهایم را روی پایه سنگی نرده‌ها گذاشتم و بازوهایم را دور بالای میله‌ها حلقه کردم. سرم از آن‌ها بالاتر بود، چون تک‌وتوکی از نرده‌ها کوتاه هستند. در کنار من، سرباز نگهبان داخل داشت به‌سؤال‌های چند فاحشه پاسخ می‌داد. بازوهایم که به‌نرده‌ها تکیه داشتند، به‌بازوهای من چسبیده بودند.

جوخه‌ی سربازان متوقف شده بود و تقریباً به‌در بسته تکیه داشت. میلی‌یر بین دو ستون در وسط قرار داشت. با ورود به‌نقطه‌ای که می‌بایست در آن‌جا بمیرد و پس از بالا رفتن از آخرین پله، چند کلمه‌ای با افسر ردوبدل کرد. در جیب بالاپوش خود که تازه دکمه‌هایش را باز کرده بود، گشت و چیزی که من گمان می‌کنم نامه بود بیرون آورد و با یک ساعت و یک کیف کوچک به‌او داد. افسر آن‌ها را گرفت و بعد میلی‌یر را در اختیار گرفت و او را در حالتی قرار داد که از پشت تیرباران شود. ولی او با یک حرکت سریع چرخید و با دست‌های صلیب شده رو در روی سربازها قرار گرفت. این تنها حرکت از سر خشم یا عصبانیت بود که من دیدم که از او سر زد.

چند کلمه‌ای دیگر ردوبدل شد. به‌نظر می‌رسید که میلی‌یر از اطاعت یک فرمان سر باز می‌زند. افسر پائین آمد. لحظه‌ای بعد یک سرباز شانه‌های او را که می‌بایست تیرباران شود، گرفت و او را مجبور کرد روی تخته سنگ زانو بزند. فقط نیمی از تفنگ‌های جوخه‌ی اعدام به‌طرف او نشانه رفته بود. در این زمان، میلی‌یر که گمان می‌کرد آخرین دم او فرارسیده است سه بار فریاد زد «زنده‌باد جمهوری!»

افسر به‌جوخه‌ی سربازان نزدیک شد و دستور داد که تفنگ‌ها را که چنان شتاب‌زده پائین آورده بودند، دوباره بالا ببرند و بعد با شمشیرش نشان داد که فرمان آتش را چگونه باید داد.

میلی‌یر فریاد زد: «زنده‌باد مردم! زنده‌باد بشریت!»

سرباز نگهبان که بازویش با بازوی من تماس داشت این کلمات آخر را با این‌ها پاسخ داد: "On va t'en foudre de l'humanité!" [بی‌خیاله انسانیت] این جمله‌ی او تمام نشده بود که میلی‌یر مثل آن که صاعقه او را

زده باشد، به‌زمین افتاد.

یک نظامی، که من گمان می‌کنم یک درجه‌دار بود، از پله‌ها بالا رفت، به‌جسد نزدیک شد، تفنگ‌اش را پائین آورد، نشانه رفت و به‌نزدیک شقیقه‌ی سمت چپ شلیک کرد. انفجار چنان شدید بود که سر میلی‌یر ترکید و به‌نظر رسید که به‌عقب چرخید. سه ربع ساعت باران به‌صورت او خورده بود. ابر باروت هم روی آن ماند.

روی پهلو به زمین افتاده، دست‌ها درهم چفت، لباس‌اش گشوده و در اثر سقوط بی‌ترتیب به هرسو پراکنده، سرش سیاه و گوئی ترک برداشته و باز شده، و به نظر می‌رسید که به‌نمای عمارت کاخ نگاه می‌کند، دیدن جسد او ترسناک بود... پس از آن که خانم میلی‌یر علیه سروان ستاد گارسن، قاتل همسرش، به دادگاه شکایت کرد، محاکمه با این نامه ختم شد:

ورسای، ۳۰ ژوئن ۱۸۷۳

سروان گارسن از ستاد کل وابسته به سپاه دوم، در زمان محاصره‌ی دوم پاریس فقط اوامری را اجرا کرده است که از طرف مافوقان‌اش به‌او داده شده است. لذا او را به هیچ‌وجه نمی‌توان مسئول اعمالی دانست که از این اوامر ناشی می‌شوند. مسئولیت منحصرأ برعهده‌ی کسانی می‌ماند که این اوامر را صادر کرده‌اند.

وزیر جنگ

دسیسه

۱۹۸- توسط مؤلف کتاب عمق بامعه‌ی تمت کنترل کمون شنیده و گزارش شده است. نویسنده با زیرکی اضافه می‌کند: «این ابله برای چه شیطانی نگران بود»؟

۱۹۹- پیوست XXI :

متأسفیم که به‌شماره‌ی قربانیان بی‌گناه نفاق داخلی خود، نام مرد جوان ۲۷ ساله‌ای، آقای فینو پزیشگ- را هم اضافه می‌کنیم.

دکتر فینو از آغاز جنگ در آمبولانس‌های انترناسیونال کار کرده بود. در تمام طول محاصره او دمی از رسیدگی دلسوزانه و فداکارانه به مجروحان باز نایستاد.

پس از انقلاب ۱۸ مارس او در پاریس ماند و کار خود در آمبولانس‌ها را از سر گرفت. در ۲۵ مه او سر پست خود در مدرسه‌ی بزرگ الهیات سن‌سولپیس بود که فدرال‌ها در آن یک آمبولانس مستقر کرده بودند.

ارتش پس از تصرف چهارراه کرواروژ تا این محل پیش‌رفت کرده بود. یک گروهان از سربازان صف به‌در این مدرسه آمد که پرچم ژنو بر سر آن در اهتزاز بود.

افسر فرمانده تقاضا کرد با متصدی آمبولانس گفتگو کند. دکتر فینو که این وظیفه را ایفا می‌کرد، خود را معرفی کرد.

افسر از او پرسید: «آیا هیچ فدرالی در این جا هست»؟

آقای فینو جواب داد: «من فقط مجروح دارم. آن‌ها فدرال‌اند، ولی چند روز است که در آمبولانس من هستند». هنوز حرف‌اش را تمام نکرده بود که از یکی از پنجره‌های طبقه اول تیری شلیک شد و به یک سرباز اصابت کرد. این تیر توسط یکی از فدرال‌های مجروحی شلیک شد که خود را از بسترش تا کنار پنجره کشانده بود [روزنامه‌ی سیبیکل در جستجوی شرایط مخففه برای ارتش این رویداد را بیش‌تر خیال‌پردازانه وانمود کرده است - /]. بلافاصله افسر برآشفته خود را روی دکتر فینو انداخت و بر سر او فریاد زد: «تو دروغ می‌گوئی، تو برای ما دام گذاشته‌ای. تو دوست این بی‌سروپاها هستی. حالا تیرباران می‌شوی».

دکتر فینو فهمید که تلاش برای توجیه خودش بی‌پهوده است و در مقابل جوخه‌ی آتش هم مقاومتی نکرد. چند دقیقه بعد این جوان نگون‌بخت با ده گلوله از پا درآمده بود.

ما دکتر فینو را می‌شناسیم و می‌توانیم تصریح کنیم که او نه تنها با اعضای کمون هم‌دل نبود، بلکه از خطاهای مهلک آن‌ها ناخشنود بود و با بی‌صبری منتظر برقراری دوباره‌ی نظم بود. (روزنامه سیگل).

۲۰۰- ورسائی‌ها که تا آخرین دم هم او را تعقیب می‌کردند، در خارج انتشار دادند که او نزد یک ژوئیت اعتراف کرده و «در حضور ژاندارم‌ها و راهبه‌ها» از نوشته‌های خود تبری جسته است.

۲۰۱- «ماکماهون به ژنرال وینوا، بیست‌ونهم مه، دهنیم صبح. - پیش‌نهادهای ما برای ورود به‌دژ، شاهزاده ساکسونی دستور داده است که راه‌بندان گسترش یابد تا دست مقامات فرانسوی باز باشد و هرطور که مناسب می‌دانند، عمل کنند. او قول داده است که راه‌بندان را حفظ کند». - وینوا، آتش‌بس و کمون، ص ۴۳۰.

۲۰۲- زن‌ها در بولوار دزیتالیین پوتین‌های افسران سواره‌ای که کاروان‌های را اسکورت می‌کردند، می‌بوسیدند. یک روزنامه‌نگار، فرانسسیسک سارسی نوشت: «با چه شادی دلپذیری چشم روی چهره‌های وفادار آن ژاندارم‌های دلیر درنگ می‌کرد که با گام‌های استوار در کنار این ستون کریه حرکت می‌کردند و یک حالت نظامی و جدی به‌وجود می‌آوردند».

۲۰۳- پیوست XXII :

مطلب زیر در ناسیونال ۲۹ مه منتشر شد:

پاریس، ۲۸ مه ۱۸۷۱

جناب،

همه‌ی گذشته هنگام جمع‌آوری افسار در بولوار سن‌میشل، عده‌ای افراد بین نوزده تا بیس‌وپنج ساله با سرولباس افراد مرفه در داخل و بلوی در بعضی از کافه‌های این بولوار با زنان هرزه نشسته بودند و با این‌ها به‌ابراز شادمانی‌های شرم‌آور دست می‌زدند. - آقای سردبیر... پذیرید و غیره.

۵۵ بولوار دانفر.

دوآمل

اعمالی که در بالا آمد، هرروزه تکرار می‌شد.

ژورنال دپاری، روزنامه‌ی ورسائی که توسط کمون پاریس توقیف شد، نوشت:

دیروز نحوه‌ی ابراز خرسندی جمعیت پاریس تا حدی زیادی سبک‌سرانه بود و ما بیم داریم که با پیش‌رفت زمان بدتر هم بشود. پاریس حالا ظاهر یک روز جشن دارد که به‌نحوی تأسف‌آور بی‌جاست. و اگر نخواهیم که ما را پاریسی‌های منحط بنامند، این قبیل امور باید خاتمه یابد.

بعد او این قطعه را از تاسیت نقل می‌کند:

«اما در مورد درس آن درگیری هولناک، حتی پیش از آن که کاملاً خاتمه یافته باشد، رُم منحن و فاسد یک بار دیگر آغاز کرد به‌غوطه خوردن در منجلاب لذات جسمی، که جسم‌اش را ویران و روحش را آلوده می‌کرد - *alibi proelia et vulnera, alibi balnia popinaeque* - (این‌جا می‌جنگد و زخمی می‌کند، آن‌جا تن می‌شوید و طعام می‌خورد)».

۲۰۴- پیوست XXIII :

روزنامه‌های ورسائی به‌دفعن ۱/۶۰۰ نفر در پیرلائیز اعتراف کردند.

ناسیونال عقیدتی دهم ژوئن نوشت:

ما مایل نیستیم پرلاشتر را بدون آن که با نگاهی از سر همدردی مسیحی به این گودال‌های عمیق درود فرستاده باشیم، ترک کنیم؛ گودال‌هایی که شورشیان مسلح و آن‌هایی که نمی‌خواستند تسلیم شوند، در آن تل‌انبار روی هم مدفون‌اند. آن‌ها مکافات جنون جنایت‌کارانه‌ی خود را با عمل دادرسی اختصاری پس داده‌اند. خداوند آن‌ها را مورد عفو و رحمت خود قرار دهد!

درضمن، بگذارید شایعات مبالغه‌آمیزی را که در موضوع اعدام‌ها در پرلاشتر و اطراف آن منتشر شده، تصحیح کنیم. از پاره‌ای اطلاعات - تقریباً می‌توانیم مدعی شویم که از منابع رسمی - چنین آشکار می‌شود که در این گورستان در مجموع از تیرباران شده و کشته در جریان نبرد، فقط ۱/۶۰۰ نفر دفن شده‌اند.

ولی گزارش زیر از اعدام‌های زندان لارکت توسط شاهدی عینی به من داده شده است که به‌زحمت از مرگ گریخت:

من شب‌به‌شب به‌خانه‌ام برگشته بودم. یک‌شنبه صبح هنگام عبور از بولوار پرنس/اوژن در یک یورش دست‌گیر شدم. ما را به لارکت بردند. یک سرکرده‌ی گردان دم در ورودی ایستاده بود. او ما را برانداز می‌کرد و با تکان دادن سر می‌گفت «به‌راست» یا «به‌چپ». مرا به سمت چپ فرستادند. سربازها به ما گفتند: «کار شما یکسره است. شما تیرباران خواهید شد، بی‌پت‌ها!» به ما دستور دادند که اگر کبریت با خود داریم دور بیندازیم و بعد علامت حرکت داده شد.

من آخر صف و در کنار گروهبانی بودم که ما را می‌برد. او نگاهی به من انداخت. از من پرسید: «تو چه کاره هستی؟» «معلم. مرا امروز وقتی از خانه بیرون آمدم، گرفتند». بی‌تردید، لهجه‌ی من و شیکی لباس‌هایم نظر او را جلب کرد، چون که باز پرسید: «آیا مدرکی داری؟» «بله. بیا!» و مرا نزد سرکرده‌ی گردان برگرداند و به او گفت: «فرمانده، اشتباهی شده است. این جوان مدارک‌اش را دارد». افسر بدون آن که به من نگاه کند گفت: «بسیار خوب، به‌راست».

گروهبان مرا بیرون برد. همین‌طور که با هم می‌رفتیم به من گفت زندانی‌هایی را که به سمت چپ بردند، تیرباران می‌شوند. ما دیگر به‌دوری در سمت راست رسیده بودیم که سرباز به دنبال ما دوید: «گروهبان، فرمانده گفت که تو باید این مرد را به سمت چپ برگردانی».

خستگی، نومیدی از شکست و عصبیت ناشی از این همه دلواپسی مرا از هر نیروئی برای نجات جانم، محروم کرده بود. به گروهبان گفتم: «باشد، مرا تیرباران کنید، این برای شما چیزی جز یک جنایت بیش‌تر نخواهد بود! فقط این مدارک را به خانواده‌ی من برگردانید»، و به سمت چپ چرخیدم.

تقریباً به‌صاف طولانی مردانی که در کنار دیوار ایستاده بودند و دیگری که روی زمین دراز کش بودند، رسیده بودم. روبروی آن‌ها سه کشیش از کتاب دعا‌های خود دعای محتضران را می‌خواندند. چند قدم دیگر و من مرده بودم، که دستی بازویم را گرفت. این همان گروهبان من بود. او مرا به‌زور نزد افسر برگرداند و به او گفت: «فرمانده، ما نمی‌توانیم این مرد را تیرباران کنیم. او مدارک‌اش را دارد!» افسر گفت «بده بینم». من کیف بغلیم را به او دادم که کارتم به‌عنوان کارمند وزارت تجارت در زمان محاصره‌ی اول در آن بود. فرمانده گفت: «به‌راست».

خیلی زود بیش از سه هزار زندانی در سمت راست گرد آمدند. تمام روز یک‌شنبه و بخشی از شب صدای انفجار در کنار ما طنین‌افکن بود. صبح دوشنبه یک جوخه‌ی آتش وارد شد. گروهبان گفت «پنجاه نفر». ما گمان کردیم که می‌خواهند ما را با این جوخه تیرباران کنند و هیچ‌کس از جا نجنبید. سربازها اولین پنجاه نفری را که سر راه‌شان بود گرفتند. من جزو آن‌ها بودم. ما را به همان سمت چپ کذائی بردند.

در فضائی که به‌نظر ما بی‌انتهای می‌آمد، تل‌های جسد را می‌دیدیم. گروهبان به ما گفت: «همه‌ی این آشغال‌ها را بردارید و بگذاریدشان توی این گاری‌ها». ما این اجساد پوشیده از خون و گل را بلند می‌کردیم. سربازها شوخی‌های

وحشتناکی می‌کردند: «ببینید چه اخمی کرده‌اند»، و با پاشنه‌های‌شان چند صورت را داغان می‌کردند. به‌نظر می‌رسید که بعضی هنوز زنده‌اند. ما این را به سربازها گفتیم. ولی آن‌ها پاسخ دادند «بیائید، بیائید! ادامه دهید!» مسلماً عده‌ای در زیر خاک مردند. ما ۱/۹۰۷ جسد را در این گاری‌ها گذاشتیم.

لیبرته‌ی چهارم ژوئن نوشت:

مدیر زندان لارگیت در زمان کمون و یاران‌اش در همان صحنه‌ی قهرمانی‌های‌شان تیرباران شدند. برای سایر گاردهای ملی که در آن حوالی دست‌گیر شدند و تعدادشان از ۴/۰۰۰ نفر تجاوز می‌کرد، یک دادگاه نظامی در خود لارگیت تشکیل شد. یک کمیسر پلیس و عوامل امنیتی پلیس مسئول بازجوئی اولیه بودند. کسانی را که برای تیرباران تعیین می‌شدند، به‌داخل می‌فرستادند. آن‌ها را در حال راه رفتن از پشت سر می‌کشند و جسدشان را در اولین گودال می‌انداختند. همه‌ی این دیوها چهره‌ی راهزنان را داشتند. استثناها جای تأسف داشت.

۲۰۵- پیوست XXIV :

هنگام محاکمه‌ی اعضای کمون در جلسات شعبه سوم دادگاه نظامی در ورسای، گابریل اُسود نامی که در دست‌گیری ژرورد دست داشت، حاضر شد تا به‌عنوان شاهد علیه او گواهی دهد. او به‌عنوان کفیل دادگاه نظامی اضطراری ناحیه هفتم صحبت کرد و وقتی که کلنل میرن از این‌که چنین مقامی به‌یک غیرنظامی محول شده بود، متعجب به‌نظر رسید؛ آقای اُسود وارد توضیحات دقیقی شد که من کاملاً به‌خاطر دارم.

او اعلام کرد که در اواخر کمون، با درنظر داشتن ورود قریب‌الوقوع سربازها به‌پاریس، دادگاه‌های نظامی اضطراری از طرف حکومت ورسای تشکیل شده بودند؛ تعداد و محل این دادگاه‌های استثنائی و هم‌چنین حوزه‌ی صلاحیت آن‌ها از پیش تعیین شده بود و او (آقای گابریل اُسود) هرچند که مقامی در ارتش نداشت، ولی به‌عنوان سروان گردان هفدهم گارد ملی، حکم خود را از دست آقای تی‌پِر دریافت کرده بود. (نامه‌ی اولیس پاران، *Rappel* ۱۹ مارس ۱۸۷۷).

۲۰۶- بعدها همه‌ی اسامی شناخته خواهد شد. بگذارید از میان صدها نام این‌ها را ذکر کنیم. در شهرداری ناحیه پانزدهم: کلنل گاردهای ملی، گُل؛ در ناحیه هفتم: آقای گابریل اُسود و آقای بلامون؛ در گولژبناپارت: آقای دُسلانتر، سرکرده‌ی گردان ۶۹؛ در شهرداری ناحیه نهم: آقای شارپاتیه؛ در الیزه: آقای دُسن ژانیز، سرکرده‌ی گردان ۳؛ در لوگزامبورگ: آقایان گوسلن، پارفه و دانیل؛ در شهرداری سیزدهم: آقایان داوریل، سرکرده‌ی گردان ۴، و لاکو، سرکرده‌ی گردان ۱۷. در شاتله: وابر در عرض چند ساعت به‌شهرت قساوت‌باری دست یافت.

۲۰۷- پیوست XXV :

این روزها در اطراف مدرسه‌ی نظام خیلی متأثر کننده است. زندانی‌ها را مرتباً به‌آن‌جا می‌آورند، درحالی‌که محاکمه‌شان از پیش تمام شده است و فقط صدای گلوله است که می‌آید. (سیکل، ۲۸ مه).
در پاریس دادگاه‌های نظامی با فعالیت بی‌سابقه‌ای در چندین نقطه‌ی خاص در کار بودند. در پادگان مَبو و مدرسه‌ی نظام دائم صدای تیر می‌آید. این تصفیه حسابی است با آن لاتولوت‌هائی که علناً در درگیری شرکت داشتند. (لیبرته، ۳۰ مه).

از بامداد (یک‌شنبه ۲۸ مه)، دیوار امنیتی محکمی دور تتاتر (شَتلِه) برپا کرده‌اند که در آن یک دادگاه نظامی به‌طور دائم مستقر شده است. دم‌به‌دم دسته‌های پانزده تا بیست نفری مرکب از گاردهای ملی، غیرنظامی‌ها، زنان و کودکان ۱۵ تا ۱۶ ساله را می‌بیند که بیرون می‌آیند.

این افراد محکوم به مرگ‌اند. آن‌ها دو به دو حرکت می‌کنند و توسط یک جوخه از شکاری‌ها اسکورت می‌شوند که در جلو و عقب صف قرار دارند. این جمع از کناره‌ی *ثور* بالا می‌رود و داخل پادگان جمهوری می‌شود. یک دقیقه بعد آدم از داخل پادگان آتش جوخه‌ها را می‌شنود و گلوله‌های پی‌درپی تفنگ شلیک می‌شود. این حکم دادگاه نظامی است که در دم اجرا شده است.

دسته‌ی شکاری‌ها به‌شمله برمی‌گردد تا زندانی‌های دیگر را ببرد. جمعیت از شنیدن صدای تیرها عمیقاً متأثر به‌نظر می‌رسد. (*ثورنال دریا*، ۳۰ مه ۱۸۷۱).

۲۰۸- پیوست XXVI :

اعتراف زیر از دست /رُذ، روزنامه‌ی بورژوازی بلژیک و یکی از خشن‌ترین‌ها علیه کمون، در رفت: اکثریت آن‌ها با مرگ مثل عرب‌ها پس از نبرد، با بی‌تفاوتی، با تحقیر، بدون نفرت، بدون خشم و بدون دشنام به‌جلادان خود روبرو شدند.

همه‌ی سربازانی که در این اعدام‌ها شرکت داشتند و من از آن‌ها سؤال کردم در روایات‌های خود متفق‌القول بودند. یکی از آن‌ها به‌من گفت: «ما حدود چهل نفر از این نااصل‌ها را در پسی تیرباران کردیم. آن‌ها همه مثل سربازها مردند. بعضی‌ها دست‌ها را صلیب کردند و با سر بالا گرفته، ایستادند. عده‌ای دیگر پیراهن‌های‌شان را بیرون آوردند و طرف ما فریاد زدند آتش! ما از مرگ نمی‌ترسیم».

حتی یکی از کسانی که ما تیرباران کردیم هم نلرزید. من مخصوصاً یک توپچی را به‌خاطر دارم که به‌تنهایی به‌اندازه‌ی یک گردان کامل به‌ما خسارت وارد کرد. او یک‌تنه به‌یک عراده توپ خدمت می‌داد. درطول سه ربع ساعت باران گلوله‌های خوشه‌ای را برسر ما ریخت و چقدر از رفقای مرا کشت و زخمی کرد. بالاخره مغلوب شد. ما باریکاد او را واژگون کرده بودیم. هنوز جلوی چشمم است. آدم قوی بنیه‌ای بود. به‌خاطر سرویسی که درطول سه ربع ساعت داده بود، خیس عرق بود. به‌ما گفت: «حالا نوبت شما است». من سزاوار تیرباران بوده‌ام، ولی شجاعانه خواهم مرد.

سرباز دیگری از سپاه *ژنرال کنشمان* برای من تعریف کرد که چگونه گروهان او هشتادوچهار شورش را که مسلح دست‌گیر شده بودند، به‌پشت سنگرها آوردند. همگی خود را در یک صف قرار دادند، مثل این که می‌خواهند نرمش کنند. یکی هم ضعف نشان نداد. یکی از آن‌ها که صورت زیبایی داشت و شلواری از پارچه‌ای ظریف به‌تن (که در پوتین‌هایش کرده بود) و کمر بند زو او دور کمر بسته بود، با آرامی به‌ما گفت: «سعی کنید سینه‌ی مرا نشانه بگیرید. مواظب باشید به‌سرم نزنید». ما همگی آتش کردیم، ولی بیچاره نصف کله‌اش پرید.

یکی از کارمندان ورسای مطلب زیر را برای من نقل کرد:

در طول روز، یک‌شنبه، من سری به‌پاریس زدم. من از کنار *تئاتر شتله* به‌طرف ویرانه‌های دودزده‌ی شهرداری مرکزی می‌رفتم که سیل جمعیتی که کاروانی از زندانیان را دنبال می‌کرد، مرا احاطه نمود و با خود برد. من در میان آن‌ها همان کسانی را دیدم که در گردان‌های دوران محاصره‌ی پاریس دیده بودم. تقریباً همگی آن‌ها به‌نظم کارگر آمدند. چهره‌های‌شان نه نشانی از نومیدی داشت، نه نگرانی و نه احساسات. آن‌ها با گام‌هایی محکم و مصمم قدم برمی‌داشتند و به‌نظر من آن‌قدر به‌سرنوشت خود بی‌تفاوت بودند که من گمان کردم انتظار دارند، آزاد شوند. من کاملاً در اشتباه بودم. این افراد را همان روز صبح به‌*مُنیمونتان* برده بودند و حالا خوب می‌دانستند به‌کجا می‌روند. پس از رسیدن به‌پادگان *لُبو*، افسران سواره‌ای که در جلوی اسکورت بودند نیم‌دایره‌ای تشکیل دادند و مانع جلوتر رفتن کنجکاوها شدند.

۲۰۹- پیوست XXVII : یکی از فرومایه‌ترین سگ‌های واق‌واقوی ورسای در *گلوی* سیزدهم ژوئن نوشت:

مردانی که کاملاً خون سرد هستند و به قضاوت و حرف‌شان نمی‌توان تردید کرد، با حیرت آمیخته به‌اشمئزاز از صحنه‌هایی که با چشم خود دیده بودند، صحبت می‌کردند که مرا قدری به فکر فرو برد.

زنان جوان، زیارو و جامه‌های ابریشمی برتن، به خیابان می‌آمدند و تپانچه‌ای در دست، بی‌هدف تیراندازی می‌کردند و بعد با حالتی مغرورانه، با صدای بلند و چشمانی پر از نفرت می‌گفتند «فوراً مرا تیرباران کنید». یکی از آن‌ها را که در خانهای دست‌گیر کرده بودند که از پنجره‌اش تیراندازی شده بود و داشتند دست و پایش را می‌بستند تا برای محاکمه به ورسای بفرستند؛ گفت: «بیایید مرا از زحمت سفر راحت کنید». با بازوهای گشوده و سینه‌ی برهنه در کنار دیواری قرار گرفت، به نظر می‌رسید که طالب مرگ است.

همه‌ی آن‌هایی که به این ترتیب در حال اعدام بی‌محاکمه توسط سربازان خشمگین دیده شده‌اند، دشنام برزبان و لبخند تحقیر بربل مرده‌اند، مثل شهیدی که با قربانی کردن خود وظیفه‌ای بزرگ را انجام می‌دهد.

۲۱۰- پیوست XXVIII :

در ۱۸۷۶، زمانی که دعوا علیه *راسپای* به‌خاطر جزوه‌اش در هواداری از عفو عمومی مطرح شد، نامه‌ی زیر از آقای *ارودسزی*، سناتور، در دادگاه و خطاب به او قرائت شد:

به دلیل ملاحظه‌کاری افراد گوناگون، نمی‌توانم مطلبی را که شما به من گوشزد می‌کنید، در این نامه تکرار کنم. لیکن، در این‌جا مایلیم با تکرار کلماتی که به‌عنوان دلیل برای صدور فرمان غیرمنصفانه‌ای به‌کار رفت تا زندگی آقای *سرنوشتی* را در روزی که سربازها زندان *سنت‌تلاگی* و *ژاردن‌دیپلانت* را تصرف کرده بودند، در معرض تهدید قرار داد، به درخواست بزرگ‌منشانه‌ی شما پاسخ دهم.

این‌ها هستند کلماتی که ژنرال تیپ که فرمان اعدام بدون محاکمه را صادر کرد، به‌زبان آورد. با اطلاع از این‌که *سرنوشتی* به‌زندان رفته بود، و من در شبکه‌اش را جلوی در زندان دیدم، او خطاب به کسی که من نمی‌توانم از او نام ببرم، گفت: «ای! این *سرنوشتی* است، همان مرد ۱۰۰/۰۰۰ فرانکی *رفراندوم*. برگرد به‌زندان و تا پنج دقیقه‌ی دیگر بده او را تیرباران کنند».

پنج دقیقه، درست همان زمانی بود که حامل فرمان لازم داشت تا از *سیردوژوسیو*، جائی که ژنرال از آن‌جا مراحل نبرد را نظاره می‌کرد، خود را به‌زندان برساند.

اول من درست از معنی این جمله سر در نیاوردم، ولی لحظاتی بعد به‌خاطر آوردم که این بیان یک انتقام‌جویی سیاسی است که در شرف اعمال علیه آقای *سرنوشتی* است؛ به‌خاطر آن‌که او ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای تبلیغاتی که اپوزیسیون قرار بود طی آخرین *رفراندوم* امپراتوری انجام دهد، پیش‌نهاد کرده بود. من که از آن‌چه در آن دم شنیده بودم، عمیقاً به‌خشم آمده بودم، این خوشبختی را داشتم و حادثه‌ای پیش آوردم که محکوم نجات خود را از پیش مدیون آن است. این‌ها جزئیاتی هستند که من قادرم در اختیار شما بگذارم.

ارودسزی

۲۱۱- پیوست XXIX :

از *اکوولایردنی*، ۱۹ ژوئن ۱۸۷۱:

بعضی از روزنامه‌های پاریس این را مکرراً نوشته‌اند که *تونی موآن* به‌این جهت محکوم و تیرباران شد که در ۲۷ مه سلاح در دست، دست‌گیر شده بود. این گزارش نادرست است.

تنها عملی که تونی مولن را در معرض اتهام قرار می‌داد، این بود که در ۱۸ مارس شهرداری ناحیه خودش را تصرف کرده و لذا در دادن علامت قیام دخیل بوده است. به‌او نوعی ابلاغ برکناری نشان داده شد که در آن روز از سوی او به‌آقای اریسون، شهرداری که او جانشین‌اش می‌شد، تسلیم کرده بود. هیچ شاهدهی استماع نشد.

مولن این را پذیرفت، ولی اضافه کرد که او حداکثر دو روز در مقام شهردار کار کرد و در انتهای این مدت، چون چندان توافقی با مردان کمون نداشت، داوطلبانه از حضور در شهرداری خودداری کرد و بلافاصله جانشینی برای او تعیین شد.

دادگاه نظامی از مولن خواست که چگونگی صرف اوقات و اعمال خود را از تاریخ ورود ارتش به پاریس شرح دهد. او پاسخ داد که چون از مدت‌ها پیش، به‌خصوص در جریان محاکمه‌ی بلو و از طریق نوشته‌های خود، به‌عنوان یکی از رهبران حزب سوسیالیست شناخته شده بود و برای تصرف شهرداری ناحیه هشتم در ۱۸ مارس پاسخی نداشت، از بیم دادگاه‌های اختصاری شدید و خشم ساعت‌های اولیه درصدد برآمده و موفق شده از صبح دوشنبه تا شنبه شب در خانه‌ی دوستی پناه بگیرد... و در شام‌گاه شنبه، ۲۷ مه، این دوست از مهمان خود خواسته تا پناهگاه خود را ترک کند، و هنگام ترک این خانه‌ی نامهمان‌نواز، در اثر سرخوردگی، دیگر درصدد دفاع از آزادی و حتی دفاع از زندگی خود برنیامده و به‌خانه‌ی خود برگشته، و در آن‌جا بر اثر گزارش همسایگان و مستخدم‌اش، تقریباً بلافاصله دست‌گیر شد و به‌دادگاه نظامی در لوگزامبورگ منتقل گردید.

محاکمه‌ی تونی مولن به‌همین توضیح منحصر شد و او را به‌مرگ محکوم کردند. دادگاه نظامی لطف کرد و به‌او گفت که قضیه‌ی شهرداری، که تنها عملی بود که می‌شد به‌خاطر آن مقصرش دانست، اهمیتی ندارد و [از این لحاظ] سزاوار مرگ نیست؛ اما از این لحاظ که او یکی از رهبران حزب سوسیالیست به‌حساب می‌آید و به‌واسطه‌ی قابلیت‌ها و شخصیت‌اش روی توده‌ها نفوذ داشت، آدمی خطرناک است. خلاصه، یکی از آن آدم‌هائی که یک حکومت محتاط و عاقل باید هرگاه موقعیت مشروعی پیدا کرد، خود را از دست آن‌ها خلاص سازد.

تونی مولن فقط می‌توانست به‌نزاکت (عجب) اعضای دادگاه دلخوش باشد. بدون هیچ مشکلی یک فرصت دوازده ساعته به‌او داده شد تا بتواند وصیت‌نامه‌ی خود را تهیه کند، چند کلمه برای خداحافظی به‌پدرش بنویسد و بالاخره نام خود را به‌زنی بدهد که از زمان محاکمه‌ی بلو تاکنون نسبت به‌او بیش‌ترین دلبستگی را نشان داده بود. این وظیفه که انجام شد، در صبح ۲۸ مه، تونی مولن را به‌باغی در چند قدمی کاخ آوردند و تیرباران کردند. بیوه‌اش خواستار تحویل جسد شده بود؛ اول قول این را به‌او داده بودند، ولی سرانجام امتناع کردند.

۲۱۲- بیوست XXX :

این آدم‌کشی به‌ستون بدهکاری‌های گارسن هم می‌رود. باز به‌او اجازه بدهیم تا حرف بزند.

بیوره ابتدا سعی کرد هویت خود را انکار نماید. او قصد داشت به‌یک سرباز حمله ببرد؛ او آدمی بود با توان ورزشی... او از خودش دفاع می‌کرد و از خشم کف به‌دهان می‌آورد. وقت چندانی برای بازجوئی از او نبود. او قصه‌ی پولی را آغاز کرد که محل اختفایش را می‌توانست نشان دهد. او از ۱۵۰/۰۰۰ فرانک صحبت می‌کرد. بعد حرف خودش را قطع کرد تا به‌من بگوید «می‌بینم که تو می‌خواهی مرا بدهی تیرباران کنند. برای من بی‌فایده است که حرف دیگری بزنم». از او پرسیدم «تو سر موضع خود هستی؟» «بله». او تیرباران شد. (تفقیق در مورر هیبرهم مارس، جلد ۲، ص ۲۳۴).

۲۱۳- بیوست XXXI :

روایت یک گروه‌بان ارتش، منتشره در گُلوا.

این واقعه روز پنجشنبه ۲۵ مه، چند دقیقه گذشته از ساعت شش بعد از ظهر، در خیابان کوچک‌تر پیترسن‌ترومن لکزیروا رخ داد. واله داشت همراه جوخه‌ی آتش مأمور تیرباران خود از تئاتر شتله بیرون می‌آمد. او کت سیاه و شلوار روشن زرد رنگی به تن داشت. کلاه به سر نداشت و ریش‌اش که همین اواخر اصلاح شده بود، خیلی کوتاه بود و دیگر داشت خاکستری می‌شد.

با ورود به کوچه‌ای که حکم مقدر می‌بایست در آن‌جا اجرا می‌شد، احساس حفظ نفس، نیروئی را که به نظر می‌رسید رهایش کرده باشد، به او بازگشت. خواست فرار کند؛ ولی وقتی سربازها او را برگرداندند، دچار خشمی وحشتناک شد؛ و فریاد زد «قتل!»، به خود پیچید و گلوی جلادان‌اش را به‌چنگ آورد و آن‌ها را گاز گرفت و در یک کلام مقاومتی نومیدانه کرد.

سربازها داشتند دستپاچه می‌شدند و اندکی از این درگیری هولناک متأثر شده بودند که یکی از آن‌ها که پشت سر دیگران بود با قنداق تفنگ‌اش چنان ضربه‌ی خشم‌آلودی به کمر او وارد کرد که مرد بیچاره با ناله‌ای خفیف به‌زمین افتاد. بی‌تردید ستون فقرات شکسته بود. بعد با تپانچه‌های خودشان چند گلوله مستقیماً به بدن‌اش شلیک کردند و با سرنیزه‌های‌شان آن را سوراخ سوراخ کردند. چون هنوز نفس می‌کشید، یکی از جلادها نزدیک شد و شاسپوی خود را در گوش‌اش خالی کرد. بخشی از جمجمه ترکید و باز شد. جسدش در جوی ماند تا یکی بیاید آن را ببرد. در این هنگام بود که تماشاچیان این صحنه نزدیک شدند و با وجود زخم‌ها توانستند او را شناسائی کنند.

۲۱۴- روزنامه‌ی کرییژوا متن گزارشی را منتشر نموده است که سرگرد سیکر کلنل هنگ شصت و هفتم داد. این سرگرد اهل شهرستان اریپو بود و در دست‌گیری وارلن شرکت و فرماندهی جوخه‌ی آتش او را به‌عهده داشت. ما پاراگراف زیر را از این گزارش نقل می‌کنیم: «در میان اشیائی که نزد او یافت شد یک دفتر بغلی که نام او رویش نوشته شده بود، یک کیف پول حاوی ۲۸۴ فرانک و ۱۵ سانتیم، یک قلم‌تراش، یک ساعت نقره‌ای و یک کارت از تریدون».

۲۱۵- چند روزنامه‌ی خارجی هم همین بانگ را برآوردند. مبله‌ی بهری و نظام در ۲۷ مه نوشت: «ما قویاً براین عقیده‌ایم که مرگ از طریق دار زدن برای مُردن این درنده‌خوها زیادی خوب است و اگر علم پزشکی با عمل کردن بر پیکر زنده‌ی این جانی‌هائی که کشور خود را به‌صلابه کشیده‌اند پیش‌رفت می‌کرد، حداقل این‌که ما در این آزمایش‌ها هیچ عیبی نمی‌دیدیم».

۲۱۶- ما در صبح روز یکشنبه در شراب‌فروشی میدان ولتر سربازانی کاملاً جوان را دیدیم. آن‌ها تفنگداران دریائی در ۱۸۷۱ بودند. ما پرسیدیم «آن‌جا خیلی کشته هست؟» یکی از آن‌ها با لحنی شگفت‌زده گفت: «اوف! ما دستور داریم که اسیر نگیریم. ژنرال این را به‌ما گفت». (آن‌ها نتوانستند نام ژنرال‌شان را به‌ما بگویند.) «اگر حریق روشن نکرده بودند به‌درد ما نمی‌خوردند. ولی چون آن‌ها حریق بپا کرده‌اند، ما باید بکشیم». (نقل کلمه به‌کلمه) و او صحبت را با رفقاییش ادامه داد. «امروز صبح در آن‌جا» (به‌باریکاد شهرداری اشاره کرد) «یک نفر با بلوز بیرون آمد. ما گذاشتیم برود. او پرسید «شما مرا تیرباران نمی‌کنید؟» «آه، باید فکر کنم نه!» گذاشتیم از جلوی ما رد شود و بعد تق، تق! و تلو تلو خوردن‌اش مضحک نبود!!!

۲۱۷- ۶۳ افسر کشته و ۴۳۰ مجروح؛ ۷۹۴ سرباز کشته و ۶۰۲۴ مجروح - درکل، ۸۷۷ کشته و ۶۴۵۴ مجروح. گزارش مارشال مکماهون.

۲۱۸- این تعداد دقیق گروگان‌های اعدام شده است: ۴ تن در سنت‌تلاژی، ۶ تن در رگیت، ۴۸ نفر در خیابان هکسو، ۴ تن در پیتیت‌رگیت و کناره‌ی ژرکه.

۲۱۹- کونت‌دُمن در تحقیق در مورد هیبره‌م مارس، جلد ۲، ص ۲۷۶، گفت: «وقتی تیرباران می‌شدند، همگی با نوعی گستاخی می‌مردند که نمی‌توان آن را به یک احساس اخلاقی نسبت داد» (بی‌شک احساس جلاد، آقای دُمن) «و فقط می‌تواند به این تصمیم نسبت داده شود که با مرگ به‌پایانی می‌رسند، به‌جای آن که با کار کردن زندگی کنند». این حقیقت دارد که ماکماهون گفته است (ص ۲۸): «به‌نظر می‌رسد که آن‌ها فکر می‌کردند در حال دفاع از هدف مقدسی هستند، استقلال پاریس. بعضی از آن‌ها ممکن است که در قصد خود حسن نیت داشته باشند». کدام نفرت‌انگیزترند، کسی که می‌کشد و گمان می‌کند که یک «گستاخ» را می‌کشد یا آن که می‌کشد و می‌داند که دارد یک شهید را می‌کشد؟

۲۲۰- «روی سن ردی طولانی از خون را می‌توان دید که همراه جریان آب حرکت می‌کند و از زیر ارک دوم از جانب توپلیری گذر می‌کند. این رد هرگز متوقف نمی‌شد». روزنامه‌ی لیبرته، ۳۱ مه.

۲۲۱- پیوست XXXII :

رادیکال ۳۰ مه ۱۸۷۲، نامه‌ی زیر را از یکی از کارکنان سن‌تُمدادکن منتشر کرد که در زمان کمون این خدمت را به‌ورسائی‌ها کرده بود که مانع آتش توپ‌های ۸ سانتیمتری ته‌پر شده بود:

به‌آقای کنت بارو،

رئیس کمیته‌ی تحقیق در مورد قیام هیبره‌م مارس، ورسای.
آقای رئیس،

من به‌تازگی در کتابی که نام آن تحقیق پارلمان در مورد قیام هیبره‌م مارس است، زیر تیتراگواهی شهود، گواهی زیر را از سروان ستادگارسن فوانده‌ام:

«همه‌ی کسانی که مسلح دست‌گیر شدند در همان لحظات اول، یعنی درحین نبرد، اعدام شدند. ولی وقتی ما بر کرانه‌ی چپ مسلط شدیم، دیگر اعدامی نبود».

در گزارش مارشال ماکماهون در مورد عملیات ارتش ورسای علیه پاریس شورشی من اعلام زیر را می‌فوانم:

«عصر روز ۲۵ مه تمام کرانه‌ی چپ و همچنین پل‌های سن در اختیار ما بود».

گواهی سروان گارسن متسفانه فلاف واقع است. چهار روز بعد از ۲۵ مه پسر من و ۲۴ قربانی تیره‌روز دیگر در یادگان دوپلیکس، واقع در کرانه‌ی چپ، نزدیک مدرسه‌ی نظام کشته شدند.

در ۳۱ اوت من در این فصوص شکایتی تسلیم وزیر دادگستری کردم که یک نسخه‌ی صحیح از آن را برای شما می‌فرستم. پس از آن که امور مربوط به پسر من را تعریف کردم، تقاضا کردم که قانون دنبال مقصرین بگردد و آن‌ها را مجازات کند. تا حال حاضر علی‌رغم این که من بجهت اثبات از بین رفتن فرزندم شکایتم را علنی کرده‌ام، قانون به‌ادعاهای من ناشنوا مانده است.

اگر این درست است که، آن‌طور که سروان گارسن می‌گوید، ریاست فرماندهی کل قشون در کرانه‌ی چپ فرمان داده بود که پس از شام‌گاه ۲۵ مه به‌این اعداها فاتمه داده شود؛ و اگر این هم درست بود که مارشال ماکماهون در پیام ۲۸ مه دستور داده بود که هرگونه اعداها تعلیق شود، همان‌طور که کلنل رئیس دادگاه نظامی در ماکمه‌ی اعضای کمون اعلام کرد -

افسر ژاندارمری به نام *رنگول* که دستور کشتار *دوپلکس* را صادر کرد و [هم‌پنین] همدرستان او باید به قاطر بی‌اعتنائی به او امر ریاست ارتش و به قتل رساندن این بردیفت‌هایی که در نبرد شرکت نداشتند، ماکمه شوند.

در نتیجه این امر هولناکی است. در صبح ۲۹ مه در همان زمانی که من مشغول تفویض توپ‌های *سن‌ت‌مادراک* بودم که با پسر ۳ سوگند شرف یار کرده بودیم تا آن‌ها را برای کشور حفظ کنیم و به قاطر آن بانمان را به قاطر انداختیم، پسر من در ته یک طویله به دست کسانی که می‌بایست محافظت‌اش می‌کردند، کشته شد.

بر اساس این واقعیات که من هم‌الکون علنی کرده‌ام من از آقای رئیس می‌فواهم لطف کنند و دستور دهند گواهی سروان *گارسن* تصدیق شود، زیرا که در نکته‌ی مربوط به اعداها کاملاً قلاف حقیقت است. - آقای رئیس، من افتخار دارم و غیره.

نسخه‌ی صبیح از نامه‌ی حاضر در *بوف* نامه‌ی سفارشی ۲۸ مارس ۱۸۷۲ تحت شماره ۱۵۸، به آقای *لگنت* بارو ارسال شده است که رسید آن را تصدیق کرده‌اند.

پاریس، ۲۳ مه ۱۷۸۲

گ. لوده

۲۲۲- بیوست XXXIII :

در آینده کسانی که در دادگاه‌های نظامی محکوم می‌شوند در *بوادبونی* اعدام خواهند شد. هرگاه تعداد محکومان از ده تجاوز کند، یک مسلسل جای‌گزین جوخه‌ی اعدام خواهد شد. (*پاری ژورنال*، ۹ ژوئن).

هرگونه تردد در *بوادبونی* ممنوع است.

هیچ‌کس نباید وارد شود، مگر آن‌که در معیت یک جوخه سرباز باشد؛ و ممنوعیت خروج مجدد از این هم بیش‌تر است. (*پاری ژورنال*، ۱۵ ژوئن).

۲۲۳- این رقمی است که ژنرال *آپر* در تحقیق در مورد هیبرهم *مارس* ارائه داده است. ماکماهون گفته است: «وقتی افراد سلاح خود را تسلیم می‌کنند، نباید تیرباران شوند. این پذیرفته شده بود. متأسفانه در پاره‌ای موارد تعلیماتی که من داده بودم، فراموش شدند. ولی من می‌توانم تأکید کنم که تعداد اعدام‌ها خیلی محدود بوده است». آفرین به‌منطق این استدلال. بی‌شک فهرستی از همه، هم از این فراموشکارها و هم از قربانیان دادگاه‌های ویژه تهیه شده است؛ که این «سرباز وفادار» آن‌ها را کاملاً نادیده می‌گیرد.

چند روز بعد از نبرد، *ناسیونال* (یک روزنامه‌ی لیبرال و محافظه‌کار) نوشت: «در محافل رسمی تعداد فدرال‌هایی که در جریان روزهای مه کشته، تیرباران یا در اثر جراحات وارده مرده‌اند، به ۲۰/۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود. اگر این خبر را از افسرانی نگرفته بودیم که اعلام کرده‌اند که این تخمین به احتمال بسیار قوی درست است؛ ما جرأت انتشار این رقم را که به نظرمان خیلی زیاد می‌آید، نداشتیم».

۲۲۴- بیوست XXXIV :

مردی سیاه‌چرده، هیکل‌دار با کله‌ای منگ و موهای سیاه سر خیابان لاپه روی زمین نشست و دیگر حاضر نبود یک قدم هم جلوتر برود؛ مشتت‌هایش را به طرف مردم تکان می‌داد و دندان قروچه می‌رفت. پس از چند تلاش برای مجبور کردن او، یکی سربازها کاملاً از کوره در رفت و سرنیزه‌اش را دو بار در بدن او فرو برد و به او گفت که برخیزد و مثل دیگران راه برود. همان‌طور که انتظار می‌رفت، این روش موفق نبود. بنابراین او را گرفتند و روی اسب گذاشتند که با سرعت از آن پائین پرید؛ و بالاخره او را به‌دُم اسب بستند و به‌سبک *برونهیلدا* [ملکه‌ی سفاک] روی زمین کشیدند. خیلی

زود بر اثر خون‌ریزی بی‌هوش شد و چون به یک چوب خشک تبدیل شده بود، او را بار یک گاری آمبولانسی کردند و در میان فریاد و دشنام جمعیت از آنجا بردند. (تایمز، ۳۱ مه).

زندانی دیگری که او نیز از راه رفتن سرباز می‌زد با دست‌ها و موهای سرش در معابر کشیده می‌شد. (تایمز، ۳۱ مه). نزدیک پارک مونسو یک زن‌شوهر را گرفتند و دستور دادند که به طرف میدان *واندوم* به راه بیفتند که دو کیلومتری از آنجا فاصله داشت. آن‌ها هر دو معلول بودند و نمی‌توانستند این قدر راه بروند. زن روی سنگ کنار خیابان نشست و علی‌رغم التماس‌های شوهرش که از او می‌خواست تلاش کند، حاضر نبود قدمی به جلو بردارد. زن بر امتناع خود پافشاری کرد، و هر دو به هم آویختند و از ژاندارم‌هایی که همراه‌شان بودند، خواستند که اگر قرار است تیرباران شوند، در دم تیرباران‌شان کنند. بیست تپانچه آتش کرد و آن‌ها هنوز نفس می‌کشیدند و فقط با دومین دور شلیک بود که فرومردند. بعد ژاندارم‌ها دور شدند و اجساد را که از پا درآورده بودند، جا گذاشتند. (تایمز، ۲۹ مه).

۲۲۵- این مطلب و آنچه در زیر می‌آید نه تنها از سوی زندانیان، بلکه توسط روزنامه‌های هوادار نظم و خبرنگاران روزنامه‌های محافظه‌کار خارجی که به‌عنوان شهردان عینی صحبت کرده‌اند، تأیید شده است.

بیوست XXXV:

روزنامه‌ی محافظه‌کار *سه‌رنگ* در شماره‌ی ۳۱ مه خود نوشت:

صبح یک‌شنبه بیست‌و‌چهارم، از بیش از دوهزار فدرال صدویازده نفرشان در خندق‌های پسی تیرباران شده‌اند، و تحت شرایطی که نشان می‌دهد که پیروزی [پایان این جمله‌ی بی‌معنی را باید به‌زبان اصلی آورد] *était entrée dans toute la maturité de la situation*.

ژنرال *گالیفه* که اعدام‌ها را سرپرستی می‌کرد گفت: «کسانی که موی سفید دارند از صف‌ها خارج شوند!» و تعداد فدرال‌های سفید مو به صدویازده نفر بالغ می‌شد. برای این‌ها دلیل مشدده این بود که ژوئن ۱۸۴۸ را دیده بودند. در این‌جا یک تئوری قهقرائی هست که می‌تواند ما را راهی طولانی به عقب برگرداند.

لیبرته‌ی بروکسل اعلامیه زیر را با امضای شاهدان عینی در مورد وقایعی که در ۲۶ مه ۱۸۷۱ در *لاموئیت* رخ داد، منتشر نمود:

در ۲۶ مه گذشته ما جزو ستونی از زندانیان بودیم که در ساعت هشت صبح بولوار *مالنرب* را به سمت ورسای ترک کرد. ما در *شاتو دلاموئیت* توقف کردیم و در آنجا ژنرال *گالیفه* پس از پائین آمدن از اسب خود وارد صفوف ما شد و به‌انتخاب پرداخت و هشتادوسه مرد و سه زن را به‌سربازها نشان داد. آن‌ها را به‌پای استحکامات بردند و جلوی چشم ما تیرباران کردند. پس از این ضرب‌شصت، ژنرال به‌ما گفت: «اسم من *گالیفه* است. روزنامه‌های شما در پاریس به‌اندازه‌ی کافی مرا لجن‌مال کرده‌اند. من انتقام خودم را می‌گیرم».

از این‌جا ما به‌سمت ورسای حرکت کردیم و در این‌جا هم در طی سفر مجبور بودیم شاهد اعدام‌های وحشتناک دو زن و سه مرد باشیم که در اثر خستگی از پا افتاده بودند و چون دیگر نمی‌توانستند هم‌پای ستون راه بروند، توسط گروهبان‌های شهری که اسکورت ما را تشکیل می‌دادند با ضربات سرنیزه کشته شدند. *اسامی با ذکر شغل و آدرس به‌تعداد یازده اسم به‌دنبال آمده است.*

ستون زندانیان در خیابان *اوریش* توقف کرد و به‌ستون چهار و در ردیف پنج نفره در کوره راه منتهی به‌جاده صف کشیدند. ژنرال *دی‌مارکی دگالیفه* و ستادش که پیش از ما به‌آنجا رسیده بودند، پیاده شدند و از سمت چپ صف و

نزدیک جایی که من آنجا بودم، شروع به بازرسی کردند. ژنرال که به آهستگی قدم برمی داشت و صف را از نظر می گذراند، مثل آن که در حال بازرسی است؛ این جا و آن جا می ایستاد، روی شانه کسی می زد و یا به او علامت می داد که از عقب صف بیرون بیاید. در بیش تر موارد فردی که به این نحو مشخص می شد، بدون حرف دیگری از صف بیرون می آمد و به طرف وسط جاده که حالا دیگر ستون کوچکی در آن جا تشکیل شده بود، حرکت می کرد... بدیهی است که آن ها خیلی خوب می دانستند که ساعت آخرشان رسیده است و مشاهده ی عکس العمل گوناگون آن ها به نحوی هراس انگیز جالب بود. یک نفر که زخمی هم بود با پیراهن آغشته به خون میان جاده نشست و با اندوه می نالید... دیگرانی در سکوت می گریستند. دو نفر که به نظر سرباز فراری می آمدند؛ رنگ پریده، ولی مسلط برخود از سایر زندانیان می پرسیدند که آیا هرگز آن ها را در صفوف خود دیده اند. عده ای مبارزه جویانه لبخند می زدند... دیدن این که یکی از هم ردیف های را این طور بیرون بکشند و در فاصله ی چند دقیقه به دست مرگ بسپارند، صحنه هراسناکی بود. تلاشی دیگر... در چند قدمی جایی که من ایستاده بودم، یک افسر سوار زن و مردی را به خاطر خلاف خاصی به گالیفه نشان داد. زن از میان صف بیرون دوید به زانو افتاد و با بازوهای گشاده طلب ترحم کرد و اظهار بی گناهی نمود. ژنرال ابتدا مکثی کرد و بعد با چهره ای بی تفاوت و رفتاری خشک گفت: «خانم، من همه ی تأثرها را در پاریس دیده ام. بازی شما هیچ تأثیری روی من ندارد.» (Ce n'est pas la peine de jouer la comédie) [لازم نیست کمدمی بازی کنید] من حرکت ژنرال در میان زندانیان را از نزدیک دنبال می کردم؛ همانند یک زندانی، ولی مفتخر به برخورداری از اسکورت دو شکاری اسب سوار. سعی می کردم بفهمم که چه چیزی انتخاب هایش را هدایت می کند. نتیجه مشاهدات من این بود که در آن روز به نحوی چشم گیر بلندتر، کثیف تر، تمیزتر، پیرتر یا زشت تر بودن از بغل دستی خود چیز خوبی نبود. یک فرد مخصوصاً جلب نظر مرا کرد که احتمالاً رهائی خود از بلایای این جهان را مدیون داشتن بینی ای شکسته و ناتوانی اش در پنهان کردن آن در ارتفاعی که قرار داشت، بود؛ که در جایی دیگر و در غیر این حالت، چهره ای معمولی بود. بیش از صد نفری انتخاب شدند، یک جوخه آتش فراخوانده شد و ستون حرکت خود را از سر گرفت و آن ها را پشت سر گذاشت. چند دقیقه ای بعد رگبار آتش در پشت سر ما آغاز شد و تا بیش از یک ربع ساعت ادامه یافت. این اعدام آن تیره روزانی بود که بی محاکمه محکوم شدند. (دیلی نیوز، ۸ ژوئن ۱۸۷۱).

دیروز (یکشنبه ۲۸ مه) حدود ساعت یک، ژنرال گالیفه در رأس ۶/۰۰۰ زندانی ظاهر شد. روی چهره های درهم شکسته و در چشم های گود رفته ی آن ها هیچ نور امیدی وجود نداشت که دیده شود. آن ها آشکارا برای بدترین سرنوشت ها آماده بودند و بی اعتنا پا به زمین می کشیدند که گوئی ارزش آن را ندارد تا ورسای راه بروند تا در آن جا تیرباران شوند. یک اعدام فوری آن ها را از رنج این سفر می رهاند. آقای دگالیفه هم به نظر می رسید بر همین عقیده باشد، و اندکی بالاتر از آرک دوتریونف ستون را متوقف کرد، ۸۲ نفر را انتخاب کرد که همان جا اعدام شدند. اندکی بعد از این یک دسته ی ۲۰ نفری از آتش نشان ها به پارک مَسو برده شده و اعدام گردیدند. (تایمز، ۳۱ مه ۱۸۷۱).

۲۲۶- «من آدم لاغراندومی را ملاحظه کردم که در لباس گارد ملی به تنهائی راه می رفت، با موهای بلند روشن و ریخته روی شانه ها، چشم های آبی درخشان و صورتی زیبا، گیرا و جوان که به نظر می رسید نه شرم می شناسد و نه ترس. وقتی ناظران صحنه با یک نگاه متوجه شدند که این به ظاهر گارد ملی مرد، یک زن است؛ خشمشان به صورت دشنام فوران کرد. ولی تنها پاسخ قربانی این بود که با چشمانی که رنگشان بیش تر شده بود و برق می زدند، با خشم به راست و چپ نگاه می کرد. اگر ملت فرانسه فقط از زنان فرانسوی تشکیل می شد، چه ملت هولناکی می بود.» (تایمز، ۲۹ مه ۱۸۷۱).

۲۲۷- آن‌ها با رئیسین به این‌گونه رفتار کردند، کسی همین تازگی در *دیا* نوشته بود «چه پیروزی ذی‌قیمتی!»

۲۲۸- چندین روزنامه‌ی محافظه‌کار و از جمله *سیکل* برای این امور شهادت دارند. ما نقل قول از این روزنامه را به روزنامه‌های فیگارست که ظن‌کننده کردن افتخارات ارتش به آن‌ها می‌رود، ترجیح می‌دهیم. «پیروز در *ساتوری* تلاشی برای شورش صورت گرفت. سربازان با هدف گرفتن یاغی‌ترین‌ها آغاز کردند. ولی چون این کار به اندازه‌ی کافی سریع به نظر نرسید، مسلسل‌ها را پیش آوردند که به‌روی جمعیت آتش می‌کردند. نظم دوباره برقرار شد، ولی به‌چه قیمتی!» (ورسای، ۲۷ مه). «حدود ساعت چهار صبح یک خیزش جدید در میان زندانیان *ساتوری* رخ داد. چند رگبار مسلسل شلیک شد و همان‌طور که می‌توانید تصور کنید، تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها باید نسبتاً زیاد باشد» (ورسای، ۲۸ مه).

۲۲۹- از جمله، یکی همین تیپرس، سرهنگ دومی که اعدام‌های ناحیه سیزدهم را سرپرستی می‌کرد.

۲۳۰- در بیمارستان بُرن فدرال مجروحی بود که تمام پرسنل می‌خواستند جان او را نجات دهند. فقط یک نفر مخالفت کرد، دکتر *دلیو*، سرجراح و استاد دانشکده‌ی پزشکی. او به‌دنبال سربازان پُست مجاور بیمارستان فرستاد تا آن بیچاره را ببرند. این واقعه به‌افتخار دانشجویانی نقل شد که چند ماه بعد دکتر *دلیو* را مجبور کردند تا تدریس‌اش را معلق کند.

۲۳۱- تعداد دفاتری که این گزارش‌ها در آن‌ها ثبت می‌شد، امکان اثبات صحت این آمار ننگ‌آور را فراهم کرد که توسط روزنامه‌های جاسوس آن زمان منتشر می‌شد.

۲۳۲- یکی از این فرمان‌ها که به‌میلی‌پر دستور می‌داد تا کرانه‌ی چپ را آتش بزند، امضای *بیوره* (که در تاریخ بیست‌ویکم فرار کرد) و *دومبروسکی* (که در آن زمان دیگر مرده بود) را داشت.

۲۳۳- «کار کلی پاکسازی پاریس. تنبیه باید با جرم برابر باشد. این‌ها وسائلی هستند که با آن‌ها می‌شود به‌این نتیجه رسید. اعضای کمون، سرکردگان قیام، اعضای کمیته‌ها، محاکم نظامی و دادگاه‌های انقلابی، ژنرال‌ها و افسران خارجی، فراری‌ها، قاتل‌های *مونمارتر*، *لافتکت* و *مازا*، مردان و زنان آتش‌افروز، مردان در مرخصی، باید تیرباران شوند. قانون نظامی باید با همه قوتش درمورد این روزنامه‌نگارانی که مشعل و تپانچه در دست احمق‌های متعصب قرار داده‌اند، اعمال شود. بخشی از این اقدامات از پیش به‌عمل درآمده است. سربازان ما با تیرباران فی‌المجلس کار دادگاه‌های نظامی را راحت کرده‌اند. ولی نباید نادیده گرفت که بزهداران بسیاری از مجازات‌گریخته‌اند». *فیگاروی هشتم ژوئن*.

۲۳۴- گزارش ژنرال *آپر*، *برول* ۱، ص ۲۱۵ و ۲۶۲.

۲۳۵- گزارش سروان *گیشان*، *تفقیق در مورد هیپره‌م مارس*، جلد ۳، ص ۴۲۴.

۲۳۶- ژورنال دِیِیا تخمین زد که «تلفات حزب قیام از کشته و اسیر به ۱۰۰/۰۰۰ نفر رسید».

۲۳۷- در فیگاروی هشتم ژوئن همان شماره‌ای که شامل نقشه‌ی کشتار هم بود- می‌توان خواند، «ما نامه زیر را از آقای لوئی بلان به آقای فلیپ گی دریافت کرده‌ایم:

«جناب، من در مقاله‌ای به قلم شما خواندم که حزب شریف جمهوری خواه حق دارد از من انتظار داشته باشد به پلیدی‌هایی که پاریس صحنه و قربانی آن‌ها بوده است، اعتراض کنم. این اظهار نظر مرا شگفت‌زده می‌کند. کدام آدم شریفی می‌تواند، بدون آن که فاقد عزت باشد، خود را مکلف بداند به عموم مردم هشدار بدهد که آتش‌افروزی، غارت و آدم‌کشی او را مسمئ می‌سازد. من خود را شایسته‌ی قضاوت در این مورد می‌دانم، اما این اعلان از جانب من کاملاً بی‌فایده است.

«هم‌چنین، هنگامی که خشم عمومی این قدر مشروع و این قدر زیاد است، جناب آیا آگاهید که در دادگاه سکوت حضار اجباری است. این هم درست که وظیفه‌ی هرکسی است که وقتی قاضی در شرف سخن گفتن است، ساکت بماند. جناب، مراتب ارادت مرا بپذیرید. لوئی بلان».

۲۳۸- بنگ دافلی در فرانسه. پیام شورای انجمن بین‌المللی کارگران.

۲۳۹- این جزئیات از یادداشت‌های بسیار زیادی استخراج شده است که نه تنها توسط زندانیان، از جمله الیزه قیکلو، بلکه توسط اشخاصی کاملاً بیگانه با کمون مانند اعضای شوراهای شهرداری‌های شهرهای بندری، روزنامه‌نگاران خارجی و غیره- تهیه شده است.

۲۴۰- گزارش ژنرال آپر نه تنها در مورد این رفتارهای توهین‌آمیز ساکت است، بلکه با چنان آرامشی دروغ می‌گوید که هراس‌انگیز است. برای نمونه، او می‌گوید: «با زندانیان همانند ملوانان رفتار می‌شد، با این تفاوت که آن‌ها کار نمی‌کردند و کراراً سهمی از شراب دریافت می‌نمودند». از قفس‌ها، کرم‌ها، ضربه‌ها و غیره یک کلمه هم نیست. به این نحو، او به سبک یک افسر پرمدعای سررشته‌داری، تاریخ کمون و آخرین مبارزات را تعریف می‌کند. نشان دادن این که چگونه حرف‌های یاوه‌ی او با هم‌دیگر تناقض دارد، احترام زیادی به او گذاشتن است. با این حال از همین دروغ‌های رسمی است که تا به امروز مورخین بورژوا تاریخ‌های خود را سرهم‌بندی کرده‌اند.

۲۴۱- نامه خطاب به روزنامه‌ی لیبرت بروکسل.

۲۴۲- علاوه بر ۲۷/۸۳۷ که رسماً در شناورها پذیرفته شده‌اند، این هم قبول شده است که ۸/۴۷۲ نفر دیگر هم بین ساتوری، لُرائزری، لُستیبیه و خانه‌های عدالت و اصلاح روآن-کلرمون و سن‌سیر تقسیم شده‌اند. در پانزدهم اکتبر هنوز ۳/۵۰۰ نفر در زندان‌های ورسای بودند.

۲۴۳- محل قبلی همه‌جور مجرم.

۲۴۴- از زمان تصویب‌نامه‌ی حکومت موقت در ۱۸۴۸، قربانی‌های سیاسی بزرگی در فرانسه صورت گرفته است.

۲۴۵- این یک نمونه است و برجسته‌ترین آن‌ها هم نیست. *لیبرته* نوشت: «ما نباید اشتباه کنیم. بیش از هر چیز نباید به‌ریزه‌کاری‌ها بپردازیم. مسلماً این دسته‌ای از اراذل، آدم‌کشان، سارقان و آتش‌افروزان است که ما در مقابل چشم خود داریم. استناد به موقیعت آن‌ها به‌عنوان متهم جهت تقاضای احترام به آن‌ها و برخورداری از قانون که آن‌ها را بی‌گناه فرض می‌گیرد، نشانه فقدان ایمان خواهد بود. نه، نه! هزار بار نه! این‌ها متهمین عادی نیستند. بعضی از این‌ها در حین ارتکاب عمل دست‌گیر شده‌اند و دیگران نیز چنان با اطمینان با اعمال واقعی و رسمی بر مجرمیت صحنه گذاشته‌اند که کافی است هویت آن‌ها احراز شود تا بتوان آن را به‌طور کامل و با صدای بلند فریاد زد. ندای اعتقاد، «بله، بله! آن‌ها مقصرند!»»

«شهود زندانی، بخش اعظم‌شان راهزنانی هستند پست با چهره‌های کریه، به‌خصوص جوان‌ترین‌هایشان، که آدم مایل نیست حتی در روز روشن در گوشه‌ی یک جنگل هم آن‌ها را ببیند».

۲۴۶- خانواده و اخلاق در تمام طول خط در حال پیروز شدن بود. چند روز بعد از سقوط کمون، رئیس اول دیوان تمیز، واسط رسمی عشق‌های *نابلئون سوم*، رسماً در مقابل تمام دادگاه‌های متحد، مقام پیشین خود را که ملاحظه‌کاری ریاکاران رجال ۴ سپتامبر از آن اخراج‌اش کرده بودند، دوباره اشغال کرد.

۲۴۷- بگذارید یاد کنیم از *دوین دُیوساک* و به‌ویژه *لئون بیگو* که از *مارتو، لیسبون* و تعداد زیادی از زندانیان گم‌نام دفاع کرد. او به‌مدت یک سال وقت خود، کار خود و پول خود را به آن‌ها اختصاص داد؛ و خاطرات منتشر کرد و خود را در گرفتاری‌ها فرسود. او در حین کار و حتی در مقابل دادگاه در اثر سکتة مرد. دوستداران کمون هرگز این فداکاری شرافتمندانه‌ی او را فراموش نخواهند کرد.

۲۴۸- او در ۱۸۶۶ به جرم خیانت در امانت به ۵ سال زندان محکوم شد.

۲۴۹- آیا در دانشکده‌های حقوق کسی نیست که آن را به‌عهده بگیرد؟ برای یک جوان چه هدفی بهتر از این که کارش را با آن آغاز کند؟ چه فرصت والائی برای جبران کردن اشتباهات مدارس در زمان کمون و نزدیک‌تر کردن این بخش از جوانان به پرولتاریا، که هرروز از آن بیش‌تر فاصله می‌گیرند؟

۲۵۰- دادگاه بوداپست در حکم خود نوشت: «به‌این تقاضا دائر برابلاغ دلائل حقوقی، حکومت فرانسه فقط و فقط با ارسال حکم دادگاه نظامی پاسخ داده است. در این حکم هیچ اثری از دلیل و هیچ آمار مشخصی در اثبات محکومیت موجود نیست. با توجه به‌این که حکم کاملاً فاقد اماره و دلیل قانونی می‌باشد و این که به‌هیچ وسیله‌ای هم نمی‌توان چنین دلالی را فراهم کرد، این دادگاه *فرانکل* را از اتهاماتی که علیه او مطرح شده، معاف می‌کند».

۲۵۱- نام‌های آن‌ها که حقیقتاً به‌تاریخ مردم تعلق دارند، از این قرار است: *مارتیل*، رئیس؛ *پیو*، معاون رئیس؛ *کنت اوکتاودُستار* و *فلیکس وواژن*، منشی؛ *باتبی*، *کنت دُمایه*، *کنت دوشاتیل*، *پلتروویلنو*، *فرانسوا ساکار*، *تایهو*، *مارکی دُکسون*، *بیگو*، *مروبودوونیان*، *پاریس*.

۲۵۲- **پیوست XXXVI** :

در زیر نسخه‌ای از یک نامه به‌ستاد کل ورسای می‌آید که احتمالاً هنوز شماره ۲۸ مکرر را بر خود دارد:

به رئیس ستاد کل

ژنرال،

مرا اشتباهاً به‌بای شفقی به‌نام بومخون گرفته‌اند و این امر به‌فصوص از این لحاظ مرا ناراحت می‌کند که غفلت‌هایی را که او مرتکب شده، به‌من نسبت می‌دهند.

مسلماً در این دوره‌ی پانزده روزه من وقت فوراً را تلف نکرده‌ام. من یک هنگ کامل ینگپو را سازمان داده‌ام. فرمان آن‌ها این است که با نزدیک شدن سربازان پا به‌فرار بگذارند و به‌این ترتیب در صفوف فدرال‌ها هرج‌ومرج راه بیندازند. وسیله‌ی مورد نظر کمیته (۲) مناسب به‌نظر می‌رسد. من از آن استفاده فوادم کرد. با فقط صد دایم‌الفرم فیلی کارها می‌شود، انجام داد.

۲۵۳- مطابق روزنامه‌های مرتجع، این مأمور به‌یک تخته بسته شده بود، اختراع زشتی که در مقابل آن‌چه در جریان محاکمه آشکار شد، هیچ‌چیز قادر به‌توجیه آن نیست. ویزا/تینی که در جریان انفجار خودبه‌خودی خشم، بلافاصله به‌سن پرتاب شد و اگر تخته‌ای که به‌آن چسبیده بود، در جریان تقلای او ضربه‌ای به‌سرش وارد نکرده بود، حتی ممکن بود نجات یابد.

۲۵۴- بیوست XXXVII :

مطابق گزارش ژنرال/پیر این (البته خیلی تخمینی) سهمیه‌ای است که توسط مشاغل مختلف تهیه شده است: جواهرسازها ۵۲۸، مقواسازها ۱۲۴، کلاه‌دوزها ۲۱۰، نجارها ۳۲۸، منشی‌ها ۱۰۶۵، کفاش‌ها ۱۴۹۱، خیاط‌ها ۲۰۶، طلاسازها ۱۷۲، کابینت‌سازها ۶۳۶، کارکنان بخش تجارت ۱۵۹۸، ابزارسازها ۹۸، کارگران قوطی‌ساز ۲۲۷، ذوب‌کارها ۲۲۴، منبت‌کارها ۱۸۲، ساعت‌سازها ۱۷۹، حروف‌چین‌ها ۸۱۹، چاپ‌گرها ۱۵۹، معلم‌ها ۱۰۶، کارگران روزمزد ۲۹۰۱، آجرکارها ۲۲۹۳، صندوق‌سازها ۶۵۹، تورسازها ۱۹۳، نقاش‌های خانه‌ها ۸۶۳، صحاف‌ها ۱۰۶، مجسمه‌سازها ۲۸۳، آهنگرها ۲۶۶۴، و تعمیرکارها ۶۸۱، سنگ‌تراش‌ها ۷۶۶، قالب‌سازها ۱۵۷، دباغ‌ها ۳۴۵.

۲۵۵- به‌این ترتیب ضبط درحین خانه‌گردی‌هایی که مطابق مأموریت قانونی انجام شدند، اعمالی نظیر سرقت همراه با اعمال خشونت، غارت و غیره تلقی شده بودند؛ گوئی که این اعمال انگیزه‌های شخصی هم داشته‌اند. در این‌جا لازم به‌تصریح است که هیچ‌کس در مقابل دادگاه‌های نظامی دلیلی برای سرقت علیه زندانیان اقامه نکرد. هیچ‌کس نتوانست بگوید که از حریق‌ها برای غارت استفاده شده است.

۲۵۶- || ما همه یکی از رفقایمان، گرسلی، را به‌خاطر می‌آوریم که به‌بدترین شکل بیماری ریوی مبتلا شده بود. هنگام رفتن جلوی کمیسیون به‌سختی می‌توانست خود را سرپا نگهدارد. او سؤال معمول رئیس را فقط با تبسمی رقت‌انگیز پاسخ داد و وقتی که یکی از اعضای جوان‌تر کمیسیون که ظاهراً از دیدن این جنازه‌ی متحرک به‌رقت آمده بود (بی‌شک به‌منظور تقاضای تخفیف)، به‌سمت گوش جراح پیر خم شد، این شخص اخیر با صدائی آن‌قدر بلند که توسط بیمار و چندین زندانی دیگر شنیده شود غرید: «نه نه! کوسه‌ها هم باید چیزی برای خوردن داشته باشند». و کوسه‌ها چیزی برای خوردن یافتند؛ کم‌تر از سه هفته بعد از آن که ما را به‌دریا برده بودند، دوست ما گرسلی مرده بود و ما بقایایش را به‌آخرین مخزن مشترک سپردیم. || ما باید نام این دوست کوسه‌ها را ارائه کنیم. نام او دکتر سِنال است. || از چهار هزار محکومی که پرونده‌شان مقابل او مطرح شد، ده مورد معافیت هم دیده نشد. و شاید انگیزه‌هایی که این

وضعیت را الزامی کرده‌اند با دانستن حقایق زیر بهتر مورد قضاوت قرار می‌گیرند. *ادموند آدام*، نماینده‌ی سن، پس از آن که جهت دیدن ه. روشفور که در آن‌جا حبس بود، به‌این‌دُر آمد، زن جوانی به‌هتل محل اقامت او مراجعت کرد و به‌او پیش‌نهاد نمود که هنگام عزیمت او و در ازای مبلغ ناچیز ۱/۰۰۰ فرانک از سرجراح برای دوست‌اش معافیت بگیرد. این زن تذکر داد که کافی است که او لب‌تر کند، پیرمرد تحت امر اوست. (نقل از دو زندانی فراری از *کالدونی* جدید، *پیشال گروسه* و *ژورد*، منتشره در *تایمز*، بیست‌وهفتم ژوئن ۱۸۷۴).

۲۵۷- ژورنال استرالیائی و انگلیسی: «خبر کشتی محکومین *آرن* که از طریق مطبوعات انگلیس انتشار یافته از همه‌ی جهات نادرست است. در این کشتی نه ۴۲۰ بلکه به‌زحمت ۳۶۰ مورد بیمار/سکوری وجود داشت».

۲۵۸- گزارش کمیسیون بخشودگی‌ها، ارائه شده در ژانویه ۱۸۷۶، توسط آقایان *مارتیل* و *ف. ووازن*.

۲۵۹- در *ایل‌دین* ۹۰۰ محکوم درجمع ۵۰۰ هکتار زمین (درحدود ۱۰۰ آکر) دریافت کردند. وزیر بحریه در ۱۸۷۶ فیلسوفانه گفت: «ما درمورد امکانات *ایل‌دین* دچار اشتباه شده بودیم». *ژرژ پیرین* پاسخ داد: «این را من سه سال پیش گفتم».

۲۶۰- «*ادمیرال ریور* در تحقیق خود اعلام کرد که طی سال ۱۸۷۳ اداره‌ی مهندسی به‌محکومین در شبه جزیره ۱۱۰/۵۲۵ فرانک پرداخته بود. بنابراین ما می‌بایست این مسئله را کنار بگذاریم که محکومان می‌خواهند کار کنند».

(نطق *ژرژ پیرین* به‌هواداری از عفو عمومی، جلسه هفدهم مه ۱۸۷۶).

۲۶۱- یک بازرس درجه اول به‌جرم شروع به‌قتل محکوم شده بود. دیگری مزین به‌صلیب *لژیون دُتر* به‌خاطر شروع به‌قتل زن‌اش به‌هفت سال اعمال شاقه محکوم شده بود. بسیاری از آن‌ها محکومین هرروزه‌ی می‌خوارگی بودند.

۲۶۲- این جزئیات از روایت بسیار صحیح و اساساً غیرمبالغه‌آمیزی که *پیشال گروسه* و *ژورد* پس از فرار خود در *تایمز* منتشر کردند، اخذ شده است. این روایت بعداً به‌صورت جزوه هم منتشر شد.

۲۶۳- دو قاتل معروف.

۲۶۴- *پُل* به‌خاطر تیراندازی به‌تزار در پاریس، محکوم شده بود.

۲۶۵- یکی از آن‌ها گزارشی کامل از فرارشان همراه با جزئیات جالبی درمورد *کالدونی* جدید داده است. *سفری دریائی به‌دور دنیا، نوشته‌ی آ. بییر*.

۲۶۶- در ۲۲ دسامبر ۱۸۷۶، *بارن* نماینده‌ی سابق حساب‌داران پاریس در کنگره‌ی کارگران، به‌حضور در شعبه‌ی سوم دادگاه نظامی احضار شد که او را به‌این متهم می‌کرد که یکی از دبیران دبیرخانه‌ی جنگ کمون بوده است. *بارن* به‌تبعید به‌یک پایگاه نظامی محکوم شد. درحین بازپرسی رئیس دادگاه گفت: «دادگاه ملاحظه خواهد کرد که متهم هنوز

احساساتی نظیر آن چه در ۱۸۷۱ او را به جوش و خروش می‌آورد، دارد؛ زیرا ما در سال ۱۸۷۶ می‌بینیم که او در کنگره‌ی کارگران شرکت کرده است.»

۲۶۷- بیوست XXXVIII :

به‌ویژه در قضیه جاسوس ات-برویر که به‌خاطر آن چندین نفر قبلاً محکوم شده بودند. این جاسوس - جوانی بیست ساله، نه آن‌طور که مرتجعین گفته‌اند یک کودک - گلوله‌های توپ‌های دشمن را به‌سمت مواضع فدرال‌ها هدایت کرده بود. او در مقابل دادگاه نظامی مرکب از لاسسیلیا فرمانده ارتش، ژهانار نماینده کمون و کلیه رؤسای گردان‌ها قبول کرد که برای ورسائی‌ها نقشه مواضع فدرال‌ها را برداشته و بیست فرانک به‌عنوان پاداش دریافت کرده است. او به‌اتفاق آرا به‌مرگ محکوم شد. در هنگام اعدام، ژهانار لرن‌دیپیر دستیار لاسسیلیا، به‌محکوم توضیح داد که اگر نام همدست خود، یکی از ساکنین مونروژ را فاش کند، بخشیده می‌شود. او پاسخ داد: «شما راهزن هستید...»، [Je vous emm...]. این امر که به‌نحو نفرت‌انگیزی تحریف گردیده و به‌پیراهن عثمان تبدیل شده است، در حق ژهانار همان‌قدر غیرمنصفانه است که در حق سیریزیه - یکی از کسانی که در ساتوری تیرباران شد. شاعر بزرگ خود باید از گفته‌اش عذرخواهی کند.

۲۶۸- حتی در ماه آوریل ۱۸۷۷ یک کشتی که ۵۰۶ محکوم برای انتقال داشت از فرانسه به کالدونی جدید فرستاده

شد.

پیوست مترجم فارسی

شرح مختصر زندگی افرادی که به کمون مربوط بوده‌اند

اود - امیل (۱۸۸۸-۱۸۴۳)

امیل اود، معروف به ژنرال اود یکی از شخصیت‌های کمون پاریس است. او پس از تحصیل در شهرستان برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی داروسازی به پاریس آمد. مدتی یک کتاب‌فروشی را می‌گرداند، سپس مدیر «اندیشه‌ی آزاد» می‌شود، با فراماسونری پیوند برقرار می‌کند و در فعالیت‌های گروه نبرد بلانکیست‌ها شرکت می‌کند. در آغاز اوت ۱۸۷۰ در حمله‌ی بی‌نتیجه‌ی بلانکیست‌ها به مقر آتش‌نشانان لاولیت شرکت می‌کند. دست‌گیر و محکوم به مرگ می‌شود؛ ولی شکست *سدان* و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر او را نجات می‌دهد. در طی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ - مارس ۱۸۷۱) عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری خواهان نواحی بیست‌گانه و کاپیتان گردان ۱۳۸ گارد ناسیونال می‌شود. در خیزش ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند.

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در رأس گاردهای ملی *بلویل* شهرداری مرکزی را تصرف و پیش‌نهاد می‌کند که بلافاصله به سمت ورسای که مجلس ملی و حکومت تی‌یر در آن قرار داشت، حرکت کنند که پذیرفته نمی‌شود. در ۲۴ مارس همراه با *امیل ویکتور دووال* و *گل آنتوان بروئیل* از طرف کمیته‌ی مرکزی گارد ملی به‌عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ منصوب می‌شود.

در ۲۶ مارس از ناحیه ۱۱ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و در جلسات کمیسیون اجرائی و کمیسیون جنگ شرکت می‌کند. در ۳ آوریل او یکی از مشوقین آن حمله‌ی مصیبت‌بار به ورسای است.

در مقام بازرس دژهای کرانه‌ی چپ و فرمانده بریگاد دوم نیروهای فعال ذخیره، در هفته‌ی خونین روی باریکادها نبرد می‌کند. در ۹ مه به‌عضویت کمیته‌ی نجات عمومی انتخاب می‌شود.

پس از شکست کمون او موفق می‌شود ابتدا به سوئیس بگریزد و بعد به انگلستان پناه ببرد. در ۱۹۷۲ توسط شعبه‌ی سوم شورای جنگ غیباً به مرگ محکوم می‌شود.

پس از بازگشت به فرانسه به دنبال عفو عمومی ۱۸۸۰ ابتدا با روزنامه *دنی‌دیونی‌متر* (نه خدا نه ارباب) *بلانکی* و بعداً با *مجله‌ی لُم‌لیبر* (انسان آزاد) که خود همراه با *ادوارد ویان* بنیان می‌گذارد، همکاری می‌کند. قبر او، قطعه‌ی در ۹۱ گورستان *پرلاشنز*، پاریس، قرار دارد.

اودِه امیل (۱۸۲۶-۱۹۰۹)

امیل اوده کارگر کهنه‌کار از مخالفین سرسخت امپراتوری بود که در این دوران چندین بار به زندان می‌افتاد. طی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ - مارس ۱۸۷۱) او باشگاه سالن *فاویه‌ی بلویل* را اداره می‌کرد و نماینده‌ی عضو کمیته‌ی جمهوری‌خواهان نواحی بیست‌گانه نیز بود. در نوامبر ۱۸۷۰ به‌معاونت شهردار ناحیه نوزدهم، *شارل دُلِسکلوز*، انتخاب شد. در ۲۶ مارس از طرف ناحیه نوزدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و در کمیسیون امنیت عمومی شرکت می‌کند. او به‌تأسیس کمیته‌ی نجات ملی رأی مثبت می‌دهد. در هفته‌ی خونین روی باریکادها می‌جنگد و مجروح می‌شود. پس از شکست کمون به‌انگلستان پناهنده می‌شود.

برژِرِه ژول-هانری ماری (۱۸۳۰-۱۹۰۵)

ژول-هانری برژره از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ در ارتش فرانسه خدمت می‌کند. بعد مصحح چاپ‌خانه می‌شود. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان، او کاپیتن گردان هشتم گارد ملی است. او عضو کمیته‌ی مرکزی گارد ملی و سپس سرکرده‌ی لژیون هیجدهم می‌شود. هنگام قیام پاریس در ۱۸ مارس، او ستاد کل گارد ملی در میدان *واندوم* را اشغال می‌کند. در ۲۲ مارس، تظاهرات دوستداران نظم را که از حکومت *تی‌یر* مستقر در ورسای هواداری و انتخابات شورای کمون را رد می‌کنند، سرکوب می‌نماید. در ۲۶ مارس از طرف ساکنین ناحیه بیستم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او به‌عنوان نماینده مسئول کمیسیون جنگ و کمیسیون اجرائی منصوب می‌شود. در ۲ آوریل، کمون او را به‌فرماندهی کل پاریس منصوب می‌نماید. او که هوادار حمله به‌ورسای در ۳ آوریل است، به‌دلیل فقدان تدارک، شکست می‌خورد و از مقام فرماندهی و پست نمایندگی مسئول خلع می‌شود. از ۸ تا ۲۰ آوریل حبس می‌شود. پس از آزادی دوباره به‌کمیسیون جنگ برمی‌گردد. در ۲۳ مه، همراه با دو فدرال دیگر در آتش زدن *تویلری* شرکت می‌کند. پس از هفته‌ی خونین او موفق به‌ترک پاریس می‌شود و توسط شورای جنگ غیباً به‌اعدام محکوم می‌گردد. او ابتدا به‌لندن و سپس به‌نیویورک پناه می‌برد و در ۱۹۰۵ در این شهر می‌میرد.

برونل پل آنتوان (۱۸۳۰-۱۹۰۴)

پل آنتوان برونل در ۱۸۶۴ از افسری ارتش امپراتوری استعفا می‌کند. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان (سپتامبر ۱۸۷۰ - مارس ۱۸۷۱) در قیام بلانکیست‌ها علیه حکومت دفاع ملی (۳۱ اکتبر ۱۸۷۰) شرکت می‌کند. با اعلان آتش‌بس با آلمان در ۲۶ ژانویه ۱۸۷۱، سعی می‌کند دژهای شرق پاریس را تسخیر نماید. ولی دست‌گیر و زندانی می‌شود. در ۲۶ فوریه توسط گارد ملی آزاد می‌شود. در ۱۸ مارس، در آغاز قیام پاریس علیه حکومت *تی‌یر*، پادگان *پرنس اوژن* و شهرداری مرکزی را اشغال می‌کند. ۲۷ مارس همراه با *امیل اود* و *امیل ویکتور دووال* به‌ژنرالی کمون منصوب می‌شود. از طرف ناحیه هفتم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و تقاضای انتظار به‌خدمت خود از پست فرماندهی را می‌کند. او مسئول کار دشوار تجدید سازمان دژ ایسی می‌شود. در هفته‌ی خونین شدیداً مجروح می‌شود، ولی موفق می‌گردد به‌انگلستان فرار کند. او در آن‌جا می‌ماند و استاد مدرسه‌ی کشتی‌رانی *د/رموت* می‌شود.

بیزانتیوم ↔ ترک‌ها

بیزانتیوم نام یونانی شهری است که امروزه در ترکیه به نام *استانبول* شناخته می‌شود. این شهر در زمان کنستانتین در قرن چهارم میلادی به عنوان مرکز رُم شرقی (*بیزانس*) انتخاب شد؛ و رُم جدید نام گرفت. پس از مرگ کنستانتین این شهر کنستانتینوپل نام گرفت و اعراب آن را *قسطنطنیه* نامیدند؛ و سرانجام در قرن بیستم به *استانبول* تغییر نام داد. در قرن پانزدهم، هنگام هجوم ترک‌های عثمانی این شهر برای مدت زیادی در محاصره‌ی آن‌ها قرار گرفت و سرانجام تسلیم شد. ولی دقیقاً علت اشاره‌ی *لیساگاره* به این شهر برای ما به یقین روشن نشد. شاید علت آن این باشد که کنستانتینوپل هنگام محاصره توسط ترک‌ها از هرگونه امکان دفاعی محروم بود و کشیش‌ها مردم را در کلیسا جمع کرده و آن‌ها را به تأثیر دعا در دفع دشمن دلخوش کرده بودند. هم‌چنین دلیل اشاره‌ی *لیساگاره* به رفتار ترک‌ها در ۱۸۷۶ برای ما به روشنی مشخص نشد. آن‌چه مسلم است، این است که در این دوران امپراطوری عثمانی با خیزش استقلال طلبانه‌ی *رمانیائی‌ها* و *بلغارها* روبرو بود و در سال ۱۸۷۸ این امپراطوری مجبور شد که نوعی استقلال برای آن‌ها قائل شود.

پروتو و اوزن (۱۸۳۹-۱۹۲۱)

اوزن پروتو فرزند خانواده‌ای دهقانی و فقیر است که تحصیلات خود را در ۱۸۶۴ در رشته‌ی حقوق و در پاریس به پایان می‌رساند. او در صفوف *بلانکیست‌ها* مبارزه می‌کند؛ و در ۱۸۶۶ به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش به ۱۵ ماه زندان محکوم می‌شود. وی به عنوان وکیل دعاوی به دفاع از مخالفان امپراتوری دوم می‌پردازد و به همین جهت دوباره به زندان می‌افتد. در ۱۸۷۰ باز به دلیل توطئه علیه جان امپراتور، *ناپلئون سوم*، محکوم می‌شود. در طی محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها (سپتامبر ۱۸۷۰ - مارس ۱۸۷۱) عضو *گارد ملی* است و وکالت تعدادی از شرکت‌کنندگان در قیام ۳۱ اکتبر، علیه حکومت دفاع ملی، را به عهده می‌گیرد. در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ از طرف ناحیه یازدهم پاریس به عضویت شورای کمون انتخاب می‌گردد، در کمیسیون دادگستری شرکت می‌کند، و در ۱۸ آوریل نماینده‌ی مسئول آن نیز می‌شود. او در این مقام سیاست اصلاحی مهمی را پیش می‌برد.

پروتو در هفته‌ی خونین روی *باریکادها* می‌جنگد، مجروح می‌شود، در اکتبر ۱۸۷۱ به ژنو پناهنده می‌گردد، و در نوامبر ۱۸۷۲ از طرف شورای جنگ به مرگ محکوم می‌شود.

اوزن پروتو پس از عفو عمومی به فرانسه برمی‌گردد، ولی *کانون وکلای پاریس* از نام‌نویسی مجدد او امتناع می‌نماید؛ و او با تنگ‌دستی گذران معاش می‌کند. وی در این دوره از زندگی‌اش به مخالفت با سیاست‌های حزب *مارکسیست* کارگران فرانسه می‌پردازد و به‌ویژه به برگزاری جشن روز کارگر در اول ماه مه از طرف این حزب و انتخاب *لافارگ* «کوبائی» داماد *کارل مارکس* «پروسی» به رهبری آن اعتراض دارد.

پیا فلیکس (۱۸۸۹-۱۸۱۰)

فلیکس پیا، فرزند یک حقوقدان لژیتمیست، در سال ۱۸۳۱ در *کانون وکلای پاریس* پذیرفته شد و تمام نیروی خود را مصروف روزنامه‌نگاری نمود. شخصیت‌های جزوه‌اش تحت عنوان *ماری ژوزف شنیه* و *شاهزاده‌ی منتقدین*، در ۱۸۴۴

برایش به قیمت شش ماه اقامت در زندان لاپلاژی تمام شد. تا انقلاب ۱۸۴۸، در فاصله‌ی شش سال، همراه با تعداد دیگری از دست‌اندرکاران تئاتر روی تعداد زیادی نمایشنامه در تئاتر ناسیونال کار کرد.

ژرژ ساند که فلیکس پیا را در ۱۸۳۰ به تحریریه فیگارو معرفی کرده بود، حالا از لیدرورولن خواست که او را به کمیسری کل منطقه‌ی زادگاهش شیر-منسوب کند. پیا پس از سه ماه تکفل این مقام، از طرف همین شهرستان به پاریس و مجلس مؤسسان بازگشت و در آنجا در همراهی با مونتانی رأی می‌داد و پیش‌نهاد معروف حذف مقام رئیس جمهور را مطرح کرد. وی در همین دوره با پرودون که او را آریستوکرات دموکراسی نامیده بود، دست به جنگی تن‌به‌تن زد.

فلیکس پیا در حرکت ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ به لیدرورولن پیوست و پس از آن به سوئیس، بلژیک و سرانجام به انگلیس پناه برد. عفو عمومی ۱۹۶۹ امکان بازگشت او را به فرانسه فراهم نمود، ولی با مقامات درگیر شد و به دلیل این که تحت تعقیب قرار گرفت، به انگلیس مراجعت نمود. انقلاب ۴ سپتامبر او را دوباره به پاریس برگرداند و این او بود که در روزنامه‌اش به نام کُمبا (نبرد) خبر مذاکرات تسلیم مِدس را در قابی سیاه چاپ کرد. وی پس از قیام ۳۱ اکتبر برای مدت کوتاهی زندانی شد.

در ژانویه ۱۸۷۱ کُمبا توقیف شد؛ ولی بلافاصله جای خود را به وائژر (انتقام‌جو)، روزنامه‌ای به همان اندازه جنجالی داد. فلیکس پیا به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما همراه با هانری روشفور و دیگران از بوردو کناره گرفت تا آن رأی خانمان برپا ده به صلح باطل شود.

او به پاریس برگشت و به کمیته‌ی امنیت عمومی پیوست. و در آنجا به خاطر از دست رفتن دژ ایسی در معرض اتهام قرار گرفت. در این کمیته او تحت ریاست دُلسکلوز قرار داشت؛ اما کارهائی نظیر واژگونی ستون وانوم، تخریب منزل تی‌یر و نمازخانه‌ی استغفار (یادبود لوئی شانزدهم) را شخصاً هدایت کرد. او از انتقام حکومت ورسای گریخت، از مرز عبور کرد و در ۱۸۷۳ غیباً به مرگ محکوم شد؛ اما پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به فرانسه بازگشت. او از طرف شهرستان بوش-دورون در ۱۸۸۸ به مجلس نمایندگان برگشت، ولی سال بعد در سن-گراتین درگذشت.

ترنکه الکسی لوئی (۱۸۸۲-۱۸۳۵)

الکسی لوئی ترنکه، کارگر کفاش بود که حوالی سال ۱۸۵۰ در پاریس مقیم شد. و در سال ۱۸۶۶ در تأسیس یک شرکت تعاونی اقتصاد کارگری شرکت می‌کند. در سال ۱۸۶۹ در انتخابات ارگان قانون‌گذاری برای انتخاب هانری روشفور به فعالیت می‌پردازد. در مارس ۱۸۷۰ به اتهام فریادهای شورش طلبانه و حمل اسلحه به شش ماه زندان محکوم می‌شود؛ و با اعلام جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از زندان آزاد می‌گردد. در دوران محاصره‌ی پاریس از طرف آلمان‌ها، سپتامبر ۱۸۷۰-مارس ۱۸۷۱، به گارد ملی می‌پیوندد. در انتخابات تکمیلی ۱۶ آوریل ۱۸۷۱ از ناحیه بیستم پاریس به عضویت شورای کمون انتخاب و در کمیسیون امنیت عمومی شرکت می‌کند. او به تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی مثبت داد. طی هفته‌ی خونین در بلویل روی باریکادها می‌جنگد. او پس از دست‌گیری توسط شورای جنگ، به کار اجباری ابد محکوم، به کالدونی جدید تبعید و در آنجا بیمار می‌شود. به فراری ناموفق دست می‌زند و به مجازات سه سال زنجیر مضاعف محکوم می‌گردد. در سال ۱۸۸۰، در حالی که هنوز در تبعید است، از طرف حوزه‌ی انتخاباتی بلویل لئون گامبتا به عنوان نامزد عفو عمومی، به عضویت شورای شهرداری پاریس انتخاب می‌شود. پس از عفو عمومی در سپتامبر ۱۸۸۰ به کشور برمی‌گردد.

تی‌یر- لوئی آدولف (۱۸۷۷-۱۷۹۷)

تی‌یر پیش از آن‌که در ۱۸۲۱ در پاریس مقیم شود، در یکی از شهرهای جنوب فرانسه به کار وکالت مشغول بود. او از بدو ورود به پاریس هوادار سلطنت پارلمانی به سبک انگلیس بود. او با استفاده از روابط خود همکاری با روزنامه‌ها را آغاز می‌کند و سرانجام در تأسیس یک روزنامه‌ی اپوزیسیون به نام *ناسیونال* شرکت می‌کند و در آن به تشریح عقاید سیاسی خود می‌پردازد.

تی‌یر از ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۷ تاریخ انقلاب فرانسه را در ده جلد منتشر می‌کند که موجب تحسین فراوان و پذیرفتن او به آکادمی فرانسه در ۱۸۳۳ می‌شود. از ۱۸۴۵ تا ۱۸۶۲ حکومت کنسولی و امپراتوری را در بیست جلد منتشر می‌نماید که روایت مفصل و روزبه‌روز این دو دوره از تاریخ فرانسه است.

در جریان قیام ۱۸۳۰ او از جمله کسانی است که *لوئی فیلیپ* / *اورلئان* را به‌در دست گرفتن قدرت تشویق می‌کند. در ۱۱ اکتبر سال پر آشوب ۱۸۳۲ به وزارت کشور می‌رسد. در این دوران مورد توجه *لوئی فیلیپ* قرار می‌گیرد که در دور بعدی از او برای تحکیم قدرت شخصی خود استفاده می‌کند. از ۲۲ فوریه تا ۴ سپتامبر ۱۸۳۶ برای اولین بار به ریاست حکومت می‌رسد. در پی درگیری‌ها و دسته‌بندی‌ها بار دیگر بین اول مارس تا ۲۹ اکتبر ۱۸۴۰ به ریاست حکومت می‌رسد. ولی هم‌چنان در نمایندگی مجلس باقی می‌ماند و جزو اپوزیسیون -چپ مرکز- قرار دارد. در ۱۸۴۸، او که از این پس جمهوری خواه شده است، از انقلاب که به سقوط دولت گیزو منجر شد، حمایت کرد و در ۲۳ فوریه وقتی *لوئی فیلیپ* از او خواست جای گیزو را بگیرد، او دیگر به حکومت موقت جمهوری دوم پیوسته بود تا در آن همراه با جمهوری خواهان محافظه‌کار علیه سوسیالیست‌ها رأی دهد. او همراه حزب نظم از نامزدی *ناپلئون سوم* برای ریاست جمهوری علیه لامارتین حمایت کرد.

به‌خاطر مخالفت با کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از دست *ناپلئون سوم* به سوئیس فرار می‌کند، ولی در ۱۸۵۲ به پاریس برمی‌گردد و از مداخله در امور عمومی خودداری می‌نماید. در سال‌های ۱۸۶۰ رژیم لیبرال‌تر می‌شود و در ۱۸۶۳ تی‌یر به نمایندگی پاریس در مجلس انتخاب می‌شود و ریاست اپوزیسیون پارلمانی را به‌عهده می‌گیرد. پس از شکست *سیدان* در ۱۸۷۰، فرانسه‌ی دفاع ملی می‌خواهد جنگی را که *ناپلئون سوم* علیه پروس به‌پا کرده، ادامه دهد. *ژول فاور*، تی‌یر را مأمور سفری دیپلماتیک به پایتخت‌های اروپائی می‌کند که به‌جائی نمی‌رسد.

تی‌یر در ۱۷ فوریه ۱۸۷۱ از طرف مجلس که به‌بوردو پناه برده به ریاست مجریه، یعنی در عین حال رئیس کشور و رئیس حکومت، انتخاب می‌شود. او در ۱۸۷۱ معاهده‌ی *فرانکفورت* را با *بیسمارک* منعقد می‌کند. ولی میزان سرسام‌آور غرامت مالی و رد آتش‌بس، خیانت تلقی می‌شود و قیام پاریس را در پی دارد که به‌اعلام کمون منجر می‌گردد. کمونارها به او لقب «مردک» می‌دهند.

تی‌یر از ورسای که حکومت در آن مستقر است، پاریس را محاصره می‌کند و کمون را درهم می‌شکند. پس از شکست کمون، کمونارهایی که در حین نبرد کشته نشدند یا به‌تبعید به *کالدونی* جدید روانه گردیدند و یا پس از محاکمه‌های ناعادلانه اعدام شدند.

تی‌یر که در ۱۸۷۱ موقتاً به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور جمهوری سوم انتخاب شده بود، در اثر مخالفت‌های درون هیئت حاکمه، به‌ویژه سلطنت‌طلبان به‌ناچار در ۲۴ مه ۱۸۷۴ استعفا داد. او که در ۱۸۳۰ جمله‌ی معروف «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت» را ساخته بود، در آخرین سخنرانی خود در مجلس خطاب به‌رقبای سلطنت‌طلب خود با اشاره به‌مدعیان سه‌گانه‌ی تاج و تخت گفت: «بازگشت سلطنت غیرممکن است، چون که یک تخت بیش‌تر نیست و نمی‌شود سه‌نفر آن را اشغال کنند».

در سال ۱۸۷۷، سال مرگ تی‌یر، گامبتا او را «آزاد کننده‌ی سرزمین» اعلام می‌کند؛ و او در آرامگاه بزرگی در کنار کلیسای پرلاشتر مدفون می‌گردد.

دلسکلوز - شارل (۱۸۷۱-۱۸۰۹)

پس از تحصیل حقوق در پاریس ابتدا در دفتر یک وکیل دعاوی دادگاه پژوهش و بعد به‌عنوان روزنامه‌نگار مشغول به کار شد. ولی خیلی زود گرایش‌اش به عقاید دموکراتیک آشکار شد و در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ نقش برجسته‌ای ایفا کرد. او که در چندین انجمن جمهوری‌خواه غیرقانونی - اگر نگوئیم مخفی - عضویت داشت، به اتهام توطئه‌ی جمهوری‌خواهانه تحت تعقیب قرار گرفت و در سال ۱۸۳۶ ناگزیر به بلژیک گریخت و در آن‌جا به همکاران روزنامه‌نگار خود یاری رساند. پس از مراجعت به فرانسه در ۱۸۴۰، در شهر ولانسیین، مرکز ایالت شمال، مقیم شد و سردبیری روزنامه‌ی *آمپرسیال-دونور* (بی‌طرف شمال) را به‌عهده گرفت که مقالات دموکراتیک آن به‌قیمت یک محاکمه با صد فرانک جریمه و یک ماه زندان تمام شد.

پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸، در ولانسیین اعلان جمهوری می‌کند و در بازگشت به پاریس حکومت موقت او را به‌عنوان کمیسر جمهوری در ایالت شمال انتخاب می‌کند. در آوریل ۱۸۴۸ در انتخابات مجلس مؤسسان شکست می‌خورد، در پاریس مستقر می‌شود، روزنامه‌ی «انقلاب دموکراتیک و اجتماعی» را منتشر می‌کند و در تأسیس انجمن هم‌بستگی جمهوری‌خواهانه شرکت می‌کند که رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها را با گرد هم می‌آورد.

در مارس ۱۸۴۹ به‌خاطر مقاله‌ای که در آن ژنرال کابینیاک، مسئول کشتار ژوئن ۱۸۴۸، را محکوم کرد؛ به سه هزار فرانک جریمه و یک سال زندان محکوم شد.

در آوریل ۱۸۵۰ به‌یازده هزار فرانک جریمه و سه سال زندان محکوم شد و به انگلستان فرار کرد. در آن‌جا به کار روزنامه‌نگاری خود ادامه می‌داد.

در ۱۸۵۳ مخفیانه به پاریس برگشت، دست‌گیر شد و به‌چهار سال زندان و ده سال ممنوعیت از اقامت در فرانسه محکوم شد. او به‌ترتیب در سن پلاژری، پل‌ایل، گرت و بالاخره کاین زندانی بود.

در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۸ به‌عنوان تبعیدی به‌گویان فرستاده می‌شود و از آن‌جا به «جزیره شیطان» - محل اقامت محبوسین سیاسی - منتقل می‌گردد.

دلسکلوز تا نوامبر ۱۸۶۰ در گویان می‌ماند. تازه آن هنگام بود که از عفو عمومی و بدون قیدوشرط زندانیان سیاسی که در ۱۶ اوت ۱۸۵۹ به‌امضا رسیده بود، خبردار شد.

پس از بازگشت به پاریس، جسماً بسیار ضعیف، ولی هم‌چنان مبارز، بلافاصله دست به کار جدیدی می‌شود: انتشار روزنامه‌ی *گُری* (بیداری) که اصول «انجمن بین‌المللی کارگران» - که بیش‌تر به‌نام «انترناسیونال» معروف است - را تأیید می‌کند. این روزنامه که به‌یکی از روزنامه‌های عمده‌ی اپوزیسیون در دوران امپراتوری دوم تبدیل گردید، به‌قیمت سه‌بار محکومیت برای دلسکلوز تمام شد؛ و او یک بار دیگر در آغاز جنگ فرانسه با پروس، به‌واسطه‌ی محکوم کردن این جنگ، دوباره مجبور به فرار به بلژیک می‌شود.

بلافاصله پس از اعلان جمهوری به فرانسه برمی‌گردد و دوباره به انتشار *گُری* اقدام می‌کند.

در ۵ نوامبر ۱۸۷۰ به شهرداری ناحیه نوزدهم پاریس انتخاب می‌شود، ولی در ۶ ژانویه ۱۸۷۱ استعفا می‌کند و به «مبارزه‌ی مسلحانه علیه تسلیم‌طلبان» (یعنی حکومت دفاع ملی) فراخوان می‌دهد.

در همین ماه روزنامه‌اش پس از شکست قیام علیه حکومت توقیف می‌شود.

در ۸ فوریه ۱۸۷۱ با رأی قابل توجهی به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود و در آن‌جا خواستار محاکمه‌ی اعضای حکومت دفاع ملی می‌گردد. در ۲۶ مارس، پس از آن‌که از طرف نواحی یازدهم و نوزدهم پاریس به عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود، از نمایندگی مجلس استعفا می‌دهد. او در کمون به عضویت در کمیسیون خارجی، کمیسیون اجرائی (۴ آوریل) و کمیسیون جنگ پذیرفته می‌شود. *دلیسکلوز* هم‌چنین در کمیته‌ی امنیت عمومی (۹ مه) عضویت داشت و به‌عنوان نماینده‌ی غیرنظامی کمون در امر جنگ (۱۱ مه) منصوب شده بود.

هنگام ورود ورسائی‌ها به پاریس، در ۲۴ مه به «مردم، به‌رزمندگان دست‌خالی!» فراخوان جنگ در محله‌ها را می‌دهد. روز بعد، ۲۵ مه، مایوس، برای احتراز از کشته شدن به دست ورسائی‌ها، روی یک باریکاد در *شاتودو بی حرکت* می‌ایستد و مورد اصابت گلوله‌های توپ قرار می‌گیرد.

پایداری، شجاعت و اراده‌ی خلل‌ناپذیرش در مبارزه، علی‌رغم زندان‌ها، تبعیدها و مصائب جسمی و روحی، به او لقب «میله‌ی آهنین» داد. آخرین بزرگداشت از او توسط دشمنان‌اش صورت می‌گیرد: شورای عالی جنگ با آن‌که می‌پذیرد که «مرگ او معروف عموم» است، در ۱۸۷۴ او را غیاباً به مرگ محکوم می‌کند. به این مناسبت، *گامبتا* فریاد برآورد «این هم مردی که حتی مرده‌اش ترس می‌آفریند!» همین *گامبتا* از همان ۱۸۷۰ در مورد *دلیسکلوز* این‌گونه نظر داده بود: «با آن‌که *دلیسکلوز* تجسم کلیه فضائل ژاکوبینی: آشتی‌ناپذیری، صداقت، اوتوریته‌طلبی و جمهوری‌خواهی اجتماعی است؛ اما توانست به نظرات پرودن، حریف سابق خود، راه دهد. و روحیه تمرکز دهنده‌اش نیز او را به مقابله با آزادی‌های کمونی نکشاند».

دوکاتیل-ژول

ژول دوکاتیل، سرکارگر اداره‌ی پل‌ها و جاده‌ها، که از کمون دل‌خوشی نداشت در ۲۰ مه به پایگاه شماره‌ی ۲۴ رفت و وسائل ورود ورسائی‌ها از طریق دروازه‌ی *سن کلو* به پاریس را فراهم نمود. روز بعد هفته‌ی خونین شروع شد. فدرال‌ها *دوکاتیل* را دست‌گیر کردند و برای تیرباران به مدرسه‌ی نظام می‌بردند که توسط ارتش نجات یافت. این عمل او باعث شد که مدیر *فیگارو* از طریق روزنامه‌ی خود به جمع‌آوری اعانه برای او دست بزند که از این راه ۱۲۵/۰۰۰ فرانک طلا عاید *ژول دوکاتیل* شد.

دومبروسکی-یاروسلاو (۱۸۳۶-۱۸۷۱)

یاروسلاو دومبروسکی در ۱۸۳۶ در یک خانواده‌ی اشرافی در *لهستان* متولد شد. از ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۳ در *بیلوروسی* و از ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ در *سن-پترزبورگ* تعلیمات نظامی دید و به درجه‌ی افسری جزء ارتش روس رسید. از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۹ در *قفقاز* در جنگ علیه شورشیان *چچن* شرکت کرد و به‌اخذ مدال نائل آمد. از ۱۸۵۹ تا ۱۹۶۱ در مدرسه‌ی ستاد کل در *سن-پترزبورگ* به تحصیل پرداخت و در ۱۸۶۱ از آن‌جا فارغ‌التحصیل شد و با درجه‌ی کاپیتانی به‌لژیون ۵۱ ارتش روس مستقر در ورشو منتقل شد. او به‌عنوان فعال حزب «سرخ‌ها» سعی کرد در ورشو سازمانی به‌وجود بیاورد و حتی با توافق پاره‌ای از افسران روس برای قیامی در ۱۴ ژوئیه ۱۸۶۲ آماده می‌شد که نقشه‌ی آن لو رفت و دست‌گیر شد. در نوامبر ۱۸۶۴ به‌پانزده سال تبعید محکوم شد و هنگام انتقال به تبعیدگاه موفق به فرار گردید و در ۱۸۶۵ وارد پاریس شد.

دومبروسکی در ۱۸۷۱، عضو لژیون ۱۱ گارد ملی و سرویس دفاع از نویی بود. در ۵ مه ۱۸۷۱ به فرماندهی کل ارتش کمون برگزیده شد و در ۱۲ مه، در هفته‌ی خونین، در حین نبرد در پاریس کشته شد.

رانویه-گابریل (1828-1879)

گابریل رانویه، نقاش و دکوراتور روی سفال بود و پدرش نیز از طریق کفاشی گذران می‌کرد. او در ۱۸۶۳ به فراماسونی می‌گروید و در اواخر دوره‌ی امپراتوری به‌عنوان بلانکیست در محله‌ی لویل در تجمعات عمومی و انقلابی فعالیت می‌کند و به جرم حمله به‌نظم مستقر، به‌زندان محکوم می‌شود. پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ آزاد می‌شود و در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان (سپتامبر ۱۸۷۰ - مارس ۱۸۷۱) به فرماندهی گردان ۱۴۱ گارد ملی منصوب می‌گردد. او که دوست گوستاو فلوران است، در خیزش ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند؛ و در ۴ سپتامبر زندانی می‌شود، اما روز بعد در انتخابات شهرداری‌ها به‌عنوان شهردار ناحیه ۲۰ انتخاب می‌شود. این انتخابات از طرف حکومت باطل اعلام می‌گردد. رانویه در آغاز فوریه ۱۸۷۱ فرار می‌کند؛ و در جلسه‌ی محاکمه‌ی خود که در ۲۳ فوریه تشکیل و در ۱۰ مارس رأی به‌برائت او داد، شرکت نداشت.

او به‌عنوان نماینده‌ی اعزامی به‌کمیته‌ی مرکزی گارد ملی در قیام ۱۸ مارس که آغاز کمون است، شرکت داشت؛ و در همین روز نیز کار خود را به‌عنوان شهردار ناحیه ۲۰ آغاز کرد. وی در ۲۶ مارس از همین ناحیه برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود و هم‌اوست که در ۲۸ مارس در شهرداری مرکزی پاریس استقرار کمون را اعلام می‌کند. رانویه که از همان ۳۰ مارس در جلسات کمیسیون نظامی عضویت داشت، در هجوم مصیبت‌بار ۳ آوریل به‌ورسای شرکت می‌کند. اول مه به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی می‌دهد و با سرسختی در هفته‌ی خونین تا آخرین روز کمون (۲۸ مه) نبرد می‌کند.

پس از پناهنده شدن در لندن درعین مبارزه، حرفه‌ی خود را از سر می‌گیرد. در ۲۸ نوامبر ۱۸۷۱ توسط شعبه‌ی پنجم شورای جنگ به‌خاطر «غارت دسته‌جمعی، شرکت در باند سازمان‌یافته و شکستن حصر ملک متعلق به‌آقای تی‌یر» غیاباً به‌بیست سال کار اجباری محکوم گردید؛ اما بار دیگر در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۴ توسط شعبه‌ی چهارم شورای جنگ به‌خاطر تحریک «به‌جنگ داخلی»، «شرکت در باند سازمان‌یافته»، «ایجاد حریق»، «تشویق به‌ساختن باریکاد» و «قتل گروگان‌ها» به‌مرگ محکوم شد. او در ۱۸۷۸ به‌ایتالیا می‌رود.

گابریل رانویه که مورد عفو قرار نگرفت و بیمار بود، هنگام عبور از پاریس در ۲۵ نوامبر ۱۸۷۹ در لویل می‌میرد.

روسیل-لونی (۱۸۴۴-۱۸۷۱)

لونی روسیل اولین افسر ارشد ارتش فرانسه بود که از همان ۱۹ مارس به‌کمون ۱۸۷۱ پیوست و به‌عنوان وزیر جنگ نقش مهمی در آن بازی کرد.

او فرزند یکی از افسران ارتش بود و خانواده‌اش به‌بورژوازی پروتستان تعلق داشت که عمیقاً جمهوری‌خواه بودند؛ پدرش از ادای سوگند وفاداری به‌ناپلئون سوم سرباز زد. پس از اتمام مدرسه‌ی نظام وارد پلی‌تکنیک شد و در ۱۸۶۴ فارغ‌التحصیل گردید. آثاری در زمینه‌ی استراتژی نظامی منتشر کرد و در ۱۸۶۹ ثابت کرد که کتاب‌های استراتژی جنگی منتسب به‌ناپلئون اول، منتشره از طرف کمیسیون مأمور انتشار مکاتبات او، نمی‌تواند نوشته‌ی وی باشد.

روسلی که در جنگ فرانسه و آلمان در ارتش فرانسه و در مِیس خدمت می‌کرد، اعتقاد داشت که جنگ هنوز قابل بردن است؛ ولی عده‌ای از رجال سیاسی (نظیر تی‌یر) و نظامی (نظیر بازن) خواهان آن نیستند. زیرا آن‌ها می‌خواهند با استفاده از شکست، یک نظام محافظه‌کار اخلاقی و حتی سلطنتی بر فرانسه حاکم گردانند. او تسلیم بازن را به‌عنوان خیانت به‌وطن و مردم محکوم کرد. روسلی پس از تسلیم ارتش به‌حکومت موقت می‌پیوندد و از طریق گامبتا و با تسلیم گزارشی سعی می‌کند تا حکومت را به‌ادامه‌ی جنگ که از نظر او هنوز قابل بردن بود، متقاعد کند که به‌جائی نمی‌رسد.

در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پاریس قیام می‌کند، تی‌یر حکومت را به‌ورسای منتقل می‌نماید، اکثر روزنامه‌های معترض را توقیف می‌کند و تصمیمات خودسرانه می‌گیرد. روسلی که بدین بارو است که تی‌یر با دشمن معامله کرده، در ۱۹ مارس به‌کمون می‌پیوندد. در ۲۲ مارس به‌سرکردگی لژیون ۱۷ کمون می‌رسد و در ۳ آوریل رئیس ستاد کل می‌شود. وی به‌ریاست دادگاه نظامی منصوب می‌شود، ولی به‌دلیل فقدان امکانات و خودرأئی مسؤلان استعفا می‌دهد. انتقادهای او به‌سازمان‌دهی و عمل‌کرد نیروهای نظامی کمون باعث می‌شود که کمون او را به‌جای کلوزره به‌وزارت جنگ منصوب کند. به‌دلیل عدم موفقیت او در این پست، در درون کمون جبهه‌بندی‌هایی له و علیه او صورت می‌گیرد: عده‌ای به‌رهبری فلیکس پیا خواهان اعدام او می‌شوند و دیگران او را حمایت می‌کنند. همان‌طور که در این کتاب آمده است، روسلی از کمون می‌گریزد.

او در پاریس در خفا می‌ماند، ورسائی‌ها او را دست‌گیر می‌کنند و دوبار مورد محاکمه قرار می‌دهند. محافل و شخصیت‌های زیادی از او حمایت می‌کنند و درصد نجات جان او بر می‌آیند. تی‌یر به‌او پیش‌نهاد خودتبعیدی دائمی می‌دهد، ولی او این پیش‌نهاد را رد می‌کند و مسئولیت کارهای خود را به‌عهده می‌گیرد. او سرانجام در ۲۸ نوامبر ۱۸۷۱ در اردوگاه ساتوری تیرباران می‌شود.

روشفور-هانری (۱۸۳۱-۱۹۱۳)

هانری روشفور در ۱۸۴۹ دوره‌ی دبیرستان را تمام کرد و خیلی زود رشته‌ی پزشکی را که پدرش برایش در نظر گرفته بود، رها نمود تا ابتدا به‌ادبیات و سپس به‌روزنامه‌نگاری بپردازد. اشتغال در شهرداری مرکزی پاریس به‌او این امکان را داد که با آسودگی خیال خود را برای کارهای ادبی و روزنامه‌نگاری آماده کند. او از سال ۱۸۶۰ با ملاحظه‌ی این که می‌تواند از طریق نویسندگی و ژورنالیسم گذران کند، کار در شهرداری را رها نمود.

پس از چند تجربه در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری، سرانجام با حقوق مناسبی در فیگارو مشغول به‌کار شد. اما تحمل لحن روشفور توسط امپراتوری چندان طولی نکشید و او مجبور به‌ترک فیگارو گردید. پس از آن که قانون مطبوعات اندکی لیبرال‌تر شد، در مه ۱۸۶۸ روزنامه‌ی لاتین (مشعل) را به‌راه انداخت که با استقبال فراوان روبرو گردید. به‌ویژه تیتیر سرمقاله‌ی اولین شماره‌ی این روزنامه مانده‌گار شد: «تعداد رعایای فرانسه ۳۶ میلیون است، البته بدون محاسبه‌ی نارضایتی آن‌ها...». موفقیت روزنامه خیلی زود حساسیت قدرت را برانگیخت و پس از ممنوعیت فروش علنی آن، روشفور را به‌دادگاه کشیدند و به‌جریمه و حبس محکوم کردند. او ناگزیر به‌بروکسل، نزد دشمن دیگر «نایئون کوچولو»، ویکتور هوگو، رفت که چند ماهی او را در خانه‌ی خود نگهداشت. در امن تبعید لحن انتقاد او از امپراتوری گزنده‌تر شد و در انتخابات نوامبر ۱۸۶۹، این دشمن قسم خورده‌ی امپراتوری، با استقبال رأی‌دهندگان پارسی روبرو شد؛ ولی از رقیب خود، ژول فاوور، که هواداران امپراتوری نیز به‌او پیوستند، شکست خورد. با این وجود، در ماه نوامبر برای کرسی‌ای که از طرف گامبتا خالی شده بود، انتخاب گردید.

در ۱۹ مه ۱۸۷۰ اولین شماره‌ی *مارسییز*، روزنامه‌ای که با *لیساگاره* بنیان گذاشته بود، منتشر گردید. این روزنامه از همکاری *اوژن وارگن*، *پول رالیس*، *پاسکال گروسه* و *ویکتور نوار* برخوردار بود. *ویکتور نوار* در ۱۰ ژانویه ۱۸۷۰ به‌دست *پی‌یر بناپارت* به‌قتل رسید. تشییع جنازه‌ی او در ۱۲ ژانویه با همراهی ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار انسان خشمگین برگزار شد. عده‌ای بر این عقیده‌اند که *روشفور* این زمان را برای واژگون کردن امپراتوری به‌حدر داد. به‌هرروی، پس از این تظاهرات حکومت موفق به‌لغو مصونیت پارلمانی او می‌شود و به‌شش ماه زندان محکوم می‌گردد. او در همین زندان است که از اعلان جنگ به‌پروس باخبر می‌شود؛ و از سر وطن‌پرستی، احتیاط و امید به‌آزادی قریب‌الوقوع انتشار *مارسییز* را متوقف می‌کند. اما حکومت ترجیح می‌دهند که او هم‌چنان در زندان بماند.

پس از تسلیم *نایپئون سوم* و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر، *روشفور* در همان روز آزاد می‌شود و پیروزمندانه نزد حکومت موقت که در شهرداری مرکزی مستقر شده بود، برده می‌شود.

حکومت دفاع ملی منحصراً از نمایندگان پاریس -یا آن‌هایی که مانند *گامیتا* و *ژول سیمون* در پاریس انتخاب شدند، اما شهرستان دیگری را انتخاب کردند- تشکیل می‌شد. فقط ژنرال‌ها *تروشو* و *لفلو* که از طرف جمهوری خواهان میانه‌رو ضد بناپارتیست تلقی می‌شدند، از این قاعده مستثنی بودند. در واقع، انتخاب‌کنندگان *روشفور* از دیدن او در حکومت خوشحال بودند، زیرا این تضمینی بود برای «چپ تندرو» در مقابل بنیان انقلاب ۴ سپتامبر.

روشفور پس از شورش ۳۱ اکتبر محتاطانه استعفا داد و خود را کنار کشید. قرارداد آتش‌بس (که او آن را رد می‌کند) و انتخابات ۶ فوریه او را وامی‌دارد تا دوباره قلم بردارد و *موژرد* (شعار) را منتشر کند. از همان ۵ فوریه معلوم است که او کاملاً معترض است.

پس از انتخاب، او باید در *بورده* به‌مجلس بپیوندد؛ اما از آن‌جا که این مجلس تسلیم‌طلب است، فوراً استعفا می‌دهد. او دیرتر از آن به‌پاریس می‌رسد که آغاز کمون را ببیند. موضع او در آن زمان مبهم است: بدون اعتقاد به‌پیروزی، شکست را رد می‌کند. بدون محکوم کردن کمون، روزبه‌روز کم‌تر از آن حمایت می‌کند و بیش‌تر به‌آن ایراد می‌گیرد. در صفحات *موژرد* انتقاد به‌تی‌یر و ورسائی‌ها شدید است؛ ولی کمونارها به‌ویژه دوستان سابق‌اش مانند *پاسکال گروسه* از این انتقادات بری نیستند.

در ماه مه او موفق می‌شود از دست کمونارها بگریزد، ولی در شهر *مو* دست‌گیر می‌شود و تحویل ورسائی‌ها می‌گردد. محاکمه‌ی *روشفور* در ماه سپتامبر برگزار می‌گردد و او به‌تبعید دائم در استحکامات نظامی محکوم می‌شود. تلاش‌های دوستان‌اش به‌ویژه *ویکتور هوگو* برای نجات او به‌جائی نمی‌رسد و سرانجام با همان کشتی *ویرژینی* که *میسل لوئیز* هم در آن بود، در ماه اوت به‌تبعید فرستاده می‌شود.

در ماه مارس ۱۸۷۴ در تنها مورد فرار موفق تبعیدیان کمونار، *روشفور* سرشناس‌ترین آن‌ها در این گروه پنج نفری بود. فراری‌ها در بین راه از هم جدا می‌شوند و *روشفور* از پس از مصاحبه‌ای با *نیویورک هرالد* در مورد چگونگی فرار، سرانجام در ماه ژوئن از طریق آمریکا و در میان استقبال گرم کمونارهای پناهنده وارد لندن می‌گردد.

پس از اعلان عفوعمومی در میان استقبال پرشوری که می‌توانست به‌شورش منجر شود، وارد پاریس شد؛ و روزنامه‌ی *انسورژ* (شورشی) را منتشر کرد که در آغاز پاره‌ای از هم‌زمان سابق‌اش را نیز جلب نمود. ولی به‌تدریج از چپ فاصله گرفت و تا آن‌جا چرخید که از *بلانژر*، ناسیونالیسم خام او و از محکوم‌کنندگان *دریفوس* حمایت کرد. همین باعث شد که تا ۱۹۱۳ سال مرگ‌اش- در انزوای کامل به‌سر برد.

ریگو-رائول (۱۸۷۱-۱۸۴۶)

رائول ریگو فرزند یکی از مشاوران فرمانداری *سن*، دیپلمه‌ی ادبیات و علوم، تا ۱۸۶۵ در مدرسه‌ی *پلی تکنیک*

مشغول تحصیل بود. ولی حدوداً از سال ۱۸۶۵ بیش‌تر به‌جنبش بلانکیست علاقمند است تا به‌تحصیل. او شخصاً ترجیح می‌داد به‌کار پیوند کارگران و دانشجویان بپردازد. باوجود جوانی با چندین روزنامه‌ی جمهوری‌خواه همکاری می‌کند و در سال ۱۸۶۸ انتشار روزنامه‌ی خدانشناسانه‌ی او، دموکریت، برایش به‌قیمت سه ماه زندان تمام می‌شود. تا ۱۸۷۰ ده‌باری گذارش به‌زندان می‌افتد؛ و درزندان پرونده‌هایی در مورد کمیسرها و خبرچین‌های پلیس تشکیل می‌دهد. به‌دنبال انقلاب ۴ سپتامر و اعلان جمهوری، سرکمیسر پلیس سیاسی می‌شود. او در خیزش‌های ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ و ۲۲ ژانویه ۱۸۷۱ علیه حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند.

پس از خیزش کمونی، در ۲۰ مارس به‌ریاست شهربانی منصوب می‌شود. در ۲۶ مارس از ناحیه هفتم پاریس برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌گردد. ۲۹ مارس به‌ریاست کمیسیون امنیت ملی منصوب می‌شود. او مسئول دست‌گیری گروگان‌ها و از جمله اسقف پاریس و تفتیش‌های متعدد در کلیساهای پایتخت است. فعالیت زیاد او بخصوص علیه روحانیون پاریس برایش به‌قیمت اجبار به‌ترک شهربانی در ۲۶ آوریل تمام شد، ولی بعد از آن به‌دادستانی کمون منصوب گردید. او به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی موافق داد.

در هفته‌ی خونین، ۲۴ مه او با اونیفرم کامل در کارتیبه لاتن نبرد می‌کند. او با تفنگ سرپُر یک افسر ورسائی که او را به‌جای یک افسر ساده‌ی کمون می‌گیرد، کشته می‌شود. سربازان جسد او را می‌کوند، اشیاء قیمتی او را به‌یغما می‌برند و عابرین آن را مورد هتک حرمت قرار می‌دهند.

ژورد-فرانسوا (۱۸۴۳-۱۸۹۳)

فرانسوا ژورد، منشی دفتر اسناد رسمی، حساب‌دار بانک و بالاخره کارمند اداره‌ی راه شهر پاریس، در زمان کمون نماینده‌ی گارد ملی (گردان ۱۶۰) در کمیته‌ی مرکزی بود. در انتخابات ۲۶ مارس ۱۸۷۱، از طرف ناحیه ۵ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب شد. او به‌نماینده‌ی مسئول شورا در کمیسیون دارائی انتخاب شد و در این مقام در رابطه با بانک فرانسه قرار گرفت و عده‌ای از کمونارها به‌انعطاف او در این زمینه ایراد داشتند. پس از هفته‌ی خونین در ۳۰ مه ۱۸۷۱ توسط ورسائی‌ها دست‌گیر می‌شود و دادگاه نظامی در سپتامبر همان سال او را به‌ایل‌دین در کالدونی جدید تبعید می‌کند و در نوامبر ۱۸۷۲ با کشتی گریبیر به‌آن‌جا وارد می‌شود. در اکتبر ۱۸۹۳ اجازه می‌یابد که به‌نوماً برود و در آن‌جا به‌عنوان حسابدار مشغول به‌کار می‌شود. در ضمن در ایجاد انجمنی برای امداد به‌تبعیدی‌های نیازمند شرکت می‌کند. در مارس ۱۸۷۴ همراه با *آشیل بالییر*، *شارل بالییر*، *پاسکال گروسه*، *اولیویه پن* و *هانری روشفور* فرار می‌کند. در لندن مقیم می‌شود و در جمع‌آوری کمک برای تبعیدی‌ها شرکت می‌نماید. پس از عفو عمومی در ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد.

فاور-ژول کلود گابریل (۱۸۰۹-۱۸۸۰)

ژول فاور در شهر لیون متولد شد و کار خود را با وکالت شروع کرد. از زمان «انقلاب» ۱۸۳۰ علناً خود را جمهوری‌خواه اعلام کرد و در محاکمات سیاسی با استفاده از فرصت، نظر خود را بیان می‌نمود. پس از انقلاب ۱۸۴۸ از لیون برای نمایندگی در مجلس مؤسسان انتخاب شد و در آن‌جا به‌جمهوری‌خواهان میانه‌رو پیوست و علیه سوسیالیست‌ها رأی داد. پس از انتخاب *نایئون سوم* به‌ریاست جمهوری، فاور با او علناً به‌مخالفت برخاست و در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ همراه با *ویکتور هوگو* و سایرین سعی کرد در خیابان‌های پاریس مقاومت را سازمان دهد.

پس از کودتا از زندگی سیاسی کناره گرفت و به کار حقوقی پرداخت و مخصوصاً با دفاع از فلیس آرسینی، سوء قصدکننده به جان ناپلئون سوم، خود را برجسته ساخت.

در ۱۸۵۸ از پاریس به نمایندگی مجلس انتخاب شد و یکی از پنج نفری بود که امضای خود را زیر تقاضای جانشینی امپراتوری با جمهوری گذاشت. در ۱۸۶۳ رهبری حزب خود را به دست گرفت و در پیام‌های خود با اموری نظیر اعزام نیرو به مکزیک و اشغال رم مخالفت نمود. این پیام‌های فصیح، روشن و تهییج کننده به پذیرفته شدنش در آکادمی فرانسه در ۱۸۶۷ منجر شد.

او همراه با تی‌یر با جنگ علیه پروس در ۱۸۷۰ مخالفت کرد و پس از شکست سیدان خواستار عزل ناپلئون سوم شد. در حکومت دفاع ملی او معاون ژنرال تروشو رئیس جمهور و هم‌چنین وزیر خارجه بود. در این مقام اخیر او وظیفه‌ی خطیر مذاکرات صلح با پروس را بعهده داشت. او ثابت کرد که در دیپلوماسی کم‌تر از سخنوری مهارت دارد و در این مذاکرات مرتکب چندین خطا شد. یکی از این خطاها گفته‌ی معروف ۶ سپتامبر او بود که یک وجب از سرزمین فرانسه و یک سنگ از استحکامات آن را به آلمان واگذار نخواهد کرد.

در دوره‌ی محاصره فاور از انتقال حکومت مخالف بود. در مذاکرات صلح، بیسمارک به خوبی از وجود او بهره‌برداری کرد. فاور به آتش بس ۲۸ ژوئن رضایت داد، بدون آن که از موقعیت ارتش‌ها خبر داشته و بدون این که حکومت را در بوردو در جریان گذاشته باشد.

در ۲ اوت با از دست دادن اعتبار خود از دولت خارج شد، ولی در مجلس باقی ماند.

در ژانویه ۱۸۷۶ به سناتوری انتخاب شد و تا زمان مرگ خود در بیستم ژانویه ۱۸۸۰ از حکومت جمهوری در مقابل اپوزیسیون ارتجاعی آن دفاع کرد.

فرانکل - لئو (۱۸۹۶-۱۸۴۴)

لئو فرانکل در ۱۸۴۴ در نزدیکی بوداپست متولد می‌شود و در ۱۸۹۶ در پاریس می‌میرد.

او یک فعال سندیکائی در فرانسه و سوسیالیستی یهودی-مجارستانی؛ و یکی از شخصیت‌های کمون ۱۸۷۱ پاریس است.

شغل او ظریف‌کاری بود. در آلمان و انگلستان اقامت می‌کند. در ۱۸۶۷ در شهر لیون فرانسه سکنی می‌گزیند و به عضویت «انجمن بین‌المللی کارگران» درمی‌آید. بعد به عنوان کارگر جواهرکار در پاریس اقامت می‌کند و نمایندگی شعبه‌ی آلمان انترناسیونال را بعهده می‌گیرد. وی در عین حال، خبرنگار روزنامه‌ی *وُلکشیتیم* وین نیز هست. در آخر آوریل ۱۸۷۰ دست‌گیر و در ماه ژوئیه به جرم توطئه و تعلق به بیک انجمن مخفی به دو ماه زندان محکوم می‌شود. او در اثر انقلاب ۴ سپتامبر که امپراتوری را سرنگون و جمهوری را اعلام می‌کند، آزاد می‌شود.

او عضو گارد ملی، عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری خواه ناحیه بیستم می‌شود و همراه با *اوترن وارکن* کمیته‌ی فدرال انترناسیونال پاریس را دوباره تشکیل می‌دهد. در انتخابات ۸ فوریه ۱۸۷۱ در نامزدی خود برای کرسی نمایندگی سوسیالیست انقلابی شکست می‌خورد؛ ولی در ۲۶ مارس ۱۸۷۱، ناحیه سیزدهم پاریس او را برای عضویت شورای کمون انتخاب می‌کند. او به عضویت کمیسیون کار و مبادله و سپس کمیسیون دارائی درمی‌آید. ۲۰ آوریل او به عنوان نماینده‌ی مسئول کار، صنعت و مبادله منصوب می‌شود. او به اتخاذ اقدامات اجتماعی نظیر ممنوعیت کار شب در نانوائی‌ها دست می‌زند. اول مه به تأسیس کمیته نجات عمومی رأی می‌دهد، ولی سریعاً خود را در خط اقلیت شورای

کمون قرار می‌دهد. در طی هفته‌ی خونین روی باریکادی در فوبور سن-آنتوان در زاویه خیابان شارون مجروح می‌شود. توسط الیزابت دمیتریف، بنیان‌گذار اتحاد زنان نجات می‌یابد.

او موفق می‌شود از چنگ سربازان ورسای بگریزد و به سوئیس و سپس به انگلستان پناهنده شود. در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۲ شعبه‌ی ششم شورای جنگ او را غیباً به‌مرگ محکوم می‌کند. در انگلستان او به کارل مارکس و انترناسیونال می‌پیوندد و در ۱۸۷۲ به‌اخراج باکونین از انترناسیونال رأی می‌دهد.

در ۱۸۷۵ ابتدا به آلمان می‌رود که اخراج می‌شود و بعد وارد اطریش می‌شود که دست‌گیر می‌گردد. پس از آزادی در ۱۸۷۶ به مجارستان می‌رود و در آن‌جا حزب کارگران را سازمان می‌دهد که در ۱۸۸۰ اعلام موجودیت می‌کند. در مارس ۱۸۸۱ به ۱۸ ماه زندان محکوم می‌شود. پس از آزادی در فوریه ۱۸۸۳ مصحح چاپ‌خانه می‌شود و با مجله‌ی سوسیالیست گلایشهت همکاری می‌کند.

در ۱۸۹۰ به پاریس برمی‌گردد و در کنگره مؤسسان انترناسیونال دوم شرکت می‌کند. بدون آن که درآمد زیادی داشته باشد، با فوروارتس (روزنامه‌ی سوسیالیست‌های آلمان)، لاتی پروسپر و با اولیویه لیساکاره همکاری می‌کند. در ۱۸۹۶ به بیماری ورم ریه می‌میرد.

فره-تئوفیل (۱۸۷۱-۱۸۴۶)

منشی دفتر وکیل دعاوی دادگاه پژوهش و فعال بلانکیست، در دوره‌ی امپراتوری چهار بار به‌خاطر عقاید سیاسی خود محکوم می‌شود. در ژوئیه ۱۸۷۰ با بلانکیست‌ها محاکمه و به‌جهت فقد دلیل تبرئه می‌شود، ولی به‌خاطر اهانت به‌دادگاه عالی بلو از صحن دادگاه اخراج می‌شود. پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر با روزنامه‌ی پاتری آن‌دائره (وطن در خطر) اوگوست بلانکی همکاری می‌کند. او عضو گردان ۱۵۲ گارد ناسیونال (موناتر) و نماینده‌ی ناحیه ۲۰ در کمیته‌ی مرکزی جمهوری خواه است. او رهبری دفاع از توپ‌های گارد ملی را به‌عهده داشت که بهانه‌ی قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ قرار گرفت و پیش‌نهاد می‌کند که بلافاصله به‌سوی ورسای که مجلس ملی و حکومت تی‌یر در آن قرار دارد، حمله شود. در ۲۶ مارس او از طرف ناحیه ۱۸ به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او در کمیسیون امنیت ملی شرکت دارد که در ۲۴ آوریل از آن استعفا می‌دهد، ولی بلافاصله دوباره انتخاب می‌شود. اول مه به‌جانشینی دادستان کمون انتخاب می‌شود. او به‌نفع ایجاد کمیته‌ی نجات عمومی رأی می‌دهد. در ۲۴ مه به‌اعدام گروگان‌ها که اسقف اعظم پاریس هم در بین آن‌هاست نظر موافق می‌دهد. هنگام محاکمه‌ی او به‌جرم شرکت در کمون می‌خواهند مسئولیت حریق وزارت دارائی را هم به‌گردن او بگذارند که نادرستی آن آشکار می‌شود. در جریان این محاکمه، فره حاضر به‌دفاع از خود نمی‌شود. باوجود این در زیر باران تهمت‌ها او نامه‌ای می‌نویسد و در آن از خود دفاع می‌کند که دادگاه اجازه‌ی قرائت آن را به‌او نمی‌دهد. او در ۲ سپتامبر ۱۸۷۱ به‌مرگ محکوم و در ۲۸ نوامبر هم‌زمان با لویی رُسل، در ساتوری اعدام می‌شود.

کلوزره-گوستاو پل (۱۸۲۳-۱۹۰۰)

گوستاو کلوزره که فرزند یک کلنل ارتش امپراتوری بود، در ۱۸ سالگی وارد مدرسه‌ی نظامی سن‌سیر می‌شود. زندگی نظامی او که در سال ۱۸۴۸ درجه‌ی سرگردی داشت، با وقایع ژوئن این سال دچار تحول بزرگی می‌شود. او از

موقعیتی که بر اثر انقلاب ۱۸۴۸ پیش می‌آید، استفاده می‌کند و از ارتش منظم بیرون می‌آید. او فرماندهی یک گردان از گارد متحرک می‌شود که تحت امر *لوئی اوژن کاونییاک* در سرکوب ژوئن شرکت می‌کند. به قول خودش، او به خاطر برجیدن یازده باریکاد و گرفتن چندین پرچم از کارگران شورشی صلیب *لژیون دُنور* دریافت کرد. ولی این امر مانع آن نشد که پس از مرخص شدن گردان‌اش بیکار بماند. *کلوزره* بدون آن که بتواند درجه‌ی قبلی را به دست آورد، دوباره به ارتش برمی‌گردد. اما این بار نیز شغل نظامی او در درجه‌ی سرگردی متوقف می‌شود؛ زیرا امپراتوری در ۱۸۵۱ به خاطر عقائد جمهوری خواهانه‌ی او به خدمت‌اش خاتمه می‌دهد. با وجود این، سال بعد موفق به یافتن یک پُست فرماندهی در *الجزایر* می‌شود. در این جا آجودان آینده‌ی ژنرال *شانتری* می‌شود و در عملیات مناطق تازه فتح شده‌ی آن کشور شرکت می‌کند.

در ۱۹۵۵ برای شرکت در جنگ علیه روسیه *نزاری* به کریمه می‌رود. در این جا مجروح می‌شود و به خاطر حُسن رفتار در زیر آتش به درجه‌ی کاپیتانی می‌رسد. پس از مراجعت به فرانسه، فوراً عازم *الجزایر* می‌شود تا در تسخیر *کبیلی* شرکت کند. او که منتظر است به درجه‌ی افسر *لژیون دُنور* ارتقا یابد، خیردار می‌شود که ناپلئون سوم به خاطر عقاید جمهوری خواهانه، نام او را از لیست خط زده است. به قول خودش این امر باعث شد که برای همیشه رابطه‌اش را با ارتش قطع کند.

در ۱۸۶۰ همراه داوطلبان فرانسوی به عملیات *گاریبالدی* در *ایتالیا* ملحق می‌شود و تا درجه‌ی سرگردی ارتش *ایتالیا* ارتقا می‌یابد. پس از آن در ژانویه ۱۸۶۲ به آمریکا می‌رود و در جنگ داخلی شرکت می‌کند و تا مقام ژنرال ارتقا می‌یابد و سپس با انتشار یک روزنامه وارد حیات سیاسی آن کشور می‌شود. ولی ظاهراً یک رسوائی مالی باعث می‌شود که تصمیم به ترک آمریکا بگیرد و در این هنگام با حمایت و تشویق پاره‌ای از *ایرلندی‌های* مقیم آمریکا برای کمک به شورشیان *ایرلند* به این کشور می‌رود و در عملیات نظامی شرکت می‌کند، به طوری که از طرف دادگاه‌های انگلیس غیباً به مرگ محکوم می‌گردد.

پس از بازگشت به فرانسه ضمن حفظ تماس خود با آمریکا به روزنامه‌نگاری رومی آورد و در همین مسیر گذارش به زندان *سن-پلاژری* می‌افتد و به دلیل تابعیت آمریکائی‌اش به آن کشور فرستاده می‌شود. در طی همین اقامت کوتاه در زندان با *وارکن* آشنا می‌شود و به عضویت انترناسیونال در می‌آید. در هنگام جنگ فرانسه-پروس پیش‌نهاد خدمت او از طرف دولت رد می‌شود. سقوط امپراتوری در ۴ سپتامبر، برای او این فرصت را پیش می‌آورد که خود را به صحنه‌ی سیاست بکشد. ابتدا در پاریس، بعد همراه *باکونین* در *لیون* و سرانجام در *مارس* به فعالیت می‌پردازد و با وجود این که بارها عضویت‌اش در انترناسیونال را مطرح می‌کند؛ اما به جایی نمی‌رسید. به هر روی، او نومید نمی‌شود و در انتخابات مجلس در فوریه ۱۸۷۱ نامزد نمایندگی مجلس می‌شود. این تلاش نیز همانند تلاش او برای انتخاب در شورای کمون در ۲۶ مارس، با شکست روبرو می‌گردد. سرانجام کمون، این قدرت جدید، او را بدون شک به خاطر تجربه‌ی نظامی‌اش - به عنوان نماینده‌ی مسئول جنگ، یعنی فرمانده کل قوا منصوب می‌کند. این انتصاب به او اعتبار کافی می‌دهد تا در انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۶ آوریل از طرف نواحی ۱ و ۱۸ پاریس به عضویت شورای کمون انتخاب شود. در مورد نقشی که او در این فاصله‌ی کوتاه (از ۶ تا ۳۰ آوریل) انجام داد، نظرات متناقضی وجود دارد. عده‌ای از بی‌کفایتی او صحبت می‌کنند و دیگران از جاه‌طلبی توأم با عدم صداقت و حتی خیانت‌پیشگی او. انتصاب او نشان می‌دهد که در میان کمونارها از حمایت برخوردار بوده است. در مقابل این حمایت، عده‌ای از این کمونارها هم شدیداً با او خصومت داشتند که *دُلسکلوز* در صدر آن‌ها قرار داشت. آشکار است که کار او از لحاظ نظامی نتیجه‌ی ناچیزی داشت. بی‌تردید هیچ شباهتی بین جنگ در پاریس تحت محاصره و جنگ‌های داخلی آمریکا که منبع تجربه‌ی او بود، وجود نداشت. با وجود این حتی مخالفین او اذعان دارند که انجام درست این وظیفه، با توجه به تقسیم قدرت بین

ارگان‌های مختلف و رقیب، کار آسانی نبود. کلوزره، پس از تسلیم دژ/یسی، همان‌طور که در این کتاب آمده، زندانی می‌گردد؛ و رُسل جانشین او می‌شود. دفاعیات او در رد اتهام خیانت مؤثر نیفتاد و تا سقوط کمون در زندان ماند. او برخلاف جانشین‌اش رُسل که در ۲۸ نوامبر به‌دست ورسائی اعدام شد، پس از سقوط کمون موفق به فرار از زندان کمون و هم‌چنین گریز از چنگ ورسائی‌ها شد. وی در اوت ۱۸۷۱ غیباً به‌مرگ محکوم گردید.

کلوزره پس از خروج از فرانسه، از طریق انگلستان، به آمریکا می‌رود؛ و سرانجام در سوئیس مقیم می‌شود؛ و پس از عفو ۱۸۸۰ به فرانسه برمی‌گردد. او در ۱۸۸۷ خاطرات‌اش را منتشر می‌کند که موضوع آن بیش‌تر توجیه خودش و گذاشتن تقصیر به‌گردن دیگران است.

کلوزره از ۱۸۸۸ تا آخر عمرش به‌عنوان نماینده‌ی سوسیالیست انقلابی در مجلس انتخاب شد و در آن‌جا هم مواضع رادیکال اتخاذ می‌کرد.

گامبتا (۱۸۳۲-۱۸۸۲)

گامبتا در شهر کاتور مرکز شهرستان لو در جنوب غربی فرانسه، در خانواده‌ای تاجرپیشه و مرفه متولد شد و تحصیل‌اش را در یک شبانه‌روزی مذهبی آغاز کرد. یازده ساله بود که در اثر حادثه‌ای یک چشم خود را از دست داد. معه‌ذا توانست تحصیل خود را ادامه دهد و از دبیرستان شهر کاتور دیپلم ادبی بگیرد. وی در ۱۸۵۷ دانشکده‌ی حقوق پاریس نام‌نویسی کرد، در ۱۸۶۰ لیسانس حقوق گرفت و وکیل دعاوی شد.

گامبتا به‌محافل جمهوری‌خواه که در کافه‌ی ولتر در کارتیه لاتن جمع می‌شدند، راه پیدا کرد. او به‌عنوان یک وکیل جوان با آدلف کرمیو همکاری می‌کند؛ و با کلیمان گریه و ژول فری مربوط می‌گردد. گامبتا هم‌چنین با وکلای اپوزیسیون در مجلس نظیر ژول فاور، امیل اولیویه و ارنست پی‌کار نزدیک می‌شود. او در مبارزات انتخاباتی ۱۸۶۳ شرکت می‌کند و نطق‌تی‌پر در مورد «آزادی‌های ضروری» را تأیید می‌نماید.

محاکمه‌ی بودین در ۱۸۶۸ او را معروف می‌کند. در این محاکمه او دفاع از شارل دیسکلوز را به‌عهده دارد. دیسکلوز متهم بود که در روزنامه‌ی خود آگهی‌ای را جهت جمع‌آوری پول و برای ساختن آرامگاه بودین چاپ کرده است. بودین پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ نماینده‌ی مجلس بود و در ۲ دسامبر در قیام علیه کودتای ناپلئون سوم کشته شد. دیسکلوز به‌شش ماه حبس و دوهزار فرانک جریمه محکوم شد، ولی انعکاس این محاکمه گامبتا را به‌یک‌ی از امیدهای حزب جمهوری‌خواه تبدیل نمود.

در ۱۸۶۹ گامبتا تصمیم می‌گیرد که خود را از حوزه‌ی انتخاباتی اول سن بلویل-کاندید مجلس کند. ساکنان مرکزی این محله را کاسب‌ها، پیشه‌ورها و کارگرهای بنگاه‌های کوچک تشکیل می‌دادند. برنامه‌ی انتخاباتی او که به‌برنامه‌ی بلویل معروف است، توسط کمیته‌ی جمهوری‌خواهان بلویل تنظیم شده بود. این برنامه با لحنی نسبتاً رادیکال خواهان بسط آزادی‌های عمومی، جدائی کلیسا و دولت، انتخابی بودن کارمندان، حذف ارتش‌های دائمی و اصلاحات اقتصادی بود.

او کاندیداتوری ماری را هم می‌پذیرد. بدین ترتیب، او در دور اول انتخابات هم در بلویل و هم در ماری در رأس قرار می‌گیرد؛ ماری را انتخاب می‌نماید و در دور دوم به‌نماینگی این شهر انتخاب می‌شود.

پس از شکست سلان در اوت ۱۸۷۰، در ۴ سپتامبر همان سال جمهوری سوم اعلام می‌شود. نمایندگان مجلس از سن یک حکومت موقت به‌ریاست ژنرال تروشو تشکیل می‌دهند. گامبتا وزیر کشور می‌شود. او فرمانداران امپراتوری دوم

را خلع می‌کند و به‌جای آن‌ها فعالان جمهوری‌خواه، وکلای دعاوی و ژورنالیست‌ها را منصوب می‌نماید. با این وجود، وضعیت نظامی هم‌چنان به‌وخامت می‌گراید.

در ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ اکثر اعضای حکومت موقت در محاصره قرار می‌گیرند. تنها چند نفر از آن‌ها که به‌تور فرستاده می‌شوند که در آن‌جا یک هیئت نمایندگی تشکیل می‌دهند. گامبتا در ۷ اکتبر همراه با سپوله با بالن از پاریس خارج و در ۹ اکتبر وارد تور می‌شود. در این هنگام گامبتا وزارت جنگ را هم تصاحب می‌کند و به‌پست وزارت کشور اضافه می‌نماید.

او هم‌چنین ناگزیر است که با تحریکات جمهوری‌خواهان رادیکال در پاره‌ای از شهرها نظیر لیون، ماری و تولوز مقابله کند. در مقابل پیش‌روی ارتش پروس، این هیئت نمایندگی مجبور به ترک تور و استقرار در بوردو (۹ دسامبر ۱۸۷۰) می‌شود.

هنگامی که ژول فاور در ۲۹ ژانویه ۱۸۷۱ از جانب حکومت موقت یک آتش‌بس بیست‌ویک روزه با بیسمارک امضا می‌کند، اوضاع وخیم‌تر می‌شود. اول فوریه ژول سیمون، یکی از اعضای حکومت موقت، به‌بوردو اعزام می‌شود. در ۶ فوریه ۱۸۷۱، گامبتا استعفا می‌دهد و تا پایان کار کمون از صحنه خارج می‌ماند.

پس از ۱۸۷۱ گامبتا با سفرها و سخنرانی‌های خود به‌قبولاندن جمهوری کمک می‌کند. او به‌اتحادی ضمنی با تی‌یر دست می‌زند که امکان تصویب قوانین اساسی ۱۸۷۵ را فراهم می‌کند.

او بهره‌بر اصلی اپوزیسیون تبدیل می‌شود و پس از بحران ۱۶ مه ۱۸۷۷ که در نتیجه‌ی آن جمهوری سوم قطعاً پارلمانی می‌شود، نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند. او در این دوران فعالانه وارد دسته‌بندی‌های سیاسی می‌شود و از این راه در ۱۸۷۹ به‌ریاست مجلس نمایندگان و در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۱ به‌ریاست شورای دولتی می‌رسد که خود در آن پست وزارت خارجه را هم به‌عهده دارد.

دولت او دست به‌اصلاحات وسیعی می‌زند که از «راست» و به‌خصوص «چپ» مخالفین زیادی دارد. ولی آن‌چه به‌سقوط دولت او منجر شد، لایحه‌ی اصلاح قانون انتخابات بود که در ۱۴ ژانویه ۱۸۸۲ به‌مجلس داد. این لایحه در نظر داشت پایه‌ی انتخاباتی مجلس سنا را بسط دهد و اختیارات مالی آن را محدود نماید. لایحه رد شد، چون که عده‌ای از جمهوری‌خواهان هم در مخالفت با آن، همراه محافظه‌کاران رأی دادند. بدین ترتیب، حکومت در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۲ سقوط می‌کند و گامبتا چند ماه بعد (۳۱ دسامبر ۱۸۸۲) می‌میرد.

گامبون-شارل فردیناند (۱۸۸۷-۱۸۲۰)

شارل فردیناند گامبون در خانواده‌ای مرفه متولد شد، ولی چون یتیم ماند نزد مادرش در منطقه‌ای روستائی بزرگ شد. او از همان کودکی با فلاکت روستائیان آشنا گردید. پس از اتمام تحصیل در نوزده سالگی، وکیل دعاوی می‌شود؛ و در ۱۸۴۰ ژورنال دزکول (روزنامه‌ی مدارس) را منتشر می‌کند. در ۱۸۴۶ به‌عنوان قاضی علی‌البدل منصوب می‌شود، ولی در ۱۸۴۷ به‌خاطر مواضع ضد سلطنتی‌اش معلق می‌شود.

در ۱۸۴۸ به‌عنوان رئیس جمهوری‌خواهان شهرستان نیور به‌عضویت مجلس مؤسسان انتخاب می‌شود و با سرکوب روزهای ژوئن مخالفت می‌کند.

در ۱۸۴۹ به‌نماینده‌ی مجلس قانون‌گذاری انتخاب می‌شود، ولی به‌جرم توطئه و تحریک به‌جنگ داخلی ده سال را در پل-لایل می‌گذراند. پس از آزادی به‌کار کشاورزی می‌پردازد و با امپراتوری مخالفت می‌کند.

در ۱۸۶۹ با مبارزه‌اش برای خودداری از پرداخت مالیات که ارتشی سرکوب‌گر را تأمین مالی می‌کند، معروف می‌شود. وقتی اداره‌ی مالیات بخشی از اموال و به‌خصوص یک گاو او را توقیف می‌کند، قضیه این گاو همه‌جا می‌پیچد. و یک ترانه‌ساز در تصنیف فکاهی «گاو گامبون» آن را به‌استهزا می‌گیرد.

پس از اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ او به‌عنوان سوسیالیست انقلابی به‌نماینده‌ی مجلس انتخاب می‌شود. در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ پس از آن‌که از ناحیه ۱۰ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود، از مجلس استعفا می‌دهد. او ضمن این‌که در کمیسیون دادگستری کمون عضویت داشت، پست دادستان جمهوری آن را رد کرد. در ۹ مه ۱۸۷۱ عضو کمیته‌ی نجات عمومی می‌شود.

پس از هفته‌ی خونین، بعد از اخراج از بلژیک در سوئیس مقیم می‌شود. در نوامبر ۱۸۷۱ شورای جنگ غیاباً او را به‌بیست سال کار اجباری و سپس در ۱۸۷۲ به‌مرگ محکوم می‌کند.

پس از بازگشت به‌فرانسه (به‌دنبال عفو عمومی ۱۸۸۰) در ۱۸۸۲ به‌عنوان نماینده‌ی رادیکال از نیور انتخاب می‌شود. در انتخابات ۱۸۸۵ به‌عنوان نماینده‌ی سوسیالیست نامزد می‌شود، ولی فقط با ۵۸۶۶ رأی شکست می‌خورد.

گروسه ژان فرانسوا پاسکال (1844-1909)

ژان فرانسوا پاسکال گروسه اصلاً اهل کُرس است، ولی دوره‌ی دبیرستان را در پاریس به‌پایان رساند و به‌تحصیل طب مشغول شد. اما پس از چهار سال، در ۱۸۶۵ آن را رها می‌کند و به‌روزنامه‌نگاری رو می‌آورد.

گروسه، علی‌رغم آن‌که در آغاز بعضی گمان می‌کردند که چون اهل کُرس است، باید بناپارتيست باشد؛ مخالف سرسخت رژیم امپراطوی بود. او رئیس هیئت تحریریه مارسیز هانری روشفور می‌شود و روزنامه‌اش در بحث داغ بین دو روزنامه‌ی کُرس درگیر می‌گردد. در این میان گروسه که احساس می‌کند پی‌یرنایپلئون بناپارت، پسر عمومی امپراتور، از او در مقاله‌ای هتک حرمت کرده است دو نفر از همکاران‌اش، ویکتور نوار و اولریش فونوییل را سراغ او می‌فرستد تا از او بخواهد دعوی را با اسلحه حل کنند. این کار به‌درگیری کشیده می‌شود و در جریان آن ویکتور نوار به‌دست پی‌یر بناپارت کشته می‌شود که در جریان خاک‌سپاری او پاریس تا آستانه‌ی شورش پیش می‌رود. دادگاه عالی بناپارت را به‌پرداخت خسارت محکوم می‌کند، ولی روزنامه‌نگاران مارسیز (روشفور، فونوییل، پین و گروسه به‌زندانی می‌افتند.

گروسه در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ از ناحیه ۱۸ پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود؛ و سپس از طرف این شورا به‌نماینده‌ی در امور خارجه منصوب می‌گردد. تعهد سیاسی و کار روزنامه‌نگاری، او را به‌پرداختن به مسائل آموزشی می‌کشاند. او هم‌چنین عضو کمیسیون اجرائی کمون است؛ و به‌تأسیس کمیته‌ی نجات عمومی رأی موافق می‌دهد.

پس از درهم‌شکستن کمون توسط حکومت تی‌یر به‌تبعید به‌کالدونی جدید محکوم می‌شود و در ۱۸۷۲ به‌آن‌جا می‌رسد. در ۱۸۷۴ همراه روشفور، پین، ژورد، باستن و بالی‌یر موفق به‌فرار می‌شود. و از طریق استرالیا به‌انگلستان پناه می‌برد و در آن‌جا به‌تدریس مشغول می‌شود.

پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به‌فرانسه برمی‌گردد. در ۱۸۹۳ او نماینده‌ی سوسیالیست مستقل ناحیه ۱۲ پاریس می‌شود و تا زمان مرگ خود این کرسی را حفظ می‌کند. در ۱۹۰۵ به‌قانون جدائی دولت و کلیسا رأی موافق می‌دهد و مبتکر اقداماتی به‌نفع مساکین و ارتقاء فرهنگ و هنر است.

گل نامیرا

گلی یک ساله است که پس از چیده شدن، گاه تا چندین سال شکل اولیه خود را از دست نمی‌دهد. ما در ایران این گل را ندیده‌ایم و در ترجمه‌ی انگلیسی هم نام فرانسوی آن آمده است. در فرهنگ عربی هم که مورد مراجعه‌ی ما قرار گرفت، به همین سبکی که ما رفتار کرده‌ایم، نام فرانسوی این گل را به‌طور تحت‌الفطی به عربی برگردانده‌اند.

لاسیلیا ناپلئون (۱۸۳۵-۱۸۷۸)

ناپلئون لاسیلیا یکی از سرکردگان نظامی کمون است. او که اهل کرس/ایتالیاست، ابتدا معلم ریاضی می‌شود و بعد در دانشگاه لایپزیگ به آموزش فلسفه می‌پردازد. در ۱۸۶۰ در نبردهای گاریبالدی شرکت می‌کند و در لژیون او به درجه‌ی کلنلی می‌رسد. مدتی در ناپل زبان سانسکریت تدریس می‌کند و پس از آن به تدریس ریاضی در دانشگاه‌ها در آلمان می‌پردازد. در دوران جنگ فرانسه-آلمان به گردان یکم تک‌تیراندازان پاریس می‌پیوندد و به کلنلی منصوب می‌شود. پس از قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ رئیس ستاد کل ژنرال امیل اود می‌شود. در ۲۴ آوریل پس از نیل به درجه‌ی ژنرالی، فرماندهی ارتشی که بین کرانه‌ی چپ سن و لابیپور عمل می‌کرد را به عهده می‌گیرد. در طول هفته‌ی خونین، روی باریکادها می‌جنگد. پس از شکست کمون موفق می‌شود به انگلستان پناه ببرد و در آنجا با روزنامه‌های سوسیالیست همکاری می‌کند؛ و در عین حال به تدریس زبان‌های آسیائی نیز می‌پردازد و عضو انجمن زبان‌شناسی انگلستان می‌شود. سرانجام در ۱۸۷۸ در مصر که یک سال پیش از آن برای بازیافتن سلامت خود به آنجا رفته بود، درگذشت.

لیساگاره- پروسپر اولیویه (۱۸۳۸-۱۹۰۱)

پروسپر اولیویه لیساکاره در ۲۴ نوامبر ۱۸۳۸ در یکی از شهرستان‌های جنوبی فرانسه متولد شد. پدرش در شهر تولوز داروخانه داشت. در کودکی پدرش را از دست داد و دوران تحصیل خود را در شرایط دشوار، در ارسور-لا دور به پایان رساند.

در ۱۸۶۰ پس از سفری به آمریکا در پاریس مقیم شد. در اینجا یک انجمن ادبی غیرانتفاعی تشکیل داد و فعالانه در بنیان‌گذاری کنفرانس‌های عمومی جهت برگزاری جلسات بحث و بررسی ادبی شرکت کرد. در یکی از همین جلسات در ۲۹ فوریه ۱۸۶۴ بود که او موضوع صحبت خود را *الفرد دو موسه* و جوانان قرار داد و جنجالی به پا کرد. موسه که هفت سال پیش از آن درگذشته بود، شهرت و هواداران زیادی داشت. لیساکاره در مورد موسه گفت: او «آدمی بدون عقیده، بدون تعهد و بدون اصول است که ادعا دارد روح این دوران را در شخص خود تجسم بخشیده است». لیساکاره با تقبیح روحیه لابیالی‌گری و عیاشی موسه خطاب به جوانان می‌گوید: «ما فرصت جوان بودن نداریم. اگر نمی‌خواهیم در سی سالگی برده باشیم در بیست‌وپنج سالگی پیر باشیم...»؛ «آنچه را که زمانی در مورد فرانسه می‌گفتند، امروز می‌توان در مورد تمامی جهان گفت: هرکسی یک سرباز است... کدام سرباز درحالی که صدای تیراندازی طنین‌افکند است و هم‌زمان اش حمله کرده‌اند، می‌ایستد تا نوازنده‌ی فلوت را تشویق کند؟ او در مقابل هیاهوی مخالفان خود، به انتشار متن کنفرانس‌اش اقدام نمود.

در سال ۱۸۶۸ با هدف مبارزه علیه امپراتوری در *اوش* روزنامه‌ی *گُرهیر* (آینده) را تأسیس می‌کند و هدف آن را فراهم آوردن «کلیه نیروهای انقلاب» در منطقه‌ی *ژر* حول خواسته‌های نظیر حق تجمع و تشکل، آزادی مطبوعات، بیان و اندیشه، انحلال ارتش دائمی و جدائی کلیسا از دولت بیان می‌کند. او هم‌زمان با روزنامه‌ی *رفورم مالسپین* همکاری می‌کند. این فعالیت‌ها در محل، او را به‌دوئل با پسرعموی سلطنت‌طلب‌اش می‌کشاند.

در ژانویه ۱۸۷۰ همراه با *هانری روشفور*، *مارسییز* را منتشر می‌کند؛ و از چهارم همین ماه مجازات‌های زندان پی‌درپی می‌آید: یکی در *اوش* به‌خاطر دوئل و دیگری در *سن-پلاژیا* به‌دلیل «توهین شخصی به‌امپراتور و امپراتریس». در زندان یک جزوه‌ی سیاسی می‌نویسد و هم‌چنین در *لاونیر* قتل *ویکتور نوار* را به‌دست یکی از بستگان امپراتور محکوم می‌کند. مداخله‌ی *روشفور* از به‌پا شدن شورش در هنگام خاک‌سپاری *ویکتور جوان* جلوگیری می‌کند. پس از این واقعه تمام اعضای هیئت تحریریه‌ی *مارسییز* دست‌گیر می‌شوند و در زندان به‌*لیساگاره* می‌پیوندند. چون دیگر امکان انتشار مقاله در *لاونیر* را و به‌طریق اولی اداره‌ی آن را ندارد، روزنامه‌ی خود را در *ژر* رها می‌کند.

پس از آزادی در ششم آوریل در تجمع علیه *فراندوم ناپلئون سوم* شرکت می‌کند. بدین ترتیب، حکم محکومیت به‌جریمه‌ی نقدی و زندان به‌دلیل اهانت به‌امپراتور دوباره از *اوش* برای او صادر می‌شود و در روز دهم مه به‌*بروکسل* پناه می‌برد و سه ماه در تبعید می‌ماند. *لیساگاره* در اوج تظاهرات جمهوری‌خواهانه در ۴ سپتامبر که به‌اعلان جمهوری منجر شد، به‌پاریس بازگشت.

او به‌عنوان رئیس‌دفتر یک وکیل دعاوی نزدیک به‌*گامبتا* مشغول به‌کار می‌شود و همراه او به‌شهر تور می‌رود. در ماه اکتبر *گامبتا* به‌عنوان کمیسر جنگ در شهر *تولوز* منصوب می‌شود تا در آن‌جا یک سپاه از تک‌تیراندازان تشکیل دهد. *لیساگاره* در ژانویه ۱۸۷۱ «برای آن‌که به‌آتش نزدیک‌تر باشد» به‌ستاد ارتش *لوار* می‌رود. او در ۱۸ مارس در کنار شورشیان به‌عنوان یک «سرباز ساده» به‌کمون پاریس می‌پیوندد. او روزنامه‌ی *لکسیون* را منتشر می‌کند و در آن «با هرگونه سازشی با آن سه‌تا: *فاور*، *تی‌یر* و *پی‌کار* مخالفت می‌نماید»، چون «هیچ اوتوریته‌ای جز اوتوریته‌ی کمون وجود ندارد». در این روزنامه هم‌چنین نبود فرماندهان و سرکردگان جوان را محکوم می‌کند و خواستار ممنوعیت روزنامه‌های مخالف کمون و اعلان برنامه‌ی روشن از طرف آن می‌شود. «هرچه خطر نزدیک‌تر می‌شود، این برنامه ضروری‌تر می‌نماید...». *لکسیون* در عرض دو هفته فقط ۶ شماره منتشر شد و در ۹ آوریل انتشار آن متوقف شد. بقیه این مدت را او با تفنگ‌اش روی سنگرها به‌سرمی‌برد.

بعداً *تریبون مردم* را منتشر کرد که از ۱۷ تا ۲۴ مه مرتباً درآمد. آخرین مطلب‌اش در این روزنامه این است: «حالا به‌سوی آتش! دیگر کافی نیست که فریاد بزنیم «زنده‌باد جمهوری»! حالا باید آن را زندگی کرد...». *سرانجان لیس* «آخرین سرباز آخرین باریکارد کمون» در آخرین روز خونین موفق به‌فرار می‌شود. او که مانند بسیاری از کمونارها مورد پی‌گرد قرار داشت، به‌*بروکسل* پناه برد و در آن‌جا جزوه‌ی «هشت روز من پشت باریکارد» را منتشر کرد.

در دسامبر ۱۸۷۱ *ژنی مارکس* در نامه‌ی خود به‌*کوگلمان* درمورد آن می‌نویسد: «با یک استثناء کتاب‌هایی که در مورد کمون نوشته شده‌اند، هیچ ارزشی ندارند. این تنها استثناء بر قاعده‌ی کلی، کار *لیساگاره* است». از *بروکسل* سریعاً به‌*لندن* رفت و با *مارکس* آشنا شد. علاقه‌مند شدن *لئانور*، دختر هفده ساله‌ی *مارکس* به‌او، به‌این رابطه جنبه‌ی شخصی و خانوادگی هم می‌داد.

در *لندن* او درعین شرکت در کنفرانس‌ها و همکاری با مطبوعات به‌کار تحقیقی جدی درمورد کمون پرداخت که حاصل آن همین کتاب تاریخ کمون است که در سال ۱۸۷۶ منتشر شد. علی‌رغم ممنوعیت، کتاب مخفیانه در فرانسه پخش شد. در سال ۱۸۷۶ ترجمه‌ی انگلیسی کتاب توسط *لئانور* در *لندن* منتشر شد.

لیسا در لندن به خاطر برخورد فیزیکی با خبرنگار فیگارو که مقاله‌ای افتراآمیز علیه کمون نوشته بود، به جرمه‌ی نقدی و توبیخ محکوم شد.

در یازدهم ژوئیه ۱۸۸۰ عفو عمومی اعلام می‌شود و لیساکاره به فرانسه برمی‌گردد. نخستین کار او این است که از آن خبرنگار فیگارو بخواهد به دروغ‌گوئی خود در مورد کمون اعتراف و عذرخواهی کند. در پاسخ امتناع او، لیساکاره وی را به دوئل دعوت می‌کند؛ و وقتی که این خبرنگار برای دوئل هم حاضر نمی‌شود، لیساکاره با مقاله‌ای در روزنامه رِپِل (۲۵ ژوئیه ۱۸۸۰) با او تصفیه حساب می‌کند. در این دوران با انتشار روزنامه و شرکت فعالانه در حیات سیاسی فرانسه فعالانه حضور می‌یابد؛ ولی این مشغله‌ها او را از کار روی تاریخ کمون غافل نمی‌کند و در سال ۱۸۹۶ چاپ دوم کتاب خود را پاره‌ای حک و اصلاح‌ها و اضافه کردن یک فصل به آن که اصولاً در مورد تحولات سیاسی بعد از کمون در فرانسه است، منتشر می‌کند. سرانجام در سال ۱۹۰۱ در اثر بیماری ورم حنجره در سن شصت‌وسه سالگی از پا درآمد و جسدش در پراژ در دو هزار نفر خاکستر شد.

لیسبون-ماکسیم (۱۸۳۹-۱۹۰۵)

ماکسیم لیسبون کار خود را در نیروی دریائی و ارتش شروع و در جنگ کریمه شرکت می‌کند. پس از اتمام قراردادش با نیروهای مسلح وارد کار تئاتر می‌شود و به مدیریت سالن لِفولی سنت‌توان می‌رسد. ولی در ۱۸۶۸ ورمی‌شکند و مأمور بیمه می‌شود. در دوران محاصره‌ی پاریس توسط آلمان‌ها، او به کاپیتانی گردان ۲۴ گارد ملی انتخاب می‌شود و همراه آن در ژانویه ۱۸۷۱ در نبرد بوزانوال شرکت می‌کند. از ۱۴ مارس به عنوان نماینده‌ی ناحیه دهم عضو کمیته‌ی مرکزی گارد ملی می‌شود. در ۳ آوریل او سرکرده‌ی لژیون دهم گارد ملی است. اول مه به سرهنگ دومی منصوب و فرمانده استحکامات پاریس بین پوئن-دو-ژور و دروازه‌ی ورسای می‌شود. در طی هفته‌ی خونین او دفاع پاتتئون و شاتودو را سازمان می‌دهد. ۲۶ مه زخمی و دست‌گیر می‌شود. در دسامبر ۱۸۷۱ شورای جنگ او را به اعدام محکوم می‌کند، ولی در ژوئن ۱۸۷۲ شورای دیگری این حکم را به کار اجباری در کالدونی تبدیل می‌کند. پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به کشور برمی‌گردد و کار تئاتر را از سر می‌گیرد. او با انتشار «می‌دوئیل» (دوست مردم) که در آن از انقلاب اجتماعی هواداری می‌کند، وارد کار روزنامه‌نگاری می‌گردد. به کارهای مختلف دست می‌زند که موجب خانه‌خرابی‌اش می‌شود و زندگی خود را با سیگارفروشی به پایان می‌رساند.

مالون بُنوا (۱۸۴۱-۱۸۹۳)

بُنوا مالون فرزند دهقانی فقیر بود که در کودکی علاقه‌ی وافری به تحصیل داشت و به همین دلیل هم در مدرسه به‌طور چشم‌گیری پیش‌رفت می‌نمود. اما از آن‌جا که یتیم بود، ناچار تحصیل را رها و به عنوان کارگر کشاورزی به کار مشغول شد. پس از این که بُنوا بیمار شد، برادرش که معلم بود، مراقبت از او را به عهده گرفت. بدین ترتیب، او دو سال از تدریس برادرش برخوردار شد و توانست به مدرسه‌ی مذهبی محل برود. همین روال آموزشی نشان‌گر این است که او چگونه روزنامه‌نگار و نویسنده شد. بُنوا که ایمان خود را از دست داده بود از ورود به حوزه‌ی علوم دینی خودداری کرد و

در سال ۱۸۶۳ به پاریس آمد و در کارخانه‌ای به عنوان کارگر رنگرز مشغول به کار شد. او در ۱۸۶۵ عضو انجمن بین‌الملل کارگران شد؛ در ۱۸۶۶ در محله‌ی کارخانه‌ای که در آن کار می‌کرد، اعتصاب کارگران رنگرز را سازمان داد؛ و یک تعاونی مصرف نیز به راه انداخت.

بُنوا که با دوست‌اش *لوژرن بارلن* رهبر یکی از شعبه‌های از انترناسیونال شده بود، بعد از ممنوع شدن آن در فرانسه، یک‌بار در ۱۸۶۸ و بار دیگر در ۱۸۷۰ زندانی شد. وی در ۱۸۷۰ با روزنامه‌ی *مارسیز هائری روشفور* همکاری می‌کند و پیش‌تر به مسائل کارگری می‌پردازد. او در ۱۸۷۰ در سومین محاکمه‌ی انترناسیونال به یک سال زندان محکوم و با اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ آزاد گردید؛ و هنگام محاصره‌ی پاریس همراه با *لوژرن بارلن* امدادسانی برای فقیرترین پاریسی‌ها را سازمان دادند. وی عضو کمیته‌ی مرکزی نواحی بیست‌گانه و معاون شهرداری ناحیه ۱۸ بود.

در فوریه ۱۸۷۱ *مالون* به عنوان نماینده‌ی سوسیالیست انقلابی از سن انتخاب شد، ولی همراه با *ویکتور هوگو* و سایر نمایندگان جمهوری خواه به عنوان اعتراض به الحاق *آلزاس لورن* به آلمان استعفا داد.

در ۲۶ مارس او به عضویت شورای کمون و شهرداری ناحیه *باتینیول* انتخاب شد؛ و در هفته‌ی خونین دفاع از آن را سازمان داد. او در جلسات کمیسیون کار و مبادله حضور داشت و علیه تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی داد.

پس از هفته‌ی خونین ابتدا به سوئیس و بعد به ایتالیا پناه برد و در آن‌جا در جنبش کارگری شرکت نمود. در دسامبر ۱۸۷۱ عضو *فدراسیون ژوراس* (با گرایش باکونینیستی) می‌شود. پس از عفو عمومی و بازگشت به فرانسه، ریاست کنگره‌ی سوسیالیست (۱۸۸۲) را به عهده داشت که شاهد جدائی قطعی *رفورمیست‌های امکان‌گرا* (که خود او نیز جزو آن‌ها بود) از *گدیست‌های مارکسیست* بود.

او به عنوان سوسیالیست مستقل یکی از بنیان‌گذاران مجله‌ی سوسیالیست بود که از ۱۸۸۵ تا زمان مرگ‌اش نظرات تمام گرایش‌های سوسیالیست‌های فرانسوی را منعکس می‌کرد.

میشل لوئیز (۱۸۳۰-۱۹۰۵)

زادگاه *لوئیز میشل* در شهرستان *اوت-مارن* قرار داشت و تا سن ۲۶ سالگی در همان منطقه به سر برد. او از تعلیم و تربیتی لیبرال برخوردار بود و از نوجوانی آثار *ولتر* و *روسو* را می‌خواند. در ۲۱ سالگی به مدرسه‌ی تعلیم آموزگار وارد شد، ولی به دلیل آن‌که نخواست به امپراتوری سوگند وفاداری یاد کند، نتوانست رسماً آموزگار شود. در ۱۸۵۲ مدرسه‌ای آزاد تأسیس کرد و تا ۱۸۵۶ که به پاریس نقل مکان نمود، به این کار مشغول بود. وی تا همین‌جا هم حساسیت پلیس امپراتوری را برانگیخته بود، زیرا شاگردان خود را روزی دوبار به خواندن سرود *مارسیز* که در آن زمان ممنوع بود، تشویق می‌کرد.

پس از ورود به پاریس، ضمن کار در مدرسه، به زندگی ادبی و سیاسی فعال وارد شد. در ۱۸۶۲ عضو «اتحادیه شعرا» می‌شود و در همین دوره به جنبش انقلابی جمهوری خواهان سوسیالیست *بلانکی* می‌پیوندد و فعالانه در انجمن‌های کارگری شرکت می‌نماید و در تظاهرات‌های آخرین سال‌های امپراتوری فعالانه شرکت می‌کند و با کسانی مانند *ژول والیس*، *اوژن وارلن* و *اود آشنا* می‌شود.

در ۱۸۷۰، پس از سقوط امپراتوری در کمیته‌ی بیداری شهروندان ناحیه ۱۸ پاریس شرکت می‌کند و به ریاست آن انتخاب می‌شود. در همین کمیته با *تئوفیل فیره* آشنا می‌شود و علاقه‌ی وافری به او پیدا می‌کند. پس از محاصره و بروز قحطی در پاریس برای شاگردان‌اش غذاخوری باز می‌کند.

او پس از اعلان کمون - طبعاً - فعالانه با آن همکاری می‌کند و خواستار اقدامات رادیکال می‌شود. در ۱۸ مارس در قضیه توپ‌های مونمارتر در کنار گاردهای ملی حضور می‌یابد. در آوریل و مه، هنگام حمله‌ی ورسائی‌ها به کمون، او در نبردهای کلامار، ایسی و نویی شرکت می‌نماید.

پس از شکست کمون، ورسائی‌ها مادرش را به‌گروگان می‌گیرند و او خود را تسلیم می‌کند تا مادرش آزاد شود. در زندان او شاهد اعدام رفقای هم‌زم خود مانند فریه و روسل و رفتارهای وحشیانه‌ی ورسائی‌ها با زندانیان است؛ و برای خداحافظی از آن‌ها شعر «میخک سرخ» را می‌سراید.

در دادگاه همان‌طور که لیساکاره در این کتاب نقل می‌کند، او خواستار اعدام می‌شود و سرانجام پس از ۲۰ ماه زندان در اوت ۱۸۷۳ با کشتی ویرژینی به تبعید کالدونی جدید فرستاده می‌شود و در آن‌جا هم به کارهای ادبی و آموزشی خود ادامه می‌دهد. او در بازگشت از تبعید در نوامبر ۱۸۸۰ مورد استقبال پرشور مردم قرار می‌گیرد.

او تا آخرین روزهای عمرش از مبارزه و فعالیت‌های اجتماعی بازنايستاد و هر جا مبارزه‌ای بود، لوئیز هم در آن‌جا حضور داشت. به‌همین جهت امروز هم سوسیالیست‌ها هم آنارشیست‌ها و هم فراماسونرها او را از خود می‌دانند و مورد احترام عموم مردم فرانسه است.

میلی‌پیرژان‌باپتیست (1817-1871)

ژان‌باپتیست میلی‌پیر (وکیل دعاوی، ژورنالیست و نماینده‌ی مجلس) که از سین در کمون پاریس ۱۸۷۱ شرکت کرد، در ۱۸۴۱ به‌کار وکالت مشغول گردید و از طریق خواندن آثار آتین‌کابه با سوسیالیسم آشنا گردید. او در ۱۸۴۸ منشی باشگاه «انقلاب» است که توسط رمان باریس تأسیس شده بود. در مارس ۱۸۴۹ به‌شهر کلرمون-فران می‌رود، سرپرستی روزنامه‌ی *اکلیور* را به‌عهده می‌گیرد، و لحنی صراحتاً سوسیالیستی به آن می‌دهد. آموزش مجانی از جمله اصلاحاتی است که او خواهان آن است. ششم آوریل همان سال روزنامه‌ی او ضبط می‌شود. آن‌گاه «پرولتر، روزنامه‌ی دهقان و کارگر» را بنیان می‌گذارد که در آن سوسیالیسمی ضدروحانی و آشتی‌ناپذیر را تبلیغ می‌کند، قویاً به‌دفاع از پرولتاریا می‌پردازد، و از میانه‌روها و جامعه‌ی موجود انتقاد می‌کند. وی هم‌زمان درصدد سازمان‌دهی انجمن‌های کارگری برمی‌آید و سرپرستی انجمن کارگران خیاط را به‌عهده می‌گیرد و تلاش می‌کند تا کلاس‌های مجانی برای تدریس حقوق اساسی ترتیب دهد که موفق نمی‌شود. هفته‌نامه‌ی او در ۱۸ آوریل ۱۸۵۰ (پس از فقط ۲۰ شماره) توقیف می‌شود و خودش نیز به‌اتهام برانگیختن کینه، تحت تعقیب قرار می‌گیرد. وی ناگزیر از کلرمون-فران فرار می‌کند. پس از کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱، تبعید می‌شود و تا عفوعمومی سال ۱۸۵۹ برنمی‌گردد. پس از بازگشت از تبعید خیلی سریع در پاریس مقیم می‌شود و ریاست سرویس حقوقی یک شرکت بیمه را به‌عهده می‌گیرد. باوجود اذعان به‌قابلیت‌های حرفه‌ای و حقوقی‌اش، او را در ۱۸۶۸ به‌دلیل طرفداری از عقاید سوسیالیستی از این شرکت اخراج می‌کنند. میلی‌پیر با فعالیت خود در روزنامه‌ی *مارسیز* به‌مدیریت *هانری روشفور* و به‌عنوان مدیر تحریریه، به‌یکی از شخصیت‌های انقلابی مخالف امپراتوری دوم تبدیل می‌شود؛ و سوسیالیسمی را تبلیغ می‌کند که نه بر دلسوزی به‌حال کارگران، که بر روشی علمی مبتنی است. او در این روزنامه اندیشه‌ی سیاسی‌ای را تشریح می‌کند که جمهوری را از سوسیالیسم جدا نمی‌داند. به‌دنبال قتل *ویکتور نور*، او در ۸ فوریه ۱۸۷۰ در دفتر روزنامه دست‌گیر شد و تا ۱۶ مه در زندان *ماژ* ماند.

میلی‌پیر در دوران محاصره، همه‌ی نیروی خود را در خدمت جمهوری و وطن گذاشت. شهرت او موجب شد که به‌ریاست گردان ۲۰۸ گارد ملی انتخاب شود. در ۳۱ اکتبر او جزو کسانی است که چند ساعت شهرداری مرکزی را اشغال کردند تا حکومت دفاع ملی را برکنار نمایند. در ۵ نوامبر ناحیه بیستم او را عضو انجمن شهر می‌کند. در ۸ فوریه

۱۸۷۱، روز انتخاب خود به نمایندگی مجلس، میلی‌پیر مقاله‌ای در روزنامه‌ی *وانژور* منتشر می‌کند که سروصدای زیاد به راه می‌اندازد. او با سند و مدرک ثابت می‌کند که *ژول فاور* برای مصادره‌ی مال‌الارث در اسناد رسمی دست برده است. میلی‌پیر در استقرار کمون سعی می‌کند تا زمینه‌ی تفاهم بین ورسای و پاریس را فراهم کند. او در وهله‌ی اول با مجلس قطع رابطه نمی‌کند و فقط در ۴ آوریل، پس از حمله‌ی ورسائی‌هاست که از آن می‌بُرد. در این زمان، او با این فکر که قیام نمی‌تواند صرفاً بر پرولتاریا تکیه کند، سعی در برانگیختن بورژوازی دارد تا با پرولتاریا ادغام شود. او هم‌چنین متوجه می‌شود که شهرستان‌ها برای دنبال کردن این انقلابی که پاریس برانگیخته است، هنوز کاملاً آمادگی ندارند. به همین جهت مصمم می‌شود که اتحاد جمهوری خواهان شهرستان‌ها را بنیان‌گذاری و اداره نماید. نمایندگانی به شهرستان‌ها می‌فرستد تا آن‌ها را از آن‌چه در پاریس می‌گذرد، مطلع کنند؛ و از آن‌ها بخواهند تا برای آرام‌سازی اوضاع مداخله نمایند. در طی ۷۲ روز قیام، میلی‌پیر هیچ مقام رسمی و فرماندهی نظامی به‌عهده نگرفت. او اصولاً با انتشار مقالات خود در *وانژور* و *لاکمون* به‌طور مداوم نیت آشتی‌جویانه‌ی خود را ابراز می‌کرد، بدون آن‌که هرگز اصول جمهوری خواهانه‌ی خود را انکار نماید. میانه‌روی او مانع از آن نشد که سرانجامی تراژیک و متأثرکننده پیدا کند. در ۲۶ مه، در بحبوحه‌ی نبرد در خیابان *اولم* دست‌گیر و نزد ژنرال سیسه آورده می‌شود و به‌نحوی که *لیساگاره* در این کتاب روایت می‌کند، تیرباران می‌شود.

وارلن‌اوترن (۱۸۷۱-۱۸۳۹)

اوترن وارلن در ۱۸۳۹ در یک خانواده‌ی دهقانی و فقیر متولد می‌شود. وی که تا ۱۸۶۲ شاگرد نقاش بود، به پاریس می‌آید و در صحافی به‌کار مشغول می‌شود. در این هنگام است که او پرودون را کشف می‌کند و آثارش را می‌خواند. در ۱۸۶۵-۱۸۶۴ فعالانه در اعتصاب صحافان پاریس شرکت می‌کند؛ و ریاست «شرکت وام همیاری کارگران صحاف» را که خود به‌تأسیس آن کمک کرده بود، به‌عهده می‌گیرد؛ و چون هوادار تساوی جنسی است، در این شرکت پست بالائی را به‌خانم *ناتالی لُمیل* می‌دهد.

در ۱۸۶۴ *انجمن بین‌الملل کارگران* که اغلب زیر نام انترناسیونال اول شناخته می‌شود، تأسیس می‌گردد. *اوترن وارلن* در ۱۸۶۵ به‌عضویت آن درمی‌آید و همراه با برادرش *لوئی* و خانم *ناتالی لُمیل* فعالانه در اولین اعتصاب صحافان شرکت می‌کند. در ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ در *لندن* و *ژنو* به‌عنوان نماینده‌ی شعبه‌ی فرانسه در اولین کنگره‌ی انترناسیونال شرکت می‌کند و در آن‌جا در مقابل نظریه اکثریت، از کار زنان دفاع می‌کند. در همین سال جامعه‌ی هم‌بستگی صحافان پاریس را تأسیس می‌کند که در اساس‌نامه‌اش ضرورت «بهبودی شرایط معیشت کارگران صحاف به‌طور خاص و به‌طور کلی کارگران همه‌ی مشاغل تمام کشورها و رساندن کارگران به‌تصاحب ابزار کارشان» را مطرح می‌کند.

اوترن وارلن در تشکیل یک شرکت تعاونی در ۱۸۶۷ و یک رستوران تعاونی در ۱۸۶۸ شرکت می‌کند. این رستوران ۸/۰۰۰ عضو پیدا می‌کند و پس از شکست کمون است که بسته می‌شود. در ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰، *وارلن* بارها به‌خاطر اعتصابات که توسط انترناسیونال به‌راه می‌افتد، دست‌گیر می‌شود. در ۱۸۷۰ شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال بیانیه‌ای علیه جنگ منتشر می‌کند. او هم‌چنین به‌تأسیس شعبه‌ی انترناسیونال در چند شهر فرانسه کمک می‌کند.

با سقوط امپراتوری، *وارلن* در سپتامبر ۱۸۶۰ عضو کمیته‌ی مرکزی جمهوری خواه نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس می‌شود و به‌عنوان فرمانده‌ی گردان ۱۹۳ به‌عضویت کمیته‌ی مرکزی گارد ملی درمی‌آید. پس از قیام ۳۱ اکتبر علیه سیاست حکومت دفاع ملی از سمت فرماندهی برکنار می‌شود. در طی زمستان و محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان، او

مخصوصاً با کمک *ناتالی لیل* به غذا رساندن به نیازمندان پاریس و دادن «دیگ وارلن» به آنها می‌پردازد و دبیر شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال می‌شود. او در انتخابات ۸ فوریه ۱۸۷۱ مجلس، بدون موفقیت و به‌عنوان سوسیالیست انقلابی، شرکت می‌کند.

در قیام هیجدهم مارس ۱۸۷۱ او در تصرف میدان *واندوم* شرکت می‌کند. او در ۲۴ مارس در نوشتن بیانیه برنامه‌ی انترناسیونال شعبه‌ی فرانسه شرکت می‌کند. در ۲۶ مارس پیروزمندانه از طرف نواحی ۶، ۱۲ و ۱۷ برای شورای کمون انتخاب می‌شود و به‌عضویت کمیسیون دارائی منصوب می‌گردد. او همچنین به‌عنوان رابط بین کمون و جوامع کارگری نیز عمل می‌کند.

در اول مه، *وارلن* مانند اکثر اعضای انترناسیونال با تشکیل کمیته‌ی نجات ملی مخالفت می‌کند و بیانیه اقلیت را امضا می‌نماید.

در طول هفته‌ی خونین او بیهوده تلاش می‌کند که از اعدام گروهی از گروگان‌ها در خیابان *هاکسو* جلوگیری کند؛ و در *بلویل* در نبرد شرکت می‌کند. در ۲۸ مه *اوژن وارلن* در خیابان *لافایت* توسط یک خائن شناسائی و دست‌گیر می‌شود. او را به‌مؤنمارتر می‌برند و در آن‌جا بدن‌اش را تکه‌تکه می‌کنند، چشم‌اش را در می‌آورند و سرانجام تیرباران‌اش می‌کنند.

والس-ژول (۱۸۸۵-۱۸۳۲)

ژول والس نویسنده و روزنامه‌نگار، در یکی از شهرستان‌های غرب فرانسه متولد شد؛ و پس از اتمام دوره‌ی تحصیلات ابتدائی در چند شهر و از جمله در پاریس تحصیلات خود در ادبیات، فلسفه و حقوق را ادامه داد و مدتی هم در شهرداری یکی از شهرهای غربی فرانسه اشتغال یافت. با این وجود، او از طریق کار نویسندگی و مخصوصاً شغل روزنامه‌نگاری به‌فعالیت سیاسی کشانده شد و یک‌بار در ۱۸۶۸ به‌خاطر نوشتن یک مقاله و بار دیگر پس از اعلان جنگ فرانسه به‌پروس در ۱۸۷۰ به‌علت مخالفت با جنگ به‌زندان افتاد.

در زمینه‌ی نویسندگی به‌ویژه سه کتاب اتوبیوگرافی او که در دوران‌های مختلف زندگی‌اش نوشته شده موجب شهرت‌اش شده است. در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری، ابتدا روزنامه‌های *پوپل* (مردم) و *لارو* (خیابان)، و بعد همکاری با *مارسینر* (که *هانری روشفور* و *لیساگاره* مؤسسين آن بودند) و سرانجام *کری دوپوپل* (فریاد مردم) بخشی از کارهای اوست. وی در انتخابات ۱۸۶۹ مجلس، بدون موفقیت، نامزد شد. پس از شکست امپراتوری و اعلان جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ و تشکیل حکومت دفاع ملی، *والس* به‌مخالفت با این حکومت برخاست و یکی از چهار امضاءکننده‌ی «آفیش سرخ» معروف ۶ ژانویه ۱۸۷۱ است که «خیانت حکومت ۴ سپتامر» را افشا می‌کند و خواهان «مصادره‌ی عمومی، جیره‌بندی مجانی و حمله‌ی توده‌ای» می‌شود. این بیانیه با این شعار تمام می‌شود: «جا به‌مردم! جا به‌کمون!»

در ۲۶ مارس *والس* از ناحیه پانزدهم پاریس به‌عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. در دوره‌ی کمون همواره با خودسری مخالفت و از آزادی مطبوعات هواداری می‌کند. ۸۳ شماره‌ی «فریاد مردم» که از ۲۲ فوریه تا ۲۳ مه ۱۸۷۱ منتشر شد، همراه با *پرووشین* پرفروش‌ترین روزنامه‌های این دوره بودند.

والس ابتدا در کمیسیون آموزش و بعد در کمیسیون خارجه عضویت داشت. او به‌اقلیت مخالف کمیته‌ی نجات ملی تعلق داشت. پس از شکست کمون، *والس* که در تهدید مرگ قرار داشت، ابتدا به‌بلژیک و بعد به‌انگلستان گریخت. در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۲ شعبه‌ی ششم شورای جنگ او را غیباً به‌مرگ محکوم کرد.

تا سال ۱۸۸۰ در لندن و پس از عفوعمومی ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۰ در پاریس به‌فعالیت‌های ادبی و روزنامه‌نگاری خود ادامه می‌دهد و مخصوصاً در دو سال آخر عمر در پاریس دوباره انتشار «فریاد مردم» را از سر می‌گیرد.

ورمورل-اوگوست (۱۸۷۱-۱۸۴۱)

اوگوست ورمورل در ۱۸۶۲ روزنامه‌ی «فرانسه‌ی جوان» را تأسیس می‌کند. سپس سردبیر روزنامه‌ی «پست فرانسه» می‌شود و با روزنامه‌ی «اصلاح» همکاری می‌کند که در آن به ترویج نظرات سوسیالیستی می‌پردازد و به همین جهت به زندان می‌افتد. او همچنین در ۱۸۶۸ کتاب «مردان ۱۸۴۸»، در ۱۸۶۹ جزوه‌ی انتخاباتی «مردان ۱۸۵۱ و خون‌آشامان» و در ۱۸۷۰ «حزب سوسیالیست» را منتشر می‌کند؛ و درباره‌ی دانتن، روبس‌پییر و مارا نیز مطالبی می‌نویسد. او پس از اعلام جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از زندان آزاد می‌شود؛ لیکن مجدداً به خاطر شرکت در خیزش ۳۱ اکتبر علیه حکومت دفاع ملی زندانی می‌گردد. پس از محاصره‌ی پاریس (سپتامبر ۱۸۷۰- مارس ۱۸۷۱) به شهرستان می‌رود؛ ولی پس از قیام ۱۸ مارس ۱۸۷۱ به پاریس برمی‌گردد.

در ۲۶ مارس از طرف ساکنان ناحیه ۱۸ پاریس به عضویت شورای کمون انتخاب می‌شود. او ابتدا در کمیسیون دادگستری و سپس در کمیسیون اجرائی شرکت می‌کند؛ و سرانجام به عضویت کمیسیون امنیت عمومی درمی‌آید. ورمورل دو روزنامه: «نظم» و «فریاد مردم» را منتشر نمود که انتشار هر دو پس از چهار شماره متوقف شد. او به تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی رأی مخالف داد.

ورمورل در هفته‌ی خونین روی باریکادها می‌جنگد که در روز ۲۵ مه زخمی می‌شود. در این حال اسیر و به ورسای منتقل می‌شود و در آن جا بدون هیچ معالجه‌ای به تدریج جان می‌دهد.

ورولوسکی-والری (۱۹۰۸-۱۸۳۶)

والری وورولوسکی در یک خانواده‌ی اشرافی خُرد در لهستان متولد شد؛ و تحصیلات خود را در انستیتوی آب و جنگل سن پترزبورگ به انجام رساند (در آن زمان لهستان جزو روسیه محسوب می‌شد). او در قیام مردم لهستان در ۱۸۶۳ شرکت کرد و مجروح شد و در ۱۸۶۴ ناچار به پاریس پناه برد. در این جا ابتدا چراغ‌دار و بعد کارگر چاپ می‌شود. در کمیته‌ی دموکرات‌های لهستانی فعالیت می‌کند. در ۱۸۷۰ در دوره‌ی محاصره‌ی پاریس توسط ارتش آلمان، پیش‌نهاد او برای تشکیل یک لژیون لهستانی از طرف حکومت دفاع ملی رد شد. پس از قیام ۱۸ مارس، شورای کمون او را به فرماندهی استحکامات/یوری و/ارکوی منصوب می‌کند.

در طی هفته‌ی خونین او از بوت‌لُ-کای و محله‌ی باستیل دفاع می‌کند. او فرماندهی کل آن‌چه را که از ارتش کمونرها باقی مانده بود، رد می‌کند. پس از شکست کمون به لندن پناه می‌برد و وارد انجمن بین‌المللی کارگران می‌شود. او که پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به فرانسه برمی‌گردد، در این جا با سختی روزگار می‌گذراند.

ویان-دوارد (۱۹۱۵-۱۸۴۰)

دوارد ویان که به خانواده‌ای مرفه تعلق داشت، در ۱۸۶۲ از مدرسه‌ی عالی سانترال مدرک مهندسی گرفت و پس از آن که دکترای علوم و دکترای پزشکی از سوربون گرفت، برای مطالعه‌ی فلسفه به آلمان رفت. ویان در پاریس با شارل

لونگه، لوئی اوگوست، ژرار و ژول والیس معاشرت داشت. او با تزه‌های پرودون آشنا می‌شود، با او ملاقات می‌کند و به‌عضویت انجمن بین‌الملل کارگران درمی‌آید. اعلان جنگ فرانسه-آلمان او را ناچار می‌کند تا تحصیلات خود در آلمان را نیمه‌کاره رها کند و به پاریس برگردد. به این ترتیب، او می‌تواند در پیدایش جمهوری در ۴ سپتامبر شرکت کند.

در دوران محاصره‌ی پاریس است که با اوگوست بلانکی آشنا می‌شود. او از بنیان کمیته‌ی مرکزی جمهوری خواهان نواحی بیست‌گانه‌ی پاریس است و در دو قیام پاریسی‌ها (۳۱ اکتبر ۱۸۷۰ و ۲۲ ژانویه ۱۸۷۱) علیه سیاست حکومت دفاع ملی شرکت می‌کند؛ و در ایجاد کمیته‌ی مرکزی گارد ملی فعالیت دارد. ۵ ژانویه ۱۸۷۱ او یکی از چهار نویسنده‌ی آفیش سرخ است که به تشکیل کمون پاریس فراخوان می‌دهد. در ۸ فوریه به‌عنوان سوسیالیست و بدون موفقیت، نامزد نمایندگی مجلس ملی می‌شود. در ۲۶ مارس از ناحیه ۲۰ به‌عضویت شورای کمون انتخاب و از جانب آن نماینده‌ی مسئول تعلیمات عمومی می‌شود. او به‌تجدید سازمان مدارس ابتدائی که دچار بی‌توجهی بخش بزرگی از روحانیون است، موفق می‌شود؛ و می‌خواهد با غدغن کردن تعلیمات مذهبی، لائیسیته را در مدارس جا بیندازد. /دوارد ویان هم‌چنین سعی می‌کند آموزش دختران و تعلیمات حرفه‌ای را بهبود بخشد؛ ولی سرکوب و رسائی به او مهلت نمی‌دهد. او مدیریت روزنامه‌ی رسمی کمون را نیز به‌عهده داشت.

بلافاصله پس از پایان هفته‌ی خونین بدون آن که منتظر حکم اعدام غیابی خود در ژوئن ۱۸۷۲ شود، از طریق اسپانیا و پرتغال به انگلستان می‌رود. در انگلستان وارد دبیرخانه‌ی انترناسیونال می‌شود و در گرایش بلانکیستی آن فعالیت می‌کند. ولی در ۱۸۷۲ متوجه می‌شود که انترناسیونال به‌اندازه‌ی کافی انقلابی نیست و با آن قطع رابطه می‌کند. /دوارد ویان پس از عفو عمومی ۱۸۸۰ به فرانسه برمی‌گردد و سعی می‌کند صفوف سوسیالیست‌ها را متحد نماید. ولی ظهور بلانژیسم، مسئله‌ی شرکت سوسیالیست‌ها در دولت - که موجب اختلاف بین گِد و ژورس می‌شود - و بالاخره قضیه دریفوس موجبات تفرقه‌های جدیدی را فراهم می‌آورد. او در مبارزه‌ی بین انقلابی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها موضعی میانه می‌گیرد؛ و از ۱۸۹۳ به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود و تا زمان مرگ‌اش مرتباً انتخاب او تجدید می‌شود. او در ۱۹۰۵ در تأسیس شعبه‌ی فرانسوی انترناسیونال کارگری شرکت می‌کند و به‌عنوان نماینده‌ی این شعبه در مجلس برای آزادی‌های شهری، روز کار ۸ ساعته و بسط بیمه‌ی بیماری، بیکاری و از کارافتادگی تلاش می‌کند. سرانجام، نظیر اکثر سوسیالیست‌ها پس از قتل ژان ژورس به «اتحاد مقدس» می‌پیوندد.

روزشمار تاریخ جنبش کارگری فرانسه

از انقلاب ۱۷۸۹ تا تشکیل انترناسیونال

۱۷۹۱

۲ مارس: قانون *الارد*، اصناف را منحل و آزادی کار، تجارت و صنعت را اعلان می‌کند.
۲۲ مه و ۱۴ ژوئن: قانون *لُ شاپلیه*، اتحاد پیشه‌ها و اعتصاب را ممنوع می‌کند.
۲۰ ژوئیه: ممنوعیت هماهنگی در مورد دستمزدها و قیمت‌ها.

۱۷۹۲

۲۰ ژوئن: روز انقلاب، بی‌تنبان‌ها به کاخ *تویلری* هجوم می‌برند و شاه مجبور می‌شود کلاه سرخ انقلابیون را بر سر بگذارد.
۱۰ اوت: بی‌تنبان‌های پاریس یک کمون قیام تشکیل می‌دهند. مردم *تویلری* را اشغال و تخت سلطنت را سرنگون می‌نمایند.
۱۱ اوت: برقراری آراء عمومی.
۹ اوت: شورش کارگری در تور.
آغاز *سامبر*: انتخابات در کمون پاریس، نقش اساسی *ژاک رو*، «خشمگین‌ها» در صحنه ظاهر می‌شوند.

۱۷۹۳

۶ آوریل: تشکیل کمیته‌ی نجات عمومی.
۲۴ مه: بازداشت *ژاک ابر* «خشمگین».
۳۱ مه - ۲ ژوئن: قیام پاریس علیه *ژیروند*‌ها.
۲۷ ژوئیه. *ماکسیمیلین روبس‌پیر* وارد کمیسیون نجات ملی می‌شود.
۵ سپتامبر: رئیس *ژاک رو*، سرکرده‌ی «خشمگین‌ها» پس از تظاهرات بی‌تنبان‌های پاریس بازداشت می‌شود.

۱۷۹۴

۱۰ فوریه: خودکشی *ژاک رو* در زندان.

۱۳ مارس: بازداشت ژاک ایر و دوستانش.
۲۴ مارس: پایان محاکمه‌ی ایرتیست‌ها. اعدام فعالین اصلی بی‌تنبان‌ها از جمله ژاک ایر و آنتوان فرانسوا مومورو.
۲۸ ژوئیه: اعدام ماکسیمیلیان رویس‌پیر.

۱۷۹۵

۲۱ آوریل: قیام مردم در پاریس سرکوب می‌شود.
۲۰ مه: قیام مردم در پاریس. ارتش فوبور سن‌آنتوان را خلع سلاح می‌کند.
۲۳-۲۰ مه: شکست آخرین روزهای انقلابی پاریس که شعار آن «نان و قانون اساسی سال ۲» بود.
۳۱۲۴ مه: بازداشت وسیع فعالین حوزه‌ها. پایان جنبش مردمی پاریس.
دسامبر: اعتصاب کارگری در پاریس.

۱۷۹۶

۳۰ مارس: گراکشو بائف و هم‌قسم‌ها کمیته‌ی قیام‌کننده‌ی «برابرها» را تشکیل می‌دهند.
۱۰ مه: بازداشت گراکشو بائف، بوئونارونی و ۲۴۵ «برابر».
۱۰-۹ سپتامبر: توطئه بائوفیست‌ها برای برانگیختن سربازهای اردوگاه گرونیل. بازداشت‌های زیاد.
۱۰ اکتبر: محکومیت به مرگ سی نفری بائوفیست توسط یک کمیسیون نظامی.

۱۷۹۷

۲۷ مه: گراکشو بائف و اعضای «جمع هم‌پیمانی برابرها» با گیوتین گردن زده می‌شوند.
۱۶ نوامبر: اعتصاب نجاران پاریس.

۱۷۹۸

نمایشگاه صنعتی در میدان مارس.

۱۷۹۹

۹ نوامبر (۱۹ برومر سال ۸): کودتای ناپلئون بناپارت که دیرکتوار را واژگون می‌کند و دورانی از آرامش اجتماعی و وضع مقررات را به‌نفع کارفرمایان می‌گشاید.

۱۸۰۲

تشکیل اطاق‌های بازرگانی.

۱۸۰۳

۱۲ آوریل: وضع قانون در مورد کار در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها که ممنوعیت اتحاد کارگران را نیز تجدید می‌کند.

اول سامبر: ایجاد دفترچه‌ی کارگری، نوعی پاسپورت که به پلیس و کارفرمایان امکان می‌دهد که وضعیت دقیق کارگران را بدانند. هر کارگری که بدون این کتابچه سفر کند، به‌عنوان ولگرد دست‌گیر و به‌همین اعتبار محکوم می‌شود.

۱۸۰۴

۲۱ مارس: قانون مدنی (ماده‌ی ۱۷۸۱)؛ در صورت دعوی بر سر دستمزد در مقابل دادگاه‌ها، سخن صاحب‌کار بر سخن کارگر ارجحیت دارد. فقط در ۱۸۶۶ بود که این ماده لغو شد.

۱۸۰۶

۱۸ مارس: تشکیل شوراهای حل اختلاف برای فیصله‌ی دعوی کارگری. کارگران ساده به‌این شوراهای راه ندارند. اولین شورای حل اختلاف در لیون.

۱۸۰۹

۱۱ ژوئن: تصویب‌نامه‌ی مکمل مقررات قانون ۱۸ مارس ۱۸۰۶ در مورد شوراهای حل اختلاف.

۱۸۱۰

فوریه: مواد ۲۹۱، ۲۹۲ و ۴۱۴ تا ۴۱۶ قانون مجازات که تشکیل هرانجمن بیش از بیست نفر را تابع موافقت دولت می‌داند و هرگونه اتحاد کارگران را، جهت توقف کار یا بالا بردن دستمزد، شدیداً مجازات می‌نماید.

۱۸۱۲

۲ مارس: شورش گرسنگان در کان. فرمان سازمان‌دهی دو میلیون سوپ.

۱۸۱۳

۳ ژانویه: تصویب‌نامه‌ای که ده سالگی را به‌عنوان سنی که کودکان می‌توانند در معادن زیر زمین بروند، تعیین می‌کند.

۱۸۱۴

سن-سیمون و آگوست کنت، درباره‌ی تجدید سازمان جامعه‌ی اروپا.

۱۸۱۵

نوامبر: انتشار مجموعه ترانه‌های برانتره. وی شاعر ترانه‌سرای مخالف سلطنت و ستایشگر انقلاب و بناپارت بود.

۱۸۱۷

فوریه: ناآرامی دهقانی در بری و شامپانی.

۸ ژوئن: شورش در لیون و حوالی.

۱۳ ژوئن: اولین اعدام‌های کارگران در لیون و حوالی آن توسط دادگاه صحرائی.

۲۰ سپتامبر: انتخابات، که در نتیجه‌ی آن با افزایش نمایندگان چپ، امکان تشکیل فراکسیون مستقل را در مجلس فراهم آمد.

اکتبر: محاکمه‌ی شورشیان ژوئن، اساساً مرکب از کارگران، در مقابل دادگاه صحرائی لیون.

۱۸۱۸

۲۶-۲۰ اکتبر: انتخابات میان دوره‌ای. مستقل‌ها بیست کرسی به دست می‌آورند.

۱۸۱۹

۲۰ سپتامبر: موفقیت چپ در انتخابات.

۱۸۲۰

۳ ژوئن: ناآرامی در پاریس به مناسبت بحث پیرامون «رأی مضاعف» [کسانی که بیش تر مالیات می‌پردازند، دوبار رأی می‌دهند]. دانشجو نیکلا لالمان توسط یک گارد سلطنتی کشته می‌شود.

۹ ژوئن: به مناسبت خاک‌سپاری نیکلا لالمان تظاهراتی در خیابان‌های پاریس به راه می‌افتد که در فوبور سن آنتوان کارگران زیادی به آن می‌پیوندند.

۱۹ اوت: تلاش برای قیام در پاریس، به اصطلاح بازار فرانسه. تلاش‌های دیگری در لیون و کولمار صورت می‌گیرد.

۱۸۲۱

اول مه: ایجاد شاربونری (سازمانی سیاسی و مخفی) در پاریس.

۱۸۲۲

شکست تلاش برای قیام در شاربونری در بلفور (ژانویه و ژوئیه)، تور و سومور (فوریه) که در ماه سپتامبر با اعدام چهار گروهبان لاروشیل به اوج خود می‌رسد. انتشار رساله‌ی شارل فوریه در زمینه سازمان کشاورزی خانگی. جنبش فوریرست در آغاز جز معدودی هوادار پیدا نمی‌کند، ولی در دهه‌ی ۱۸۳۰ به اتمام ویکتور گنسیپران به سرعت بسط می‌یابد.

۱۸۲۴

۸ اوت: اعتصاب و تظاهرات بیش از ۱۵۰۰ کارگر ریسنده در اولم نزدیک روان و کمون‌های مجاور که برای همه‌ی کارخانه‌های منطقه خواهان شرایط کار و دستمزد یکسان هستند.

۱۸۲۵

۱۹ مه: مرگ کلود هانری دُسن-سیمون، مؤلف «شرعیات صاحبان صنایع» و «مسیحیت نوین». گرچه نظرات او در

زمان حیات‌اش طرفدار چندانی نداشت، ولی پس از مرگ او، به‌همت هواداران‌اش (بین سال‌های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۰)، گروهی از نخبگان برجسته و فعال را گرد هم آورد. اول‌الکثیر: انتشار اولین شماره‌ی «تولیدکننده‌ی سن-سیمونی» که شماره‌ی آخر آن در دسامبر منتشر می‌شود.

۱۸۲۶

اول نوامبر: آغاز انتشار مجله‌ی دادگاه‌ها.
۳۰ نوامبر: مراسم خاک‌سپاری متشنج ژنرال فوا.

۱۸۲۷

۳۰ مارس: خاک‌سپاری لاروشفوکول-یانکور که به‌شورش تبدیل می‌شود.
۲۹ آوریل: تظاهرات جمهوری‌خواهانه علیه قانون مطبوعات. انحلال گارد ملی پاریس.
۲۴ اوت: در پاریس، تظاهرات جمهوری‌خواهانه‌ی ۱۰۰/۰۰۰ نفری به‌مناسبت خاک‌سپاری مانوئل، نماینده‌ی لیبرال مجلس در پیرلاشتر.
سپتامبر: بنیان‌گذاری جامعه‌ی موتوالیست لیون توسط پی‌یر شارنیه سلطنت‌طلب.
۲۰-۱۷ نوامبر: پس از پیروزی انتخاباتی اپوزیسیون، تظاهرات خشونت‌آمیز، مخصوصاً در پاریس؛ و سرکوبی نه‌کم‌تر خشونت‌بار. از کشته و زخمی، اساساً در میان کارگران صحبت می‌شد.
۳۰ نوامبر: جامعه‌ی موتوالیست لیون از شهردار جوز می‌گیرد.

۱۸۲۸

سن-آمان بازار کتاب دکترین سن-سیمون را منتشر می‌کند. دوئوناروتی تاریخچه‌ی توطئه‌ی برابرها را در بروکسل منتشر می‌کند. عمل او و هم‌چنین موفقیت این کتاب، بانی جنبش نئوبابئی پس از ۱۸۳۰ است؛ که الهام‌بخش انجمن‌های مخفی اوایل دهه‌ی سلطنت ژوئیه است که در دهه‌ی بعد نیز گسترش می‌یابد.

۱۸۲۹

ژوئن: تأسیس فرانسه‌ی جوان.
۸ ژوئن: آغاز انتشار تریبون شهرستان‌ها.
اوت: آغاز انتشار سازمان ده سن-سیمونی.
دسامبر: انتشار مجدد تریبون پس از یک وقفه‌ی دوماهه.

۱۸۳۰

فوریه: انتشار انقلاب، توسط ژ. فازی و آنتونی توره.
۲۸ فوریه: ایجاد کارگاه‌ها برای کارگران بیکار.
۲۹-۲۸-۲۷: «سه روز پرافتخار». باریکاد در پاریس. در ماه اوت لوئی فیلیپ جانشین شارل دهم می‌شود.
۳۰ ژوئیه: ایجاد جامعه‌ی دوستان مردم.

۳۱ ژوئیه: آخرین تلاش برای ممانعت از لافایت برای تحویل قدرت به لوئی فیلیپ اورلئان شکست می خورد.
 ژوئیه-نوامبر: اعتصاب برای افزایش دستمزد و تقلیل ساعات روز کار در روان، دارموتال، پاریس، رویه و لیموژ.
 ۱۷-۲۰ اکتبر: ناآرامی شدید در پاریس به مناسبت محاکمه‌ی وزیرای شارل دهم. پخش وسیع اعلامیه در محلات کارگرنشین که شهروندان را برداشتن سلاح برای پس گرفتن حقوقی که از آن‌ها سلب شده است، دعوت می کند.
 دسامبر: روزنامه‌ی لُگلوب به ابتکار پی-یر گرو به سن-سیمونی‌ها می پیوندد.
 ۲۰-۲۲ دسامبر: جوشش جدید و پخش بیانیه «خطاب به مردم» که محلات مردمی را به عمل و مطالبه‌ی مجلسی برای محلات مردمی که هر سال تجدید شود، دعوت می کند. تظاهرات کارگری و دانشجویی بسیار خوشونت‌آمیز و به دنبال آن دست‌گیری‌های وسیع.

۱۸۳۱

ژانویه: قضیه شورای آکادمی که از طرف دانشجویان به عنوان یک دادگاه صحرائی محکوم شد. تظاهرات خوشونت‌آمیز. دست‌گیری مسئولان دانشجویی (اوغوست بلانکی، ژان فرانسوا دانتون و پلوک).
 ۱ فوریه: لُگلوب «عریضه یک پروتتر به مجلس نمایندگان»، نوشته‌ی شارل برانژه - کارگر ساعت‌ساز- را منتشر می کند.
 ۱۴-۱۵ فوریه: شورش مردمی ضد روحانی و ضد لژیونیمستی در پاریس و بعد در شهرستان‌ها.
 مارس-ژوئن: تظاهرات علیه به کارگرفتن ماشین در نانت، سنت تین، بوردو و لُهاور.
 ۶-۱۰ آوریل: محاکمه‌ی نوزده جمهوری خواه که در وقایع دسامبر تحت تعقیب قرار گرفته بودند. هیئت منصفه‌ی دادگاه جنائی آن‌ها را تبرئه می کند. تظاهرات مردمی وسیع.
 ۹-۱۲ آوریل: شورش کارگران ابریشم کار لیون.
 ژوئن: ناآرامی شدید و شورش در فوبور سن-دنی به خاطر وضعیت اقتصادی. سرکوب بسیار سخت. قربانی‌های زیاد.
 اول ژوئن: تشکیل جامعه‌ی انسان دوستان از سوی کارگران خیاط پاریس.
 اول ژوئیه: تحویل اولین نشریه جامعه‌ی دوستان مردم.
 ۱۴ ژوئیه: شورش مردمی. تلاش برای کاشتن درخت برابری در میدان باستیل. بیش از ۱۵۰۰ تظاهرکننده توسط پلیس‌هائی که خود را به هیئت گارگران درآورده بودند، متفرق می شوند.
 ۷ سپتامبر: تظاهرات ۱۵۰۰ کارگر نساجی در پاریس و به دنبال آن شورش‌ی که تا ۱۷ سپتامبر طول کشید
 اکتبر: مانیفست سن-سیمونی همراه با تبلیغات وسیع در شهرستان‌ها.
 ۳۰ اکتبر: اولین شماره‌ی «پژواک کارخانه» (لیون).
 نوامبر: انشعاب در مکتب سن-سیمونی. آخرین اعضای وفادار همراه با پروسپر آنفانتن به مصر می روند. سایر مریدان علناً به فورپریسم می پیوندند.
 ۲۰-۲۲ نوامبر: طغیان کارگران ابریشم کار لیون. شکست مذاکراتی که توسط فرماندار انجام می شد. قیام. سرکوب سخت به رهبری سول. این طغیان در ۳ دسامبر خاتمه می گیرد.

۱۸۳۲

ژانویه: محاکمه‌ی معروف به «پانزده نفر» علیه گردانندگان جامعه‌ی دوستان مردم. محکومین (اوغوست بلانکی،

بوتیا، فرانسوا، گیوم ژروه، فرانسوا، ونسان راسپای، آنتونی توره) فرجام‌خواهی می‌کنند. محکومیت آن‌ها در ۲۷ سپتامبر تأیید می‌شود. جامعه‌ی دوستان مردم رسماً منحل می‌گردد، ولی به‌فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد. فوریه: چندین مورد محاکمه‌ی مطبوعاتی. تشکیل یک کمیسیون کارگری در درون جامعه‌ی دوستان مردم. ۲۹ مارس: اعلان رسمی اپیدمی وبا در پاریس.

اول آوریل: طغیان زندانیان سن-پلاژی با پشتیبانی چندین شعبه از جامعه‌ی دوستان مردم. یک کشته. آغاز شورش کهنه‌چین‌های پاریس.

پایان آوریل: تشکیل شعبه‌ی حقوق بشر در درون جامعه‌ی دوستان مردم. پایان کارل گلوب (۲۰ آوریل). ۹-۵ ژوئن: قیام در پاریس به‌مناسبت خاک‌سپاری ژنرال لامارک. آخرین گروه شورشیان قهرمانانه در اطراف حصار سن-مری می‌جنگند. بیلان خیلی سنگین است: حداقل ۱۵۰ کشته از جانب شورشیان، بیش از ۴۰۰ مجروح و بیش از ۱۵۰۰ بازداشت. ۱۳۴ کشته و ۳۲۶ مجروح از جانب انتظامات. تابستان: تولد جامعه‌ی حقوق بشر.

۲۸۲۷ اوت: محاکمه‌ی سن-سیمونی‌ها در دادگاه جنائی پاریس. محکومیت پروسپر آنفانتن، میشل شوالیه و شارل دووریه به یک سال زندان.

۳۱۲۳ اکتبر: محاکمه‌ی شورشیان حصار سن-مری. ک. ژان که درگیری را رهبری کرده بود، به‌تبعید محکوم می‌شود.

نوامبر-سامبر: چند دسته از مبلغین سن-سیمونی (در مجموع چهل نفری) پاریس را به‌عزم لیون که قرار است در آنجا «ارتش مسالمت‌جوی کارگران» تشکیل شود، ترک می‌کنند. آغاز محاکمه‌ی معروف به «حق تشکیل انجمن» علیه جامعه‌ی دوستان مردم. این جامعه به‌طور قطعی منحل می‌شود، ولی تبرئه‌ی متهمان به آن امکان می‌دهد، باز هم مدتی برجا بماند.

۱۸۳۳

۲۵ ژانویه: تریبون فهرست پنج انجمن بزرگ «وطن‌پرست»، از جمله جامعه‌ی دوستان مردم و جامعه‌ی حقوق بشر، را منتشر می‌کند. صرف‌نظر از جامعه‌ی «از تو حرکت از خدا برکت» که کاملاً از جنبش کارگری دور است، سایرین (انجمن‌های آموزش آزاد مردم و آزادی مطبوعات) نقش انکارناپذیری بازی کردند.

اول فوریه: لاپونره که در زندان سنت-پلاژی محبوس است، نامه‌ی خود خطاب به‌پرولترها را منتشر می‌کند. به‌دنبال این نامه به‌تاریخ ۲۶ مارس نامه‌ی دومی خطاب به‌پرولترها می‌آید. اولین این نوشته‌ها برای نویسنده به‌قیمت محکومیت در ۲۷ ژوئن بعد تمام می‌شود.

۲۰ مه: قیام معندن چیان در آنژن.

ژوئیه: انتشار روزنامه‌ی اتین کابه، ل'پوپلر (مردمی).

سپتامبر-اکتبر: تجدیدسازمان انجمن حقوق بشر پس از چند ماه کشمکش درونی بین «ژیروندن‌ها» با (فرانسوا ونسان راسپای) و «مونتانیارها» (با ناپلئون گُبن). در درون این جامعه کمیته‌ای با مسئولیت آموزش و سازمان‌دهی کارگری ساخته می‌شود. این کمیته نئوبائوفیست‌هایی نظیر ناپلئون گُبن و کارگرانی نظیر آلفونس گرینیون (کارگر خیاط) را با هم جمع می‌کند. چند تن از اعضای آن در نوامبر به‌عنوان «محرکین به‌اتحاد کارگران» محکوم و زندانی می‌شوند. جنبش عظیم کارگران پاریس: نجارها، خیاط‌ها (که یک «کارگاه ملی» برای دادن کار به‌اعتصابیون ایجاد می‌کنند)، کفاش‌ها، و

نانواها. ایجاد شعبه لیون انجمن حقوق بشر. این انجمن بیانیه خود را در لاتریبون منتشر می‌کند. انتشار اندیشه‌های آلفونس گرینیون و نظرات انجمن کارگران تمام دستگاه‌های دولتی توسط ز. افرام. اول اکتبر: تشکیل انجمن انسان دوستان توسط کارگران خیاط در نانت. این انجمن بعداً با همکاری مخاطبین خود در بوردو و مارسی نقش مهمی در ایجاد یک شبکه بازی می‌کند. گردانندگان این انجمن ۲۰ فوریه ۱۸۳۷ دست‌گیر می‌شوند.

۱۲-۱۱: محاکمه‌ی «بیس‌وهفت نفر» (گردانندگان جامعه‌ی حقوق بشر) به‌اتهام آن‌که در ماه ژوئیه در سال‌گرد «سه روز پرافتخار» برای شورش تدارک چیده‌اند.

۱۸۳۴

برپائی انجمن جواهرسازان در دُره که تا ۱۸۷۳ دوام یافت. ژانویه: قانون سرکوب‌گر در مورد جارچی‌ها. فوریه: اعتصاب کارگران متوالیست لیون به‌دنبال تنزل قیمت تولید پارچه‌ی آنقوره. اعتصاب عمومی تقریباً ده روز طول می‌کشد.

۲ فوریه: انتشار شماره‌ی اول (و تنها شماره‌ی) لیبراتور، روزنامه‌ی بلانکی. ۲۲ فوریه: به‌دنبال اعتصاب کارگران متوالیست لیون، قانونی تصویب می‌شود که تشکیل شعبه‌ی انجمن‌ها را با کم‌تر از ۲۰ نفر ممنوع اعلام می‌کند.

۹-۱۴ آوریل: قیام اساساً کارگری در لیون و سنت-لِتین و با خصلت‌های گوناگون در چندین شهر دیگر. در یازدهم در لیون کشتار خیابان لُ پروژته. دوازدهم، دست‌گیری ۱۵۰ نفر در پاریس از جمله رؤسای جامعه‌ی حقوق بشر. ۱۰ آوریل: تصویب قانون در مورد انجمن‌ها که تشکیل انجمن‌هائی را که به‌شعب کم‌تر از ۲۰ نفر تقسیم می‌شوند، موکول به‌اخذ جواز می‌کند.

ژوئن-سپتامبر: بی‌نظمی و شورش در زندان سن-پلاژی. ژوئیه-اوت: تشکیل انجمن خانواده‌ها. ۸ اکتبر: انتشار اولین شماره‌ی رفرماتور (اصلاح‌طلب) فرانسوا و نسان راسپای. ۱۱ اکتبر: لاتریبون دوباره منتشر می‌شود.

۱۸۳۵

۶ فوریه. اعضای دادگاه جفت‌ها ورقه‌ی بازداشت بیش از ۴۲۰ نفر را امضا می‌کنند. دفاع سازمان‌دهی می‌شود. پاریسی‌ها کمیته‌ای (کاونیک، اوگوست بلانکی...) و آن «یکی دیگر»ها (لاگرانژ، کوسیدیر...) را انتخاب می‌کنند. اختلاف بین هواداران دفاع کلاسیک و مخالفین آن جنبشی برپا می‌کند.

۱۷ مارس: لیست و کلائی که توسط متهمین انتخاب شده‌اند، در روزنامه‌ها منتشر می‌شود. ۵ مه: اولین جلسه‌ی «محاکمه‌ی آوریل»؛ پس از تفریق کسانی که قرار منع تعقیب برای آن‌ها صادر شد، ۱۶۴ شورشی آوریل ۱۸۳۴ که ۸۷ نفر از آن‌ها لیونی هستند، در مقابل دادگاه جفت‌ها حاضر می‌شوند. وکلای مدافع در خانه‌ی بلانکی تشکیل جلسه می‌دهند.

۸ مه: انتشار ایرادات مدافعان.

۱۱ مه: انتشار نامه‌ی مدافعان به‌متهمین آوریل.

۲۹ مه-۴ ژوئن: محاکمه‌ی مدافعان در مقابل مجمع جفت‌ها.

۱۲ ژوئیه: فرار جمعی حداقل ۲۵ زندانی از زندان سن-پلاژی.

۲۸ ژوئیه: سوءقصد فیشی.

۱۳ اوت: اولین محاکمه برای ساختن باروت. قرار دادگاه جفت‌ها در مورد محکومان لیون (۷۲ محکومیت).

۹ سپتامبر: قانون سپتامبر. آزادی مطبوعات شدیداً محدود می‌شود و ابراز جمهوری‌خواهی جرم محسوب می‌گردد.

۲۸ و ۲۹ سپتامبر: قرار دادگاه جفت‌ها در مورد محکومان چندین شهر (۲۵ محکومیت).

۱۸۳۶

۲۳ ژانویه: پایان محاکمه‌ی آوریل. محکومیت پارسی‌ها (۴۰).

۳۰ ژانویه - ۱۵ فوریه: محاکمه‌ی فیشی.

۱۹ فوریه: اعدام فیشی، پین و موره.

۸ مارس: کشف «توطئه‌ی باروت‌ها». بازداشت آرمان باریس و اوگوست بلانکی (در تاریخ ۱۱).

۲۵ ژوئن - ۱۱ ژوئن: سوءقصد، محاکمه و اعدام آلیبو.

۱۰-۱۲ اوت: محاکمه‌ی باروت‌ها. محکومیت به زندان آرمان باریس و اوگوست بلانکی.

۱۷-۲۳ اکتبر: محاکمه‌ی باروت‌ها در دادگاه پژوهش. اکثر محکومیت‌ها تأیید می‌شود.

۱۸۳۷

آوریل-ژوئیه: مبارزه برای پخش هفت اعلامیه آتشین که از «چاپخانه‌ی جمهوری» بیرون می‌آید؛ و عنوان اولین آن‌ها «خطاب به مردم» است. دست‌گیری (آنتوان فومبیرتو). این اعلامیه‌ها از تغییر نام انجمن خانواده‌ها خبر می‌دهند و در واقع مقدمه‌ای بر انتشار مونیتور ریپوبلیکن می‌باشند.

۸ مه: فرمان عفو عمومی (ازدواج دوک اورلئان)، که غیابی‌ها و فراری‌ها از آن مستثنی هستند.

ژوئن: جامعه‌ی فصول جانشین جامعه‌ی خانواده‌ها می‌شود.

نوامبر: انتشار اولین شماره‌ی مونیتور ریپوبلیکن که برحسب تقویم جمهوری اول تاریخ‌گذاری شده است. هشتمین و

آخرین شماره‌ی آن در ژوئیه منتشر می‌شود.

۸ نوامبر: کشف توطئه‌ای علیه شاه.

۱۸۳۸

اوت-سپتامبر: انتشار چهار شماره از روزنامه‌ی لم‌لیبر (انسان آزاد) که چاپ‌کنندگان آن دست‌گیر می‌شوند. محاکمه‌ی

آن‌ها در ژوئن ۱۸۳۹. انتشار بعدی این روزنامه سریعاً با سرکوب روبرو شد و مسئولین آن در نوامبر ۱۸۳۹ محاکمه شدند.

۱۸۳۹

۱۲-۱۳ مه: تلاش آرمان باریس، برنار مارتن، اوگوست بلانکی و جامعه‌ی فصول برای قیام. نفر اول زخمی و دست‌گیر

می‌شود، ولی دو نفر دیگر می‌توانند به ترتیب تا ۲۰ ژوئن و ۱۴ اکتبر از چنگ پلیس بگریزند. تلفات قیام‌کنندگان ۷۷

کشته و حداقل ۵۱ زخمی و از جانب دیگر ۲۸ کشته و ۶۲ زخمی برآورد می‌شود. به‌دنبال آن ۶۹۲ نفر تحت تعقیب قرار می‌گیرند. بیش از ۷۵۰ پرونده‌ی اتهامی برای محاکمه فرستاده می‌شود.

۱۱ ژوئن ۱۲- ژوئیه: محاکمه‌ی اولین دسته‌ی شورشیان مه (۱۹ متهم). *ارمان باریس* و *مارتن برنار* با وفاداری به‌سنت کابورانیست و جامعه‌های مخفی از خود دفاع نمی‌کنند. *برنار* به‌تبعید و *باریس* به‌مرگ محکوم می‌شود. علی‌رغم خواست او، خواهرش در چهاردهم همین ماه تخفیف مجازات او را به‌کار اجباری دائم از شاه کسب می‌کند و این مجازات هم در ۳۱ دسامبر به‌تبعید تخفیف می‌یابد.

۱۴ اکتبر: بازداشت *اوگوست بلانکی* و پنج همراه او. این‌ها مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند.
نوامبر: کارگران سن-سیمونی با کمک چند فورپرست و دموکرات روزنامه‌ی *روش‌پولر* (کندوی مردمی) را منتشر می‌کنند که در سال ۱۸۴۲ انتشار آن متوقف می‌شود؛ پیش از آن که *لونیون* (وحدت) از ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۶ جانشین آن شود.

۲۸ نوامبر: انفجار یک ماشین جهنمی (پی‌یر پرو).
دسامبر: تشکیل *نویل سِزن* (فصول نو).

۱۸۴۰

ژانویه: چاپ اول کتاب *سفر به/یکاری نوشته‌ی ایتین کابه* (بدون ذکر نام نویسنده). از این‌جا جنبش کمونیست‌های یکاری شروع می‌شود و به‌تدریج وسعت می‌یابد تا سرانجام در اواخر ۱۸۴۷ به‌تصمیم برای تشکیل یک کلنی جمعی در *تگزاس* منجر می‌شود. تشکیل کارگران برابری‌خواه با گرایش نوبائوفیستی.

۳۱ ژانویه: محاکمه‌ی دومین دسته‌ی متهمین مه ۱۸۳۹ (۳۴ متهم). *اوگوست بلانکی* مانند *ارمان باریس* و *مارتن برنار* از پاسخ دادن امتناع می‌کند. او در ۳۱ ژانویه به‌مرگ محکوم می‌شود، ولی با مداخله‌ی همسرش و مانند *باریس* علی‌رغم میل خودش مجازات‌اش در اول فوریه به‌تبعید تخفیف می‌یابد. او در *مون-سن-میشل* به‌*باریس* و سایرین می‌پیوندد.

۲۷ آوریل: عفو تکمیلی برای غیابی‌ها و فراری‌هایی که در مه ۱۸۳۷ شامل عفو نشده بودند.

۱۱ مه: پیام سوسیالیست‌های فرانسه به‌کنگره‌ی سوسیالیست‌های انگلیس.

ژوئن: پ. ژ. پرودون فورمول معروف خود «مالکیت دزدی است» را مطرح می‌کند. آغاز اعتصاب وسیع شاگرد خیاط‌ها که در ماه‌های بعد وسعت می‌گیرد و به‌سایر شاخه‌ها سرایت می‌کند.

اول ژوئیه: ضیافت کمونیستی *پلویل* که ژ. پ. پرودون سازمان‌ده اصلی آن است. حکومت که نگران شده است، برمراقبت خود می‌افزاید و در تمام فرانسه درصدد ردیابی فعالین انقلابی برمی‌آید.

اول سپتامبر: نزدیک به ۳۰/۰۰۰ کارگر در اعتصاب‌اند. بیش از ۴۰۰ بازداشتی.

سپتامبر: انتشار روزنامه‌ی *آتولیه* (کارگاه) که تماماً توسط کارگرها نوشته شده است. انتشار آن تا ژوئیه ۱۸۵۰ ادامه می‌یابد. انتشار کتاب سازمان کار نوشته‌ی لوئی بلان که تا ۱۸۵۰ نه بار تجدید چاپ می‌شود. این اثر بحث‌های داغی را برمی‌انگیزد که دنباله‌شان به‌جمهوری دوم کشیده می‌شود.

۱۵ اکتبر: سوءقصد *دارمه* به‌جان *لوئی فیلیپ*. محاکمه وجود جامعه‌های مخفی کمونیست را روشن می‌کند.

۱۸۴۱

۱۴ مارس: آغاز انتشار *پوپولر (ایتین کابه)*.

۲۲ مارس: قانون محدود کننده‌ی کار کودکان. ممنوعیت کار برای کودکان زیر هشت سال، روز کار هشت ساعت برای کودکان هشت تا دوازده سال و روز کار دوازده ساعته برای کودکان دوازده تا شانزده ساله. کار شب بین ساعت ۹ تا ۵ صبح برای کودکان زیر سیزده سال غدغن و برای بالاتر از این سن هر دو ساعت سه ساعت به حساب می‌آید. مه: ریشار لاوتیر انتشار روزنامه‌ی *فراترینته* (برادری) را آغاز می‌کند. ژوئیه: انتشار *اومانیتیر* (انسانی)، روزنامه‌ی کمونیست ماتریالیست. اول اوت: آغاز انتشار روزنامه‌ی *فورپرست دموکراسی پاسیفیک* (دموکراسی مسالمت‌جو). ۱۳ سپتامبر: سوء قصد کنیسه به جان دوک دُمل. محاکمه‌ی او به محاکمه‌ی جامعه‌ی کارگران برابری‌خواه تبدیل می‌شود.

اکتبر: به دنبال عریضه‌ی آقای کارل و خانم *اوگوستا کارل*، خواهر *آرمان باریس*، به قلم *فولژانس ژرار* با توافق *اوگوست بلانکی*، و سایر زندانیان مبارزه‌ای مطبوعاتی بر سر زندان سیاسی آغاز می‌شود (روزنامه‌ی *پوپل*، *ناسیونال* و بعد *رفورم*) که بعدها به بحث‌هایی در مجلس منجر می‌شود. اول نوامبر: راه‌اندازی مجله‌ی *آندیاندان* (مستقل) (*پی‌یر لُرو* و *ژرژ ساندر*).

۱۸۴۲

نوامبر: انتشار کتاب *کُد اجتماع نوشته‌ی تئودور دُزومی*، پیش‌رفته‌ترین کار تئوریک کمونیسم فرانسه در آن دوران. دسامبر: افزایش بیکاری. ۱۵/۰۰۰ کارگر بیکار در پاریس.

۱۸۴۳

آفر مه: انتشار چاپ اول کتاب وحدت کارگری نوشته‌ی *فلورا تریستان*. این نویسنده‌ی زن که به نظرات *فورپرست* و *اُونیست* نزدیک بود، ارتباط‌های زیادی با کارگران داشت. از آن پس او به ترتیب سفرهایی به اطراف و اکناف فرانسه دارد و به ایجاد محافل محلی وحدت کارگری همت می‌گمارد. خسته و فرسوده در نوامبر ۴۴ در *بور دو* می‌میرد. ۵ ژوئیه: انتشار گزارش *توکویل* در مورد زندان‌ها، که از حبس در سلول انفرادی جانبداری می‌کند. ۱۰ ژوئیه: جامعه‌ی *حروف‌چینان پاریس* که در ۱۸۹۳ تأسیس شده اولین *تعرفه‌ی حروف‌چینی* را با اطلاق *کارفرمایان چاپ‌خانه* امضا می‌کند - یک قرارداد دسته‌جمعی حقیقی. ۲۹ ژوئیه: انتشار *لا رفورم* (*اوگوست لدرولن*).

۱۸۴۴

فوریه-دسامبر: مبارزه‌ی مطبوعاتی به‌هواداری از زندانیان سیاسی شدت می‌یابد و تا دسامبر طول می‌کشد. مذاکرات مجلس در مورد زندان‌ها (آوریل-مه) به این مبارزه موضوعیت می‌دهد. ۳۱ مارس: آغاز اعتصاب کارگران معدن در *ریونژیر (لور)* بر سر شرایط کار تحمیلی کمپانی که دو ماه طول می‌کشد. یک شکست.

۱۴ اوت - ۱۸ اکتبر: لوئی-فیلیپ برای جشن گرفتن پیروزی *ایسلی* و خنثی کردن نارضایتی از سیاست خارجی‌اش (دیدار با ملکه‌ی انگلیس) به زندانیان سیاسی دو رشته تخفیف مجازات تفویض می‌کند (که در حکم عفو نیست و امکان بازافتن حقوق شهروندی را به آن‌ها نمی‌دهد)؛ وی در عین حال این شایعه را پخش می‌کند که به مناسبت ازدواج دوک *دُمل* عفو عمومی داده خواهد شد. *باریس*، *برنار*، *بلانکی* و سایرین - علی‌القاعده - از شمول این مقررات خارج‌اند.

۹ دسامبر: اوگوست بلانکی که از ۱۸ مارس به‌تور منتقل و در بیمارستان بستری شده است، برگ بخشودگی خود را دریافت می‌کند. او آن را رد می‌کند و این عفو هرگز در دربار شاهی تنفیذ نمی‌شود.
۲۹ دسامبر: تشکیل شورای حل اختلاف در پاریس برای صنایع فلزی و صنایع وابسته به آن‌ها.

۱۸۴۵

ژانویه: لافورم «عریضه‌ی کارگران» را در کارگاه‌های پاریس منتشر می‌کند.
۹ ژانویه: انتشار یک روزنامه‌ی جدید در پاریس؛ *فراتر نیته* د. ۱۸۴۵.
۹ ژوئن: آغاز اعتصاب کارگران نجار پاریس. برای نخستین بار نظامی‌ها در اختیار کافرماها گذاشته می‌شوند.

۱۸۴۶

۳۰ مارس: تظاهرات کارگری در سنت-لِتین توسط سربازها سرکوب می‌شود؛ ۶ کشته.
۲۲ مه: تظاهرات کارگران نساجی در *الیف* با خواست انهدام ماشین زاینده‌ی بیکاری.
ژوئیه: *تئودور دُزامی* کمونیست‌های برابری‌خواه را بنیان می‌گذارد. سال بعد مورد تعقیب قرار می‌گیرند.
اوت: بحران جدید اقتصادی نزدیک به قحطی.
۳۰ سپتامبر: تظاهرات *فویور سن-آنتوان* به‌خاطر بالا رفتن قیمت نان. سربازها مداخله می‌کنند. شورشیان محکوم می‌شوند.

۲۲-۲۱ نوامبر: شورش‌های غله در تور. این شورش‌ها دست‌گیری اعضای جامعه‌های کارگری را به‌دنبال دارد.

۱۸۴۷

۱۴-۱۳ ژانویه: شورش دهقانی در *بوزانسه* (آندر)، جمعیت مالکی را که یکی از شورشیان را به‌قتل رسانده، می‌کشند.
سه شورش محاکمه و در ۱۶ آوریل اعدام می‌شوند.
۲۹-۲۶ آوریل: محاکمه‌ی *بلووا*. *بلانکی* تبرئه می‌شود، ولی آزاد شدن را رد می‌کند. او تا ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ در *بلووا* می‌ماند.

۸ ژوئن: بیانیه‌ی اپوزیسیون مقدمه‌ی مبارزه‌ی ضیافت‌ها.
۲۷ ژوئن: شورش در *مولوز* بر اثر بالا رفتن قیمت نان. سربازها سرکوب می‌کنند. چندین کشته.
۹ ژوئیه: اولین ضیافت اصلاح‌طلب در پاریس.
۳۱ اوت - ۷ سپتامبر: شورش مردمی، خیابان *سن-آونوره* در پاریس.

۱۸۴۸

۱۴ ژانویه: حکومت یک ضیافت اصلاح‌طلبانه را در ناحیه دوازدهم پاریس ممنوع می‌کند. سازمان‌دهندگان ضیافت را به ۲۲ فوریه موکول می‌کنند.

۳ فوریه: عزیمت نخستین پیشاهنگ/یکاری از بندر لُهاور (۶۹ نفر) که می‌روند تا یک کلنی کابیتست در تگزاس بنا کنند.

۲۱ فوریه: حکومت ضیافت پیش‌بینی شده برای ۲۲ فوریه و همچنین تظاهراتی را که قرار بود قبل از آن صورت بگیرد، ممنوع می‌کند. کمیته‌ی سازمان‌دهنده به‌هر دو گردن می‌نهد.

۲۴-۲۲ فوریه: قیام در پاریس که لوئی-فیلیپ را سرنگون می‌کند. اعلان یک حکومت موقت جمهوری که لوئی بلان و آلبر کارگر جزو آن هستند.

۲۵ فوریه: تظاهرات مردم مقابل شهرداری مرکزی پاریس. اعلان آزادی انجمن، آرای عمومی و حق کار. ۲۶-۲۵ فوریه: در لیون تحت نفوذ کارگران کرواقروس در کمیسیون موقت شهرداری جای زیادی به کارگران داده می‌شود. کارگران ابریشم‌کار چندین کارگاه و مرکز امداد را که توسط هیئت‌های مذهبی اداره می‌شوند، تخریب و غارت می‌کنند.

۲۶ فوریه: افتتاح کارگاه‌های ملی جهت تأمین حق کار برای بیکاران.

۲۸ فوریه: تظاهرات مردمی هزاران کارگر را در میدان گروگرد می‌آورد که تقاضای تشکیل وزارت‌خانه کار را مطرح می‌کنند. تشکیل کمیسیون حکومت برای سازمان کار تحت ریاست لوئی بلان: کمیسیون لوگزامبورگ متشکل از کارگران و کارفرمایان.

اول مارس: اعلام آرای عمومی.

۲ مارس: تصویب‌نامه‌ای که ساعت کار روزانه را در پاریس به‌ده و در شهرستان‌ها به‌یازده ساعت محدود می‌کند. لغو واسطه‌گری (استخدام کارگر از طریق واسطه‌ها).

۶ مارس: سازمان‌دهی کارگاه‌های ملی سین با مسئولیت/امیل توما.

۱۶ مارس: تظاهرات در پاریس، جلوی شهرداری مرکزی، به‌دعوت کلوب‌ها که از جمله تقاضای تعویق انتخابات را مطرح می‌کنند. گاردهای ملی محلات بورژوا فریاد می‌زنند: «مرگ بر کمونیست‌ها!»

۱۷ مارس: ضد تظاهرات مردمی کوبنده به‌دنبال تظاهرات روز قبل به‌اصطلاح «کلاه‌پشم‌دارها» با فریاد «مرگ بر کمونیست‌ها».

۲۵-۲۴ مارس: مقررات محدودکننده‌ی کار در زندان‌ها و نوانخانه‌ها.

۳۱ مارس: انتشار «سند تائسرو» در مجله‌ی رتروسپکتیف که بلانکی را در مظان اتهام قرار می‌دهد.

۲۸-۲۶ آوریل: قیام شدیداً سرکوب‌شده‌ی کارگران رووان در روز بعد از انتخابات که شاهد پیروزی ارتجاع بود. در لیموژ، روز ۲۷ آوریل، به‌دنبال حوادثی که هنگام شمارش آراء انتخابات مجلس پیش آمد، تحت فشار مردم یک کمیته‌ی جدید در شهرداری تشکیل می‌شود که چندین کارگر سفال‌کار و چوب‌کار در آن شرکت دارند. تا چند هفته این شهر به‌نحوی تقریباً خودمختار اداره می‌شود.

۸ مه: لوئی بلان از کمیسیون لوگزامبورگ کناره می‌گیرد.

۱۰ مه: مجلس پیش‌نهاد لوئی بلان را برای ایجاد یک وزارت ترقی را رد می‌کند، ولی کمیسیونی را منصوب می‌نماید تا در مورد وضعیت کارگران تحقیق کند که تحقیق ۱۸۴۸ در مورد کار در صنعت و کشاورزی را منتشر می‌کند.

۱۵ مه: شورش در پاریس. جمعیت با فریاد «زنده‌باد لهستان!» به‌مجلس هجوم می‌برد. اکثر رهبران، هوبر، راسپای، باریس، آلبر کارگر و تئرانم فلت دست‌گیر می‌شوند.

۱۶ مه: انحلال کمیسیون لوگزامبورگ.

۲۲ مه: دست‌گیری فعالین کارگری و همراه آن‌ها/اوگوست بلانکی.

۲۷ مه: کارگران انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده‌ی شوراهای حل اختلاف می‌شوند. تساوی تعداد نمایندگان پذیرفته می‌شود.

۴ ژوئن: انتخابات تکمیلی مجلس مؤسسان. گرو، پرودون، هم‌زمان با ویکتور هوگو، لوئی‌ناپلئون بناپارت و تی‌یر انتخاب می‌شوند.

۲۱ ژوئن: انحلال کارگاه‌های ملی.

۲۳-۲۲ ژوئن: شورش کارگری در مارسی.

۲۶-۲۳ ژوئن: روزهای ژوئن. قیام کارگری در پاریس پس از انحلال کارگاه‌های ملی. تلافی خونین که چند هزار قربانی به بار می‌آورد. سربازها تقریباً ۲۵/۰۰۰ نفر را دست‌گیر می‌کنند که ۱۰/۰۰۰ نفر آن‌ها را نگه می‌دارند.

۳۰ ژوئن: لغو تصویب‌نامه‌ی ۲ مارس: روز کار حداقل دوازده ساعت می‌شود.

۳۱ ژوئیه: مجلس طرح پرودون درمورد ایجاد یک بانک مبادله را رد می‌کند.

۲۱ اوت: انتشار لپینیون دَغم (عقیده‌ی زنان) توسط ژن دُروا.

۴ سپتامبر: آغاز بحث در مورد قانون اساسی (که در مجموع دو ماه طول می‌کشد)، مخصوصاً درمورد «حق کار» که به این اعتبار رد می‌شود و جای خود را به «کمک پدرانه به شهروندان محتاج» می‌دهد.

۹ سپتامبر: یک لایحه قانونی، قانون ۴ مارس ۱۸۴۸، درمورد طول مدت کار را محدود می‌کند و حداکثر مدت روز کار را ۱۲ ساعت تعیین می‌کند.

۱۷ اکتبر: ضیافت جمهوری دموکراتیک و اجتماعی (با شرکت گروا، کابه، پرودون و غیره).

۴ نوامبر: تشکیل هم‌بستگی جمهوری خواهانه (مارتن برنار، شارل دلیسکلوز، پردیگیه و غیره).

۳ دسامبر: ضیافت کارگران سوسیالیست در باریردومین که تحت ریاست بلانکی که در ورسین زندانی است، برگزار می‌شود.

۱۰ دسامبر: انتخابات ریاست‌جمهوری. لوئی‌ناپلئون بناپارت با بیش از ۵/۴۰۰/۰۰۰ رأی انتخاب می‌شود. راسپا، کاندیدای «چپ تندرو» فقط ۳۷/۰۰۰ رأی می‌آورد.

۱۸۴۹

۷ مارس - ۳ آوریل: محاکمه‌ی متهمین ۱۵ مه در مقابل دادگاه عالی بورژ. تبعید برای باریس و آلبر کارگر. زندان برای بلانکی، راسپای، سوبرییه و فلت.

۱۵ مارس: قانون علیه اتحادیه‌های کارگری و کافرمانی.

۱۳ ژانویه: تظاهرات موتتانی علیه اعزام نیرو به‌رم در خیابان‌های پاریس. با این تظاهرات مثل یک قیام برخورد شد و دست‌گیری‌های زیادی صورت گرفت. بسیاری از رهبران چپ مجبور به تبعید می‌شوند. دهان مطبوعات «جامعه‌ی دموکراتیک» بسته می‌شود.

۱۵-۱۴ ژوئن: همین جنبش توده‌ای در لیون (یک نبرد خیابانی حقیقی به‌راه می‌افتد) و هم‌چنین در سایر شهرها. وضعیت اضطراری در مناطق نظامی اول و ششم.

اوت-سپتامبر: جلسه نمایندگان ۴۳ انجمن برای بنیان‌گذاری اتحادیه انجمن‌های کارگری.

اکتبر: سالنامه‌ی انجمن‌های کارگری برای سال ۱۸۵۰، برای پاریس و حومه آمار ۲۱۱ انجمن کارگری را به‌دست می‌دهد.

۲۷ نوامبر: قانون یادآوری کننده‌ی ممنوعیت اعتصاب.

۱۸۵۰

۳۱ مه: قانون انتخابات محدود کننده‌ی آراء عمومی: برای قرار داشتن در لیست انتخاباتی کانتون یا کمون باید حداقل سه سال در آن اقامت داشت. این قانون عملاً کارگران بسیاری را از حق رأی محروم می‌کند.

۱۸۵۱

۶ اوت: آغاز محاکمه به اصطلاح «توطئه لیون» علیه فعالین مخفی مؤتانی جدید.
۳ دسامبر: باریکاد در پاریس به دنبال کودتای ۲ دسامبر لوئی ناپلئون. کشته شدن نماینده‌ی مجلس، ژان بابتیست بودن.

۴ دسامبر: سربازها مقاومت پاریس را در هم می‌شکنند. بازداشت و اعدام خودسرانه در سراسر فرانسه تا نیمه‌ی دسامبر.

۱۸۵۲

۹ ژانویه: نفی بلد ۶۶ نماینده‌ی مردم.

۱۸۵۳

اول ژوئن: قانون درمورد شوراهای حل اختلاف. کارگران فاقد پنج سال سابقه‌ی کار و دو سال اقامت در محل از رأی دادن محروم‌اند.

۹ ژوئن: قانون ایجاد کننده‌ی صندوق بازنشستگی برای کارمندان.

۱۸۵۴

اول مارس: تظاهرات کارگری به مناسبت خاک‌سپاری لامنه در پرلاشر که توسط پلیس سرکوب می‌شود.
۲۲ ژوئن: قانون تجدیدکننده‌ی الزام همراه داشتن کتابچه‌ی کارگری.

۱۸۵۵

شب ۲۶ به ۲۷ ژوئن. خیزش کارگران کاشی‌ساز ترلا (من-لوار) تحت رهبری فرانسوا آتییر.

۱۸۵۸

۱۹ فوریه: قانون امنیت عمومی که پس از سوء قصد نافرجام فلیکس اورسین (۱۴ ژانویه) توشیح می‌شود و به دست‌گیری‌ها و تبعیدهای وسیع مخالفان منجر می‌گردد.

۱۸۵۹

۱۵ اوت: تصویب‌نامه‌ی عفو عمومی. بازگشت بسیاری از جمهوری خواهان تبعیدی به فرانسه. باوجود این رادیکال‌ترین آن‌ها استفاده از این عفو را نمی‌پذیرند.

۱۸۶۰

۱۷ اکتبر: هانری تولن (کارگر) تقاضا می‌کند که یک هیئت نمایندگی کارگری به‌نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاده شود.

۱۸۶۱

۱۳ مارس: بازداشت اوگوست بلانکی.

۱۸۶۲

۸ مه: هفت کارگر حروف‌چین، از جمله دُبوک، به‌خاطر دست زدن به‌اعتصاب علیه حضور کارگران زن در چاپ‌خانه‌ی دوپون، بازداشت و در مقابل شعبه‌ی ششم دادگاه تأدیبی محاکمه می‌شوند.
۱۹ ژوئیه - ۱۵ اکتبر: ۱۸۳ نماینده‌ی پاریس از حرفه‌های گوناگون و در میان آن‌ها هانری تولن به‌مناسبت نمایشگاه جهانی به‌لندن می‌روند. آن‌ها با نمایندگان جنبش کارگری انگلیس تماس می‌گیرند.
۱۲ سپتامبر: ۲۲ کارگر حروف‌چین به‌خاطر اعتصاب در اعتراض به‌بالا رفتن تعرفه‌ها در شعبه‌ی ششم دادگاه تأدیبی محاکمه می‌شوند. آن‌ها در ۲۳ نوامبر توسط امپراتور بخشوده می‌شوند.

۱۸۶۳

ژوئیه: کنفرانس انترناسیونال در لندن که شرکت‌کنندگان اصلی آن، از جانب فرانسه، عبارت‌اند از هانری تولن، بلز پراشان و ا. لیمورن.
نوامبر: جورج آجر پیام کارگران انگلیس به‌کارگران فرانسه را می‌نویسد.

روزشمار تاریخ فرانسه

از تشکیل انترناسیونال تا برقراری جمهوری

۱۸۶۴

۱۱ ژانویه: نطق آدلف تی‌یر در مورد «آزادی‌های ضروری». اپوزیسیون پارلمانی، پایه‌گذاری «حزب سوم».
۱۷ فوریه: انتشار «بیانیه شصت نفر» به قلم توکن.
۲۵ مه: قانونی که اتحاد کارگران را مجاز می‌کند و به آنها حق اعتصاب می‌دهد.
۱۲ ژوئن: ورود ماکسی میلیین دُهابسبورگ، برادر امپراتور اطریش، به مکزیک. او در آن‌جا امپراتور اعلام می‌شود.

۱۸۶۵

ملاقات میان ناپلئون سوم و بیسمارک در بیاریتر.

۱۸۶۷

۱۹ ژانویه: ناپلئون سوم از اصلاحات لیبرال خبر می‌دهد. اعاده‌ی حق نمایندگان پارلمان به استیضاح وزرا.
فوریه: لشگرکشی (۱۸۶۷-۱۸۶۲) به مکزیک، تخلیه سربازان فرانسه. ماکسی میلیین در ۱۹ ژوئن اعدام می‌شود.
۱۴ مارس: اختیارات سنا افزایش می‌یابد.
نوامبر: لشگرکشی فرانسه به‌رُم برای حفظ پاپ پی نهم در مقابل «هزار[داوطلب]گاری بالدی».

۱۸۶۸

۱۴ ژانویه: قانون در مورد تجدید سازمان ارتش برای افزایش نفرت آن.
۲۰ مارس: انحلال شعبه‌ی انترناسیونال در فرانسه.
۱۱ مه: قانون لیبرال برای مطبوعات که اجازه قبلی و تویخ‌ها را حذف می‌کند.
۶ ژوئن: قانون در مورد گردهم‌آئی‌های مجاز برای بحث در مسائل صنعتی، کشاورزی و ادبی.

۱۸۶۹

۲۴ مه: انتخابات ارگان قانون‌گذاری (برنامه‌ی بلویل گامبتا)، پیش‌رفت شدید اپوزیسیون.
۸ سپتامبر: افزایش اختیارات ارگان قانون‌گذاری در زمینه‌ی پیش‌نهاد طرح‌های قانونی.
۱۶ نوامبر: افتتاح کانال سوئز توسط امپراتریس/اوژنی.

۱۸۷۰

۲ ژانویه: تشکیل کابینه‌ی اولیویه، هوادار اصلاحات. ۲۰ آوریل: رژیم در جهت پارلمانی تحول می‌کند.

- ۸ مه: فراندوم اصلاحات لیبرال را تصویب می‌کند.
- ۱۳ ژوئیه: پیغام بیسمارک، نخست‌وزیر پروس، به ناپلئون سوم که او را به‌حمله به پروس تحریک می‌کند و از این طریق وحدت پیوستن ایالات جنوبی آلمان به شمال را تسریع می‌کند.
- ۱۹ ژوئیه: فرانسه به پروس اعلان جنگ می‌کند.
- اوت: شکست فرانسه در مقابل پروس در چندین جبهه.
- ۲ سپتامبر: ناپلئون سوم که در سدان به محاصره درآمده است، تسلیم می‌شود.
- ۴ سپتامبر: مجلس عزل ناپلئون سوم و برقراری جمهوری را اعلام می‌کند. تشکیل یک حکومت موقت.